

این کتاب ...

بسمه تعالی

مدیر محترم کتابخانه مجلس شورای اسلامی

با اهدا اسلام: این لغتنامه دست نویس «جهانگیری» مربوط به سال ۱۰۰۵ هجری که در خانواده ایجانب سید مصطفی طباطبائی فرزند مرحوم سید محمد اهل و ساکن شهرستان نی ریز فارس با رشته آموزش و پرورش بیادبود مانده است تقدیم میگردد انشاالله... که از کتاب فوق در جهت نشر افکار علما و نویسندگان فرهنگ غنی ایرانی و اسلامی استفاده کافی بعمل آید

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بنام ایزد بخشنده بخشایشگر آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست این همی گوید آنه و آن الع این تشکری دیباچهٔ فرهنگ خود از نام تو سازم تا هر ورقی کرد از آن نعمت دیباج حمد بیحد و سپاس بیقیاس مر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ صدرنشینان محفل سخن دانی را بنقوش خیالات رنگارنگ رنگینک از نقش مانی ساخت و شبستان حروف و کلمات ابداد نشبرکان معانی گوناگون چون نوبهار چمن آراسته بیت ای حیرت صفات تو بند زبان ما انگشت حیرتست زبان در دهان ما حکمای بلاغت کیش سر عجز بر در توصیف نهاده اند و شعرای فصاحت اندیش بکلید زبان از گشودن قفل تعریفش بناتوانی مقر و معترف آمده حروف چون حلقه بر در بسته ای پس عجب مصرع من چه گویم چون لغتها از حروف معجمات ثنا و درود بیکران بر روان خاصان شهرستان وجود که هریک از ایشان گنجور جواهر زواهر معانی و دستور آیین سخندانی اند علی الخصوص آن مهر دیهیم عرش اورنگ سرلوح صحیفهٔ عقل فرهنگ محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوهٔ انبیا و اولیا قافله سالار اتقیا و اصفیا داننده حقایق اشیا آگاهی علت غائی موجودات



از ماه تا بماهی محرم اسرار الهی بیت امّی لقبی که زانبیا اعلم بود احمد نامی که سرور عالم بود زان سایه نبود همراه
که بود محرم جای که کس نا محرم بود و بر آل و اصحاب او باد نگارندهٔ این کتاب و گذارندهٔ این ابواب ابن
فخر الدین حسن جمال الدین حسین انجو چنین گوید در عنفوان شباب مرا رغبت و میل تمام بخواندن و مطالعه
اشعار قدما و صحبت یاران درد دوستان بیشتر اوقات مصروف بمذاکره دواوین استادان میگذشت چون
اکثر لغات اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات فارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیرهم ناچار بلغات
پارسی که آنرا فرهنگ خوانند رجوع می افتاد و مبالغت و اصطلاح در اشعار قدما یافته
میشد که در هیچ فرهنگی نبود و اختلاف و اختلال بسیار داشت چه صیرفیان رشتهٔ دانش فرهنگ
در تنقیح و تحقیق نقد لغات و اصطلاحات خبط بسیار نموده میان لغت پارسی و عربی
تفرقه نکرده بودند بنابرین مقصود بحصول نمی پیوست مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعیه
ترتیب کتابی درین فن شریف مذکور خاطر فاتر گردید از کتب نظم و نثر لغت غیر
مشهوره بنظرم میرسید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب یکقرن که مدت سی سال
باشد در بعضی از اوقات برخی از عمر را صرف تحقیق لغات پارسی و پهلوی و دری کردم و غیره از
اصطلاحات بیت بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی ز من گشت
دست فصاحت قوی بپرداختم دفتر پهلوی از بسیاری تتبع و تفحص چند لغات و مصطلحات
بهم رسید که هیچ صاحب فرهنگی را دست نداده بود لیکن ترتیب این بسبب موانعی
که ذکر آن موصل زیاده فایده نیست در حیز تاخیر بود و از غایت تتبع درین فن بمرتبه رسید
که کم لغتی و مصطلحی ماند که با مستشهد آنش در حفظ این حقیر نبود چنانکه
اکثر یاران انصاف منش مرا درین علم ثقه دانسته هر مشکلی که در فن شعر و علم
لغت ایشان را [illegible] چو قوارع ضروری بفصاحت اندر آرم بیرم هزار دل را بشنید ز نه خوانی

متفاخرم بدین فن که بغداد چنین نباشم سخن بدین لطیفی که تشبیه بدین روانی سر لشکر جریده برنه درین قصیده یکشا
که برند رقعه رقعه فضلا بارمغانی مجملا سخن مهارت این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهور سنهٔ [illegible]
هجری وقتی که رایت آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آشیانی اعنی خدیو اعظم جمجاه
خسرو اعلم عالم پناه پادشاه درویش نهاد و درویش پادشاه نژاد کاشف و واقف اسرار حقیقی
و مجازی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه در شهر سرینگر که
دار الملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی از یاران سخن تحقیق لغات و مصطلحات
پارسی که حقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آیین مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آشیانی
بمجرد استماع این مقدمه کمینه مخلصان را بحضور اشرف اقدس طلب داشته زبان دربار گوهر نثار فرمودند که از
آن زمان که عرب از بلاد عجم دست داده زبان پارسی با کلام عربی آمیزش پذیرفته اکثر لغات پارسی و دری
متروک بلکه نابود گشته بنابر آن بی شرح که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته و معانی اشعار که شعرای باستان
بزیور نظم آراسته اند در پردهٔ خفا و ستر حجاب مختفی و مستور مانده لهذا قبل ازین از بندهای درگاه آفاق
پناه ما ترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات پارسی باستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از
عهدهٔ آن بر نمی توانست آمد باید که تو درین فن شریف کتابی بنام نامی و اسم سامی ما مرتب سازی تا از تاریخ
دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار اثری باقی ماند که ابد الآباد ارباب فهم و دانش
و اصحاب فضل و بینش را از آن حظ اوفر و نفع اکمل حاصل آید دعاگوی دولت ابد پیوند انگشت
قبول بر دیده نهاد و بنده وار در امتثال امر شاهنشاه جهان مطاع عالم مطیع را از لوازم شمرده اهتمام
بر تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسی مصروف داشته در کتب نسخه که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر

٣

از بیشتر مبالغه نمود و از هر جا کتابی و نسخه ای بدست آورد از کتب لغات دیگر بدین تفصیل فرهنگ ابو منصور علی بن

احمد بن منصور اسدی الطوسی فرهنگ ابراهیمی فرهنگ آداب الفضلا تصنیف قاضی خان بدر محمد دهلوی

المعروف بدهار وال فرهنگ استاد عبدالله نیشابوری فرهنگ اسکندری فرهنگ تحفة الاحباب

تصنیف حافظ اوبهی فرهنگ جامع اللغات منصور بهاری حجازی فرهنگ حسین وفائی فرهنگ حسینی فرهنگ حکیم قطران

فرهنگ دستور فرهنگ دستور الافاضل فرهنگ دستور الفضلا فرهنگ رساله النصر فرهنگ زبان

گویا و جهان پو باشهور تصنیف بحر بدرالدین فرهنگ کمال سروری فرهنگ سعد بن نصر بن طاهر نعیم الغزنوی که

بنام خواجه نظام الملک نوشته و آن یک هزار و دویست و پنج لغه است مسمی به سخن نامه نظامی فرهنگ شرفنامه احمد

منیری مشهور بابراهیم فاروقی فرهنگ شیخ زاده عاشق فرهنگ شیخ عبدالرحیم بهاری فرهنگ صمیر فرهنگ عاجمی

فرهنگ عالمی فرهنگ عجایب فرهنگ علی بیگ بابا فرهنگ فواید برهانی فرهنگ قاضی ظهیر فرهنگ قنیة الطالبین

فرهنگ کنز اللغات فرهنگ لسان الشعرا فرهنگ لغات دیوان خاقانی فرهنگ لغات شاه نامه فرهنگ محمد بن قیس

محمد بن هندو شاه نخجوانی که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرده فرهنگ مختصر فرهنگ میرزا ابراهیم شاه حسین

اصفهانی فرهنگ معیار جمالی فرهنگ مولانا داد الله هندی فرهنگ منصور شیرازی فرهنگ مولانا

مبارک شاه غزنوی مشهور بفخر قواس فرهنگ مؤید الفضلا فرهنگ موآید الفوائد فرهنگ معیار جمالی

و سوای این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم

نشد و تفاسیر و تواریخ زند و پازند و دیگر کتب که

٥

و پا زند و دیگر کتب که تفصیل اسامیشان موجب تطویل است و از کتب نظم و دواوین شعرای که لغات پارسی

بطریق تمثیل مسطور است چون این کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات پارسی قدیم شرح

نموده بودند مثلا در تفسیر زاهدی دیدم که صلصلین را بتغوث که تفسیر کرده و در تصنیف تفسیر و تفسیر

کبیر نگاه کردم که صاحبین چه معنی دارد بهار اد در ذیل لغت تغوث که مرقوم ساختم همچنین هر لغتی که بجانوران

تعلق داشت از بازنامه تصحیح کردم چنانکه در فرهنگها دیدیم علی الخصوص محمد ابن هندوشاه که معنی خشین

نوشته که رنگ بازی باشد نه سفید نه سبز و نه سرخ ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد بیازنامه رجوع

نمودم آنچه در آنجا مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که بگیاه و دواها و امراض متعلق بود رجوع بذخیره خوارزم

شاه و اختیارات بدیعی کردم هر لغتی که تعلق بنام ملکها و ولایتها و شهرها و قصبات و قریهها داشت باز

گشت به نزهت القلوب حمد الله قزوینی و عجایب البلدان نمودم شعر نیز بسی رنج بردم بسی نامه خواندم

ز گفتار تازی و ز پهلوانی از این کتاب مبالغه بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت نموده

بودند تنقیح یافت و بسیار لغات که در هیچ فرهنگی نشانی از آن نبود بهم رسید حتی آن را چاره جز تفحص از اهل دیار

که مصنف و ناظم از آنجا بوده یا توطن در آنجا داشته نیافتم مثلا لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنائی غزنوی

در تحریر آن پیشنه کند از مردمان غزنین و کابل روشن نمود و آنچه از دیوان حکیم ناصر خسرو و سفرنامه او ظاهر گردید

از خراسانیان و بدخشیان تفحص کردم و اکثر ابیات و ابیات بعضی شعرای فصحای که سوکند کرده بنده بثبت ختم

فاما هنوز این کتاب شرف انجام اتمام نپذیرفته بود که بندگان حضرت عرش آستان مقام کردند و بدار

الخلود انتقال فرمودند بتاریخ روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی الاول سنه ١٠١٤ موافق روز خورداد از ماه الهی

سریر سلطنت و مسند خلافت بوجود همایون بندگان اعلیحضرت خاقانی سلیمان جاه سپهر رفعت انجم سپاه

بی عظمت عدالت دستگاه کریمی که عفوش بشفاعت حلم جرم و تعزیرش بندگان نابوده انگارد قهرمانی که
قهرش بی عفو بکه جرم بجوی دشمنان عالمی را با غارد **نظم** عفوش زبا جرم شود عذر نیوش ∴ قهرش بدم خصم
شود معرکه جویان ∴ حلمش بکه عفو جهان عذر پذیر است ∴ غرضش بکه قهر جهان کم کند کیر است ∴ آنکه
میدان مدحش بپایه ای فرازاست که سمند فهم در عرصهٔ پیکران آن نتواند تاخت و قهر قدر بارگاهش بلند
فرازاست که کمند وهم بر کنگرهٔ او نتواند انداخت **بیت** نوشینست بخت از پیا کام نوشش ∴ فر او راز فرهنگ او
نام نوشش ∴ شهریار بن شهریار بن شهریار شهنشاه بن شهنشاه ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه
غازی ابن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی ابن نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه
و افاض علی العالمین بره و احسانه ترتیب و زینت گرفت این کتاب را باسم و لقب او مزین گردانیده بفرهنگ جهانگیری
موسوم ساختم و جست و جوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در خاطرم پرتو انداخت **ع** زهی فرهنگ
نور الدین جهانگیری ∴ چون حساب کردم موافق تاریخ این دو بیت را بقید نظم در آوردم **شعر** مرتب گشت
این فرهنگ نامی ∴ باسم شاه ملک الدین جهانگیر ∴ چو جستم سال تاریخش خرد گفت ∴ زهی فرهنگ نور الدین جها
نگیر ∴ چون سبب تالیف این کتاب بعد منصهٔ بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه سان و چند بابست بطریق اجمال درین محل
مناسب نمود چه تفصیل آن در آیین چهارم که مشتمل بر ترتیب این کتابست انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد بر خاطر
درگاه دانشوران و ارباب فهم و بینش پوشیده نماناد که این کتاب را به بیست و چهار باب موافق حروف تهجی که نزد فارسیان
متداول است و در آیین سیم شرح آن مرقوم می شود حصه نمودم و بمقدمه را دلنشین افزودم ∴ ابکاری انکاری که در
حجلهٔ ضمیر جلوه گر گشته و پارسی زبانان در شعر و لغتوبندان و سخن فهمان را از دانستن آن چاره نبود در این
مقدمه مذکور ساختم و خاتمه بر آن افزودم مشتمل بر کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی

ولغاتی که

ولغاتی که یکی از حروف پیشگانه در آن یافته شده و لغات زند و پازند و لغات عربیه که دانستن آن ضروری بود از آنکه پیشتر
بنود و اخل اصل آن کتاب که مشتمل بر فرس قدیم است بنمودن مناسب نمود در خاتمه کدام را در ترجمه جا ملی درج نمودم و هر
دو بر هر چند مرتبه جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در یکی باب واقع شده و جلوه بمنزلهٔ فصل چنانکه معلوم خواهد
شد التجی منی و التوفیق من الله تعالی **بیت** بدین دلفریبی سخنهای بکر ∴ بسختی توان زادن از راه
فکر ∴ سخن گفتن بکر جان سفتن است ∴ نه هر کس سزای سخن گفتن است ∴ مشتملست بر دوازده آیین
آیین اول در بیان اطلاق اسم پارسی بر ملک ایران بدان که در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را
پارس مینامیده اند و تعداد زبان پارسی که چندست و ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها **آیین دوم**
در چگونگی زبان پارسی **آیین سیم** در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداولست و بیان تفرقهٔ حرف
دال و ذال منقوط و تعیین صنع آن که چندست **آیین چهارم** در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه سان و چند بابست
آیین پنجم در ذکر تفرقه و بیان حروف و علامات هر حرف **آیین ششم** در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف
بجنس و چهارگانه بحرف دیگر در بعض از لغات و در بعضی از مواضع بجهت سهولت و آسانی سخنیان
و شعران **آیین هفتم** در بیان ضمایر **آیین هشتم** در ذکر حروف و کلمات که بجهت حسن و زینت کلام
بیاورند و از اد در معنی ملحق نباشد **آیین نهم** در بیان حروف و کلمات که با و اخر اسما و افعال بجهت حصول
معانی گوناگون در آورند بدون ترکیب افادهٔ معنی نکند **آیین دهم** در بیان حروف مفرده که در اوایل
و او اخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مختلفه **آیین یازدهم** در املا **آیین دوازدهم**
در بیان عقد انامل **آیین اول** در بیان اطلاق اسم پارسی بر شهر ملک و از ایران و آنکه در ایام قدیم
و عهد باستان از کجا تا کجا پارس را مینامیده اند و تعداد زبان پارسی که چندست و ذکر فصاحت و تفصیل

دیگر زبانها بدانکه بعضی از علما و مورخین در باب پارسی نامه چنین بتقیید آورده اند
که پارس کی پسر پهلون بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک ملک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم
گشته و این زبان مذکور منسوب باوست و در قدیم الایام تمام ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از رود جیحون
تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای عمان است و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی
شده از پارس جدا گشته اول چون بفارس قدیم خراسان شرقرا میگویند و آن ملک در مشرق اصطخر واقع شده
خراسان نامیده اند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت اسپاهان و قری و قصبات آن بعراق و عرب
و آن ملک را بعراق عجم موسوم گردانیده اند و از اینست که حضرت سلمان را رضی الله عنه که مولود و منشا ایشان
از نواحی اسپاهان بوده بپارسی منسوب میدارند و زبانی که درین ملکها مردمان بان متکلم میشوند پارسی میباشد
و معرب آن فارسی است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاریست در فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة
آورده که الفارسیة نسبة الی فارس ابن عامور بن یافث بن نوح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و منهم
من قال انهم ولد پهدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام و انه ولد بضعة عشر ولدا رجالا کلهم
شجعا فسمی الفرس بالفروسیة و کان دینهم الصابئة ثم تمجسوا و بنوا بیت النیران و کانوا اهل ریاسة و سیاسة و حسن
مملکة و تدبیر للحرب و وضع الاشیاء مواضعها و لهم الترسل و النظافة و التالیف الطعام و الطیب و یستعمل الناس
امور الملک منهم معنی این عبارت بفارسی چنان است که پارسی منسوب بفارس بن عامور پسر یافث پسر نوح علیه السلام
و جمعی گفته اند که فارسیان منسوب بپهدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و پهدرام ده و اند پسر داشت که ایشان
شجاعان و سواران بوده اند و چون بزبان عرب سوار را فارس میگویند بدین نام موسوم گشتند و کیش ایشان
صابییه بوده پس از آن انتقال کردند بدین مجوسی و بنا آتشکده نهادند و ایشان از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت

و تدبیر جنگ و عدالت در فن انشا و پاکیزگی و اختراع اطعمه لذیذه و فرشهای زیبا و لباسها نفیس و نظیر نداشتند
و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند و پوشیده نماند که زبان پارسی بر هفت گونه باشد چهار از
ان مهجور و متروک گشت چنانکه بران کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سگزی
و زاولی و سغدی باشد و ازین زبانهای چهارگانه اگر در بیتی بلکه در غزلی اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان
دیگر مستعمل است و بدان کتاب و نامه توان نوشت و شعر توان گفت **اول** بطریق خصوص پارسی باشد و پارسی
زبانی را گویند که در بلاد فارس که دار الملک آن بلاد اصطخر است مردمان بدان سخن کنند و اصطخر
اول شهریست که کیومرث بنا کرده و در عهد پیشدادیان بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر ویلی مسطور است
که سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیئا بالفارسیة قال نعم یقول
الله تعالی جل جلاله که چون کنم با این مشتی ستمکار جز آنکه بیامرزم **بیت** که مطرب حریفان این پارسی
بخواند در رقص و حالت آرد پیران پارسا را در بیت کردی دیرپا به فصیح تعبیر نموده اند
و نیز گفته اند هر لغتی که در آن نقصانی نبود از ازادی خوانند مثلا اشکم و شکم و برو و درو و مکو و کو اشکم و برو
و مکو دری باشد و دیگر پهلوی و بعضی گفته اند که دری لغتی باشد که سکان چند شهر بدان تنطق نمایند و آن شهرها
بلخ و نواحی و بدخشان و بخارا بود و در کتابی دیده ام که دری لغت مردم بدخشان است و فرقه آورده اند
که زبانی را که مردم درگاه کیان بان متکلم میشده اند دری نامند قائل حدیث انا افصح العرب و العجم
علیه الصلوة و السلام فرموده که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی به الی الملائکة المقربین بالفارسیة الدریة
و اذا اراد الله امرا فیه شدة اوحی به الی الملائکة بالعربیة الجهریة و نیز می فرماید که لسان اهل الجنة عربی
او فارسی دری و نیز بنظر آمده که ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق برآنند

که بهشت بر آسمان چهارم واقع است برین تقدیر می باید که زبان اهل بهشت دری باشد **شعر** گر چهرهٔ نور فشد ابدال انگارند
خوانندش ز اندر شعر دری ابدال **سیم** پهلوی بود و پهلو نام شهری پارس است که این لغت از زبان او مستنبط گشته و فرقه
بر بیان آورده اند که پهلو منسوب به پهله باشد و پهله ری و اصفهان و دینور است و گروهی بر آنند که پهلو شهر را گویند
و زبانی که مردمان آن شهر بدان ناطق آیند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خوانندگی هست که به پهلوی موسوم است
و اگر هم شهر را گویند ازین معلوم میشود که پهلو و شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی پهلوی را بمعنی شهر نظم آورده
بیت ز پهلو برون رفت کاووس شاه ٭ ز پهلو همی گشت گرد سپاه ٭ و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که
پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم میکرده اند پهلوی نامند قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفی ٭ کو ز اهل
بیت چون شد با زبان پهلوی ٭ و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ نظامی عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیهٔ کریمه وما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه گفته که امام عبد الله بخاری باین آیه استدلال میکند بانکه آن سرور عارف
بوده اندر همه زبانها زیرا که مبعوث بوده اند بر جمیع والسن عمدة المحدثین قاضی عیاض در کتب شفا
روایت کرده که آن سرور با بوذر فرموده که یا اباذر درد اشکنب و روز ابن ماجه قزوینی از مصنفین
صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو لیث سمرقندی در بستان که از مصنفات اوست
آورده که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه اتی بتمر صدقة وعنده الحسن والحسین فاخذ تمرا وادخل فی فیه فادخل رسول الله اصبعه فی فیه قال الحکم
واخرج التمر من فیه کخ کخ لغت پارسی است و در کتاب مذکور روایت کرده که نظر مبارک آن حضرت بر کسی که
اثر گدای ازو ظاهر بود پرسید که گدا خنده گفت بلی فرمود ولیکه گدای چرا نمی برنی کوچک چه قدرت
افتاد

نداری برزا ذبح کن و گرد بریم قادر نیستی که شیخی را ولیمه کن آنمرد بموجب امر آنحضرت ولیمه تیار نموده معروض
داشت در این حال هر کس از صحابه که بملازمت میرسید میفرمود که فانه اتخذ لکم شوربا بالحقیقة کلمهٔ شوربا پارسی است
و در صحیحین و غیره بصحت رسیده که در غزوهٔ خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما از غالی را طعام
پخته بود سید عالم را صلی الله علیه وسلم بمهمانی طلب نمود آن سرور باواز بلند با جماعتی که در کندن خندق در
ملازمت بودند فرمود که ان جابرا صنع سوربا فحی هلا بکم لفظ شوربا باین معنی یقین پارسی است و در باب فضیلت
ابناء فارسی بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید ذکر ابناء فارس در سه جا فرموده اند **اول**
قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید یعنی چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و زکریا
و یحیی معصوم علیهما السلام را بقتل رسانیدند حق تعالی بگودرز [illegible] که از ابناء پارس بود الهام
فرمود تا لشکر گران از پارس بر گرفت و بآن طرف کشیده انتقام از یهود بخواست و شرح این معنی
بتفصیل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است **دوم** قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی باس شدید
تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند این بشارت بابناء پارس است **سیوم** در تفسیر
بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر در شرح آیهٔ کریمه وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم
وارد گشته که فی التولی والزهد فی الایمان وهم الفارس لانه سئل علیه السلام عنه وکان سلمان الی جنبه فضرب
فخذه فقال هذا وقومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطا بالثریا لناله رجال من الفارس و دیگر
در فضیلت و فصاحت زبان فارسی در کتب تحقیق کنز حسانیت آورده که قراءت کردن در نماز
بعد از عربی بفارسی جایز است بسبب مناسبت فارسی در فصاحت بعربی و بهیچ زبانی دیگر جایز نیست و عبارت
اینست وقیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة واما القراءة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق

وهمچنین منقولست از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم که در شان سلمان فرموده که السلمان منی لا تقولوا سلمان
من الذنب حتی یبقی من آل سلمان احد مولانا نور الدین محمد ظهوری این معنی را در لغت بقید نظم
آورده بیت چون پارسیان بخود ننازند که از نسبت آن زمنست سلمان و نیز در فضیلت اهل فارس
قال رسول الله علیه وآله وسلم لو کان العلم فی الثریا لناله رجال فارس یعنی نیست که اگر بوده علم در ثریا هر آینه
میرسیدیا بآن مردانی از مردان فارس و نیز میفرماید که ان الله خیرین خلقه من العرب قریش ومن العجم فارس و بنا
برین در کتب انساب امام عالیمقام زین العابدین علیه التحیة والسلام کریم الطرفین می نویسند چه زین العابدین
که حضرت سلطان الشهداء امام حسین علیه الصلوة والسلام پدر در کائنات که زبدهٔ قریشند میرسد
و از جانب مادر که شهربانوی بنت یزدجرد شهریار است بسلاطین کیان که خلاصهٔ اهل پارسند می پیوندد و
ازینست که آن امام همام میفرماید که خیرة الله من الخلق ابی ثم امی و انا ابن الخیرتین والذی شمس وامی قمرا
وانا الکوکب ابن القمرین و از حضرت امیر المؤمنین صلوة الله علیه و اکثر از ائمه معصومین صلواة الله علیهم
اجمعین نیز منقولست که بفارسی تکلم کرده اند چه محجوب و مسطور نماند که از آیات و احادیث و روایاتی که مسبوق
ذکر یافت چنان استفاده میگردد از که شرف عرب هیچ طایفه بفضیلت مردم پارس و بعد از عربی هیچ زبانی
فصیحتر و بهتر از پارسی نیست آیین دوم در بیان چگونگی زبان پارسی بدانکه اید که الله که کلمه مرکبی از حروف
بهجی که گوینده و شنونده از ان معنی ادراک نماید و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک تا بدان ابتدا
توان کرد و دوم ساکن تا بان وقف توان نمود و فرض توان کرد چه ابتداء کلام جز متحرک کلام امکان
نپذیرد و وقف جز ساکن صورت نبندد و چون بگردد او یک حرف را کلمه نتوان گفت و دیگر معنی
اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی را بجهة حصول معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر کلمه در آرند چنانکه شرح

آن در آیین نهم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بیان کلمات از سخن گوینده و سخن بر دو گونه است یکی آنکه
که از ابتدای نثر میگویند و دیگری پیوسته که از آن نظم و شعر نامند و شعر در اصل لغت دانستن است
و ادراک معانی محدث صاحب استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است مرتب معنوی
موزون متکرر متساوی حروف آخر آن یکدیگر مانند و درین قید گفتند سخن مرتب تا فرق باشد
میان شعر و هذیان و کلام نامرتب و معنی گفتند موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی
و گفتند متکرر تا فرق باشد میان بیت و دو بیت مصرعی و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفتند
متساوی باشند تا فرق میان بیت تام و میان مصاریع مختلفه هر یک بر وزنی دیگر و گفتند حروف آخرین
آن یکدیگر مانند تا فرق باشد میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه را شعر نشمرند اگرچه موزون باشد
آورده اند که حضرت رسالت پناهی صلعم سرایه شعر استشنوده اند و بسیار از خلعتها فرموده اند و بتشریف
آن ستر قرآن الحکمة والسنة الشعراء که مسفانیحها مشرف کردانیده اند و نیز بزبان الهام بیان نبوی
صلعم وارد گشته که ان من البیان لسحرا وان من الشعر لحکمة و نیز الشعراء تلامیذ الرحمن آیین سیوم
در تعداد حروف تهجی که نزد علماء عرب و عجم متداول است و بیان تفرقه میان حرف دال و ذال منقوط و تعیین
صیغه که در زبان فارسی مقرر است بدانکه علماء عرب ارباب علوم را بر بیست هشت حرف نهاده اند
و آن را بر سه قسم منقسم ساخته قسم اول را مسروری نامند و مسروری دو حرفیست و آن دوازده حرفست
یا و نا حا خا را زا طا ظا ها و یا قسم دوم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرفی بود که آخر آن از قسم اول
نباشد و این سیزده حرف بود الف و جیم دال و ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف
لام قسم سیوم را مکتوبی و ملبوبی نیز خوانند و ملبوبی سه حرفی باشد که آخر آن از قسم اول بود و ان سه حرفست

جیم و نون و واو و بنای کلام پارسی بر بیست و چهار حرف گذاشته بدین وجه که از جمله بیست و هشت حرف
که بنای لغات تازی است هشت حرف را که در تلفظ ثقیل است اند ترک داده اند چنانکه مولانا شرف
الدین علی یزدی نظم آورده ∴ هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی ∴ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی
معاف ∴ بشنو اکنون تا کدامست آن حروف یاد گیر ∴ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین [illegible] و قاف ∴
فاما این حروف بطریق ندرت آمده چنانکه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده اما العقعق
نوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض و یقال له بالفارسیة عکه و دیگر لغات فارسی که در آن
این حروف هشتگانه آمده در در رسم از خاتمه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی باقی ماند بیست و دو
حرف و چهار حرف دیگر که خاصه عجمانست و آن پ و چیم ژ و گ بود که مجموع بیست و چهار شود و تفرقه
میان دال و ذال المنقوطه برین وجه توان نمود که خواجه نصیر الدین طوسی نظم نموده ∴ آنانکه بفارسی سخن
میرانند ∴ در معرض دال ذال را بنشانند ∴ ماقبل وی ار ساکن جز وای بود ∴ دال است و گرنه ذال
معجم خوانند ∴ و نیز این چنین گفته ∴ تعیین دال و ذال که در مفرد ی رفته ∴ ز الفاظ پارسی شنو زانکه
مبهم است ∴ حرف صحیح ساکن اگر پیش از وی بود ∴ دال است هر چه هست جز این ذال معجمست و این رباعی
حکیم انوری نیز دلالت بدین میکند ∴ چون دست سخای تو ید بیضا بنمود ∴ از جود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو سخی نیست و نخواهد بود ∴ کو قافیه دال شود نهی عالم جود ∴ اما بعد از تتبع و تفحص بسیار
معلوم شد که این حکم کلیه نیست و تعداد صیغ آنکه از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربان
متداولست شش صیغه آورده اند بدین نمط که شش صیغه مونث را با تمام ترک داده اند و از
شش صیغه مذکر دو صیغه تثنیه را چون نزد پارسیان از هر چه از مفرد زیاده است در اعداد جمع است

چنانچه

چنانچه دوازده صیغه مذکر و مونث بچهار اختصار یافته و دو صیغه متکلم واحد مع غیر الجلال خود گذاشته
که مجموع صیغ شش صیغه باشد و آوردن حروف تهجی از سی و دو به بیست و چهار اختصار یافتن چهارده صیغه به شش دلیل
روشن بر ایجاز و اختصار این زبان همانا که خیر الکلام ما قل و دل درشان این زبان ایراد پذیرفته ا
آیین چهارم در ذکر ترتیب این کتاب که بر چهار و چند بابست مستور نماند که بعضی از صاحب
فرهنگان حرف اول را باب و حرف ثانی را فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس این و فرقه حرف اول را
باب و حرف ثانی را فصل معین کرده اند و شیوه رابع که عکس روش ثالث است چون مختار هیچ یکی نگشته بود
بمقتضای لکل جدید لذة فقیر اختیار نمود ∴ ترتیب کتاب من چنین است ∴ ای بیت لغات را نوا
از فصل یکی حرف اول ∴ و ز باب یکی حرف ثانی ∴ چه اگر مدار بر حرف اول و آخر بکنند جمع لغات مختلفه
الاوایل والاواخر را که ماخذ اشتقاق آنها یکی باشد در ابواب و فصول مختلفه باید نوشت و این
صورت موجب تطویل کتاب بی فایده میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم
نموده بذکر مشتقاتش پرداختم مثلا کربال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیده بود رقم
کرده بتر که بوانی گفتم و چون علمای پارسی الف ممدوده در اول و الف اعتبار میکنند در فصل الف از
باب الف هر لغتی که در اول آن الف ممدوده بود نوشتم و در الف رقم کردم هر لغتی که حرفی اول و ثانی
آن الف باشد مطلقا نیافتم و بنا بر مقدمه که در آیین سیم مذکور شد بنا بر زبان پارسی به بیست و چهار حرف
این کتاب را به بیست و چهار باب قرار دادم و چون لغتی که حرف اول آن ذال منقوطه باشد درین زبان مطلقا
نیامده و هر لغتی که حرف اول آن ذال منقوطه است بباید دانست که فارسی نیست در جمیع ابواب ترک
فصل ذال منقوطه نمودم و لغتی که حرف ثانی شد ذال بود غیر از پذیرفتن و پذیرفتن و پذیره و گذاره و گذاشتن

نیافتم در باب ذال منقوطه این پنج لغت را بی نیز فصول مرقوم کردانیدم و اگر کسی گوید که لغت آذره دیگر
لغات لفظ آذرباد را آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوی ذانیع باد که چنانکه مذکور شد پارسی زبانان
الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند برین تقدیر درین لغات ذال منقوطه حرف سیم است نه دوم بر تقدیر
که آذرباد ذال منقوطه باشد و حال آنکه اکثر پارسی زبانان بدال این لغت را تصحیح کرده اند **آیین پنجم** در ذکر تفرقه
میان حروف و علامات هر حرفی بدانکه مقرر داشتم که بی نقطه را از قیدهای مطلق دارم و نقطه دار را بمنقوطه مقید
سازم مگر نقطه دار که در پارسی بی چیزی شبیه بود مانند خا و غین که مشابه آنها حا و عین است و این حروف در
زبان فارسی نیامده چنانکه در آیین سیم مذکور شد مطلق بمنقوطه مقید نکردم و بارا نیز مطلق گذاشتم و تارا
فوقانی و یارا تحتانی نوشتم و این چهار حرف را که پی و چیم و ژی و کاف باشد هر کدام که نقطه دارد خاصه عجمی
بجانست بعجمی مقید کردانیده کاف و لام و میم و نون و واو و ها را با سامی ایشان املا کرده و واوی که در جو و دو و
دلو و یای که در بنی و زنجبیل و امثال آن باشد واو و یای معروف نوشتم و واوی که در روز و سوز و بوز و یای که در سیر
و دیر و بر و ماننده آن بود واو و یای مجهول مرقوم ساختم و واوی که مرقوم شود و مکتوب میشود و بلفظ در نمی آید
مانند خواجه و خوارزم و خواب واو معدوله نوشتم **آیین ششم** در بیان تجویز تبدیل هریک از حروف
بیست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از لغات بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا چنانکه تبدیل
الف بدو حرف یکی بدال مانند این بدین بان بدان دوم چون بیا چون اکدش یکدش ارمغان
یرمغان تبدیل بای بدو حرف اول بواو نحو آخواب خواو چنانکه مولوی معنوی قدس سره فرموده
بیت کوزی دیوانه شد یک دم کاو . بر کن چندان بزن کاید بجواو . نهست نهستو تاب تاو
داب داو آسیاب آسیا و بزرگ و وزرگ و کسی دوم بمیم غرزب غرزم تبدیل بای فارسی بفا مثل سپید سفید

پارسی

پارس فارس و تبدیل تا بدال چنانکه تنبوره و دنبوره و تبدیل جیم بچهار حرف اول بزا نحو وجه و وزه **دوم**
بزای فارسی مانند کج کژ لجن لژن بجیر بژیر رباج رباژ کاج کاژ **سیم** کاف عجمی چون جنج جنگ **چهارم**
بتای فوقانی چون ناراج و ناراث حکیم خاقانی فرموده . همه بر سر خاک ش از کرامات . تا تار همه دید بتاراث
تبدیل جیم عجمی بدو حرف **اول** بشین منقوطه چون لچه لشه کاچی کاشی **دوم** بزای عجمی کاچ کاژ تبدیل
حا بدو حرف **اول** بها مثل نحر نهر **دوم** بغین چنانکه سنح سنغ تبدیل دال بدو حرف **اول** بتای فوقانی
نحو دبیج تبیج گنشد کفشت کردند گردنت رزد رزت زرد زرت **دوم** بذال منقوطه چون آذر
آدر تبدیل را بلام چون سور سول کاجار کاچال تبدیل زای منقوطه بچهار حرف **اول** بجیم مانند
سوز سوج نوز نوج آویز آویج **دوم** بجیم عجمی چون فرزنگ فرچنگ **سیم** بغین چون گریز گریغ **چهارم**
بسین چون ایاز ایاس انگز انگس تبدیل سین بدو حرف **اول** بشین منقوطه مانند مایوس و ما
یوش **دوم** بها مثل آماس آماه و تبدیل شین منقوطه بسین مثل شار سار تبدیل غین بکاف عجمی لغام
لگام غوجی کوجی تبدیل فا بواو چون فام وام تبدیل کاف بدو حرف **اول** بجا چنانکه ماکیان ماچیان
دوم بغین چنانکه کرکا و غرکا و تبدیل کاف عجمی بغین چون کلوله غلوله کاو غاو تبدیل لام برا مثل
زلو زرو تبدیل نون بمیم مانند نام نان تبدیل واو بسه حرف **اول** بیا چون نویشته نبشته **دوم** بپای عجمی چون نوغه
دام بام **سیم** بفا چون باوه یافه تبدیل ها بجا چنانکه بهیز خیز و دیگر تبدیلات نیز خواهد بود فاما آنچه
درین مسوده بنظر آمده همین است **آیین هفتم** در بیان ضمایر بدانکه حروف و کلمات ضمیر سی و شش است
سه از آن مفرد ساکن و آن شین منقوطه و تای فوقانی و میم است و سه مرکب که اول شین ساکن بود و آن نون و دال
و یا بود و یا و دال و بی میم آخر کلمات ترکیب مانند بجهت حصول معنی مخاطب در اواخر اسما فایده معنی

ضمیر غایب واحد چون اسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی او را باشد چنانکه میگویند بکشش

و زدوسی گفته ❊ عنان با عنان من ایدون نشست ❊ که گفتی بر اسپ مستش نشست ❊ ت فوقانی در اواخر

اسماء فایدهٔ ضمیر واحد دهد و معنی تو باشد چون اسپت و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی

ترا باشد چنانکه گوی میگویم بیت میدهد یا مانند زدت و کوبت که بمعنی از و ترا که او ترا باشد چنانکه شیخ نظامی فرموده

نباشد پادشاهی زدت بهتر ❊ عنانا بندگی کن کوت بهتر ❊ و میم در اسماء و صفات فایده معنی ضمیر متکلم واحد

دهد و بمعنی مرا بود و احیانا موخر از فعل نیز بمعنی او لاآید چنانکه شیخ سعدی فرماید ❊ تو لای مردان آن مرز و بوم

بر انگیختم خاطر از شام و روم ❊ و گاهی این میم را حذف سازند بقرینهٔ میمی که در عبارت سابق مذکور شده باشد

حکیم انوری نظم فرموده ❊ القصه باز گشتم و آمد بخانه زود ❊ در باز کرد و باز بهشت از پس استوار ❊

شیخ سعدی گفته ❊ گفتم که گلی بچینم از باغ ❊ گل دیدم و مست شد بوی ❊ نون و دال در اواخر اسماء و افعال

و صفات و فایده معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانکه مردانند و آمدند و توانگرانندی و دال در اواخر

اسماء و افعال و صفات فایده معنی ضمیر جمع حاضر بخشد چنانکه استید و آمدید و توانگرید گی و میم در

اواخر اسماء و افعال و صفات فایده معنی ضمیر متکلم با غیر دهد چنانکه مردانیم و آمدیم و توانگریم و هرگاه یکی ازین

شش کلمه را بلفظه که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح بمیانش در آورند تا دو ساکن بهم جمع

نشوند چنانکه جامه اش و نامه اش و کرده اند و گفته اند و شنیده اند و دانسته اند و بشنوت کریکی از ضمیر

واحد غایب و دوم واحد حاضر است جمع کنند الف و نون باخر آنها لاحق کرده اند خواه آن

کلمه ها دانشه باشد خواه نه الشه باشد مثل جاهشان و اسپشان مولانا شهیدی گوید ❊ نگرانیان همه

غمگین دل کبابشان ❊ میخواره اند خون شهیدی شرابشان ❊ خواجه حافظ راست ❊ عمرتان باد دراز

[illegible]

ای ساقیان

ای ساقیان بزم جم ❊ گرچه جام ماشد بری بد وران شما ❊ مخفی نماند که بعضی گویند که الف این

ضمایر است اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف کنند و وقت ضرورت آن الف را باز بیاورند و جمعی

گفته اند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن بالفظی که ها دارد و بجهت جمع شدن دو ساکن

الفی بیان در آورند اما قول آخر راجح تر می نماید و سین وی که برای ربط و اتمام کلام است و افادهٔ حکم

کند چون این کلمه در اثبات همزه مفتوح باو لاجهة جمع شدن دو ساکن بآن نشش لفظ ترکیبت و در

ذیل الفاز مذکور مرقوم ساختن مناسب نمود پوشیده نماند که در لغت پارسی قضیه خالی از رابطه نمی باشد

که تعبیر آن بکلمه است و بود و ماننده آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را برابطه تمام نمایند و لاحق را

بر سابق معطوف سازند چنانکه منت خدایرا عز و جل که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش مزید

نعمت یعنی و بشکر اندرش مزید نعمت است یا گوییم زید کاتبست و منجم یعنی منجم است و گاه باشد که حرکت ما قبل نون

کار رابطه کند مثل زید و بیر یعنی زید دبیر است این کسره بجای رابطه است یعنی ماگوییم که خندد کشن

یعنی خوشست و نیکست این نون نیز کار رابطه میکند چنانکه شیخ روزبهان قدس سره میفرماید

❊ آینه بین ما بسی جام جهان مایه بدر ❊ که عیش آرکه الدنت بمی صهبا بین آئین هشتم در ذکر کلماتست

که بجهت حسن کلام بیاورند و از او معنی دخلی نباشد اول لفظ مر بود مولوی معنوی نظم نموده بیت

دل وقت سماع بوی دلدار برد ❊ جان را بسرا پردهٔ اسرار برد ❊ این زمزمه مرکبیست مر روح ترا ❊ بردارد و

خوشش بعالم یار برد ❊ یعنی روح ترا و گاه افادهٔ معنی حصر نیز کند شیخ سعدی فرموده بیت مرا و را رسد

کبریا و منی ❊ که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ❊ یعنی همین او را رسد کبریا و منی ❊ و دیگر کلمه در باشد

ظهیر فاریابی نظم نموده بیت نگرفت دست فتنه گریبان بیکسش تا در نبست تو دامن بدامن عشق

یعنی تا نبست عشق تو دامن بدامنش

ودیگر کلمه بر مانند برخوانده برگفت یعنی خوانده وگفت ؛ ودیگر کلمه فرا باشد ؛ شیخ سعدی بنظم آورده
بیت وقتی افتاد فتنه در شام ؛ هر کس از گوشه‌ای فرا رفتند ؛ یعنی گوشه‌ای رفتند ؛ ودیگر کلمه خود
چنانکه ؛ من خود چه کسم از من که پرسد ؛ یعنی من چه کسم دیگر با عموماً چنانکه بگفت وبرفت ؛
یعنی گفت ورفت ؛ وبگوید وبشنوید ؛ وجای که ماقبل کلمه در لفظ بر واقع شده باشد خصوصاً شیخ
سعدی منظوم ساخته ؛ گرچه همه عیبها بدین بنده درست ؛ هر عیب که سلطان بپسندد
هنر است ؛ یعنی اگر همه عیبها است در گفته ؛ گر صاعقه برابر همی کارگر آید ؛ تیر رخش برابر ان کارگر آید
بلیسیر یعنی بسیر ؛ دیگر لفظ بیهی شیخ سعدی فرماید ؛ بهمرفت ودیده باد بپیش ؛ دل دوستان کرده
جان بر حسش ؛ یعنی رفتی ودیده باد پیش آیین پنجم در بیان کلماتی که با فرها وانفعال لجهة حصول
معانی گوناگون در آرند وبدون ترکیب افاده معنی نکنند کلماتی که افاده معنی فاعل ندی کنند خردمند
ودانشمند وکار مانند خدمتکار وستمکاره آموزکار وسازکار ودکاول با واو مفتوح مثل تاجور وهنرور
وگاه این واو را لجهة تخفیف ساکن سازند وگویند گنجور ورنجور رمزد ورد وکلماتی که افاده معنی بسیاری
وانبوهی دهد لاخ چون سنگلاخ دیولاخ ودولاخ واستعمال این کلمه بغیر ازین محل بنظر نرسیده
وسنگلاخ ودیولاخ در شعر وغیر شعر بسیار دیده شده اما رودلاخ بغیر از جا مناسب نامه جای دیگر بنظر در نیامده
وسار چنانکه نمکسار روشن خبار دکوهسار زار مانند گلزار ولاله زار وسبزه زار بار مانند دریابار
ورودبار ستان چون گلستان وبوستان وسنگستان وکلماتی که معنی نسبت دهد مانند بخند ودبستگی
بابای مجهول چون خارویس وبریج ویس وفرخار ویس استاد فرخی فرماید ؛ یکی خامه کرده است فرخارویس
که بعقرود از دیدن آن روان ؛ شیخ سعدی نظم نموده ؛ چه قدر آورد بنده حورویس ؛ که زیر قبا

دارد اندام

قب دارد اندام پیس ؛ وسن باد المفتوح استاد عنصری گفته ؛ ندیده ونه بیند بتا هیچ کس ؛ که از زم
مثل گرزم وس ؛ وآن ودن امیر خسرو فرماید ؛ سبکبار کن تا جهل روانی که جمل بری ؛ که گرانبار
بهتر تواند رفت بر بهوان ؛ همو گوید ؛ عجب نبود گرانیان را فرو لغزد پا بگل ؛ که بجستی بود که باشند چون
گذار افتد به بهواشن ؛ اس مانند شیراس ومرداس وآر چون خواجه وار وبزرگوار وسان چون
پرسان ویپنگسان سار ملخ خاک رولنگار تنبه وفش وو ش چنانکه شیرفش ونه فش
وماهوش وکلمات که فایده معنی فاعلیت دهد چنانکه مانند کارگر وکنش که ان مثل
خندان وگریان وافتان وخیزان وآر چنانکه خریدار تا رفروختار حکیم قطران نظم نموده ؛ هر که
بنو خلق فرخ رخ چه نو حور ؛ مانا که ترا رضوان بود دست فرختار ؛ حور که فرو کشیده او رضوان باشد
او را بسزد همچو ملک زاده خریدار ؛ کلمات که افاده معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچو باغچه ودیگچه
وکلماتی که فایده معنی علة ودلیل دهد چه مکسور چنانکه اندر پرسش بیاید چرا او را گوش نشنود ول
دان نمانده وبمعنی بهر چیز نیز آمده حکیم فردوسی بنظم آورده ؛ چاکر راز چه گران تو هست
دوستی با من ودعا گو تو ؛ قطعه گفته ام فرصت دم ؛ ادرسانند قطعه را بر تو ؛ هیچ توفیق چه
خواهی یافت ؛ گو بدین خبر هست بر تو ؛ چه میسر شود به بر سان ؛ تا رسانند بمن میسر تو ؛
که مانند تعدیرش کردم که نماز نمیکرد ؛ وبمعنی هر که نیز آید حکیم نزاری قهستانی گفته ؛ گر ا
جراحت عشقت گواهید صد ار ؛ الیتام پذیرد بصنعت جراح ؛ کلماتی معنی لیاقت بخشد
دار مثل شاهوار وگوشوار وبمعنی مقدار نیز آمده چون خانه وار ونامه وار آنچه همچو مردانه وشاهانه
وبزرگانه کلماتی که فایده معنی لفظ دهد دار مانند برده دار وراه دار وطره یعنی دارنده وبرآینده

مثل زرد ارو مالدار بان چون فیلبان و دربان و آن چون استروان و شتروان کلماتی که فایده معنی اتصاف
بچیزی دهد مانند ناک چون غمناک و سهمناک و دردناک گین همچو شرمگین و غمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین
بالف ممدوده بوده یعنی پر از شرم و پر از خشم و کلماتی که مفید معنی نسبت باشند یای معروف باشد مانند
خرگاهی و ماهی و کالشی ین مثل زرین و سیمین و آهنین با مفرده چون یکه و دیگر وزه و یکه بگاه
دوینه و پرینه و سیمینه و زرینه و کلماتی که مفید معنی لون و رنگ باشد بام و فام و دام چنانکه گلگم
و عنبرفام و گلفام و گونه گونه مانند گندم گون و سرخگونه و زردگونه این لغت بغیر از لفظ سیاه سیه دیده
نشده چون سیاه جرده و سیه جرده و سیه جرد و سیه جرده در بعضی از عبارات نظم و نثر جرده تنها نیز بمعنی
سیاه نظر رسیده کلماتی که معنی حاصل مصدر دهد آر چون رفتار و کردار و گفتار گی همچو بخندگی
و لنگ خشکی کلمه بمعنی ظرفیت دهد دان مانند قلمدان و سرمه دان آیین دهم در بیان حروف
مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بیاورند بجهة دریافت معانی مقصوده بدانکه الفی
که در اوایل کلمات باشد دو گونه بود اصلی و وصلی اصلی بر دو قسم است اول آنکه بهیچ وجه حذف
نشاید نمود و بحذف آن کلمه از معنی بیفتد مانند انفخ و انفقده که بعد از حذف الف نفخ و نفقده
شود و کان هیچ معنی ندارد قسم دوم آنکه چون آن را محذوف سازند معنی بحال خود ماند
چون استخوان و افتان که بعد از انداختن الف ستخوان و فتان گردد همان معنی دارد
حکیم ازرقی گفته ز بیم جامه چون خزان تو شب روز بود چو خزان بود اندرش عدو استخوان
منوچهری راست انگور تکرده دا از آن غالیه رنگ است کو در سنگی همچو غالیه نیست واندر
سنگ نیست یکی جان لستا دل وین هرسه دل او راست پاره ستخوانست امیر خسرو فرماید

عصافتان باشد اول حرف احد حرس عقبی قدیستان باره چون روند آنگه فتان فرزان و وصلی آنست
که بر اول الفاظ که به الف موضوع باشند در آورند و در معنی آن خلالی راه نیابد مثل با و ای و بیداد
که چون الف بر آن افزایند ابا و ابی و ابیداد گو شود همان معنی ادا نماید حکیم فردوسی فرموده ابا ابا
خلعت خوب با فرخی برفتی همی در ره شنشهی حکیم اسدی نظم نموده بدو گفت ای
در ابا کام تو بخوهم بجز نام تو استاد عنصری منظوم ساخته جان شیده جادوان فرمود
تو گفتی آن سپهستی بی کرانه دمر حکیم سوزنی راست ستمگاره یار است همانند خاقرا تا بابیداد
چون کنم چون میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی اصلی بیفتد والف وصلی که بر نصب آن
در معنی کلمه اختلافی روی ننماید جز بمقارفات روزمره تفرق نتوان نمود چنانکه مشاهده میشود که
همه مردمان باتفاق استخوان و افتان میگویند و ستخوان و فتان جز در شعر مسموع نشده همچنین با خلعت
و بکرانه و بیداد میگویند ابا خلعت و ابی کرانه و ابیداد جز در شعر جای دیده پس معلوم شد که
الف استخوان و افتان اصلی است و بسبب ضرورت وزن شعر محذوف گشته والف ابا و ابی و ابیداد
وصلی است و بواسطه ضرورت شعر افزوده شده بر نقد بر وجه از این قبیل را شعرا عرب و عجم در مواضع فرموده
از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و تغییر حرکات وقوع یافته جایز داشته اند و هر یک را وجه درست
آورده اند و شعرا را درین باب تجویز للشعر ما لا یجوز لغیره متمسکی است قول اما لا بق بحال شعرا
بلاغت شعار و منشیان فصاحت دثار آنکه از استعمال کلماتی که در محاورات پارسی گویان متداول
نباشد احتراز لازم شمرند الفی است که در میان کلمات بود بر پنج نوع باشد نوع اول الفیست که ماقبل
حرف آخر افعال در آرند و آن دو نوع بود اول آنست که برای حصول معنی دعا نیک و بد باشد چنانکه شیخ سعدی

فرماید : الهی کشتیِ جای بیراد : که بیچش درین بالین بنشد : دوم الفیست که افادهٔ معنی
نانی کند که با اول افعال درآرند مانند کناد و مبرام یعنی بکند و مبرم چنانکه شیخ سعدی گفته : جهان بر تو
آفرین بر تو رحمت کناد : دگر هرچه گویم فسونست باد : شرف نفزوده است : که سر و پای خود پروانه دوم
بولسی بیده ای شمع که در پای تو میرام : و اگر بار ابراد کلمه کناد و مبرام و امثال آن بجای خود بکذارند و گویند
بکند و مبرام در تعداد الفی باشد که برای حصول معانی دعا شک دهد بیاورند چنانکه سابق برین ذکر مذکور
شد حکیم فردوسی نظم آورده : هزار آفرین بر چنان زن بادا بود : هر آن زن که چون او نباشد مباد :
و بجهت کثرت استعمال از لفظ بواد و او را از روی تخفیف حذف نموده بار الفتحه داده بود و بواد خوانند نه
نوع دوم زایده است که بجهت حسن کلام با ضرورت شعر آورند مانند لبک رو پرهیز کار و ستمکار در اصل
سبک و پرهیزکار و ستمکار بود نوع سوم آنکه برای افادهٔ معنی ملابست و قرب و توالی میان دو کلمه
متجانس درآورند همچو چندا چند و دوشا دوش و زود از زود بجابجا حکیم انوری فرموده : ذوقع بد جنانی
هم چنان نرم نرم چند اچند : شیخ نظامی نظم آورده : نار سیدند هر دو دوشا دوش : در میان پای
از بجا بجا کش : همو فرماید : بشه زکری سیاستم فرمود : در بلاکم بکوش زود از زود : امیر خسرو فرماید
زبیجا بجا کتب که هم شرح : دو زلفش را دو رخ دادن توان طرح : و این الف در زبان هندی
بر منتی رفت چون بولابول و جلاجل نوع چهارم الفیست که در میان دو کلمه بجهت افادهٔ معنی
همه و تمام درآورند چون سراسر و سراپا و معنی آن همه از سرتا سر و از سر تا پاست حکیم فردوسی فرماید :
سراسر بتیغ بد دست هوا : همه اژدها رید زمان روا : شیخ سعدی فرماید : بحمد از سراپای تو کرد دوست
جز از دشمن اندیشه نستم نیست : و این الف در غیر این دو کلمه دیده نشده نوع پنجم بمنزلهٔ

و واو عطف است

واو عطف است چنانکه تکاپو و تکادو یعنی تک و پو و تک و دو است و این الف نیز در دو کلمه بنظر
رسیده الفاتی که در اواخر کلمات لاحق کنند شش بود اول ندا است و آن دو گونه باشد قسمی که منادی
مذکور بود چنانکه مولانا عبدالله هاتفی بنظم آورده : شهاشهریارا سراسروا : خداوندگارا
جهان پرورا : و قسمی که منادی مذکور نباشد چنانکه شیخ سعدی گفته است : بس غلام نیکو رخی کاملا
که یک نام رنگین کند پامال : امیر خسرو فرماید : تو نبت هند و ستان و رونق دین : شریعت را ده
کمال عز و تمکین : دوم الفیست که افادهٔ معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست
بر سر شم بزرگان باد خاک پای تو : و ز بزرگان هیچکس نشنید از ما وای تو : و گاه دو الف در یک
کلمه آید یکی ما قبل حرف آخر دوم باخر پیوند و افادهٔ معنی دعا کنند است و فی منظوم سفر
از دوست جدا کردمرا : کم کنادا از جهان نام سفر سیم الفیست معنی فاعلیت بخشد چنانکه دانا و بینا
و شنوا و گویا و زیبا و شکیبا و فریبا مجد همگر گفته : هم جور بسشت نان شکیبا از تست : هم جادو
هم بر فریب از تست : خوبان جهان بجانه زیبا کردند : آن خوب تویی که خانه زیبا از تست چهارم الف
اشباع است و آنرا قدمای شعرا از الف اطلاق عرب گرفته اند چون عرب در قافیه جالا و کالا چون و ز ناقص
حرف دیگر کنند لیکن لازم در محل فتحه بود و الفی بدان الحاق کنند و گویند جالا و کالا و اگر در محل
ضم باشد گویند جالو و کالو و اگر در محل کسره بود گویند جالی و کالی این الف و واو و یا اگر در نظم واقع است
حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف آوی را بحرکت مطلق میکردانند و قید سکون از آن جدا اردوا کرد در نثر واقع
باید حروف اشباع نامند چه این الف و واو و یا از اشباع فتحه و ضمه و کسره بحزره و بحکم آنکه در زبان تازی
جمیع کلمات موقوف الآخر ند چون از آن تقاضای حرکت کردی الفی بدان الحاق کردندی چنانکه بنداد

بند ادراضی نظم نموده ؛ خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا ؛ پندی بگویمت بشنو رایگانیا ؛ چون کس نکن
که بس میر بود از تو ؛ شاید که او پدر بود و تو ندانیا ؛ و متاخرین الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند
پنجم الف نسبتست مانند فراوا و درازاو پهناو معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف
زایده است حکیم خاقانی راست ؛ بد السلطانیا گورا بود دریغ دل الکنوبی ؛ خوشا درویشیا گورا بود کنج وصل
تن آسانیا ؛ الف سلطانیا و درویشیا زایده است چه معنی بیت انست که بد سلطانی اورا دریغ دل
الکنوبی بود ؛ و خوش درویشی که اورا کنج تن آسانی باشد ؛ در بیان حرف شین شین مفرد ساکن افاده معنی
حاصل مصدر کند چنانکه آمش در خواهش و آمرزش در بیان حرف کاف کاف مفرد ساکن در آخر اسما
افاده معنی تصغیر نماید مانند پسرک و طفلک در بیان حرف نون نون مفرد ساکن افاده معنی
مصدری کند مثل کردن و گفتن این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال باشد و گاه نون را حذف نموده
وافاده همان معنی نماید برین تقدیر اکثر با کلمه اضافه او یا شد مستعمل میشود چنانکه گفت و شنید و آمد
و رفت و داد و ستد الو در بیان حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید دو قسم است اول
بیان ضمه است چون الفاظ فارسی کم از دو حرف نبود اول متحرک دوم ساکن چنانکه بتفصیل و دلیل
در آیین دوم سبق ذکر یافته و نیز مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی منکر الا و اخر مد بعد از حرف ت فوقانی
دو دوم جمیع مضمومات در بیان ضمه آورده اند و گفتند تو و دو و چو تا کلمه را بدان وقف توان نمود
و ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده دیگر یافته نشد دویم واویست که جمع آن اسعد و ناسیده اند
بدان جهت دو از ان معدول نموده بحرف دیگر مشکل میشود آن یک یک بتلفظ در نمی آید و قدما از او اشمام
ضمه گفته اند بآن تقریب که واو را بعد از خای مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحه این خا خالص نیست

بلکه بوی

بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بو یانیدن است ازین سبب این واو را او
اشمام ضمه گفته اند آنچه از روی تتبع و تفحص معلوم این جماعت شده آنست که پیش واو معدوله که ماقبل
آن حرف خا نبوده باشد و ازین خا مفتوح می باشد که بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز آید مثل خویل و خویله
که این خاء است مضموم بنظر رسیده و خویش که مکسور دیده شد و این در سلک النادر کالمعدوم باشد لیکن باید
خاچنان تکلم باید نمود که گوی بوی از ضمه دارد بنابرین بعد از خای مفتوح واوی در آورند تا دلالت
بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمی که بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم و
مانند آن دوم قسمی که بعد از واو یکی از حروف ششگانه باشد مثل و ر ز س ش ن ه ی چون خورد
و خوزم تای خوشت و خوش آخرند خویل و خویه و دلیل بر مفتوح بودن این خاءات اشعار شعرای پاستانست
که بعضی از ان بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد شیخ سعدی فرماید ؛ پس پرده بیند عملهای بد ؛ همو پرده
پوشد بالای خود ؛ همو گوید ؛ دران مدت که مارا وقت خوش بود ؛ ز هجرت ششصد و پنجاه و شش
بود ؛ خواجه حافظ راست ؛ ماهی که رخش روشنی خور بگرفت ؛ گرد سمنش بنفشه پیکر بگرفت ؛ دلها
همه در چاه زنخدان انداخت ؛ آنگه سر چاه را بعنبر بگرفت ؛ استاد عنصری گفته ؛ همی تا بشود
آب اندر آذر ؛ نگردد عقاب تیر با کبوتر ؛ جهانگیر و کینه کش از بدسگالان ؛ ملک باش و ز نعمت
ملک برخور ؛ شیخ نظامی [illegible] فرموده ؛ سفر کرد شیخ گیتی نورد ؛ دران خاک یکماه کرد آبخورد
حکیم فردوسی بنظم آورده ؛ بد گفت یوسف بداغ و بدرد ؛ صنم آنکه گفتند گرگش بخورد ؛ و خورد
یعنی کوچک را که بی واو نویسند با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانکه حکیم فردوسی گفته ؛ برآسود از آزرده شد
نامش نبرد ؛ نگردد آنکه یادش بزرگ و نه خرد ؛ چنین کار بر دم سپارد بخرد ؛ مر این کینه را خرد نتوان شمرد

سیم واو عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صادر یافته باشد در آرند
مانند رفت و آمد و نشست و گفت چنانکه مجد همگر گفته : نشست و گفت حکایات دوستان از درد :
کریست و فواید حکایات دور از دل یاب : یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند چنانکه
محمد و محمود آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسب و استر خریدند چون در جنب ماقبل
این واو را مضموم سازند تا ضمه حرف ماقبل از آن مفهوم نگردد داخل واو است غیر ملفوظ تعداد پذیرفت
فاما در بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن کردانند این واو را فتحه دهند تا بتلفظ در آید و از این نظرا
را بد چنانکه حکیم فردوسی گفته : زنیکو زجستن بزرگی رواست : و اگر در میانه دم اژدهاست :
و دو کر گه نداد دو رنگست گیتی سرای سپنجی چو بی پوشکست : و در نیز گوید که گفت جواب شنید و دید و گرفت این
واو را در نظم کلام از فصاحت ساقط [illegible] زد و در نثر نه دیگر واو مفتوح را قسم است اول واو
عطف و آن دو بود اول آنکه مرقوم شد و ثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید و دیگری ابتدا بواو کرده آن
کلمه را تمام کند چنانکه شخصی گوید که من بپارس میروم و دیگر بعراق هم بگو یعنی هم بعراق میروم بگو یا کسی
سخن گوید یا سلام کند دیگری ابتدا بواو کرده جواب دهد مثلا یکی چون سلام دهد دیگری گوید وعلیک
السلام چنانکه در جواب این بیت فخر الدین که : سلام علیک انوری کیف حالک مرا حال با تو نیکست
باری : حکیم انوری گفته : وعلیک السلام فخر الدین : افتخار زمان و فخر زمین : دوم مختصر او
باشد چنانکه ورا گفت و ورا داد و مرورا دید یعنی آن باشد که او را گفت و او را داد و او را دید سیم
زایده است که آنرا با متصل سخن بگویند چنانکه حکیم فردوسی نظم آورده : ببینیم تا اسب اسفندیار سوی خانه
آید همی با سوار : و یا باره رستم جنگجو : باز بهند بی خداوند روی : یعنی باره رستم جنگی دیگر واو

سکن

ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آید و گاه از آن ترحم هم مفهوم گردد چنانکه آن حکیم گفته : بالا نظری نمیکنداری
پسرو : بچشم خوش تو کز او زین باد برد : دیگر واویست که بخوانند و بنویسند نشود مثل نشدور و سیاوش و کاوس
و فرهود و عبید لونکی فرموده : عاشق روی تو لشکر دولت بنویس صفت دولت از آنکه : حسن خلق تو از
قیاس [illegible] در آمده : در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دو گونه بود ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند و مختفی
که های ملفوظ خواه ماقبل آن مفتوح و خواه مضموم و خواه مکسور در جمع بی آخر در ماند مانند رهها
و چهها و اندیشها و کوهها و زرهها و کاهها و در تصغیر مفتوح گردد مثل رهک و اندهک و زرهک و در
اضافت مکسور شود چنانکه راه من و اندوه تو و زره او و های ماقبل مفتوح دارد هر کلمه تاکه ماقبلش الف
باشد و بضرورت شعر محذوف کنند یافته و های ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش از آن واو بود و بواسطه
ضرورت نظم اضافت نبشد بنظر در نیامده اما های مختفی چهار است اول های جزوی چون نام جزوی
از چیزی دیگر گرفته بآن الحاق کنند در آخرش های در آرند مانند دندان و دندانه و دست و دسته و کوه
و کوهه و گوش و گوشه و شب [illegible] و زمان و زمانه و امثال آن بسیار است دوم های باشند که در آخر
افعال بجهت انتهای حرکت بیاورند مثل آنکه عرب بیت گفته و فلان مرد را [illegible] گفته
آن نیز بسیار آمده سیم های است که بواسطه تخصیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت
بیاورند چنانکه یک ساله [illegible] روزه و یکشنبه و [illegible] چهارم های بیان فتحه بود و آن
های است که [illegible] ماقبل در معنی کلمه مدخلی ندارد مثل خانه و خامه و جامه و [illegible] این
هاآت غیر ملفوظ مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و شگوفها و در اضافت بهمزه
تبدیل یابد مانند جامه من و خامه تو و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود چنانکه جامگک و خامگک : در بیان

حرف یای تحتانی بدانکه هشت نوعست اوّل یای نسبت باشد مثل محمّدی و موسوی و عیسوی و فرخی
و هندوستانی و لاری و ابراهیمی و اشرفی این همه بی قطع و گاه از برای تکسره آن جز صنعتی تعین کنند
و گویند محمّدی نیک و موسوی بد یا اضافت کنند و گویند فرامین هندوستانی همچو ابراهیمی و
اشرفی قلب و درین حین این یا در تکلم بهمزه ملینه نوشته تبدیل یابد و در کتابت بحال خود دوم
یای تعجب است اگر خطاب حاضر باشد این یا را معروف خوانند و گویند مرد بدی و چه مرد بدی و اگر
غائب بود این یا را مجهول خوانند مرد بدی و چه مرد بدی این یا اگر اضافه نباشند سیم یای خطابست
چنانکه گفتی و آمدی و زدی این یا نیز معروفست چهارم لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی
و زدنی یعنی لایق نواختن و برداشتن و کشتن و زدن و یا را به همه حال نویسند و در اضافه بهمزه ملینه
تبدیل کنند پنجم یای تنکیرست یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آید که آن چیز معلوم بوده
نباشد و فایدهٔ وحدت نیز دهد چنانکه گوییم مردی بآن راه برفت و اسبی بر آن راه می آمد ایراده
آن باشد که یک مرد نامعلوم بآن راه برفت و یک اسب نامعلوم بآن راه می آمد و چون اضافت یا
موصوف بیارند درین هر دو صورت یا را قطع می باید کرد چنانکه در اضافه گویی مرد دونده و اسب
دونده چون نوشتن یا درین محل اولی املا باشد اما بسیاری از مردمان را که دعوی املادانستند دیدیم که درین
دو صورت غلط کردند و یا نوشتند مانند شمشیر برنده و شمشیر درنده و در اضافت نوشتند که یارکی
شاده دستی تو و وجه نانوشتن این یا آنست که هرگاه اضافت و صفت متحقق شود و مجهول متنکر نباشد
چه موجب احتیاج و منتفی گردد ششم یای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست
هفتم یای اثبات صفت است چنانکه گویند تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت علم و فضل ثابتست مر ترا

هشتم

هشتم یا آنست که معنی حاصل مصدر دهد چنانکه کامبخشی و زر ریزی آیین یازدهم در بیان
توصیف آنچه کاتبرا از دانستن آن گزیر نه و تعریف املا بدانکه مکتوب و صحیفه از روی لغت نامه را
گویند و آنچه از جانب پادشاهان و سلاطین و ذوی الاحترام باصاغر و ادانی نویسند فرمان و نشان
و خطاب [illegible] اشراف بمردمان فرد نویسند ملاطفه و مفاوضه
و مفوضه و مشرفه و ملطفه خوانند دیگر باید که قلم [illegible] باشد سرخ و سفید و [illegible]
سیاه و سست و سبک و دیگر آنکه باید که چند قلم را برقسم نگذارند که آن را شوم و مذموم داشته
و سبب تنگی کار شناخته اند و دیگر قلم برقسم نباید کرد که هر چه بدان قلم نویسند بمقصد نرسد و شوم باشد
تقریب بقط جیحده باید داشت و دیگر : اگر خواهی تو ای گنج معانی : که وصف کاغذ نیکو بدانی
کالش آن بود کاید پدیدار : سفید و نرم و دیبان و صاف و هموار : و دیگر باید که تراشه ریزی
قلم و کاغذ بمقراض جدا شده در زیر دست پا نینداز که شوم است امّا بعد در بیان
املا شروع باید نمود بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارتست از نوشتن حروف مفرده و مرکبه
بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و اینکه میگویند که فلانی املا دارد مراد آن باشد که کتابتش
موافق ارباب این فنست و بی املا بودن عیبی تمام است پس بر صاحبان کتابت واجبست
و لازم باشد که قواعد املا را از خطوط معتبره که در املا نوشته اند و کتبی درین فن پرداخته اند استنباط
نمایند یا از شخصی معتمد علیه این وادی باشد بپرسند و بعمل مقرون گردانند زیرا بعضی از اتفاق
بعضی از حروف بخط هست که نمی نویسند و خوانده می شود و بعضی از صیغ هست که معنی مصدری
و فعل ماضی از حرفی باشد که چون آن را تعریف نمایند بفعل مضارع و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل

باید برین املاء در کتابت معتبر است نه تلفظ آنچه ازین وادی معلوم این حقیر بی بضاعت
گشته از حروف مفرده و مرکبه حروف مفرده را در آیین دهم ثبت و مرکب را در آیین ذکر
نموده والتوفیق من الله تعالی اول آنکه واو قبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ماقبل
یای معروف و یای مجهول البته مکسور است در املاء پارسی بعد از ضمه واو نویسند و بعد از کسره یا مرقوم گشت
و گاه آید در بعضی از محال و مواضع است در املاء ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از
کسره یای تحتانی نویسند دیگر هرگاه که موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند
مانند اسب کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف آخر صفات را ساکن کرده اند مثل کبود
اسب دیگر هرگاه بر اول لفظی که مصدر بالف باشد بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن
الف را بیای تحتانی بدل کنند چنانکه چون بر کلمه افراخت بای زایده افزودند بیفراخت گفتند و بای امر در آورند
بیفراز خوانند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نهی آوردند نیفراخت گفتند و از افزوده افراز جهت ضرورت
شعر اگر الف را حذف نمایند چون بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات مذکوره در آورند بفراز
و نفروز گویند نه بیفراز و بیفروز چنانکه ادیب صابر بنظم آورده ⁂ بر همه یاران بچهره بر همه خوبان بقد
دور قمر چون سرو گل بفروز و بفراز ای پسر ⁂ و نیز مولانا محمد گفته ⁂ ملکه بختیم و بد روز نیم و از سوخته ⁂
شمع مقصودی بدست خود نشی نفروخته ⁂ هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد از موجب قاعده که در آیین
چهارم مرقوم گشت واو الف اعتبار کنند در حینی که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزاید
یک الف قلب بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانکه کلمه آراست مثال بای زایده بیاراست
موید بای امر بیارا المثل میم نهی میارای مانند نون نفی نیاراست دیگر کلمه آرا کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد

بیفزاید

بیفزاید در بعضی از صیغ الف را بیای تحتانی قلب کنند چنانکه کلمه آس را بر آب افزودند یک
الف را قلب بیای تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند دیگر آنست که هرگاه دو
کلمه را باهم ارتباط دهند حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشند تا حروف را باهم قریب مخرج
باشد حرف آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام نمایند علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد
و ادغام آنکه مشدد بود مثلا نیم را که بر ترکیب گنیم نیم نیمن کو بم نیم کمی مانند ⁂ بای شوید چنانکه
میوه اند ⁂ و ز بادام مغز چنانکه است در بقیه نظم در آورده ⁂ در وضو کن بر نیمن استنجی ⁂ وار مردست
روی نیمن را ⁂ بس بد ان نیمی کرمی مانند ⁂ بای شوید چنانکه میدانند ⁂ و ز بادام مغز یک میم را حذف
نموده بادامغز خوانند شرف الاشعر دوست ⁂ چون بشکل قند و بکت بد نمکدان حیاست ⁂ در میان
پسته اش ادو بادامغز بینی ⁂ در سپید دیو یک دال حذف کرده سپیدیو گفتند حکیم فردوسی فرماید ⁂
سپیدیو را تو بلاک آمده است ⁂ مرا از تو هم سر بخاک آمده است ⁂ و ذکر ده بن کرده بن گفتند حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده ⁂ یار گل نازک کرده بنگ ⁂ حکیم سوزنی در هجی گفته ⁂ بزه رفی
بر زمو کرده بن بسیار د ⁂ و کلمه شرمنده که در اصل شرمننده بوده چه شرمند و سنده بمعنی خداوند آمده یک
میم را حذف کرده شرمنده گفتند و همچنین گنده که در اصل گننده بوده است و همچنین باکر بمعنی
محل آمده میگویم که تیزتا تیز با بمعنی محل تیزی چنانکه کمال اسمعیل بنظم آورده ⁂ ز وصف تیغ توران
قاصرم که از لیسنه ⁂ بریده گشت بو برتیز بشکر دکنار ⁂ و در از نا بمعنی محل درازی و گرنه قاعده که مذکور شد
بوده باشد که برین قیاس محل پهنی را پهن نا بایستی گفت و حال آنکه پهنا میگویند عقیل ام مردی که قرب مخرج

میان آنها باشد و دو راد و کان میگویند و سه راسکان و چهارکان و پنجکان برین روش مگر ایکگان باید گفت
و حال آنکه یگان میگویند از نیم من یک میم را حذف کردند و ز بهن نایک نون را محذوف ساختند و زیکگان
بجهة قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تمثیل ادغام است شبو در اصل شب بو بوده
بار ادر با ادغام نموده شبو خوانده همچنین شباز در اصل شب باز بوده بار ادر با ادغام کرده شباز گفتند
و تمثیل ادغام حروفی که باهم قرب مخرج دارند مثلا چون در میان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج
بود در کلمه شپره بای تازی را که حرف آخر کلمه اول است که شب باشد در بای پارسی که حرف اول کلمه
دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند همچنین در کلمه بدتر دال را که حرف آخر کلمه اول است بواسطه
قرب مخرج بتا که حرف اول کلمه آخر است حذف کرده بتر مخفف گفتند یا ادغام نموده بتّر مشدد خوانند
و کلمه زودتر نیز ازان قبیل است چنانکه مولوی معنوی فرماید ∴ دامن او گیر زوتر بیگمان ∴ تا رهی در دامن
آخر زمان ∴ و جوهری گفته ∴ بر سند ش هر لحظه نالم ز درد جان و تن ∴ یارب بلطف خویشتن یار منش یعنی
زوتر رسان ∴ و کلمه آبدند که ظرف آب را گویند هم ازین جنس است چه نه ظرف باشد بواسطه قرب مخرج
با بو او که حرف آخر کلمه اول است حذف کرده و آبده و گفتند و اکنون مظروف و ظرف را آوند نامند دلیل بر آنکه
حرف آخر کلمه اول محذوف میشود آنست که در حروفی که باهم قرب مخرج دارند متعهد شده که حرف آخر کلمه
اول محذوف شده دیگر هرگاه لفظ عربی که در آخر تای فوقانی باشد و آن را در املای عربی بصورت ها نویسند
مثل ظهیر الدوله السعاده و الرفعه الشوکه چون در پارسی نویسند تا آنست را وز ارساختند بوست نند ظهیر الدولة
و السعادت و الرفعت الشوکت و این تا را در عبارت پارسی گرد نوشتن بی املاست دیگر چون لفظ الله

متقربرا

متقریب را در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی متصل بسبب آنکه پارسی
زبانان این حکایت را ملاحظه یکلفظ دانند قواعد عربیه را منظور ندارند و دیگر پارسی زبانان
در کلمه نون و بای موحده بهلوی هم واقع شده باشند در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند
انگبین کمی چنانکه رضی الدین نیشاپوری گفته ∴ دراز کار بود گر کسوت کمی ∴ بتاج و تخت
کند میل مهر رای هر گدای ∴ همچنین خنب را خم خنبره را خمره و دنبل را دمل و انبلد را امبلد و دنبه
را دمه و سنب را سم و کنب را کم خوانند و معرب قم است و آن شهریست از عراق عجم که بتقریب
اشتهار داده و گر ضرورت نداشند آن کلمه را همان تو بنون و بای موحده نویسند چنانکه ابیات ذیل
مستشهد این مدعاست شیخ اوحدی فرماید ∴ بدکان میفروشان از دست هرچه دارم ∴ همه
خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم ∴ حکیم ناصر خسرو گفته ∴ در خنبره بماند و دو دست برای کوزه
بگذار کوزه و دست برآور ز خنبره ∴ ظهیر فاریابی گفته ∴ گر عدو لاف زند که با تو هم جنبکی کند ∴ عاقلان
دانند صور از عارشهد از ابند ∴ مولوی معنوی بنظم آورده ∴ تو بدان خدای حنبلی که ... صد
اعتقاد بخشد ∴ زچه سنی است مردی زچه رافضی است گنبی ∴ بفرست سوی بیتش بمه نظور را
و تن را ∴ که ترا یکی نظر به که همیشه می گزینی ∴ دیگر در بیان الفاظی که مخصوص انسان و ذی الروح و غیر
ذوی الروح است بدانکه لفظ او و وی اشارت بانسان است و کلمه آن اشارت بغیر انسان است و چون کلمه
دریا بر لفظ او و وی در آورند بسوی غیر انسان نیز راجع سازند چنانکه مولانا غزالی مشهدی گفته ∴ بر چرخ فانوس
خیال و عالمی حیران درو ∴ مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو ∴ لیکن این جز در نظم استعمال نیابد
و ذوی الروح را بالف و نون جمع نمایند چون مردمان و اسپان و غیر ذوی الروح بها و الف زر باد کوهها دکاه بر خلاف

و قیاس بر عکس این کنند لیکن در غیر ذوی الروح هاء های پای فتح را حذف نمایند مانند جامه‌ها و نامه‌ها و
مهاو نامهای ملفوظ را بحال خود گذارند مثل کره‌ها و زره‌ها و در ذوی الروح ها را با کاف عجمی قلب کرده با الف
و نون جمع نمایند فردگان و بندگان و اعضای و ذوی الروح را هم غیر ذوی الروح بها و الف
جمع کنند چون دستها و پاها و سرها و گردن اگر مراد عضو باشد آن نیز همین حکم دارد
اما اگر مراد سرور و مهتر بود بالف و نون جمع نموده سران و گردنان یعنی سرداران و صاحب
قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید مثل بسپوز که صیغه امر است از سپوختن هم بمعنی
برآوردن و هم بمعنی فرو بردن حکیم انوری بمعنی برآوردن نظم نموده :: چون دید باد صحبت حالتش
بر سپوز سر از گریبانش :: و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته :: ولی و آگاه نه هرگاه بشان
عدو را چاه کن در چاه بسپوز :: و لغت فراز هم بمعنی گشودن آمده و هم بمعنی بستن کمال اسمعیل
بمعنی بستن فرموده :: چون بنا را منه دولت امروز :: در عافیت باز است چشم فتنه فراز ::
و هم کمال اسمعیل بمعنی بستن فرموده :: چو مطرح ار چو افکنده‌ام بی سپرم :: در بستی تو
چو مسند شوم سینه فراز :: و این لغت را اضداد گویند گاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد هم بمعنی جمع
آید مثل مردم اسیر حضور است :: آن نه هیچ مردم خفته در کار :: که در پایان پشیمانی دید بار ::
هم او گوید :: اگر مردم صفات صنع گویند بدان ماند :: که در دریا فتد موری و حدیث آشنا گوید ::
و جمع آن مردمانست و نیز گاه باشد که شخص واحد چیزی مفرد را جهت تعظیم و یا تعظیم جهت
بلفظ جمع آرند چون شما گفتید و کردید و رفتید و فرمودید اگرچه این الفاظ جمع است
بر شخص واحد جهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را جهت تعظیم جهة اژدرها گویند دیگر در بیان آنکه

هرگاه در صیغه مصدری و فعل ماضی حرف بوده باشد چون بصیغه امر و مضارع و غیره تصریف نمائیم آن
حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثل هرگاه در صیغه‌ای از صیغ مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد چون بصیغه
مضارع و امر در آریم آن خا بسین یا زای منقوطه یابد چنانکه از سختن و سخت که بمعنی مصدری و ماضی
است مضارع و امر می‌سازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت می‌آموزد و بیاموزد
آمیختن و آمیخت می‌آمیزد و بیامیزد آویختن و آویخت می‌آویزد و بیاویزد افراختن و افراخت
می‌افرازد و بیفرازد افروختن و افروخت می‌افروزد و بیفروزد و انداختن و انداخت می‌اندازد و بینداز
و اندوختن و اندوخت می‌اندوزد و بیندوزد و دوختن و دوخت میدوزد و می دوزد و بدوز
باختن و باخت می‌بازد و بباز بیختن و بیخت می‌بیزد و ببیزد بر بختن و برخت می‌برزد و ببرز پرداختن
و پرداخت می‌پردازد و بپرداز تاختن و تاخت می‌تازد و بتاز ریختن و ریخت میریزد و بریز سپوختن
و سپوخت می‌سپوزد و بسپوز سوختن و سوخت گداختن و گداخت میگدازد و بگداز گریختن و گریخت
میگریزد و بگریز نواختن و نواخت می‌نوازد و بنواز ساختن و ساخت می‌سازد و بساز و صیغه مضارع و
امر از شناختن و شناخت می‌شناسد بشناس آمده و این بسبب قرب مخرج زای منقوطه و سین
چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ عطار فرماید :: گر مرا طالبی و حق شناس :: بندگی کردن بیاموز
از ایاس :: و لفظ آمیختن و شناختن و گسیختن بر خلاف قیاس ماگوییم که
آمیختن معرب آختن است و شناختن و گسیختن در اصل شناختن و گسستن بوده پس ازین باب
نباشد چون فروختن مشترک بوده میان معنی برشتن ساختن و معنی بیع کردن و همچنین دوختن
میان جامه دوختن و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع و دوختن بمعنی دوشیدن

می‌فزوشد و بفزوش شنو میدوشد و بدوش گفته جهة رفع الالتباس و تمایز میان بین الفعلین و دیگر هرگاه
در معنی مصدری و ماضی حرف خا فی باشد تجاوز داشته اند که اکثر اقلب بواو سازند چنانکه در آیین
ششم مذکور شد مثال تبدیل خا بحرف با کوفتن و کوفت که مضارع و امر آن میکوبد و بکوب آمده
همچنین تافتن و تافت می‌تابد و بتاب آمده خفتن و خفت می‌خوابد و بخواب یافتن و یافت
می‌یابد و بیاب شتافتن و شتافت می‌شتابد و بشتاب روفتن و روفت میروبد و بروب آشوفتن
و آشوفت می‌آشوبد و بیاشوب چون پارسیان طالب کلمات سبکند واو روفتن و آشوفتن را که در تلفظ
ثقیل بود حذف نمودند ضمه ماقبل او را بحال خود گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو شفتن
و رفتن سر شدند و که جای وزن شعر اقتضا کند که باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و در سفتن
و سفت که مضارع و امری سنبد و بسنب آمده و نون در برابر فا آمده افتاده چون نون بنیک
بتلفظ در نمی‌آید و حرف تنوین معلوم نمی‌شود درین لفظ نیز در مقابل آمده تبدیل قلب فا بواو گفتن
و گفت می‌گوید و بگو رفتن و رفت میرود و برو شگفتن و شگفت میشکفد و بشکو کافتن و کافت می‌کاود
و بکاو تافتن و تافت می‌تاود و بتاو و این کلمه در مرده و تبدیل ولی می‌شود چه بتاو و بتاب مرده و درست
رفتن و پذیرفتن و نهفتن و آگفتن شاذ است یعنی برخلاف قیاس است چه مضارع و امر از رفتن
میکرد و بکرید و از پذیرفتن می‌پذیرد و بپذیر آمده نهفتن و آگفتن خود صیغه مضارع و امر ندارند
و دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی شین باشد و ماقبل آخر آن الف بود در مضارع و امر غیره بحرف را
بدل شود چون کاشتن و کاشت می‌کارد و بکار کاشتن و کاشت می‌کارد و بکار گذاشتن و گذاشت
میگذارد و بگذار انباشتن و انباشت می‌انبارد و بینبار داشتن و داشت میدارد و بدار پنداشتن و پنداشت

[illegible]

می‌پندارد

می‌پندارد و بپندار برداشتن و برداشت می‌بردارد و بردار نگاشتن و نگاشت می‌نگارد و بنگار افراشت
در افراخت بود و آن در تبدیل خا براء مرقوم گشت و دیگر درین چهار کلمه یافته شد که سینی که در معنی
مصدری و ماضی است در مضارع و امر بحرف ها تبدیل می‌یابد کاستن و کاست می‌کاهد و بکاه خواستن
و خواست میخواهد و بخواه جستن و جست میجهد و بجه رستن و رست میرهد و بره دیگر درین چند کلمه یافته
شد سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یای تحتانی بدل میشود رستن
و رست میروید و بروی جستن و جست میجوید و بجوی شستن و شست می‌شوید و بشوی آراستن و آراست می‌آراید
و بیارای آراستن و آراست می‌آراید و بیارای **آیین دوازدهم** در بیان عقود انامل در نظر ارباب
دانش جلوه گر میگردد که نوزده صورت از هیات و اوضاع اصابع بر بدیع انسانه بازاء عقود اعداد
وضع کرده شده چنانکه از یک تا ده هزار ازان ضبط توان نمود و ضابطه آن چنان است که از اصابع خمسه
یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهة نشو احاد تعین رفته و سبابه و ابهام از برای عقود نه گانه عشرات مقرر
شده و از اصابع خمسه یسری سبابه و ابهام بضبط عقود تسعه مات مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی
بعقود نه گانه احاد و الوف اختصاص یافته پس صور عقود احاد از یکی تا نه و عقود الوف از یک هزار
تا نه هزار یکسان بود مثلا وضع رؤس انامل وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد
و از جانب یسار پنج هزار و همچنین عقود عشرات مات متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز یمین و یسار
کرده شود و صورتی که در دست راست مثلا دلالت بر نود و در دست چپ نهصد شمرد چون الا تحقیق ما
معهود گشت صور نوزده گانه مذکوره بتفصیل بیان کرده شود انشاء الله تعالی از برای واحد خنصر دست
راست فرو باید گرفت و جهة اثنان بنصر را با خنصر ضم کردن و جهة ثلثه وسطی را نیز طا چنانچه در

در عقود اشیاء بین الناس معلوم و متعارفست و درین سه عقود باید که رؤس انامل نیک نزدیک اصول اصابع
باشد وجهة اربعه خنصر را رفع باید نمود و بنصر و وسطی را بعقود گذاشت برای خمسه بنصر را نیز رفع کرده و بجهة ستة
وسطی را رفع کرده و بنصر را فقط فرو باید گرفت چنانکه سر انمله اش بر وسط کف باشد و از برای سبعه از ابهام
بر داشته خنصر تنها را عقد باید نمود چنانکه سر انگشت نیک مایل باشد بجانب رسغ وجهة ثمانیه با بنصر همان
باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز همان و در عقود ثلثه آخر باید که رؤس انامل بطرف کف باشد تا بعقود
ثلثه اول مشتبه نگردد و برای عشره سر ناخن سبابه یمین را بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانکه
فرجه میان دو انگشت بحلقه مدور شبیه باشد و برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه را اگر یکی وسطی است
بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و چنانکه بند اول انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی را در دلالت
بعشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود احاد مستقر و مبتذل گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف
عقد زیرین سبابه بجای خود دلالت بر عشرین کند و از برای ثلثین ابهام قایم داشته سر انمله سبابه را
بر طرف ناخن او باید نهاد و چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس و وتر و اگر جهت
سهولت عقد ابهام را ضمی باشد هم دلالت بر مقصود کند و التباسی واقع نگردد و از برای اربعین
باطن انمله ابهام بر ظهر عقده سبابه باید نهاد چنانکه ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و جهة
خمسین سبابه را قایم باید داشت و ابهام را تمام خم داده بر کف باید نهاد و برای ستین باید ابهام را
قایم داشته باطن عقده اول با دوم سبابه بر طرف ناخن او باید گذاشت چنانکه پشت ناخن
ابهام تمام مکشوف باشد و برای سبعین ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت انمله مفصل اول
انمله او باید نهاد و از برای ثمانین سر ناخن سبابه را بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانکه در عقد عشره
... را بر پشت ناخن باید نهاد و برای سه
... ابهام را ... باطن عقده دوم

برمفصل

آ

بر مفصل اولی باشد و چون این صورت و انواع نوزده گانه که عقد خنصر و بنصر و وسطی که ذکر کرده شد
و از عقد سبابه و ابهام شرح داده آید و مستحضر کرده شود از مقدمات سابق روشن گشت که آنچه در دست
راست دلالت بر عقدی از عقود احاد کند از یکی تا ده نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی
از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقودی از عقود ده
گانه عشرات کند از ده تا نود و در دست چپ دلالت کند بر همان عقدی از عقود مات از یکصد
تا نهصد باصابع هر دو دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدین صور نوزده گانه ضبط توان کرد
اما بجهة عقد ده هزار انمله ابهام را منتصب باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه بعضی از عقده
دوم او چنانکه ناخن سبابه با سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف : والحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین : شکر که این نامه بعنوان رسید : پیشتر از عمر بپایان رسید
این نکات از طبع خود من گفته ام : در حقیقت در معنی سفته ام : و آنچه من فرق خلق افشانده ام
گر نمانم تا قیامت مانده ام فصل الف باب الف آب سه معنی دارد اول معروفست دوم
بمعنی رواج و رونق است و بمعنی جاه و عزت دار و نیز آمده : مولوی معنوی در صفت بلقیس فرماید
آب سر زنا چهل فرسنگ راند : تا که زر را در نظر آبی نماند : حکیم سوزنی گفته : ای همه کار تو بر رونق و آب
وی همه رای تو درست صواب : و سیم طرز و روش را گویند : امیر خسرو نظم نموده : تا ز ابر تره
از هر سوی سر بر میکند : سبزه را در هر چمن بر آب دیگر میکند : هم گوید : ز غزنین تا لب دریا درین
باب : همه اسلام بینی بر یکی آب : و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیف اسفرنگی
راست : بسوزد لشب خرمن ماه را : سموم نهیب تو از ماه آب اباد چهار معنی دارد اول

معروفست دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی فرماید :. روز اسرورش دیر نخواهد بست :. آباد بر آنکه او مرا است
نجیب الدین بو باقانی راست :. دل منی جای سرخرابست درد کنج غمست :. باد آباد برین کنج برین ویرانی د آباد
مصدر است و معنی آن ستودن و آفرین گفتن باشد :. سیم نام خانهٔ کعبهٔ معظم است شرفها
الله تعالی حکیم اسدی گفته :. فرستاد بس کرده کار از بهشت :. بدست سروش خجسته سرشت :.
ز یاقوت یکپاره لعل نام :. درخشان به آن خانه آباد نام :. مر آن را میان جهان جای کرد :. پرستشگه
خاطر آرای کرد :. چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده مولوی معنوی نظم نموده :. بابان دلت از غم
آزاد باد :. اکنون بیان داآمدی خندان آباد آمدی :. چون سرو آزاد آمدی میگوی زیر لب صلا :. حکیم فردوسی
فرموده :. بابان دلت از غم آزاد اکد باد :. همیشه تن تخت آباد باد :. آبان سه معنی دارد اول نام
فرشته ایست که آهن موکل است و تدبیر امور مصالحی که در ماه آبان و روز آبان واقع شود بدو متعلق است
دوم نام ماه هشتم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج کژدم حکیم خاقانی
فرماید :. گرچه در غربت زبی آبان شکسته خاطرم :. زآتش خاطر با آبان ضمیران آورده ام :. سیم
نام روز دهم است از هر ماهی از سال شمسی بموجب قاعدهٔ کلیه در نزد پارسیان مقرر شده اول است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز عید کنند و دوم آن در ذیل لغت سروش انشاء الله تعالی مرقوم
خواهد شد و نیز سبب آنکه زو که پادشاه ایران بود درین روز ازین ماه با افراسیاب جنگ کرده پیروزی
یافت و او را از ملک خویش براند و در همین روز ازین ماه بعد از آن پنج سال قحط و بروایتی بعد از هفت
سال باران بارید و پارسیان این روز را ازین ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند
و جشن نمایند نیکست درین روز حاجت از بزرگان و سلاطین و بزرگان خواستن و سلاح ساختن

آب باران

آب باران نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سه یاران که آن هم سیرگاهی است شاعر
گفته :. اگرچه جای خوش کابل آب باران است :. بهشت روی زمین خواجه سه یاران است آب
تاختن بمعنی بشتاب کردن است حکیم رودکی فرماید :. ز قلب آنچنان سوی دشمن بتاخت :.
که از هیبتش شیر از آب تاخت آبتین بابای مکسور و تای فوقانی و یای معروف نام پدر فریدون است
حکیم سنائی نظم نموده :. دشت عرب را بسر ذو الیزن :. خاک عجم را بسر آبتین :. حکیم خاقانی
فرماید :. خاصه سیمرغ کیست جز پدر رستم :. قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین آب جامه جای باشد
که بدان آب خورند حکیم سنائی فرموده :. زمزم لطف آبجامهٔ اوست :. کعبهٔ اهل فضل جامهٔ اوست
آبچرا بابای موقوف و جیم عجمی مفتوح غذای اندکی را گویند که پیش از رسیدن طعامها بخورند تا آب
نوشند چون تشنه شوند زیرا که آب بر ناهار خوردن ممنوع است و در فرهنگ ملا الله داد سرهندی و دیگر فرهنگها
مرقوم است که خوراک آدمی و جنی و پری و دد و وحوش و طیور را گویند آبچین جامه باشد که بعد از غسل بدن مرده را
بدان پاک کنند حکیم فردوسی گوید :. بسی جان که بر باد دادی زمن :. ندارم بجز آبچین و کفن :. حکیم
اسدی فرماید :. بپوشم بابکین بجای گجم :. کفن آبچین ده ز کافور نم آبخست بابای موقوف
و خای مفتوح و سین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن را گویند که اندرون آن ترش شده باشد
و آن را آبزفت هم خوانند حکیم علی فرقدی راست :. روی ترکان هست نازیبا و کست :. زرد و پر چین
چون ترنج و آبخست آبخو خشکی را گویند که در میان دریا باشند و آن را آبخوست و جزیره نیز نامند حکیم عمق
بخاری گوید :. گوهر کریست مردمک دیده آبخو :. یا خود چه ماهی است که دارد در آبخو آبخور بابای
موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب شاعر گفته :. خواست دلم تا که بسجده شود

کابخورش جانب میخانه برد : حکیم قطران نظم فرموده : زانکه برآید زجهان ابخورمن : که شهر را
آورد جهان ابخور تو : دوم شربه را گویند حکیم خاقانی فرماید : در عطشهای رود سیر فرو جگر مخورم
تشنه بجز من که دید ابخورش آتشین : سیم از کنار سطح تالاب و رود خانه خالی را گویند که مردمان
و جانوران ازان آب خورند و بتازی ازا عبط و بهندی گهات نامند الابخورد بابای موقوف و خای
مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی نخست ابخور است که مرقوم شد حکیم خاقانی راست
جان شد اینجا چو خاک بردتن : که ابخوردش ازینجهان برخوست : دوم توقف نمودن و مقام کردن
باشد شیخ نظامی فرموده : نه عالم ابخورد گیتی نخورد : دران خاک بیگاه که ابخورد الابخوست بابای موقوف
و خای مفتوح و واو معدوله بمعنی ابخور باشد که مرقوم شد شمس فخری راست : دریای تعظیم شاه
کریم : بود معفت کردون کمین ابخوست : الابخیز زمینی باشد که هرجا که آنرا اندکی بکنند آب
برآید و در بعضی فرهنگها طغیان آب و در بعضی موج آب و در بعضی ناودان مرقوم است الابدار
بابای موقوف چهار معنی دارد اول چیزی با طراوت است را گویند دوم کنایه از مردم صاحب جمعیت
و سامان بود حکیم اسدی نظم نموده : ثقة الملک طاهر آنکه جواب : از دلش آبدار خواهد کرد :
سیم هرچیزی پر آب را گویند مانند میوه با و لؤلؤ و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و مثل آن حکیم
فردوسی فرماید : چو با او ندید ایچ جای درنگ : همان آبداری که بودش بچنگ : بزد بر سر ترک
آن نامدار : تو گفتی تنش سر نیاورد بار : چهارم نام گیاهی است که سنبه است بلیغ فرما الابدان
دو معنی دارد اول نشیبی را گویند که آب باران در آنجا فراهم و از ابگیرد از ریز خوانند حکیم
خاقانی گفته : آب باران چو در صدف کرد از کاه تشنگی : ساحی آسیابی آب از ابدان کش بخورش

دوم مخفف ابادان است : الابدست سه معنی دارد اول وضو باشد مولوی معنوی فرماید : جمال یار
شد قبله نمازم : ز مشک زلف اوشد ابدستم : حکیم خاقانی فرماید : مقیم پاک لبستانند چو کرد آلوده
بسیارده : نه شرم از ابدست آید نه ننگ از آب دستانش : و دوم است دکار بزرا گویند که دست
او در کارها با طراوت و خوبی باشد شیخ نظامی نظم نموده : بنقاشی زمانی مژده داده : برسامی ز اقلیدس
زیاده : چنان در لطف بود آبدستی : که بر آب از لطافت نقش بستی : سیم زاهد پاک را نامند
الابدستان و الابدستان و الابدسدان و الابدسدان آفتابه بود مولوی معنوی فرماید : من تخش
کردم که آمد خوان غیبت نک تبان با ابدستان میرسند : حکیم خاقانی فرماید : آسمان آورده زرین
ابدستان ز افتاب : بنشت و بینش مران چون ابدستان آمده الابدندان بابای موقوف
چهار معنی دارد اول حریف کول و زبون باشد حکیم انوری فرماید : حادثه در برو و در رفتن ز نظرگه
دیر : بد سگالت را حریف آبدندان یافته : حکیم خاقانی گفته : تو فرو در آز سر عزت تقال خاک
خاکیان ساز زن : هوا را زبن دندان حریف ابدندان شو : دوم جنسی از امرود بود سیم نام نوعی
از انار است چهارم اسم حلوایست الابراهر رهگذار آبرا گویند الابرفت بابای موقوف
و رای مضموم و فا از ده سنگی را گویند که به صدمه آن گردو شده باشد الابرود بابای موقوف و رای مضموم
و واو معروف سنبل باشد و آنرا اجهر گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است الابریز
چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند حکیم سوزنی فرموده : شعر تو باید بابریز در انداخت :
که بود از مشک پر نوشته با ویز : حکیم زجاجی گفته : میان بسته یکسر برای گریز : نه مطبخ بد آنجا و نه ابریز
دوم دلو را نامند حکیم سنائی در ذکر افلاک و ماهیها فرماید : دو ستی ز آبریز چرخ بره : زانکه او گه تهی بود گاه پر

سیم ظرفی باشد که در هنگام غسل بدان آب اسرو بدن ریزند چهارم کودالی که جهت ریختن آب مستعمل
کنند باشد **ابریزگان** نام جشنی است که پارسیان در سیزدهم ماه تیر کنند و آب و گلاب بر یکدیگر
بپاشند و آنرا آبریزان بترک کاف نیز نامند **ابرزفت** بابای موقوف و زای منقوطه و رای مضموم
بفا زده بمعنی انگشت است که مردم گشت حکیم طرطری راست : چون ابرزفت روی رشتش چند
سلفی وز شن جز اسند : **ابزن** ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که از مس و آهن و امثال
آن سازند و اطبا آنرا گاهی با گرم پر کنند و گاه با دو پیروش نیند و در حمام و در غیر حمام بگذارند
و بیمار را در میان آن بنشانند با نجا ابانند و بجهت آن سرپوشی سازند مانند طبقی که در میانش سوراخی
باشد تا چون سرپوش بر سر آن نهند سر مریض بیرون باشد و گاه آبزن خشک نیز بعمل آرند آنچنان بود
که ادویه خشک را در میان آن بریزند تا بخورات کنند و بیمار را بر وجهی که مذکور شد بنشانند با نجا ابانند
ابزه بابای موقوف و زای منقوطه مکسور و اظهار ها تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه
و تالاب و امثال آن و آنرا آب بیز نیز گویند **ابس** بابای مفتوح نام شهری است **ابسال** بغ
باشد گورکانی گفته : همان شبپور بر صد راه نالان : بسان بلبل اندر ابسالان **ابست**
بابای مفتوح بسین زده گوشت رنج باشد و بابای مکسور آبستن را گویند مولوی معنوی گوید
جزو جزو آبستن از شاه بهار : جسمشان چون درج پر در شهوار : مریمان بی شوی آبست از مسیح : خامشان
بی لاف گفتارش فصیح **ابستان** آبستن باشد مولوی معنوی فرماید : درد زه گز رنج آبستان بود
بر جنین اشکستن زندان بود : حکیم سوزنی فرموده : بهار تازه آبستن بیاراست : چو فردوس برین
وقتست هنگام **ابسته** بابای مفتوح بسین زده و تای فوقانی و های مختفی زمینی را گویند که بجهت

زراعت آماده باشد و بابای مکسور زهدان باشد بتازی آنرا رحم خوانند **ابسکون** بابای مکسور
بسین زده و کاف عجمی و واو معروف نام جزیره ایست که در سه فرسخی استرآباد بوده گویند که رودخانه
که آنرا ابگون نام است از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن آبسکون است مردم بغلط قلزم
می گویند و زوی یزد محل پیوستن ابگونرا بدریای ابسکون میگفتند چون آن جزیره را در آن محل واقع شده
بود آنرا نیز ابسکون نام کردند که چون سلطان محمد خوارزم شاه از لشکر تاتار گریخته بان جزیره رسید روزی
چند بسر برگشت در ین وقت آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود جیحون بیشتر بدریای شرق میریخت
نزدیک بآمدن لشکر مغول راه بگردانید و بدریای ابسکون ریخت ناچار زمین خشک بدریا افزود
استاد رودکی فرماید : گرفته چند کشتیهای برتو : زبهر مدح تو انانت زشروان تا بابسکون : و دریای
ابسکون را گاه بنام آن جزیره نیز خوانند و ابسکون نیز میگویند چنانکه استاد دقیقی نظم نموده :
تو داری از کنار گنگ تا دریای ابسکون : تو داری از در کاکنج تا قصدار تا بکران **ابشتگاه ابشکد**
ابشتگاه ابشتکد بر چهار لغت بمعنی جای نهفته و طهارتخانه باشد نه گفته : نه همین باز شناس
زعبر سرگین : نه گلستان بشناسد زابشتگاه **ابشتن** بابای مفتوح و شین زده و تای فوقانی مفتوح
نهفته و پوشیده داشتن بود **ابشخور** بابای مکسور بشین منقوطه زده و خای مفتوح و واو معدوله
سه معنی دارد اول نصیب بود خواجه حافظ راست : ما برفتیم و تو دانی دل غمخوار ما : بخت بد
تا بکجا میبرد آبشخور ما : دوم از کنار اصطخر تا لاب و رودخانه جایی را گویند که مردمان و جانوران
در آنجا آب خورند و آنرا بتازی عطنه و بندر گهات نامند کمال اسمعیل فرموده : هر کجا باز سر
رایت تو سایه فکند : کبک شاهین بهم آیند سوی آبشخور : هم گوید : کی با آبشخور حکمت دل تو راه برد :

گرگدای همه اندر دل تو امان کرد :: سیم توقف نمودن و مقام کردن باشد و آنرا آبخوز دیز نامند

حکیم اسدی نظم نموده :: بتوران زمین زادی از مادرت جاجابد آرام و آبشخورت :: آبک

بابای مضموم سه معنی دارد اول باصطلاح کیمیاگران دو کسیران زیبق کررا گویند و معرب آن ابق

باشد بخسته گفته :: مس وجود من شود از پی آن زر :: گو بی کس چو آبک زاجزای کیمیاست

دویم آبدی باشد که اطفال بر آورند سیم هر حرابکی در آب را خوانند آبکار دو معنی دارد اول سقا

باشد امیر خسرو در نعت فرموده :: در تنق بارگهش گاه بار :: مایده عیسی و خضر آبکار :: همو گوید

ابررا گفتم که چندین دوران کشت چه بود :: گفت که بهر کاب شد بدم در انتظار :: کاز زمان کاید

شه عالم بدار الملک خویش :: کو بهر خود در اکنم در راه همو نشش نثار :: تا در افشانم در شهر هر کو بشکرد

دست شه خو انوری آبادی نه ابر آبکار :: دوم شراب خور و شراب فروش را گویند آب کبود بابای

مکسور نام دریای چین است که هر شب زمان خوب صورت ازان در بر آیند و در دامن

کوهی که بر لب آن دریا واقع است بازی کنند چون روز شود باز بدریا فرو روند آن دریارا

بتازی بحر اخضر نامند آبکون دو معنی دارد اول نام رودیست و شرح آن در ذیل لغه آبسکون

مرقوم شد دوم نشسته را گویند آبگیر دو معنی دارد اول جایرا گویند که آب باران دران

فراهم آید و آنرا استخر و آذبر گویند و از برو تالاب و کولاب نیز خوانند حکیم اسدی در صفت

باغ گفته :: در و آبگیر بر پهنای راغ :: شناور در آب شکن کبر باغ :: دوم آفرازی باشد مانند جاروب

که شوسالان دارند و آنرا در آب فرو برده بر آورند و بر تابی که بجهت یافتن ترتیب دهند بیفشانند

حکیم خاقانی فرماید در قسمیه گوید :: بد فتنه جد و ماشوره و کلاه و چرخ :: بابکر و بشت و ب محکوب و طناب

ابکینه بابای موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد حکیم ازرقی فرماید :: زان شراب خود باید

خرم یاقوت فام :: کز فروغش همچون ساغر شود یاقوت سان :: ز آبگینه عکس گیرد چون نور بردست

افکند :: دست برون کردهد ار کلیم از بادبان :: دوم شراب را خوانند شیخ نظامی فرموده چو آن

جام کیخسروانی نماند :: ز جام آبگینه چه باید فشاند :: سیم الماس را نامند آبلوج قند باشد

بوربهای جای راست :: تا آبلوج همچو شکر زد لشت بطعم :: تا چون نبات نیست بپیش نقل شکر :: یادا

نهاده در دهن دوستت مقیم :: دست تو طابقه ظفر شکر آبرغان نام سیرگاهیست در نواحی

شیراز که مردمان در ماه رجب در آنجا میروند از سیر خوش گفته :: دیگر زدم با آب مرغان :: دیگر

بخورم کباب مرغان :: و نیز نام چشمه ایست در قهستان که آب آنرا چون بر دارند بهر جانب که برند

بر قدر که دران نواحی باشد از دنبال رنده آن آب روان شوند و هر جا که ملخ می آمده خرابی میکرده

باشد آن آب را آنجا برند تا سار یا مرغهار ملخ را بخورند و آن چشمه را هم گویند آلو بابای مضموم و واو

معروف گل نیلوفر باشد خواجه عبید لو بکی راست :: صفت زسر کوه ربا بیند و شقایق :: در باغ

دمانده لطفش سوری و آلو آلی سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم نام میوه ایست که

آنرا آبی خوانند مولانا امیدی فرماید :: آبی که بود برو غبارش :: تو خط و تن تنی بود زبارش کو در

یرقان فتاده باشد :: بس رو بروی نهاده باشد :: سیم نام نوعی از انگور آبیار شخصی را گویند که

مزروعات را آب دهد کمال اسمعیل گفته :: تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا گشت :: از چشمه

سار خون جگر آبیار چشم :: خواند میر مورخ راست :: با آبیاری دولت بباغ نصرت شده :: بن

فتح گل خار بند شد بویا آبین بابای مکسور و یای معروف نام قریه ایست در نزدیک غاری که موسیای

ازان حاصل میشود ودر فارسی واقع است **آتش افروز و آتش فروز** سه معنی دارد اول ظرفی بود
میانه تهی به هیئات کلاه آدمی که سوراخی تنکی باشد داشته باشد چون آنرا کم کرده میان آب فرو برند
آنرا بخود درکشد هرگاه که خواهند آتش بیفروزند آن ظرف را بر آتش نهند تا کرم شود بخار آب بر آتش
بوزد آتش افروخته شود واین از مخترعات جالینوس حکیم است وآنرا دومه و بتازی جره منفخه خوانند
دوم نام ماهی یازدهم است از سال ملکی یزدگردی سیم نام مرغیست که آنرا بتازی ققنس خوانند
آتش پارسی آنرا بتازی نار فارسی نامند در کتب طب آورده اند که نار فارسی وجره هر دو یکی وضت
یاد و مرض نزدیک هم وان بثره چند است بسیار سوزان یا در دشدید واز اوایل چرکی وزرد آبی باو
همراه باشد و دمیدن و بخته شدن آن بجنور و جوششهای دیگر نمی ماند ولون آن بزردی مایلست خداوند
این مرض در اکثر اوقات با حرارات می باشد و سبب آن صفرا رشده و بر پوست درنهایت حدت
وعلاج آن بدفع صفرا و ضمادت خنک و غذای خنک باید کرد و این معنی از آنست که باباد فرنک
معروفست استاد فرموده ؛ دل بین که غم بهمان آورد ؛ وز عشق که بر سرم چه طوفان آورد ؛ از آتش
پارسی وان سوزانست ؛ این عشق که از خاک خراسان آورد ؛ ودر بعضی از فرهنگها بمعنی
تجاله مرقوم است حکیم خاقانی در خطاب بحضرت خضر گفته ؛ دیدمرا کرده لب آتش پارسی زبت
نطق من آب تازیان برده بنکته دری **آتشخوار و آتشخوار** دو معنی دارد اول نام مرغی
که اکثر و اغلب آتش خورد مثال خسرو راست ؛ وز سوز دل و ز ذوق عالم بخبر ؛ مرغ آتش خواره کی
شناسد لذت دانه را ؛ دوم کنایه از ظالم بود حکیم سنائی فرماید ؛ برد آب عالم ابرار ؛ مدحت
بادشاه آتش خوار **آتش زنه** چخماق را گویند خواجه افضل الدین کاشی نظم نموده ؛ آتش

زنده سوخته و سنگ بهم ؛ کی در کرد چه سوخته داردم ؛ نزدیکی و دوریست بلاییست عظیم
دوری زتو کاز رو نزدیکی بهم ؛ منوچهری راست ؛ ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو ؛ در جسد
آتش بسنگ آتش زنه **آتشک** سه معنی دارد اول براق را نامند دوم کرم شبتاب بود
سیم مرضیست که آنرا ابد فرنک گویند **آتشیزه** با تای فوقانی مفتوح و سین منقوط مکسور
و یای معروف و زای منقوط مفتوح و های مختفی بمعنی دوم آتشک است **آتل** با تای فوقانی مکسور
نام رودیست بس بزرگ که از کوهها آس و ارس و بلغار خیزد و گویند که از ان رودی بزرگتر در جهان
نیست آورده اند که هفتاد و چند نهر از ان آب بر میدارند که از هیچکدام اسب باسانی گذر
نیابد حکیم خاقانی فرماید ؛ گریه که سوی مژه راه نیابد مژه را ؛ ده سوی گریه کردنیست
گذر بکن ید ؛ کسوی قند زمرکان نرسد آتل اشک ؛ ده قند زسوی آتل جز بکف یند **آتون**
با تای فوقانی و واو معروف دو معنی دارد اول کد بانوی را گویند که دختر از تعلیم خواندن
و کشیده و دوختن کند دوم بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه خوانند **آجاکا** خاک را گویند
آجل با جیم مضموم آروغ باشد شیخ روزبهان نظم نموده ؛ ناخوشیهای دهر را بالکل ؛ بایست
خوردنا زدن آجل ؛ و بکسر جیم در عربی سه معنی دارد اول آخرت بود دوم برگزیده گویند سیم
جز بر با مهلت باشد **آجنکان** با جیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی قریبست از قرای سرخس
و مقرب آن جنقان باشد **آجار** سه معنی دارد اول معروفست امیر خسرو گفته ؛ درویش
بعشق چو دو رحلق تو از مار ؛ لقمه نزود زیر گر آچار نیابی ؛ دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصر
خسرو نظم نموده ؛ راست نکرد در دروغ دیگر بچاره ؛ معصیت را بدین دروغ میا چار ؛ می گویند

رشو و مرزه آب خویشن ایرا :: نیاید ت بکار چون بیا غارد :: دیو بیست جهان کز هر قاتل را :: در

وی تن بکرخود بیا چارد :: سیم زمین بست و بلند و شکسته و کور را کویند عز کورکانی کفته :: زمینی بنیست

در عالم سراسر :: از زیر بر زمرد و بر زبر بس عجبتر :: چکونه جای باشد صعب و دشوار :: یکی ذیاد کر اچار و

کهسار :: و بزبان علمی اهل بند عمل نمودن باشد باحکام شریعت **اخ** آفرین باشد **اخال** چیزهای

افکندنی بیکار باشد مانند پوست میوه ها و تراشه چوب و خس خاشاک که رفته بجاروب و امثال آن و آنرا

بتازی حثو خوانند حکیم سنائی فرماید :: دامن تر دامنان عقل در اخال کش :: ساعد هودج کشان

عشق در خلخال کن :: حکیم ناصر خسرو نظم نموده :: از جاه جلالی که بحالت بود امروز :: آن سوک

خردمند چاهست دو جلال :: جاهی و جلالی که بصندوق درونست :: جاهی و جلالیست

کران سنک بر آخال **اختن** بمعنی بر کشیدن باشد شیخ سعدی کفته :: ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته :

صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست :: حکیم سوزنی راست :: ببوستان شرف خرم و بروزیست

که سرو آخته قدی ببوستان شرف **اخر** با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را

کویند و آن معروفست دوم استخوانی را کویند که در زیر کردن و بالای سینه باشد و آنرا اخرک نیز

نامند و بتازی ترقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر کفته :: بهر آن خنک تو تسن دشمن :: جای

ساز دبا خرکردن :: حکیم نزاری قهستانی راست :: بزد بر آخر کردن چنانش :: که بکذشت از بغل

آب روانش **اخرسالار** امیر آخور را نامند **اخرکا** با خای مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم

آخرست که مرقوم شد امیر خسرو فرماید :: تیغ تو شیر نیست کر شد خنک تو سنی :: در خورد او بکردن

خصم اخرک بود :: **اخربان** با خای موقوف و رای مکسور و یای تحتانی متاع و کالا کویند و آنرا

اخزبان بالف

اخزبان با بالف مفتوح نیز خوانند و بتازی سلعه کویند استاد عسجدی نظم نموده :: آخزبان خود

سفته و بستم بدوست :: هیچ ندارم دکر چون دل و جان نزد اوست **اخسمه** با خای موقوف سین

مضموم و میم مفتوح و های مختفی شربتی مغری باشد که از برنج و جو یا ارزن و امثال آن سازند و با الف

مفتوح نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنک بتقدیم میم بر سین و در بعضی با شین منقوط هم مرقوم است

اخش با خای مفتوح قیمت باشد شمس فخری کفته :: در سلک مدحت تو بنکر چه در کشیدم

دری که هست آن را صد ملک و نیم آخش **اخشیج** با خای موقوف و شین منقوط و یای مجهول

بمعنی ضد است شمس فخری کفته :: عالم از عدل ابواسحق کشتست آنچنان :: کز جهان برداشت

رسم کفتکوی اخشیج :: و هر یک از عناصر اربعه را بنابر ضدیت با دیکری اخشیج کفتند حکیم خاقانی

فرماید :: بردم از نه آدکیتی یکدو آداو اندیشه زخم :: کرچه از چار اخشیج و پنج حس دو ششدر رم

اثیر الدین اخسیکتی کفته :: ز عزم حزم تو یابد دو اخشیج اثر :: بهو شتاب بطول زمین دو زرنک صبور

و اخشیجان جمع آنست حکیم سنائی راست :: اخشیجان کنبد دوار :: مردکان زندکانی خوار :

ادآک خشکی را کویند که در میان دریا باشد و آنرا الجزو آنجوست و جزیره خوانند **ادخ** با اول

مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده و آنرا ادخ نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید :: روز

تو برکز با بیان سعد و میمون کی شود :: چون تو بر ابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی :

کر بر بستان علم اندر بکیر رفانه :: روز خویش امروز و فردا ادخ میمون کنی :: دوم بمعنی

بلندی باشد **اذر** با اول مضموم بمعنی آذرست بضم ذال منقوط که بعد از این مرقوم خواهد شد

و با اول مکسور نشتر زن باشد **ادرخش** با اول موقوف و رای مفتوح بخای زده و شین منقوط

برق را مانند حکیم اسدی فرماید: خصمت بود بجنگ خفت و برزنت ادرخش :: تو بمچو کوه تیر بنه شست

تو صدا :: **ادرم** با اول موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد اول نمد زین باشد و آنرا ادرمه نیز خوانند
شرف شفروه گفته: دو پهلوی رخ از خنگی بسوده :: چو آن اسپی او را ادرم نه :: مختاری راست: سر درا کشیده
از کرد سواران چشم و گوش :: اسپ آهخته اندر خون تو مردم آورم :: دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر
و تیر و کمان و امثال آن صاحب فرهنگ منظومه آورده: جست انجام اگر کارست :: ادرم اسلحه که خوانند راست

ادرنگ با دال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا درنگ بحذف
الف ممدوده نیز خوانند حکیم سنائی فرموده: یکروز مباد ادرنگت :: از چشم بدان مرا چه دیده :: امیر معزی راست
مهرگان از تو مبارک باد از گشت سپهر :: جاری تو بی عیب باد و عمر تو بی ادرنگ **ادده** با اول مفتوح و یای مختفی
آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر آن دو چوب به بندند تا کبوتران و جانوران بر آن
بنشینند سنجر گفته: فلک چو برج کبوتر کبوتران چو نجوم :: میان برج خط استوا است چون ادده **ادیش** با اول
مکسور و یای معروف آتش باشد چون علمای فارس تجویز کرده اند تبدیل هر یکی از حروف بیست و چار گانه را
بحرف دیگر در بعض لغت و در بعضی مواقع چنانکه در آئین ششم از مقدمهٔ این کتاب ذکر آن نموده شد
تای آتش را بدال ابدال کرده ادیش گفتند و آنکه آتش بفتح تا اشتهار دارد غلط است چو در اصل این
لغة بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آورده تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند ادیش
خوانند گرچه بموجب قاعده که در تفرقه میان دال و ذال در آئین سیم از مقدمهٔ این کتاب سبق ذکر
یافت می باید که این لغة بذال منقوطه باشد اما این قاعده را درین لغة وقتی منظور میداشتیم که
این دال اصلی می بود حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه از تای فوقانیست و جز این که صاحب

آ

فرهنگان این لغة را بذال منقوط تصحیح نموده اند بخاطر فاتر مسود این اوراق چنین میرسد که چون
در زمان قدیم و عهد باستان بر زیر دال نقطهٔ می نهاده اند متاخرین که از این قاعده آگاه نیستند
آنرا بخیال منقوط کرده اند والعلم عند الله تعالی حکیم انوری فرماید: گر کند چوب آستان تو حکم شحنهٔ
چو بها شود ادیش **ادینده** با دال موقوف و یای تحتانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های
مختفی قوس و قزح باشد استاد رودکی راست: علم ابروت در بود کو سرا :: کمان آدینده شود
زاد نیز **ادذر** میان عوام بفتح ذال منقوط اشتهار دارد و آنچه ارباب رسد و تنجیم مرقوم کلک تحقیق
گردانیده اند بضم ذال منقوط است چنانکه در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری
بزرگ بوده و اشعار خوب دارد باتفاق شیخ صدر الدین رواس در مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الصلوة
والتحیة بدیدن میرزا الغ بیک رفته اند میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسیده که شما رواس چیستید
یا رواث بنا بید عرض نمود که ما رواس بصادیم میرزا فرموده که شما آنهم نبوده اید جز رواس بصاد در
کلام عرب نیامده است بعد از آن از شیخ سوال کرده اند که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب
گفته که بنده در آذر ماه متولد شده آذری بجهة آن تخلص کرده ام میرزا فرموده که شما شاعری بیش
نبوده اید چو آذر بضم ذال است و بفتح نیامده شیخ آذری در بدیه گفته: که ذال آذر ماه سالها در مقام
ذل خواری گذرانیده چنانکه نشنیده و تا گشته و نزدیک بآن گشته که نیست و کسرش واقع نشود بمقام
شعور و ادراک رسیده قایم گشته و پشت راست کرده میرزا از بدیهه او خوش آمده با ایشان
صحبت داشته اند و فقیر حقیر که راقم این حروفم بری از بار سیاه که بر زمین در نسخه بوده دیدم که جزوی از کتب
زند و استا داشت چو نام ارنیت ضعف تمام بجمع لغات فرس بود و در فرس از زند و استا معتبر تر نیست

بجهة تحقیق لغات با او صحبت میداشتیم و اتفاقاً که در خاتمهٔ کتاب از زند و پازند و وستا نقل شده
از تقریر آن زردشتی است و هرگاه که قرات زند می نمود باین لغة میرسید آذر بضم دال غیر منقوط میخوانند
و میگفت در کتاب زند و پازند و وستا این لغت بذال منقوطا نیامده و هر لغتی که دران لفظ آذر بود چون
آذر آباد و آذر آبادگان و آذر افروز و آذر برزین و آذرخش و آذرگون و امثالها را همه بضم دال مهمله میخوانند
بس معلوم شد که این لغة بضم دال یا ذال منقوط آمده وی تواند که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال خود بهیچوجه
درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل دیگر هم آذر بفتح ذال قافیه کرده اند
علی ای حال این لغت چهار معنی دارد اوّل اسم فرشته ایست که موکل بر برج عظم باشد و تدبیر امور و مصالحی
که در روز آذر و ماه آذر سانح شود بدو متعلق است دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید ؛ ساغری کش
ز باده رنگین جهان آید بچشم ؛ کز میان آب روشن بر دوزی آذرت ؛ حکیم خاقانی نظم نموده ؛
منم آن مرغ کآتش او وزد ؛ خویشتن را در آذر اندازد ؛ آورده اند که چنان از هفت آتشکده بوده است
بدینموجب اول آذر مهر دوم آذر نوش سیم آذر بهرام چهارم آذر آیین پنجم آذر خرین ششم
آذر برزین هفتم آذر زردشت و هریک ازین آتشکدها منسوب بیکی از کواکب سبعه میداشته اند
و بوزن کرمقصود بآن کواکب بوده دران آتش میسوختند سیم نام ماه نهم بوده از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم است در برج کمان مختاری گفته ؛ گر نیست آب نقش پذیر از فکنده پس چرا همی ابد از نقش کند باد
آذر شتی چهارم نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه
موافق آید آن روز را عید کنند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آتشخانها را بر بندند و تزیین سازند
و آن روز را آذر جشن نامند و چنانکه چون نام روز با نام ماه موافق آید عید کنند بر نیز دو ایزد سبحانه و تعالی

آ

در ذیل لغت سروش مرقوم خواهد شد و خوبست درین روز ناخن بریدن و موی ستردن و بآتشکده شدن آ
ذرباد و آذربادگان و آذربایجان این چهار لغت مترادفند بدو معنی اول نام آتشکده بوده در شهر
تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معموره آتش آباد است چه آذر آتش را گویند و آباد را معموره خوانند
دوم شهر تبریز را نامند چون آتشکده دران شهر بوده آن شهر را بنام آتشکده موسوم ساختند و معرب آن آذر
بایجان است حکیم فردوسی فرموده ؛ بیکماه در آذرآبادگان ؛ ببودند شاهان آزادگان ؛ شیخ نظامی نظم
آورده ؛ از انجا بتدبیر آزادگان ؛ بیامد سوی آذر آبادگان ؛ اثیرالدین اخسیکتی راست ؛ ارمغان فتح
آذربایجان شعر منست ؛ در چه شعر را بجای ارمغان نتوان گرفت ؛ آذرایین نام آتشکده چهارم است
از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان را بوده آذر افروز و آذر فروز و آذر افزا و آذر فزا هر چهار لغت
بمعنی مخترع آتش افروز است که مرقوم شد استاد رودکی راست ؛ نفس را بعذر مجو انگیزگر ؛ چو آذرفزا
آتشم تیزگرد ؛ آذر برزین نام آتشکده بوده و در تسمیه آن دو وجه بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سواره
میرفته دران اثنا رعد صدای در غایت مهابت جستن و کیخسرو خود را از اسب می انداز هماندم صاعقه
افتاده برزین او مینخورد و زین فروزان میگردد و نمیگذارند که آتش فرو نشست جهة آن آتشکده ساخته و آذر
برزین خوانند دوم آنکه یکی از ایمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام بوده آتشکده را بنا نموده بنابران
آنرا آذر برزین نام نهاده اند و این آتشکده ششم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشته اند شرف
شفروه نظم نموده ؛ ستمکارا بیا سوز از دل من ؛ ببین گر آذر برزین ندیدی ؛ مسعود سعد سلمان
گفته ؛ در دل و در دیدهٔ من روز و شب ؛ آذر برزین بود و رود گنگ ؛ آذر بو و آذر بویه گل آتش است
و آن زرد رنگ شود و بوته آن پرخار باشد و بیخ آنرا اکلیم شوری گویند و بتازی فلان نامند آذر بهرام نام آتشکده

هیم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشته اند **آذرخرداد** دو معنی دارد اول آتشکده بوده بس
علا بنا در شیراز و آن آتشکده پنجم بود از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بوده و آنرا آذرخرین نیز نامند استاد
فرخی فرماید : پدر و مادر و سخاوت و جود : هر دو فرزندش مراد اماد : بجنس دو دست او بجو کنند چون
مغان بجنس آذرخرداد : شرف شغره راست : بارهت تو دو دستور ره مه نور : با هیبت تو نکهت صبح
آذرخرداد : دوم نام یکی از موبدانست که بانی آن آتشکده بوده و بعضی از پارسیان برآنند که نام ملکیست
که بمحافظت آتشکدها مامور است استاد فرخی فرماید : همه بیابان از آن روستای آگر شد : چون جان
آذرخرداد از خرداد **آذرخش** با ذال منقوط مضموم برا زده و خار مضموم بشین منقوط زده نام روز
نهم از ماه آذر است پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و درین روز عید کنند و جشن
نمایند و آتشکده بارو بند نیکست از هفت آتشکده پارسیان و درین روز ناخن چیدن و موی ستردن
و باستخفاف شدن **آذرخوین** اسم آتشکده پنجم است از هفت آتشکده پارسیان و آنرا روز خرداد نیز گویند
آذرزردهشت نام آتشکده هفتم است از هفت آتشکده که پارسیان داشته اند حکیم فردوسی گفته
برافروخته آذر زردهشت : همی رفت با باز برسم بمشت : چو از دور جای پرستش بدید : شد از آب دیده
رخش ناپدید **آذرشب** با شین منقوط مفتوح بسین زده **آذرشب** با ذال منقوط مضموم برا زده
و بشین منقوط مفتوح و بای عجمی آذرگشسب با کاف عجمی مضموم بشین منقوط زده **آذرگشسب** با شین منقوط
مفتوح بسین زده این چهار لغت مترادفاند سه معنی دارد اول نام سروشیست که موکل باشد بر آتش و همیشه
درمیان آتش مقام دارد و زسروشها هیچ سروش بتندی و چالاکی او نیست منوچهری در صفت اسب گفته
در شود بر زخم زهره در شود بی ترس بیم : همچو آذرشب بآتش همچو مرغابی بجو حکیم سنائی فرماید اب آتش بخ انده اورا

وان صدق

آ

وان صدف خوانده و بجنس آذرشب حکیم فردوسی گفته چو در ساخت کار اندر آمد بسیج بیامد بکردار آذر
گشسب دوم نام آتشکده باشد که گشتاسب در بلخ بنا نهاده و کیخسرو در ادران بنهان ساخته بود آورده اند
اسکندر ذوالقرنین آن بنا را منهدم ساخت آن کنجها را برداشت شیخ نظامی راست در اقبال نامه اسکندر گفته
ببلخ آمد و آتش زردهشت بطوفان شمشیر چون آب گشت بهار دل افروز در بلخ بود کز و تازه گل را دهن تلخ بود
زده موبدش نعل زرین باسپ شده نام آن خانه آذرگشسب سیم برق را گویند و معنی ترکیبی آن آتش
جهنده بود چو آذر آتشست و گشسب و گشسب گشسب یعنی جهنده بوده اند **آذرکیش** با ذال منقوط مضموم
برا زده و کاف مکسور و یای مجهول آتش پرست بود **آذرگون** با ذال منقوط مضموم برا زده و کاف عجمی و واو
معروف نام نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ و میانه اش سیاه باشد حکیم سنائی فرماید
که نهان کرد جز برزد لنگ خاره در آذر : که رویاند همی جز دی زخاک تیره آذرگون : حکیم ازرقی گوید
ببوی قلقش ارخوابی کنی آذرچو آذرگون : بتاب خشمش ارخوابی آذرگون کنی آذر : **آذرماه** نام
ماه نهم است از سال شمسی **آذرنگ** با ذال منقوط موقوف و را مفتوح بنون زده و کاف عجمی روشن و نورانی
بود حکیم فردوسی فرماید : بسنگ گران اندر آن سنگ خورد : هم آن سنگ و این سنگ بشکست خورد : فروغی
پدید آمد از هر دو سنگ : دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ **آذرنوش** آتشکده دوم بود از جمله هفت آتشکده
که مغان را بوده و آنرا آذرنوش نیز نامند **آذرهمایون** نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آتشکده
اصفهان میکرد و بلیناس حکیم بحکم اسکندر او را بنکاح در آورده بدین تقریب بلیناس جادو میگفتند شیخ
نظامی در رفتن اسکندر باصفهان گفته : بهار کهن بود جشنی نگار : بسی خوشتر از باغ از نو بهار : بآئین
زردشت و رسم مجوس : بخدمت در آن خانه چندین عروس : همه آشوب دیده هم آشوب دل : فرو رفته دل را بپای گل

درود خرجاد و از نسل سام ۞ پدر کرده آذر همایونش نام **ارزین** با ذال منقوط مکسور و یای معروف زینت
و آرایش بود حکیم سنائی فرموده ۞ بسته روح القدس ز خلد آرزین ۞ از پی قدر تو بر صدر سرش را ۞ حکیم خاقانی
گفته ۞ بهر آذین عرس خاطر تش ۞ برج اطلس بدیبا آرزوست ۞ و بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز
مرقوم است فاما مثالی که خاطر جمع شود بنظر نرسیده **ارداد** دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بر دین
و تدبیر امور مصالح روز ارداد بدو متعلق است دوم روز بیست و پنجم بود از هر ماه شمسی آتش پرستان نیکست
درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و درین روز زنان بد لفظ کردن و نقل و تحویل نمودن **ارام بن** با بای مفتوح
بنون زده باغی را گویند که در میان شهر و قصبه و ده ساخته باشند **آرایش** دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی رسم و آیین حکیم فردوسی گفته ۞ سوی او یکی نامه بنوشته ۞ ز آرایش بندگی گشته ۞ نسیم نام نوائیست
از موسیقی **آرایش خورشید** نام نوائیست از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد فرماید ۞ چو زد
آرایش خورشید را بهی ۞ در آرایش بدی خورشید ماهی **ارت** با رای مفتوح و تای فوقانی ارج باشد **ارج** با رای
مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف ارژنگ بود دوم نام پرنده ایست **ارد** با رای مفتوح بدال زده
مخفف ارد است که بتوان یافت و با رای موقوف دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی تقصیر آمده
اردم با رای موقوف و دال مفتوح بجیم زده نام گل آذرگونست **اردن** ظرفی باشد مانند طبقی که در آن
سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و آرد نشی دیگر آن
بدان صاف کنند و اکثر آرد نشی بالاط نیز گویند **اردهاله** آتشی باشد مانند کاهی که از آرد بیزند بیش مردم
فقیر بخورند **ارزه** با رای موقوف و زای منقوط مفتوح و های مختفی کاه گل باشد و آرزه گر کسی را گویند که کاه گل
کند **ارست** با رای مفتوح و سین زده دو معنی دارد اول بمعنی تو است باشد دوم مخفف آراست بود

مخفف

ارسته مخفف آرسته باشد استاد فرخی فرماید ۞ ای بزرگ آراسته تر از صد حاتم ۞ وی بهنر گرم دار تر از صد
سهراب **ارش** با رای مفتوح بشین منقوط زده نام پهلوانی ایرانیست از لشکر منوچهر که در صفت
تیر اندازی نظیر نداشته و قصه تیر انداختن او معروفست و در کتب شاهنامه و تواریخ مرقوم و مجملی از آن
انشاء الله تعالی در ذیل لغت تیر مرقوم خواهد شد خسروی گفته ۞ چون کار به قفل و بند و تدبیر افتد ۞ از جیب خرد
کلید تدبیر افتد ۞ آرش کهرم و لی چه کرد بخت ۞ در معرکه بکمان و پر از زیر افتد **ارغده** با رای مضموم
بغین زده و دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول خشمگین و قهر آلوده را گویند و آنرا ارغنده نیز خوانند
استاد فرخی راست ۞ شیر آرغده که پیش تو آید بر زد ۞ پیل آشفته اگر گرد تو گردد بجدال ۞ پیل بجسته صمصام تو بیند
اندام ۞ شیر پر آید میدان تو بیند چنگال ۞ ابوالفرج رونی راست ۞ اگر انقعده بستند از من ۞ بنت جان
چه شیر آرغده ۞ لشکر این حال چون توانم کرد ۞ که برابستند الغفده دوم بمعنی حریص آمده منوچهری راست
آرغده بر فنای تو جان منست ازنکه پرورده مکارم اخلاق تو منم **ارمان** با رای موقوف آرزو و حسرت
مولوی معنوی فرماید ۞ از فراقت روز و شب عشاق را ۞ هست الامان ۞ هر که دید از تو بینند نیستش بیم
ارمان ۞ مولوی معنوی راست ۞ هر حوایج را که بود کش ارمان ۞ راست کرد بیشتر بشکر دیگان **ارمده** مخفف
آرمیده بود حکیم سنائی در توحید گفته ۞ گر از حیث سنگی سبک باد پاک ۞ ور از گرد دون آرمده خاک
ارمش با رای موقوف و میم مکسور بشین منقوط زده مخفف آرامش بود حکیم آذری فرماید ۞ رای را
هر کسی نشاید ۞ و پرورش سری باید ۞ تا ز خورشید پرورش باید ۞ در دل خلق آرمش باید **ارن** با
رای مفتوح مخفف ارژن است اغاجی راست ۞ زمانی جفت دست کردی جفت رخسار ۞ زمانی جفت
کردی زانو ارن **ارنگ** با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی فرماید

ارنگ زرد باد چو نارنگ روی خصم ∴ باد اش سر بریده چو سر کفته باد رنگ ∴ دوم آرنج باشد منصور شیرازی
رست کر بعهد تو ظلم باز د چنگ ∴ باد و ستش بریده از ارنگ ∴ سیم یعنی همانا آمده استاد رودکی
فرموده ∴ هرگز نکند سوی من خسته نگاهی ∴ ارنگ نخواهد که شود دشمن دل من ∴ چهارم محنت و رنج است
کمال اسمعیل گفته ∴ نه هر که از تو رسیده بجور ارنگی ∴ نه هر که از تو رسیده بجور آزاری ∴ غضایری
رازی گفته ∴ گشته تراسلم شوق وثنا اقبال ∴ بوده نصیب دشمن ارنگ رنگ ادبار ∴ پنجم مکر
وحیله بود شرف شفروه گوید ∴ بر طبل قمر همی زند رایت ∴ کای شد بچند این چه ارنگست ششم
حاکم باشد آنرا کان رنگ نیز خوانند **ارون** با رای مضموم و واو معروف صفتهاست خوب و نیکو باشد استاد
عنصری راست ∴ بارون او نیست در بوم رست ∴ جهان را بارون آذین جست **اروین** با رای
موقوف و واو مکسور و یای معروف تجربه باشد **اریغ** با رای مکسور و یای معروف کینه بود خسروانی گفته
آه از غم آن نگار بد مهر ∴ کاریغ زمن بدل گرفته **ااز** با زای منقوطه موقوف حرص باشد حکیم خاقانی گفته
افسر عقل باید ست بر سر ∴ از سر آز خون دل چه خوری ∴ ادیب صابر گفته ∴ سبز گشت از سخاش کشت امید
سیر گشت از عطاش معدهٔ آز **آزاد** دو معنی دارد اول در فرهنگها یعنی بی قید مسطور است چنانکه اگر
کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد که از قید عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو سوسن
آزاد این تواند بود که از قید علت ولی و پیوستن بث فرد بکار رفته مولوی معنوی نظم نموده بیت
مولانا گر او دست کند ∴ همچو سرو و سوسن آزادست کند ∴ و صاحب اختیارات بدیعی آورده که سوسن چهار
نوعست یکی سفید آنرا آزاد گویند و در ذخیره خوارزمشاه مرقومست که آزاد درختی را گویند که میوه
ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت برین معنی میکند بسرو گفت

آ

یکی میوه نمی آری جواب داد که آزادگان تهی دستند و نیز در گلستان آورده که از حکیمی پرسیدند که چندین
درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند کردانیده هیچ یک را آزاد نخوانده اند مگر
سرو را که هیچ ثمره ندارد این چه حکمتست گفت هر یکی را فصلی معین است و وقتی معلوم که گاهی تازه اند
وگاهی پژمرده و سرو همه وقت خوشست تازه و تر وزین عقبها فارغست پس صفت آزادگان
است گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد دوم نام درختی است
بلند قد که بیشتر در ولایت گیلان میشود و بلندی آن بشصت گز و هفتاد گز رسد و شاخ نمایش
مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه اش راست و هموار بود و چوبش تا بالا یک منوال است و صافی و جوهر
دار لیکن از جوهر چوب چنار ریزه تر باشد شرف شفروه گوید ∴ من بنده آن چو آزاد درختم ∴ من بنده ی
آن صورت چون لعبت چینم ∴ سیم نام شهریست کوچک از تومان نخجوان که مردمش سفید چهره باشند
و شراب آنجا را شهرتی عظیمست این معنی از نزهة القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده شد چهارم
نام نوعی از ماهیست که از گیلان بهر جانب رسد و گوشت آن بسیار لذیذ باشد پنجم نام درختی است که
چون بهایم چوب و ورق آن بخورند بمیرند این معنی را از اختیارات بدیعی نقل نموده ششم در کامل التعبیر
مرقومست درخت ارزن را آزاد گویند و آن درخت بادام کوهیست و در کوهستان پارسی بیشتر
از جاهای دیگر میشود **آزادمیوه** نام حلوائیست که از قند و مغز بادام سازند بسحاق اطعمه راست
کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی ∴ آزاده میوه دارد از قند خورده کردی **آزادوار** دو معنی
دارد اول نام صوتیست از موسیقی منوچهری گفته ∴ صلصل باغی بباغ اندر همی نالد ز درد بلبل
راغی براغ اندر همی نالد بزار این وزند بر چنگهای سغدیان بالیزبان وان زند بر نایهای بوریان آزا دواره

دوم اسم موضعی است از قرای سیر آیش که در آنجا اکثر میوه‌های خوب شود علی الخصوص انگور **آزادی**
شکر باشد حکیم فردوسی فرماید :: هم آزادی تو بیزدان کنیم :: همی پیش آزادمردان کنیم :: حکیم خاقانی راست
یعنی بهتر از آزادی نیست بر چنین مایده کفران چکنم **آزر** بزای منقوطه مفتوح برای زده امر از
آزردن بود و بعربی نام پدر حضرت ابراهیم است علیه السلام حکیم سوزنی فرماید :: نگار و صورت
آن بت برشته و چین و ریم شکست خانی نه مانی و زبده آزر نگار آزرو مانی غلام صورت اوست
زمن بدین که بگفتم کر آرزوی آزر :: از بیت اول یعنی عربی و از بیت ثانی یعنی پارسی مستفاد
میگردد **آزرد** بزای منقوطه مفتوح برای زده رنگ را گویند و آنرا ازرگ نیز خوانند حکیم
قطران گفته :: ابر پروردن بباران در چمن پروردد درد :: گشت چرخی با فراق نرگسش آزرده زرد
همو گوید :: بوستان از بانگ مرغان پر خروش زیر گشت گلستان آزرده گو مرجون سر پر میر گشت
آزرم بزای منقوطه مفتوح برای زده چهار معنی دارد اول شرم و حیا باشد امیر خسرو گفته ::
پوشیده سرش رفیق آزرم :: خار بدبرش باخن شرم :: دوم رحم و شفقت و نرمی باشد امیر خسرو گفته
چو بازار غنا کرم تر گشت :: دلم زاندیشه بی آزرم تر گشت :: سیم بزرگی و عزت را گویند حکیم
انوری گفته :: ای بزرگی که از بلندی قدر :: آسمان از اندیشی آزرم مجد همگر نظم نموده ::
آزرم دارش ارچه بهشتت بود حقیر :: ارزان شمار ارچه بنزدت گران بود :: چهارم عدل و انصاف
بود شیخ نظامی راست :: ره زنی را ستمی در گرفت :: دست زد و دامن سنجر گرفت :: کای ملک
آزرم تو کم دیده ام :: وز تو همه ساله ستم دیده ام :: پنجم راحت و سلامت را خوانند شیخ نظامی
گفته صواب آنچنان شد که آزرم شتاب :: که آزرم دشمن ندارد صواب :: ششم یعنی خشم آمده

این نیز شیخ

آ

این نیز شیخ نظامی نظم نموده :: دباغت چنان داد ماین چرم را :: که برتابد آسیب آزرم را ::
هشتم یعنی خشم آسوده این نیز شیخ نظامی نظم نموده :: تاب و طاقت باشد حکیم فردوسی فرموده
سر پهلوانان بد و کم گشت :: دل طوس نوذری آزرم گشت :: نهم دختر خسرو پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی
کرده و او را آزرمی دخت نیز میگفتند حکیم فردوسی راست :: یکی دختری بود آزرم نام :: ز تاج بزرگان
شد او شاد کام :: همی بود بر تخت بر چار ماه :: به پنجم شکست اندر آمد بگاه :: دهم ظاهر و آشکارا بود
امیر خسرو راست :: بازده گنجینه گرده باز :: که سخن آزرم شد و گاه راز :: یازدهم غم و اندوه را گویند حکیم
فردوسی نظم نموده :: که اندر زمانه مرا کودکیست :: که آزرم او بر دلم خوابنیست دوازدهم مسلمان
شدن است سیزدهم خواری گذاشتن باشد چهاردهم گناه را گویند **آزرمیدخت** دختر پرویز بوده
چهار ماه پادشاهی کرده و او را آزرم نیز میگفتند **آزرنگ** بزای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون
زده هلاکت و محنت و غم و محنت باشد حکیم سوزنی گفته :: انصاف و عدل شاه بتدبیر رای تو برداشت
از جهان ستم و جور آزرنگ **آزمون** بزای منقوطه موقوف و میم مضموم و واو معروف آزمایش بود
امیر خسرو راست :: آزمودن زر بخشش را در بذل گاه تنگی است :: امتحان نقاش را در نقش لا هوتی است
حکیم خاقانی فرماید :: ای دست روزگار که آزمون زنی :: شمشیر کین به نعل کرپا کیزه آهنم **آزور**
بزای منقوطه مضموم و واو معروف و را صاحب حرص و آز را گویند حکیم انوری فرماید :: جرعه جام
کسی اگر بخورم :: بکند درد محنتم مخمور مرد باشی از همت قانع :: خاک خور ای طبیعت آزور :: کمال
اسمعیل نظم نموده دهان بتر چنین باز مانده از پی جیست اگر نه جگر کونه عدوت آزور **آزیر**
آزار باشد حکیم انوری فرماید :: در جهان چند انکه خواهی بیشمار نیستی و محنت و آزیر هست ::

درفلک چند انکه خواهی بیقیاس • نفرت آهوی وحشم خیر هست الزیغ بازای منقوطه مکسور و یای
معروف نفرت بود شمس فخری گفته • از جفای زمانه چند رسد • بره از خسته نفرت و ازیغ ازغ
بازای عجمی موقوف یعنی آسودن و بیاسا بود حکیم ناصرخسرو گفته • از کرد سفاهت ملب چون سخندان
جا از بکف عقل همی شوی همی ازغ ازغ بازای عجمی مفتوح بغای زده دانهای سخت باشد که بر اعضای
آدمی بر آید و درد نکند و پخته نشود و ازاد بعضی از ولایت فارس و عراق عجم کوک خوانند و بتازی
ثولول و بترکی کوی نک و بزبان اهل هند سیکل و بهندی سیاکویند حکیم سوزنی نظم نموده • بکرد عارض
آن ماهروی چاه زنخ • سیاه زنگ بر آمد بسان مور ملخ • کار خالش زمشک سیاه خالی داشت
چه جرم کرد که کار خار گشت خال ازغ ازده بازای عجمی مفتوح و دال واخفای ها سوزن زده و سترده
زدن و ازبیه بر سنگ آسیا زدن باشد نزدیک یکدیگر بنوعی که نشانهای آن زیره نزدیک هم واقع شود
و بر جمله اینها باشد اگر ازده خوانند ظهیر فاریابی گفته • زنخ عدوست چو خار نگ زرد ازده باد •
بسوزنی که خلنش کذارد نه زرنک حکیم سنائی راست • دل مرده و بیدار گرت ز بسوزن • که هرگز نه بیند
خزیره روز • بداغ جگرت ز کی ازده • که بخت بیش ازده بدیش دده ازغ بازای عجمی مضموم بغین
زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهای زیادتی را گویند که از درخت تاک برند ازفندا
بازای عجمی موقوف و فای مکسور بنون زده و دال قوس و قزح باشد و آن بخاریست تر و لطیف که
چون پیرامون آفتاب از بخارها خالی ماند و شعاع بر آن بخار افتد پس عکس آفتاب آنرا الوان
گرداند بحسب کیفیت و کمیت و هیئات ازفند اظاهر گردد و حکیم اسدی گفته • کمان ازفند
آسمان زالی تر • گل غنچه پیکان زره ابگیر ازفند بازای عجمی مفتوح بنون زده گلی را گویند که در عمارت

بکاربرند

آ

بکاربرند و لاک در بن آبها بود بعضی کلابه مرقوم ساخته ازن یعنی آزده بود که مرقوم شد سیند
ذو الفقار شروانی فرماید • کشف کرد ابر کوه رکشید از طوق امرت سر • بسان خار پشتی کرده
نشست بچرخ پیر آزن ازنگ بازای عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چینی بود که بر روی و اندام
افتد حکیم ناصرخسرو گفته • تر ابچشم در دست من آفتابم • از برازغ بر آژنگ چینی • حکیم ازرقی
نظم نموده • آندم که بدم جوان موییم شبه رنگ • صد جور بدی بدامنم بر زده چنگ • اکنون
کشتم بر وی رخ بر آژنگ • از من زن و فرزند همی دارد ننگ ازوغ بازای عجمی مضموم و واو معروف
یعنی آزعنت که مرقوم شد ازیانه بازای عجمی مکسور و نون لنسی را گویند که از سنگ و خشت پخته
بس زنند خواجه عمید لوبکی راست • برای زینت درگاه غالیت • ز مهره ماه کردند ازیانه
ازیر بازای عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول پرهیزکاری باشد حکیم اسدی در صفت
برهمنان گوید که در کوی دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند • سراسر همه دشت نخجیر بود •
گیا خوردن و پوششش ازیر بود • دوم زیرک و هشیار بود حکیم فردوسی گفته • سپهر ار نکهبد ازیر باک
شب و روز با ترکش و تیر باش • سیم یعنی آماده آمده هم گوید • زبان در سخن گفتن ازیر
کن • خرد را گمان و زبان تیر کن چهارم ابگیر را گویند منوچهری در صفت بهار و درختان بنظم
آورده • شیر دهدشان به بپای مادر ازیر • کودک دیدی که بپای کجا خورد شیر • پنجم بانگ فریاد باشد
ازیرا بازای عجمی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن ازینه بازای عجمی مکسور و یای
معروف و نون مفتوح و های مختفی آهنی باشد با دسته که سنگ آسیا را بدان درشت سازند تا آرد
زودتر آرد شود و آنرا آسیازنه نیز خوانند الس سه معنی دارد اول سنگی باشد مدور که عقد را

بدان آرد کنند و از غایت اشتهار احتیاج به بیان ندارد حکیم سنائی راست : ثمرت از آسمان
سوده : تو دمی زو چو او نیاسوده : آنچه او را بدست گرداینده هست آس : و آنچه او را بچرخ یا بگاو
گردانند خراس : و آنچه بباد گردد باد آس : و آنچه بآب گردد آسیاب نامند چنانکه حکیم خاقانی نظم
نموده : هست بر بر منش طوف کنان آسمان : آری بگرد قطب چرخ زند آسیا : در اصل آس
آب بوده بنا بر آنکه در لغت پارسی حرف مضاف مکسور میباشد سین آس را کسره داده آس آب خوانند
چون پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و مقرر است که هرگاه که بر اول کلمه که مصدر بالف
ممدوده باشد یکی ازین چهار حرف که بای زایده و یای امر و نون نهی و نون نفی باشد در آورند البته یک الف را
قلب بیا کرده الف دیگر را بحال خود گذارند چنانچه در آیین یازدهم از مقدمهٔ کتاب ذکر آن بتفصیل نموده
و اگر کلمهٔ دیگر را که مصدر بالف ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی صیغ یک الف را قلب بیا سازند و یا کلمه
آس را بر آب افزودند یک الف را بیا قلب کرده آسیاب خواندند بر این تقدیر آسیا باد و آسیای دست گفتن
صحیح نباشد چه حال آن آس آب نیست و آس آب باد نیست و این عبارت بهیچ وجه درست نیست و لهذا آسی را
که بخر و گاو گردانند خراس نامند نه خر آسیا و چون در کلام پارسی تبدیل با بواو بسیار شده چنانکه در
آیین ششم از مقدمه سبق ذکر یافت آسیا گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال باد و واو را از آسیاوا
طرح کرده آسیا خواندند دوم غذا آرد کرده را گویند چنانچه مختاری گفته : من بیار خود این خطا کردم :
تا بدست آسی ریع گشتم آس : و آسیابان را آسیان هم نامند حکیم نزاری قهستانی راست : هنوز این
آسی خون کردان از انست : کان بی آب دیده آسیا نیست سیم نام قریه ایست از قرای فارس و در عربی
چهار معنی دارد اول نام درخت مورد است و آنرا بپارسی اسمار خوانند و بران را حب الآس میگویند

آ

و در روم درخت آن بغایت بزرگ شود آورده اند که عصای حضرت موسی علیه السلام از چوب آس
بوده و گویند انگور از آن خوشبوی شود و هر کس آنرا ببوید خواب کند محتلم شود دوم بقیه عسل خوانند
که در کندو انگبین مانده باشد سیم خاکستر را گویند بجای مانده بود چهارم نشانهای عمارت بود و در ترکی
دو معنی دارد اول نام شهریست در دشت قبچاق دوم جانوریست شبیه بروباه باشد از پوستش پوستین
سازند و رنگ آن سفید باشد و سر دمش سیاه و بزبان هندی دو معنی دارد اول امید را گویند دوم
گمان تیراندازی را گویند الزیج بازای عجمی مکسور و یای معروف چرک چشم بود و آنرا کیخ نیز نامند
و بتازی رمص خوانند الاسا بهفت معنی دارد اول زیب و زینت بود استاد عسجدی گفته : باید
مقبول است بکرفام : چو بهر یوسف معزز زلیخا : بانواع نفایس خویشتن را : بسان نوعروسان
کرده آسا : دوم دهان دره باشد و آنرا فازه نیز خوانند و بتازی تثاوب گویند شمس فخری گفته : از آن
سپس که کشیدم بسی تعب انده : ز فرط خواب ملالت زدی بسی آسا : سیم شبه و مانند را گویند
مثال : از کس ز ناکسی ز خاقانی است در جهان : هیچ صاحب درد را صاحب دوا آری بخواست
چهارم یعنی وقار است ملقا بادی فرماید : پیوسته همی شتاب میکند کن : ای شاه که طاعتت بود
فرض : از عزم تو فرخ میکند وام : ز آسای تو میکند زمین قرض : پنجم یعنی آسوده آن آمده
حکیم اسدی در صفت اسب راست : کم آسا و دیبا زنجار روی : سبکباب و آسان رود تیز پوی
رضی الدین نیشابوری گفته : اسب چه طاقت تو دارد زین بر آن : تخت چو در خور تو باشد [illegible]
است : ششم هیبت و صلابت بود مختاری گفته : زور لستاند تند الا پرتو از بچه الشیر : [illegible]
کند است ز تو از طبع پلنگ : هفتم روش و قاعده را خوانند این با تعیین است : ببین که صنعت را

ا

خیاط رشته اکرمش : چگونه دوخت اگر قبا رزیتم ؛ اساره حباب باشد اسال بنیاد را گویند
ابوشکور گفته : زدنا شنیدم که پیمان شکن : زن جاف جافست اسال کن ؛ اسانی دو معنی دارد اول
ضد دشواری بود و آن معروفست دوم خواب و آسایش را گویند حکیم سنائی فرماید : روز بیکاری و شب
آسانی : نرسی زسر پر سلطانی : حکیم ناصرخسرو راست : جای رنج و اندوهست این ای پسر جای
آسانی و تن دیگرست ؛ استان سه معنی دارد اول معروفست دوم به پشت خوابیده را گویند و آن
استان نیز خوانند کمال اسمعیل گفته : در تنگنای بیضه زتاثیر عدل او : نقاش صنع پیکر مرغ استان
نهاد سیم استواخ سالهای محفوظ مولود را نامند که آنرا بتازی عتبه گویند و عوام الناس قران خوانند
اسین و استی مخفف استین باشد حکیم خاقانی فرماید : روح الله در استین مریم آمده است
صد مریم است روح ترا اندر استی ؛ استینه باسین موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف
و نون مفتوح و یای مختفی تخم مرغ باشد ؛ استر باسین مضموم کشت زار بود مجیک گفته : چو ابر
کف شد تقاطر نماید : زدار اشتر طبع سایل روید ؛ استریس باسین موقوف و رای مکسور و یای
مجهول بیدانرا گویند و آنرا اسپریس هم خوانند حکیم فردوسی فرموده : نشانه نهادند بر
اسپریس : سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس ؛ اسغده بسین مضموم و بغین زده و دال مفتوح
و یای مختفی هیزم نیم سوخته باشد معروفی گوید : ایستاده میان گرمابه : همچو اسغده میان تنور
اسکون باسین موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف دریای خزرست و آنرا دریای گیلان
نیز گویند و عوام بغلط قلزم خوانند حکیم خاقانی در ستایش نیر اعظم نظم نموده : منبع از تو بر است اسکون
تاخته میدان فلک بشکوه تن ساخت : حکیم ازرقی در صفت عمارت گفته : باد اندر و وزیده زبهار

اسگون

۷۱

باب الف

آ

اسگون : ابر اندوه گذشته زبالای قزوانی ؛ اسماره درخت مورد باشد و آنرا بتازی آس خوانند
اسمان سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آسیست اسمان یعنی آس مانند
دوم نام فرشته ایست که بر مهمات موکلست تدبیر امور مصالح روز اسمان بدو متعلقست حکیم فردوسی فرماید
همه ساله را استاد و ز اسمان : تن و جانت باشد درو کامران : سیم نام روز بیست هفتم بود از ماه شمسی
درین روز بسفر رفتن و شستن شاید بهیچ کار دیگر کند ؛ اسماندره بانون موقوف و دال و رای مفتوح و های مختفی
کهکشان را گویند و گفته : بکوچه که روی یا کف که هر شب ان : ز اسماندره سازی زبس که هر باری ؛ اسمانه
سقف خانه بود حکیم انوری فرماید : از اسمانه ایوان کسری اندر ملک : ترا رفیع ترست آستانه درگاه :
کمال اسمعیل گوید : شرار آتش عزمش ز فرط استعداد : بر اسمانه گردون نشست اختر گشت ؛ اسمند باسین
موقوف و میم مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دروغ گفتن باشد بغریب دوم سرگشته و حیران را گویند
و آنرا اهمند نیز خوانند ؛ اسموغ باسین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیویست از تابعان اهرمن
که سخن چینی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن بدو متعلقست طیان همی گفته : گفته آتش
جنگی دروغ بود : او سخن چین چو اسموغ بود ؛ اسه زمینی باشد که بجهة زراعت ساخته باشند ؛ اسیارند
یعنی از ینه است که مرقوم شد ؛ اسیب فرو کوفتن باشد و آنرا بتازی صدمه و بهندی دکا خوانند چنانکه
شلاد و کس باهم برابر روند کتف بر کتف یا پهلو بر پهلو بزنند حکیم علی فرقدی گفته : شعله قهر تو گر بر کوه
آسیبی زند : زو برآید همچنان کز قهر دوزخ التهاب : امیر خسرو راست : کف دمی بیک آسیب باد
رحمت تو : برید از مثل افزون زبرگ اشجار است : و گاه بطریق استعاره آفت و کلفت را نیز نامند
حکیم خاقانی نظم نموده : چه آزادند درویشان ز آسیب گران باری : چه محتاجند سلطانان باسباب جهانبانی

الیمه الیسیون در هرد و لغت با سین مکسور و یای مجهول و در لغة اول با میم مفتوح و بای مخفی و در
لغة ثانی با واو مفتوح سرگشته و سرگردان بود حکیم خاقانی فرماید : با ماه همکشتی در دمن در آخطرم :
چون کشتی از آب دیده الیمه سرم : زان یاد کز و بت در آرد خرم : چون آب شبنم دو کشتی برم : شیخ
فرید الدین عطار فرماید : جز چیز که بین همه الیسیون از تست : کمر دزند کانی من از تست : محکم گفته کرنه
عشقت گر الیسیون مرا : از چه رو سرگشته و الیسیونم الشام دو معنی دارد اول در کشیدن و شربت و مانند آن
باشد و مصدر آن آشامیدن بود و بتازی تجرع خوانند حکیم خاقانی فرماید : حسرت فرو خورم چو بسینه کره شود
آشام خون دل کنم آنرا فرو برم : دوم خوراک بقدر حاجت را نامند و آنرا بتازی قوت گویند در فرهنگ
معنی قوت را باین عبارت ادا نموده که و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام استاد نظم نموده بملک شام
نه هم نار موبت : نه دارم گر چه کام شام آشام الش جیکان چند بید ستر باشد بولف طبیب گفته چند
بید ستر آش جیکان است در کند دفع علت صبیان الشفتوان با شین منقوط موقوف و تا ی فوقانی
مکسور و یای معروف و کاف مضموم حلوا و طعامی را گویند که بعد از آش میان دوستان بپزند و صرف نمایند
الشکوب با شین منقوط موقوف و کاف مضموم و واو مجهول بزم مرتبه از پوشش خانه را و آنرا بتازی
طبقه خوانند کمال اسمعیل در صفت عمارت گوید : بر اشکوب نخستین دست فکرت من : بزیر پای فلک را
چو نردبان افکند شرف شفره نظم نموده : روان ساعد ماضی چو خواهد باز دهد : ز اشکوب نهم
میکند نهانی الشینه بمعنی آشیانه است که مرقوم شد الشنا الشناو الشناه دو معنی دارد
اول معروفست دوم آب ورزی و آنرا آشناو نیز خوانند حکیم سوزنی این هردو را نظم نموده :
یگانه باد با تو نخم و آشنا طرب : در بحر لهو باد طرب آشنای تو : استاد رودکی آشنا را بمعنی آشناور

نظم نموده

آ

نظم نموده چنانکه ازین مطلع مستفاد میگردد : تا دل من در هوای شکوان گشت آشنا : در سرشک دیده
کردانم چو مرد آشناو : و آشناور آب باز را گویند سید حسن اشرفی گفته : دل ابشار روز کار بر زرق گشت ما
یا شیفته بکار و بر زرق گشتن : چون مردم آشناور اندر گرداب : دستی زد نست و عاقبت غرق گشتن
الشو مخفف آشوب باشد حکیم خاقانی فرماید : بسا زم مجلسی از بس بیه فریش کز اینجا مجلس آشوبی ندارم
الشوردن با شین منقوط مضموم و واو مجهول بمعنی آمیختن و مخروج ساختن و خیر کردن هر چیز باشد آشغ
با شین منقوط مضموم و واو معروف شخص مجهول باشد حکیم طرطار گفته چکنم از جفای دهر کرنه هستم آشغ
در صیان شما الشوفتن با شین منقوط مضموم و واو مجهول بمعنی آشفتن است الشوردا با شین
منقوط مضموم و واو مجهول بمعنی آمیختن و ممزوج ساختن و خیر کردن هر چیز باشد الشیانه دو معنی دارد
اول معروفست دوم سقف را گویند عبد الواسع جبلی این دو معنی را نظم نموده : بر ایوانش صد و سال از
بلندی نهاده نسر طایر آشیانه : ز فخر و مرتبت زیبد که باشد : سپهرش کاخ و مهرش آشیانه الشینه
بمعنی آشیانه است که مرقوم شد الشیه شیه اسب را گویند الغار سه معنی دارد اول بمعنی نم و خیسیدن
باشد و آنرا فرغار و فرغرده نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته : از هر چه سبو بر کنی از سرو ز پهلوش زان
جز زون آید برون دهد آغار : حکیم نزاری قهستانی فرماید : بمژگان که فرو دادیم از فراق رخت
زخون دیده جهان سر بسر بیاغارم : دوم آمیختن و سرشتن باشد کمال اسمعیل راست : ز لطف باد سرد کجا
آب منعقد کردد : بلطف طبعش اگر آب را بیاغاری بسیم بر انگیختن و تحریک کردن و آنرا بر غلانیدن
نیز گویند و بتازی اغرا خوانند منوچهری راست : با چنین کم دشمنی خواهد بیاغارد بجنگ : اژدها را بر تنگ آید
کر با مو بالند : حکیم سوزنی نظم نموده : ای حکیمی که بهیشه شعر آغاری : دزد هر معنی و منحول کر آغاری الغاز

سه معنی دارد اول ابتدای کار بابو ضیاء الدین پارسی فرموده :. رستم آورده خدنگت
ز دیان سوفار :. در دل معرکه بر خود و سپر خندیدن :. نظفر را که قبول در تو مژده رسد :. کند آغاز هم از
پشت سپر خندیدن :. دوم صدا و ندا را گویند استاد رودکی فرماید :. بدشمن بر از خشم آواز کرد :.
تو گفتی مگر تندر آغاز کرد :. سیم بمعنی قصد آمده حکیم سنائی فرموده :. رو بگرد خاک بازی کرد این آن راه نیست
کاندرین ره با براق جبرئیل تازی کنی :. یا تو خود کی مرد آن باشی که خود را چون خلیل :. در کف محنت چو گوی
بهر آغازی کنی :. الغازه با زای منقوط مفتوح کست افزاریست که کفش دوزان او در بعضی از
فرهنگها مرقوم است که دوالی را گویند که کفشگران و موزه دوزان که در میان درز روی کفش و موزه
نهاده بدوزند تا آب و خاک بدرون کفش و موزه نرود الغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن
و برشوریدن و برغلانیدن بود و آنرا اغاز نیز گویند مولانا حسین کاشی راست :. بکرد عارض آن
زلف را بیا غالد :. بروم تا فلا زنگبار بگشاید :. حکیم اسدی فرماید :. بخندید بنگاه گفتا مباد :.
که آغال تو سر دهم من بباد :. اغالش و آغالیدن مصدر است دوم ناخاییده فرو بردن بود
حکیم ازرقی گفته :. زه روی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو :. نادهان کند ه نماید نهنگ مرگ آغال سیم
جای را گویند که در صحراها و کوهها بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شب و روز در آنجا باشند
و آنرا اغل نیز خوانند چهارم خانه زنبور را گویند پنجم بمعنی نخست آغاز است که مرقوم شد الغال نیز نام
درختیست که آنرا اسده نیز گویند و شرح لغت آن در ذیل لغت اسده انشاء الله تعالی مرقوم خواهد گشت
الغر با غین مفتوح خشک رودی را گویند که سیلاب بر آن گذشته باشد و جا جا آب ایستاده بود و آنرا فرغر
نیز نامند عمعق بخاری در صفت راه و صعوبت آن گوید :. قرارش بر از خون چو کوه بر خون تیشش از گم

چو ازغاب آغز الغزده با غین مفتوح برای زده و فتح دال جامه تنگ و نازک باشد حکیم سوزنی فرماید
بدرد خاست مگر گاه پشت از سردی :. که پوشش زیرین تو بود آغزده الغستق با غین مفتوح سین زده
و تای فوقانی مفتوح بر کردن بود چیزی را بزود در جای الغشته با غین مفتوح شین منقوط زده و تای
فوقانی و یای مختفی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد شیخ نظامی فرماید :. زمینش با آب زر آغشته اند
تو گویی در آن زعفران کشته اند :. مولانا شرف راست :. همه دشت پر خسته و کشته شد :. زمین همچو مرد سر بسر ا
گل آغشته شد الغل با غین مکسور جای را گویند که در کوهها و صحراها بسازند تا گوسفندان و گاوان
وغیره شبها هنگام در آنجا باشند و آنرا آغال نیز خوانند مولوی معنوی فرماید :. برو برو که خران آمدند
با غلها :. خر جوان خر پیر خر یک له الغنده با غین مفتوح و بنون زده و دال و های مختفی بمعنی آغشته است
که مرقوم گشت و با غین مضموم دو معنی دارد اول پنبه برزده را گویند که جهت رشتن گلوله ساخته باشند
دوم بمعنی نوعی از عنکبوت بشیر زهر دار و آنرا آغنده نیز خوانند و بتازی رتیلا گویند الغوش
با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر شیخ نظامی فرماید :. در آغوش آنچنان
کرم تنگ تنت را :. که نبود آگهی پیراهنت را دوم بنده را گویند شیخ سعدی این هر دو معنی را
نظم نموده :. مگر با کسی باشد فراموش شد :. که دست در آغوش آغوش شد :. هم گوید :. بر بنده
مگیر خشم بسیار :. جورش مکن و دلش میازار :. او را تو بصد درم خریدی :. آخر بقدرت آفریدی
این خشم و غرور و حکم تا چند :. هست از تو بزرگتر خداوند :. ای خواجه ارسلان آغوش فرمان
ده خود مکن فراموش الغول با غین مضموم و واو مجهول الغیل با غین مکسور و یای معروف
نگریستن بود بگوشه چشم چنانکه گفته :. رنگ او را سلام کردم دوی :. کردنک سوی من بچشم آغیل الغاب

کارزا
این لفظ بطریق خصوص بسبز اطلاق می یابد او کل اینبو فربود دوم جانوریست مانند حیلیم
بتازی حربا و بهندی گرکت گویند سیم کالی باشد که بهر جائی که بنز اعظم میل مینماید برکهایش زرد بجاب
کند و بطریق عموم اهل هند هر کالی کبود را گویند چنانکه شیخ نظامی نظم نموده : هر سو که آفتاب
سر دارد : کالی ازرق در و نظره دارد : لاجرم هر کالی که ازرق هست : خواندش هندو آفتاب پرست
آفتاب پرست یعنی دوم آفتاب پرست است که مرقوم شد **افرازه** با فای موقوف و زای منقوط
و های مختفی شعله آتش را گویند حکیم سوزنی فرماید : خلیل وار بتان بشکنی کسند بند : ز افروزه نمرود
منجنیق انداز : هم گوید کشتی انگشت افرازه دوزخ : شیر من او کباب شیر متر **افروزه** با فای موقوف
و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوط و های مختفی فتیله باشد حکیم سوزنی گفته : کنم ز آتش طبع تو افروزه
بلند : ز آفرین تو باشد افروزه من **افروشه** با فای موقوف و رای مضموم و واو مجهول و سین منقوط
و های مختفی آنچه در فرهنگها نوشته اند نام حلوائیست که از آرد سازند و آن چنان بود که آرد گندم
و روغن را با هم عرق سا زنند و برهست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه عسل را بر زبر آن بریزند و در تابه ای
کنند و بر سر آتش نهند تا اینکه بپزند تا سخت شود و آنچه از مردم گیلان مسموع شده نیست که بالفعل
در گیلان افروشه میپزند و آن نان خورشی است مشهور و معروف و طریق پختن آن اینست که زردی
چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و نیک بر هم زنند و بر زبر آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود بعد از آن
شیرینی داخل زنند و نان در میان آن ترید کنند یا خشک بالاوی در آن بریزند و با قاشق بخورند و آن را
افروشه با الف مفتوح و فروشه بحذف الف نیز نامند و آنچه از بیت رضی الدین نیشاپوری که بطریق
آشنا مرقوم میگردد و معلوم است افروشه لوزینه باشد والعلم عند الله تعالی حکیم ناصر خسرو فرماید

این افروشه

آ

این افروشه لیست که زحمت فزاید ملش : هر دو وزین یکدیگر و نیک در خورند : رضی الدین نیشاپوری
گفته : همه جهان لشکر لفظ تو کرفت بهوز : با فروشه درون سید می عدو در اصل **آفرین** سه معنی دارد
اول کلمه تحسین و ستایش بود امیر خسرو در توحید گوید : دل بخش از ثنای خویش معمور : زبانی ز آفرین
دیگران دور : دوم بمعنی هستی دهنده بود و این معنی را بدون ترکیب اطلاق نمیکنند مانند جهان
آفرین و سخن آفرین سیف اسفرنگی راست : از کف پاک باز تو بال پری کند زجاج : روح مجسم اگر کند
خانه صورت آفرین سیم نام روز اول است از خمسه مسترقه سال ملکی **افسانه** با فای موقوف یعنی
افسانه آمده است عمادی شهریاری گفته : آن موی که در ستایش آید : زلف است و کلاه موی
است زمردم جستم نه ریش و دستار : حکمت گفتم نه افسانه : سیف الدین اعرج اسفرنگی فرماید
بحیث خلق شب روز بر مناقب تست : مدار قصه تاریخ افسانه **افکانه** با فای موقوف و کاف
بچه را گویند که ناریسیده از شکم بیرون افتد و آن را افکانه بفتح الف و فکانه بحذف الف نیز خوانند
و مسعود سعد سلمان نظم نموده : شکم حادثات آبستن : از نهیب تو افکانه کند **افند**
با فای مفتوح بنون زده جنگ و جدل و خصومت بود حکیم سوزنی فرماید : آورد بیامی که بیاورد گوری
مسلک سنوی و حربه آغازی افند **افنداک** با فای مکسور و بنون زده یعنی آفنگ است که مرقوم
شد **اک** دو معنی دارد اول عیب بود حکیم سوزنی گفته : بدین صفت که منم هر کجا فتم جزم : که اگر
نباید و نبود اگر را من آرم اگر : دوم آفت و آسیب بود هم حکیم سوزنی نظم نموده : اگی نرسید
از تو برمن : صد بار ز تو مرا رسید اگر **اکب** با کاف مضموم بیا بجیم زده اندرون لنبوس باشد و آن را
بهندی کاله گویند خسروانی راست : کند از حسرت او همی پنهان : همچو میمون تخود در اکب خویش **الله**

باکاف مفتوح قلاب را گویند عموماً و قلابی را گویند که بدان یخ بخها نهاد را آرند و اهل کشتی در روز

جنگ اگر اندازند کشتی دشمن را بسوی خود کشند شمس فخری میگوید : کشتی به از ساحل مغرب کشد

رایش زسر قدرت بی زحمت اگج الگج باکاف مفتوح بجای زده جلاب را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای

غیر منقوط مرقوم ساخته اند همانا که ایشان را غلط افتاده چه این لغت پارسی است و در پارسی جای غیر منقوط

نیامده الکس باکاف مضموم قدم آهنین باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند الکسه باکاف

مفتوح و سین و اضافه با جنگ دزده و آویخته باشد از جزئی حکیم سوزنی فرماید : بیخ اهل هوا و بدعت را

جنگ در دامن تو الکسه نیست الکفت باکاف مفتوح بفا زده آزار و آفت و رنج بود استاد عنصری راست

شاباد بی کین فلک بیدو را نکرا الکفت رسانید رنج نیکو را : گر گوی غلط رفت چو کانش زن : در آسیب

خطا کردی بخش او را : ابوالفرج رونی گفته : چون صبح بر انگشت قبای زر بغلت : بنشست بصد حیله

ارو الست بنهفت : گفتم که مرو جز این نگفتم که برفت : رفتم که دمید صبح و آمد الکفت الکرا باکاف

عجمی بشین زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی آغشته بود که مرقوم گشت و این دو لغت باکاف عجمی مکسور

محکم بسته را گویند کمال اسمعیل نظم نموده : تو دمکن قصه دراز اگر نباشد کم زبان : چون طمع الکشته است

از جبه و دستار تو شمس فخری راست : کردن دشمن و زنجیر بلا : انتقام تو بکین الکرده است الکنج باکاف

عجمی مفتوح بنون زده برده مملو باشد سیف اسفرنگی گفته : چون لنگ خرمرده آن جعده برافت : چون روده

ناشسته بارش کرا الگنج و صاحب فرهنگها روده را گویند که بگوشت و برنج پر کرده باشند چو دیده اند

که روده الگنج نوشته اند خیال کرده اند که آن روده الگنج است و حال آنکه معنی آن روده پر کرده است

الکده باکاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول آغنده که مرقوم شد

دوم طویله را گویند

دوم طویله را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده : لولوفشان کند دو چشم مرا عشق آن لعل

لولو الگنده : وان دیگر کند کان دران حجره پر ستگران چو خود الگند همی گوید : خواه سر خواه بش بالتو خواهم تو

خواه پالکنده باش خواه بصحرا الگند باکاف عجمی مفتوح جزمر را گویند مانند پنبه و پشم که در میان

ابره و آستر جامه و نهالی و امثال آن ابر کنند و آن را بتازی حشو خوانند الگور باکاف عجمی مضموم و واو معروف

خشت پخته باشد و آجر معرب آنست که حکیم سنائی فرموده : خانه جعفر را بگوشید بیا الگور نقش بپوشیدی

این که الگور کرده خانه دین : وین بیاراسته بنور یقین : ابن یمین در صفت عمارت نظم نموده

آهنگ کافور وش اند وده بر الگور او : خشت زرین را مطلا کرده گوئی بسیم الگوش بمعنی آغوش است

که مرقوم شد جلال الدین فضل الله غضاری گفته : در مجلس ما کلی اغاری باشد : الگوش الگوش مرمزاری باشد

سر تا سر اگر پلاس اگر اطلس بود : این الگوشت کلاه داری باشد الگیش باکاف عجمی و یای معروف در آویختن

بود بچیزی و آن را الگینه نیز خوانند استاد رودکی گوید : تو انجان خود از دربای : چیش گراید ست مرکبای

الگیش الگین باکاف عجمی و یای معروف مالامال باشد کمال اسمعیل فرماید : زبسکه عنبر و مشکست

تو ده بر تو ده : دماغ دانش از اندیشه عنبر الگین است : امیر خسرو راست : گشته زان نکتهای مشک الگین

روی کاغذ نگار خانه چین الال سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند میرزا قاسم گونابادی در صفت

ابراهیم میرزا بن بهرام میرزا گفته : در اطلس آل کرم و سرکشی ابراهیمی میان آتش : دوم نام نوعی

از ماهی بود که فلوس دارد و آن را ال و ال نیز خوانند سیم مرض مهلکی است که گاهی زنان نوزاینده را

بهفت روز واقع شود و عوام الناس را عقیده آنست که جنیست بدین نام که زنان تازه زاینده را

مزاحم میکرده و بزبان تازی چهار معنی دارد اول سراب گویند مولانا حسین کاشی نظم نموده : بنسبت تو

میکردم بدریا عقیق کفت ✽ رسیم دانش بنست کادن لست دریابال ✽ دوم شخصی برجز راکویند سیم الالارا
نامند چهارم شرابی را نامند کم بامداد و شبانگاه خورند و بزبان ترکی مهرباد شاهان را کویند و آنرا آل
تمغا نامند حکیم نزاری قهستانی کفته ✽ زبیم قم القاب تو نهادستند ✽ بحکم برلغ از آل ایلخان یاقوت
حکیم زجاجی فرموده ✽ بشستند زمان نهادند آل ✽ کالت نقش مجسته بفال ✽ وبزبان هندی نام بیخ
درختی است که ازان رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و از هندوستان جامها را بدان رنگ
کنند و در دوا نیز بکار برند **الاسرغ** بنیم رنگ بود و آنرا آل نیز کویند منصور شیرازی نظم نموده
چو چشم ابر لنو الاد روی کلنار ✽ در آب کون قدح افکن شراب کلنار ✽ و بعربی جمع الی است که بمعنی
نعمت است شیخ نظامی ~~سعدی~~ فرماید ✽ پس پرده بیند عملهای بد ✽ همان پرده پوشد بالای خود **الالاو** آتش شعله
زن را کویند و آنرا الاو بفتح اول نیز خوانند حکیم آذری فرماید ✽ براوج کنبد ازان بتابد مهر ✽ که یافت
از تف قندیل مرتضی الاو **الست** بالام مفتوح بسین زده سرین را کویند استاد عسجدی فرماید ✽ چون
رطب اندام و چو روغن کفت است ✽ همچون شیر لطیف و چو دنبه الست **الغده** بالام مضموم بغین زده
و دال و های مختفی بالارعنده که مرقوم شد در هر دو معنی مترادفست استاد رودکی فرماید ✽ نیز الغده که برون جهد
از خانه بعید ✽ تا بجنک آورد آهو را آهو بره را **الغونه** بالام موقوف و غین مضموم و و او معروف
و نون و های مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند محک کفته ✽ دو کرا در بزد کرد و زرد
سرخ رویش بالغونه کنند **الفته** بالام مضموم بفا زده و تای فوقانی و های مختفی دو معنی دارد اول آشفته با
دوم درویش و نامرادرا نامند **الک والک** بالام مفتوح سنبل الطیب را کویند و آنرا بهندی جیر فوتند
الکونه بمعنی الغونه است که مرقوم شد **الج** بالام مضموم بنون زده آرنج را کویند **الو** سه معنی دارد اول

نام میوه ایست

نام میوه ایست معروف دوم مخفف آلود بود مولوی معنوی فرماید ✽ جمله اهل بیت خشم آلو
شدند که همه در شیر تر طامع بدند ✽ بهو کوید ✽ پر ایبک دارد ره بالا کند ✽ چون کل آلو شد کرا نیها کند سیم
دالش خشت پزی را کویند **الماج** چهار معنی دارد اول آنست که تر باشند و آغاج کاه جای را کویند که نشانه
در آنجاه نهند دوم آلتی بود که برزکران زمین را شیار کنند و آنرا اسپار و آهن جفت هم خوانند این
دو معنی را حکیم سوزنی نظم نموده به ترتیب که مرقوم کشت ✽ بر کند روی زمین تیر تو در آماج کاه
بر زکر برکند بیداری با آماج کلید ✽ سیم تخت پادشاهان را کویند حکیم فردوسی کوید ✽ چنان هم کرازان
کویان زنشاه ✽ رفرمان از قرو آماج کاه ✽ چهارم حصه را کویند از ثبت چهار حصه فرسنگ
پوشیده نماند که حصه فرسنک سه میل است و میل مسافت دو هزار کز و فرسنگ شش هزار باشد
و هزار بقدر چهار آماج که فرسنگ بیست چهار آماج شود **الماده** ساخته و مهیا باشد امیر خسرو
فرماید ✽ تو داری سیل کنج آماده را ✽ تو کردی بلند آدم زاده را **الماره والماله** سه معنی دارد اول استیفا
باشد شمس فخری کوید ✽ حسود جاه تو در آب در نوز فتن ✽ مباد جز به بیابان فتاده و آمار
دوم نهایت طلب و تفحص را کویند حکیم سوزنی کفته ✽ ساعت کرو رخش دارد و بهش باش
کار زمین عار بر مکر و به آمار ✽ هم او کوید ✽ تو از سر نقط لطیفی طریق ✽ میدان هم افعال من بیح
حیا عار ✽ سیم حساب باشد و آماره کننده محاسب را کویند **الماه** بمعنی آماس است و آنرا ورم نیز خوانند
شرف شفروه نظم نموده ✽ بستر کز نالش عدل تو دمت یابد ✽ کردنش نرم تر از بیضم روباه بود
حضرت از فریب فیت زمجون غرور ✽ چو شود فربهی او که ز آماه بود **الامد** با میم مفتوح دو معنی
دارد اول معروفست دوم بدیهه لطیفه بود امیر خسرو فرموده ✽ بارالها در شدی مجلس خاص

کنو ازن بدی و کرد قاص : کاکفتی بشوخی آمده : کز نبود ز بعشوه شعبده امرغ بامیم مضموم برا
زده سه معنی دارد اول نفع و فایده بود حکیم سنائی فرماید : بیکی دیو بسر کرد دمرغ : صد درم مرمرا
شود امرغ : دوم قدر مرتبه بود ابو شکور گفته : نداند دل امرغ پیوند دوست : نداند کرد کسی دوست
کار بین نکوست : سیم چرب اندکی را گویند و آنرا چرب نرم گویند شمس فخری گفته سیل ستم و
حادثه بنیادم را کنده : از پایه امید نمانده است بجز امرغ امنه بامیم و نون مفتوح و های مختفی
توده هیزم نشگافته را گویند حکیم سوزنی گفته : از انکه گفتم کوه حنک مرا ملک است : بجنب توده
مالک کشیده بر دارم : هزار امنه هیزم همه ز کوه حنک : نهاده اند چو انبار و من بدانبارم امو
رودخانه ایست مشهور واقع درمیان ایران و توران گویند دهیست آمو نام که این رودخانه
بنام آن مشهور است سید حسن غزنوی فرماید : شخصم چو موی گشت بجستن نگر که کرد : اشکم چو جیحون چشمه
آموی موی او اموت بامیم مضموم و واو معروف آشیانه جانوران شکاری را گویند مانند باز و
عقاب و شاهین منجیک گفته : برقد قاف بخت و اقبال : اموت عقاب دولتست اموده
بامیم مضموم و واو معروف و دال و های مختفی سه معنی دارد اول مروارید و لعل و امثال آن بوده
که در رشته کشیده باشد شیخ نظامی فرموده : که از ند صراف گوهر فروش : سخن را بگوهر برآموده
گوش : سیم آراسته را گویند امیر خسرو راست : دگرباره درجنبش آمد نشاط : برآموده شد بزم فراخ بساط
اموی بامیم مضموم و واو معروف بمعنی آموست که مرقوم شد معزی گفته : آن رود که خوشتر است
از آموی تبه شده که بود رود جیحون امه بامیم مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد
حکیم طرطری راست : ای ترا ملک آمده بجامه : لوح تعلیم تخته تر دارت دوم بمعنی آکنده است امیز و امیزه

امیغ و امیغه

امیغ و امیغه در هر دو لغت بامیم مکسور و یای مجهول در لغه اول و ثانی با زای منقوطه مفتوح و در
لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع با خفای ها دو معنی دارد اول آمیخته بود حکیم سنائی فرماید
گرد کرده بسی سخن ریزه : نیک و بد چرده در هم آمیزه : حکیم خاقانی گفته : عجز است گفتن کرماهش
تیغ : برسای عزکو بر آمیغ : حکیم سوزنی راست : سخن آرایان در وصل بزرحید سخن : فرقت آمیغ
بگویند سرود اندر بزم : دوم مباشرت و مجامعت را گویند حکیم اسدی نظم نموده : بسی کرد
آمیغ خوبان مکرد : که تن را کند سست و رخسار زرد ان دو معنی دارد اول آنکه رست بجز درد بود ف
آن معروف بود دوم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر در نیاید و بدون ذوق او را در نیافت نتوان
یافت خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم نموده : شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد انج بانون مفتوح نام داروئیست که آنرا بتازی زعرور خوانند
اندون سه معنی دارد اول آنجا باشد و ایدون بمعنی اینجا باشد حکیم ناصر خسرو راست : زاده
تو زهر دو در خرد و خرکن دست : فرای ایدون گرای و فرای آندون : استاد فخری فرموده
خواسته خوبان دهد که کوی بستند : روی که ایدون کند ز شرم که آندون : دوم بمعنی آنچنان
آمده صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده : مثل آندون چنان چنین ایدون : اگر آن زیر
بودن از جدجون سیم بمعنی آنگاه و آن زمان بود مثل آندون انته بانون مفتوح سین زده آنسته
و تای فوقانی و های مختفی بیخ گیاهیست خوشبوی که آنرا بتازی سعد و بهندی موته گویند انکند
بانون موقوف و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح بمعنی آگندن است در ذیل لغت آگنده
مرقوم شد ائین بانون مکسور و یای معروف ظرفی باشد که ماست را بدان برهم زنند تا مسکه از

دوغ

جدا شود و آنرا بتو نیز خوانند خواجه طیان مرغزی گفته: سبو و ساغر و آبتین و غولیین حصیر و جاروب را
ضم بالان اَو آب را گویند شرف شفروه نظم نموده: دستی که بود با کف او آشنا نیست: دستی
که آورده‌ام او آشنا اوست و بزبان هندی یعنی بیابانند اوا آواز باشد حکیم خاقانی فرماید:
از صبح بر سر ز گلشن بود ابر آوردم: و ز صور آه بر فلک آوا بر آورم: حکیم سوزنی راست: بر انگور لولو
لطافت ز گوش خود دُر آورده: بدان ان هیچ تشنو کرده که جز حق نشنود آوا: اوخ واواخ با واو
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی معنوی فرماید: از کنج قدیم شدیم ویرانهٔ او:
اف ده او شدیم ز افسانهٔ او: اواخ ز جهان و ز بهانهٔ او: کس خانهٔ او نبد اند از خانهٔ او
هم او گوید: دل یافت دیده که مقیم هوای اوست: اوخ که آن هوا چه دل و دیده بر اوست
حکیم خاقانی راست: تهدید تیغ میدهد اوخ کجاست: تیغ که تا چو نفس دست بکردن در
آورم دوم نصیب باشد شهید گفته: از تو بیش کرد کجا نالم: کاوخم از تو جز غم دل نیست
اور و اوان هفت معنی دارد اول بمعنی کم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید: تو باد کرده
من خاک تو: تو آب من خاک تو: باوی کشتنا که تو صبر من اوار آمده: اثیر الدین اخسیکتی راست
ابجد دهم شرح برم ز دل دلدار است: چون دهم شرح که بس بسیار است: کر تست از در او محروم است
ور دلست از بر من اوار است: حسن دهلوی نظم نموده: بهر رقیب راندی از کوی خود حسن را
که برای دشمن آواره دوستان را دوم پراکنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته: نه پیچد
دلت بر چنین کارها: بر این دردمند اوارها: حکیم خاقانی راست: خاکره بر نافه مشک ازانکه
موکب زلفت باوار آمده: و اواری مصدر آنست خواجه حسن دهلوی گوید یار اواری همی خواهد

رفتن هیچ بهانه افتاده است: چند گوی ز خانهٔ کعبه: کار با خصم خانه افتاده است: لیم صاحب را
گویند و آواره بفتح اول نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید من بچه کارم خدایرا که ببایست کردن
چندین هزار کار بی آوار چهارم خراب گویند حکیم ناصر خسرو گفته: خشم کرد جنگجوی دون
بجای از صواب: خشم نکو بود سخن کستر که شهر آواره نیست عنصری راست هزار بتکده
آواره کرده بریک از و: هزار شیر دمنده بقهر کرده شکار پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری نظم
نموده شکوه تاج کیان شاه دهر ابو اسحق که از ممالک آواره کرده است آوار ششم بمعنی یقین
بود و آنرا اورز گویند هفتم زیرهٔ آهن را خوانند که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد اواز
بمعنی شهره شدن و مشهور گشتن بود فخر گورکانی راست: اگر نومید از این در باز کردم: بر کشتی در
جهان آواز کردم: هم او گوید: که گفتی هم اکنون باز کردم: بهل تا در جهان آواز کردم اوا
با واو مفتوح چهار معنی دارد اول یقین باشد است رودکی فرموده: کسی را که باشد بدل مهر حیدر
شود سرخ رو در دو گیتی باور: شیخ روزبهان نقل نموده است: که سیم چه عشقی بخور تریاق فقر
تا سلیم کردت آور چه سان داشتن: دوم نام فلک هفتم است ابو شکور گفته: اگر دیو بگردون بر
کارد: ز بیخش پاره پاره کرده آور: سیم زشت دگر بیرا خوانند است عنصری گوید: نزدیک
عقل قند درین عهد یاد ورست: کامروز همچو جهل هنر زشت آورست: چهارم بمعنی خداوند و صاحب
بوده و آن بدون ترکیب اطلاق نمی شود مانند دلاور و جنگ آور اورد بواو مفتوح برای
زده دو معنی دارد اول ضد برد باشد و آن معروفست دوم کار زار و جنگ را گویند و آنرا ناورد
نیز خوانند ابوالفرج رونی راست: ز نعل خنگش گوی زمین کرا آورد: بر از بنفشه شود همچو پشت ماهی سیم

حکیم اسدی گفته : جهان گشت پرگرد اوردجوت : زخون راند دریای ناوردجوت : واوردگاه جنگگاه را
گویند شیخ نظامی فرماید : چنان رفت و آمد باوردگاه : که واماند زو وهم در نیم راه اوون
بمعنی آویخته آمده و آنرا آونگ و آوند نیز خوانند منوچهری راست : شبی چون چاه بیژن تنگ و
تاریک : چو بیژن من درمیان چاه آون : ثریا چون منیژه برسر چاه : دو چشم من بدو چون چشم بیژن
اوند باواو مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست :
چنین گفت با پهلوان زال زر : چو آوند خواهی به تیغ نگر : دوم ریسمانی را گویند که خوشهای انگور
ازان بیاویزند وجامه بر زبر آن بیندازند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده : برابر
تم نفخت حسود تو چنان زار : کش تن شود ازمار فراکنده شکسته : وز دار فنا گشت حسود تو نگو
نسار : چون خوشه انگور بر آوند شکسته : سیم ظرف وانا بود و آنرا آوند بالف مفتوح نیز خوانند
خواجه عبید لوبکی گفته : مبادا ساغرش یکلحظ از خون رزان خالی : فلک تا رود خون شفق
زان نیل آوندش چهارم تخت و مسند را گویند پنجم بخ را خوانند ششم اول وقت آمده اونگ
باواو مفتوح بنون زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول آویخته را گویند مولوی معنوی گفته
وظیفهٔ تو رسید و نیافت راه زدر : زهی کرم که ز روزن بکرویش آونگ : حکیم زجاجی راست
نگونش دران چاه آونگ کرد : هنوز اندران چاست آونگ مرد : دوم ریسمانی باشد که بدان
جامه و امثال انداند زند و خوشهای انگور و غیر آن بیاویزند و آنرا آوند نیز گویند حکیم
انوری فرماید : دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی : مدتی شد که بر آونگ سرش درکنب است
اووه باواو مفتوح و اظهار ها بمعنی آه باشد مولوی معنوی فرماید : همچو مجنون کز شنید از یکی :

آ

باب الف

کرمرض آمد بنالید اندکی : گفت اوه بهانه چون روم : در بهانه از عیادت چون شوم : وبافا
وبافقار با ریعنی دارد اول نام شهریست نزدیک شهر ساوه دوم داسی را گویند که خشت و اهک
دران بیزند و آنرا ابزاوه بیزه نامند سیم برد آورنده صفت اوند ابود اویزه گوشوار باشد
شاعر گفته : ای از تو مرا گوش پر و دیده تهی : خوش انکه ز گوش باز دردیده نهی : تو مردم
دیده نه آویزهٔ گوش : از گوش بدیده اگر در دیده بهی اویش و اویشه باواو مکسور
و یای مجهول و شین منقوط مفتوح سبزیست که آنرا خشک کرده در دوا بکار برند درویشان
و گوشه نشینان با ریزهٔ نمک نان خورش سازند و آنرا در عراق کلیک اوتی و در گیلان کشکو
و در هندوستان ساتر مروا خوانند حکیم ناصر خسرو گفته : هر کنی و نیابی دین و خرد زیرا : خوش بشند
بدنان بریزهٔ اویش : یوسف طبیب گفته : اویشه خور و نیم مثقال : بیرون برد از تن تو بلغم نیکو
بود از برای معده : قوة یابد از و جگر هم : فارغ کندت ز درد سینه : تشویش سپرز راکند کم اها
دو معنی دارد اول خورش را گویند چون خورش باعث قوت است آنرا بکاغذ و جامه بالند
تا سبب تقویت آن گردد آهار گویند و ناهار کسی بود که خورش نخورده باشد و معنی ترکیبی آن
ناهاراست بمعنی ناخورده دوم پولاد جوهردار باشد حکیم اسدی راست : نهاد از کمین سر که سالار بود
عمودش ز پولاد آهار بود اهازیده بازای منقوط مکسور و یای معروف اهته باهای
موقوف و تای فوقانی مفتوح اهخته باهای مفتوح بخاء زده بمعنی کشیده آمده اما انکه
قد کشیده باشد یا شمشیر و یا تنگ اسپ و مانند آن یا عمارتی طولانی باشد حکیم اسدی فرماید :
برآهیخت خرطوم فیل از زره : به پیچید چون رشته بر زد گره : بگرزش چنان کوفت زخم درشت

کشی اندر شکم رخت مهره زپشت ؛ همو گوید ؛ یکی تیر کز آز باجنک جنک ؛ بر آهیخت کز قش را تنگ تنگ
اهنیابه با های مفتوح بنون زده و یای تحتانی بالف کشیده و بای مفتوح و اخفای ها دهان دره باشد
و آنرا اسا و خازه نیز گویند اهرامن و اهرمن و اهریمن و اهرن رهنمای بدیها باشند چنانک
یزدان رهنمای نیکیها باشد و علامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطان است چنانک
یزدان ملک است و عبارت اینست المجوس یقولون ان فاعل الخیر یزدان و فاعل الشر اهرمن و یعنون
بهما ملکا و شیطانا والله تعالی منزه عن فعل الخیر و الشر حکیم سنائی فرماید ؛ گرد بادی گر نگردی گرد آن کم میگرد
مرد یزدان گر نباشی جفت اهرامن مباش ؛ عبد الواسع جبلی گفته ؛ باغ رجسته زیغ گوی کز ازبیم درخش
از شهاب اندر هوا آتش گرفته اهرمن اهمند با های موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند
که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد و آنرا اسمند نیز گویند صاحب فرهنگ منظومه راست ؛
آذرخش صاعقه بدی اسیب ؛ اهمند آن دروغگو بفریب اهن دو معنی دارد اول معروف
دوم شمشیر را گویند شیخ نظامی نظم نموده ؛ کسی را که جانش ز آهن کرم ؛ بسی جامها در کشان درم ؛
همو گوید ؛ سخنهای دلکش تعلیم کردند ؛ ز زو عده باهن بیم کردند اهنج با های مفتوح بنون زده بمعنی
کشیدن بود کمال اسمعیل فرموده ؛ بدست راد تو اندر حسام جان آهنج ؛ بدان صفت که بود در میان بحر نهنگ
شرف شفروه گفته ؛ چو تنگ آن که کمر شکافت نه و این دایم کهر ؛ چو تنگ آن که بکار آهنج ؛ آهنجد این دایم روان
اهنجفت با های مفتوح بنون زده و جیم مضموم بفا زده آهنی را گویند که بر سر قد نصب نمایند و زمین را
شد یار کنند اهنجه با های مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های مخفی پهنا کش جامه را گویند که جولاهگان
دارند اثیر الدین اخسیکتی فرموده ؛ ز تشریف صاحب بگویم کهن ؛ بفریادم رس از صاحب [illegible]

آهنجدم

تو تو دحله

تو تو دحله گر بقد دور ؛ ببغداد خلد برین معدنش ؛ ز آغاز جبرئیل آهنج کار ؛ بفرجام ادریس کوزنش
آهنگ هشت معنی دارد اول موزونی آواز و ساز باشد سیف اسفرنگی راست ؛ هر شبی زاو به صبوح
کهربار تو باد ؛ روشن از شمع زه مطرب ناهید آهنگ ؛ دوم قصد بود شیخ سعدی راست ؛ چو آهنگ
رفتن کند جان پاک ؛ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ؛ سیم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آن بود و آنرا
باصطلاح بنایان لنگه خوانند رفیع الدین لنبانی گفته ؛ جلالت ار بفلک بر صعود بنشیند ؛ شکسته
گردد طاق سپهر را آهنگ ؛ چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا گویند کمال اسمعیل فرماید ؛ زبنوای
جان رسیده ام که هر ان مسافتی است ز آهنگ صفه تا پرده ؛ پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک
گوید ؛ چه بد کردم بنوای نوح بد مهر ؛ که بد خو نیز درین آهنگ داری ؛ ششم صف مردم و جانور را گویند
حکیم ازرقی نظم نموده ؛ زمین بیکر از یکدیگر بگسلاند ؛ برو زبیر و تو ز آهنگ لشکر ؛ هفتم بمعنی کشیدن بود
و آهنگیدن بمعنی کشیدن باشد هشتم طویله خشتی را نامند اهکا با های مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی آهنین
خفتان کرده شد و آنرا کاو آهنین نامند اهو دو معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب آمده
حکیم خاقانی راست ؛ دید آن جانور که از بد حسنک ؛ نافش آهو و آهوش مسک است ؛ شیخ نظامی راست ؛ گر از ان چشم
نور بین کرد ؛ بر آهو چه آهو بیش کرد ؛ سیم [illegible] آهوی باره قضا و [illegible]
ندید از کیان زاده آن دستبرد ؛ چهارم بطریق استعاره چشم را نامند مولانا عبد الرحمن جامی گفته
دو بستی نرکسش را پرده خواب ؛ شدی پا با ستیغ همدم در تب و تاب ؛ دو مست آهوی خود را تا سحرگاه
چرانیدی بباغ حسن آن ماه ؛ سیف اسفرنگی گفته ؛ وقت شکار تو دولت آهوی شیر گیر ؛ کشته
گریزان چو شیر از دل آشفتگان ؛ پنجم نام مرضی است که عارض مزاج آدم و سایر حیوانات

کرده و نفس تنگی کند و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند شیخ نظامی بقید تنظیم آورده :: سگ تازی
که آهو گیر گردد :: بگرد آهوش چون بر گردد آهو پا دو معنی دارد اوّل خانهٔ شش پهلو را خوانند
و آنرا پا آهو نیز نامند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که یکی بری در آن نقاشی کرده باشند
و در بعضی مثبت است که خانهٔ مقرنس باشد ابوالفرج رونی در صفت خانه گوید :: ای مبارک
بنای آهو پا :: آهوی ما نهاده در تو خدای :: دوم کنایه از تیز دویدن باشد امیر خسرو گفته :: زان بساط
دوان آهن پای :: کرده با هم دو گشتن آهو پای :: آهوک با بای مضموم و واو مجهول در پای مکسور و یای
معروف خردل باشد و آنرا بترکی بنجی و بهندی رائی نامند شهاب در صفت اسب گفته :: وقت بر
جستن چو آهویست تند :: گاه بر رفتن چو آهو رست تیز :: آهون با بای مضموم و واو معروف
نقب باشد حکیم ناصر خسرو گفته :: منکر سوی حرام جز حق مشنو :: تا نبرد دزد سوی نقد تو آهون
حکیم اسدی در صفت نقب زنان ایران گوید :: با آهون زدن در زمین بشتافت :: سبکتر رود نهنگ
زماهی در آب :: بهمان باره سرتاسر آهون زدند :: نگون باره بر ردی با هون زدند آهیانه
با بای موقوف شقیقه را خوانند و بمعنی کاسهٔ سر و کام نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است آهیخت
یعنی برکشیده و آنرا آهخت نیز گویند کمال اسمعیل راست :: همچون کتف بسینه سر اندر کشید اجل
آنجا که نیزهٔ تو برآهیخت یال را :: ایاز نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود
غزنوی بوده ابوالفرج رونی گفته :: نکند کار تیر ایازی :: مثل هندی و نیزهٔ تازی ایشند و ا
یشتند و ایستند این هرسه لغت بکسر یای تحتانی دو معنی دارد اول جاسوس را
گویند دوم جابوس بود ایغت با یای تحتانی مفتوح بفای زده حاجت باشد زراتشت بهرام گفته

زنزدان خواستند آنجا ایغت :: که تا برسد مراد را هیچ اگفت :: هم گوید :: زحق ایغت میخواهد براری
کند کرم و برهیزکاری ایلن سه معنی دارد اوّل آذن بود که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست :: گشاد ابروی
طاق فتح را ذبن :: ظفر بر طاق گردون بست ایین :: دوم رسم و آیین و روش بود حکیم سنائی
فرماید :: همه هم صورتند و هم سیرت :: همه هم روشند و هم آیین :: سیم این مولف گوید که در نزدیکی
آن غار که موم میای حاصل میشود کوهیست و نام آن ده آیین بود و بدین سبب این دارو را موم
آیین نام کرده اند و بمرور ایام و تغیر السنه مومیای خوانند ایلن جمشید نام نوعیست ایینه فروز
و آیینه فروز صیقل را گویند آیینه چینی آیینه را گویند که از مال اسا زند یوسف طبیب گفته :: آنکه رسید
از مرض لقوه گزند :: باید که بیاد دارد از من این پند :: آیینه چینی بنظر آورده :: در خانهٔ تاریک
نشیند یکچند :: آیینه دار و آیینه داری سرتراش و حجام را گویند ثم فصل الالف فصل
باباد و معنی دارد اوّل آنکه باشد مانند هست مالیست باد کدو با و زیر با و آنرا ابا نیز گویند حکیم سنای
فرماید :: کی شود صفرای تو ساکن ز خوان ما که هست :: مطبخ ما را بجای زیربا تقصیر با دوم مخفف
باد بود مولوی معنوی فرماید :: مهمان تو هم بکشتی بر خوان اخوان الصفا :: مهمان صاحب دولتی
که دولتش پاینده با :: باداوش دو معنی دارد اوّل خیاری بود که بجهت تخم نگاه دارند دوم خوشهٔ
انگور را گویند که کوچک باشد بابزن با بای موقوف سیخ کباب بود حکیم سنائی گوید :: شاه بکش ای
عندلیبی کز بی وصفت همی :: مرغ گویان بریان طوطی گویا شود بر بابزن :: حکیم خاقانی گوید
چو در بینهٔ روز کار آتش افتد :: چو من مرغ از بابزن در نماند :: بابیزن دو معنی دارد اوّل کفیل
و ضامن را گویند دوم مخفف باد بیزن بود باب با بای موقوف پدر را گویند حکیم سنائی

هر دو را در جهان عشق طلب ۞ پارسی باب دان تازی اب **باتر** باتای فوقانی مکسور دو معنی دارد
اول کلنک باشد دوم نام مردی بوده **باتره** باتای فوقانی مفتوح دف و دایره باشد حکیم ناصر خسرو گفته
خوابت همی ببرد من انکشت از آن زدم ۞ چنین تو بر کناره خوش بانک باتره ۞ **باتس** باتای
فوقانی مضموم ترنج را کویند **باتنگان** بادنجان باشد **باتو** باتای فوقانی مضموم دو معنی دارد
اول بمعنی باتس است که مرقوم شد دوم حاجب سلاطین را نیز نامند و آنرا دند نیز کویند **باتونه**
باتای فوقانی مضموم و واو مجهول کوزه پر آب را کویند و آنرا بالاور نیز خوانند **باج** سه معنی دارد
اول مال و اسباب و اشیا و زر و مالی را کویند که پادشاه قوی از پادشاه زیر دست بکیرد حکیم فردوسی
فرماید ۞ سلیح و یونان اسپان باج ۞ بایران فرستاد با تخت عاج ۞ دوم رزی بود که کدز بانان
از آینده و رونده بستانند حکیم خاقانی گفته ۞ غم زلب باج نفس میکرد ۞ لب بفریاد نفس زان
بحکم ۞ حکیم سوزنی نظم نموده ۞ تا بدرقهٔ دولتی آل علا بخت ۞ برقافلهٔ دین بهدی دیو نهد باج
سیم خاموشی را کویند که مغان وقت چون نشستن و خوردن بعد از زمزمه بکنند و شرح این اجمال
در ذیل لغت برسم به تفصیل مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی شیخ نظامی کوید ۞ بدان وقتی که خسرو
دستکه داشت ۞ رسوم باج برسم را نکه داشت ۞ چو آمد وقت خوان داری عالم ۞ زمولد خواست
رسم باج برسم ۞ رسوم باج برسم آنچنان شو که او بر جا سخن کردن نشاید ۞ و آنرا باز نیز خوانند
باختر باخای موقوف و تای فوقانی مفتوح برای زده مغرب باشد و بعضی مشرق نیز آمده چنانکه
استاد عنصری فرموده ۞ چو روزی که بود کش بجاودکریغ ۞ هم از باختر بر زند باز تیغ ۞ هو کوید ۞ چو برزد
درفشنه از باختر ۞ دواج سیه را سفید آستر **باخرز** باخای مفتوح و رای زده و زای منقوطه دو

با
دو معنی دارد اول نام قصبه از ولایت خراسان است دوم اسم پرده بود از موسیقی امیر خسرو
فرماید ۞ کاه نغمات تراونده کاه ۞ بافت در عرصهٔ باخرز راه **باخسه** باخای موقوف و سین
مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول راهی باشد غیر از در که بخانه از آن راه نیز آمد و رفت
توان نمود دوم نیشتر حجام باشد **باخه** لاخ پشت را کویند امیر خسرو راست بسا بر دل نهنگ
از تیغ کینه ۞ که سر در زد چون باخه بسینه ۞ هو کوید ۞ ضربت کرز نهنکان سیاست در دغا خصم را
چون باخه سر در سینه پنهان میکند **باد** ده معنی دارد اول معروفست دوم نام فرشته ایست
که بر تزویج موکل است و تدبیر امور و مصالح روز باد بدو متعلق است سیم روز بیست و دوم
بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بر اسبان و ستوران نو سوار شدن و جامهٔ نو بریدن
و پوشیدن از زرتشت بهرام کفته ۞ فلک داد بر آب رو را بباد ۞ بهنکام آبان مه و روز باد
چهارم بمعنی نابود آمده خواجه سعدی ۞ روز وصالم باد شد بیت فراق آباد شد ۞ داد بهم
بید اد شد کشته فراقم کار ازان ۞ خواجه حافظ نظم نموده ۞ چنین صاحب نظران ملک
سلیمان باد است ۞ بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ۞ پنجم کنایه از سخن باشد حکیم
سنائی فرماید ۞ تو داده شعار بن و یافته شوکتی ۞ وز خلعت تو نزد همه شکر سرای ۞ استاد
فرخی دروردی گفته ۞ خداوندی که چون او باد کردی ۞ زمین و آسمان آمد بکفتار ششم آه را
کویند حکیم سنائی فرموده ۞ برده کربلا بیستادی ۞ بر کشیدی ز درد دل بادی ۞ هفتم تندرو کنایه
از تند و تیز باشد حکیم اسدی نظم نمود ۞ بکفت این و بس بورکین باد کرد ۞ شبکدست زی کرز
بر باد کرد ۞ حکیم ازرقی راست ۞ تو آن کریم نهادی که کاه کنه کاری ۞ ز باد خشم تو هرکز ندیده باد افراه

[illegible]

هشتم بمعنی مدح وثنای وتعریف آمده حکیم قطران فرماید: گر کند بلبل بالحان درمراد را باد چیست
باد اصل اوضاع عرش در فرقان کند: نهم نام گنجیست از گنجهای پرویز که آن را باد آورد نیز
میگفتند وشرح آن در ذیل لغت گنج باد مرقوم خواهد شد دهم نخوت وخودبینی وتکبر باشد مولوی
معنوی بنظم آورده: هفت اختر بی آب که خاکیان خون میخورند: هم آب بر آتش زنم هم
بادش یان بشکنم باد افراه وبادفره دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی آمده اثیر الدین
اخسیکتی گفته: ای کرده سعی مکرمت خوان عدل تو: پاداش خوارهٔ معدهٔ باد افراه را: حکیم کسائی
بنظم آورده: که از یک گناه اربکشتم زراه: فتادم بباد افره صد گناه: دوم بازیچه باشد کودکان را
و آن پوست پاره ایست مدور که ریسمان از آن گذرانیده در کش کش آرند تا بگردش درآید
و آنرا باد فر نیز گویند بادامه پنج معنی دارد اول پیلهٔ ابریشم باشد حکیم خاقانی راست: آن غنچهای
نستر بادامهای کژ شده: زیر قراضه در وی چون بسکهٔ مضمر: شیخ نظامی فرماید: گرچه ز تابه رخشن
جامه نیست: حکم بر ابریشم بادامه نیست دوم نگین را نامند امیر خسرو نظم نموده: بخندی
چشم مهر چشمی زچشم ضرورت بزمی: بسته نیست آن ز ربکی خاتم دو بادامه سیم چشم مانند ی باشد
که بر کلاه کودکان دوزند ومردم بزرگ از طلا ومرصع سازند ومردم فقیر از نقره ومس کشیده
دوزند امیر خسرو گفته: از بس که بر کلاهش بردوختم دو دیده: بادامهٔ ندم بر رسته کلاهش
چهارم خال کوشتی بود مانند آزخ که از بشره بر آمده باشد بدیع سیفی راست: میان ابرو با
دامه سیاه صد چنانکه بقبضه برده یکی بترسید تا بکمان: پنجم بردانه از زنجیر باشد بادان
مخفف آبادان بود باد انجیر نوعی از درخت انجیر باشد که پیش از همه درختان انجیر میوه دهد

وانجران

وانجر آن کاواک وبرباد بود حکیم خاقانی راست: که زنا با کی باد انجیر بید انگیختند: گر زخود دای بید
انجیر بر ست شد باد ان فروز نام شهرارده بیل است چون فرزندان شهر را بنا کرده باین نام موسوم
شد چو بادان بمعنی آباد است اباد انگیز نام گلی است که هرگاه مزارعان خواهند که
غله از کاه جدا سازند وباد نبود آن گل را بدست مالند وبرگ آن گل را بر هوا پاشند
بفرمان ایزد تعالی باد در روز میدن آید باد آوره وباد آورد چهار معنی دارد اول نام
گنجیست وشرح آن در ذیل لغت گنج باد مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی فرماید: دگر گنج کش
نام باد آورست: فراوان در و زیور و گوهر است: دوم خاریست سفید که بوتهٔ آن از زمین
ریگ بوم و دامن کوهها بیشتر بروید وساقش بستبری انگشت باشد وقد آن بمقدار یک گز بود
و که برگ بریز کند چون گیاهی باشد در آخر خار گردد و خارش انبوه شود و درز و سفید باشد
وگل او بنفش وسرخ وسفید است وتخم آن مانند خشک دانه باشد منجیک این دو معنی را بترتیب
نظم نموده: گر بکرد گنج باد آورد کی لمثل: آن زمخنم خار باد آورد گردد در زمان: سیم
نام موضعی است نزدیک بواسط چهارم نام نوائیست از موسیقی بادبان دو معنی دارد
اول پرده باشد که بر کشتی بندند و آن معروفست حکیم انوری فرماید: آسمان در کشتی
عمر کشد دایم دو کار: گاه شادی بادبان و وقت اندوه لنگر: دوم پرده قبا باشد که بر زیر سینه
واقع میشود و آنرا از جانب چپ براست واز راست بچپ می بندند و دست زیر و دست
بالا گویندش حکیم سنائی گفته: خوب نبود عیبی آنکه رخانه پس در بادبان: از برای خوتیب شک
سپا باز داشتن: حکیم ازرقی راست: زان شراب خورد باید خرم ویاقوت فام: گر ز روغن بسکو

سانو شود یاقوت فام ؛ زانکه عکس او چون نور بر دست افکند ؛ دست بیرون کرد پنداری
کلیم از بادبان بادبرو بادبرک بفتح یا کاغذ باشد بادبرین باد صبا بود دشمن خزر است ؛
بر زرینه برین بمثال فرمان نفس . روی خاک بنیارد وزید باد برین بادبروا خانه را گویند که باد
بر کرد کشته باشد یا جای که گذرگاه باد بود حکیم خاقانی فرماید ؛ از خط استوا و خط محور ؛ فلک ثانی نام
صلیب آید هویدا ؛ ز تشلیثی که اسعد فلک راست ؛ بتربیع صلیب بادبروا ؛ سزد گر راهب
اندر دیر هرقل ؛ کند تسبیح این ابیات غرا بادخانی نام چشمه ایست که در یکی از قرای ازدمغان
بود نام آن قریه هوا باشد و اگر زن حایضه لته بخون در آن چشمه افکند باد و طوفان تند
بهم رسد چند انکه اسب و آدم را برباید شیخ آذری در کتاب غرایب الدنیا و عجایب الدنیا
العلیا نظم نموده ؛ شهر قومس که دامغان زانست ؛ قریه هست کش هوا خوانند
هست مشهور از آن هزار مقام ؛ چشمهٔ آب بادخانی نام ؛ گر زنی حایض از کویبلید
اندر آن افکند کسی که رسید ؛ اندر آن آن بر آید باد ؛ برکند باد خاک از آن بنیاد بادخن
و بادخون با دال موقوف و در لغت اول بفتح خا و در لغت ثانی بضم خا خانه بود که بادگیر
داشته باشد حکیم سنایی فرماید ؛ باش تا اعضا خورد بر خود گوا یا بی زحق ؛ باش تا برکف نهند
نامهٔ سر و علن ؛ دانی آن کین که رعونت بود خواب جهان ؛ دانی آنکه این ترفع بود و
باد بادخن استاد گفته ؛ وقت سحر بقطب فلک بربنات النعش ؛ چون نافه اشکفته
در گلستان وطن ؛ گردان بر آن مثال که از غند آسیا ؛ آرند کودکان سوی بالا ز بادخن
شمالی دستانی در صفت طاووس گفته ؛ چون صوفیان بخانقه ونه بدان بزم چون بعنتری بیام و معاز بیادخن

اثیرالدین

با

اثیرالدین اخسیکتی راست ؛ برگذار از عله او بوقبیس ؛ توده خفقان شهر و ربادخون بادران
نام سرونی است که چون باد را حرکت آرد و از جای بجای برد مولوی معنوی فرماید ؛ آدمی چون
کشتی است و بادبان ؛ تا که آرد باد را آن بادران ؛ همو گوید ؛ کل باد از برج باد آسمان ؛
که جهد بی مروحه آن بادران بادرم با دال موقوف و رای مضموم دو معنی دارد اول بیهوده
و تباه است عنصری گفته ؛ چون پایشان باز خورد آسیب شاه شهریار ؛ جنگ ایشان گشت
سحر ایشان بادرم ؛ دوم رغبت را گویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؛
جلد بنکو دل دان و موش بدام ؛ بادرم شد رغبتشان را نام بادرنگ با دال موقوف
و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروف است حکیم
انوری بنظم آورده ؛ با جهل بناه کاندرین باغ ؛ بر بید همیشه بادرنگ است ؛ دوم
ترنج را گویند منوچهری گفته ؛ بر دارد بکار اندر برنگ بادرنگ ؛ مسعود سعد
سلمان راست ؛ تا کیم از چرخ رسد ادرنگ ؛ سیم اسب تند تیز جلد را گویند
این هر دو معنی را استاد نظم نموده ؛ بادرنگ آمد نگارم با عذار بادرنگ ؛ بادرنگی
زیر ران بر کف گرفته بادرنگ ؛ از بادرنگ اول که در مصراع ثانیست مراد اسب و ثانی ترنج ؛ چهارم
کرنی آویزند بادرنگ بنا گویند حکیم سوزنی نظم نموده نام او رالشبه اطفال شعر بر نام گشتن نقش چند بادرنگ
همو گوید ای کسی روشن بوده ز گاواره تا بگور همی زن بخردی بخبان ز بادرنگ ؛ پنجم بیماری باشد که از خشم
خوردن بیمار عارض گردد و آن چنان گردد که در روده باد نفخ و قراقر بهم رسد و ناف مختنق گردد و آن را خشم بادره
نیز گویند و بهندی باد گولا خوانند سراج الدین سکری راست ؛ دارد غم بادرنگ عشقت

دربرد ن جان من شتابی بادرو و بادروند بادال موقوف و رای مضموم سبزه باشد مانند ریحان
که آنرا بادرنجبویه نیز گویند شمس فخری راست : کیوان برای تربت شلات روزبار : از کشت زار
اجرام آورده بادرو بادروزه یعنی قوت هر روزه باشد حکیم سوزنی فرماید : شرف توی شرف گوهر
حمید الدین : کسی که مدیح تو تسبیح باد روزه من : و قاضی حمید درمقامات خود آورده
که عروس را به پیرایه همسایه یکشب نتوانست آراست : وآرایش باد روزه بسوال و جواب دریوزه
نتوان ساخت   سخن گفتن باندیشه و تیزتری در هر کار بود بادریس و بادریسه
بادال موقوف و رای مکسور و یای معروف و سین مفتوح جرم یا چوب باشد مدور که در دوک کنند
شمس طبیب نظم نموده : با آروی تو عدل این بادریس آسمان : از گردهای خویشتن خود را کیمان
ساخته : حکیم سنایی فرماید : نشود مرد برد ل صعلوک : پیش تا باد بادریسه دوک : ابوالفرج رونی راست
فلک فصل را تو گردانی : دوکرا بادریسه افلاک : و کلیچه خیمه را نیز بنابر مشابهت بادریسه خوانند
بادزند بادبیزن باشد امیر خسرو گفته : بادزن دست بود ست همه : وزدم او باد زد دست همه بادزهره
نام مرضی است که گلو ورم کند و نفس آدم گرفته شود آنرا ازهر باد نیز گویند و بتازی خناق گویند بادژو
بادژفام و بادژکام و بادژنام و بادژکاوام بادال مکسور و زای عجمی زده سرخ مفرطی مایل به سفیدی
و کبودی و کدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بر روی داد و روی خداوند بادژ
شبیه بود بروی کسی که نعوذ بالله ابتدای جذام شده باشد و منجر بجذام گردد بادشن و بادشنفام و بادشنکام
و بادشننام و بادشنوام بادال مکسور شین منقوطا زده یعنی بادژ باشد که مرقوم شد یوسف طبیب گفته
آنها که گرفتار بیاد شنامند : گر در کر نزنند در خور دشنامند : مطبوخ بخیله بعد ازین گر نخورند : در طور طریق

بخته کار خسند بادغر و بادغره بادال موقوف و غین مفتوح برای زده بادگر باشد خسروانی فرماید
که هر که کم پتره بگردد جهان : بسوزد چو دوزخ شود باد غر : ابوشکور گوید : خوش آن جای
کاشانه و باد غره : بدو اندرون شادی انوشن خورد بادفر بادال موقوف و فای مفتوح دو معنی
دارد اول یعنی دوم باد افره است حکیم خاقانی فرماید : چرخ تاریخ کون چو بازیچه : درکف هفت طفل
جان شکر است : بد و خط آمدن شب و روز : در کف کشن بسان باد افراست : دوم مکافات بدی را
گویند نسیم خشت باد را گویند باد افراه و بادفره یعنی باد افراه و باد افره است که مرقوم شد بادفرودین
باد دبور باشد شمس فخری راست : بیاد خلق تو در باغ بستان : دم عیسی بود باد فرودین بادکش خشت باد
بود بعضی از صاحب فرهنگان یعنی بادبیزن نیز نوشته اند بادکانه بادال موقوف دریچه باشد مشبک
و آنرا بالکانه نیز خوانند بادنوروز نام صوتیست از موسیقی باده هم یعنی شراب و هم یعنی پیاله
شراب آمده حکیم سنایی بهر دو معنی نظم نموده : چون نشوم تا لب من نرگس یکباده دهد زباده رنگ
از باده اول مراد پیاله باشد و از ثانی شراب هم او گوید یعنی پیاله : یکره بده و باده دست کوته کن
این عقل دراز قد احمق را : شیخ اوحدی نیز یعنی پیاله بقید نظم نموده : گاه خوردن دو باده
کمتر نوش : تا نیاید بدست رفتن دوش بادهرزه افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا
بدمند تا خواب گران برو مستولی شود حکیم خاقانی در قصیده گوید : بچار بارۀ زنگی بیاد هرزۀ دزد
ببانگ زنگل نباشند و کم کم نقابی بار نوزده معنی دارد اول معروف دوم نامیست از نامهای
حق تعالی و نقال کمال اسمعیل راست : بزبان این همه دروغ دغل : دعوی دل که نام باریم
رخصت باشد عموما اثیرالدین اخسیکتی این دو معنی را نظم نموده : تا زبانت سخن نکنت از قول

ند بد بار لطف ایزد بار ؛ از بار اول معنی دوم و ز بار دوم معنی اول مراد است و رخصت در آمدن

مجلس بود خصوصا چنانکه حکیم سنائی بنظم آورده ؛ از حشمت و جاه تو همی پیش نیاید ؛ نور قمر و شمس

بنزد یک تو بی بار ؛ استاد فرخی فرماید ؛ خلق ز هر سو نهاده روی ز هر سوی ؛ راه ز انبوه کشته چون ره بازار

هر که در آید همی ست ند بد منع ؛ هر که بخواهد همی در آید بی بار ؛ چهارم بمعنی کرت و مرتبه بود شیخ سعدی گفته

هزار بار بگفتم هزار بار هزار ؛ بدل که ای دل مسکین مرو تو از پی یار ؛ پنجم بارگاه را گویند امیر خسرو فرموده

کله بارت شده بر اوج میغ ؛ کنگر قصرت زده بر اوج تیغ ؛ کمال اسمعیل نظم نموده ؛ بخدای که قبه گردون

زیر بار جلال او پست است ؛ ششم بمعنی بیخ و بن بود حکیم سنائی راست ؛ قفس شکن بر رخ و طبع دگو کس ؛

بیر و بالت بکند از بن و بار ؛ استاد فرخی گفته ؛ عمرهای نوح باید تا شهی خیزد که ؛ هم از آن شاهان که تو

برکنده از بیخ و بار ؛ هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزی را گویند مانند بند و بار ؛ دکنج بار ؛ و دریا بار

کمال اسمعیل راست ؛ بجان تو که در ایش تا کمر کاهست ؛ بجامه ات که بسر میرود بهند و بار ؛ حکیم فردوسی نظم نموده

بیارم نشانمش بر تخت یار ؛ و زان پس کنیم در کنج بار ؛ نهم بارنده را خواهند مانند زلف مشکبار

و ابر باران بار استاد گفته ؛ ابر باران بود او کند بار ؛ زمین پر سیم و زر گردد چو عنبر ؛ سیف غزنوی راست

چو باد صبحدم از زلف یار بر خیزد ؛ عجب نباشد اگر مشکبار برخیزد ؛ دهم نباتات را گویند از گل و میوه

حکیم ازرقی فرماید ؛ باغیست عارض تو که دارد بنفشه بار ؛ زر چون بعیار آمد کم و بیش نبالند کم و بیش

نبود زری کان باغش بار است ؛ حکیم خاقانی فرماید ؛ هر جا که محرمیست ضمیمی هم حریف اوست ؛ آری

زکوشت کاو بود بار زعفران ؛ حکیم ازرقی فرموده ؛ شنیده ام صنما من که باد مشک کند ؛ از آن جگرکه

ز لطف باد رسیده از ؛ دو آن دو هم دیگران باشد لیکن قاطعه راست ؛ عشق بخیتی دل ما برد بیغما امروز

برد ما رعنا سر اول دو چنین کار و بار صح

ندر سیام زعفران و مشک دیدن حکیم ناصر خسرو گفته صح

[illegible]

مطبخی

طبقی جز و برد دیگ کلان نه بر بار ؛ سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل گفته ؛ کلک تو مقنوع داریست

که بر پرده غیب هیچ بکری را از وی نه حجابیست نه بار ؛ چهاردهم دوست را گویند و آنرا باره نیز خوانند

زن باره یعنی زن دوست و غلام باره یعنی غلام دوست ابن یمین فرماید ؛ انکو بچه باره طفل کاشت

ای بسکه کشد زحیر و رنجه پانزدهم حمل زنان و ماده چارپایان را گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده

هر آن کره از آن تخش بود بار ؛ ز دوران تک برد از باد رفتار ؛ شانزدهم انبار بود که درو زر اعتبار ریزند

هفدهم ساز ها را گویند که مطربان نوازند چنگ و رباب و امثال آن هژدهم برنج و ارزن را گویند

که بجهة بوزه مهیا ساخته باشند اما صافی را از درد هنوز جدا نکرده باشند نوزدهم نام دهی است از

مضافات نیشابور ؛ باربد نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصل او از جهرم که از توابع شیراز است

بوده و در فن بربط نواختن و علم موسیقی نظیر و شبیه نداشته و سرود مستجع از مخترعات اوست

و آن سرود را خسروانی نام نهاده امیر خسرو فرماید ؛ گر شکرین نخوانی باربد هست ؛ دگر جان

نیست بادی کالبد هست بارج باء مفتوح سنگنور باشد بارخدا حق تعالی را گویند و پادشاه

بزرگ را نیز گویند منوچهری گفته ؛ شاه ملکان خسرو بارخدایان ؛ از از دملکی یافته و بارخدای باردان

دو معنی دارد اول خرجین را گویند و در صراح بمعنی خرج باردان نوشته حکیم آذری نظم نموده ؛

بار دانهای بار ریزدان است ؛ مدفن بستر های پنهان است ؛ بار دانی که بود پانصد من ؛ کندم

انداخت اندر دیگ من دوم صراحی بود بارک باء مکسور بکاف زده مخفف باریک بود

خواجه عبید لوبکی راست ؛ حدیث غزلکم کنم در شب ؛ لطافت کنم درج باریکتر از موی بارک

اسب بود امیر خسرو فرماید ؛ نی خورکه بخشی از و بارکی ؛ نه آن می که آبی بخوخوار کی بارمان نام یکی از پهلوانان

تو رسته حکیم فردوسی فرموده • برفتند یکبار کی در زمان • بور بام کو در زبا بارمان **بارنامه** سه معنی دارد
اول اسباب تجمل و حشمت را کویند حکیم سنائی راست • دین فروشی همی کنتا سازی • بار کی نقره خنک زرکند زین
کوی از بهار حرمت علم است • این همه طمطراق خنک و سمند • علم ازان بارنامه مستغنی است • نور را
از روت خوبش مخند • دوم منت بود مثال • انوری لاف مزن قاعده بسیار منه • بالغ طفل نه جای
بهین ناز مخای • بارنامه بکند بار خدای که سپهر • هست از پای رکاب بعد رش کشته دو تای سیم
مزور و متقر که شیخ ابوسعید ابوالخیر نظم نموده • عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست • شیرین سخنی که شهد
در شکر اوست • زان چند ان بارنامه کاندر سر اوست • زمان ده روزگار فرمان بر اوست • نجیب
الدین جرباذقانی کفته • چه سک بود که به پیش تو بارنامه کند • سپهر که همچون پلنک مغرور است **بارو**
حصار بود منصور شیرازی کفته • بود تخت قدم پاسبان قدر ترا • قرار کنکر این هفت حصن را
نه بارو • **بارو زنه** بارای مفتوح بواو زده و زای منقوطه و نون مفتوح و های مختفی نام نوایست
از موسیقی منوچهری راست • ساعتی سبو ار بزو ساعتی کبک دری • ساعتی سرو ستا و ساعتی باروزنه
باره بارای مفتوح و های مختفی نه معنی دارد اول اسب را کویند استاد عنصری راست • چو بدره مهار کنند
مهر اوست للشعرا • چو باره داغ کند داغ اوست للزوار دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن بود
سیم بمعنی کرت و مرتبه و این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده • از قله قاف سنکش آرند •
باره ز ستاره برکذارند • صد باره بر آورند بهتر • صد باره زباره سکندر چهارم بمعنی دوست باشد
و اکرا بار نیز خوانند مولوی معنوی فرماید • بینت شهرت طلب و خروش عرباره • تا به بیت
غزل شعر روان بفریبم • سنزی شیرازی کفته • دلی که عشق نباز در سنک خاره بود • چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود

نهم بمعنی

۲۳

با

بجنبش سهی چون باشد ملا شرف حسین یزدی کوید یک لطف نکرد باره ربان من • کس یاد نکرد از زوال وراق من
شرمش خ بحجم کرد کاه همی چون یکی جسک باز من ششم بمعنی طبع سرور وروش باشد حکیم فردوسی فرماید
ازین باره کفتار بسیار کشت دل مردم خفته بیدار کشت هفتم منسوب باشد از کنار ز خطه سازند مولوی خواجه عمید نظم آورده
زنور عقل کل عقلم چنان دنک آمد و خیره • کزان معزول آمد خرد بیکنک باره و شیره هشتم زلف را کویند حکیم
سنائی فرموده • هر زمان بد بختی ما از خون دل خویش • تازه خون بود اندر خم هر باره دوست • نهم کار در
کوسفندان و کاوان و امثال آن را کویند **باری** دو معنی دارد اول بمعنی بارو باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست
از هندوستان که چندین ده بدان متعلق است استاد فرخی فرموده • آن شه که شد و بیند که بکرفت
بشکند • کرکی در زم شیری اندر ره باری • و بزبان عربی نامیست از نامهای حق سبحانه و تعالی **باز** ده
معنی دارد و از اتفاقات عجب ب ابجد نیز لفظ ده است اول بمعنی دیکر آمده دوم از باز ید نست
و باز نده را نیز کویند و اینمعنی بعد از ترکیب کفته شود مانند شطرنج باز و قمار باز و شب باز و امثال آن سیم دو دان را
کویند چهارم مسافت میان هر دو دست را کویند از سر انکشتان دستی تا سر انکشتان دست دیکر و آنرا
باز و نیز کویند و بتازی باع و بترکی قلاج خوانند پنجم فراز بود آنرا نشیب خوانند ششم
نام جانور شکاری مشهور است این ششم معنی را بترتیب که مذکور شد منوچهری نظم نموده • آمد است
نوروز و آمد جشن نوروزی فراز • کامکاران کیتی تازه از سر کیر باز • شاخ کل شطرنج سیمین و عقیقین کرده است
وقت شبکیران بنطع سبز شطرنج باز • ای خداوندی که تا تو از عدم سد النوی • بسته شود درهای بد دریای
بیکی کشت باز • آفرین بر هر کی کان بشنود در نیم شب • بانک پای مور چه در زیر چاه شست باز
همچنان سنکی که او را سیل کرد اندر کوه • کاه زینسو کاه زانسو اکر فراز و کاه باز • کاه رهواری چو

چو کبکی گاه جولان چون عقاب :: گاه برجستن چو باشه گاه برگشتن چو باز هفتم تمیز و تفرقه کردن در

میان دو چیز باشد هشتم جدا را گویند کمال اسمعیل این هر دو معنی را بنظم آورده :: کسی که دست

چپ از دست راست واند باز :: باختیار ز مقصود خود نگردد باز نهم یعنی سوی و جانب آمده حکیم

سوزنی گفته :: آن حسام ابن حسام کرحسام نظرش :: هرکز از خصم بالزام نشد باز بیاز دهم کذرگاه

سیل بود بازافکن پارچه باشد که بر جامه پاره وزنده درویشان بدوزند و آنرا پینه و در فی نیز نامند

و بتازی رقعه خوانند حکیم خاقانی فرماید :: دلقش هزار میخی چرخ و جیب خاک :: بازافکنش زنور

زاویزش از ظلام :: شرف شفروه نظم نموده :: از گریبان جلالش ماه نو بازافکنست :: لاجرم بر

جیب این منصوفی کردنده شد بازرنک بازای منقوطه موقوف و رای مفتوح و بنون زده

و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آن پارچه دو گونه بود که از بافته ریسمانی و ابریشمی بدوزند زنان

بستان خود در میان آن نهاده بندهای آنرا بر پشت ببندند تا پستان بزرگ نشود حکیم دولی نظم

نموده :: مطرب ناهید هشانت برقص چون در آید دل ناهید برد :: بازرنک از مه و خورشید کند

بازرنک از مه و خورشید برد بازینج بازای منقوطه موقوف و بنون زده و یای معروف و جیم عجمی ریسمانی

باشد که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام یا از درخت بیاویزند و بران نشسته در هوا

آیند و روند و اورا الاکلنک و کاز و بهلو و بهلوچین نیز گویند شمس فخری راست :: امن و عدل را

استقامت در هوای ملک تو :: باد چون بازیگران بازنگیان با بر بازینج بازور نام جادویست

از توران که جادوی کرده و لشکر ایران را شکست داده و آخر بدست رهام کودرز کشته شد حکیم فردوسی

فرماید :: بیامد یکی مرد پنهان پژوه :: بر رهام بنمود زانکشت کوه :: که بازور جادوی نستوده بود ::

بافسون و

بافسون و هنر در آن کوه بود بازه سه معنی دارد اول کشاده که هر دو دست باشد از سر انگشتان

دستی تا سر انگشتان دست دیگر آن را بازم خوانند و بتازی باع و برکی قلاچ خوانند حکیم اسدی راست

چهی ژرف دیدند صد بازه راه :: یکی برج کردند بالای چاه :: دوم چوب کنده و دلک را گویند

مانند چوبی که کبان را از آن بیاویزند و چوب دستی و امثال آن نجسته گفته :: نشسته بصد خشم

در کاژه :: گرفته چنگ اندرون بازه :: حکیم سوزنی فرماید :: آن مژده چیست آنکه برای صواب او

بالزبان بیازه چو بازرسید باز :: سیم فاصله میان دو کوه و دو دیوار را گویند که عبارت از کوچه

و دربند بازیار دو معنی دارد اول کسی را گویند که زراعت کند و آنرا برزگر نامند خواجه سلمان

گفته :: در ضیاع او که هر یک بود شهر معتبر :: گور و آهو راست مسکن شیر و روبه را قرار :: باغ چون را غش

خراب کشت کشتش چو سراب :: زاغ آنرا با غبان دغاز آنرا بازیار شاه داعی شیرازی نظم نموده

ابر دامیر اند مرد بازیار :: سالی گفت که هستی در چه کار :: گفت انگور و انار و سیب به :: میکنم زنجوی کوی

باغ ده :: در جواب باز مرد خوش ضمیر :: این ثمرها بود عشق گیر :: دوم بازدار را گویند یعنی میرشکار

حکیم سوزنی فرماید :: تا نکرد بازیاران خوش خرامیدن زکبک :: تا نیاموزد خرامان کبک بازیدن زباز

دست چو در جنک چو زلف بازیار کبک زن :: در شکار بوسه چون بازان بسوی کبک باز مازیره بازای منقوطه

مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و هاء مختفی بازه از شب را گویند چنانچه بازه نخستین و بازه واپسین

شب را بازیره نخستین و بازیره واپسین گویند باز باز اعجمی چهار معنی دارد اول زر و مال و اسباب

و نشیاشی گویند که پادشاه قوی دست از حاکم زیر دست بگیرد حکیم فردوسی فرماید :: چنان بد که هر سال با روم کار

زکابل همی خواستی باز ساو :: دوم زری باشد که راهداران و گذربانان از سوداگران و تجار رود کر آیند

آینده و رونده یا بستن خوند حکیم خاقانی نظم نموده ؛ زان این رصد آن مقیم راهند ؛ کز قافله
باز عمر خواهند بسم خاموش بود که مغان در بدن نشستن و خوردنی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند
و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم مذکور خواهد شد حکیم فردوسی کفته نشستند با باژ برد و درایب
دوان رفت تا سوی آذرکشسب ؛ این لغت در این معنی با باج که مرقوم خواهد شد مترادفست چهارم نام
قریه‌ایست از قرای طوس از ناحیت طبران بزرگ کویند تولد حکیم فردوسی در آن قریه واقع شده
بازکونه دو معنی دارد اول واژونه را کویند و آن معروفست دوم نحس و شوم و نامبارک بود و آنرا
واژونه نیز خوانند چنانکه انشاء الله تعالی بعد از این در فصل واو از همین باب مذکور خواهد شد
استاد فرخی این دو معنی را نظم نموده ؛ بازکونه دشمنانش را ز بیم کلک او ؛ سرنکون کرده بازکونه بر
بدن دندان مار ؛ از مصراع اول معنی ثانی و در مصراع ثانی اول استفاده میکردد باسبوک با سین
موقوف نام ریحانیست که آنرا مرزنکوش کویند باستار و بهستار لفظی است مانند فلان
و بهمان کاهی باهم نویسند و کویند و کاهی فرادا فرادا باستار و بهستار را نیز کاهی باهم نویسند
و کویند و کاهی فرادا فرادا از مکاتبات قاضی عین القضات همدانی مرقوم شد علی الجمله از قدرت
راه بشرط و بشرط یکیست با تفاوتی بس هرکه با تفاوتی بس هرکه پندارد فلان حادثه از سبب
وجود فلان چیز است و فلان چیز از سبب وجود فلان چیز و بهمان چیز از سبب وجود باستار چیز است
باطلست و بعاقبت آنرا این اسباب چون است استاد رودکی نظم نموده ؛ ای خواجه
این همه که تو بر میدهی شمار ؛ بام تر و سنکی و بهمان و بهستار شمس فخری راست ؛ با وجود شت
از شهان باستان ؛ چرخ نارد بر زبان جز باستار باستان با سین موقوف دو معنی دارد اول

کهنه و کذشته و قدیم و دیرینه را کویند حکیم خاقانی فرماید ؛ تحفه‌ها برد پاکبازان در عدم کسترده‌اند
کر سرش داری برانداز این بساط باستان دوم تاریخ را کویند حافظ ابرو در تاریخ خود کفته
آورده ؛ که بزبان پارسی و دری باستان تاریخ را کویند ؛ و دهکان مورخ و معرب آن دهقان است
باسرم و باسره با سین موقوف و فتح را زمین را کویند که بجهة زراعت آراسته باشند شمس
فخری کفته ؛ پیوسته باد کشت امیدش ز آب کام ؛ سیراب بود تا که بود نام باسره باشد با سین مضموم
دهان دره باشد و آنرا آسا و فاز و فازه نیز کویند خواجه طیان مرغزی فرموده ؛ ای برادر بیار کاره همی
چند باشکی زنم ز خواب خمار باشامه معجری باشد که زنان بر سر اندازند کال کوته با کفته ؛ باشامه بکرد
آن جبین ماهوش ؛ چون هاله بکرد ماه زیبنده و خوش ؛ هرکس که بدید آن رخ چون خورشید ؛ فریاد
بر آورد که آتش آتش باشت بر وزن چاشت و چوب بزرگی باشد که سقف خانه بدان بپوشند
و بروشنه نیز کویند و فرست نیز خوانند نظامی عروضی بنظم آورده ؛ بی بام تو از سقف بی باشت
با عقل نمیتوان نکه داشت باشتین با شین منقوط موقوف و کسر تای فوقانی و یای معروف
دو معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت بر آید بی آنکه کل کند دوم نام ملوکیست از سبزه‌دار
باشکونه با شین منقوط موقوف و کاف عجمی و واو معروف یعنی بازکونه بود عبد الواسع جبلی راست
کشتست بازکونه همه رسمها و رسمهای خلق ؛ زین عالم بهتره و کردون بی وفا باشو با شین منقوط مضموم
و واو مجهول جلباسه را کویند باغج با غین مفتوح و جیم عجمی انکور نیم پخته باشد باغره با غین موقوف و فتح
را کرهی باشد که در اعضا و بندکاه مردم بسبب درد مندی دیکر پیدا شود مثلا از پای کسی دنبلی بر آمده
باشد بواسطه درد آن پیغولها و کرها بهم رسد یا سر پایین بدو زیاده باشد بدان جهة در کردن کرها بهم رسد

و هر کوی که مثل آن پیدا شود آنرا باغزه گویند **باغ سیاوشان** نام صوتیست از موسیقی منوچهری راست
قربان راه گل و نوش لبنیان دارند ❋ حاصلان باغ سیاوشان با سرو کشاده **باقدم** با فای موقوف
وفتح دال عاقبت کار باشد حکیم اسدی فرماید ❋ رباب کان از زه راست جم ❋ قرارت بد و زخ بود
باقدم ❋ شمس فخری بضم دال بسته چنانچه با باردم قافیه ساخته ❋ زبهر خراج بران فورد گودای دردم
ایشان فتد چون پاره دم ❋ نگیرد دارای دوران تربیت کاروانش نیک باشد باقدم ❋ درین ماده
قول حکیم اسدی اصح است و اعتبار امی شاید **بالاد** اندیشه و ترس و بیم بود حکیم انوری نظم نموده ❋ من و
این نفس که با فحجهٔ اعضای جهان ❋ چون ضمان نه بیهوده بعمد فوت دادن اگر خیست مرا باکی
همه ناسزدن هست والله الحمد حکیم فردوسی گوید ❋ من این باک در خواب دیدم نخست ❋ چنین است
این خواب دیدم درست ❋ در بعضی فرهنگها بمعنی التفات نمودن و واپس نگریستن نیز مرقوم است ❋
باکره با کاف عجمی مفتوح بمعنی باغزه است که مرقوم شد **باکل** با کاف عجمی مفتوح آب نیم گرم باشد **بال** چهار
معنی دارد اول آدمی و حیوانات از سر دست بود از کتف تا سر ناخن آدمی را و سم بهایم را
و زجانوران پرنده جناح حکیم فردوسی فرموده ❋ بپوسید باد ار دو بال و برش ❋ همی آذرین خواند
بر پیکرش ❋ حکیم انوری راست صاحبان شمع پروانه هست ❋ این غرور انگیزد آن صاحب خیال
بر خیزد گفتگوی و جست و جوی ❋ کرم سوزد خویشتن را بر و بال دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت بزرگ
بود و در دریای زنگ بهم رسد و فساد بسیار کند گوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرموده بیاراست
خوان و خورش یکسره ❋ سه دیگر بمرغ و بیال و بره سیم بمعنی نمو کردن و امر از نمو کردن است استاد رودکی
فرموده چنان ببالد زاو از سالش جان ❋ که جان مادر از آواز کم شده فرزند تیر شبیه کاشی

یکی برخود



یکی برخود ببالای خاک گورستان زشادانی ❋ که چون من کشته زان دست خنجر در لحد داری ❋ چهارم
بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول آنکه بالا را نعل باشد این معنی
از اختیارات بدیعی نوشته دوم دل را گویند **بالا** سه معنی دارد اول بمعنی زبر باشد و آن معروفست
دوم قد بود خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ❋ روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید ❋ که میرویم بداغ
بلند بالای ❋ سیم بمعنی درازیست و آنرا طول خوانند مسعود سعد سلمان گفته ❋ ای شاه به بیموده زمین
را و فلک را ❋ جاه تو و قدر تو [illegible] ❋ استاد گفته ❋ آنشب که مرا از وصلت ای سرو نگشت
بالا فلک کوته و پهنای تنگست ❋ آنشب که تر ایش مسکین چنگست ❋ شبگوز خروس گنگ و پروین لنگست
بالار تیر باشد شمس فخری راست ❋ زمین او شد و باغ از زبرجد است و عقیق ❋ طبیعت از که هست از زمردش بالار
در بعضی فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و آنچه از مردم سمرقند شنیده شد چوبی باشد که در پوشش عمارت
آن را بر بالای شاه تیر بجنب بندند و بر زیر آن تخته بگستر باشد **بالاک** بمعنی با کاف عجمی مفتوح ستون باشد **بالال** بمعنی
بالار است که مرقوم شد **بالان** دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد شمس فخری گفته ❋ مخالف ار چه که خود را چو سنگ
می پندارد ❋ ز تاب تیغ تو [illegible] چو موم شد یکسان ❋ فکند بالان تا لان بجای اندر گل ❋ و داغ کرده چار
خانه و بالان ❋ دوم تکر را گویند که بدان جانوران را بگیرند **بالانه** بمعنی نخست بالا است که مرقوم شد حکیم سنائی
در کتابی که بجهد اجل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین تخت و تاج خواص ❋ در بالای
علیین منتظر قدر اوست ❋ و بالانه الفلک الاسفلین بکار دارد **بالاور** کوزه پر آب را گویند **بالست** بالام مفتوح
بسین زده دو نیزه و بکر را گویند مولوی معنوی فرموده ❋ کیست که از دمش روح قدس ❋ حامله چون مریم
بالنیست **بالش و بالشد** بالام مکسور بشین منقوط زده بالش بود شیخ عماد الدین فرماید در جشم

محققان چه زیبا و چه زشت :: سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت :: پوشندگان چه اطلس چه پلاس زیر سر
عاشقان چه دوزخ چه بهشت بالنگ بالام مفتوح بنون زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد
وآنرا بادرنگ نیز گویند دوم نوعی از ترنج باشد که بغایت نازک وشیرین باشد واز آن مربا پزند بسحاق
اطعمه گوید :: به شیخ وسیب مفتی و ابو اسحق محتسب بالنگ شد کلو و بجنس مباشر گشت بالو با واو معروف
دو معنی دارد اول دانهای سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید و درد نکند و پخته نشود وآنرا آزخ و زخ نیز
نامند و در بعضی از ولایات فارس وعراق عجم کوکه و بتازی ثؤلول و به تبریزی سکیل و بترکی کونیک و ابانیک
مسا گویند شمس فخری راست :: او دست هر که روش نیست چشمش :: بود مقلا چشمش همچو بالو :: دوم
برادر را خوانند بالوانه بالام موقوف تار باراکویند که جهة بافتن مهیا ساخته باشند وآنرا
تانه نیز خوانند بالوایه پرستوک باشد وآنرا بلوایه نیز خوانند بالوده و بالیدن بزرگ شدن و بر آمدن
و نمو کردن باشد مولوی معنوی فرماید :: این نسب پیوسته او را بوده است :: کز شهنشاهان همه بالوده است
بالوس و بالوش بالام مضموم و واو معروف کافر مغشوش بود باله جوالدوز و آنرا کاله نیز خوانند ادیب
صابر فرموده :: چون در سبو فتم اندر شکنم تمام :: دیدم کسی فراخ بجا شد باله :: و در عربی ظرفی باشد که در روغن خوشبوها
نهند و بزبان هندی خس خوشبوی را گویند بالیوس بالام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف
ولایت قلندبار را گویند بام سه معنی دارد اول معروف وآنرا بان نیز خوانند دوم صبح بگاه باشد وآنرا
بامداد نیز گویند سیم نالهرا نامند خواجوی کرمانی نظم نموده :: بسوز ناله زارم زخشت قفت نوای زیر و بام همی
برنیاید بامس با میم مضموم کسی را گویند که از بودن شهری ودیاری بتنگ آمده باشد و بنابر موانع از آنجا
سفر نتواند نمود حکیم سوزنی نظم نموده :: از شرف و قدر جاه بر فلک سا و رسد :: در چمن باغ دلم با سمن گشته

بام سکید

بام سکید و رنگ بیهوده و باشیده خود بخود از یکدگر از زمان بر رسید :: شمس فخری گفته :: همچون ز ننگ
حسود بوصل در افتاده و بر بار بمانده باس بامشاد نام مطربی بوده که در خنیاگری مثل باربد
شبیه و نظیر نداشته منوچهری فرماید :: بلبل باغی بباغ دوش نوای بزد :: خوبتر از باربد نیکوتر از بامشاد
بامه ریش بزرگ انبوه را گویند وآنرا بله نیز خوانند بامی لقب شهر بلخ حکیم فردوسی فرماید ::
چو از بلخ بامی بجیحون کشید :: سپاهی که چشم کرانشان کسی ندید :: حکیم سوزنی نظم نموده :: شود
عالم جهان معمور از انصاف تو :: که آسان توان زبلخ بامی شد ببام مسجد اقصی بان دو معنی دارد اول
بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید :: سر فرو کن یکدمی از بان چرخ :: تا زنم من چرخ بر سان چرخ دوم
دارنده و محافظ را گویند و این معنی بدون ترکیب نیاید چنانچه در باغبان و فیلبان و بزبان عربی
نام درختی است که بران خوشبوی شود وآنرا حب البان گویند و در دواها بکار برند و بپارسی بانک نامند
حکیم انوری نظم نموده :: آهو مگر سبزه مکر نافه بینداخت :: کز خاک چمن آب بشد عنبر و بان را بانک
بانون مفتوح یعنی حب البان است که در ذیل لغت بان مرقوم شد بانو دو معنی دارد اول خاتون خانه
باشد دوم صراحی گلاب و شراب و امثال آن باشد بانوج با نون مضموم و واو معروف یعنی بازیچ است
که مرقوم شد فرالاوی گفته :: طارمی از سر ارست فلک منطقه ریسمان بانوج است بالشت و باول
نام موضعی است که آنجا جامه ابریشمی بغایت خوب بیافند حکیم خاقانی گفته :: در حلقه گرفتن دل یافت
خورشید بسیج باولی یافت باوین با واو مکسور و یای موقوف سبد کوچکی باشد چند را که میزبنند باشند
و در درون آن نهند باهار دو معنی دارد اول ظرف و آوند را نامند دوم روشنی گویند کی را گویند
که آنرا بهلوی و راوندی و رامندی نیز نامند باهک با های مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند باهان

بابای موقوف بمعنی همان بود که مترادف فلان است استاد علی بن حسن باخرزی گفته : زه چشم چراغ
کند روی ساقی : نه گوشم بدزد صحبت نهانی : زمطرب سرود آوازه هم نخواهم : نگویم فلانی تو بابا بمانی
باهو بابای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول چوب دستی باشد استاد فرخی فرماید : من چون چنان
بدیدم جستم زجای خواب : باهو بدست کرده بکشتن شدم فراز : حکیم سوزنی گفته : بشکنم کله بباهوی نجاد
دشنام : زانکه آن کله شوم از در باهوست مرا دوم بازو را گویند بایا و بایست و بایسته با بای تحتانی
مکسور یعنی ضرور و ضروری باشد حکیم سوزنی فرماید : از بهر تازه بودن دلهای خاص و عام : بایاتری بسی
زنم ابر و نبات : امیر خسرو راست : سایل عزیزتر شده ز آب تشنه را : خواهنده هم زخواسته بایسته تر بسی
بایسد نام مردی بوده فصل بای عجمی پا دو معنی دارد اول معروفست دوم تاب و طاقت باشد
کمال اسمعیل گفته : نشاد با شرار شرر بزدلی که ندارد پایت : دشمن ار خود بمثل رستم دستان باشد پا آهو
باصطلاح بنایان خاره شش پهلو باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه را گویند که هیچ بری در آن
نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پا نیز گویند و آن بسوز کرباف دو فرقه خانه مفرش را نامند حکیم
ناصر خسرو در مذمت دنیا نظم نموده : زین دیو دغا حرامی طبع داری چون من از این بنای پا آهو :
پا افزار کفش باشد و آنرا پافزار بحذف الف نیز گویند پافشاره و تخته کوچک باشد که بمقدار نعلین
کرباف نابا را بر آن نهند چون پا بر ایشان زنند نصفی از رشتهای پایین آیند و چون پای دیگر بیفشارند
نصف دیگر بر بالا آیند و آنرا لوح پا نیز گویند شیخ آذری نظم نموده : نیست بافنده او بدست افزار
نه جا کو نورد با افشار خلقان بشه پابرهنجن و پابرنجن و پادرنجن خلخال باشد پات تخته را گویند پاتیغار بتای فوقانی مکسور
و یای معروف معنی خنساب بشد پاتی بتای فوقانی مکسور و یای معروف طبق باشد که بدان غله بیخته نموده آنرا بیتی و غله بر افشان نیز گویند

باچال

باچال گودی را گویند که جولاهان در وقت بافتن پایهای خود را در آن بیاویزند حکیم خاقانی در قصیده
گوید : بپوچ پای باچال اعزه مرد شکوه : بنابرده بگور که تبار بود نیاب باجان بمعنی باشانی و
پاکشیدن باشد حکیم ناصر خسرو راست : طاعت دارکان به بهر مروج انجم را بطبع : تا بطاعت چرخ و
انجمان همی باجان کند : و پاچیدن مصدر آنست باچک باجیم عجمی مفتوح سرگین گاو را گویند که
خشک شده باشد یا بدست آنرا پهن کرده خشک کرده باشند جهت سوختن و آنرا غوشت که و غوشک نیز خوانند
و بهندی او پلی و بزبان هند پاجک دارو را گویند که جهت هضم طعام بخورند باچله باجیم عجمی مکسور
و لام مفتوح و اخفای پا چیزی باشد مانند غربال کوچک که جهت کوفتن برف بپا دهار پای بسته برف را
بکوبند تا لشکر و قافله بر روی آن باسانی بگذرند حکیم مولوی فرماید : در درون کعبه رسم قبله نیست
چه غم ار غواص را پاچیله نیست باچنام باجیم عجمی مکسور موقوف لقب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
قرین و همان نیز مرقوم است باچنک باجیم عجمی مفتوح نون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول دریچه بیشه
شیخ نظامی گفته مرا گوشه گاه از آن جهان بود : بر لعبتان گل اندام باز کرد از پاچنک دوم کفش را گویند
باخره با خای و رای مفتوح و های مختفی نشیمن را گویند در خانه بازنند پاد سه معنی دارد اول بمعنی
پاس و پاسبان باشد دوم بمعنی پایدار و دوام کی آمده بسم تخت را نامند و آن در اصل
پات بوده بمرور ایام و تغیر السنه تا را بدال تبدیل کردند پاد گفتند پادار سه معنی دارد
اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز بیستم است از ماههای ملکی سیوم آب جدول وجوی را نامند
پاداش و پاداشت و پاداشن مکافات نیکی باشد حکیم انوری فرماید : دست عدل دراز کردستی -
هم بپاداش و هم بپادافرا استاد فرخی راست : خدایگان جهان آنکه از خدای جهان : جهانیان را پاداشت پادافرا

لامع چو جای راست :: یکانه کرد و دستش که عطا بدهد :: هزار فایده با هزار بادشن پادشاه نامیست

پارسی باستانی و معنی بادشه طریق دیکر نیز بنظر رسیده اول بمعنی پاس و پاسبانی دوم پاییدن و دارندکی

سیم تخت چنانکه در ذیل لغت پادسبو ذکر یافت و شاه بچهار معنی آمده اول چیزی بود که به نسبت

و بصورت از امثال بهتر و بزرکتر باشد چنانکه بیت خوب را شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار

و راه وسیع را شاه راه و تیر بزرکرا بدان خانه بپوشند شاه تیر خوانند و امثال این بسیار است دوم

داماد باشد سیم بمعنی اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند

بود اول پاسبان بزرک چون سلطان پاسبان خلق است اکر این معنی اخذ کنند شایسته باشد دوم

همیشه داماد چون ملک را بعروسی تشبیه نموده اند اکر خداوند این ملک را باین اسم میخوانند مناسب

مینماید سیم چون پادشاه نسبت بسایر مردم اصل و خداوند بود و پاییدن و دارندکی بکمال او
کمال اول

انسب است کر او را بدین نام بخوانند پس لایق بود چهارم خداوند تخت و این از جمیع معانی

انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامی است

باستانی و شاه در سخن پیشینان اصل باشد و خداوند و پاییدن و دارندکی پادنک و پادنکه بادال

مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله را بکوبند علی الخصوص شلتوک را و آنرا چنان سازند

که چوب پاره یکسر آن چوب بزرک در بنهند و سر دیکرش بلند بود و همین که پا بردارند آن سر بر غله بخورد

بنوعی که پوست از غله و پوست از شلتوک جدا شود و آنرا دنک نیز خوانند پاده با دال مفتوح و های

مختفی دو معنی دارد اول کله گاو و خر را کویند فرالاوی کفته :: ماده کاوان باده اشتر بکی :: شاه

بر در بود چو بر سالون دوم چوب دستی بود حکیم سنائی فرماید :: خصم در دست قهر افتاده :: پابهادر
رکاب

چون باده :: پادیر با دال منقوطه مکسور و یای معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته زنند

تا نیفتد استاد رودکی در صفت عمارت کفته :: هر با دیر باید تراشه ستون :: نه دیوار خشت و نه

آهن دریا بار چهار معنی دارد اول سال کذشته بود و آن معروفست اثیرالدین اخسیکتی در صفت

اسب نظم نموده :: راجع نبود عزم اکر نه کفهم بدو :: در دم سال ناآمده بستی عنان پار دوم پاره را

کویند حکیم سنائی فرماید :: دین زردشت آشکار شده :: پرده رحم پاره پاره شده :: عمادی سلطانی کفته ::

زجنت باغ بیشتر کرد :: چون کل سرخ جامه پار کند :: هنرها را زبان شد تنت وی :: فقرا راحت

بهار کند سیم بمعنی پرش بود و پاریدن بمعنی پریدن بود مولوی معنوی راست :: پر روانه ای درکه

نقش شمع بود :: چونکه ریافت نخواهد بر پر پاریدن :: هم او کوید :: از خوف و رجا پا بر دو پر داشت ::

دل من است چنانم که پر از پا رندانم چهارم چرم کاو دباغت کرده باشد پاردو از زین بربندند و آنرا پاردم

و باربیر کویند و نیز پار او نام ملوکیست در حوالی قزوین پارسا دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزکار باشد

خواجه حافظ شیرازی فرماید :: که مطرب حریفان این پارسی بخوانند :: در رقص و حالت آرد پیران

پارسا را :: دوم بمعنی پارسی آمده رجع آن پارسیان باشد پارسکدای باشد پارکین بارای موقوف

و کاف عجمی مکسور و یای معروف کوی را کویند که در پس مطبخ و حمام و امثال آن باشد و آبهای

کثیف و چرکین و امثال آن در ان جمع شود حکیم سنائی فرماید :: کرچه سوی صورتیان کاه شکل :: زیر یک

خانه چو دین است دین :: نیک در ان است که مانند فرد چشمه حیوان دهم پارکین :: کمال اسمعیل فرماید

اکر با تو دشمن تو زند لاف هم سری :: باشد حدیث چشمه حیوان و پارکین پاریخ زر را کویند که بر سر عروسان

و سازندها و امثال ایشان دهند که ایشان در جشن و مهربانی حاضر شوند شیخ نظامی فرماید :: شفقی زرا

که پاربجی بد ادی : بهره کسان کم از کجی بد ادی : پارو و پاروب بای رای مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول زن برانبه دوم بیل چوبین باشد که بدان برو بند سرگین اسپ و امثال آن پاره بشش معنی دارد
اول معروفست دوم رشوت را مولوی معنوی فرماید : مکن ای دوست زجور این دلم آواره مکن : جان
بی پاره بکرد جگرم پاره مکن : سیم تحفه بود حکیم ناصرخسرو راست : به از نیکو سخن چیزی نباشد : کزی
داناری بر رسم پاره : چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا لنگ پاره نیز گویند هم حکیم ناصرخسرو گفته : ای مرد
حکیم در جهان بنشست تو : شکر پاره زقند و پند : پند پاره چو قند بشنو : بی عیب چو پاره سمرقند
پنجم یعنی بریدن بود حکیم سنائی در صفت اسپ گوید : کر برد بر بهای بود : پاره او بدلت پای بود
ششم گزرا نامند مسعود سعد سلمان گفته : بر برا گوفته پاره دل را دو صد زدمی : سری را خاو خس بالین
تنی را خاک و خون بستر : و بزبان رومی زر برا گویند که در آن ملک رایج باشد و بزبان هندی اسپاره
نامند پاریاب و پاریاو زراعتی را گویند که بآب چشمه و کاریز و رودخانه و مانند آن مزروع
شود و آنرا فاریاب و فاریاو نیز نامند پازاج با جیم عجمی موقوف دایه نافه را گویند و آنرا
ماماجه و مام ناف نیز نامند و بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم نموده : کفتمش حلال زاده
بطبع : بنود مرخشوک را پازاج : و منصور شیرازی بمعنی دایه شیرده نظم نموده و آنرا بتازی
مرضعه خوانند و اینمعنی همانا که سهو کرده : بناز ما در ایام طفل بخت ترا : بزرگ میکند اندر کنار چون پازاج
پازند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است حکیم ناصرخسرو فرماید : ای خوانده کتاب زند و پازند
حبذا زند
زین خواندن زند تا کی و چند : حکیم انوری گفته : حرف و صوت از قضا بکرد اند : مرحبا زند و پازند
پازوبری نام قریه ایست از نواحی مشهد مقدس که نوعی از انگور خوب در آنجا باشد پازهر تریاک باشد

دراصل پاد

دراصل پادزهر بود یعنی پاک کننده و کوبنده چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن آمده بمرور ایام و تغیر
السنه واو دال حذف نموده پازهر خوانند و معرب آن فادزهر است پازخ با زای عجمی مفتوح
ثالث بود عادر زوزنی گفته : ای کرده دلم غم تو رخ رخ : تا چند کنم ز عشق پازخ پازنامه با زای عجمی
موقوف بمعنی باجنامه است که مرقوم شد پازنگ بمعنی پاجنگ که مرقوم شد پازه بار چه را گویند
پاس چهار معنی دارد اول نگاه داشتن بود فرخی گرگانی : کس بم یکی را زنگ ده را : سپارم یکی عیس
نسوده را : بپیش طرقی داری زاغیار پاس : سیاری بمعنوی را قیاس : و پاسبان نگهبان را گویند
دوم شبانروز را بهشت قسمت کرده اند هر بخشی را پاسی خوانند حکیم فردوسی فرماید : یکی گفت
صد ره زیزدان سپاس : نیایش کنم روز و شب دو سپاس : همو گوید : چو یک پاس بگذشت زان تیره شب
زپیش اندر آمد فروس جیب : سیم تنگی دل و اندوه را گویند حکیم فردوسی در صفت شب گفته : گرفته
گرفته زلیس بیم پاس : بری در زهیب اهرمن در هراس : چهارم پاسبان را نامند حکیم اسدی گفته : طلیا
پرستان رومی گروه : چیا بند از روز پاس ستوه : که دارند روز و شب از بس هراس : بهر کوه
دیده بهر دیر پاس پاسار و پاسبار لکد بود یکی از قدما گفته : چو زشت ندی چو بهشان در خواب
زابن یمین
پاسباری بیا سپاسش زد پاسخ با سین مضموم جواب باشد حکیم خاقانی فرماید : گر نغمت
صد یکی شرح دهم پیش کوه : آه دید پاسخم کوه بجای صدا : ابن یمین گفته : شهریارا کامکارا یکسخن
زابن یمین بشنو و پاسخ بگوای جان فدای پاسخت پاسره با سین و رای مفتوح و های مختفی رسن را
گویند امیرخسرو فرماید : که صاحب زراعت درو چه فراجات جواب ختنه برارعان دید پاشنا
باشین موقوف پاشنه را گویند امیرخسرو فرماید : تعلل بهان بر کسی هم چنین است : که بر ملک گدای را دیده رست

جنین هم دیده ام کافسرده پای ؛ بتخت زر در تبده پاشنای پاشنامه یعنی پاچامه است که
مرقوم شد پاشنگ و پاشنگ با شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول خوشه انگور را گویند حکیم اسدی
فرماید ؛ تو گوئی درخشنده پاشنگ بود ؛ و یا در دل شب شبا تکه بنگ بود ؛ دوم خیاری باشد از برای
تخم نگاه دارند و در فرهنگی دیده شد که خیار و کدو و هندوانه و مانند آن هر چیزی که برای تخم نگاه
دارند پاشنگ خوانند پاشیب زین پایه را گویند مولانا مظهر گفته ؛ ساحت بستان سرای
بام رفعتش قصرش که زعلو ؛ کاخ فواره ز لامکان آورده اند ؛ از علو دیم پاشیبی ازین بر بسته اند
و زنبات نعش آنرا نردبان آورده اند پاغرا با غین معجمه پل پای باشد و آنرا بتازی داد الفیل
خوانند پاغنده با غین معجمه بنون زده گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند مولوی معنوی فرماید ؛ همچو
منصور تو بر کاد ر مکن ناطقه را ؛ چون زنان چند برین پنبه پاغنده زنی ؛ بدر جاجرمی گفته ؛ تا وقت
شام بیوه زن پنج نوبه را ؛ پاغنده برکنار نهد چرخ افگنش ؛ پادا چو غوزه دیده منعم سفید دل
و زتاب دلشکسته دابنست پرورش پاغوش با غین معجمه و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر بآب
فرو بردن استاد رودکی فرماید ؛ بود زود اگر آئی بنک خاموش ؛ چو مرغابی زنی در خاک پاغوش پافراز
یعنی پا افراز آمده است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده ؛ دست انعام بر زرش میدارد ؛ در نه
ترتیب پافراز کند ؛ امیر خسرو فرماید ؛ شمع گردون جست پارای نوردد مشعله ؛ ربع مسکون
جست در پای تو گرد پافراز ؛ پاک دو معنی اول معروفست دوم بمعنی همه و بی باک بود حکیم ناصر
خسرو راست ؛ همه بگذشت بر تو پاک چون باد ؛ مال و ملک و تن درست و شباب پاکار دو معنی
دارد اول شخصی باشد که در دهها باشد چون تحصیلداری آمد او زر را از رعایا گرفته بتحصیلدار رساند

دوم کناس را گویند و او را پاکار نیز خوانند پالا چهار معنی دارد اول اسب جنیبت باشد حکیم
فردوسی راست ؛ چو خورشید بنمود بهنگام خویش ؛ نشست از بر تند پالای خویش ؛ حکیم اسدی گفته
ز دروازه تا در گرشته دو میل ؛ دو رویه سپه بود پالا و پیل ؛ دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن باین معنی
بدون ترکیب گفته نمی شود چون می پالا سیم آویخته را گویند چهارم در کتاب زند بمعنی فریاد آمده
پالاپال بمعنی نخست باشد دقیقی راست ؛ بفر و هیبت شمشیر تو قرار گرفت ؛ زمانه کز آشوب
بود پالاپال پالار بمعنی پالاست که مرقوم شد شمس فخری راست ؛ شهنشهی که کند بخت بر صوا که او
چو نقره خنگ سمند دو صد فلک دو صد پالار پالاده دو معنی دارد اول آنچه کوی بود دوم
پالا باشد پالاد بمعنی زهر بود که در پالاف نسازند پالاوان و پالاون ظرفی باشد مانند طبقی
که در ان سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره
و ترشی و امثال آن را بدان صاف کنند و آنرا از پشی پالا و ارون نیز خوانند پالاهنگ کمند را
گویند که بر یکی سر لگام بسته اسب را بکشند در اصل پالاآهنگ بوده یعنی جنیبت کش چه پالا اسب جنیبت را
گویند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانکه مذکور شد بنا بر آنکه در میان علمای فارس مقرر است که هرگاه
دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد یک حرف را ساقط سازند چون حرف
آخر پالا الف است و حرف اول آهنگ هم الف است یکرا حذف نموده پالاهنگ خوانند حکیم سنائی فرماید
در کف خسروان همه دریاست ؛ یک گهر نه و صد هزار نهنگ ؛ در پناه خرد نشین که خرد ؛ از در است پالاهنگ
نجیب الدین جرباذقانی گفته ؛ کمین کشید فهرست بکلبه تا بجند ؛ قوای جاذبه را از برای پالاهنگ
پالدم پاردم بود مولوی معنوی فرماید ؛ ابروان چون پالدم زیر آمده ؛ چشم را نم آمده تاریک شده

وبالغ بالام مضموم بمعنی شراب بغ که از شاخ کدو کنند وکاو ودندان فیل و چوب سازند حکیم سوزنی راست
بدیدن شهان جای بر تخت خویش : یکی بالغ و کاسه‌ای بر پیش پالکانه دریچه باشد کمال اسمعیل گفته : ز پالکانه
دیده برون جهد : اینچند قطره خون که محل وفای تست : خواجه شمس الدین محمد درکانی فرماید : منتکای
رواق فیروزه : ز پالکانه ایوان تست پنجره پالنگ بالام مفتوح بنون زده پای افزار چوبین باشد
و در فرهنگ هندوشاه بالیک با یا و کاف هر دو تازی و کسر لام بجای نون معروف مرقوم است پالو
بالام مضموم و واو معروف دانه‌های سخت باشد که بر اعضای آدمی برآید و درد نکند بخشنود و آنرا
آژخ و زخ نیز خوانند و در بعضی از ولایات فارس و عراق چم کوک و بتازی ثؤلول و بترکی کوبنک و بزبان
تبریزی سکل و بهندی مسا نامند شمس فخری گفته : بر روی هر که روشن نیست چشمش بود مقلا چشمش
در چو پالو پالوانه بمعنی پالاون است که مرقوم شد پالوده دو معنی دارد اول معروفست دوم صاف
کرده باشد سیم بلدراز و باشد پالونه بمعنی پالاون است که مرقوم شد و آنرا پالاون و پالوانه نیز گویند
حکیم خاقانی راست : هر که در ریخت بچشت پالونه مژه : یاد خیال انس رساندن تو میکنم : هم او گوید :
گر نه جانم آهنین بودی ز آه آتشین : دیده چون پالونه آهن فرو پالودمی پالهنگ بمعنی پالاهنگ است
که مرقوم شد حکیم انوری فرماید : در کردن اختیار احرار : اکنون نه ز دست پالهنگ است حکیم اسدی راست
بهر جای از اسپ مکذار جنگ : بهینه عنان در کشو با پالهنگ پالیدن بمعنی دیدن و جستن و تفحص
کردن باشد پالیز بالام مکسور و یای معروف باغ و بستان باشد و کشت زار را نیز گویند حکیم
فردوسی فرماید : یکی دختری دید آن نامدار : ببالا چو سرو و برخ چون بهار : شهنشاه بنشست
آیدش : بپالیز سرو بلند آیدش : هم او گوید : بفرمود کافور بر جای مشک : گلاه ارغوان شد

بپالیز خشک

بپالیز خشک : و در پنج روز کار کشت زار خربزه و هندوانه و خیار را نامند پالیزبان و پالیزوان
دو معنی دارد اول معروفست دوم نام صوتیست از موسیقی منوچهری گفته : صلصل باغی بباغ اندر همیگوید
بدره : بلبل باغی براغ اندر همی الحمد زاد : این زند بر چنگهای نغز باف پالیزبان : وان زند بر نایهای نوربان آزاد
وار : پالیک بالام مکسور و یای معروف پاتابه باشد و در فرهنگ هندوشاه با یای تازی بمعنی پای افزار مرقوم است
پانه و بکی شکی باشد که گاه در پس در زور نهند که تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا پاره می شکافند باشند
فرو برند تا زود شکافته شود و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و چیانا
اگر در زیر ستون بکذارند تا راست بایستد و آنرا فانه و بانه و فهانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست
ز افغانه دین است و دانش درون شو : بدین خانه و سخت کن در به پانه پایند با نون مکسور و یای معروف
نوعی از حلوا است مانند شکر لیکن از شکر زرد تر باشد و معرب آن فانید بود پاو بمعنی شستن و پاک کردن باشد
و بزبان هندی پای را گویند پاوچک بمعنی پاچک است که مرقوم شد پاورنجن خلخال باشد و آنرا باورنجین نیز
خوانند پاوند بندی باشد که بر پای گناهکاران نهند پاچک شکنجه باشد پاهنگ با پاچنگ و پالهنگ که مرقوم شد
مرادفست پاهنگه کفش باشد شیخ نظامی در مذمت دنیا گفته : برون کن پا ازین پاهنگ تنگ : که کفش
تنگ دارد پای را لنگ : حکیم فردوسی فرماید : بدستان دستینه دراز شد : بآهنگ پاهنگ بساز شد : پای دو معنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی طاب و طاقت آمده و آنرا پاپای نیز گویند مولوی معنوی فرماید : ما درین فن
صفدریم و پهلوان : کس ندارد پای ما اندر جهان : استاد فرخی نظم نموده : نداند این دل غافل که عشق حادثه ایست
که کوه آهن پای او ندارد پای پایاب چهار معنی دارد اول آب را گویند که پای به بن آن برسد و آن ضد غرقاب است
حکیم کسائی راست : ای زجود دست سر آب بحر محیط : دل راد تو بحر بی پایاب : حکیم خاقانی فرماید : بحر بی پایاب

دارم بپیش سبو انم که باز : در جزیره بازمانم زانکه بی پل نگذرم دوم پاکند کی دبابسند کی باشد حکیم فردوسی در
شکایت کردن کفشدوز از بد روزی که از ستم زمانه بهلاکت رسیده میگوید : امید من اینست که اندر
بهشت : دل پاکش بدرود درجه کشت : مرا سخت از انست کان پای تنگ : بگیتی تنگ است پاپاب من لنگ
تاب وطاقت بود شیخ سعدی نظم نموده : بافراقت چند سازم برکنم پایم نیست : دستگاه صبر پاپاب شکیبایم نیست
حکیم اسدی گفته : از ایران و زاو نیست بهتاب من : ندارد هم او نیز پایاب من چهارم جای را گویند که زینه
پایه بران بسته باشد تا بآسانی رفته آب بردارند و آنرا پای نیز نامند و بهندی باولی گویند حکیم نزاری قهستانی
در طلب شراب جهت دفع استسقا بنظم آورده : ی حیات نشت ممکن نیست : زو میسر بهیچ اسبابم
ای دریغا که آب زر بودی : وانخریدی ز آب پایابم پای افزار و پای فزار کفش باشد و آنرا پافزار و پافزار
نیز گویند امیر خسرو فرماید : طرب زانکه بر شاه استسلام کرد : که پای افزار جست و پای کم کرد پای او شراده
بزای پارسی خشکی باشد که جولاهگان پا بر بالای آن نهاده بیفشارند پای باف جولاهه باشد استاد عنصری فرماید
گفتم از بود او من برگشت کفش بر پای باف : برفراب : حکیم آذری نظم نموده : دانم زود
که پای نیاورد بردوز در زم : باصد رکاب گران همچو پای باف پای پیل دو معنی دارد اول حربه است
که اکثر و اغلب زنگیان دارند حکیم خاقانی فرماید : من صید انکه کعبه جانهاست منظرش : با من
بپاسپیل کند جنگ عبهرش : دوم نوعی از قدم باشد و آنرا بپاسا نیز گویند حکیم خاقانی راست : تا پای
پیل می بر کفته عقل آمده است : پیل بالا نقد جان بر پیلبان فشانده اند پای خست چیزی را گویند
که در زیر پا کوفته ومالیده شده باشد شمس فخری راست : بو اسحق آن شاه غازی که شد بپای عفوش زحل
پاخست پای فرشه زمینی را گویند که در هنگام ی کباران باران باریده باشد یا بیسی ترشده باشد

مردم وحیوانات

مردم وحیوانات بر زیر آن آمد شد بسیار نمایند چنانکه خشک ومحکم کرده استاد فرخی فرماید : بهار تر بر
کشت خشک تو بوستان بهشت خرم کشت خشک تو بستان پایدار یعنی دار است که مرقوم شد پایدان صد کاررا
گویند و آنرا پای مرد نیز خوانند رضی الدین نیشابوری راست : زهی مودت تو پایدان اقبال : زهی عداوت
تو دست موزه حرمان پایدام نوعی از تله باشد و آن چنان بود که سیخهای باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند
و بر یکسر آن دامی نصب کنند و سر دیگرش را تیز ساخته بزمین فرو برند و از جانب دیگر فرو در راه رمه گاوی یا پیرکی
از شاخهای سبز ساخته باشند درآمده پیش روند تا جانوران رم کرده بجانب دامها بیایند و پایهای
در میان شده گرفتار شوند حکیم سوزنی راست : اجل پایدامی نهاد است صعب : ندانگام باید همی در رفتاد
مختار فرماید : از نجل چون نیاز همی دست موزه ساخت : طبع تو بهره در ابیمی پایدام کرد پایز
با یای حطی مکسور بزای منقوطه زده باشد پایزه با یای حطی مکسور و زای عجمی مفتوح ریسمانی باشد
که دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا طنابی بسته بزمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده : ایلچی آمده و خلعت خان آورده : زرلغ و پایزه و بزه از حکم غزان آورده
پایستون نام ساز یست کمترین ساز هاست پاینده با یای حطی مکسور یعنی پاینده بود شیخ
نظامی فرماید : جهانا چه در خورد پاینده : اگر هیچ با کس نپاینده پایکار با یای موقوف دو معنی دارد
اول شخصی را گویند که چون محصلی بده آید او وزرا از رعایا گرفته تحصیل ارد چه آنرا پایکار نیز نامند
حکیم سوزنی راست : بردگان ترک بخشیدم حسابی داکرزک : جز فشق تا و روشن خط رئیس پایکار دوم کناره را
گویند حکیم فردوسی فرماید : بدو گفت بهرام شو پایکار : بیاور که سر کین کشد برکنار پایگاه چهار معنی
اول معروف و آنرا پاگاه نیز است دوم قدر و مرتبه باشد حکیم انوری فرماید : ای کرده بخدمت همایونت

همت افزون فلک تو لا : هم دست تو دستگاه روزی : هم صدر تو پایگاه و الا : حکیم زجاجی بنظم
آورده : بهر یک از آن مهتران گفت شاه : که افزون بود جمله را پایگاه : سیم آبرو دخانه و تالاب
و امثال آن جای را گویند که پایین آب برسد و آنرا پایاب نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید : بدریا همی گرد
پای گشنا : بیامد بجای که بد پایگاه چهارم نسبت و اصل و بنای هر چیزی بود شیخ سعدی راست : ازان پیش حق
پایگاهش قویست : که دست ضعیفان بجاهش قویست پایمرد مددکار را گویند حکیم خاقانی فرماید
ای زهر تو دست گیر تریاق : وی درد تو پایمرد درمان : هر کس که نبود شنید این قصیده : در حد عراق تا خراسان
داند که تو نیک پایمردی : خاقانی را بصدر خاقان پایندان با پای مختانی مضموم ر معنی دارد اول صف
نعال باشد و کفش کن منجیک گفته : ماه را در محفل فرو نشیند من : جای اندر صف پایندان بود دوم ضامن
و کفیل را گویند مولوی معنوی فرماید : ای همیگفتی که پایندان شوم : که بود تان تیغ و نصرت دم بدم
هر که پایندان لحوم او شد وصل یار : او چه ترسد از شکست کار زار : ابن یالو گوید : مشتری صد سال دیگر
در بقا : گشته پایندان مجد الدین علی است سیم بمعنی گرو و رهن آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
ای پسر دو انجواه روز پسین : جان گشته نزدیک پایندان پای و پر تاب و طاقت و قدرت را گویند
حکیم فردوسی فرماید : ستودان همی سازدش زال زر : نداری همی جنگ را پای و پر پایون با پای مختانی
مضموم و واو معروف برابر را گویند پایه چند معنی دارد اول اکثر معانی آن مشهور و معروفست برقم آن
پرداخته بیان معین پنج معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست : ای پایه تو پای هم پرده
برد امن تو دست معانی رسیده : امیر خسرو نظم نموده : سرافسر دران سلطان آفاق : بپایه برسر کرسی
عرش بمساق : دوم بمعنی زبون آمده مولوی معنوی فرماید : چو بر دست آن برج او در فرش چه برج و پایان او

سیم

سیم زبان گیلان چوبی را گویند میرزا قلی صبلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته : شنیدن از تو فرشت این
عتاب با مزه را : که بار پایه در ن بسلخ طلابزه چهارم فرو ریختن باران باشد در یکجا حکیم آذری گفته :
سنگ بسیار ریخت بر پایان : همچو ژاله ز پایه باران : پنجم رتبه پایه است ابن یمین فرموده : چون نهد پایه
منبر زبهر وعظ پای : انگه چون کند بیان دارد بعصمت سنهار فصل تای فوقانی تا شش معنی دارد اول
کلمه انتها باشد دوم مخفف تا و بود بمعنی تخته کاغذ مولوی معنوی فرماید : کی گوید شرح این بحد نشود : مثنوی
هشتاد تا کاغذ شود سیم تا ربود حکیم خاقانی فرموده : آن هشت تا ربط نکره جاه از این هشت در
سرما از وطول شهر صد میوه هر تار رخته چهارم بمعنی عدد آمده خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را که ذکر شد
بنظم آورده : معنی ملوم دو تای بزن : بیکتای او که تای بزت پنجم بمعنی زنهار آمده شیخ سعدی راست
رضاحب غرض تا سخن نشنوی : که گر کار بندی پشیمان شوی ششم مثل و مانند را گویند مولانا کاشی فرموده
جنی خواجه نظام نیست بزم آرای : بصورت خوشش مبادهای : همه ساز که هست تار آن بتوان یافت
تاب
بتنور دلیست انگه ندارد تای تاب پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود مولوی معنوی فرماید : جامه تار در
آفتاب شب نهالین و لحاف از ماهتاب : فلکی شروانی نظم نموده : با من چو بخندید آن در
خوشاب برچهره زشرم دست را کرده نقاب عکس لب او بتافت بر تاب میتافت چو از جام بلورین
می تاب دوم بمعنی پیچ بود کمال اسمعیل راست : از دیده فرو باری اگر آب شوم : و ز زلف برون کنی
اگر تاب شوم : در دست نگیری از می ناب شوم : در چشم تو در نیایم ار خواب شوم سیم طاقت و توانائی را
گویند شاعر : دلی می باید و صبری که آرد تاب دیدارش : فغانی که دلی داری تو باشش اینجا که من رفتم چهارم
بمعنی حرارت و گرمی آمده سیف اسفرنگی راست : زهی ز گونه رخ تو بتاب آتش : چو جان گو فرو گرد

آب آتش ؛ پنجم محنت و منقصت بود حکیم سنائی فرماید ؛ داشت لقمان یکی کریچهٔ تنگ چون گلوگاه نای
سینه چنگ ؛ روز بد بینی با آفتاب اندر شب رود در یخ و تاب اندر تابخانه خانهٔ تابستان را گویند
حکیم خاقانی در تابستان بشرح اعظم گفته ؛ سرد آید محنت زمانه ؛ از قرب تو گشت تابخانه ؛ حکیم انوری
فرماید ؛ برد در تابخانه رفتیم ؛ که نبود آنگشت هوای رواق تابسه با بای مفتوح چراگاه آب و علف را
گویند تابوکا مخارج عبارت بود فرالای راست ؛ پوشم ز ذوق نطق سخنهای جان فزا انش ؛ از حجره
دلم سوی تابوکا هوس کند تاپاک طپیدن و اضطراب کردن باشد امیر خسرو فرماید ؛ تا پاک جان از
حد گذشت افتاد کار ابر درست ؛ بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده ناز را تاپال تنهٔ درخت بود تاتا
بکرفتن زبان باشد و آنرا بتازی الکنت خوانند تاتالی با تای ثانی مکسوره استاد خوان باشد شیخ جنید
انصاری راست ؛ چو خوردم تاتالی برداشت از بیش ؛ دوای شکر نعمت کرد درویش تاجوان با جیم مضموم شخصی را
گویند که لغتی بلغتی دیگر نفهماند و آنرا زبان بز گویند با واو و دانگر بیت تاچک با جیم مکسور مخفف
تاجیک بود تاغ نام درختی است که چوب آنرا هیزم سازند و گویند که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر
ماند و آنرا تاخ نیز گویند حکیم اسدی فرماید ؛ نزا زکوه چند چوبزی فراخ ؛ درختش همه عود با دام
نام ؛ صفار گفته ؛ عشق آتش تیز و هیزم تاغ منم ؛ کز عشق بماند اینچنین وای بمن تاخنه با خای
موقوف معنی دارد اول تافته بود دوم یعنی دواننده و دویده سیم ریخته را گویند تاخیره بضب
و سرنوشت بود تار پنج معنی دارد اول ضد پود دوم تاریک را گویند این دو معنی را بر ترتیب
حکیم اسدی نظم نموده ؛ ز بس گرد چون پود در تار شد ؛ بران غول چهران جهان تار شد سیم تارک
سر را گویند مولوی معنوی فرماید ؛ سخن بعشق رسید و بجهد دل من ؛ که جامه زغصان تم بدی تار خطی

حکیم سوزنی

حکیم سوزنی گفته ؛ ای شه اولاد مرتضی که ز ابرد ؛ تاج شرف دار کرامت بر تارک ؛ چهارم تار موو تار
ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختی است شبیه بوفیت فرما که از آن آبی حاصل کنند که نشو باده
مرآورد و اکثر رعلک هندوستان شود و شرح آن در ذیل لغت تال مرقوم خواهد شد تارا ستاره را گویند
یعنی هندی راست ؛ بر آید خسرو انجم فراز قلعهٔ گردون ؛ بیکدو تیغ او بیکسر جهان زیر و بالا را ؛ طلوع
کوکب لعنتی خلایق را کند روشن ؛ ز روی طلعت دلکش بسوزد بخشش تارا تاراب نام قریه بود که
انجا تا بخارا فرسنگ است تارات یعنی تاراج آمده حکیم خاقانی در منقبت گفته ؛ از ناف آهنگ
ازو ؛ سای بصلابهٔ فلک بر ؛ زان غالیه کئی هجای بر ز بت بو تراب سای ؛ خود بر صرف کش از کرامات
تاتار همی رود بتارات تاران یعنی تاریک باشد مانند ساران که یعنی سر و باران که یعنی باران بود از
افاق و انفس خود منقدم شد ؛ مردم سان بینند روز روشن و شبهای تار ؛ من شب روشن میان روز تار را
دیده ام تارچوبه نام داروئیست که در دوا بکار برند آنرا بیون نیز گویند تارخ با رای مضموم
نخ زده نام آذربیت ترا اشی باشد بزبان پهلوی تارد کنه باشد که بر گاو و دیگر حیوانات چسبد
تارک کلاه سر باشد استاد رودکی در صفت شراب گوید ؛ زان عقیق می که هر که بدید ؛ از عقیق
گداخته نشناخت ؛ تا بسوده دو دست رنگین کرد ؛ نا چشیده بتارک اندر تاخت تارمیغ
بخاریست که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و ان چنان بود که هوای که مماس بود بزمین
دوری شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا میغ دماغ و میغ و برم نیز خوانند مختاری راست ؛ خرما
چو در آتش تو رشید جسته بود ؛ کز تارمیغ کفنی که طشتی است اندر آب تار و تور دو معنی دارد
اول صحت تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد تار و مار یعنی زیر و زبر باشد خواجه حسین ثنائی گفته

صح

کر بود فتنه چون سر زلف بابنهی ؛ اکنون نسیم عدل اشتهش تارمار کرد تاره شش معنی دارد
اول یعنی طارم آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ؛ نه خواننده نه داننده نه بینم ؛ همی بینم ستاره
چون نظاره ؛ مکر کاینان همی برون کنندت ؛ ازین هواره دی در سبز تاره دوم تارک
سر را کویند مختار راست ؛ از هول کنون جان دهد بر تو ؛ آنکس که همی تیغ زد بتاره سیم یعنی
تاریک آمده خواجو کرمانی نظم نموده ؛ نمود در کردم بند وسلاسل ؛ خیال زلف او شبهای
تاره چهارم یعنی تار آمده خواه تار ریسمان و خواه تار مو و خواه تار چنک ورباب بود و امثال
آن شاه قاسم انوار راست ؛ چنک عشقش میزند بر دل بر تاره ؛ کشف روان میکند معنی حبل الورید
این بیت فرموده ؛ چون دیده مورک دو یکتاره موی ؛ آورد بیازار تا دهان و میانی ؛ پنجم
تان چولاهان ششم نقد را کویند تاری و تارین دو معنی دارد اول تاریک را کویند
مولوی معنوی فرماید ؛ ای خواجه من جام میم چون سینه را غمکین کنم ؛ شمع و چراغ خانه ام چون
خانه را تارین کنم دوم آبی باشد که از درخت تا د حاصل کنند و آن شربتی باشد که رنت با درد
سر آورد تاز دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروفست دوم محبوب را کویند حکیم
فردوسی فرماید ؛ بدو کفت مادر که ای تاز نام ؛ چه بودت که کشتی چنین زرد وام حکیم
سوزنی راست ؛ با این همه در علم فرو کفتی تا زان ؛ کر جای سر فیم دکهی خواجه امامیم ؛ زان
روی کردام دل بر تاز مدامست ؛ مولای مدامیم و مدامیم و مدامیم تازانه مخفف تازیانه
حکیم اسدی نظم نموده ؛ بزد بر سرم مرد تازانه چند ؛ فکندن بمنجوست دم سمند تازک
بازای منقوط مکسوره مخفف تاریک بود ابو نصر احمد رافعی کفته ؛ زچین و ماچین

بکرو به تالب

بکرو به تالب جیحون ؛ ز ترک تاریک زتر کان غز و خزر تازنک بازای منقوط مفتوح بنون
زده و کاف عجمی پالیده باشد تاز بازای عجمی خیمه را کویند تاسا و تاسه اندوه و ملامت را
کویند پور بهای جامی نظم نموده ؛ خواجه حاجی چو از راه باسا ؛ خورد چوب اندر آسودش تاسا
حکیم سنای فرماید ؛ بار غم کار هست بسیاری ؛ لیک بیم تاسه کم بود باری ؛ حکیم انوری راست
تو با من نسازی که از صحبت من ؛ ملالت فزاید شمار او تاسه تاسه و آسه اضطراب
بود و بیقراری تاشی کلف باشد که بر روی و اندام مردم بدید آید و آنرا کلک نیز کویند یوسفی طبیب کفته
چو بیخ سوسن آزاد را چو شوی واز آبش ؛ بشوی روی خود را پاک سازد تاشی از رخ تاشک
باشین منقوط مفتوح دو معنی دارد اول آن سک باشد و آنرا بتازی زبده خوانند دوم مرد چابک
و چالاک بود تاشکل باشین منقوط موقوف از خ است که مرقوم شد تاغ سه معنی دارد اول
بمعنی تاغ است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده ؛ دارم آتشی کش استخوان در پوست ؛ بهست
چون در جوال هیزم تاغ ؛ حکیم قطران کفته ؛ آتشت چو دادو دل دوست چون خوید ؛ خشمت چو
آتشت و تن خصم خشک تاغ دوم نام قلعه ایست از قلاع سیستان سیم تخم مرزع را کویند تافته
پنج معنی دارد اول برتو اندختن آفتاب و ماه و ستارکان چراغ و آتش باشد دوم آزرده باشد
از کوفت راه و سواری و غم و اندوه و چون این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ؛ ای ز فروغ
رخت تافته صد آفتاب ؛ تافته ام از غمت روی زمین بر متاب ؛ حکیم اسدی یعنی دوم کفته ؛ همه
خسته و مانده و تافته ؛ ز تشنکی کام بر تافته ؛ سیم بر کشته را کویند خواجه حسین ثنائی نظم نموده
کر بشل جا کند در پس آینه شخص ؛ بیند تمثال خویشتن تافته رو برقفا چهارم موی زلف و کیسوی و ریسمان

و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند و تافتن مصدر این چهار معنی است پنجم نوعی از بافته ابریشمست

تافشنگ بافا و شین منقوط دیوک باشد و آنرا دیوچه و دیوچه و زنجو و لبنک نیز خوانند و بتازی ارضه

نامند **تاکاج** یعنی بکناه و یکبار باشد حکیم سوزنی نظم نموده : زهی دولت که من دارم که دیدم

چو تو ممدوح مکرم را بتاکاج : هم گوید : بی فکرت مداحی صدر تو همه عمر : حاشا که زنم یکلمه را بمره

تاکاج **تال** چهار معنی دارد اول درختیست شبیه بدرخت خرما که در دیار هند شود و آبی ازان درخت

حاصل کنند که تن‌را باد در سر آورده و دوم ازای برگ آن ازینکه کم بیشتر باشد و برهمنان کتابهای خودرا

بر برگ آن نویسند و هندوان و زنان ایشان نرمه گوش خودرا پاره ساخته برگ آن درخت را پیچیده

دران نهند امیر خسرو فرماید : هیچ کسی که دم زد ازین صبح کاذبست : خفاش لاف نور کجا دارد

احتمال : گوش هلال باز تواند کرد ازین ورق : بیچون شکاف گوش برهمن ز برگ تال دوم طبق مس

و برنج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند امیر خسرو نظم نموده : زیر ربابک هندی سپیر فوارشه : تال

برنجی تال زر زنند سیم دو پیاله کوچک کم عمق باشد که از برنج بسازند و در هنگام سرود گفتن و رقص

کردن حیناکران و کوینده های هند آنرا برهم زنند بصدای آن اصول نگاه دارند هم امیر خسرو گفته

دکر ساز برنجین نام آن تال : برانگشت بر بریدیان قوال : گرفته چون پیاله تال در دست : نه از می

از سرود خویشتن مست چهارم ابکیر باشد و آنرا تالاب نیز گویند : **تالار** عمارتی باشد که چهار

ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته بپوشند حکیم سوزنی گفته :

چندین بلا و رنج و جور نکرده‌ام : تالش ببالای خانه بردم و تالار **تالانه** نوعی از سقایق بود نرگفتادبودم

بسحاق اطعمه گوید یا بر تاب بسخنه و تاریخ و میراش تالانه لشکری شد و امرود میرکشت هم گفته

زانکه درخوان

زانکه درخوان چنین میوه ضرورت باشد : مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار **تالش** باللام مکسور رشفتالو بدل

قوی باشد از گیلان ابن یمین نظم نموده : خرو خورشت ان تالش خورشید فتنه مهر سپهر کرم بسیار برداد کار

تالکی باللام موقوف و کاف عجمی مکسور گشنیز صحرای باشد **تالواسه** باللام موقوف بی آرامی باشد و بیقراری

تالول دمال یعنی زبر و زبر است حکیم فردوسی فرماید : تهمتن بزابلستان است و ذال : شود کار ایران

همه تال و مال : شد از بی شبانی رمه تال و مال : همه وحشت تن بود بی دست بال **تام** یعنی اندک آمده دشت

و آنرا اسوم تام نیز گویند و بتازی یعنی تمام است **تاموکه** برگی باشد برابر کف دست بزرگتر و کوچکتر از سکف

دست نیز شود و آنرا در دیار هند با فوفل و آهک بخورند و آنرا تنبول و پان نیز خوانند : دو معنی دارد اول تان

تارهای طولانی را گویند که جولاهکان بجهة بافتن ترتیب داده باشند و آنرا تانه و ونت و فلات نیز خوانند

کمال اسمعیل راست : ولایه ایست همه او در سرای او : کو کسوت لطیف و را پو و تان کند هم گوید من

نیز هم بیافتم قاصر از برای تو روزی که پود صبح درارم بتان کنکرد دوم دهن باشد عادی گفته : کوچک تنوت

تانی کو در حکایت : ریزد همه دُر های مکنون **تانبوک** یعنی تاموک است که مرقوم شد **تانت** مخفف

تانم مخفف توانم بود مولوی معنوی فرماید : دل را ز حق گر برکنی بر که نهی آخر بگو : بجان کسی کی بحفظ

دل از تو تانست کند هم گوید : من نیارم ترک او امروز کرد : من تانم شد برانش رو زرد **تانکر**

بانون موقوف و کاف عجمی جام را گویند و انکر را نیز گویند **تانول** بانون مضموم و واو معروف بر لون

دین باشد و آنرا نبور نیز گویند استاد عسجدی نظم نموده : من بزم و بید الشده فالح ملعه برص :

تانول و بینی کفته شده دندانها **تاو** در ابن پنج معنی با تاب که مرقوم شد مترادفست **تاوانا** قوت

قدرت بود کمال اسمعیل راست هر که او راهست معنی کمتر کز بیش بیم لاف تاوانی **تاوانه** ازو

بانون مفتوح یعنی تابخانه است که مرقوم شد **تاوسه** با واو مفتوح یعنی تابسه است که مذکور شد **تاوک**
با واو مفتوح نرد کاوچو آنرا گویند **تاول** با واو مفتوح یعنی تاوک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ؛ گاه
بخشش بسائلان بخشد ؛ گلهای اسب و اشتر و تاول ؛ و با واو مکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن
از اعضاء دست و پا بدید آید **تاه** دو معنی دارد اول یعنی عدد فرد است حکیم سوزنی نظم نموده
تا شاه نه اشرف زکسی نشنود این ماه ؛ زیرا که سگ اشرف بر شاهان ما هست دوم زنگ باشد که بر روی
شمشیر و امثال آن نشیند **تاهو** با های مضموم و واو معروف شراب عراقی باشد امیر خسرو فرماید ؛ تکلف نیست
صاحب ضو بردن و ایم و کیفی ؛ ی تاهو نه انگوری شکر کانه جام جسم ؛ هم گوید ؛ چشمهٔ خورشید را در
تن مد عکس ساقی کرده تاهو نمود **تای** دو معنی دارد اول جامه داری باشد از قالش حکیم نزاری قهستانی
فرمود ؛ تا بدیوان ممالک در حساب ؛ زر بدینار آمد و جامه بتای ؛ عقد عمرت باد محکم تا بود
همچنین قانون این دولت بپای دوم یعنی عدد آمده **فصل جیم** **جابوز** نام شهریست از ترکستان
که آنرا جابوز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؛ با خرج تو بر نیاید از خود ؛ اقطاع تو کند رست جابوز
جاتاغ کلبچه خیمه باشد و آنرا بادریه نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ؛ ای خیمه تو برز سپهر برین بقدر ؛ جاتاغ
خیمه تو سزد از سپهر بدر **جاخسوک** با خای موقوف و سین مضموم و واو معروف دیس را گویند حکیم
طرطری راست ؛ بجاخسوک بره کشت زار طاعت خویش ؛ بدست نفس درود کرده ام هزاران آه **جاغر**
با غین مفتوح چینه دان مرغان را گویند و آنرا زاغر نیز خوانند و بتازی حوصله نامند شمس فخری راست
دایم از چینهای انعامش ؛ پر بود مرغ آز را جاغر **جاف و جاف جاف** زنی را گویند که بر یکشوی
آرام نگیرد و در هر چند روز شوی کند شمس فخری راست ؛ خاک بر سر شاعری را کان شکی بودی سر کوی یانه بای باف

تا مکر بودی که هم بر خوردمی ؛ زین جهان بی ثبات جاف جاف **جال** دو معنی دارد اول دام گویند
و آنرا بتازی شباک نامند و بزبان هندی نیز جال گویند عبد الواسع گفته ؛ ای زانعام تو گرفته طالب
آمال مال ؛ بر ره خصمت نهاده صاحب آجال جال ؛ مسعود سعد سلمان نظم نموده ؛ کلاه گوهی زر نیخ
بر بجم که از بلا بینم ؛ چو شیر خسته به تیر و چو مرغ بسته بجال دوم درخت اراک بود که از چوب آن مسواک
کنند و آنرا جالی نیز گویند **جالش** بالام مکسور مباشرت و جماع بود و کسی را که در مباشرت حریص بود
و بسیار جماع کند جالشگر خوانند **جاله** بالام مفتوح و های مختفی آن باشد که چوب و علف بر هم به
بندند و چند پوست گاو در بر آن ساخته بران نصب کنند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند
حکیم دلولی گفته ؛ بر جاله فضل ای برادر ؛ از بحر جهالت گذر نیست **جالی** نام درخت اراک که
از چوب آن مسواک سازند و آنرا جال نیز نامند **جالیز** بالام مکسور و یای معروف کشت زار
خربزه و هندوانه و امثال آنرا گویند و در زمین روزگار با لیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؛ ز حفظش
از شود ملک پاک غیبت عجب ؛ که نیست از سر فرجاره بهر جالیز **جام** چهار معنی دارد اول پیاله باشد
دوم آبگینه که در تابخانه بکار برند سیم نام ولایتی است از خراسان چهارم نام بادنه دو تنه باشد
از ولایت سند **جامدان و جامه خانه** خانه را گویند که رخت پوشیدنی از دوخته و نادوخته
دران بگذارند کمال اسمعیل نظم نموده ؛ حکایت من و این کارنامها اکنون ؛ همان کلید در جامه دان
و آبا دست ؛ هم گوید ؛ که بر تنم بهم قصب اطلس ترا ؛ شکایت آید از فراخی آن جامه دان شکر ؛ شکر فرو شده
راست ؛ بکبر ای زجامه خانه وصل ؛ بتن محرمان راز رسان **جامغول** با میم موقوف و غین مضموم
و واو مجهول حرامزاده را گویند مولوی معنوی گوید ؛ از غرض غافل بند دیمخر ؛ وز طمع رفتند بردند سر بسر

همچنان کاینجا مغول حیله دان ∴ گفت منوچهر یکی از مصریان ∴ و آنرا اوغول و غوک نیز نامند **جامکی**
دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد شیخ نظامی فرماید ∴ سر آخور تعلیم کرد و دوش ∴ برازی که آمد پذیرای
گوش ∴ که ای جامکی خوار تدبیر من ∴ ز جام سخن چاشنی گیر من ∴ حکیم زجاجی راست ∴ بلشکر ازین جامکی
داده ∴ بیاسود از انعام خسرو سپاه ∴ دوم صراحی باشد و رشته چند باشد که با هم تاب داده سر آنرا
روشن کنند تا بندق را بدان در گیرانند **جامه** دو معنی دارد اول معروفست دوم صراحی باشد استاد
منجیک نظم نموده ∴ بو صبح جامه بجام اندرون فرو ریزی ∴ بهوای ساغر و صهبا کند دل ابدال ∴ بدر
جاجرمی گفته ∴ از جامه شرابت یک نم هزار دریا ∴ وز خامه عطایت یک خط هزار کشور **جامه غوک**
سبزی باشد که در میان آب بهم رسد و شبیه به ابریشم باشد امیر خسرو فرماید ∴ کنون مرده به از دهای چو من
که از جامه غوک سازد کفن ∴ هم گوید ∴ هر که دزد ادو کند پوشش او ∴ جامه غوک است زیر پوشش او **جان**
و جانه دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه شیخ بو علی در رساله معراجیه گوید که مراد از
روان نفس ناطقه است و ز جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند امیر خسرو نظم نموده ∴ بارگیری جان
جانه از آتش بد هنگام گشت ∴ کره گردون که گاهی رام و گاهی توسن است ∴ حکیم فردوسی فرماید
یکی باره دیگر ز برگستوان ∴ برند آورد جامه هندوان ∴ هم گوید ∴ ز اسپان تازی و برگستوان ∴ ز خفتان
و جامه هندوان **جاندار و جانه دار** دو معنی دارد اول سلاح دار باشد مولوی معنوی بنظم آورده
چو زنم تیغ نباشد بجنگ نیزه و تیر ∴ بر فرق خرد محنت زر ستم جاندار ∴ رفیع الدین راست ∴ شاهیست جهان
که دو جاندار خاص او ∴ چشم کمان کشیده و زلف زره ور است دوم روزی بود که بتازی آنرا قوت خوانند
حکیم سوزنی نظم نموده ∴ چنان شدست بیاز از یار دایی نان ∴ که بوی نان به تراز و فرا رسد ز تنور ∴ بزور زر نتوان

مشتق بود

یافت اندکی

یافت اندکی جاندار ∴ چه چاره داند گر آنکه زر نبود او دو زور سیم نگاهبان و حافظ جان را گویند نیز
ستوده گفته ∴ کی تواند کرد جانداری او بر جانو ∴ حافظ جاندار او ابر زر نقابیس بود **جاندارو**
تریاق باشد حکیم خاقانی در صفت آفتاب گوید ∴ ای مهره بان روزه داران ∴ جاندار وی علت بیماران
جمال الدین الرزاق فرماید ∴ جانداروی عاشقان حدیثت ∴ قفل در کمر بان دعایت **جاندانه**
از جنس سرجالی را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بجهد و بتازی آنرا یافوخ خوانند **جانفزای** نام
روزیست اسیم است از ماههای ملکی **جانوسپار** با نون مضموم و واو معروف و سین مکسور و بای عجمی نام
یکی از دو مرد همدانیست ∴ یکی موبدی نام او ماهیار ∴ دگر مرد را نام جانوسپار ∴ یکی دشنه یافت جانو
سپار ∴ زناگه بزد بر شکم بار **جاوید و جاویدان و جاویدانه** یعنی ابد و همیشه باشد **جاود و جاودان**
و جاودانه مخفف هر سه لغت مذکور است استاد فرخی نظم نموده ∴ شهی تا جاود از نام و نمازی
ابد باشد ∴ ملک محمود را شاهی استادی جاودان باشد ∴ امیر خسرو فرماید ∴ جاودانی دیده باید مرا
تا بگریم جاودان از دست دل ∴ ابو الحسن شهید گفته ∴ اگر غم را چو آتش دود بودی ∴ جهان تاریک بودی
جاودانه **جاودان خرد** نام کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده **جاوزدیاداد**
مفتوح بزای منقوط زده نوعی از غله باشد و آن سفید رنگ شود **جاوه** دو معنی دارد اول نام جزیره ایست
مشهور دوم یعنی آنگبست که مرقوم شد **فصل جیم عجمی** **جابکی** بابای مضموم اسب راهوار را گویند
که اگر چابک برو نزنند راه غلط نکند و آنرا چارگامه و چهارگانه نیز خوانند امیر خسرو گفته ∴ داد باسان
رهی بر وردم ∴ چابکی خاصه و بدره زرم **چاپلوس** با بای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول کسی
گویند که بچرب زبانی و سخنهای شیرین مردم را بفریبد مولوی معنوی فرماید ∴ چاپلوسی لفظ شیرین و فریب

میستانی معنوی چندان عجیب حکیم اسدی راست : منه دل برین گیتی چاپلوس : که گیتی نوشت باد و فسوس چاچ
دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ترکستان که تاشکند مشهور دارد شیخ نظامی فرماید کانها
چاچی و چینی برند : که اثمار شمشیر نیز چیند : دوم منسوب بچاچ را چاچی گویند عموماً و کمان را خصوصاً حکیم فردوسی
فرماید : هر آنگه که چاچی بزه در کشم : ستاره فرو ریزد از ترکشم دوم توده غله را گویند که از کاه پاک
کرده چنانچه توده غله با کاه را خرمن خوانند مولانا حسین کاشی فرماید : ای چاچ کده سپهر
ازرق : ای شده روشن چراغ اطلس چاچله با جیم عجمی مفتوح و اخفای ها نوعی از پا افزار بود مسعود سعد سلمان گفته
بکر کردندی همه رکتفشان نی کوردین : صد بر بستندی همه بر پایشان نی چاچله : فلکی شروانی راست بسکه کند ٣
بچشم برد رود درگه تو بر : صاحب چاچله کاسه خدمت کفش چاچله چار دو معنی دارد اول مخفف چهار
باشد حکیم انوری نظم نموده : ز حسن یوسف رخش بمصر چرخ چارم در : دل افروز شد بابک غلامان در د زلیخای دوم
مخفف چاره بود سید ذو الفقار شیروانی فرماید : ره بین وصلم و او همدم دم راجان : زبون دردم و او
داروی دلم را چار : حکیم دولی راست : مبارزان ز ابیم امید ه جنگ نبرد : دو جامه پوشند ناچار و چار از آتش و آب
سیم داشی را نامند کاسه و کوزه و خشت و امثال آن در آن برپزند و زبان هندی درخت محبوب را نامند و زبان
علمی اهل هند جالوس را خوانند چارکرا با رای معجم چادش را گویند حکیم نزاری قهستانی گفته : بیکدم برده تن
از چار بجستند چو چارکه چوب در بیچاره بستند چارکامه اسب راهوار تیز رو باشد و آنرا چارکامه و چابکی نیز خوانند
حکیم خاقانی فرماید : بس قیا اسب چارکامه بران : تار کاب سه کاو بستانیم چارکوشی صراحی را گویند
که چار گوشه داشته باشد شهیدی فرماید : چهار کوشی و چار گوشه باغ : که بدست آیدت فرومگذار چارد
بمعنی سار وست انشاء الله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد چاروجد این لغت از توابع است معنی آن

علاج وچاره بود

علاج و چاره بود رفیع الدین بنظم آورده : او چاره کار من بود در کرد : چار و چید را از کسی نخواهم چاره دو معنی
دارد اول حیله باشد دوم بمعنی جدای آمده چاشی بمعنی آخر چاپ است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرموده
از زمین دل چاشی تنا بر کردی : زانکه تخم کرم و احسان کشتن داری : همو گوید دهم بر روی زمین تا
ز کشت احسنت : از خرمن ماه بگذرد چاش چاشت دو معنی دارد اول معروفست دوم طعامی را گویند
که در آن وقت بخورند حکیم سنائی بنظم آورده : کفک رفد با چیزی که علی عمر کو چیزی که اندر منام
بخفت دردلم حب و بغض کس نگذاشت چاشدان و چاشکدان در لغت اول با شین منقوط
و در ثانی بفتح ظرفی را گویند که نان درمیان آن بگذارند و آنرا کرسان نیز خوانند چاک پنج معنی دارد اول
معروفست دوم قبا را بود و آنرا چاک هم خوانند حکیم سنائی فرماید : گر چه سند زمانه چکی جاکری زمانه آتش نخست
در کش چاک و چک سیم سپیده صبح را گویند حکیم فردوسی راست : چنان کن که چون بر دمد چاک روز آید دید
ازو چرخ گیتی فروز : همو گوید : شب تیره تا برکشد روز چاک : ثنا بیش کشم پیش یزدان پاک چهارم صدای زدن
شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود حکیم فردوسی گفته : ز چاک تبرزین و چرکمان : زمین گشت کرد آنراز آسمان
پنجم دریچه باشد درمیان دروازهای کلان مانند در قلعه و سرای بسازند چاکانیدن بمعنی چکانیدن بود
استاد ازرقی راست : بیش سائل زر چکانند بهنگام جواب : بیش گوهر موی لیسکانند بهنگام سوال چاکو دانه است
سیاه مانند دانه عدس که آنرا در دواهای چشم بکار برند چاکوج با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی
چکش باشد بوریهای جامی راست : در دیده زد چاکوچ دشنام و منیج و چوب : اهل جوین را زبین بسیار
نعل چال شش معنی دارد اول دو موی را گویند عموماً و اسبی که موی آن سپید و سیاه درهم باشد خوانند خصوصاً
اثیر الدین اخسیکتی راست : در سر گرفته با نقط کلک اصفرت : گلگون آسمان هوس چال ابرشی : حکیم نزاری گفته
فرستاده

رکاب باره جنکش چو کوه کاه درنک ؛ عنان چال کیتیش چو باد وقت مسیر دوم کود ال باشد و آنرا
چاله نیز کویند مثالی از جام جم شیخ اوحدی ؛ کله در چول و علم اندر چالی ؛ نتوان داشت جلّ از عالی
مرحال ابن یمین بنظم آورده ؛ شده دل خسته ام بسته بچال زنخت ؛ زانکه ایام نشد تا طلب
آن چال بشنک ؛ و کوبرا کرو لابکان با خود دران آویزند با چال و کوتاه ریک کر مجرمان را دران محبوس
سازند سیم چال نامند سیم کره قمار را کویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؛ شیخ میدانی کر اینجا
با حریف مهره دزد ؛ جان همی بازی بخصلی تو بهر چال قمار ؛ شرف شفرده نظم نموده ؛ فلک تخته ازدد
ستاره مهره ؛ زمین جله چال قمار است کوی چهارم آشیانه زاغ کویند ملک الکلام مولانا ملک قمی
در رفتن روز و آمدن شب کفته ؛ پریست مرغی در آمد بچال ؛ ز زرین بیضه بنهفت در زیر بال
پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسم است بزرک و کوچک بزرک آنرا کرکجه بمقدار زاغی باشد او خرچال خوانند
و کوچک را که در جثه هم چند زاغ باشد چال و لیکه و لیکک کویند و بعربی حباری و بترکی توبدان شمس
فخری فرموده ؛ یکانه خسرو صاحبقران که از عدلش ؛ رود بپرسش شاهین بخانه بط و چال ؛ و زین ابیات
که شیخ نظامی در رفتن سکندر بر سر دارا و دیدن کبکان جنکی در اثنای راه و تفال نمودن کفته ؛ چنان
مستفاد میکردد چنانکه چال کبک دری باشد والله اعلم ؛ دو کبک دری دید بر رهکذر ؛ بابین کبکان جنکی
بجنک ؛ یکی را نشان کرد بر نام خویش ؛ برو بست فال سرانجام خویش ؛ دکر مرغرا نام دارا نهاد ؛ بران فال
چشم شکار انهاد ؛ همان مرغ شد عاقبت کامکار ؛ که بر نام خود فال زد شهریار ؛ چو بر دید دید آنچنان
چال را ؛ دلیل ظفر یافت آن فال را ؛ ششم نام دهی است از ولایت قزوین که سر ملوک آمست هفتم بزبان
هندی معنی دارد اول بزبان علمای اهل هند چهار کروه را چال کویند دو کروه یکفرسنک باشد دوم بزبان متعارف اهل

اهل هند رفتار را خوانند سیم نام نوعیست از ماهی چالش و چالیش بالام مکسور و شین منقوطه زده ؛ ازرده رفتاری
بتکبر و ناز باشد کمال اسماعیل کفته چونه مهر فلک کند سوارش ؛ از چالش لاشی خر چه خیزد ؛ امیر خسرو کفته ؛ بمیدان شد
بچالش خسرو زبان بازکرد ؛ مولوی معنوی فرماید ؛ این نظر با آن نظر چالیش کرد ؛ ناکهان از خرد و خالیش کرد ؛
چالیوکی بالام موقوف و بای تحتانی مضموم و واو مجهول چاپلوسی است که مذکور شد چالیک دو پاره چوب باشد
که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و یکی کوتاه و آن چوب درازرا بدست بکیرند و چوب کوتاه بر زمین نهند
بنوعی که سر آن اندکی از زمین بلند باشد و آن چوب دراز را بر سر آن چوب کوتاه بزنند بعنوانی که
بلند شود و باز در هوا چوب را بزنند چنانکه دور افتد و در بعضی بلاد آنرا الاده و دسته چنک نیز کویند
و در هندوستان کلی دنده خوانند مولوی معنوی فرماید ؛ طفلیست سخن کفتن مردیست خمش کردن
تو رستم چالاکی نی کودکی چالیکی ؛ هم او کوید ؛ کز نام سلطانان شوم که مکر شیطانان شوم ؛ که عقل چالاکی
شوم که طفل چالیکی شوم چام یعنی خم و چم آمده منیجک کفته ؛ کفتا مرا چه چاره با آرام نیستم ؛ کفتم که زود خیزد
میکرد چام چام چامه غزل باشد حکیم فردوسی فرماید ؛ بدان چامه کو کفت کای ماه روی ؛ ببر داز دل
چامه شاه کوی ؛ بتان چامه و چنک بر ساختند ؛ بیکباره دل از غم پرداختند ؛ حکیم سنائی راست ؛ سرمایه
عشق اند چو بر چامه سرآیند ؛ پرایه ناز اند چو در خدمت یازند چامین با میم مکسور و یای معروف هم بمعنی
بول و هم بمعنی غایط آمده مولوی معنوی فرماید ؛ بس کن که هر مرغ اسیر کمتر خورد انجیر تر ؛ شد طعمه طوطی
شکر وان زاغ را چامین خر چانه دو معنی دارد اول مسد باشد و آنرا فک نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید ؛ شکر حق کو بید از ای پیشوا ؛ آن لب چانه ندارم آن نوا دوم کلوله آرد خمیر کرده بود که از آن
نان پزند و آنرا زواله نیز کویند چاو چاو آواز کنجشک باشد در وقتی که جانوری شکاری خواهد که او را بیکرد

ویا کسی اراده برداشتن بجهٔ او کند شمس فخری راست : بجهان دماغ بی زر و فرزند دشمنت : کنجک وار
دار پوست چاد چاد چاوک مخفف چکاوک بود چاوله گلی باشد خوشبوی و رنگ استاد عنصری فرماید
همی بوستان سازی از دشت راغ : چغانهاش پر لاله و چاوله جاولی با واو موقوف غلهٔ رشت را
گویند و آنرا ج نیز خوانند بسحاق اطعمه در جنگ زرد پلاو و با بورا گفته : تو استاد پرلغ بهر کاوی اگر
یا قند بهر سیر جاولی چاهبوز و چاهجو بابای موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف و زای منقوط
قلابی چند باشد که بدان دلو و چیزی که بچاه افتاده باشد بیرون آورند کمال اسمعیل فرماید : چاهجوی
زسر زلف بخت راست کنم : مگر آرم دل از آن چاه زنخدان برسر **فصل خا** خاکوی را گویند
که آبهای کثیف در آنجا جمع آید و آنرا پارکین هم خوانند خاب با زبر فکنده بود خاوله
مکر و حیله و دغا بود شاعر گفته : که تو خاتوله خواهی آوردن : این چه مکر است نتبل دستان خاج
دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا بتازی صلیب خوانند کمال اسمعیل نظم نموده : صلیب
خاج بسوزد کلیسا بکند : بنا رمد رسه بر کنبد لبان آرد دوم ترمهٔ گوش باشد حکیم سوزنی راست
دولت از خاج گوش بندهٔ تو : بنده را حلقه در کشید بخاج خاد غلیواج باشد کمال اسمعیل راست
گرگوا بیضه پوستین ذوبیست : در دکانی که عقل است استاد : هم بجای آرد از تو فرمای : باز را
وا یکی بچه خاد خاوه با دال مفتوح و اخفای ها چوب بلندی باشد مانند چوبی که کشتی بانان کشتی را
بدان برانند و چوبی که جاروب بر سر آن بسته سقف خانه را بدان پاک سازند و امثال آن حکیم سوزنی راست
نصیب دولت تو گر هست گل از باغ ولیک : نصیب دشمن تو هست خاخده از پی دار
خار پنج معنی دارد اول معروفست دوم نام قصبه ایست از مضافات ری مولانا امیدی راست

بجای

بجای جایزهٔ شعر که درین مجلس بدبنده لطف کنی شهریاری و خار : نخواهم از خطر جان
خویش هیچ اهم : که زنده باشم و باشم در اصفهان چو خار : سیم نام ماه بیدر بود حکیم فردوسی
نظم نموده : چو خورشید تابان نهان کرد روی : همی تافت خار از بس پشت روی : شیخ فرید الدین عطار
فرماید : در عشق توگم شدم بیکبار : سرگشته همی روم فلک وار : ای ساقی آفتاب پیکر : بر جانم ریز جام چون
خار چهارم تازه گرسنه بود مختار هر است : باده بیار ای پسر خوش که بالک : باده برد زین دل غمگین غبار
ای می گل بخش لب زردی تو : بره چشم تو خار است خار : پنجم سنگ خارا را گویند امیر خسرو گفته
بترو در سنگ نشسته تا سوفار : خار بشنی نموده نشسته خار خارا دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد امیر خسرو گفته
خارا دلت یار و لی که اند پیش کشید : آنرا تو دل مگو که خارای دیگر است دوم نوعی از بافته ابریشم باشد
که مانند صوف مرتفع موجدار بود کمال اسمعیل راست : همچو لاله از سوز دل میدرم : گز خارا کند پیراهنم
خار اشتر و خار شتر نام جنسی از خار باشد که اشتر آنرا برغبت تمام چرا کند و آنرا اشتر خار و اشتر
خار نیز گویند خار کش با کاف مضموم سر موزه را گویند و سر موزه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند
و آنرا بتازی جرموق خوانند خار کن دو معنی دارد اول نام نوایست از موسیقی ظاهر فاریابی فرموده
نوای خارکن از عندلیب نیست عجب : که مدتی سر و کارش نبوده جز با خار دوم بوته باشد پر خار حکیم
سنائی نظم نموده : خارکن که چه رست بالا کرد : سر او را سپهر والا کرد : حکیم نزاری قهستانی راست
بردن کن از بخور می زمغز سرغم روی : که اقلیم گلستان از نبات خارکن دارد : خاره دو معنی دارد در
دو معنی یاد داکر مرقوم شد مترادفست مثال معنی نخست حکیم انوری نظم نموده : اگر بکوه برند از خاعا
تو نشان : و گر بحر برند از سیالت تو مثال : ازین بنفشه بروید از روی خاره صلابت و زان بشیزه

برازد انبست سای دال: مثالش معنی دوم سیف اسفرنگی راست: از پی خلعت که بر لحظ بجاوجودی

هست تو را کرد از دل سنگ خاره خار سیم زر را کوبند زرا انشنه بهرام نظم نموده: بران خاره را

بود دو عذری نام: که زرد شت فرخنده را بود نام خاز سه معنی دارد اول نوعی از جامه کتان را گویند

وان نفیس بود مانند منقالی سفید بیافند ابن یمین فرماید: زرری کسوت اگر چند امتیاز نیست

دیگر اطلس نکو نتوان شناخت ز خار دوم سنگ باشد که به این حکیم نزاری نظم نموده: بود ما ابدال

شوق الحضرت خلق همچو دنیا دار غرق بحر آز: زاد زوی بای بوس شهریار دلش رنگ در جود سنگ

خاز سیم بر کربود و آنرا الوخ نیز خوانند و بتازی رسنج گویند کم بدیعی سیفی گفته: تو خار سفته و هم از لباس

جنس ری: با آب لطف بصابون الفات شوی خازنه بازای منقوطه و نون مفتوح و اخفای

با فرامرزن باشد و آنرا خیازه نیز نامند خازه بازای منقوطه مفتوح و اخفای با بمعنی سرشته و خمیر آده

باشد مثال: خدایا اهل دل را ذوق دل ده: ضمیر خشتی با شوق دل ده: کلش از آب رحمت

خازه کردان: دلش از باد قربت تازه کردان: خواجه عمید لوبکی گفته: یارب اگر چه بیش ازین بود

مراد او دیگر: خشت لعبت جمال بسته دلبریک: دست قضا دام برنهاد کند دلم از ان جسته

زهره دام که چون گل را ز تنگ خاسب با سین مکسور بیاء نخی زده بست را گویند خاش سه معنی دارد اول کسی را گویند که بجهت

مقرر باشد دوم مادر زن و مادر شوی را خوانند و آنرا خشن نیز گویند سیم ریزه چوب و علف امثال آنرا

نیز گویند خاش و خش این دو لغت از توابع است و معنی آن خاش ریزه باشد خاشه با شین منقوطه

مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول خاشاک را گویند شرف شفروه نظم نموده: بسبهر بیش دفارت

چو خاشه سوزه ردی: زمانه بنزد تو چون ابرباد باک بسای: بجه امکر فرماید: نشسته بکشو ریجا رمین بکرم

بحرص بهلوری بهر مکتب نانه: بیاید او زمین از هوای شنی فر: کیاه خاسته فردوسی نیز گفته و کانی دوم

رنگ امه باشد حکیم نام خود است: کرچه نتن کار شد رخنه از یکه کراست: همکنان کینه در خاسته

بر یکه کرند خاکستو و خاکشی تخمی است دوائی که سرخ میکون بود و بغایت ریزه طبیعت آن گرم و تر

و آنرا خوردن و کلان و شفر که نیز گویند و بعربی حبه و بذر الهم و بترکی کوزه و برسندی خوب کلا نامند خالم با لام

مضموم ماریانه ابن یمین نظم نموده: همچنانکه بر اهل خرد محال نماید: کوهار لبنیست بود در کرم اساس چو خالم

بسان خار لبنیست خالم در شکل خار لبنیست صورتست: کشیده پوست زتن باد سرد رون شکم خالو بالام مضموم

دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند و آنرا بتازی خال خوانند دوم سرنای را نامند و آنرا سرنای دو تن بنای

و شهنای نیز خوانند خام پنج معنی دارد اول معروفست دوم قلم باشد و آنرا خامه نیز خوانند امامی هروی گفته

ای خداوندی که جام و خام کار از دست تو: سر برآورد ندو نور شید برانداز رحمان: با دحاجت رحمت بر خاک

مذلت آب جز: برخاست باد از باد تخوت خاک کان سیم نایست ازنامهای شراب فلکی شیروانی نظم نموده

کر بخیزه نصیب بخیلان است: مال و خرد اسم و خام درده: امیر خسرو راست: بکی لعل خرف ندیده جام: یکی در سفال

افکنند در دخام چهارم جرم دباغت ناکرده باشد سیف اسفرنگی راست: چو از کمیت زمین او همی جست برون: بسعد از خام

فرد افکند ار وزین چکنک پنج کمند باشد حکیم سنائی فرماید: که این جست کین از ان جست کام: که این منج بر کفت انشم

خامالا نام دار و ئیست که آنرا مازریون و بهمن بر که نیز خوانند و برکان از برگ زیتون کوچکتر و بزرگ مورد

بزرگتر و سبز بود و لونش برزدی گراید و طبیعت گرم و خشک بود در بزشه چهارم بر ارص و بهق و نمش طلا کردن نافع

بود و دو فرهنگ برسنت باصل مالیدن کو دسند باشد خاسه دو معنی دارد اول قلم را گویند دوم برتوده را گویند عمومًا

چنانکه شیخ اوحدی نظم نموده: فرد غای بابر جامه مکن: بالش برابر شوق خامه مکن و توده ریگ را خوانند خصوصًا نکه

خامیازه

حکیم سنائی نظم نموده : کرده از خلق و شمنان چو سحاب : خاک ریگ را چون سراب حکیم ترازی بنظم آورده

روان شد ریگ همچون موج دریا : سر هر خار بگذشت از ثریا خامیاز و خامیازه خمیازه باشد مولوی معنوی فرماید

این نمیدانم دلی مستی تن : میکند بید بی مراد دین : آنچنان کز عطسه از خمیاز : این دهن کرده دنیا کام تو باز :

حکیم سوزنی راست : پس از آنچنان دماغ نکشد : بهب کرم و خامیازه من خان چهار معنی دارد اول پادشاه

ترکستان را گویند چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند حکیم انوری راست : آنجا که کسی ایمن تو بر

صولتش در بندگی شاه کند قیصر و خان را دوم سرا و خانه باشد حکیم سنائی فرماید : دشت و کهسار کر همچو خانه خان

بلان بکر بر و مورش حکیم سوزنی گفته : وقت غذای باب تو و هم اخال تو : مال قار خان و خرابات سقف رکاروان سرا

قوای گنجه نظم نموده : دل پر معرفت باید که در جان باشد نی ایمان کسی را : بر آرم زین دل چون خانه زنبور

و زنبوران خاک آکنده غوغا خانه با نون موقوف و جیم کور باشد کوچک که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را در میان

آن ببرند باشد حکیم سوزنی گفته : بسلامت زدن باز رسی ای فرزند : رحمت غلط بسوی خانه همه جوز به رخانجه

و خان خرگه کاروان سرا را گویند و آنرا خان نیز نامند کالاسمعیل راست : خان فرکند دست همه خان و مان ها

را بکذاشته برد کاروان برف خان خرد با نون موقوف و دال مفتوح برای زده خانه تابستان را گویند خانگاه

با نون مفتوح هم خانه باشد که درویشان در آنجا باشند و معرب آن خانقاه است حکیم خاقانی راست : مرا گر زر خانه

بخانگاه بود : چو طفل کور ماده در گزد از در بابت حکیم زجاجی گفته : شب و روز در خانگاهی بدی : و دالبوی کیسم را ابدی

خانی سه معنی دارد اول چشمه دوم حوض در اگویند شیخ نظامی فرماید : ز نرم آن چشمه خشنده خانی : شده در ظلمت

آب زندگانی : نجیب الدین جرباد قانی راست : عکس سیم ساعت که هست چون ماهی شیم : خانه چشم مرا هر

لحظه خانی میکند : دوم نوعی از زر باشد سیم نام همای بنت بهمن است خانجه چشم زرد و حوض خانه کوچک را گویند

شیخ نظامی

شیخ نظامی فرماید : من آن خانجه ام کابم عیانست : هر آنچه بر دلست آن بر زبان است : خاور با واو

مفتوح و رای زده مشرق باشد شیخ نظامی فرماید : سنان سکندر دران داوری : سبق برده از چشمه خاوری

و بعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز بسته اند خاوران نام ولایتست از خراسان حکیم انوری فرماید : سپهر

فضل بیدلش ز خاک خاوران : تا شبانگاه ابد چار آفتاب خاوری : و اما چون بوعلی شادان وزیر شرق

غرب مفتی چو اسعد مهنه زنده شیخ ری : صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید : شاعر ساحر چو مشهور

خواجه انوری : شاد باش ای آب خاک خاوران کز روی لطف : همچو آب خرد و خاک کان گهری بر پرور

خاوش باواو مفتوح و شین منقوطه زده خار باشد که بر آن تخم بکاره و در خاول با واو مضموم و راء نامند

این بیت نظم نموده : ز آرزوی قدر سروت براستی برون زمانه تنگ تر از حجم خاول است خایه دو معنی

دارد اول تخم مرغ باشد و از انبازی بیضه نامند و خصیه را بشابهت آن خایه گویند حکیم اسدی راست : عقاب

بر او کرد ترک مغز : بجز تخم باشد و خایه مرکب دوم کاغذ ایلک نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده : جیب

با جیل بزدن چلوت بود بیضه مرغ خایه ستدان خایه دیس باواو مکسور و یای معروف گیاهی باشد و آن رستنی سفید

که در جاهای نمناک روید و شبیه به تخم مرغ باشد و آنرا مردم فقیر پخته بخورند و معنی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است

چو دیس تخم مرغ را گویند و دیس یعنی مانند آمده خایه زر خاکینه را گویند خایه کیر و خایه کیرک با کاف

مکسور و یای معروف نام جانوریست شبیه عنکبوت و آنرا دله و دلک و عنده نیز گویند و بتازی رتیلا

خوانند و شرح آن در ذیل لغه دله مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی فصل دال داب کر و فر باشد مولانا

مظهر نظم نموده : کر بر بین آن همه دارات و داب : دادگر که بامر شاه رسم باستان آورده است

دابرزه با بای ابجد و رای زده و زای منقوطه مضموم و یای مختفی فرسنگ را نامند و آنرا دالبوز و دالبوزه نیز گویند

داجک با جیم عجمی مفتوح کوکنواره باشد شرف شفروه در صفت اسپ نظم نموده :: آن کنبد مرکب شتاب تیز تند
بر چنگ آسمان چو نوای چکاوک است :: وان نعل کهنه که بیفتد ز پای او :: در کوش دختران جهان نعل داجک است
داختن باخای موقوف و تای فوقانی مفتوح دانستن بود داخل داخول باخای مضموم داورگاه پادشاهان باشد
کوینده امیر خسرو فرماید :: نرگس از پهلوی سنبل سوی چشمک زن است :: تا بدان چشمک اسیر طرهٔ سنبل شویم ::
شاه تا داخل بساط آراست اندر صدر او :: چون علم گشتیم باری سوی آن داخل شویم :: هم گوید ::
تر کرد نقش چرخ اطلس دریده بارها :: بر سر اعلام داخل بسته اطلس بارها داخم باخای مکسور بهیم زده
زرق و روزی باشد داخیدن دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن باشد
و در بعضی از فرهنگها بمعنی دیده دوختن مرقوم است دار سه معنی دارد اول معروفست دوم نام چوبی سخت
و آن را ابنوس و دلین نیز نامند این دو معنی را شاعر نظم نموده :: امان ای شب که آن کرگین میلاد ::
دگر کین است میل کردن او :: ز بس مردم که از روی داد خواهند کرفته داد سر تا پای تن او سیوم بمعنی عمر کردن دل
باشد حکیم قطران فرماید :: نوروز بر نوروز فرخ و بیروز بامداد :: از بخت دادیاب و زدا دار خوری دادابیر کنیزی را گویند
عموماً و بر کنیزی که در طفلی خدمت کسی را کرده باشد بمنزله انکه بود خواننده خصوصاً و داعی شیرازی ز در گفته
راست باشد و صوفیا با تو زمین :: خواهری دارم بصورت شبه زمین :: کر ببینی مهر حسن آرای تو داو و تو مرا خواندی
یقین دادای او داد آفرید دو معنی دارد اول اسمیست از اسماء الله تعالی جل شانه دوم نام ولیست
دادار نام حق سبحانه و تعالی است جل جلاله حکیم ناصر خسرو فرماید :: علم اجل با بیخ خلق بداد است :: ایزد دادار
داد گستر ذو المن :: وگاه این نام را بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه مولانا محمد مطهر نظم نموده ::
تا در ره عدل تو نامور دو در عهد جز :: زرده زور روزی دادگری دادار :: و معنی آن دادارنده بود داد ده

دو معنی دارد اول نامیست از نامهای باری تعالی دوم نام روز چهاردهم است از ماههای ملکی دادر
با اول مفتوح برادر را گویند مولوی معنوی فرماید :: تا که خواهی کرد بر ما عزم ما :: که چنین میدارد دادرم ما فرا
حکیم آزری نظم نموده :: نسبت بخاندان علی و با آل او :: زان کرده ام درست که پاکست مادرم :: آنرا که با ولا
او نیست نسبتی خصم منست اگر چه باشد برادرم :: آنرا که هست با علویان ارادتی :: گر از نژاد ترک بود هست دادرم
دادرست عادل را گویند حکیم فردوسی فرماید :: بوشنید جاماسپ بر پای خواست :: چنین گفت کای مرد
دادرست :: اگر شاه گفتار من بشنود :: بدین گردش اختران بگرود :: هم گوید :: گرامی شوی نزد دستور بود
زکشتن دل سخت رنجور بود :: بپیش جهاندار بر پای خواست :: بگفتا کرای خسرو دادرست :: دادستان با اول مکسور
دوم شریک شدن و راضی گشتن بود در کاری دادک دو معنی دارد اول آنکه ادیک گویند حکیم سنائی فرماید
همه باد کش از حاجب و از امیر :: همه واقفش از دادک و از وزیر :: دوم دایگر را نامند اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده
تو آن نازنینی که در مهد فطرت :: روان دایگان برتر از عقل دادک دادگر باکاف عجمی مفتوح سه معنی دارد اول
اسمیست از اسماء الله تعالی دوم عادل را گویند عبد الواقع راست :: اگر چه چون ضحاک ظالم بر جهان دی ظلم کرد
داد چون نوشروان دادگر فرداد داد سیوم نام جشنی است از جشنهای ملکی امیر خسرو فرماید :: تهنیت که
گویند شاه یا تو این جشن دادگر :: جشن را من تهنیت گویم بشاه دادگر دادو برغلام را گویند عموماً
و بر غلامی که در طفلی خدمت کرده باشد بمنزله لالا وانکه بود خواننده خصوصاً مولوی معنوی فرماید :: بیرون برا ازین
طفلی ما را بربان ای جان از دست حبر دادو و زخفتهٔ هر دادا داز دو معنی دارد اول درخت باشد و چوبی که مجمر را
بدان حلق کنند و چوبی که بدان خانه ایوان پوشند بر بنای قرنخت دار گویند با قعا نیز است قدر کنکره
وحدت برد از حقیقت عیز از سر سوز بی منصور گجد :: دوم نام شهری است در هند و کشنا از مزارات غالبی که ابی شیخ آن

نام دارد امیر خسرو فرماید : خود درد دل و جان درود اد و تنش دل شهر و جان درد از بند و دارا دو معنی

دارد اول نام داراب بن بهمن است و هر پادشاه را نیز سد احسان در مقام مدح و توصیف دارا گویند دوم

دردی بود که رحم نشیند استاد عنصری آن دو معنی را نظم نموده : زمین کرنباشد زدارا کشتم اگر

چه سلطان بود دارا و شم : از مصراع ثانی مراد معنی اول است و از مصراع اول مراد معنی ثانی داد آفرین دارافرین

با رای موقوف در هر دو لغت اول با الف ممدوده و فای مفتوح و در لغت ثانی با الف مفتوح بفای زده چیزی را گویند

که مردم بران تکیه کنند خواه آن شخص باشد که کسی با او تکیه کند و خواه تکیه گاهی باشد مثل مخده که بر کنار صفه و کرد تخت پادشاهان

سازند و بدان تکیه زنند و آنرا بتازی مخده خوانند عبد الواسع جبلی راست : آن بیمر که با عجاز تکین برنشین جان

بود ستونی بحکم ایزد دارافرین : گر نوند زنده بحکم تو کس سر زنند کز نوشید ناسش از بهر تفاخر بر تکین حکیم سوزنی راست

هست هر بخت ترا قدرت که تخت ترا کند : پایه از یاقوت اصحن از سیم دارافرین زرزر امیر خسرو گفته : بهر دارافرین

ابوانت زبور لسوره رخت : تکیه دولت بدارافرین ایوان تو باد دارات یعنی آرد و آرد است مولانا مطهر راست

که ببینی آن همه دارات و داب داد گیر : که با مرشاه و رسم بستان آورده اند دارافزین و داربزین با رای

موقوف در هر دو لغت و در لغت اول با الف مفتوح بفا زده و زای منقوط مکسور و در لغت ثانی با بای مفتوح

و زای منقوط مکسور و یای معروف بنجره را گویند که در پیش در سازند خواجه عبید لوبکی راست : صدر قدرم

بقامیست که هر لحظه زحل : چشم روشن کند از چشمه دارافزینم : حکیم دهقانی در قسمیه گوید : بنجره چشمی

سوراخهای داربزین : بسرخ روی دیوارهای آتشدان داربا چرخ در را گویند و آنرا دربا و درداو

درباییست و درو ایست نیز خوانند حکیم سوزنی راست : هرگز مباد برفلک اشعار عمر : مجنون جنان بشنی

تو رضوان بر بدکی : هست این بوابر شعر بیونانی انکه گفت : یارب چه دارباو فرخنده کوده کی داربا شم

نیز بانگ دار بر با بای مضموم نام مرغی است سبز رنگ که منقار درخت را سوراخ کند و آنرا بشیرازی نکه خوانند

و بزبان گیلانی دارکوب نیز خوانند داربوی عود باشد استاد رودکی راست : تا صبر را نباشد شریتی لشکر

تا پسر را نباشد بوی چو داربوی داربرنیان چوب بقم باشد مختاری راست : در چین و هندش کر فغفور چین برای

انکار عزم جزم تو دیدند ناکهان : تا از استخوان سوخته و خون بسته شان : زان دارچینی آمد و زین داربرنیان

دارخال درختی را گویند که آنرا پیوند نکرده باشند و در بعضی از فرهنگها بمعنی درختی نوشته آمده دار کدو

با رای مکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین و امرا در ایام عید و روزهای جشن بفرمایند تا استاده کنند

و چند کدو از طلا و نقره از ان بیاویزند و تیر اندازان تیر را اندر کمان نهاده اسب بتازند چون محاذی آن کدو یا

رسند نشست را گردن داده بتر بر کشیران بجز زد آن کدو را با اسب اضلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس

و بترکی قباق خوانند دارکوش یعنی نگهدار باشد خواجه حافظ شیرازی فرماید : ای ملک العرش مرادش بده

در خطر چشم بدش دارکوش : حکیم اسدی راست : نخستین تن از دشمنت دارکوش : پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش

دارمک با رای موقوف یعنی کرو فراسده حکیم اسدی راست : موقوف و میم مفتوح نوعی از مرواریدست و مرد جنگی از

دارمال درخت بقم باشد داروبرد با بای مفتوح یعنی کر و فر استده حکیم کسائی راست : برابر کشیدند صف نبرد

برآمد ز جنگ آوران داروبرد : ملو کوید : بیکسفت در کوشش و دارد : جز ایرانیان را نزیبد برد داره بمعنی دارد اول

وظیفه و راتبه باشد حکیم سوزنی گفته : هر که عمل کرده بدیوان او : خایه بود جامگی و داره کیر دوم مخفف دایره بود سیم

با در را گویند گویا که بسبب تنگی دیر او را باین نام خوانده اند داره با زای منقوط مفتوح انگشت کردو چوب بلندی را

بزمین فرو برند و چوب دیگر بر زبر آن دو چوب به بندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن بنشینند و آنرا

اده نیز خوانند داس چهار معنی دارد اول معروفست دوم شاخهای سر تیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو بود

که در خوردن باشد حکیم خاقانی بنظم آورده :: از سر خوان ناکسان داش شکست در گلو :: کز در که کاوس را هر سر داس
نشتری :: عمعق در صفت اسب گفته :: جفت طاق سپهر در شکند :: جفته گان گاو ور اندازد :: بسنگ سنبه ...
چنانکه داس در چشم اختر اندازد :: سیم نوعی از دام باشد و آنرا باد ام نیز گویند فخر گرگانی فرماید :: چو گوری
بودم اندر مرغزاران :: بدیدم دام داس دامیاران :: تو بودی دامیار و داس دارم :: نهادی دام و داس
بر کدام چهارم نام بوته ایست که برگ آنرا در دوا بکار برند و بتازی سداب خوانند داسار و داستار
دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند داستان دو معنی دارد اول حکایت باشد حکیم خاقانی نظم آورده
هر داستان که آن نه ثنای محمد است داستان کاهنان شمر آنرا نه داستان دوم مثل و شهره باشد داسکاله داسی
باشد بس بزرگ که تاک و امثال آنرا بدان ببرند ظهیر فاریابی راست :: در کف دوست از برای عدو
داسکاله ذو الفقار بود :: و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصای سرکج آمده است داس و دلوس این دو کلمه از
توابع است و معنی آن ضایع داشتن است شمس فخری گفته :: مقام دشمن او نیست جز خراب بیابان صفت
حاسد او نیست غیر داس دلوس داش دو معنی دارد اول معروفست شیخ عطار فرموده :: زاهد خام خویش
بین که اگر :: شود پخته گر نهی در داش :: دوم گلستان بود داشاد داشن دو معنی دارد اول عطا و بخشش بود
منوچهری نظم نموده :: ز تیغ او زکینت حزین شود عدو :: ز داشن تو شاد گردد ولی :: شمس فخری گفته :: بود بحضرت
تو قیس سعده ناداش :: برو زهمت تو معن زایده داشاد :: فخر گرگانی راست :: هنوز رفت ایچ داشن داد ازرام
چه و گفت ای مرا فرخنده ترکام :: ترا از بهر داشن خواستارم :: که من خود خواسته بسیار دارم :: تو ای چشم
مرا خورشید روشن :: مرا دیدار تو باید بداشن دوم بمعنی آجر آمده هم فخر گرگانی گفته :: بدین رنج و بدین
کردار نیکو :: ترا داشن دهاد ایزد بمینو :: و در زند مرقوم است که داشن وزدوکشی مانی را گویند که بار سیان

درعلید باو جشنها برسم نذر یا صدقه بفقرا و مستحقین بدهند داشته بمعنی کهنه و فرسوده بود حکیم
ناصر خسرو فرماید :: این گرانه رز و کهن بربن جان است :: بر بمن باشد جان از او خرد دان :: عاریت داشتم
این از تو تا بکجند :: جنس تو بگفتم این داشته بر اهمن داشخوار داشخال چرک آهن باشد و آنرا
بتازی خبث الحدید خوانند داغ دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نشان آمده حکیم اسدی فرماید
بکشت آن همه مرغ کز آسمان :: نه بد ازدوان هیچ جز داغ پی :: داغ سر با غین موقوف دو معنی دارد اول کسی را
گویند که پیش سر او موی نداشته باشد و آنرا آدم اصلع نیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان سر
خیزد زرد باشد بلبل و حالی سیر او خوش آواز گویند داغول با عین مضموم و واو مجهول ... را گویند و آنرا
دغول و خشوک و رحام غوک و ستم نیز نامند داغینه کهنه را گویند دال جانوریست که پر او را بر تیر نصب کنند
حکیم اسدی راست :: سر تیر کیمخت را باز کرد :: در د هر چه بد مرغ پرواز کرد :: هوا پر ز زنبور شد دال پر
خدنگی تن آهنی نیشتر :: نجم الدین کسائی راست :: چو دال کو شود نسر طایر از سهمت :: چو چرم آهوی
وحشی چو بر نهی پر دال دالیوز و دالیوزه با لام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو مجهول فراشترک را
گویند دام دو معنی دارد اول معروفست حکیم انوری فرماید :: اگر از جود تو گیتی بنهد دام نهد :: طایر واقع
که وحشی در آید بدام :: دوم وحشی طیر و درنده را گویند حکیم سنائی فرماید :: تا سلیمان وار خاتم باز ستانی
ز دیو :: کی ترا فرمان برد دام و دد و دیو و پری :: امیر خسرو راست :: هر جنس بر دم و دد و دام :: در صحبت جنس کرد آرام
دامغول با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی از جن است و آنرا
دیو غول نیز گویند و بتازی سعلاة خوانند دوم کرمی باشد که در اعضا و گلوی مردمان برآید و درد کند و آنرا باغره
و باکره نیز گویند و بتازی عذوبا مند دامنی سراندوز زنان را گویند و بتازی مقنعه خوانند امیر خسرو فرماید ::

خود این شه را حق آن شاه الکنی داد ٭ که بر سر پای شایان دامنی داد داموغ با میم مضموم و واو معروف فریاد و
زاری باشد دامی و دامیار صیاد را گویند حکیم نزاری راست ٭ بهوی لقمه های صید گشته ٭ بجست در امیان را قید گشته
دامیدن برابر جرز شدن و بر بالا رفتن بود دان دانه باشد حکیم سوزنی گفته ٭ دانست و دام خال و خم زلف آن
صنم ٭ من سال و ماه بسته بدان دان و دام دل داند یعنی تواند دانم یعنی توانم آمده حکیم نزاری نظم آورده
مکو داین شب بلدا بروز داند برد ٭ کدام بلدا کین شب هزار چند است ٭ مولوی معنوی نظم نموده توی جان کن
بجان نه دانم زیستن باری ٭ توی چشم من ای تو ندارم دیده بینا دانشگر و دانشی دانشمند را گویند حکیم فردوسی
گوید ٭ سزد گر بدین بوم زابلستان ٭ نهد دانشی نام شغلستان دانک با نون مفتوح دانه را گویند و با نون
مضموم آن باشد که هرگاه اطفال را دندان برآید از هر جنس غله ممزوج ساخته دکله کوشندی در میان آن انداخته
برند و بجانهای دوستان بفرستند چه عقیده آن عوام آنست که هرگاه این کار کنند دندان طفل بآسانی
برآید دانکانه آن باشد که جمعی چون بسیر و گشت روند هر کدام زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی کنند
کمال اسمعیل راست ٭ بالکف دریا بش تو مردم زنگ ٭ ابر زند برخ دریا نقوش ٭ گر چه را هست نجو ار فضل ٭ نیست
زدانکانه مرا یک شو دانکاند با کاف پارسی اسباب و کالا و متاع باشد دانه دان پریشان و پراکنده و دانه
دانه را گویند سیف اسفرنگی راست ٭ خرمن مه را و سوخت آتش تیغ آفتاب ٭ خوشه پروین و انگ زحل خورد دانه دان
حکیم سوزنی نظم نموده ٭ بدسگال جاه تو باد او چو گندم کوفته سر ٭ چون کرنج دانه دان از دیده کان بگشن دانکه
دانه زن نوعی از جادوی بود و آن چنان باشد که زنان ساحره که در هندوستان باشند دانه ارزن یا جو را بزعفران
یا زردچوبه رنگین ساخته زنند و افسون خوانند و آن دانه را بر کسی که خواهند بزنند تا مقصود وی که از دو دارند
بحصول رسد حکیم خاقانی نظم نموده ٭ بر زن هندو که او دانه زن بر دست افکنم ٭ دانه زن باد از هندو غرم کو دانی

چهار معنی

داو چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن بود منوچهری راست ٭ ازین سر نرد باز داو کاتر
و نرد و کعبتین ساتکین ساتکی کش بدم ٭ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ٭ توکل بر خدا فو درا بیرون نه
بزن دستی و داو دست خود ده ٭ دوم دعوی باشد سیم دشنام را گویند چهارم برزده از دیو زنجیر را خوانند
و آنرا دای نیز خوانند داور سه معنی دارد اول اسمی است از اسماء الله تعالی حکیم خاقانی نظم نموده زهد
شهاد فسق ما چون همه حکم آور است ٭ داور ما خدای باد این همه حجت داوری دوم پادشاه عادل را
گویند راصل داور بوده بمرور ایام آنرا تخفیف داده داور گفتند سیم یعنی درمان و دارو باشد حکیم قطران
گفته ٭ چه باید مایه تنگ را که باید بود بی مایه ٭ چه باید داور تنگدل را که باید درد بی داور ٭ چو بنده رنج برداره
چه مایه رنج بر خیزد ٭ چو کهتر کار بگذارد چو باید شغل بر مهتر داوری جنگ و خصومت باشد حکیم انوری فرموده
آن بسیار را که در مجلس شش حاضر کنند ٭ از میان هر دو بر دارد زدشنه صد داوری ٭ مولوی گوید ٭ گر طبیعت را بدست
آدمی بودی زمام ٭ خنده بیوقت با خنده پیدا کردی داوری داهل و داهول با های مضموم چو
بیشی که در میان زراعت ایستاده کنند و بر آن کلاه ولته و امثال آن بر بندند وگاه نیز صورتی بسازند
تا جانوران از آن رم کرده بزراعت در نیایند و صیادان نیز از طرفی دام و از طرفی داهول نصب نمایند
تا جانوران رم کرده بطرفی دام بروند شمس فخری گفته ٭ صید اگر هرزه نام او بس زیاده ٭ نبود هیچ بیش تر از
داهول ٭ مولوی معنوی فرماید ٭ بهر صیدی کو نگنجد بدام ٭ دام داهول شکار سکنم ٭ حکیم نزاری
نظم نموده ٭ سلطنت کرام بدین طبل و علم بودی بحشر ٭ دشتبان داهول خود اگر وزنم بفراشتی
داهم و داهیم تاج پادشاه را گویند و آنرا دیهیم نیز گویند حکیم قطران نظم نموده ٭ ای تاج شاه
داهیم داری ٭ و پادشاه دیهیم داری دای برزده دیو از بخبر را گویند شیخ نظامی فرموده ٭ اگر

بدانکه نه نوآئین بود ❊ نخست سپهبد رای نخستین بود ❊ **فصل راء** رانغ غم و اندوه و اگر رانغ بزرگ خوانند
حکیم فردوسی فرماید ❊ دو کوشش بجنبد چو سوراغ کرد ❊ دل هر که توران بر از رانغ کرد ❊ **راد** چهار معنی دارد
اول کریم و جوانمرد باشد استاد رودکی فرماید ❊ حاتم طائی توئی اندر سخا ❊ رستم دستان توئی اندر نبرد نی که حاتم
نیست با جود تو راد ❊ نی که رستم در جنگ تو مرد ❊ دوم شجاع و دلاور را گویند حکیم اسدی گفته ❊ وفا و فر کن ورهم را
دوی پیر گوش ❊ کمان از خرد ساز و تیغ از هوش ❊ بدینسان سواری کن از فر ارسش ❊ پس سپهبد بهر جا کر فوای فکن
سیم حکیم و دانا را گویند چهارم سخن گوی بود **رادبوی** عود را گویند فخر زکوب گفته ❊ بمجلس کفت مردم رادبوی
بو نر دمی عنبر رادبوی **راز** پنج معنی دارد اول پوشیده و نهان را گویند شیخ نظامی فرموده ❊ ری خوای افشان
کردیده راز است ❊ به بی برگی منوکین ره دراز است ❊ شیخ سعدی راست ❊ جهان دیده ... ❊ ... رز
کار دانت چه بیند بیاید بار ❊ دوم رنگ و امراز رنگ کردن بود و آنرا زرنیز گویند فخر گرکانی گفته ❊ همی رفتی از زمین بر آسمان کرد
تو گوئی خانه را زمیکرد ❊ سیم ... ملک الشعرا حکیم ... چنین گفته ... روز شب ... ❊ ورخس
کشیده ... چهارم ... قرشی ... ❊ پنجم ... بادن زاده
بوده فقیر حقیر که مسوده این اوراق است در پشت کتابی بخط امام فخر رازی دیده که در ایام سابق پادشاهزاده را بود
دو نام راز نام و برادر دیگر سوم بری و باتفاق بنا شهری گوینده کردند چون باتمام رسید میان برادران
در تسمیهٔ آن منافقه شد چو هر کدام میخواستند که شهر را مسمی بنام خود کرده اند بزرگان و عقلای زمان
دفع منازعه بدینوجه اندیشیدند که شهر را بنام برادر و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را ری
و اهل شهر را رازی میخوانند و بعربی رأس البنائین گویند یعنی سردار کلکاران حکیم سنائی فرماید ❊ جان بدانش
کن مزین تا شود زیبا از انکه ❊ زیب کی گیرد عمارت بی نظام دست راز ❊ خواجه عماد لوبکی نظم آورده

بنای قصر معانی

بنای قصر معانی نشست کاندر وی ❊ نه عقل هیچ مهندس نه وهم راز رسد ❊ **رازیانه** رازیانه را گویند و آنرا بادیان
نیز گویند **رازق** با زای معجمه توده غله را گویند و آنرا چاش نیز خوانند **راس** راه باشد **راستاد** وظیفه و راتبه را
خوانند حکیم فردوسی فرماید ❊ خدایا بجز نام تو نیز راستاد ❊ تو بودت عمر او وظیفه بداد **راسن** با سین مفتوح
بنون زده درختی است که آنرا اسکلوش نیز نامند و آن نافع بود همه دردها و ابکاها را خصوصا دردهای
که از سردی و رطوبت باشد مفرح دل است و مقوی آن و گزندگی جانوران را سودمند بود حکیم انوری فرماید ❊
در بوستان کفته بی گرچه جای جای ❊ با سرو و یاسمین مثلا سرو راسن است ❊ هم او گوید ❊ در بوستان مجلس لهوار
رفتار چون درمیان سرو سمن سبز راسنم ❊ با باد در لطافت ازین پس مری کنم ❊ کرخ کرد ... ❊
راسو نام جانوریست که آنرا موش خرما نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ❊ عمر را بخورد شب و روز و سال و ماه ❊
پنهان نرم نرم چو موشان و راسوان **راش** یعنی راز برای معجمه است که مرقوم گشت **راغ** دامن کوه بود که بجانب
صحرا باشد مولوی معنوی فرماید ❊ ای نوبهار حسن بیا کان هوای خوش ❊ بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارک است
شیخ عطار نظم نموده ❊ بهر انگشت دیگرم چراغی ❊ ترا میجویم از هر دشت و راغی ❊ **راف** جز باز باشد و تباهی
بسیار خوانند گیاهی باشد مانند سیر که آنرا بریان کنند و بخورند **رال** دو معنی دارد اول قوچ جنگی باشد منصور
شیرازی نظم نموده ❊ بتافت بازوی تخفیف به پنجه قوت ❊ زصولت کردن شیر ژیان قلاده را رال دوم
کاسه را گویند **راکاره** فاحشه و بدکاره را گویند شرف شفروه راست ❊ ای طبع تو بسته تر ز سنگ خاره ❊ وی گاه سخن
سر دم گره چو اره ❊ وی والده اعزی تو انکاره ❊ وی ... زبان برزده ... **رام** هشت معنی دارد اول ضد وحشی باشد
و آن معروفست خواجه آصفی راست ❊ بس که اشتقاق لیلی در دلش تا بر زده است ❊ رام شد آهو بمجنون ... لیلی شد
دوم نام فرشته ایست که موکل است بر افعال نیکو کان و تدبیر امور و مصالح روز رام بدو متعلق است حکیم ...

از ما بهار شخصی و نشاید در این روز سفر کردن و وام دادن حکیم فردوسی فرموده ؛ خرداد روز رام از جهان
رام باد ؛ جهان باد را با تو آرام باد ؛ جهانم آرام را گویند مولوی معنوی فرماید ؛ جلوه کرد رخ دید یک
غمزه او ؛ فتنه نمود و دو جهان رام داد ؛ تنم یعنی روان آمده حکیم فردوسی گفته ؛ بسوی زفر کرد دم آن بزرام ؛
بدان تا بدو رام زایش بکام ؛ تنم نام شخصی است که واضع ساز چنگست و او را رامتنی نیز گویند حکیم
خاقانی نظم نموده ؛ گر چه تن چنگ نشیه نالهٔ لیلی است ؛ ناله مجنون ز چنگ رام برآمد ؛ هفتم شاد و خوش
باشد حکیم اسدی گفته ؛ سپهبد از آن گفتها گشت رام ؛ که پیغام بُد با نوید و خرام ؛ هشتم نام دره ایست
از ملک هندوستان فرخی گوید ؛ آن گرو تکو نام که اندر دره رام ؛ با پیل جهان کرده که با کرکه ز خوارش و چه زبان بچه گان
نام پادشاهی بوده دانوکشت استاد فرخی گوید ؛ گاهی بدریا در نثوی گاهی بجیحون بگذری ؛ گه رای بکهره زتو که
رام دگه خان کرتکین ؛ رام اردشیر نام شهریست که اردشیر بنا کرده ؛ رام برزین دو معنی دارد اول
آتشکده بود فردوسی فرماید ؛ بران نامه بر مهر زرین نهاد ؛ بر موبد رام برزین نهاد ؛ دوم نام پهلوانیست گویند
سپاهی بزرگ از مداین برفت ؛ بشد رام برزین بسوی جنگ تفت ؛ رامتین نام شخصی است که چنگ را وضع
کرده و او را رام و رامی نیز خوانند عبدالواسع جبلی راست ؛ ز فلک برد آنکه نور خورشید جامه دانگی ؛ بر سماع نواخته
ناهید چنگی رامتین ؛ منوچهری راست ؛ حاسدم خواهد که شعرا بود تنها و بس ؛ بازنشناسد کسی بربط ز چنگ
رامتین ؛ رامش با میم مکسور و شین منقوطه زده یعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود سازنده
و گوینده را رامشگری گویند منوچهری فرماید ؛ ز رامشگر و رامشی که طلبد ؛ که رامش بود نزد رامشگران ؛
انخش تکین نوشیروان بابن عنوان بوده ؛ راه بسیار تاریکست مرا هم بخش عمر دوباره نیست ؛ مرا هم خوش
مرگ در تقاضاست مرحم رامش ؛ رامشت دو معنی دارد اول یعنی رامش بود دوم نام روز چهارم است از هر ماه

سال ملکی

سال ملکی ؛ رامشخوار نام صوتیست از مضافات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد فرماید ؛ چو کردی
رامش جان افزا را ؛ ز رامش جان فدا کردی زمانه ؛ رامشخوار نام نوعیست از موسیقی ؛ رامشگاه یعنی
رامش است که مرقوم شد ؛ راموز با میم مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف ناخدا را گویند حکیم
ازرقی گفته ؛ تن چو کشتی است اندر دریا ؛ ره برو بادبان فضل عطا ؛ هست راموز او کامل ؛ که برد مر ترا
سوی ساحل ؛ رام هرمز نام شهریست از اهواز که آن را در زمان قدیم سمکان میگفتند اندرای ؛ رامتین است
که مرقوم شد و او را رام نیز گویند استاد گفته ؛ و رامی که گاهی بنواختی چنگ ؛ ز نوشتی بر آب آمدی سنگ ؛ رامیار
با میم موقوف شبان را نامند و آن را رمه بان نیز خوانند حکیم نزاری نظم نموده ؛ رسیدیم در میان مرغزاری
درو دیدم رمه بد رامیاری ؛ رامیتن با میم مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ
از ولایت بخارا که بر ده فرسنگی شهر واقع است و بده بازارهای بسیار مشتمل است خواجه علی رامتینی که از کاملان
اولیاست و بحضرت عزیزان اشتهار دارد نظم نموده ؛ خدای که بحق رسی بیار ای تن ؛ اندر طلب دوست بیا رام ای تن
خواهی مدد از روح عزیزان یابی ؛ بای از سر خود ساز و بیا رامیتن ؛ رامین نام عاشق ویس است ؛ ران درخت
انگور را گویند ؛ رانین با نون مفتوح شلوار باشد حکیم خاقانی فرماید ؛ گر ملح را نیست بر پا موزه زرین ز زر
ران او رانین دیبا بر نتابد بیش از این ؛ حکیم انوری فرماید ؛ مرکوط طبع را چنین وحلی چو موزه پای بگل
در ماند آخرینی ؛ اگر چه بط بحمایم کند کرامت تو ؛ بجه بزیور مستی و زینت رانین ؛ راوجد نام نوعی است از
انگور ؛ راود زمینی را گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و در آن آب روان و سبزه بسیار باشد حکیم فردوسی فرماید
نسیله برادهمی داشتی ؛ شب و روز بر دشت بگذاشتی ؛ راور اخترست را گویند عمادالدین یوسف گفته
کر سایه عود تو افتد بفرق او ؛ سر در کشد بسینه عدو بیت ؛ راوراد ؛ راوک با واو مفتوح و کاف زده شراب

صاف لطیف باشد و معرب آن راوق است اثیر الدین اخسیکتی راست؛ عمر تا بیفزاید از راوق تو همی تا
بیفزاید از راست سلک دولت عمر نز بیتی باد دایم گفت همدم باده باد راوک ظهیر فاریابی گفته؛ بیکدست
ماه روزه بجز مبارک؛ برکن قدح ز باده گلرنگ راوکی راوماده انگور باشد و آنرا اعتبار حقیقت خوانند
راوین درخت شیرخوار باشد راه دو معنی دارد اول معروف دوم کرت و مرتبه باشد چنانکه یکراه یعنی
یکمرتبه و یکبار سید حسن غزنوی فرماید؛ شاها بفال فرخ تو بر ماه ماه باد؛ و اقبال در پیش تو صد راه راه
باد؛ حکیم سوزنی راست؛ مخمور دو چشم تو بیک غنج دلال؛ صد راه درخانه خمار شکست سیم کنایه از رسم
و قاعده است کمال اسمعیل گفته؛ تعصب چه باشد که این رسم و راه؛ ندارد آخر زمان هم براه چهارم
نغمه باشد پنجم هم چنین باشد شیخ نظامی نموده؛ بزن راهی که تا براه کرده؛ مگر کین داوری کوتاه کرده ششم سخن بود
که گویند چه مردی تو و زاد بوم تو کجاست؛ سزد گر بگوئی مرا راه راست هفتم بادشاه هند و کستان را گویند داور را
رامی نیز نامند استاد فرخی راست؛ یک بنده تو دارد زین سوی رود ننه؛ یک چاکر تو دارد زین سوی گنگ
رای هشتم باطن شخص را گویند چنانکه اگر گویند راه فلان فلان راه زده اراده آن باشد که باطن فلان
فلان را زده راه جامه دران نام نوائیست از موسیقی که نکیسای چنگی مصنف آنست و آنرا ره
جامه دران نیز خوانند شرح و امثال این در ذیل لغت جامه دران مرقوم شد انشاء الله تعالی
نام سرودیست از موسیقی امیر خسرو فرماید؛ نوا چون گفت لذت بکشاده چو چو؛ ز راه خسروانی عشق خسرو
نام لحنی است از موسیقی از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد فرماید؛ براه ... شب
کو گرفتی راه شبدیز؛ شدندی جمله آفاق شبخیز نام نوائیست از موسیقی منوچهری گفته؛ قربان راه گل
گوش بنشینا داشته؛ صلصلان باغ سیاووشان جاسرو ستاه نام مقامیست از موسیقی شیخ نظامی گفته

نکیسا در تر از جادو ساخت؛ چنان کاین غزل در راهوی ساخت دو معنی دارد اول بمعنی راه
آمده رفیع الدین لبنانی بنظم آورده؛ چو پیش رای رایش بدید سایه نمود؛ ز چهره روی آفتاب نیز اری
دوم نام یکی از نامهای حاکم هند است رایکا محبوب و مطلوب را گویند و مردمان مازندران ریکا خوانند مولوی
معنوی فرماید؛ رایکاره ی نمودست غلط افتادی؛ باشد نادر طلب بوبجان بیا بجای رایکان چیزی را گویند که در آن
یابند بی بدل عوضی و تحمل مشقت و کسب در اصل رایگان بوده حرف یا را بهمزه تیز بدل کرده بصورت یا
نوشته حکیم سنائی فرموده؛ هیچ طاعت ناید از ما همچنین بی علتی؛ رایگان ما آفریدی رایگان مادر
پذیر شیخ نجم الدین فرموده؛ دست از جهان بدار و از دو پای باز کش؛ کان رایگان بگذار تا زمین بند رایه نام
چوبیست که بر سر و کار روی اطفال بر آید و بتازی آنرا سعفه گویند فصل زا با بعر و زابکره در هر دو لغت با با
موقوف و در لغت اول بضم عین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را بر باد سازد و دیگری
چنان دست بر آن زند که باد از دهان او بجهد با صدا و آنرا زابغر و زابکر نیز خوانند استاد رودکی گوید؛ من دهان
پیش تو کنم پر باد؛ تا زنی بر کنم تو زابکر زابل با بای مضموم نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیمروز نیز خوانند
زاج زاچه با جیم عجمی زن نوزاییده را گویند تا هفت روز و او را زچه نیز نامند و زاج سور جشنی که روزی بود
که هنگام ولادت کنند زاخل با خای منقوط مکسور درخت زقوم است زاد دو معنی دارد اول بمعنی آزاد
بود استاد عنصری راست؛ گفتم که ساعتی به برمن فرو نشینی؛ گفتا که زاد سروی انی فرو نشان؛ استاد فرخی نظم نموده
کنون چو سنت غلامان سبز پوشیده؛ بهوستان نشود از بار زاد سرو جوان دوم فرزند را گویند زاد خروزاد
ذهد وزاد خوست بر سال خورده را گویند زادشم با دال موقوف و شین منقوط مفتوح بمیم زده نام
جد افراسیاب است زادغنک زمین ریگناک سخت را گویند و آنرا زادغن نیز خوانند زادرشت زادشت

زادهشت زارهشت این چهار لغت نام مردیست که کیش مغان را او بنا نهاده کتابی آورده که آن نام
زند بوده گفت این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بوده و مغان را با او اعتقاد تمام بود
و در زمان گشتاسب بوده زارج زرنگ باشد زاره دو معنی دارد اول بمعنی زاریست که مترادف فزارک
بود منوچهری در صفت انگور گفته: انگهی آرند کشته را بگواره: بر سر بازار بن بنهند بزاره دوم
زاری که مترادف ناله و گریه است شمس فخری راست: سهم رستم بعنف آب حیات: بکند ید بیضا که زاره
انگه از بیم تیغ او شب و روز: خصم تو هست گریه و زاره زاریانه بمعنی باعث گریه و زاری بود حکیم نزاری گفته
بشنو ای یار از نزاری زار: زاری ما و زاریانه ما زازل با زای منقوطه مکسور ظرفی باشد مانند طبقی که در آن
سوراخ بسیار بود مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آن را بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشها و امثال
آن را بدان صاف کنند و آن را پالاوان و پالاون و پالوانه و آرون و رنگی پالاینز خوانند زاستر با سین
موقوف و تای فوقانی مفتوح برای زده بمعنی آنسوتر و آن طرف تر بود حکیم ناصر خسرو فرماید که ز رضا که
نشست غرض مرم از عمر: بر جز با بد و عالم ظفر مرا: و اندر رضای خویش تو یارب بدو جهان:
از خانه ان حق تو مکن زاستر مرا کمال اسمعیل نظم نموده: بکن مدحت او چون رسی که من باری
بسی نقط امکانش زاستر دیدم زاغ سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشه کمان را گویند حکیم
فردوسی فرماید: دو زاغ کمان را بهم بر نهاد: ز یزدان پیروزگر کرد یاد شمس طبسی گفته: تیر علم برات نشانه بر
نیچه تافتت: زاغ کمان مثل اجل زیر پر گرفت سیم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم بنظم
آورده: کر بصیر برآمده چون قلم مرغ باغ: نغمه بلبل ده از قول زاغ زاغ با غین مکسور زاغ را گویند و گفته
بت این دل ابر کشته دمیدم دو لایت زد دست چرخ جفا جوی سبز خد و زغ زغ: دلا بنال که رفتند بلبلان چمن

وطن گرفته

وطن گرفته بجا زاغان کرده و زاغ: زانده خارشت زال دو معنی دارد اول بر فرتوت باشد دوم نام پدر — زال
رستم است زال زر پدر رستم باشد حکیم فردوسی فرماید: دل زال زر شد چو خرم بهار: ز رخش نوائین فرخ — زال زر
سوار زالوک کالو باشد که از کمان گروهه اندازند و آن را غالوک نیز گویند زامهران با میم مفتوح — زالوک زامهران
نام داروئیست که آن تریاک باشد زامیاد دو معنی دارد اول نام سروشیست که بمحافظت حوران — زامیاد
بهشتی مامورست و تدبیر امور مصالح روز زامیاد با او متعلق است دوم نام روز بیست و هشتم
از ماههای شمسی نیک است درین روز تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن زامیم — زامیم
نام رود خانه باشد بس بزرگ حکیم سوزنی راست: ز رود جون چه زمزم زبای اسمعیل بجید شد زکفش بحر قلزم و
زامیم زانیج با نون مکسور و یای معروف و جیم عجمی وطن را گویند زاو سه معنی دارد اول بنا را گویند و آن را — زانیج زاد
راز نیز نامند مولوی معنوی فرماید: اشک میراند که ای هندی زاو: شیر را کردی اسیر دم گاو سیم گاف
حکیم آذری راست: اگر مقاطع تیغ تو بیند اندر خواب: ز سهم مرکوه قاف افتد زاو چهارم دره کوه را
نامند بلغت تهم زنگ را گویند زاور با واو مفتوح برای زده هفت معنی دارد اول خادم را گویند حکیم سنائی — زاور
فرماید: حبیب چندین آب کار ابری کردن ز حرص: آب گل خود مریز البته پیش دزد زاوری دوم نام
ستاره زهره است شیخ اوحدی نظم نموده: بباغ ام شاخ برآمد گل سراچه باغ: چنانکه بر افق چرخ زاورد
زاوش سیم قدرت و یارا باشد شمس فخری راست: انکه نبود خلاف فرمانش: انجم و آفتاب را زاورم
چهارم حیوانی را خوانند که بران سوار شوند و آن را بتازی راحله نامند استاد رودکی فرماید: جگر تشنگانند
بی توشگان: که بیچاره گانند بی زاوران پنجم زنده بود ششم در بعضی از فرهنگها بمعنی انگ سیاه مردم است
و در بعضی بمعنی عضوی که آب سیاه آورده باشد نوشته اند والعلم عند الله هفتم زفت و بخیل را گویند

زاوشن وزاوشن

زاوَشن وزاوُشن با واو مضموم وشین منقوطه زده ستاره مشتری باشد وآنرا برجیس نیز نامند حکیم سنائی
فرماید: فلک سیاوش است زاوش زاده کرده است دلکش وش را: سید ذو الفقار شروانی گفته:
زاول — سایه نور شید نیز و زاوش آید کز شرف پایه اجلال تو بر فرقد آورده است دست زاول با واو مضموم بلام زده
بمعنی زابل است که مرقوم شد سید ذو الفقار شروانی فرماید: بر زاول ارباب خبر بیارد الماس تیغ برکشی
زاویل — اجزای زال زر در الزمان کند چو زیبق زاویل با واو مکسور ویای معروف بنا را گویند وآنرا زاور وزاو نیز
فصل زابنر — نامند فصل زای معجمه زابنر دو معنی دارد اول آن سنگ آتش باشد دوم نام دارویست که آنرا بوی مادران
زاژ وزاژه — گویند زاژ وزاژه گیاهی باشد که بی تخم روید ودر غایت تیزی باشد چنانچه آنرا اشتر بخاید زخم شود دهان
تیز را بهمین اعتبار ژاژخاییدن گویند مولوی معنوی فرماید: ژاژ ژاژخایی بر ابلهی ترنجم از آنکه بر دلبر ما
بخشش ابتداء سازنده او بخشت کسی ژاژ نخایید: حکیم خاقانی فرماید: ژاژخایی بر ابلهی ترنجم از آنکه
زاغر — هنوز در عدم است انگبین عقرانست زاغر با غین مفتوح چینه دان مرغان باشد وآنرا بتازی حوصله
خوانند حکیم خاقانی فرماید: از دل در خسارشان خوردند چندان که سنگ زن: گز شنیه منقار وزر زنج زاغر ساختند
حکیم ازرقی فرماید: بجست خامه تو تا بریده در تیغ چو زر ساو گشته است از برای نقوش: کبوتر است
زاله — که در رقعه مختلف بین: براه دیده زاغر برافکند از زرق زاله دو معنی دارد اول آنکه تگرگ باشد حکیم نوری راست
زاله فورشید نعل بارد اگر: در جهد برق خاطرم بغام دوم شبنم باشد وآن چنان بود که شدت سرما هوای صافی را
غلیظ گرداند وبخار سازد وآن از زمین بلند تر شود وبر برگهای نباتات قطرها پدید آید شیخ سعدی نظم نموده
زاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر: راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار: حکیم اسدی راست: بکف این
گلبر که بر زاله کرد: ز خوناب رشک آتشین لاله کرد سپیده نخستین لاله که مرقوم شد نفس براق تا ملامان بکل نه

زاد فصل س — ازجو بکر آسمان شود زاله زاو خالص را گویند فصل سین سا چهار معنی دارد اول خراج باشد وآنرا
باج وباژ نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست: پادشا گشت آرزو بر تو زبی باکی تو: جان ودل بایدت داد این
پادشا را باژ وسا دوم گنبه ومانند را گویند سیف اسفرنگی راست: هست شعر ترا بها در سخن من البیک گر به او شیر
گر انتر او بس اسا سیم نوعی از فانی باشد حکیم نزاری فرماید: شیر شیرها ز فاخر کرده روان فانی گو سنج و
سابوته — نسیج وتلی گوگرد وسار ساده چهارم سائیدن وامر از سودن بود سابوته زن بر باشد بزبان اسیان
سابوده — سابوده دو معنی دارد اول ناله را گویند دوم رسنی باشد که اطفال روزهای عید وایام جشن آنرا از
سابوده — بام یا از درخت آویخته بران نشینند وباد خورند وآنرا بادپیچ وکاره نیز خوانند سابوده با بای موحده
سانکین — دو واو معروف چیزی مخنث را گویند سانکین دو معنی دارد اول بمعنی سانکینی است که مرقوم خواهد شد
دوم محبوب باشد منوچهری راست: از پسر زد باو زد او کرا انتری: وز دو کف سانکین کنی کشش بدم
سانکینی — سانکینی قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی فرماید: سانکینی خوریم وخورد هیم: دور ما
در میانه بستانیم: حکیم ازرقی فرماید: شراب لعل بده اندکی بدور بده: میان دور در سانکینی
ساج — کرگاه ساج دو معنی دارد اول آنکه مرغ کنجد خواره را گویند خواجه عبید لوبکی راست: چون زاغ شب
از کنده دن پر: رست زبان مرغ دراج: طاوس ملایک تدروی: کش کبک نبود کمتر از ساج دوم
ساجی — ماهی را نامند ساجی با جیم فارسی جای معروف سفید را گویند سیف اسفرنگی راست: [illegible] حکیم
ساخت — [illegible] ساخت با خای موقوف دو معنی دارد اول معروف دوم بند بار زین باشد حکیم
خاقانی فرماید: از جبین فرو کن بر ساخت آینه چین عذار شد وصبح همو گوید بامدادان که یک سوار چرخ
ساخره ساد — ساخت زر بنشستن انداز دو ساخره با خای مکسور وراء بر وزن باشد ساد چهار معنی دارد اول بمعنی ساده آمده [illegible]

برای کسوت خدام درکشش خورشید زرنج کاه منقش طراز دوکساده دوم استاده راکویند حکیم سنائی
فرماید خلق کشت ازقدوم زاهد شده زانکه او بد ببیند دادن ساده سیم نوکر نیز باشد و آنرا کاز
نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید درختان که کشته نداریم یاد بدندان بدو دیم کردند ساده چهارم دشت و صحرا بود
وآنرا ساده نیز کویند ساده چهار معنی دارد اول معروف دوم صحرا راکویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده ساده
زچاه عشق برآمد دلم بساده بداد بشکسه ده بپوشید چاه ساده زنخ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی
معنی اول مراد است مسعود سعد سلمان در صفت اسب کفته که نقش کرده ساده راکوه سار کهنش کرده
کوه راکرداد سیم بمعنی استاده بود حکیم سنائی فرماید فلک چو ایوانی شد زمین درو چون زنی بتکیه داده کاه
بنشین ساده چاکر اوی چهارم نام برکد رختی است دوای که ازدیار هندوستان بیاورند معرب آن ساج ساد
است وآنرا بهندی بترج کویند ساد هفت معنی دارد اول سر راکویند چنانکه نکون ریعنی نکون سراست
وذکرزکار وسار مراد کرزکار سرباشد وازسکسار مراد مخنوقیست که سراو مانند سرسک بود و بدن او مثل
بدن آدمی حکیم ناصرخسرو در صفت قلم فرماید آن زرد تن لاغر کل خوار سیه سار زردست نزار است چنین باشد
کل خوار همواره سیرش بزند از ایرکه هم صورت سار است بر ندی ساره دوم نام جانوریست پرنده سیاه
رنگ که خالهای سفید دارد و خوش آواز بود حکیم خاقانی راست سار از تو شعبده چون کشت هندوی چهار پاره
زن کشت سیم محل و جای را کویند عموما چنانکه مختاری کفته یکتف ساربرآورد ز انواز ادبار بر جنسم خانه فرو
رفته دیده ازنابار وحمل انبوهی چیزرا خوانند خصوصا مانند نمکسار و کوهسار و شرخسار و بایمعنی
بدون ترکیب در آخر کلمه کلمات کفته نمیشود حکیم خاقانی این دو معنی را بترتیب نظم نموده سار بنت قار
برزنکی چار پاره زن خنده زنان چو زنکیان ابر زدی وانیزی چهارم بمعنی شبه و مانند آمده بلقاباری کفته

پای سرین سار هیونانی و کوران با چشم کوزنانی و باکردن آهوان بنجم شتر رانامند رساربان شتربان
استاده رود که در صفت تاج حزین بنظم آورده دانستی آن تاج دولت شعار صد قطار ساراند زرین بار
ششم رنج و محنت بود خسروانی کفته جانم بلب آمده از غم وسار مردم زجفا و جور بسیار هفتم کلک و نی
سارا میانه تهی را کویند سارا خالص را کویند اکرچه این لفظ باین معنی شایستکی صفت دیکر چیز باشد دارد فاما
ترکیب آن بغیر از عنبر واحیانا مشک و زر بنظر رسیده چنانکه حکیم سنائی نظم نموده زخاک تیره جان کوبا کنی
رقون به شنک سارا کنی حکیم فردوسی در یوسف زلیخا بنظم آورده چه حاصل زانکه دانی کیمیارا مس
ساران خود را نکرده سارا ساران سربلند مولوی معنوی فرماید کفت آن ره کوی کاه یاران من ای چیست این
شمشیر ساران من همو کوید نصیحتهای اهل دل وداد الخل را ماند برازهوا کنده جانش زرلش خانه
سارج تا ساران بکور ستاران بزرخت بنکر که شناسی تو سرانش زهابان سارج جانوریست خوش
سارخک و سارشک آواز و آنرا سار نیز نامند سارخک و سارشک باراء مفتوح نخاع زده درلفت اول و در ثانی شین منقوطه
زده به بند شیخ عطار نظم نموده به بین آفتاب نام برد از چو سارشک دو بیل آمد بدیوار نه خود بیل
اکر خود بیل کیری بو خسروی بسا رنکی بزرشک اثیر الدین اخسیکتی کفته سارشک بیل را بستان بر زمین زند تیکن بنه
سارخکدار سارشکدار مرد پنجه و بازوای پر ضرراست سارخکدار سارشکدار نام درختیست که آنرا آغال شیره و کرم دار
ومیده والاستکر و تازین ودره اروپنه خانه و پنبه خانه و کنجشک و کنجک نیز خوانند و بتازی شجره البق خوانند
سارد سارد باراء مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ نقطهای سفید دارد و خوش آواز بود و آنرا سار نیز کویند
سارغ زردشت بهرام کفته فروشان برسر کهسار سارک که باد اجشن نوروزی مبارک سارغ باراء مفتوح
بنون زده مرغیست کوچک و ضعیف و سیاه رنگ که در آذربایجان اورا سوران کویند شمس فخری راست چو عنقا وان

سارو ورا دشمن چو صعوه ∴ چو شهباز است او و خصم سارغ سارو با رای مضموم و واو معروف سار و ج باشد استاد

فرخی فرماید ∴ از راستی چنانکه راه او را نکوی که ز دوست مطره پس رو ∴ و با واو مجهول نام جانوریست سیاه و رنگ

ساروند در هندوستان پیدا شود و مانند طوطی سخن گوید و آنرا شاروک نیز خوانند ساروند با رای مضموم و مبطله

ساره و واو معروف رز انگور باشد استاد رودکی فرماید ∴ ز رنگ از مژه همچو در رخته ∴ بود خلنز ز ساروند او بخته ساره

با رای مفتوح سه معنی دارد اول نوعی از فوطه و میزر باشد که از ملک هندوستان آورند و آنرا در آن ملک بیشتر

زنان کنند و ساری نیز خوانند حکیم اسدی راست ∴ فصول سال همه خادمند زانکه بوقت لباسی آرد هر یک تبدیع

نگار ∴ سپید ساره زمستان دو رنگ حله تنور ∴ حریر زرد خزان سبز لطیف بهار ∴ حکیم ناصر خسرو فرماید ∴ تن عان

خاکران لیست از جهد ∴ ساره و زربفت کی شوارش دوم برده را نامند مولوی معنوی نظم نموده ∴ ای

سنگ سیر را کرده مرد دیده ∴ وی از بس نومیدی شکفته گل از ساره ∴ سیم رشوت را گویند و آنرا پاره نیز خوانند

ساری ساری دو معنی دارد اول نام شهریست از مازندران قریب شهر آمل استاد فرخی گوید شاه ملکان میر محمد میر

اورست ساری تا زان سوی آمل نور لیست که آنرا ساریز خوانند خضیب الدین جرباذقانی راست ∴ بنام صاحب عادل

میان خطه باغ ∴ بسرو بر که نشد خط بیکند ساری ∴ مجد همگر فرماید ∴ قمری و ساری در باغ وطن کرد از تند بلبل

فاخته بر درختین گیرند ∴ و بزبان هندی فوطه و میزری را گویند که زنان آن ملک بپوشند یکسر آنرا بسته بند سازند

ساربان و سر دیگر را مقنعه ساربان نام شهریست از خراسان شاعر گفته ∴ بحضرت ناموریست ازین ∴ رسیدند زی

ساز ساری ساربان ساز هفت معنی دارد اول معروف دوم ساما زا گویند استاد فرخی فرماید ∴ بدل اینک

تو داد است خداوند بتو ∴ اینهمه نعمت سلطانی و این همه ساز ∴ حکیم قطران گفته ∴ مردم بی برگ را یکی خرمش

صد سال برگ ∴ مردم بی ساز را یکی حشمتش صد ساله ساز ∴ سیم سلاح جنگ را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ∴ زبیت

توعلد و نقش نشده نامه بود ∴ کز او نه اسب بکار آید و نه مرد و نه ساز چهارم مهمانی را نامند حکیم فردوسی منظوم ساخته

سر خویش را هان گز بن باز کرد ∴ دد و دام را از تنش ساز کرد ∴ پنجم مکر و حیله و فریب را گویند اثیر الدین اخسیکتی فر

سازگری زکیش چه دوزخی هر نیرنگ ساز ∴ تو انسوبر صد تن به بیت شستم یعنی شل و مانند آمده بفتح نفع آلوده باشد سازگری

نام پرده ایست مرکب از مقام عراق و سپاهان امیر خسرو فرماید ∴ زهره را سازگری در عراق ∴ کرده با آهنگ عراق اتفاق

سازمند سازگر را همه خوانان شده ∴ نغمه او تا به سپاهان شده ∴ سازمند چیزی را گویند که آراسته و با نظام باشد شیخ نظامی

سازو سازمند از تو گشته کار همه ∴ ای همه و از تو بیدکار همه سازو با زای مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت

استحکام که از لیف خرما بتابند و در کشتی آنرا بکار برند و مجازا اکثر سیان از خلق کنند و آن بمعنی مرکوم

سازوار و معروفست و سازو با زر ریسمان باز را گویند مولانا وحشی گفته ∴ السلام ای سپاه سازو بازه با جا رفت که چو

ساس کردم باز سازوار یعنی سازگار است ساس دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه را گویند دوم نام کرمیست

از مقوله کیک و شپش فاما از آنها بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون آنرا بگیرند دست مردم بدبوی کند و

ساسان و بهندی آنرا کنمل خوانند و بزبان هندی مادر زن را گویند ساسان دو معنی دارد اول نام پسر بهمن ابن

اسفندیار بوده آورده اند که چون بهمن ملک را بهمای داد ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از درویشان

سر در جهان گرفت و او را پسری بود نام ساسان بابک والی فارس دختر خویش بوی داد پس فرزندان ساسان

بن ساسان نبیره بابک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند دوم گدا را گویند از اجال

ساستا حسینی نقل نموده ساستا با سین موقوف نام دیویست از توابع اهرمن فرالادی گفته ∴ در بدی و کدی

ساسر نوای نحوست ساستا ساساو ساسی آسای ساسر با سین مفتوح یعنی ساراج است که مرقوم شد و با سین مضموم

ساسی نی باشد که از آن قلم سازند ساسی گدا را گویند حکیم سنایی فرماید چو فرزند اول ملکی که در جنبش دم آخر ∴

بود ساسانی بی سامان بوستان چو سبزه مو گوید : خاکپای زن دیگر بود و باد پیمایان دگر : کی توان شد با شما

ساغ — زاهل ایمان داشتن ساغ نام جانوریست مانند سار مولوی معنوی فرماید : از تو شد با من با زو و غ

ساغر — سا و سار رما : از تو آمد خو و نام و ننگ ما و عار ما ساغر دو معنی دارد اول پیاله شراب باشد شیخ نظامی فرموده

جهان دام خویش از تو بکشد برد : بجرعه فرستد بسر خورد دوم نام قصبه ایست از ملک دکن بدیع سمرقندی فرماید

ساکیز — شکر خدا که نیست چو ارباب حرص و آز : کای هوای هند و دکن کرده عزم ساکیز شد باشد و آنرا اسپاکیز

سالار — نیز خوانند سالار سردار و مهتر بود شیخ سعدی در صفت معراج نظم نموده : بدو گفت سالار بیت الحرام

سالار خوان — که ای حامل وحی برتر خرام سالار خوان چاشنی گیر باشد و آن را خوان سالار نیز خوانند و بترکی بکاول خوانند

سال مه — نام ماهی دوازدهم است از سال ملکی و درختی را گویند که یک سال بار آورد و یک سال نه سال مه

تاریخ را گویند و آنرا روز و مه خوانند مسعود سعد سلمان گفته : نه کنش فراموش آن سال مه که آن خود بین زد

سالوس — گرفت به بزنگ دنبل و دستان و بعضی علی الدوام نیز آمده سالوس فریبنده را گویند حکیم سنائی فرماید

ساله — تو چه مردی کنار ای بوسی : مرد زرقی و یار سالوسی ساله لشکر را گویند که در پس قلب بایستند و بزبان هندی

سام — براول را گویند سام پنج معنی دارد اول اسم پسر حضرت نوح است علی نبینا علیه السلام دوم نام پدر

زال است که جد رستم است حکیم فردوسی فرماید : بر دستان سام اندر آمد به تنگ پیاده کنشلند کش در تنگ

سیم مرض بود و بعضی بمعنی ورم مرقوم ساخته اند و در شرح اسباب علامات آورده که السرسام قال البطری هذا الاسم

فارسی و تفسیره مرض الراس فان السر هو الراس و سام هو عندهم مرض قال الشیخ تفسیره ورم فی الراس فان السام

هو الورم و لعله لغة الفارسی القدیم وقد یجی استعاره و کذلک البرسام فان البر هو الصدر و تسمیة بر نفس ذات

حقیقة و هو ورم حار چهارم آتش را نامند و از اینست که جانوریست که درمیان آتش متکون شود سام اندر نامند

یعنی آتش

یعنی آتش اندر و در ورم بهمزه را انداخته سمندر گفتند چنانچه مولوی معنوی بنظم آورده : آفرینکر درمن

گفتا کز نمی ترسی : از آتش رخ رم آنگاه تو سندری : و آنرا بتخفیف داده سمندر گفتند و اکنون سمندر اشتهار دارد

پنجم نام کوهیست در ما وراء النهر و تبازی زرو هلاکت را گویند و در صراح بمعنی رگهای زرد رگان مرقوم است

ساماچه و ساماکچه — و بزبان هندی نام گیاهیست ساماچه و ساماکچه در لغت اول با جای موقوف و در ثانی با کاف

سامان — موقوف در هر دو لغت با جیم عجمی مفتوح و اخفای یا سین بند زبانست سامان هفت معنی دارد اول

نظام و اندازه کار باشد دوم بمعنی میسر آمده و این دو معنی حکیم سوزنی بنظم آورده : هر چه کردم تا بر بینم

روی او سامان نشد : کار من عاشق هرگز چی سامان گرفت : از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول

مراد است سیم قرار و آرام را گویند کمالی گفته : گر کسی ساخت آسمان نکشد : چگونه باشد در روز محشر سامان

چهارم شهر و قصبه را نامند شیخ نظامی در رفتن شیرین از ارمن سوی مداین و تغیر لباس کردن آورده : قبا

در بسته بر شکل غلامان : بمی شد ده بده سامان بسامان : حکیم فردوسی فرماید : دو سالار از هر دو سامان

به تنگ فراز آوریدند لشکر بجنگ پنجم عفت و عصمت بود امیر خسرو راست : گر دیت از بالای دامان خویش

دامن خود برده سامان خویش ششم قوت و قدرت را خوانند رضی الدین نیشاپوری فرماید : مرا هر زمان

سامندر — در دیر دردو انکه : نه روی فغانی نه سامان آهی هفتم تن ذکاه مرز است سامندر نام جانوریست

گویند درمیان آتش متکون شود و بعضی بر آنند که بهیات موش باشد و از پوستش کلاه سازند و چون چرکین شود

در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی بر آنند که بصورت مرغی بود و آنرا سمندر

هم خوانند مولوی معنوی فرماید : آفرینکر درمن گفتا کز نمی ترسی از آتش رخ رم آنگاه تو سامندر

سامه — سامه با میم مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند باشد ناصر خسرو گفته : بر کی خورد از حیات وقتی

بشکست کسی چو ساده تو یکم بمعنی جامه آمده حکیم سنائی بنظم آورده : حفظ ایزد سال
مه در سایه کام تو باد : عقد کرد این روز شب بر کوکب نام تو باد سیم چهارم پناه باشد خواجه عصمت بخاری
فرموده : روزی ببارگاه سلیمان روزگار : رفتم التماس ازان آستان نبود سامیز با میم مکسور و یای
معروف و زای منقوطه سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر و امثال آن را تیز کنند سان هشت معنی دارد
اول رسم و عادت بود دوم گوهر نامند حکیم انوری این دو معنی بنظم آورده : از برای سان رسم
ملوک ملک کنند : حاصل نتوان کرد چنین گوهر اسان را : در کار زنابید قبول تو کند خویش : آهن الم بیکر
خراشیدن سان را : سیم شبیه و مانند است حکیم خاقانی فرماید : آن نازنین که عیسی لب ماز بان اوست :
عود الصلیب خط زنار سان اوست چهارم سلاح باشد اعم از آنکه در روز جنگ مردمان پوشند
و یا بفیل و اسب پوشانند استاد ابو القاسم حسن احمد عنصری راست : صف پیلان او سان زرین
چو بر کوی شکفته زعفران زار پنجم پاره را گویند از هر چیز چنانکه اگر کسی گوید این گوشت را سان سان
کنند مراد آن باشد که پاره پاره سازند حکیم آذری گفته : گردند بر ... کشور : گرد بید ... لاغر گشت
مجموع راجو او یکسان : گرد آنکه جمله را سان سان ششم سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر و امثال آنرا
تیز کنند و آنرا فسن و افسان نیز نامند مختاری در صفت شمشیر گوید : بشبه آسمان است از بصورت
بجز بر گوهر : ولیک از لطف خورشید نتوان دید آسانش : بس که زیغ او دشمن همی نالید جان در تن : دران سخت
گر آهنگر همی مالید بر سانش هفتم بمعنی آنکه سامان آمده حکیم نزاری منظوم ساخته : نه از لشکر
کهنش لشکرت نی : نه کارم را سری پیدا نه سامانی هشتم نام قصبه است از توابع بلخ نزدیک بچاریکه
کانا نیز قصبه است سانج با نون مفتوح بنون زده بمعنی سارخ است که مرقوم شد ساو چهار

معنی دارد

سامیز
سان
سانج ساو

معنی دارد اول زرامانی بود که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد حکیم سنائی فرماید : بهرام الب مسعود شاه
کاورا : شاهان جهان باژ ده و ساو گذارند دوم زر خالص باشد که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و آنرا تبانزی
و اخه خوانند حکیم نزاری راست : صیقلی کن این رواق ازرق : ریز در ساو برگرانه : وین صحن زمردین
شود درست : از ریزه ساو چون دیانه : حکیم سوزنی گفته : بعد بر پست مرا عهد تو هم قیمت زر : زر چون
ساو شکسته چو دینار درست سیم بوته باشد خار دار سفید رنگ که بلندی آن قریب یک گز شود
و آنرا اکثری هیمه بسوزند و نیز در میان کرمهای بید را بدان بندند چهارم سایش را گویند ساوه سه
معنی دارد اول نام شهری است مشهور از عراق سیف اسفرنگی راست : خاک ساوه جنت گرش
برده صد بار آب ما معین دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانکه
سبق ذکر یافت حکیم ازرقی فرماید : گل و لاله است پنداری ز زر ساوه ز زر خالص : دهان لاله از سیماب
روی گل ز سیم سفید من تاج المآثر : نرگس خوشبوی دارد زر ساوه در دهن : لاله خود روی دارد
مشک سوده در کنار سیم نام یکی از پهلوانان توران است که خویش کاموس بوده و در جنگ رستم کشته شده حکیم
فردوسی فرماید : یکی خویش کاموس بد ساوه نام : سرافراز هر جای گسترده کام ساوس با واو مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول چیزی که ... را گویند دوم جامه جبه آگنده بود که آنرا در روز جنگ پوشند سیم گوی بود که جنبد را
از برای زینت بر بالا نموده باشند در میان آن نهند ساوین با واو مکسور و یای معروف بمعنی سیم ... است که مرقوم شد
ساهویه نام معتبری بوده که در علم نجوم نظیر نداشته حکیم سوزنی گفته : بخت تو جواب دیدن خیر ساهویه
چنین نهاده تعبیر سایوس با یای حطی مضموم و واو معروف بمعنی سایبان ... سایبان چیزی باشد مانند چتری که بر سر
پادشاهان دارند تا مانع آفتاب شود و آنرا آفتابگیر نیز خوانند و بهندی چتر سایبان نیز خوانند حکیم آذری نظم نموده

ساوه
ساوس
ساهویه
سایوس سایبان

سایه‌برگا — چو سایه‌بان شد نیمروز سر برزد ؛ ز تختگاه افق فور شاه شام نیو سایه‌برگا با با و رای مفتوح بکاف زده
سایه‌پوش — گیاهیست که چون شتر خورد بخواب رود سایه‌پوش شامیانه باشد سایه‌خوش درخت نازبو باشد

فصل شین منقوط

شابران — شابران بابای مضموم نام دربند شروان باشد حکیم خاقانی فرماید ؛ نادبس
دراز کان عدو اشده ؛ معموری در شابران بینی بهم ؛ هم او گوید ؛ شمشیرش از آسمان سد یافت فتح
دربند شابران را شابرن و شابورکان و شابورن در هر لغت بابای مضموم و رای مفتوح و در لغت
اخیر بواو مجهول اسامی فولاد معدنیست از اختیارات بدیعی نقل نموده که شابورد بابای موقوف
شابهار — و واو مفتوح برادر زاده یالم را گویند و آنرا اخرمن ماه نیز خوانند شابهار بابای مفتوح نام بتکده
بود در نواحی کابل که در اطراف آن دشتی بس بزرگ واقع است مسعود سعد سلمان فرماید ؛ همرش دی شه بهار
کزو ؛ شد شکفته بهار دولت و فر ؛ استاد فرخی گفته ؛ مرهم هندوستان بیل مصاف آرای بود ؛ پیش
شاخ — در گردی آورد کی بتکده بهار شاخ دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را گویند دوم شاخ
حیوانات باشد این دو معنی را از غایت اشتهار احتیاج بسند نیست سیم باده پاره گویند و شاخ
شاخ پاره پاره بود منصور شیرازی راست ؛ زده بسنبل تر تا بشانه در غم الله ؛ چو شانه سینه صد الله
شده صد شاخ ؛ مولوی معنوی نظم نموده ؛ این زمین و آسمان بس فراخ ؛ کرد از تنگی دلم را شاخ شاخ
چهارم ظرف را خوانند که بدان شراب خورند و ز مردم ثقه شنیده که در ولایت گرجستان شراب بوزه شاخ
گاو و بز کو میانه تهی میخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ گویند
شمس طبسی گفته ؛ در کش آن شاخ پر از باده که از آتش آن ؛ مرغ جان خواهد تا طبع سمندر گیرد ؛ هم او گوید
شاخ گران زن مزن پیش دم این جهان ؛ فرق قدح خور مخور پیش غم آن جهان ؛ پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را

بدان بپوشند

بدان بپوشند و آنرا نه تیره و فرسب نیز خوانند منصور شیرازی فرماید ؛ زهی فضل بیت آرد نظم ریز
بپای شاه فلک آستان زرین شاخ ؛ ششم پیشانی بود حکیم فردوسی راست ؛ چو مردی بد و گفت با من بگوی که
همه شاخ و شاخی دهم شه روی ؛ هفتم دست را نامند از انگشتان تا کتف هم حکیم فردوسی راست ؛ بدین شاخ و
این یال و این دست برو بر ؛ ز گنج گهر نام بد برادر کرد ؛ هم او گوید ؛ بدین جهر چون ماه بدین قد و برز ؛ بدین شاخ
این یال و این زور گرز ؛ هشتم جوی کوچک را گویند که از رود خانه و جوی بزرگ جدا سازند و این نیز حکیم فردوسی راست
یکی چشمه دیدم بهشت فراخ ؛ سران چشمه را هر سوی راه شاخ ؛ نهم نیز جامه باشد مولوی معنوی فرماید ؛ بسیم رزاد
قبا دوزد و بیند شاخ ؛ که ز حد بشی یافت میدان فراخ ؛ دهم قرن بود یعنی که از حیوانی شنیده یک به ه حصل شود و آنرا اجا ازین باد
خوشند چون زیاد در شاخ گاو پر کرده از جانب زیر بادی آورند آنرا باین سبب شاخ میگویند استاد رودکی فرماید
از هنگ ابر مسارانی بد بیابان فراخ شد معلم ؛ زبوی باد آزادی بعنبر شاخ شد مجنون یازدهم استخوان پهلو را گویند
شاخابه — دوازدهم پاره از انگشتان تا پنج راند و آنرا لنگ نیز خوانند شاخابه جوی و نهری باشد که از رود بزرگ یا دریا
شاخسار — جدا شود و آنرا جاب ز طبع خوانند شاخسار با خای موقوف دو معنی دارد اول جایی انبوهی درختان بسیار شاخ را
گویند دوم آهنی باشد که آنرا ابهی پیسه خوانند و بر وسوراخهای بزرگ و کوچک کرده باشند و ریسمان سیم از آن جدا برکشند
شاخشانه — شققشا هیچ و شقشا بینک نیز خوانند شاخشانه نام قسمی از گدائیست و شرح آن در ذیل لغت لنگران انشاء الله تعالی
شاخل — مرقوم خواهد شد شاخل با خای مفتوح نام غلهٔ است که آنرا بهندی ارهر گویند حکیم خاقانی فرماید ؛ بیجو رس
شاد — تو کرم الوان نعمت اند ر خوان ؛ کشتی نان شاخل بنیز آید که بود بر خوان تو لنی شاد دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی بسیار و بر آمده مانند شاد آب که بسیار آب و پر آب را گویند سیم گزاف را نامند و شراب خواره را
شاداب — شاد خوار نامند شاداب یعنی پر آب و پر آب بود حکیم ازرقی فرماید ؛ چو شاداب درختی که تا سال دیگر

از گل امیوه او بوی همی یابی بر زلالی راست ؛ اگر دی ز کلک سحر تحریر بجوی نقش آب تصویر ؛

شادباد

زلبس بودنش نقش کلکش دلاویز شدی مستقی از نظاره سیراب شادباد نام پرده ایست از موسیقی حکیم

شادبخش

سوزنی فرماید ؛ دوخانه نوای عجاوگه زنیم ؛ یکی شادباد و دگر گوشه باد شادبخش نام روزی بیست و ششم

شادبهر

از ماههای ملکی شادبهر دو معنی دارد اول خوشحالی باشد شیخ نظامی فرماید ؛ یکی روز خرم دل از شاد بهر ؛ برآسوده

شادخ

بود از بوسهای دهر دوم نام کنیزکی بوده شادخ با اول مفتوح و خای زده نام شهر بزرگ بور است و آنرا شادیاخ نیز

شادخواب

گویند حکیم انوری فرماید ؛ دی رفت بر سبد معروف زمعروفان بلخ ؛ از شما بوشیده کی دارم خبر شادیخ ؛ استاد فرخی

نظم نموده ؛ زنام شاهان برکن حصار شادخ را ؛ بونه سرف زکنج ملوک قلعه ای شادخواب خواب خوش

بشد و آنرا شکرخواب نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؛ بوارث دوالش برانگیختم ؛ سرکش را بنیزه درآویختم

شادخوار و شادخواره بواو معدوله معنی دارد اول بمعنی خوشحالی و فرحان آمده استاد فرخی نظم نموده

زین کوکبه توان کرد زانسوا از شیر ؛ واند رمیان رمیت خوشنود شادخوار ؛ حکیم اسدی گفته ؛ تو ملک هم

کوه جست و هم دریای جود ؛ چه عجب گر زرزنت بازگردم شادخوار دوم زنان مطرب و فاحشه را خوانند حکیم

ناصرخسرو فرماید ؛ جهان چون شادخواری بود لیکن ؛ بماند آن شادخوار اکنون زن دی ؛ و هم گوید ؛ بیری

بخواری بازکرده ؛ با خرم جوان از شادخواری سیم شراب خوار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی شراب خوردن

بی اغیار و مزاحمت مرقوم است حکیم ازرقی فرماید ؛ در بوستان زنند بهرجای مجلسی چون طبع عیش پرورد

چون جان شادخوار ؛ شادران با دال مضموم همان شادروانست که مرقوم شد شادروان با دال

مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگ باشد مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه ملوک و پیش

ایوان بکشند مولانا حسن کاشی یعنی شامیانه بنظم آورده ؛ با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه ؛

کاشیش

بنشین شادروان

بنشین شادروان رایت یا امیرالمؤمنین ؛ و شیخ نظامی بمعنی سراپرده بنظم آورده ؛ بشادروان گسترین

بود شد پیش ؛ برسم مهتران کرسی نهادنش ؛ و حکیم انوری بمعنی پرده که در پیش در آویزند نظم نموده ؛ بار بار

آهاد فراش شب گسترد عنبر خزا ؛ در پناه گستر شادروان ایوان یافته دوم ذیل یعنی بساط بزرگ منقش و بمعنی

هم نزدیکست گنجی بخش حکیم خاقانی فرماید ؛ بادام ساقی مست خواب ؛ از جرعه شادروان خراب

از دستها جام شراب افتاده صهبا ریخته سیم نام نوائیست از مضافات باربد مطرب که آنرا شادروان

شادروان

مروارید نیز گویند چهارم زیر کنگره عمارت عالی را نامند مانند کنگره قلعه و قصر ملوک و غیره شادروان

مروارید

مروارید نام صوتیست از مضافات باربد مطرب و وجه تسمیه آن آنست که روزی باربد مطرب بشادروان

خسروپرویز نشسته آن صوت گفت و آنرا شادروان نام نهادند و خسرو فرمود که طبقی پر از مروارید

بر سر باربد نثار کردند و آنرا شادروان مروارید خواندند امیر خسرو راست ؛ نوا را نام شادروان

برده بود ؛ که آن پرده زشادروان نشد بود ؛ چو مروارید یا بروی فشاندند ؛ کرش شادروان مروارید خواندند

شادکام

شیخ نظامی در صفت باربد گوید ؛ چو شادروان مروارید گفتی ؛ لبش گفتی که مروارید سفتی شادکام

شادکونه

نام برادر فریدون بود شادکونه با واو معروف و کاف عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بالش

باشد که بران خواب کنند و آنرا نهالی نیز گویند استاد فرخی فرماید ؛ بر شادکونه خفته ملک شاد و شادکام ؛

دولت رهین و بخت مطیع و فلک غلام دوم زنان مطربه را گویند هم گوید ؛ بر طارم جلالت کیوان

شادورد

همیشه حارس ؛ در بزم دلفریبت ناهید شادکونه شادورد چهار معنی دارد اول هاله باشد که برگرد

ماه واقع شود حکیم اسدی راست ؛ بونرگی او گرد مه شادورد ؛ شادورد گاه یلی در نبرد دوم تخت پادشاهان

حکیم فردوسی گوید ؛ جهاندار بر شادورد بزرگ ؛ نشسته همی سیل زمین گرگ سیم نام گنج هفتم است از جمله هفت

گنج خسرو پرویز چهارم برده است از موسیقی این دو معنی را بترتیب حکیم فردوسی نظم نموده : دگر گنج بد
شادورد بزرگست که گویند اخترشناسان سترگ : شادیاخ با اول مکسور نام شهر نیشابورست و آنرا شادیاخ نیز گویند
ابن یمین نظم نموده : یارب این باغ ارم یا شادیاخ نرست : یارب این خرم الست آن یا جنت پر زیب و زر
تا ابو عشرت کنان بگام شادیاخ : عمد مکس ابن یمین کالحق حریف محرمست شادبچه با بای فارسی باشد
و آنرا انبازی خاف گویند بوریای جای راست : چو بانش از عم کس اگر آیم از بند : دمی بر زم شادبچه چون
غالیچه : سخن ز خوبی شادبچه بیش ازین دارم : ولیک قافیه تنگست قالیچه : سراج الدین سگزی گفته گل
چو ما از شادبچه روی برون آید بباغ : زند ز شرم تو پهلوی عقعق زنبق فوان آید برون شاذند با دال مفتوح سنگی
بغایت سرخ که بجای زند و زود بشکند و آن با نواع سبیکه کاد کیست و آنرا از طور سینا و دیار هندوستان آورند و
درد وا بکار برند خصوصا درد ارد ذن چشم شار دو معنی دارد اول شهر را گویند حکیم سنائی فرموده : زیرا
که نبی بر بهمنی از قبل شرم : در خانه چو خفاش بد و مانده نشاری : و شارستان و شهرستان باشد دوم پادشاه
غرجستان را نامند چنانچه پادشاه ترکستان را خان و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و کی
و پادشاه روم را قیصر و پادشاه هند را رای و راجه و رانا و هند بسا دو معنی این دو معنی را بترتیب نظم
آورده : شار غرجستان اگر بایدش همتش : خاک آن بقعه کند چون ز رمشت افسر شار : ز ر چون بعیار آمد کم
بیش نگردد : کم و بیش شود زر که کان با غش است چهارم سنقار را نامند عمادی شهریاری از برای سراج الدین
قمری گفته : قمری بگاه ذوق نشناخت : از پهلوی شیر سینه شارد وز شعر بعیر بر آورد : از شعله نارد از نار
پنجم چادری باشد رنگین که بغایت تنک و نازک بود و پیشتر زنان از آن لباس زنند و گرنه فانوس هم کنند و آنرا
نیز خوانند حکیم سنائی راست : خاره در تف او چو خار بسکه شوره در سنگ او شارتنک شنقم نام جانوریست که مانند

شادیاخ
شادبچه
شار

طوطی سخن

طوطی سخن گویند و در دیار هند بسیار باشد و شارو نیز گویند ششم بنای بلند و پیش طاقی باشد هشتم راه کنده و آنرا
باشد و آنرا شاه راه نیز خوانند نهم فرو ریختن شراب است و امثال آن نیز خوانند مانند آب و شراب شارد و در بعضی
نسخ نوشته اند دریا چه چشمه را نامند شارده نام جزیره است از قرار دریای روم شارسان و شارستان
شهر را گویند حکیم فردوسی فرماید : یکی شارستانی بر آورده شاه : بر از برزن و کوی و بازارگاه حکیم سوزنی راست
اتو مختار ملکی بود شارستان علم : چون در محکم بران بنیاد شارستان علی شارک نام جانوریست مشهور
که آنرا سار نیز گویند حکیم سوزنی گفته : بر آنکه او با متکلم و سخنگو ار : خروش ان بهم شارک و کبک سار ابر
خرد راست : اگر شاه بهین ز بون گردد ز شارکه کلاغ را ز بید شار که شاروان مخفف شادروان بود
حکیم اسدی فرماید : یکی خرد شاروان کوه کون : در آن نبش میدان اسپی فزون شاروند نام سبزی رو بریست
که پیشتر دیده و سر و آنچه دارد شاره با دال مفتوح دو معنی دارد اول دستار اهل هند باشد و آنرا بهندی چیره
خوانند حکیم فردوسی گفته : ز سر شاره هندوی بر گرفت : برهنه شد و دست بر سر گرفت : هم گوید ز گفتار
او ماند شگل ان شگفت : ز سر شاره هندوی بر گرفت دوم چادر باشد رنگین که بغایت تنک و نازک بود
و زنان پیشتر از آن لباس زنند و گرنه فانوس هم کنند و آنرا شار نیز گویند شاریدن و شاشیدن فرو
ریختن آب و شراب و امثال آن باشد مولوی معنوی نظم نموده : بنده کن منک سخن شیانشیت راه را
مکن انبان قلاشیت را شاشلا و شاشکلا هر دو لغت بشین منقوطه مفتوح و در لغت اول بکسره
کاف تازی و در لغت ثانی کاف عجمی دو معنی دارد اول ابریشم را گویند دوم رباب باشد چهار پاره بستند گفته که بی سماع
رباب است گاه بر بط و چنگ : که بر جفانه و طنبور و عود و کرنای و شاشک شاشو نام گیاهیست که تخم آنرا در دوا
بکار برند شاغوله با غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح ریسمانی مختصر و ساریه بند ابن یمین نظم نموده

ای بخت جوان بباو بر ساغر پیر ⁂ دست خرد برس غزار بچ ⁂ شاسفوار دستار تو ابخ غرند ⁂ دستار دلکبوار د

رود رسر بچ **شالانکیز** بنو زنان باشد و آنرا شاماک و شاماچه و شاماکچه و سامانچه و سماچه نیز گویند **شاکار** کار

فرمودن باشد بهمزه دراز ا بیگار نیز گویند استاد کسائی گفته ⁂ تکلیف طاعت اگر کی سست کنی ⁂ نرسست کوی از پی سخره

شاکار کارکنی **شاکلوک** باکاف موقوف و لام مضموم و واو معروف بسیار خوار و بسیار گوی بود **شاکمند**

باکاف مضموم موقوف و میم مفتوح و بنون زده غند باشد **شالده** بالام موقوف و دال مفتوح و اخفای ها

بنای دیوار باشد **شالنک** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که کسی را در عوض دیگری گیرند بجهة طلب

حق خود و آنرا نوا نیز گویند **شالنکی** بالام مفتوح و نون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند عضایری

گوید ⁂ آه اگر استیلای نفس شلنک ⁂ همچون شالنکی است و الیس رفتم **شالهنگ** بالام و بای مفتوح بنون

زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول گروه و گروه کان بود حکیم نوری فرماید ⁂ با جهل بناه کاندرین

باغ ⁂ بر بید همیشه باد رنگست ⁂ در کوی هنرمیان کان کوی ⁂ اقطاع قدیم شالهنگ است دوم ستم

داشتن باشد حکیم سوزنی نظم نموده ⁂ با عیب بکر شعر من اکنون قرین شود ⁂ یاری همیده خوار این لهنگ

ستم سکرو حید باشد مو گوید ⁂ ایمن مباش تا دم آخر ز مکر دیو ⁂ تا دیو دین تو نستاند این لهنگ چهارم یعنی

رکش کننده عضایری راست ⁂ آه اگر استیلای نفس این لهنگ ⁂ همچون شالنکی است و لیس رفتم **شاماچه و شاماکچه**

شمان را ماچه است که در فصل سین از عین باشد که مرقوم شد **شاماد** نام موضعی است که گبران در آنجا متوطن باشند

شاماک یعنی شناک است که مرقوم شد **شاماش** با میم مکسور و شین زده نام جزیره ایست از یونان زمین **شامکا**

با میم موقوف هوای باران بود که همه جا را ازو گرفته باشد **شامه** مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا سر پوشش و معجر

نیز گویند **شان** دو معنی دارد اول خانهٔ زنبور عسل است که در آن عسل باشد و آنرا شانه و کواره نیز خوانند

حکیم خاقانی فرموده ⁂ زید گوی نیکوی ناید تو عذر کش زا آفرینش نه ⁂ که سعد و رست مار انیست چونه

نحل از عسل تن انش ⁂ دوم جامه باشد سفید که از دیار هند آورند و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن

باشد دوم یعنی حال باشد سیم مرتبه باشد چهارم پاک و فکر و کشتن بود و از عربی **شاندان** دو معنی دارد اول یعنی شانه

کردن بود حکیم نوری گفته ⁂ تو نامه بر ملکی شکوه شد بر ست ⁂ امام گیتی شد بر بد تیر انداز جهان با سب وفا

روی جدل میشوید ⁂ فلک بیت نظر جعد ملک میشاند ⁂ امیر خسرو فرماید ⁂ ای شانه چو نامت عمل دام چیست

زلف لیلی که بازمیشانه چیست دوم مخفف شاندن باشد مو گوید ⁂ تا سی کیف تو بسیم زور بخت چو آب

شاند از روی زمین هرچه غبار محن است حکیم سوزنی نظم نموده ⁂ بد سگال تو رنج دارد جان ⁂ شانده درد دل اش هم

نهال از تو **شانده** سه معنی دارد اول معروفست دوم یعنی نشست که مرقوم شد سیم جست و خیز باشد حکیم سنائی

در صفت اسپ گوید ⁂ مرکبش هیئت فلک دارد ⁂ که بر اعدا کش خاک می بارد ⁂ دشمن او دست را بخ جهید

نیز د نفشه را نکش جو کرد چو رعد **شانه سر و شانه سرک** هدهد باشد و آنرا بوبک و بوبو و پوپو نیز خوانند حکیم ازرقی

گفته ⁂ وصال بلبل با گل هوا بابوده ⁂ بجز نور برآورد تا بسر پوپو و آواز هدهد را نیز پوپو گویند چنانکه آوازه

فاخته را کوکو گویند **شانی** درم ده بهفت باشد و آنرا شیانی نیز گویند استاد عنصری فرماید ⁂ بجای جهد

خیمه شانی نهاده بر استر ⁂ بجای موکب کوه بر نهاده بر استر ⁂ حکیم سنائی بنظم آورده ⁂ چون برادرست

داد در یک شعر ⁂ بهر شناد بیست جل شانی **شاوغر** با واو موقوف و غین مفتوح برای زده دو معنی

دارد اول نام ولایتیست از ماوراءالنهر که ساکنان آنجا اکثر و اغلب جولاهه باشند و بریکه طرف آن بیابان

ریگست شمس فخری گوید ⁂ خصمش برهنه گشته و بی خبر مانده باد ⁂ در دشت ریگ کافر از اشوزش شاوغر

دوم نام ای روبین را گویند و آنرا اشیو نیز نامند **شاور** یعنی شب بورست امیر خسرو راست ⁂ برفتن همرکاب

شاه شاپور بعضی گویند وزن سنجی گوید و بعضی شاه چهار عنصر است اول اصل و نهاد بود و چون بادشاه این ست
بسیار بردمان اصل و نهاد و نیک شد ابت فزایند خواسته دوم داماد را گویند و این دو معنی را حکیم خاقانی در بیت نظیر آورده
بیک رضا از شاه دانه و آمد عروس قطع برا از کرمی کان جفر از شاه دیمش از این حکیم ثنائی گوید داده که گفت شاه نکن
شاه عروس از نغان نکند جز در ابوسیم کنشکرات شاه شطرنج باشند بهاء الدین گوید نه نشان قطع آسمانی
هنگام لعب امتحان مات کرد وز مات گر گوهر افشان شاه رضی الدین نیشابوری راست ؛ چاشنی شاهان جهان
بکر شود و لیک زن ؛ چون تو از تعجیل در شطرنج گوی شاه شاه جهان آرم بر هم و چیزی کران در بزرگی و خوبی عجیب صورت
یا معنی از امثال گشتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه سوار و شاه راه و شاه بیت و امثال آن شاه اسپرغم
و شاه اشپرغم و شاه اسپرم و شاه اسفرهم و شاهسپرم و شاهسپرهم و این هر
شش لغت نام ریحان باشد و آن ابتدای ضیمران و جز سیاه شود ریحان که از ابیاری شاهسپرم خوانند اهل
فارس گویند شاهسفرم پیش از زمان کسری انوشیروان نبوده در دیار فارس که ایران شهر خوانند کس نشان
نداد روزی انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام در داده ناگاه ماری عظیم الجثه از
زیر تخت او ظاهر گشت چنانکه حاضران از دیدن آن بترسیدند قصد آن کردند ملک گفت بگذارید
شاید که او را نیز ظلامه باشد بر اثر آن رفتند بر کنار چاهی رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه زد آنگاه
دران درآمد بالفور برآمد دران چاه نگاه کردند در بن آن چاه ماری دیدند افتاده و جان از و
ساقط شده و بر پشت او عقربی عظیم نیش بند کرده نیزه بستند و ز بالای چاه بر پشت عقرب فرو
بردند و او را نزدیک ملک آوردند از حال آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال از آن
قضیه گذشت هم دران روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید همان مار نزدیک سریر آمده و از دهان قدری

تخم لیساه خورد چند اخت کسری فرمود که آن تخم را کشتند از آن شاهسپرم برآمده کسری همیشه
زکام داشتی و تصدیع درد دماغ او بسیار بودی چون از ان نبات استعمال فرمودی نافع آمدی شیخ الرئیس فرموده
که ریحان نافع بود از بهر بواسیر اگر تخم او در ورم در شکر داخل و بغل را دران طلا کنند دفع صنان
کند اگر چه او را هیچ علاج نبود و از بهر رعاف نیز نافع بود حکیم سنائی فرموده ؛ بود شعراش همسپرم از
از باد شمال شامل شده از خلق تو بر جای شمایل ؛ حکیم ازرقی گوید ؛ بوستان افروز بنگر رسته با شاهسپرم
گر ندیدستی خط قوس قزح بر آسمان ؛ منوچهری راست ؛ بنفشه شاهسپرم تا نکنی لختی کم ؛ نه چهره روی تو
بالیده و بو یا شود شاه بالا محجوب نماند که چون جوانی را کدخدا کنند شخصی را که هم سن و هم سال
و هم قد داماد باشد بوضع باد اماد بجای یند همراه داماد سوار کرده بجانب عروس برند او را شه بالا و هم
دوش بالا نیز خوانند و بترکی صاق دوش ناصند امیر خسرو فرماید ؛ در شادی خضر خان والا ؛ شادی جواست
شاه بالا شاهبانک با بای موقوف و نون مفتوح گیاهی است دوای و آزا ترسک نیز گویند و بتازی
بنفشج الکلاب خوانند و معرب آن شاهبانج است شاهسیه با بای موقوف و یای مضموم و سین
مفتوح و های مختفی اکلیل الملک بود شاهبوی عنبر را گویند استاد معزی گوید ؛ چو شاهبوی که دید
خلق شاهبوی ازانکه ؛ ز عنبر ست سرشته با صل و طینت او ؛ شمس فخری راست ؛ شه عادل جمال دولت و دین
که خاک در گاه او شاهبوی است شاهتره نام سبزه ایست که بغایت سبز و تر بود و در طعم او تلخ بود و در
دواها بکار برند خصوصا جرب را نافع بود شاهجهان نام ولایت مرو باشد شاهدارو جمشید
شراب انگوری را نام نهاد و چگونگی آن چنانست که جمشید خواست که اکثر اوقات مردم از انگور منتفع شوند
بآب انگور بگرفت و ظرفی را بدان پر کرد چون بجوش آمد صاف شد جمشید آنرا هر روز بچشیدی و

وصبا ازین بر محک امتحان زبان زدی چون بچشیدن سال کشت تلخ گشت گمان برد که مگر زهر قاتل گشته پس آنرا
در کوزه‌ها بگذاشت جمشید را کنیزی بودی که او را دوست داشتی قضا را بدرد شقیقه مبتلا گشت و از درد بیطاقت
گشت بمرگ تن داد و با خود گفت صواب آنست که از آن زهر مقدار بخورم تا یکبارگی خلاص شوم پس
قدحی از آن بخورد دائره حوالی سرش بگشت قدحی دیگر بخورد دردی و اهتزازی در خود دریافت
پس چند قدح پی در پی بخورد چند روز بود که خواب نکرده سر نهاد و یکشبانروز بخفت چون بیدار شد
از آن زحمت اثری نمانده بود آن حال را بعرض جمشید رسانیدند آنرا شاهدارو نام نهاد و فرمود که در امراض
و علل بکار برند خواجه طیان مرغزی گفته : صاحبا از کرم دریغ مدار : شاهداروی لطف ازین بیمار
شاهوز مایه شاهدارو بود شراب ولی : ز روح رفته اعتدال خورد بیکبار زهر عیسی دارد و با فراط کرد ازمال خورک
شاهدانه تخم بنگ را گویند **شاه ارش** پنج ارش را گویند حکیم فردوسی گوید : ز دشمن و ران تا درد او شد
کرده : دو دیوار کرد از دو بالای کوه : زبانا بسر تیغ بالای او : چو صد شاه ارش کرد پهنای او **شاه رود** چهار
معنی دارد اول رود خانه بزرگیست که منبع آن طالقان قزوین است دوم نام سازیست مانند نی که اکثر و اغلب
در میان دارند و در بزم و رزم بنوازند سیم نام بطی بود که از ساز با بنوازند و آنرا شهرود نیز خوانند چهارم
قصبه ایست که در میان دامغان و بسطام واقع است **شاه کار** یعنی شاه کار است که مرقوم شد **شاه کال**
کلاه بلند آنرا بوم نیز گویند و بتازی اهوال خوانند **شاه کوهران** نام گوهریست بس گرانمایه و حکیم آذری
آنرا بدین نهج وصف کرده : هست در ترک خسروان چو بینند : که ورا شاه کوهران گویند : آن گهر را اصل
غواص : میفرستند با ذن شه بغاص : هر کجا گوهریست در دریا : آن گهر میکشد بخویش او را : برکشندش
بسان مقناطیس بسته بر خویش در آبهای نفیس **شاه نام** نام شهری بود از ولایت شیروان **شاهنا**

باهای موقوف نام سازیست که بعضی نای نهار داده‌اند و آنرا شهنای نیز خوانند **شاهندن** با های مفتوح
و نون زده صاحب بودن و نیکو کاری کردن بود **شاهوار** چیزی بود که لایق پادشاهان از در و جواهر
و خانه و باغ و غیر آن حکیم فردوسی نظم نموده : بیاراست لشکر که شاهوار : بقلب اندرون پیل
زن صد هزار : حکیم اسدی راست : یکی خانه دید نو شاهوار : ز زر و گهر بام و بومش نگار :
مولانا کاهی راست : تا و بر ما نیاید چرخ مقرر دین : ارکان روزگار چو من شاهوار لعل :
مختاری گفته : چو شعر من شرف استماع سلطانی یافت : شدم توانگر از انعام شاهوار ملک **شاهورد**
باهای موقوف و دو واو مفتوح برای زده یعنی شاه دوست مرقوم شد **شاهه** نام شهریست از ملک ماوران
که بود بر آبی بوده حکیم فردوسی فرماید : یکی شهر بد شاه را شاهه نام : جهان از در سور و جشن و خرام **شاهی**
نام حلوای بود **شاهیدن** یعنی شاه بودن است که مرقوم شد **شاهین** دو معنی دارد اول نام جانوریست
شکاری معروف دوم چوب ترازو باشد حکیم انوری این دو معنی را بنظم آورده : نباشد او که چون دراز
کند : دست با پر تو و زر ش بین : بشکند استواد انعامش : بوازین قطار ش بین شیخ نظامی علیه الرحمه آورده
ببرد از دولت دو شاهین بکار : یکی در خزینه یکی در شکار **شایان** یعنی لایق و سزاوار بود **شایگان**
چیزی را گویند لایق و سزاوار پادشاهان بزرگ بود شایگان نام نهاد و نیز گنج بزرگ را لایق پادشاهان باشد
بود که در اصل شاهگان بوده بود ها را بهمزه بدل کرده و بصورت یا نوشته و خسرو پرویز گنجی را از گنجهای خود که بسی
شایگان توان گفت و قافیه را که بآن حکمی هست شایگان گویند چه حکم شایسته پادشاهان است و آن بر
دو قسمست شایگان خفی و شایگان جلی شایگان خفی الف و نون را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آید چون
گردان و خندان این کلمات با زبان و کمان قافیه نتوان کرد با نون باد نسبت باشد چون آتشین و سیمین این کلمات را

بازبین وکین قافیه نتوان کرد شایگان جلی الف نونی بود که در آخر اسما بجهة افادهٔ معنی جمع آرند چو دوستان
ویاران این کلمات را بازمان و کان قافیه نتوان کرد و این قوافی در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یکجا نیز
نتوانسته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان قافیه را عبید زاکانی و رشید وطواط نظم نموده اند: طبع
عبید را اگر چو گنج است شایگان: معذور دار قافیه گر شایگان بود: رشید وطواط گوید: اشعار پر بدایع
دو گنج کان بنیست نه شایگان ولیکن به از گنج شایگان: و چون کار بیمزد فرمودن نیز کار بادست هان است
آنرا هم شایگان گفتند شهیدی راست: اگر بکروی تو بر روز حساب: مفرمای درویش را شایگان: در کتاب
زند بمعنی وسعت و فراخی آمده فخر گورکانی راست: کجا این چو تو مهربان گشت: بجنبید خاک راه
شایگاه گشت شابورد با بای موقوف و فتح واو چهار معنی باشد ورود ستراد نست شاید میوه باشد
حکیم خاقانی فرماید: دوش چنان دیده ام بخواب که نخلی: بر لب دریا بدان مقام بر آمد: نخل موصل شده
ترنج و رطب داشت: سایه و شایگان فراخ و نام بر آمد امیر خسرو نظم نموده: سرو که از شایبرش نی نداد
سایه نشینان همه واده **فصل غین** با غاب سه معنی دارد اول بقیه خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل
آید حکیم ناصر خسرو فرماید: زان همه دعوای نیکو بجز خورش تکشی: ای خردمند بدین نعمت بوسیله غاب دوم بیهوده
دهرزه باشد حکیم اسدی راست: گر ایشان سخنهای غاب آوری: همی چشم دانش بخواب آوری سیم جزی باشد
فراز آمده و از کار مانده بعربی [illegible] را خوانند حکیم فردوسی فرماید: خروشان خروشان بجوشیران غاب بیامد
دمان تا نزدیک آب غاتفر با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح براء زده سه معنی دارد اول نام شهریست
از ترکستان که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن سرزمین سرو خوب شود حکیم ازرق فرماید: بری نداد
رنگ شگفته گل سرخ: پری نداد ببالای سرو غاتفری دوم نام محله ایست از محلات سمرقند مولوی معنوی گفته

گفتگوی

گفتگوی او کواست و گذر: او سر پل گفتگوی غاتفر سیم نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی نظم نموده
کوی غاتفر نام سالار شان: بجنگ اندرون نام بردار شان: چنین گفت با ترکشان غاتفر: که ما را بد آمد
از افزون بسر غارج با رای مکسور و جیم بمعنی زده صاحب فرهنگان بمعنی شرابی که در وقت صبح بخورند تحریر نموده اند
و غارجی بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را بطریق استشهاد ثبت گردانیده اند بوسلیک گفته
زین فولش نبیند غارجی با دوستان بکدرا: گیتی بآرام اندر و مجلس بیاکوه دولت: شمس فخری گفته مادام
ای غارجی از جام دولت: در اندازد دلش هنگام غارج: و حکیم نزاری غارج را بمعنی شراب و غارجی را بمعنی ساقی
منظور ساخته: غارجیت بد بد غارج و هم خوب کند: از شرابی که حرامست برد در همه باب و در بعضی فرهنگها
بفتح را مرقوم است غارد غور بمعنی برج و مرج و فتنه و آشوب است حکیم سنائی راست: هر که انبار زر چون مور بود
نه بجا تا که غاره و غور بود غاره بمعنی غارت است که مرقوم شد غاز با زای منقوط پنج معنی دارد اول پنبه بود حکیم
سوزنی فرماید: زیهر بافتن تار پود مدحت تو: برند غاز سخن شاعران زغوره من دوم نوعی از مرغ آبی بزرگ
جثه بود سیم بمعنی شکاف آمده این دو معنی را بترتیب حکیم سوزنی نظم نموده: غاز اگر پهلو زند برباد
عدل پهلوان: چرخ عنقا وار متواری شود از بیم غاز: صعوه در ظل همای عدل و داد پهلوان
بر عقاب ظلم بر در برانند غاز غاز چهارم نیاز را گویند مولوی معنوی فرماید: شود دمی همه غاز و شود دمی
همه تاز شود دمی همه تار و شود دمی همه بوز پنجم [illegible] پشم کهنه باشد تا نیک توان رشت و بتازی نکث نامند
غازه دو معنی دارد اول سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
بی غازهٔ گلگونه گل آن رنگ کی یافت: کافروخته از پردهٔ مستور بر آمد: امیر خسرو بنظم در آورده گلگونه
مرد نشست سیه روی کو بین: غازه بجز از نعت رخ خانه نیابد دوم بمعنی صدا و ندا آمده حکیم آذری گفته ای بسا

کهنکون آوازه ❊ کان چو طنبور گشت پرغازه ❊ سیم پنج دم و پنج پر را گویند و آنرا غزه نیز خوانند مانند دوم
غازه و پرغازه و دوم غزه و پرغزه باین معنی بدون ترکیب سوای این محل نرسیده **غازی** دو معنی دارد اول
لولی و ریسمان باز را گویند مولوی معنوی فرماید ❊ بر زلف سیه غازی چون دیو رسن بازی ❊ آموخته که
یوسف را در قعر چهی یابد ❊ مجد الدین اسحق بی زحمت ❊ سالک شیشه نشود بصورت که عنکبوت ❊ غازی نکرد دار چو
بر آید بر ریسمان دوم چرب روده باشد اسحق اطعمه گوید ❊ از شوق غازی سیب آنکس که گشته کرده ❊ در دین نوش
خواران باشند شهید غازی ❊ و در زبان عربی کسی را گویند که جهاد با مشرکان با اعدای دین و حرب نماید **غاز بازی**
بچ دو معنی دارد اول مرد دیان فراخ را گویند دوم خار باشد **غاش** سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او بامه
باعلی درجه رسیده باشد شمس فخری گوید ❊ چون دولت از در کهش کند دوری ❊ بدین صفت که رهی
در کهست عاشق غاش ❊ منصور شیرازی راست ❊ بباغ حسن گل تازه عذار ترا ❊ هزار چون من بیچاره
هست عاشق غاش دوم غولنه غوره باشد سیم خیار باشد که آنرا جهت تخم نگاه دارند و آنرا بالشک نیز خوانند
غاکه یعنی فتنه و آشوب باشد **غال** سه معنی دارد اول به پهلو غلطیدن بود دوم آشیانه زنبور را گویند سیم سوراخی
باشد که جانوران صحرای مثل کفتار و شغال و روباه بجهت خود در زیر زمین سازند یا چوپانان بجهت گوسفندان
در کوه و صحرا در زیر زمین بکنند تا شب هنگام در آنجا بود باشند **غالوکه** با لام مضموم و واو معروف کلوله را
گویند که از کمان کروهه بیندازند حکیم فردوسی فرماید ❊ کرا افکند بجز ارد شت ارا ❊ گهی زد بغالوکه از میغ
باغ ❊ خسروانی راست ❊ کمان کرده زرین بچرخ کشته هلال ❊ ستاره یکسر غالوکهای سیم اندود **غاو** دو
معنی دارد اول گاو را گویند دوم گوی بود که در زیر زمین باشد **غاوش** باواو مضموم و شین منقوطه زده خیاری
باشد که برای تخم نگاه دارند شمس فخری گفته ❊ بالش حشمت چون وقت زرع باشد ❊ از بیکر سر و سهار آرد سیمبر غاوش

غاوشنگ

غاوشنگ با واو موقوف و شین منقوط مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بر سر آن سیخکی از آهن
نصب کنند و آنرا بر سر بینی گاو نهند تا تند و تیز گردد و معنی ترکیبی آن گاو تیز کن است چه غاو گاو را گویند و شنگ
یعنی تند و تیز بود شمس فخری راست ❊ چو گاو است خصمت برای ادب ❊ نفر مجد در امکر غاوشنگ **غاوشو**
در بعضی لغت معنی باغبان کرده مرقوم شده مترادف نیست **فصل فا** **فا** دو معنی دارد اول شرکپیش بود که پس از آنها
یک غاوش نکار سهی سرو فای جنیم ❊ بکشمند شکسته سکرج باد پای دوم بجای باو استعمال کنند چنانچه گویند
فاو کفت ازادان باشد که باد کفت مولوی معنوی فرماید ❊ جاذو کم بر از خفته مرده ❊ زدوی فوی زشت
فا مالک سیرز کمال اسمعیل نظم نموده ❊ سیمرغ وار گوشه نشینم نه چون مگس ❊ بنشینم از حریصی بر خوان فارسم **فاترسیدن**
با تای فوقانی مفتوح بر او زده و سین مکسور و یای معروف اسپیندان باشد و آنرا فافش و کشن نیز **فاتورسیدن**
و فاتولیدن با تای فوقانی مضموم و واو مجهول در دل شدن و رمیدن و یکسو شدن بود **فاراب** در بعضی
از کتب ارباب الباب مرقوم نموده اند که اسم ولایتی است از دیار ترکستان و بقول صاحب لب
نام شهری است که با بین علاج و بلاساغون واقع است و مولود ابونصر بوده و آنرا بترکی سرام گویند **فاز و فازه**
دهان دره باشد و آنرا اسکر نیز گویند امیر خسرو راست ❊ هر که دهن باز بود غافل است ❊ فازه نشانی است ملال و دست
هو گوید ❊ خواب که عبهر کند پس از چه معنی غنچه را ❊ فازه می آید مگر فاحیت عبهر گرفت **فاش رستم** باشین
سقوط موقوف و رای مفتوح بسین زده بعض فارسین است که مرقوم شد **فاغر و فاغیه** در لغت اول با غین
مکسور بر او زده و در لغت ثانی با غین مکسور و یای تحتانی مفتوح و یای محتفی گلی باشد زردی مایل بخوشبوی که
مانند گل زنبق دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان شود و آنرا بهندی چنپ گویند و رای جنس در جلوه
لغات عربیه مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **فام** چهار معنی دارد اول لون و رنگ باشد دوم شبیه و مانند بود سیوم

قرص را گویند بدین لغت بدر بمعنی ماه تمام افتاده حکیم سنائی فرموده * زار فامم بصد هزاران جان * از پی
عارض سخن فاش * چیز نقصان کار دولت باکی نیست * کردن ما و منت فاش حکیم سوزنی راست * فام دارانی
تو بگشود هم از شهر درست * نیست کیتی تهی از فام ده و فام گذار * چهارم نام قصبه ایست از قصبات فراهان
مولد و منشأ مولانا شهاب الدین که در علم انشا و شعر و تاریخ مهارتی تمام داشته از انجاست **فاموه** نام
شهریست نزدیک فرخار که انجا مشک تولد شود **فاند** دو معنی دارد اول بمعنی پایه است که در فصل پای عجمی از
همین باب مرقوم شد مولوی معنوی فرماید * در بیضه شیران شود تر تم صید لیش * کاندیشه و ترس آن هم اشکال
زمانه است * کانجا بنو در نقد در رسته همه هست * لیکن لیس در دم تو مانده فاند است شمس فخری گفته
دشمنت گر بمراد همی اشکال است * هست بسی کتری لیسی زبهتانه * سر او وا نهند مختاران * در میانه های پوست
چون فانه دوم حوض فانه بود پس گوید خواجه عبید لوکانی نظم نموده * به بهشت رجعت تو بحرخ سکوت نبرد
همت تو بحوض فانه تسیم محقق زفانه باشد حکیم سوزنی راست * بیش تو بهند در فرود در فرملکت بر مه وی در
بلکه فانه آتش **فاوا** اشرسند در رسوا بند علو طبار گفته * بسکه بخشند کف تو دور کار * بجو شرسنده کنند فاوا
فاید بابای تحتانی مفتوح کلمه تمناست یعنی تا و بعضی چنین باشد در تا زمان حکیم قطران نظم نموده خداوند
خداوندیست امیر و میر زاد است * ز عهد و عصر آدم فاید اکنون **فصل کاف کابلا و کابولا** با یای
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آشیانه مرغان را گویند و خانه کبوتر را خصوصا ابو الفرج گفته * انگه طبع کش
در کبوترخانه روحانیان * از بروج رفرف افلاک کابک میکند * حکیم انوری در مرثیه گوید * تو پرورده کابوک آسمان
بودی * از آن قرار نکردی در آشیانه پست دوم لفه چند باشد که ابریشم دوخته مانند گردیال بی زنند و نان از زیر
آن بپزند ساخته بتنور ببندند و آنرا رفیده و کابوکی نیز گویند **کابلکا بل** انگشت کهین را گویند و آنرا بتازی خنصر گویند

شمس فخری راست

شمس فخری راست * چون بتحقیق شاه ممالک زمان اوست * خاتم ملک سلیمان دارد اندر کابل **کابیدن**
بمعنی کاویدن آمده شیخ کمال خجندی در هجا گفته * خدای کر کوه کشند آوریده * زاد ادیبی چو کوه سر است
ز کوه بکن چند کاویش * نکهدار ادب با بزرگان مکابت **کابیله** با بای عجمی مکسور و یای مجهول دارد گویند
گویند **کات** دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم واقع است حکیم انوری فرماید
مرحبا ملک خراسان داد بر دامن نجات * از بلای غیرت خاکره کرکانج و کات دوم نوعی باشد از برنج که در دو ماه
شیرخوار میرسد گویند که چون از ایکارند تا بهفت سال بار آورد **کاتوده** با تای فوقانی مضموم و واو معروف
در کشند و جزان را گویند معنوی بهاری گفته * آن بلبل کاتوده پر سته زمطوره * چون دسته طنبوره کرده تجو از چنگال **کاتوزی**
با تای فوقانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه مکسور زاهد و عابد را گویند آورده اند که جمشید علیه السلام را چهار
قسم کرد اول کاتوزی نامید و گفت در کوهها و غارها جای کنند و بعبادت حق تعالی و کسب علم مشغول گردند
باشند و گروه دوم را نیساری خواند و گفت سپاهی کری نمایند و طایفه سیم را نام سودی نهاد و فرمود که بکشت کار
مشغول کردند و جماعت چهارم را آهنوخشی لقب داد و حکم کرد که با نواع حرفها بپردازند چنانکه حکیم فردوسی گفته
گروهی که کاتوزیان خوانیش * برسم پرستندگان دانیش * جدا کردشان از میان گروه * پرستنده را جایگه کرد کوه
صفی بر دگر دست بنشاندند * همی نام نیساریان خواندند * کجا شیر مردان جنگ آورند * فروزنده لشکر و کشورند
نسودی سه دیگر گره را شناس * کجا نیست بر کس از ایشان سپاس * بکارند و ورزند و خود بدروند * بگاه خورش سرزنش نشنوند * چهارم که خوانند آهنوخشی * همان دست ورزان با سرکشی * کجا کارشان همگنان پیشه بود
روانشان همیشه پر اندیشه بود **کاج** شش معنی دارد اول لوچ را گویند و آنرا بتازی احول خوانند مولوی معنوی فرماید
ای اخی بر دار خوشی ای کاج کاج * تا که کالای بیعت یابد رواج * دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ شیرازی راست *

چرا همیشه کنی جان من بسنگدلی ، ولی ضعیف که هست از نازکی چو زجاج ، فتاده در دل حافظ هوای
چون تو شاهی کمینه بنده خاک در تو بود دی کاج سیم نام درختیست که آنرا تازه و نوز گویند ابن یمین راست
رونق زیب دیگر دارد کنون طرف چمن ، از جرق مطلع و ریحان یاسمن ، سرو شمشاد و صنوبر بید کاج و
نارون ، در نمی یابد کنون جزی بجز دردی رزن ، ای بده ساقی که ما را نیست بر عمر اعتماد چهارم بسیلی باشد
مولوی معنوی فرماید ، کسی کو کرد تسلیم داد ، ز رقفای ما دارد بسر تاج ، اگر مستی فزود شد عقل سرکش
بزن بر گردن شی اکوم دو صد کاج ، حکیم انوری فرماید ، خصم در مجلس تو مسخره وار ، کردن از کاج در نظاره دیده
پنجم ابگینه را گویند و جنت و ظروف گلی را که بر زبر آن ابگینه ریخته باشند کاچی باشد و چون در زبان پارسی
بتبدیل جیم عجمی بشین منقوط جایز داشته اند و آن بکاشی اشتهار دارد و یا انکه تعریب نموده کاشی
گفته از این پنج لغت که مرقوم شد لغت اول بمعنی اولست بجیم تازیست و لغت پنجم که بمعنی ابگینه است
بجیم عجمیست و سه لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و عجمی هر دو درست ششم نام رباطیست
میانه ری و قم که آنرا دیر کاج گویند **کاچار و کاچال** با جیم عجمی اسباب خانه را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید
در طلب آخر نیاید بدست ، زر و زیر کردی کاچار خویش ، خیره بدادی به پشیزه جهان ، در گرانمایه و دینار خویش
همو گوید ، نظر کن شکفتی ببستان بستان ، که هر یک چو بازار کاچار دارد ، شمس فخری راست ، خدایگانا داند
خرد که در رتبت کلام داعی شعر است و شعر دیگر شال ، زبرکت تا ز حوادث درین رفتن ما را ، نه جان
بماند و نه نان نه رخت و نه کاچال **کاچغر** نام شهریست که بکاشغر اشتهار دارد حکیم ازرق راست ، دیگر بباغ
روان شد بمهرگان گل سرخ ، سرای باغ پر از کارخانه کاچغری **کاچه** با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول
زنخ باشد و شبرا زبان لهجه خوانند حکیم سنائی فرماید ، غلط اینست عراق بجامه در سنبوی و زرد و [illegible] زار و ویرانی

کاچک
با جیم عجمی مفتوح [illegible]

کاچک

کاچک درنگ و نشاط و ناز ، برگ آنجیک سغدانی دوم بمعنی طرب و قولی آمده زراتشت بهرام گفته چو نامه
نزد جسکر نکهاچه آمد ، دلش درشت دی و در کاچه آمد ، **کاخ** دو معنی دارد اول قصر باشد دوم باد ازا گویند بسیم
نام قصبه ایست از مضافات نون **کاخر** باخای مفتوح برقان باشد و زردی را که در زراعت افتد نیز گویند
کاخه با فای مفتوح دو معنی دارد اول باران بود دوم برفاز گویند **کاد** بمعنی حرص و شره باشد
مولوی معنوی فرماید ، زهره نه کس را که لقمه نان خورد ، زانکه آن لقمه ربا کادش برد ، همو گوید ،
بان بان با او حریف کم کنید ، چون که کاد آرد گره محکم کنید ، **کار** دو معنی دارد اول معروفست دوم
جنگ باشد و آنرا کارزار و بیکار نیز گویند استاد فرخی فرماید ، ای ز کار آمده و روی نهاده بشکار
تیغ تیز تو همی سیر نگردد ایدر از کار ، همو گوید ، که اندر جنگ با شمشیر هندست ، که اندر بینها با تیر خار
کار آب شراب خوردن باشد حکیم خاقانی فرماید ، بس بس ای دل از کار آب که عقل ، هست از و کار آب
بزار ، همو گوید ، من نکنم کار آب که برد آب کار ، صبح و خرد چون رسید باد بو کار آب **کارسی**
نام جانوریست که آوازش بغایت حزین باشد حکیم خاقانی فرماید ، قمری تو پارسی زبان کند کارسی
کارنامه خوان کند **کاربان** قطار شتر و خر و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی فرماید ، بیاورد شش کله و [illegible]
می گوسپند از عدد بر گذشت شتر بود بر کوه صد کاربان ، به هر کاربانی یکی ساربان ، و درین روزگار قافله را
گویند **کارتن** با رای موقوف و تای فوقانی مفتوح عنکبوت را گویند **کارتنه** با رای مفتوح بتای فوقانی
زده عنکبوت را خوانند و آنرا شبلیت نیز گویند و بتازی علیه و بهندی مکری گویند **کارد از و کاردان**
و [illegible] زراتشت بهرام گفته ، درین خرجت زمال کارداران ، نگنجد ای شه بلکی صرف از هزاران ، استاد فرخی
فرماید ، نیک اختیار کرد خداوند ما وزیر ، زین اختیار کرد جهان سر بسر منیر ، کار جهان بدست یکی کاردان سپرد

تا زو همه جهان چو نو رونق شد دستبر **کارزار** جنگ و جدال باشد حکیم سوزنی بنظم آورده : بشفقت سمن آکنیم
تیغ تو سکا : بلاد کاشتی دشت کارزار تو باد **کارسان** ظرف باشد ساخته چند و قسم دوزکار از چوب و گل سازند
نان و حلوا و امثال آن را در میان آن بنهند و آن را کرسان و چاشتدان و چاشتکدان هم خوانند **کارکیا** دو معنی
دارد اول پادشاه را گویند حکیم کسائی فرماید : سر فرو بردیم تا بر سروران سرور شدیم : جاکی کردیم تا کارکیای
یافتیم مولوی معنوی فرماید : عشق آن بگزیم بن که جمله انبیا : یافتند از عشق او کارکیا : دوم هر یک از منظر
از جمله بود هم مولوی معنوی فرماید : ای معدن نور و صفای شمس تبریزی بیا : کاین روح با کارکیای تا بش
تو خامشست : همو گوید : گفت اطفال منند این اولیا : در غریبی فرد از کارکیا **کارند** صاحب طرب
و چرب زبان باشد **کاروان** یعنی کاربان است که بر قوم است حکیم فردوسی فرماید : بدستور فرمود تا ساروان
بیرون آرد پس صد کاروان : حکیم سوزنی راست : بگو نجوانست که یک کاروان خری : کرد آخرت بر
از علف و زندقه **کاروانک** نام جانوری است پرنده که بر کنار آبها نشیند **کاره** بشتواره را گویند **کاری**
مبارز و جنگی گویند استاد فرخی فرماید : سالار سپاه ملک ایران محمود : بو یعقوب نصر دین آن کاری **کاز و کازه**
بازای منقوطه و اخفی با دو معنی دارد اول خانه باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیزبانان
و دهقانان بر کنار پالیز و کشت زار ترتیب دهند استاد فرخی فرماید : کشور بار که خلافش طلبید زود افتند :
از سمن زار بخارستان و ز کاخ بکاز : مولوی معنوی فرماید : گرچه از میری ورا آوازه ایست : همچو درویشان
مراورا کازه است : همو گوید : امید وصل تو نیست در دو هم سن که آخر در کازه گدایان سلطان چگونه
باشد دوم شاخهای درخت باشد که صیادان از آن لته و چرها آویخته بر یکطرف دام فرو برند تا جانوران از آن
رم کرده بطرف دام روند و آن را داهول نیز گویند شمس فخری گفته : بیا فرو دید ام آیند بجز : اگر نام او سازند کازه

دو معنی دارد

۸

کاژ دو معنی دارد اول آهول را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید : ای تیغ زبان آخته بر قافله زاژ : چشمت
بطمع مانده سوی نان کسان کاژ حکیم سنائی فرماید : از فصیحان و ظریفان پاک شد روی زمین : در جهان
منتهی بخیل کور و کاژ و لال ماند دوم درختی است که آن را کاج و ناژ و ناژو و نوژ و ناجو نیز خوانند و آن را بتازی
صنوبر خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید : غرض تعیین و محل است اگرنه بتر شد : ز کاژ و نوژ سبکرو زصد
شتر بخار **کاژغر** یعنی کاجغر است که معروفست **کاژیره** بازای عجمی معروف گل بیش بیخ که از آن رنگ زرد
و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رزند و آن را خسک نیز گویند و بتازی عصفر خوانند کمال اسمعیل فرماید :
انکم که زخون برنگ کاژیره شده است : و زرفتن آن دو چشم من خیره شده است : از دیده بیچاره نمی باید دید
کاین آب زسرچشمه دل تیره شده است **کاس** دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقاره بزرگ بود امیر
خسرو راست : همو گفته در طاس ظلمت لال : همو گفت بر کاس دولت دوال : همو گوید : دمدمه
طاس با آواز خوانش کوس زده با فلک کاسه کش دوم خوک نر را گویند : عز الدین طبیبی گفته : اندر کفیده آن
تیغ درخشیده شبه را : کفتی تو که بیشک از کاس بر آمد **کاسان** نام دهی است از نواحی سمرقند که بر شمال
خجند واقع است سید عز الدین گفته : کرده گلشن از بر کاسان : خورده روشن از ظفر کاسان :
کاسانه مرغی باشد سبز رنگ در ولایت خوزستان بسیار بود و علتی بخار از او است : چند بو کا بکرد عالم چند
چند گو طریق یونانیان : زانکه از بهر قوت شهوت : همچو کاسانه می نیاسای **کاست** یعنی کم شده امیر
معز نظم نموده : گر خورده و روشنی شمع نزاست : بس کاهش و سوز آتش من از بهر چراست : گر شمع توی
را چرا باید گداخت : وه رماه توی مرا چرا باید کاست **کاسه و کاسج** لغت بی مضمون در لغت اول و بعین
موقوف در لغت ثانی خار نیست و آن را بسیج و در کالک و در بکانه نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده بروی صفحه

ازرقم مانیم ؛ همچو اعضاش همچون هشت کاسه ؛ مولوی معنوی نظم نموده ؛ از آن بچه دل این مجو مارکا
که همچو انکشتی رود چون کاسه گشت ؛ کاسکینه با سین موقوف و کاف عجمی مکسوره و یای معروف و نون مفتوح نام مرغیست
سبز رنگ و آنرا سبزک نیز خوانند و بترکی سغراق گویند ؛ کاسمو و کاسموی موی خوک است که آنرا کاسی خوک گویند و کفشگران
و موزه دوزان رشته را بکاسموی بربندند و جرم کفش و موزه را بدرفش سوراخ کرده کاسموی را با رشته از آن بگذرانند
تا دوخته شود و بتازی هلب خوانند استاد فرخی در صفت بیابان نظم نموده ؛ چو کاسموی گیاهی او بی
نکاسموی جدا
برگ ؛ چو شانه رنگ درختان او همه بی بار ؛ حکیم سوزنی راست ؛ ای تو از نغاره و کبست نکاموسی ؛ که همیشه
نور زمین هم رنگ نور زرنگ ؛ کاسه دو معنی دارد اول معروفست دوم طبل و نقاره را گویند استاد فرخی در مرثیه
نظم نموده ؛ دهل و کاسه همانا که همی زان بزنند ؛ تا بخسپید خوش از دل بود گفتم باز ؛ کاسه پشت لاکپشت
بود سیف اسفرنگی راست ؛ لقمه خور بر سر کرد زو فلک کاسه پشت ؛ ورده شود خشک بنیر دایه اطفال کان ؛ کاسه دروشان
اکلیل شمالی را گویند و آن هفت ستاره است مانند تاجی بر رکست و کواکبش در میزان و عقرب است ؛ کاسه دود
بسختی جدا
نام رودیست حکیم فردوسی گفته ؛ بسختی گذشت اندر کاسه رود ؛ جهان از یخ و برف پر کاسه بود ؛ کاسه گر
چهار معنی دارد اول معروفست دوم نام نواییست از موسیقی مجیب الدین جربادقانی گفته ؛ حالت خسرو چنانست که ذوق
دارد ؛ نفس بلبل و آن دبدبه کاسه گری ؛ سیف اسفرنگی راست ؛ نوبت کرباز نی چون نشسته اسوار او ؛ همچو ملاهو
دمدمه برده کاسه گری سیم نام خطیست که از جمله هفت خط که در جام جم بوده و آنرا خط کاسه گر گویند چهارم
نقاره نوازرا گویند ؛ کاسه گردان گدا را گویند حکیم خاقانی گفته ؛ در طریقی که بعد جان جرعه زرین کاسه را ؛
از پی دریوزه جای کاسه گردان دیده اند ؛ کاسه یتیمان یعنی کاسه درویشان است که مرقوم شد ؛ کاشانه
خانه مختصر را گویند شیخ سعدی راست ؛ بر خلوت در میان آتشم خواهم کاشانه ؛ تماشای بستان نخواهد دل ازین

واین لفظ را بر آشیانه مرغان نیز اطلاق میکنند چنانکه حکیم خاقانی فرموده ؛ از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی
زانکه ؛ هرگز از کاشانه مرغان هما برخواست ؛ کاشمر نام قریه ایست از ولایت ترشیز که آنرا کشمیر نیز گویند و آورده اند
که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه و دیگری در قریه فرومد طوس بعقیده مجوسان
آنست که زردشت شاخ سرو را از بهشت آورده و در این دو قریه کشت متوکل عباسی در هنگام عمارت جعفریه سرمن
رای که بسامره اشتهار دارد به حکم طاهر ابن عبد الله ذو الیمینین که در آنوقت حاکم خراسان بود نوشت که آنرا قطع
نموده برگردونها نهد و تنه خام آن در نمد گرفته بر شتران بار کرده به بغداد فرستند جماعت مجوسان پنجاه هزار دینار
میدادند که آنرا از خط طاهر بن عبد الله قبول نکرد و بقول مولف تاریخ جهان گشا از عمر آن درخت بسنه اثنا و ثلثین
و مائتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و دوران آن درخت بیست و هفت تازیانه بود
و هر تازیانه از رش و ربع رشی بود و گویند که در سایه آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند قرار میگرفت و حیوانات
مختلف النوع خارج از حد شمار بر زیر آن بودند و مرغان آشیانه داشتند چون آن درخت بیفتاد در آن حدود زمین لرزه
و کاریزها و بناها خلل بسیار رسید و راه یافت و اصناف مرغان از حد حصر بیرون آمدند چنانکه هوا پوشیده
گشت و بانواع اصوات نوحه و زاری میکردند و گوسفند و گاو که در سایه آن می آرامیدند همه ناله و زاری
آغاز نهادند و خرج نقل آن تا به بغداد پانصد هزار درم شد و شاخهای آنرا بر هزار و سیصد شتر حمل نموده بودند آن درخت چون به یک منزلی
جعفریه رسید متوکل را همان شب غلامان پاره پاره کردند امیر معزی فرماید ؛ گر کسی زاید چو تو بکاشمر اندر ؛ سرو
ننالد چو تو بکاشمر اندر ؛ کاشه دو معنی دارد اول یخ را گویند استاد رودکی راست ؛ گرفت آب کاشه ز سرمای سخت ؛
چو زرین ورق گشت برگ درخت ؛ دوم بمعنی کاژه است که مرقوم شد ؛ کاشی با یای معروف نوعی از خشت بود که بر روی
آن آبگینه ریزند و نقاشی کنند چنانکه شبیه به چینی شود شرح آن در ذیل الف کاف مرقوم شد شیخ اوحدی فرماید ؛

کاشی آکوست بهر جزده ؛ حال فاردن بدوم فرو برده ؛ او گوید ؛ گرچه کاشیست خانه با چینی ؛ دل بگیرد ز بس که تنشینی
وبابای مجهول مخفف کاشکی بود حکیم نزاری قهستانی راست ؛ کنون در دست ماند از دوست بادی ؛ که کاشکی از
سر از ما در نزادی ؛ هم او گوید ؛ ز خط کو رفتن تو باری ؛ مرا کاشکی که بودی یادگاری **کاغ** سه معنی دارد اول کشش را
گویند حکیم قطران راست ؛ از تیره ابر برق بتابد بروز باک ؛ چون سرخ داغ تابان اندر تیره دود کاغ دوم شخوار
حکیم سنائی فرماید ؛ عیسی دین خواسته بچه زاغ ؛ خر او میرند کچخ کاغ ؛ مولوی معنوی فرماید ؛ چندان
نزار بخت کنون ساقی ربیع ؛ مستسقیان خاک ازین فیض کرده کاغ سیم ناله وفریاد بود چنانکه مولوی معنوی
نظم نموده ؛ انگر آتشهای عالم زآتش او کاغ کرد ؛ تا فسون میخواند عشق و بر دل او میدمید ؛ ابوالفرج
رونی نظم نموده ؛ بر شخص کیست آن … فراخ یارب ؛ کز … بحایل ؛ بتن زرد کوس خورده کو
ساکن ؛ بنک ره کاغ کرده باد صاحل ؛ و فریاد کلاغ را نیز گویند خصوصا مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ؛ جامی از خلق
زبان بسته و تنها بنشست ؛ کس ملکه طوطی شکرشکن ؛ از کاغ کلاغ **کاغک** با غین مفتوح بکاف زده بمعنی …
و … **کاغ کاغ** بانگ کلاغ و زاغ باشد برهان الدین نزاری گفته ؛ … مختلف چون خانه صانع باغ
زاغ بردن شد زباغ ماتم اندر کاغ کاغ **کاغنه** با غین مضموم و نون مفتوح واخفای ها جانوریست سرخ
و زهر دارد و بر و نقطهای سیاه باشد گویند بیشتر در میان بالبرها پیدا شود و آنرا … سازد و بتازی آنرا ازوج
خوانند **کاف** مخفف شکاف بود حکیم فردوسی راست ؛ همی موی کافی به پیکان تیر ؛ همی آب کرد زداد و شیر
حکیم اسدی راست ؛ بدان کو نه زد نعره کوه کاف ؛ که سیمرغ لرزید در کوه قاف ؛ و کافتن و کافیدن مصدر
اوست **کافور چوداند** نوعی از کافورست وشرح آن در ذیل لغت چوداند مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی
کافوری شش معنی دارد نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه گاو گویند و گاو چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان نامند

شش معنی دارد

کاکا شش معنی دارد اول مرد را گویند شمس فخری گفته ؛ که بر من زند دشمن و دوست ؛ که … حال
من دل ازین و کاکا دوم مردم چشم باشد ابوالمثل راست ؛ جهان همیشه بود و شود چشم روشن باد ؛ از …
ز چشم بد و از … کاکا سیم چیز خشک را گویند و گوشتی را خشک کرده قدید سازند کاکا خوانند و مردم غلط آنرا
قاق گویند چه بیقین این لفظ پارسیست نه عربی و ترکی و در کلام فارسی باتفاق جمهور قاف نیامده
بعض معلوم شد که گوشت خشک شده را کاک باید گفت و آدمی و دیگر حیوانات لاغر را بواسطه خشکی بدن نیز
کاک خوانند چنانچه حکیم انوری در هجو رنگ لاغری گفته ؛ دوش چون احمقان ز خانه خویش ؛ سوی کوه …
کاک شدم ؛ هیچ القصه تا بکردن و ریش ؛ مجوجوابه در مغاک شدم ؛ غرض که حکیم انوری کاک بمعنی خشکی و لا
با مغاک قافیه ساخته چهارم نان بود که از آرد خشک پخته باشند و گویا که این معنی هم از روی …
خاسته امیر خسرو در ستیه گوید ؛ … بودش سبز بر کناره کاک ؛ بود … قرص … سبزی … سماق …
گوید ؛ … زخم نخورد آب از سپهر کاک … ؛ هم چو نان … جان … پنجم ماه را گویند
چنانکه آفتاب را کابچه نامند رضی الدین نیشابوری نظم نموده ؛ ندانست بهره ز علم نجوم …
بر زد روی … ازان قبل شد کاک ششم نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان **کاکا** سه معنی دارد اول الفاظ
باشد حکیم سنائی در … دادن اطفال گوید ؛ که خواند بخواه زود دوال ؛ گو …
در کنارش نه آن زمان کاکا ؛ تا شود سرخ چهره اش چو لگاه ؛ دوم برادر کلان را گویند سیم غلامی بود
که در خانه پرورده باشد **کاکاو** نام بازیست و آنچنانست که یکی در سر یا نشسته و دستها بر زمین نهد و
فریاد کند کاکاو کاکاو و حریفان از اطراف در آمده او را در شلاق گیرند و گویند که کاکا و همان طور دست از زمین
نهاده از دنبال حریفان دود و هر کسی که خود را دست از زمین برندانسته … آن شخص بر جای او نشیند حکیم

اذری بنظم آورده ؛ بگاه چشمه دلرا از غبار صافی کن ؛ ز لهو و لعب چه بازی کودکان کاده و کاره با کاف
مکسور و رای مفتوح عاقر قرحا باشد و آنرا اکل کرا نیز خوانند کاکل با کاف ثانی مفتوح کلک میانه تهی را گویند
کاکو و کاکوی دو معنی دارد اول برادر مادر را و آنرا خالو نیز گویند دوم نام پهلوی است از نبایر سلیم بن فریدون
که نبیره دختر ضحاک بود حکیم فردوسی گوید ؛ نبیره سپهدار ضحاک بود ؛ شنیدم که کاکوی ناپاک بود کاکوف
درویشی باشد که نوکسته [?] باشد کاکوش بنفشه را گویند کال شش معنی دارد اول خام را گویند امیر خسرو راست ؛ بهی سیم [?]
تا بسینه آن کز ازای دین ؛ زه قلب شکست از بس ساده کال دوم بمعنی جای بود میان کال و میان
کال بمعنی میانه جای خم امیر خسرو فرماید ؛ این رنگ و صفت آن صباست که از رنگ رای اوست پشت هلال اگر
خم است از میانه کال سیوم بمعنی ژولیده و درهم بود شیخ سعدی فرماید ؛ از بس غصه تو موی کالیده ؛ بد سر کرد در
روی مالیده چهارم چیز خام را گویند پنجم کدو باشد ششم نام نوعی از کال باشد کالا اول رخت و متاع بود
حکیم سنائی بنظم آورده ؛ تو علم آموختی از حرص انگه ترس کاندر شب ؛ چو دزدی با چراغ آید گزیده تر
برد کالا ؛ امیر خسرو راست ؛ راضی نمیشود بدل و دیده عشق او ؛ این دزد در تفحص کالای دیگر است
دوم بمعنی بانگ و فریاد آمده از کتاب زند نقل نموده شد کالار دو معنی دارد اول آبکندی را گویند که بسیار
عمیق باشد و کنارهای آن یک اندازه بود بشابه که اسب و آدم از آن گذر نیارستند چنانچه در میان مردم خراسان
مثل است که جایی که کالار است هیزم نیست و جایی که هیزم است کالار نیست و این را مثل بدان میگویند
که هرجا کالار باشد هیزم زود در کنده میشود دوم سنگ تنگنا را گویند کالب بالام مضموم کالبد باشد و آنرا
کالبه نیز خوانند شیخ نظامی فرموده ؛ این من و این من که درین کالبست ؛ هیچ ملک جنبش این کالبست
کالجار بالام موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار باشد دوم مرز عمومی [?] برنج را گویند کالجوش بالام موقوف

و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ما حضری باشد که درویشان ترتیب دهند و آن چنان باشد که درویشان نان را ریزه
سازند چنین که جمع نان شکسته ریزه بکنند و در دیگی اندازند و کشک را با آب نرم کرده و پیاز و روغن و اندک
ریزه و فلفل بریز بر آن بریزند و سر پوش داده زود گیرند و بخورند کمال اسمعیل راست ؛ خوانچهای بانوا الکنون
خورند ؛ کاچی و تتماج و نوبت سعدی ؛ بی نوایان نیز هم بر خود کنند ؛ کاسهای کالجوش نمکینی کالفته
و کالفد بالام مضموم و بفای زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای با آشفته و شیدای باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
بکف خصیل خرکه دار در فتاده ؛ بر یکی بکر چو دیوار کالفته کالک بالام مفتوح دو معنی دارد اول کدو را
گویند و آنرا کال و کالک نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؛ لا بد انکس که مثل بیند عجایب است ؛ ساز او اوا سترهٔ
کالک و نشتر باشد دوم خربزه نارسیده را گویند و ماوراء آنرا نیز تیب هست کدو باین نام خوانده اند
کالنج بالام مفتوح نام میوه ایست مانند کنار و رنگ آن سرخ و زرد میشود کالنجه بالام مکسور بنون زده و جیم
مفتوح و اخفای ها فاخته بود هر چند که قاف در زبان پارسی نیامده عوام شیراز آنرا فاخته نیز خوانند و پیازک
مسلسل گویند کالوچ دو معنی دارد اول بمعنی کالیج است که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند کالوخ گیاهی در دهان
بدبوی حکیم سوزنی نظم نموده ؛ گنده دهان گرفت فحای نه کشکر ؛ گنده دماغ شفته بوی نه کالوخ کالوس
نادان و ابله باشد شمس فخری راست ؛ بزرگی را طلبد خصم شد دانی ؛ که سروری بزرگی نیاید از کالوس کالوشه
بالام مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول دیگر گویند حکیم فردوسی
در صفت مهمان شدن بهرام گور بلنبک سقا را گوید ؛ بشد لنبک و مشک چندی کشید ؛ خریدار آتش نیافت
نمی گشت پیراهنش برکشید ؛ یکی انگشت یابد و در کشید ؛ که دستار و جامهٔ دو در زیر سنگ ؛ بیاز ارشد گوشت آورد
گنگ ؛ بیاورد کالوشه بر نهاد ؛ وزان رنج مهمان همی کرد یاد ؛ بر بخت خوردند و می خواستند ؛ یکی مجلس دیگر آراستند

دوم آشی باشد که از برنج و چغندر و سرکه و نخود بپزند چون پخته شود گشنیز و زعفران و ترب با هم کوفته در روغن بریان
کنند بر زبر آن ریخته بخورند و این آش خاص مردمان دیلمست **کاله** چهار معنی دارد اول متاع بود و آنرا
کالا نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ∴ نو خریداران رسیدند بیازار کهن ∴ کار کاسد ایشان بیهای آن رسید هم
گوید ∴ ای ترش روی کاله گرانست چون خرم ∴ بگذر مخر که ما ز خریدار فارغیم دوم کنده را گویند عموما و
کنده را که دران شراب کنند خصوصا حکیم انوری راست ∴ کنده را لبالب کرده ون تهی زدر شفق لشی که زهره بیاد لش
نشاط کاله کشیم خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز نامند شمس فخری راست ∴ انگه جالیز اصطناعش را
بنود سهو و مهر بجز کاله چهارم زمینی را گویند که بجهة زراعت آراسته و مهیا ساخته باشند **کالیو و کالیوه** ۲
دو معنی دارد اول سرگشته و گیج شده بود حکیم سنائی فرماید ∴ انکه ز و نقش گل بود کالیو ∴ چکند نقش نقش مانی
دیو صنو چهری راست ∴ نالد بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی ∴ مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند دوم بمعنی کر آمده
شیخ سعدی فرماید ∴ بتبسم کنان گفت کای تیز هوش ∴ اصم به که گفتار باطل نیوش ∴ چو کالیوه بشنوم
اهل نشست ∴ بگو بنو نیک و بد هم درست ∴ اگر بشنیدن نباید خوشم ∴ زکردار بد و امن اندرکشم
کالبوس بمعنی کالبد است که مرقوم شد **کامه** دو معنی دارد اول بمعنی کام آمده و آنرا ابناز مراد آمده
شیخ نظامی فرماید ∴ کامه دل گرچه زجان خوشتر است ∴ عاقبت اندیشی ازان خوشتر است دوم
چیزی باشد که اکثر از نان خراسان سازند بجهة نان خورش لیکن توماست از مضافات کابل که نزدیک
بر بهبود واقع است **کان** دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی کندن آمده استاد فرخی این دو
معنی را بنظم آورده ∴ بازدی کفت را اوز کان گهر ∴ گهر نزاید بی کوه کان بی چنین حکیم قطران گفته
اگر بگنج هوایش اندرون توی گنجور ∴ و گر بکان وفایش اندرون توی کرکان ∴ بگنج رای اندر بود همیشه سپنج

بکار دانش

بکار دانش اندر بود همیشه بکان **کانا** بی عقل و ابله و احمق و نادان بود حکیم سنائی فرماید ∴ مر ترا
خصم دشمن دانا بهتر از دوستان همه کانا ∴ حکیم قطران راست ∴ اگرچه بهترین معطی اگرچه بهترین دانا
زجودش کمترین سایل ز فضلش کمترین کانا **کاناز** بر وزن فرناز خرما را گویند استاد رودکی بنظم آورده
من بدان آمدم بخدمت تو ∴ تا بر آید رطب زکاناز ∴ شمس فخری گفته ∴ عجب نباشد اگر ز نحوست
طالع ∴ مخالفان ورا زهر روید از کاناز **کانیرو** با نون مکسور و یای معروف و رای مضموم
مازریون بود و آن داروئیست که بجهة دفع استسقا بکار برند **کاوالاد و کاوله** بوم و سیاره تیهو را گویند
حکیم سوزنی بنظم آورده ∴ چو کبتر بتر خانه کرده هر کابکه ∴ چو مار سفید مای ره بهر کاواکه ∴ ابوالفرج رونی
حق قادم در اصابت رای ∴ آفتاب یقین کند کاواک **کاوانی درفش و کاویانی درفش** نام علم فریدون
بود چه درفش علم را گویند و کاویانی منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت نشست
بعد از ان فضلا بر دوش او از زخم سرطان پیدا شد و آن بصورت دو مار در نظر مردم می آمد و درد میکرد و تسکین
آن از مغز سر آدمی بود به پیش و بسیاری خلق بسیار بحکم او کشته شدند و کاوه نام آهنگر بود در صفاهان چند پسر او نیز
کشته بودند دو پسر او مانده بود قباد و قارن بعد از مدتی نوبت بایشان در پسر رسیده کاوه ازین حال بیطاقت
شد دران زمان حکیمی در صفاهان بود بغایت دانا و در انواع طلسمات ماهر کاوه با او آشنائی داشت بخدمتش
رفت و از ظلم ضحاک و کشتن فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر در تو مثل همتی باشد من دفع این ظلم
از تو توانم کردن کاوه گفت من در خود آنقدر جرات می یابم در انوقت کاوه چرمی از پوست بر پا بلنگی که آهنگران
در وقت کار کردن بمیان بندند و در کمر بسته بود آن حکیم از و گرفت و صد در صد در ساعت سعد بر آن کشید
و با کاوه گفت که می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو آیند این چرم را بر سر چوب کرده بلوک گرداد از ظلم

ضحاک چندان خلق بر او جمع شدند که هیچ کس با او مقاومت نتوانست کرد بعد از مدتی که کسان ضحاک بگرفتن
پسران کاوه آمدند و او با آنچه حکیم گفته بود عمل نمود و مردم بر او گرد شدند و او را پسران بدو برفتند با مردم
ضحاک مقاومت کرده بعضی را کشته و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر داروغه صفاهان رفته او را بقتل
رسانیدند چون این خبر بضحاک رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد کاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم گردانید
القصه هر لشکر که بجنگ او می آمد چون چشم ایشان بران چرم می افتاد بهزیمت میشدند تا آنکه کاوه
فریدون را بپادشاهی برداشته و با ضحاک جنگ کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ مسطور است فریدون
آن چرم را بفرمود تا مرصع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز میگویند و بعد از
فریدون هر کس از سلاطین جواهر نفیس بران می افزود چنانچه مقومان از بها کردن آن عاجز آمدندی و همچنین
سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم بود البته فتح آن لشکر بود تا زمانیکه لشکر اسلام
متوجه فتح عجم گشت و در یک جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی که سردار لشکر اسلام
بود کشته شد چون این خبر بمدینه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما بجهت درفش کاویانی بوده
گویند که تمام مردم در دفع آن عاجز آمدند آخر الامر استعانت بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
بردند آنحضرت فرمود که من این را علاج میکنم پس صدیکه در ساعت سعد کشید و آنرا بر علم
نصب کرد فرمود در این نوبت که لشکر بجنگ عجم آمد ایشان درفش کاویانی همراه رستم فرخزاد بجنگ فرستادند
بعد از آنکه سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمدند و درفش کاویانی را گرفتند و رستم کشته شد
و آن چرم را پاره پاره کردند و بمسلمانان قسمت نمودند **کاوداد** با دال مفتوح برای زده آشیانه
مرغانرا گویند و آنرا کابک و کابوک نیز خوانند و با دال موقوف و رای مفتوح که بر باشد و آن کنایه است بچیار

کوچک

کوچک و آنرا گبره و کورک نیز نامند و در سرکا انداخته آچار کنند **کاوچغک** خیار بادرنگ که سبز و تازه باشد **کاودنه**
بمعنی کاغذ است که بر او مرقوم شد و بعضی که بر شب تاب را گویند و آنرا عرب حسک هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد
اول آهنگری است مشهور و شرح احوال آن در ذیل لغت کاویانی درفش مرقوم شد حکیم خاقانی فرموده کاوه دوم
بیک زخم بر سر دیو ؛ در دکان کوره و سندان حکیم ؛ دوم نافه مشک را گویند **کاوش** که کندن بود **کاهو** دو
معنی دارد اول نام تره ایست که آنرا کوک هم گویند و بتازی خس خوانند دوم جنازه باشد و آنرا کاهوکب
نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؛ در صفت آمدن فرامرز بدشت نخجیرگاهی که گرگان چاهها کنده و رستم با توران
در ان چاهها افکنده هلاک ساخته بود آوردن تابوتها و بردن مرده بار اید فرما ؛ بیامد بدان دشت نخجیرگاه
بجای که کنده بودند چاه ؛ برون شد بسیار کاهو و تخت ؛ نهادند بر تخت زیبا درخت **کاهوکب** بمعنی اخیر
کاهو است حکیم فردوسی گفته ؛ وزان پس بکاوند سوبد بخش ؛ میان تهی کاه مغز سرش ؛ بیاکند یکسر بکافور و مشک
بر دیبا تنش را ببستند تنگ ؛ بکاهوکب زر در مهد عاج ؛ سوی پارس رفت آن خداوند تاج **فصل** کاف
عجمی **کاباره** دو معنی دارد اول غار باشد دوم کله کاو باشد **کاری** هر چیزی بی صدا را و پاینده باشد شاعر گفته
دنیا گذرانست از بیداری ؛ در خواب بسی آن گو دنیا داری ؛ دنیا همه در خور دارد یاری ؛ بس عزت منشوار در کار کاری
کاز دو معنی دارد اول دندان باشد خواجه عمید لویکی راست ؛ عجب شنود که از تازی علوش همی ترباک بار کار از رقم زر دندان
گرفتن را نیز گویند شیخ نظامی فرماید ؛ حکم تر از درقم این نه زره ؛ رشته دراز است گره بر گره ؛ این همه دندان گوکب بکاز
بیکه کسی را نکند دندانباز ؛ حکیم خاقانی فرماید ؛ بند ده دندان خرنیشم گو بکاز ؛ نقش سیاسی کرده بر بازوی او دوم
انواع مقراض باشد مانند مقراض جامه و کاغذ بریدن و شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری راست بیت
از خط فرمان تو بیرون نشود ؛ سرم از پیش تو چون شمع برند بکاز ؛ حکیم سنائی نظم نموده ؛ تو کرد بند عروض آز شدی

همچو زر در دهان گاز کنندی کسیم علف را نامند و بزبان هندی کاس خوانند **کازه** ریسمانرا گویند که در روزهای
عید و جشن از بام و یا شاخ درخت بیاویزند و کودکان بر زبر آن نشسته یا ایستاده در هوا آیند و روند
و ریسمانی کم برد و توشکی بر نهند و اطفال را بران بخوابانند و بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بازیچ نیز گویند
و بتازی ارجوحه نامند **کاشت** بمعنی گردانیدن حکیم فردوسی فرماید: ترا با کی یزدان ایران بر کاشت بد او
زایران و توران بکاشت حکیم سعدی راست: گرفتش دم اسب از جای دشت: ز پای سر چون فلاخن بکاشت
و کاشتن که مصدر است بمعنی گردانیدن باشد **کال** هشت معنی دارد اول بمعنی دور و امر از دور شدن باشد
سکال بمعنی دور مشو حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید: طبیب باشد دو کور اندر خوابت این یکی راحت آن
دگر همه تابت راحت این نوع را که بر مالند: محنت آن جنس را که بر کالند: مولوی معنوی راست: هر که او
دواند سوی گمرهی: کند آن سگ که کوب سکال از ملکی دوم نام غله ایست که دانه آن بغایت ریزه باشد و آنرا
کاورس و گاورس نیز خوانند امیر خسرو فرموده: بر کرد سر دقیقه این شعر در سلک ازان نکرد چو کنجشک بهر کال
همو گوید: ماییم و این چمن نوای مرغ دانه چین: طاوس صحن جنت و گنجشک و کشت کال سیم شغال را گویند و آنرا
سگال نیز نامند لسیف سفرنگی فرماید: شد عدو عنتره بحکم تو ولیکن نشود: بچه شیر فلک است زبر پنجه کال چو بادم
فریاد بلند بود مولانا ناصر کمی نظم نموده: جوانی چو کالی عراق بر زند: برون دم هم و ناقی زند: یکی از قند ما منظوم
ساخته همچو پروانه بگرد تو پر و بال زنم: هر سحر که بسر کوی تو رسم کال نجم بمعنی غلطیدن آمده ششم نوعی از عنکبوت
زهردار باشد و آنرا غنده نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند هفتم غوزه پنبه را گویند که هنوز نا شکفته باشد هشتم
خروسی را نامند **کالنگ** بالام موقوف و بای مفتوح بنون زده و کاف عجمی گیاهی است که در ایام بهار در میان زراعت
گندم بروید و غوزه کند کنگره دار مانند غوزه لاله و در اندرون آن چند دانه سیاه و دو باشد و خوردن کشتی

دد یوانگی آورد

دد یوانگی آورد و بعضی بر آنند که آدمی را بی شعور سازد و آنرا بنگ نیز نامند حکیم سوزنی نظم آورده: تا بنگ و
کالنگ بدیوانگی کشند: دیوانه باد خصم تو از بنگ و کالنگ: درویش علی راست: گر بهر زخت طبع الیم ز خو کس
آرد بر پیش مهر گیاه برگ کالنگ: آری عجب نیست چنین با ازان کسی: کش ساخته مغز خرد کالنگ و
دنگ **کاله** دو معنی دارد اول بمعنی نخستین کالاست که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید: دوستی کز پی سپال کنند: از پی و
دنبه پوست کاله کنند دوم کمولا چنبر بر زده بود که بجهت رشتن و جز آن ساخته باشند سیم جوال باشد و آنرا بالاپز گویند
کام دو معنی دارد اول قدم باشد و آن معروف است دوم لگام اسب را گویند حکیم سوزنی فرماید: فلک ز رشک نسیم زر کند
تا اگر در شام کام دهد رکاب براق جوز زر کند **کاقاب** جامه خوک باشد که مرقوم شد **کاواره** دو معنی دارد اول
گله گاو را گویند و آنرا گوباره نیز گویند ابن یمین گفته: چو شیر شرزه یکتنه میباش در جهان: مانند گاو چشم
ز گاواره برمدار دوم مخفف گاهواره باشد استاد فرخی نظم نموده: ز گاواره چو زپای بیرون نهادی گاه
برگرفتی ز روبین خنجر **کاواهن** آهنی باشد بر سر قلبه نصب نمایند و زمین را بدان شدیار نمایند و آنرا
آهن جفت و سپار هم خوانند شیخ نظامی فرماید: گشاواره گاو آهن و گاو گو: نجاد رچنین ده کند کار سو
کاو پیکر و کاو چهر نام گرز فریدون است و گویند که فریدون بهیات آنرا بصورت کله گاو میش ساخته با جگران
داد تا مانند آن بکنند ادرا ساختند **کاو چشم** گلی بود که بیرونش سفید و اندرون زرد و آنرا بهار و بابونه گاو نیز
نامند و بتازی عین البقر و احداق المرضی و اقحوان و در مصر اکسوس و در موصل شجرة الکافور و بیونانی قرنابیون
خوانند طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آنرا گرفته بر اعضا و حوالی انثیین بمالند قوت مجامعت تمام دهد
و او ماش بوییدن آن سبات آورد و در دیگر دواها بکار برند شیخ نظامی فرماید: شمال انگیخته هر سو خزونی
زده بر گاو چشم و بیل کونی: همو گوید: ز نرگس گاو چشم سیل گون ست: بمغز چون کلبه گوهر فرو شست **کاو دباد و** مکسور

کاوکوی بود **کاودم** با واو موقوف و دال مضموم نفیر باشد و آنرا شیپور نیز خوانند حکیم اسدی راست

برآمد دم مهره و کاودم ، شد از گرد کردان فرو دماه کم **کاودوشی و کاودوشه** ظرفی باشد مرکب ده کهن آنرا

تنک سازند و شیر گاو و گاومیش در میان آن بدوشند ملا کمال گفته ، ای کف بخشنده اشرف جود از تو ای اکر

دهانت کاودوش کس بی سن ، بسیار بگاه خنده ملکشای دهن ، ای تیغ سیاه اسرت افتد زبدن ، ملک الشعرا

حکیم رودی فرماید ، خصم خرتو چو کاودوشه ، از فاقه دو دست برسر آمد **کاودی** احمق و بیعقل را گویند **کاورنگ**

یعنی گاو بیگ است که مرقوم شد حکیم زجاجی راست ، چو سلطان چنان دید شد سوی جنگ ، بجنبید اندر زمان کاورنگ و

رنگ **کاوزهره** سنگی باشد که در میان زهره گاو پیدا شود و گویند که در میان شیردان او متکون گردد و آن از گاو

هندوستان بهم رسد و مانند پازهر است در لون و خاصیت و آنچه در میان گاو و گوسفند باشد مثل زرده تخم

مرغ است و بشیرازی اندرز خوانند و بتازی حجر البقر گویند و معرب آن جاوزهر است **کاوسار و کاوسر** یعنی

گاوچهر است که مرقوم شد حکیم فردوسی بنظم آورده ، چو گاوسار فریدون ز تنازیانه نو ، رزم تو علم کاویان شود

پیدا **کاوشنک** یعنی گاوسنگ است که مرقوم شد **کاوشیر** صمغ درختی است که ساق کوتاه دارد و برگ آن ببرگ

انجیر ماند لیکن از برگ انجیر گردتر و کوچکتر باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است و از برگ زیتون دراز

تر باشد و ساق آن چون چنار زره کشیده بود و گل آن زرد باشد و تخم آن خوشبوی و تیزبوی بود و صمغ آنرا چنان

بگیرند که ساق آنرا بشکافند صمغ بیرون آید و بهتر آن بود که برنگ زعفران بود و در آب زود حل شود اول

که بیرون آید سفید بود و چون خشک شود زرد گردد و چون در آب حل کنند مانند شیر نماید طبیعت آن گرم و خشک بود

و معرب آن جاوشیر است **کاوکار و کاوکاره** با واو مکسور گاو را گویند که بدان زمین را شدیار کنند

زراعت بهرام گفته ، بگاه جنگ اسپ زور سوار ، نماند هنر در تن گاو کار ، بواو موقوف مزارع را نامند

کاوزین زهره گاو را گویند **کاولیس** ظرفی که شیر و دوغ باشد و در بعضی فرهنگها بشین منقوط نیز مرقوم است

کاه شش معنی دارد اول تخت پادشاه را نیز گویند عزالدین طبسی گفته ، ای قصرت خوانده

کرسی ارغون فقرت ، از آفتاب قسر و از چرخ کاه یافت ، دویم وقت بود و این دو معنی را شیخ نظامی گفته

بآئین جمشید هر روز شاه ، شدی بر سر کاه هر صبحگاه ، سیم بوته باشد که زر و نقره و امثال آن در آن بگدازند

حکیم ازرقی راست ، ای ستوده شاهی که خیال خنجر تو ، تن عدو بگدازند چو نقره اندر کاه چهارم شهر را گویند چنانکه

بیگاه و بیسگاه شام را گویند حکیم انوری فرماید ، بنده از شوق خاک درگه تو ، بر سر آتش است بیگه و گاه پنجم جای بود

و بمعنی بدون ترکیب نمی باید مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوه گاه ششم نام ستاره جدی باشد **کاهنبارها**

وکاهنبار با ... پارسیان گویند که حق سبحانه و تعالی عالم را بشش گاه آفرید و آنرا گاه بار یا وگاهنبار خوانند

و گویند واضع آن زردشت است و این شش گاه را بازاء آن شش روز نهاده که در کتب سماویه مذکور است

که خدای تعالی عالم را بشش روز آفرید و هر اول گاهی نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز جشن نمایند و مهمانیها

کنند و بعیش و طرب مشغول گردند از فرزانگی که در زند مسطور است گاهنبار اول که نام آن میدیوزرم است خرداد روز

از اردیبهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را با تمام رسانید و

دگاه گاهنبار دوم که نام آن میدیوشم خور روز بود از تیر ماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه و تعالی ازین روز

تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه گاهنبار سیم که آنرا پتیه شهیم نامند شتاد روز است از شهریور

ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با تمام رسانید و گاه

گاهنبار چهارم که آنرا ایاسرم خوانند شتاد روز باشد از مهر ماه مذکور است که ایزد جل شانه تا سی روز

آفرینش نباتات و رستنیها را با تمام رسانید و گاه گاهنبار پنجم که موسوم است بمیدیاریم مهر روز بود از آذر ماه قدیم

مسطور است که واجب تعالی از این روز تا هشتاد روز حیوانات را پیدا فرمود و مرقوم است که مجموع چرنده
و پرنده باشند یکصد و هژده سر و دویست و هشتاد و دو سرده اند و سرده بمعنی نوع است و گویند که
از این جمله یکصد و هفتاد و دو سر و چرنده باشند و یکصد و هژده سر و پرنده اند و گاه گاهنبار ششم
نام همسپمیدم باشد آهنود روز باشد که روز نخستین بود از پنجه دزدیده مابهای قدیم منقول است که حق
جل جلاله از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم تمام کرد زردهشت بهرام گفته : همه از خوان بخشش
سیر گشتند : مرا از جمله گاهنبار گشتند : در تاریخ ایلخانی مرقوم است که اول گاه اول یازدهم دیماه
بود اول گاه دوم یازدهم اسفندارمزماه است اول گاه سیم بیست ششم اردیبهشت ماه و اول گاه چهارم
بیست ششم خورداد ماه باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه است و اول گاه ششم روز اول پنجه دزدیده
بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و آنرا آهنود خوانند و مبادی این ایام بر تقدیریست که پنجه دزدیده در
آخر آبانماه افزایند و کوشیار حکیم در تاریخ جامع آورده است که اول گاه اول بیست ششم اردیبهشت ماه
و اول گاه دوم بیست ششم تیرماه و اول گاه سیم شانزدهم شهریورماه و اول گاه چهارم یازدهم مهرماه و اول
گاه پنجم یازدهم دیماه و اول گاه ششم اول پنجه دزدیده است که در آخر اسفندارمزماه بود در خلقت اشیا
مذکوره در اول هر گاه همه متفقند لیکن در آنکه اول هر گاه کدام روز است اختلاف کرده اند
و آن بر تقدیریست که مذکور شد **کاهنکان** با های مفتوح بنون زده بالا را گویند حکیم زجاجی نظم نموده
. جمال الصدوش خواجه در عمارت شیم چنانکه ماه رود در طریق کاهنکان **کاهوار** گهواره را گویند مولوی معنوی
فرماید : وقت طفلی ام که بودم شیر جو : گاهوارم را که جنبانید او **فصل** لام **لابه** دو معنی دارد اول تملق
و چرب زبانی باشد حکیم خاقانی فرماید : پس لابه که نمودم دلدار نپذیرفت : صد بار فغان کردم و یکبار نشنید رفت

دویم سخن بود و آنرا الاده نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده : من بودم و دوش آن بت بنده نواز : از من
همه لابه بود از وی همه ناز : شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید : شب را چه گنه قصه ما بود دراز سیم باز را
گویند **لاتو** با تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نردبان باشد استاد فرخی فرماید : دست
زبان باو نرسد کس را : آری بجاه بر نرسد لاتو دویم چوب گرای باشد که یکجانب آنرا بلند کرده و بران میخی
نصب کنند و ریسمانی برگرد آن بپیچند و اطفال بگردانند **لاج** دو معنی دارد اول برهنه بود مولوی معنوی فرماید
بر سر نور عشق بینی تاج : اندران دم که عشق باشد لاج دویم سنگ ساده را گویند و آنرا الاکس نیز گویند هم مولوی معنوی
فرماید : نی ز رستم زد شمن و ز حیاتش که بشد در شکنش مجنون سنگ لاج : با جیم عجمی بازی باشد و آنرا الاخ نیز خوانند
لاچی قافله باشد و آنرا ایال و هیل نیز خوانند و بعضی الاچی گویند **لاخ** بمعنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب
گفته نمیشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جایی که سنگ و جای دیو و جای رود و در غیر این محل این
کلمه دیده نشده سنگلاخ و دیولاخ در شعر و در غیر شعر بسیار بنظر در آمده فاما رودلاخ بغیر از جا مالست نام جای
دیگر نرسیده شیخ نظامی فرماید : بجنبش کامده در سنگلاخ خفش : شکوفه دار کرده شاخ شخش **لاخشه**
ولاخشه با خای مکسور و شین منقوط شجاع باشد **لاد** هشت معنی دارد اول صاحب فرهنگان بمعنی بنای دیوار
نوشته اند با وجود آنکه بنلاد در آنم بمعنی بنای دیوار مرقوم ساخته اند و اکثر از شعرا نیز بمعنی بنای دیوار نظم نموده اند
چنانکه حکیم سوزنی گفته : شود بنیاد ما خراب بتاب : که از خاره داریم و پولاد لاد : مجد همگر بقید نظم آورده
دلا بجوی سلامت ز گلستان وجود : که بر بنا است حرمت نهاده اند بر لاد : و مختاری در این بیت که در اینجا گفته
سر لاد را بمعنی سر دیوار و بن لاد را بمعنی بن دیوار نظم نموده : عمت همی از طاقت سیل بگذارد
سر لاد چنان بند که بر دارد بنلاد : بر این تقدیر می باید که لاد دیوار باشد تا سر لاد و بن لاد بر سر دیوار و بن

دیوار صادق آید چنانچه شمس فخری راست ؛ لاد را بنا بر بنای محکم نه ؛ که گنبد از لاد بی لاد است

دویم سر برزده از دیوار کل و کنگره را گویند و آخر او کنگره از نیزه با تون سکوب زده و با عجم مضموم نامند

استاد فرخی گفته ؛ بشان شکسته و بنجها فکنده زبای ؛ حصارهای قوی برکشاده لاد از لاد ؛ هم گوید

جاودان زی و همین رسم و همین عادت دار ؛ خانهٔ قرمطیان از الاد از لاد سیم دیبای تنک بود نرم کرده

اینک اینک زکاروان بهاره ؛ برزم بر بنیان و لاد آمد ؛ حکیم قطران بنظم آورده ؛ باد همچون لاد پیش تیغ تو

بولاد نرم ؛ پیش تیغ دشمنانت سخت چون پولاد لاد ؛ چهارم خاک را خوانند منوچهری فرماید ؛ در همه

کار صبور روز همه طیبی بنفوز ؛ کالبد ناز نار کالبد نور بوز ؛ هم گوید ؛ بر زرد از درخت ارس کافور ؛ پنجم

از میان لاد لادن پنجم لادن را نامند و نرم آن بعد ازین مرقوم خواهد شد کسائی منظوم ساخته ؛ از عنبر

و ترنک لاد و دارپوی ؛ در سر بستان خویش اندر خزان میداربوی ششم نام شهر لار است حکیم فردوسی

فرماید ؛ سپاهان بگودرز کشواد داد ؛ بگرگین میلاد هم لاد داد ؛ کلاد لنگو نه بود شرف نموده فرما

هر لاد کز ازدامن کهسار برآمد ؛ از لطف تو بود ار نه زخارا شد ملاد هشتم بعض آبادانی آمده لادن

بادال مفتوح نوعی از مشمومات باشد که در داروهای طب بر برند و گویند از زمین [illegible] تحاصل شود و بدین طریق که بز آن

زمین برویید بلادن آغشته شود [illegible] حاصل [illegible] آن

[illegible] جاودان [illegible] لادن [illegible] لادنه

با دال مکسور [illegible] لاده [illegible] فرماید

[illegible] لاس دو معنی دارد اول [illegible]

[illegible]

راست گوی کلاله لاس است دویم ماده هر حیوان را گویند عموماً و ماده سگ را گویند خصوصاً و از ا

لام نیز گویند لاسکوی با سین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک و فوک

آواز منوچهری راست ؛ قوال طنبور تو گوی زند لاسکوی ؛ از درختی بدرختی شود و گوید آه لاش

سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود حکیم سنائی فرماید ؛ رنج کاروان گنج لاش شود ؛ زر نگهدار از

یاران تنه حکیم خاقانی راست ؛ فالش کند تیغ تو قاعدهٔ انتقام ؛ لاش کند لارمح تو ماشیده

روزگار دویم ضایع و زبون و فرومایه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ؛ همه اسرار فدا فاش

نمی باید کرد ؛ اینچنین کار سخن لاش نمی باید کرد سیم هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرماید ؛ بدین زمین

که تو بینی ملوک طبعانند ؛ که ملک روی زمین پیششان نیرزد لاش لاشه اسپ لاغر زبون را گویند

حکیم سنائی فرموده ؛ بار گیر تو نازنیست دوان ؛ تو خریدار لنگ لاشه خوان ؛ حکیم نزاری راست ؛ این همه

طمطراق جز رخت نیست ؛ لاشه بهر ما زین همه لاش لاغ دو معنی دارد اول بازی بود مولوی معنوی فرماید

امروز روز شادی امسال سال لاغ ؛ نیکوست حال ما که نکوباد حال باغ ؛ امیر خسرو راست ؛ منم ای نقد

بصد درد و داغ می سوزم ؛ تو به بدادی من لاغ لاغ می سوزم دویم هزل و ظرافت باشد حکیم نزاری راست

نه کرما معلوم سیف رما ای ؛ که که ایرای رود درجد لاغ لاک چهار معنی دارد اول تکدره تغاره و کاسه چوبین

حکیم سوزنی راست ؛ همه بلا گلک کهتاک در دهد سنگی ؛ بلب مزغرف کوی بیوس نوش گوار ؛ حکیم نزاری

قهستانی فرماید ؛ مردان اجل لاک شستند بر کف ما ؛ ز لب الب لاک می دویم لاک رنیت را گویند حکیم

سنائی نظم نموده ؛ لاک کردم به پیش خویش گرفت ؛ بعد از آن راه حج بپیش گرفت سیم دارویی باشد

و آن شبنمی بود که بسبب برودت هوا بشاخ درخت گیاه و چند درخت دیگر مخصوص میکند و کسان ... است

مجمد کرده آنرا کرفته بزنند و ازانکه سرخ حاصل شود کرجامها را بدان رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد و بشستن
زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و بلادر و شغل آن مخمور شمشیر و امثال آنرا دسته
محکم کنند و جز این در بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا
لکرو لکا نیز خوانند حکیم سنائی فرماید؛ سپیل عکس چون ز کرهٔ خاک؛ آبی انکارا کند بسرخی لاک؛ ابو الفرج رونی
گوید؛ سرخ زاید ز شهد امن تو موم؛ زرد روید زکان خوف تو لاک؛ چهارم جزء زبون و ضایع را
گویند و آنرا الکاست نیز خوانند حکیم سوزنی بنظم آورده؛ هر یکی همچو سگ لاک رده ان از پس بوی؛ آفت
نقل و بلا کرفته و مرکب بوی **لال** سه معنی دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست؛ بجنب قدر رفیعش
صدا انجم پست؛ بر چشم رای مصیبش زبان حجت لال؛ دویم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده
آن تازه گل لال که در باغ بخندد؛ در باغ نکوتر نکر از چشم نشود لال؛ سیم نام جوهریست که اغلب که رنگ آن سرخ
باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است **لالا** دو معنی دارد اول
بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید؛ هین بزن دستی که آن شاه در رسید؛ های بکن رقصی که لالا بر رد
کمال اسمعیل راست؛ شب سیاه و بلالا یکی آواز بر خواست؛ بو در کنار شی آورد و خوش در رفت دیده دویم کیابیست
که از طرف مکه معظمه آورند و بخور کردن آن جهت دفع بواسیر بغایت نافع بود **لالاسرا** خواجه سرا باشد
و آنرا لالا سرا نیز گویند **لالس** بالام مفتوح نوعی از بافته ابریشمی باشد که سرخ رنگ و لطیف بود و آنرا
لاه نیز گویند بدر جاجرمی راست؛ در کارگه صنع قدیم تو به نیسان؛ از کم ترا گذ اثر ام تو اطلس که در قدم
باغ کند فصل تو دیبا که بر سر کهسار نهد حکم تو لالس؛ و بزبان علمی اهل هند دو معنی دارد اول آرزو را
گویند و آنرا ابتدا ترجمه خوانند دویم محبت و دوستی بود **لالک و لالکا** دو معنی دارد اول کفش

حکیم سوزنی

حکیم سوزنی فرماید؛ دریغ از ان شرف و حسن و شمایل او که عاشق است بران لاله روی لالکدوز؛ حکیم
سنائی راست؛ بهل تا کفش پای تو ببوسیم؛ بیند ار گه بهر د لالکا هیم؛ هم گوید؛ اگر ادرجه عقل ما کم شد ولی
از روی حسن؛ سر زبانش باز میدانیم و پای از لالکا؛ دویم تاج فردوس باشد استاد رودکی نظم نموده؛ بر آن از
بسکه زد بد شمن کوس سرخ شد همچو لالکای فردوس **لالنگ** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زده زرد را
گویند مولوی معنوی فرماید هر زمان سازم که مرد شاعرم تا ازینجا بر که لالنگی برم هم گوید باریای تا ان
و لالنگ طعام در میان کوی یابد خاص و عام **لاله دختری** نام نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ
لاله دختری
رنگ باشد و میان آن سیاه باشد و آنرا آذرگون نیز گویند و بتازی شقیق النعمان گویند **لام** چهار معنی دارد اول
لام
زنده و درویشان حکیم خاقانی فرماید؛ ز دون نطع آزادی بر فکن لام درویشی؛ که بالام سیه پوشان نمانده لاف
لامانی؛ دویم طیبی است خلق خوشبوی تو با شده ریاحین میگفت؛ کاکل کهنه قبا باز چه لام آورکی
دویم مشک و عنبر و سپند سوخته و نیل لاجوردی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال
کشند و آنرا چشم آرد نیز خوانند شیخ عطار فرموده؛ بسیری از وی خواه تر از آب نان؛ رستی از وی
جود از بنگ و شراب؛ مر ترا خود عقل کو با هوش کو؛ تا خوری ای تو دلش را عدو؛ رود بس زیباست
لای هم بکش فحکت باشد لام اردی حبش حکیم انوری نظم نموده؛ ای کمال آفرینش را وجود تو الف
و آنکس از لاجوردی صدی بر چهره لام یعنی لاف و کذاف آمده حکیم سنائی در ینجا فرموده؛ بازا زان
خواجه زاده بی برگ آن همه لاف لام لامانی چهارم زیور بود ابوالفرج رونی گوید؛ بعون جود تو کسهم هنر
بیاراید تن تو اکر درویش با تکلف لام **لامانی** یعنی کزاف باشد حکیم سنائی فرماید؛ چو کستی دیدی از صحت
کر رفتی سوی لب دیبان؛ چه تقصیر آمد از قرآن که کشتی کرد لامانی؛ کمال اسمعیل راست؛ والله که مبارکم در این عقد

دانی تو که نیست لاف لامانی **لاجه** عنبر و مشک و اسپند سوخته و نیل لاجوردی و امثال آن باشد که بر پیشانی و بناگوش
و چهره و رخساره اطفال بکشند جهة دفع چشم زخم و آنرا چشم آرو نیز گویند خواجه عبید لوبکی گفته تا بود
لاجه ز عنبر و مشک ✽ بر رخسار عذار تو بر تو ✽ باد شوق محبت دایم ✽ در دلم پایدار تو بر تو **لاشکر** با میم مکسور
بشین منقوط زده و کاف مفتوح برای زده نام درختیست که آنرا اکرم و لبنه دارو سار نشکه دار و سده و اغل
بشر نیز گویند **لامک لامه** با میم مفتوح دو معنی دارد اول چهار گوشه را گویند که بر بالای دستار به پیچند حکیم سوزنی
بنظم آورده ✽ پیچیده یکی لامک میران بسر بر ✽ بر بسته یکی کزلک ترکی بکمر بر ✽ دوم نام پدر حضرت نوح است
علیه السلام و آنرا لامک و لمکان نیز گویند **لان** دو معنی دارد اول بیوفائی و بی حقیقتی باشد مولوی معنوی فرماید
می آیدم ز رنگ تو ای یار بوی لان ✽ بر کنده بخشم دل از مهربان ✽ دوم امر از جنبانیدن باشد ملان یعنی مجنبان
مولوی معنوی فرماید ✽ اینچنین کن نماز و نزد بدان ✽ و زبر برخیز و خیره ریش ملان ✽ کو و منقار را گویند
لاند دو معنی دارد اول بمعنی جنبانند و لنانند باشد حکیم سنائی راست ✽ بلقصیده دو بیت جاوانده
بسش ار سفلرپنش بالانده ✽ دوم آلت تناسل باشد و آنرا النده نیز گویند اما این لغت هندیست **لانه**
دو معنی دارد اول خانه و آشیانه باشد از جانوران چرنده و پرنده مولوی معنوی فرماید ✽ تو چو کبوتر بچه زده ای لانه
کو تو بنای خود ماند از بن بر کنیم ✽ هم او گوید ✽ بلا چیار دنکوی که چه در دست چه داند ✽ که سیمرغ به چیند بجهد ست زلانه
دوم بمعنی صدا و نوا و نغمه بود از بس شد هم مولوی معنوی نظم نموده ✽ تو در گلشن و قفست این یار بچه در حسرت این
صد بلبل مست اینجا ار لحظه کند لانه ✽ کیم کاهل و بیکار بود حکیم ناصر خسرو فرماید ✽ کنون پارسای همی کرد خواهی
چو ماندی بسان خر پر لانه ✽ **لاو** دو معنی دارد اول خاک سفید بود که آنرا کلاله سازند و بعد از زمستان خانه را
کربد و دو سیاه شده باشد سفید کنند شیخ آذری فرماید ✽ شود رواق سپهر از ظلام دود شب ✽ چو کعبه با صحن الشریف در ابیع بلا

دوم بمعنی لابه است که در قوم شو و آنرا لاو نیز گویند حکیم سوزنی بنظم آورده ✽ گر بود کسیم کار کرد چون زر ✽ ور
نبود کسیم لاو لوس فزایم **لاوک** با واو مفتوح دو معنی دارد اول تغاری باشد کناره بلند که آرد را در میان آن
خمیر کنند شرف شفروه نظم نموده ✽ بوبتر تیب خوان و نان سازی ✽ نه که سپهر لاوک یاد ✽ هم او گوید ✽ سفره
دولتش از زر و بکسر رقند ✽ که تنها این قرصه خور بود نه این لاوک بود دوم نان بود خشک که آنرا لواش نیز گویند
لاوه چهار معنی دارد در معنی بالا به مترادفست چهارم نام بازیست که آنرا چالیک نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت
چالیک مرقوم گشت **لاهوره** با های مضموم و واو مجهول کرج خربزه و هندوانه را گویند و ترکی قاش گویند
مولوی معنوی فرماید ✽ جسم که چون خربزه است تا بزی چون خورند ✽ شکل که پیدا شود قیمت لاهوره ها
لای پنج معنی دارد اول کفشن باشد چنانچه هرزه لای یعنی هرزه گوی باشد نجیب الدین جرباد قانی گوید ✽ جا
کز اسخاوت طبعت سخن رود ✽ هم بحر سفله باشد و هم ابر هرزه لای ✽ و سیلابه یعنی میگویند باشد مولوی معنوی فرماید
ملامتم میکند از درد از سیلابم ✽ بود که کشف شود حال بنده پیش شما ✽ کمال اسمعیل نظم نموده ✽ حقوق خدمت
آنچه از نظار ز نیست ✽ که شرح قاعده آن زبان بقر ساید ✽ شروع میکنم اندر آن که تا الطف ✽ نگویم که فلان
در از سیلابه دوم نوعی از بافته ابریشمی بود که از چین آورند و در ملک گجرات نیز شود و آن الوان باشد و ساده
نیز سازند سیف اسفرنگی راست ✽ اکنون ز زرنگار فلک را چو گستر ✽ برابره معتق این لای ساده بین استاد گفته
بر اهی کرده است زمانه ز لای ✽ تست آنرا چنگ جادو ✽ گر که سحر دریدم ✽ سیم گل تیره را گویند مانند گلی که در بن حوضها
و جویها در ته آبها نشیند و در دو شراب و امثال آن باشد هم سیف اسفرنگی فرموده ✽ موج تا شیر زد از سیلی اقق ✽
کوه هم زیر لای هجو صدف شد نشتن ✽ چهارم تای از ریسمان و مانند آن باشد چنانکه گویند این جامه با بن ریسمان
یک لای است یعنی یکتاست پنجم دره و کوه را گویند **لایی** جامه کوتاهی باشد که در زیر ان بپوشند

فصل هیم مابروین بیخ گیاهی است که دفع سموم کند و بنفش آن معتبر باشد و آنرا ابرهین و ابرلین نیز
گویند و بتازی جدوار خوانند و لطف طبیب گفته بیت جدوار غیر مابروین که ملطف بود چو بوزیدان
مابزند بتای فوقانی مکسور و رای مکسور بنون زده و کاف عجمی جلیار باشد ماج دو معنی دارد اول ماه را
گویند حکیم فردوسی فرماید بیت چو نوشین نشست بر تخت عاج ز روی از نوکرد می بهره ماج دویم راوی زرد که سبت
داوراج نیز گویند و در بعضی از فرهنگها ماج و ماج بمعنی راوی مطلق نیز نوشته اند ماچ با جیم عجمی بوسه باشد ماچه
با هردو جیم عجمی اول مضموم دوم با ها مفتوح ظرفی باشد که بدان دارو در گلوی اطفال بریزند ماخ دو معنی دارد
اول زر ناسره دویم منافق و دو روی است و گویند شمس فخری راست بیت بصایغ دامن بخشد زر تمام عیار که هیچ
ماخ دهد بر مثال مردم ماخ که استاد فرماید بیت زهی بجود دست تو محیط بخیل نمی بعلم بر طبع تو عطارد ماخ
ماخان دو معنی دارد اول قریه‌ایست از مضافات مرو دوم نام پهلوانی بود از پهلوانان چین ماخج با خای
موقوف و جیم پارسی مکسور اسبی را گویند که از یکی نیستا زی و از جانب دیگر ترکی و آنرا اکدش هم نامند و در بعضی از
فرهنگها بمعنی اسپ راهوار نوشته اند مختار آنست بیت یکروز صد قصیده تازی و ماخجی با ساز زر که داد بمرد آن کارزار
ماد مخفف مادر بود مادندر زن پدر را گویند استاد فرخی گفته مهر فرزندی بر خوان ملک دست جهان آن است
بچون مادراندر برادر است دشمن از مهر طمع دارد از و بهره کیست کین جهان مادراندرست که
ماوندر اوست مار هفت معنی دارد اول معروف است دوم مخفف مادر باشد مولوی معنوی فرماید
مگر سکندر زر زر عشق اگر در یتیمی مانده این عشق تر اما در و پدر نیست سیم بیمار و مریض بود و بیمارستان را
کردار النفا باشد مارستان خوانند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید بیت بر دل کس از قصر چون نگارستان هیچ دیو نگار
بمارستان چهارم مخفف میار است حکیم ناصر خسرو راست بیت آنچه نخواهی که من به پیش تو آرم پیش از من قول

نعل گرش

نعل گرش چنان مار هو گوید مرد را چون نبود جز که جفا پیشه ما مار کش انگارند مردم سوی ما مارکش
پنجم حکام و امرای غرجستان را گویند چنانکه پادشاه غرجستان را شار میخوانند حکیم خاقانی نظم نموده
شور و سوره حسود هست و لیکن که از افت شار مارند و نفر با نفر آمیخته اند استاد فرخی فرماید دیدن دیار
به کام شار و چندین مار بلنگ وار نمودند غرجگان عصیان ششم بمعنی گزیدن باشد و این لفظ را در
زبان هندی نیز بهمین معنی استعمال میکنند چه معلوم شد که در پارسی هم آمده یا نه استاد عسجدی نظم آورده
اگر ماری گزد می است طبیعتش بعینه آتش چو مار گزدم عاری هفتم صاحب بود آنرا آماره نیز گویند مار اسپ
تاریخی باشد مار اسپند و مار اسفند و مار اسپندان و مار اسفندان با رای موقوف و همزه مکسور
بسین زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با فای مفتوح دو معنی دارد اول روز بیست و نهم
از ماههای شمسی نیک است درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن دوم نام ملکی است که موکل بر آب و تدبیر
امور و مصالح که در روز مار اسپند واقع شود بدو متعلق است سیم نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان
موبدان بوده مار افسا مار افسان مار افسای افسون گر مار را گویند حکیم انوری فرماید
گر حسود تست بس است عاجز نیست اژدها از خواب مار افسای ماربین ناحیتی است مشتمل بر پنجاه
هشت پاره ده از مضافات سپاهان و گویند که این ناحیت مانند باغ است بجهة آنکه باغستان اکثر
مواضع بهم پیوسته است شاعر در ستایش گفته ماربینی که سخت خرم است آفتاب اندرو در م درم است
مارچوبه مار گیاهست که آنرا بتازی هلیون خوانند و گویند که دفع سموم جانوران کند و شرح آن بتفصیل در
اختیارات بدیعی مذکور است مثال خاقانی انگشان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک
آرزوست بکرم که مار چوب کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن او مهره بهر دوست مار خوار کاو کوهی را گویند بتقریب

انگه مار بخورد **ماردی** بارای موقوف و دال مکسور مرغ رنگ را گویند استاد دقیقی گفته: خروش آن کلنگ

افکنان و سلاح جنس ثم ماردی کشته و خشک. انشر **مارسار** و **مارفش** از نامهای ده آکست که عرب

آنرا ضحاک خوانند حکیم سوزنی فرموده: نگاه و سار فریدون بجار سار چکرد: بتازیانه همیکرد شاه دهر آنجا

همی گویند: چو کاوه سار فریدون پدید کرد سراو: بخاک شد سر ده اگر مار سار زبهان: حکیم فردوسی نظم آورده

دگر گفت ضحاک شاه جهان: نشنیدست گفتار تو اندر نهان: مرا مارفش خواندی ایدر نشست: مرا نام

بردی بگفتار زشت **مارستان** بیمارستان را گویند و آنرا بتازی دار الشفا خوانند و امثال آن در ذیل

لغت بار مرقوم شد **مارکیا** بمعنی مار چوبه است که مرقوم شد **مارندر** مخفف مادر اندر و مایندر نیز گویند

مارو مادر را گویند بزبان هندی و نام مقامیست از موسیقی **ماره** دو معنی دارد اول دفتر حساب

باشد و آنرا آماره و آواره نیز خوانند حکیم اسدی راست: ز دردای مادر چه بایست نیز: نوشتست بر ماره

گنج ریز دوم بمعنی مهره آمده مختار راست: بجنس عدد از کنج نفس تو تا کنج بود مار با دو ماره **ماریره**

مادر اندر را گویند و بعضی از نسخ بمعنی دایه مرقوم است مولوی معنوی فرماید چه آمد کو کسی [illegible] چه باشد کش [illegible]

چه آمد ور سخن [illegible] **مازه** دو معنی دارد اول چین و شکنج باشد منوچهری راست [illegible]

[illegible] **مازی** بحکمت کی باز ال برهی

پهلوی او یک [illegible] ماز ماز دوم [illegible] سیم مخفف مازو بود **مازرام** کوه بود در [illegible]

منوچهری [illegible] آن [illegible] **مازنه** بازای منقوط مفتوح [illegible]

مازندران را گویند **مازندر** بازای منقوط مفتوح استخوان میان پشت و آنرا بتازی صلب خوانند **مازو** دو معنی دارد

اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible]

وآنرا مازیز خوانند **مازون** بازای منقوط مضموم و واو معروف بمعنی نخست مازو است که مرقوم شد **مازه**

استخوان میان پشت باشد و آنرا مازن و مازه نیز گویند حکیم سوزنی راست: به پشت مازه کاو رزمین رسیده

چو دم اسب خرمگاه زر ابزر بجا **مازه** در درد پشت باشد **مازیاره** نام نوعی از طعام باشد **ماس** مخفف

اماس باشد **ماسوجه** نام جانوریست مانند قمری و آنرا موسیجه نیز خوانند مختاری نظم نموده: باز چون

دید که ماسیچه بخواهد کرد: برزد بش صد حت صاحب نرد بهان اندر عین **ماشاو** جام پشمینه را گویند

ماشاره بشین منقوط مفتوح دست افزاری باشد آهنگران را و آنرا ابر گویند **ماشو** بشین منقوط مضموم

دو معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانندی باشد بوریا کفگیر کردان کو داخ بسیار کرده باشند و طباخان

و حلوائیان بدان شیره و روغن و رشتی و امثال آن صاف کنند و آنرا از شیر پالاو آوردن نیز نامند حکیم سوزنی

از بافته پشمینه بود که مردم فقیر دوزند و پوشند **ماشوره** بشین منقوط مضموم و واو مجهول نی میان تهی باشد

که جولاهگان دارند و ریسمانرا در آن پیچیده در میانه ماکو نهند و جامه بافند و آنرا بتازی انبوب الحائک

خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست: خیل بسکه دست ماشوره کن: نسج سخن بافتن [illegible] **ماشوره** **ماشیزه**

بشین منقوط مضموم و واو معروف و در لغت اول و ثانی بشین مکسور و یای مجهول در دو معنی او با ماشوره

ماشه سه معنی دارد اول انبر باشد و آن دو از ده یک تولچه بود دوم انبر را گویند سیم آهنی باشد که فتیله تفنگ را

در میان آن نهاده آتش به تفنگ زنند **ماغ** سه معنی دارد اول نوع مرغ آبی را گویند و آنرا بتازی [illegible] و

بترکی قشقلداق خوانند و از گوشتش بوی گل آید اثیر الدین اخسیکتی راست: ز جنگ و مخلب خود نرم باد

شاهین را: کهی که ماغ سپه بر پرد ز دریا باز: مجد همگر گفته: کرد آتش سپندی زحرز نشات: یافتی خلعت

سمند و ماغ دوم نرم بود و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible] ضباب خوانند و بزبان هندی کهر نامند و آن ترکی [illegible]

که در ایام زمستان در هوا پدید آید و زود فرود آید مولوی معنوی فرماید ∴ در آفتاب فصل کشاباد و برز
گرنبش آفتاب برنخست ستیغ دماغ سیم نوعی از کبوتر باشد که دنبال و سینه و گردن او سبز و باقی سرخ شود و سبز را سبز ماغ
و سرخ را سرخ ماغ گویند **ماکان** دو معنی دارد اول نام یکی از حکام بوده که پدر او کاکی نام داشته دوم نام
ولایتیست **ماکو** دست افزاری باشد که جولاهگان بدان جامه بافند اثیرالدین اخسیکتی راست ∴ زآغاز چیر سبل
انجم کاره بفرجام او دبس ماکو زنش **مالبخش** بالام موقوف و بای مفتوح بجای زده نام روز هشتم بود از
ماههای ملکی **مالکاند** دو معنی دارد اول یعنی مالکاست که هر قوم خواهد شود دوم قصب باشد **مالمکا**
بالام و میم مفتوح نام حلوائیست که از برنج پزند و بشیرینی در ملک گیلان شود **مالول** بالام مضموم و واو
معروف غلامی را گویند که مرتبه بزرگ یافته باشد و شرح آن را صاحب فرهنگان قدیم کلوبنده نوشته اند
یعنی از کرمیبنده چه کلو بزرگ را خوانند و هندوشاه و حافظ اوبهی خیال کرده اند از کلوبنده مراد کلوتیسب
داکم ۱ برس شرح کرده اند وحال آنکه غلطی عظیم افتاده است زا **ماله** پنج معنی دارد اول چوبی را گویند
که برزمین شیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته گردند و زمین هموار گردد حکیم سنائی فرماید ∴ برزگر برفت نان و دوغ
برده ماله جفت و داس و یوغ برده ابوالفرج راست ∴ تا ماله زند بهیچ کشاورز ∴ تا سجده برد بهیچ شمن بیچ
زمین هیچ
صنم را ∴ انگیخته از خانه او خواهم شد دی ∴ آو بخته باد شمن او خواهم عمر را دوم دست افزاری باشد جولاهگان را که از خس زنند
و بدان تانه را هموار کنند اثیرالدین اخسیکتی در صفت اشتر گفته ∴ چون عنکبوت جولهه جولاه گاه اثیر پا کیش برشال ماله
کف محو را ریسمان کرم یعنی بر و ماله مال بود حکیم سوزنی گفته ∴ سبکی ده مجبر دام تند است ∴ پنج ازان جولانیچ از آن ماله
چهارم یعنی مالش آمده ادیب صابر نظم نموده ∴ برون از دو کشیم گفتم کس ترا ∴ برگو که تا بگیر کرد از دست ماله پنجم
افزاری باشد که بنایان بدان گل و گچ و آهک بر دیوار مالند **مالی** یعنی اسب را آمده اسیف اسفرنگی راست ∴ هر که سرمایه مای تو دارد گل

آفتابش

آفتابش زدل سنگ بر آید مالی **مام و مامله** مادر را گویند حکیم انوری در ظلم جماعت غزات گوید ∴
شاد الابد از صرکریه بنی اصحاب یکی چو در رحم مام نیابی دختر حکیم سوزنی نظم نموده ∴ چون کودکان زدایه و مام از عجب خویش کی
دیده زن دایگی مهر مامکی **مام ناف** مامامه باشد که آنرا بازاعم نیز گویند و بتازی قابله خوانند **مان** سه معنی دارد اول
بمعنی خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه نوشته اند حکیم اسدی بمعنی خانه نظم نموده ∴
یکی باور بود با زار کانش ازکار روان دوست بابر پهلوان ∴ چو آمد برین دمان فرازش ∴ برو دختش بصد لابه مهمان خویش کی
مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه بنظم آورده ∴ در جسم من جان دگر در خانه من مان دگر ∴ با این من و آن من دگر
زیر لبان پی برده ام دوم بمعنی مار باشد هم گفته ∴ چون خدا خواهد که برده کس درد ∴ میلش اندر طعنه پاکان برد
چون خدا خواهد که مان یاری کند ∴ میل ما را در که زاری کند ∴ سیم میل از کنه کشی بود و بزیادت با اصحاب چنانچه
گوی بمان و بزبان هندی دو معنی دارد اول یعنی عزت بود دوم یعنی قبول آمده **مانا** سه معنی دارد
اول نام خدای عزوجل است از زند نوشته شده دوم مانند را گویند حکیم ازرقی نظم نموده ∴ فرو گیتی
دل دشمن بدان کلک شهاب آیین ∴ بدرای صف لشکر بدان تیغ فلک مانا سیم یعنی همانا آمده کمال
اسمعیل گفته ∴ مراد نیست برا ز ما جرای گوناگون ∴ کرنیست حالی زرای مولوی مانا ∴ امیر خسرو فرماید
عنصری
الف و کنیه پراست مانا ∴ بسیار در آفتاب کشته است **مانگ** با نون مفتوح و کاف عجمی ماه را گویند استاد فرماید
بکلی بران کو کبه بانگ زد ∴ کزان بانگ شب لرزه بر مانگ زد ∴ مولوی معنوی راست ∴ خورشید شرق خاوری
در بندگی بسته کمر ∴ مانکت غلام شیک لی الله مولانا علی **مانوراد** بانون مضموم و واو معروف درای بغنج
چکاو کر بود **ماود** مخفف ماورد باشد حکیم قطران فرماید ∴ باده گلگون خورد و فریاد ماور باد بیچ ∴ تا کند بلبل فراز
شاخ گل فریاد یاد **ماه** پنج معنی دارد اول نام قمر است دوم در هلال تا هلالی که ما را ماه گویند و آن کاکی

بیست و نه روز دگاهی سی روز بود سید حسن غزنوی این هر دو معنی را نظم نموده ؛ گرد هر سال ماه را ادوار هر را
سال را ادوار ماه ؛ همو گوید ؛ شاها بفال فرخ تو هر ماه ماه باد ؛ و اقبال را به پیش تو صد راه راه باد
درین بیت از ماه اول مراد معنی ثانی باشد و از ماه اول یا ثانی اسم فرشته ایست که برجرم قمر موکلست
و تدبیر امور مصالحی که در روز ماه واقع شود بدو متعلقست حکیم فردوسی فرماید ؛ خور و ماه فرمان بریش باد
سر اینه زنور خور و ماه باد چهارم روز ماه و دوازدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی شهر و مملکت بود در تاریخ
طبری مسطور است که چند بقیه بعد از فتح همدان چون نهاوند شهر خورد بود آن ما سپاه برمند گشت بعد و نیم کرده هر
سپاه بهره بود نهاوند فرود آمدند و آنچه لشکر کوفه بود به دینور نزول نمودند چون ماه بزبان پارسی بمعنی شهر
و مملکت می گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه میگفتندی لهذا عربان این هر دو ماه را ماهین
میخوانند حکیم اسدی نظم آورده ؛ چو نکشه گشت ازین ماه کاد فره ؛ بیامد نیز دیک ماهافره ؛ امیر خسرو فرماید گشته ام
بسکه دائم هوسی ؛ ور شکفت زماه دیده لشکر دیار فرخ [illegible] مه را ؛ هست ماهی مرد ماش چو ماه ماهیار
مهار شتر را خوانند استاد فرخی فرماید ؛ گر بر ابر و گل نقش ماه یاد کرد ؛ کرمها را رد بسی یاد کرد ماه افرید نام
سرو ایرج بود که بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله بوده دختری آورد و نوزاد کمادر منوچهر است حکیم فردوسی
فرماید ؛ یکی خوب چهره پرستنده دید ؛ کجا نام او بوده ماه آفرید ؛ که ایرج بر و مهر بسیار داشت ؛ قضارا کنیزک ازو بارداشت
؛ چو هنگام زادن آمد بدید ؛ یکی دختر آمد زماه آفرید ماهان نام قصبه ایست از توابع کرمان شاه [illegible]
نعمت الله ولی گفته ؛ درد کن دست [illegible] درماهان ؛ تاج بخشی چنین کند شاهان ماه بر کوهان نام لحنی است از
مضافات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گفته ؛ چو لحن ماه بر کوهان کشیدی ؛ زبانش ماه بر کوهان نهادی
قاضی عثمان برقی راست ؛ من از فراق تو برغم تو الم [illegible] باهم کسی هم نوای شب ها روز ماه بر کوهان ماهچه دو معنی دارد

اول دوازده یکه

اول دوازده یکه تو جامه باشد و آنرا ماهی نه و ماهیه نیز خوانند دویم سرعلم بود که بصورت ماه سازند حکیم سوزنی گوید که مر
سر آن کمند را از زر و نقره و امثال آن سازند و زنان بکر بیابان خود فرو بندند ماه روزه تاریخ را گویند و آنرا اسلامی نیز خوانند
ماه سیام و ماه کشن و ماه نخشب ماهی بود که مقنع ساحر [illegible] تا مدت دو ماه بر نخشب از چاهی بر آوردی که بالای
کوه سیام بوده که در چار فرسخ نخشب [illegible] واقع است بر می آوردی گویند آن ماه را از سیماب
ساخته بود استاد رودکی نظم نموده ؛ نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینست غلام است آن [illegible] کرامت
عشق تهمت نظر به یوسف آفتاب را ؛ چون مه چاه کشن [illegible] عالمتاب ؛ شیخ نظامی فرماید ؛ نه ماه آینه سیماب داده
چو ماه نخشب از سیماب زاده ؛ مختاری گفته ؛ طلسم ماه نخشب کشت بغدادی بغلطاقش و گر زه چون بر آمد ماه
چند بین ازکریبش ماه نو نام ماه نخستین از سال ملکی ماهو با هاء مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول زیب و زینت شیخ آذری در عجایب الدنیا از پیش آمدن حیوانات و شکون آن نظم نموده
و ز جانب [illegible] آهو ؛ [illegible] ماهو ؛ دویم نام حاکم سیستان بوده و او را ماهو بزن میگفتند
و شرح آن در ذیل لغت ماهو به رقوم خواهد گشت و الله اعلم ماهواره ماهیانه باشد که بنوکران دهند ماهو بزن را ند
و ماهو دانه با هاء مضموم و واو معروف حب الملوک باشد و این غیر حب السلاطین است ماهویه نام شخصی
که او را نام یزدجرد حاکم و سپهسالار خراسان بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان
ترکستان در پرده کس فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند اماهه دو معنی دارد
اول دوازده یکه تو جامه باشد مولانا غیاث [illegible] اگر بیندیر زنبق ز صفحه [illegible] دوازده
ماهیه عیار کنند بیدو دوم دست افزاری باشد درودگران و حکاکان را که بدان چوب و جواهر سوراخ کنند و آنرا
برماه و برمه نیز خوانند و ابنار منقب گویند ماهی دان [illegible] در دیوان استاد فرخی نظم نموده ؛ شنیدون کو نخر

[illegible]

اندر ژرف ماهی دان تو بودی : بجلوت برکشی حوض دو گیهان تو بودی ماهی زرّین نام نوعی از ماهی است که در میان
رنگ سپید آلوده چنان بر پوست بود که در زیر ریگ ده گز یا زده گز بود و در آن در نواحی بغداد و دولایت سند بهم رسد و آنرا
عوض ماهی سقنقور بکار برند شرف شفروه گوید : ای تنم ماهی زرین دره عشق تو ریگ ولی دلم سپوری تو نبین در عشق
ماهی را نی ماهی دو معنی دارد اول مخفف ماهیست حکیم ناصر خسرو فرماید : زیرمان بحجت سپر ساز جوشن ببیدان برادان
بیرون ماهی زیرمان دوم جانوران خزنده را گویند مانند مار و مور و ملخ حکیم فردوسی فرماید : بدو گفت خسرو
در دست آمدی : همیشه زتو دور دست آمدی : تو پهلوان جهان کدخدای : بفرمان تو مرغ و ماهی و ماهی
بسیم نام یکی از ایرانیان بوده است ماهی‌بند بمعنی ماهی‌بند است که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو نظم نموده : فاطمه را که
ماهی‌بند راست پس تو مرا شبوه ماهی‌بند زی ماهون نام کالایست که زمیدون را نیز داد و آنرا ماهی و
ماهیون نیز گویند ماهیه دو معنی دارد اول مقدار باشد رضی الدین نیشاپوری راست : هم ماهیه رنج کشیدم
زیار تا این کار : با آب دیده و خون جگر گشت قرار دوم ماده هر چیز را گویند بمعنی ماهیون است که مرقوم شد
فصل نون نا دو معنی دارد اول آب بخش منوچهری راست : تا باغ بدید آرد برگ گل عیانی : تا ابر فرو بارد
نا وقم ارزانی : برخوردن تو باشد از دولت و نعمت : از مجلس باده زلعبت فرخاری دوم نی را گویند
و آنرا نای نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده : بنه چنگی با ساز نمای : تو هم نای زن آن ساز تمام است
امیر خسرو فرماید : سماع عاشقان تسبیح دان زیرا که خوش باشد : مران نوحه که صاحب ماتمی با چنگ و نا گوید نا انبان
نی انبان گویند و آن سازیست معروف مشهور و آنرا نای انبان نیز خوانند خواجه افضل الدین کاشی گفته : انانکه مقیم
حضرت جانانند : با دلش نکنند و بر لسان کم زنند : آنان که مثال نای نا انبانند : دور مانده از دو ازان یا نکش
خوانند ناوس با الف مضموم و واو معروف آنرا گویند ناب دو معنی دارد اول خالص را گویند شیخ نظامی فرماید

می ناب ناخو

می ناب ناخورده مستی کنی : اگر می خوری بت پرستی کنی : ادیب صابر گفته : خسته عشق و درد دل غم عشق عاشق
نابم و در دل می ناب دوم بمعنی ناد آمده نابسود چیزی را گویند که دست زده نشده باشد حکیم فردوسی فرماید :
بگیتی داد آن دگر هرچه بود : زدیبا و زجامه نابسود : مر او را یکی کودکی بچه بود : هنوز آتش بچه خورده بود نابود
نابهره دو معنی دارد اول بزرگ و معظم را گویند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید : که دارد بلا عجب کار ربم افتاد
بسر کو نابهره دیو ارم افتاد دوم دون و فرومایه بود و سیم بمعنی قلب و ناسره آمده و آنرا نبهره نیز خوانند
ناجربلا با جیم مضموم برای زده و بیم مفتوح بکاف زده در بتکده نشستن بود و در بعضی فرهنگها نوشته
که نام مرد لیست ارزیا درس بیان حکیم خاقانی فرموده : من زناجر مسکنی دیر بحران : در نقراطیسانم جاو ملجا
ناجو با جیم مضموم و واو معروف درخت کاج را گویند و آنرا نازو و نازو نیز خوانند و بتازی صنوبر را نامند
شیخ نظامی فرماید : ناجو این باغ بو جعد و خوش : بود چو ستاره فلک سبز پوش ناچخ با جیم عجمی مفتوح بچوبی
زده بتر زین بود هم شیخ نظامی گوید : زپولاد چین ناچخ ده منی : بگردن برافراز کردن زنی : منوچهری گوید
مهره ناچخ بگوید مهرهای گردنان : نشتر تا و کند بکار بد عرقهای سهمگین ناخن بر استقراضی باشد حکیم خاقانی
در قصیده گوید : بیستر زین ضعف و اربعین صباح بیدار : بیضع مخترو تحسین الف روز طاعت بتابیکی سر
ناخن تو اله سرا : دو ناچخ چو ما سر ناخن بر آلمود بتاب منوچهری و وصف شب گفته : دو بگرد او بگرد
در بنگی و در بنگیری رود : بر تر بست از عنکبوت و حلقها ناخن سرای ناخن بریان ناخن خوشنا ناخن دیو
با خای مضموم نوعی باشد از صدف که شبیه باشد بناخن و بوی خوش دارد و آنرا بتازی اظفار الطیب و بهندی نکه گویند
دوردوا و عطریات بکار برند حکیم دو ابر است این کرم بین کز دلت خفقان : برده خالق زناخن بریان
یوسف طبیب گفته : ناخن دیو را برید بریان : چونکه در زیر فرش دود کند صرع را نافع آید و یا به حیض نشان کند ده

سود کنند ناخن خواره دست افزاری باشد که حجامان بدان ناخن ببرند و آنرا بهندی نهرنه

خوانند ناخن پیرای ورمی باشد مایل بسرخی نزدیک بناخن که درد عظیم کند و آنرا اکثر و برنزفو خوانند و بعربی

داحس گویند ناخنه مرضی باشد که از امراض چشم و آن معروفست گویند که آن بدیدن سهیل زایل

شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع دیدن گردد و آنچه در چشم اسپ پیدا

شود اگر در زمان نبرند اسپ را بکشد و هلاک سازد یوسف طبیب گفته ؛ در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد ؛ از بهر تو

تشویش مهیا باشد ؛ چیزی که درین مرض بود فایده مند ؛ نزدیک حکیم روغن شبا باشد ؛ حکیم خاقانی گفته ؛ اگر نی جو سهیل را

ناخنه افکند از اشک تا تو بنشینی که حسن ناخنه در جهان نادخت دو معنی دارد اول بی حیا و شرم باشد شیخ نظامی

فرماید ؛ چنین آمدست از بزرگان پیر ؛ که با هیچ نادخت کشتی مگیر ؛ همو گوید ؛ چو نابود این صلح بنیاد کشتی ؛ مخسم خدا

باد بر ادکشتی دوم قومی را گویند که ایشان بی رضا نها دکانها روند و خواهش کنند اگر که کسی چیزی بایشان ندهد بکارد

گوشت اعضای خود را ببرند و آن جماعت را اکثر نیز خوانند نادی منکر را گویند نادو بالای موقوف و ضمی

مضموم و دو او مجهول کل اناد باشد نادد بالای مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات چسبد و آنرا

کنه نیز گویند دوم مخفف نیارد بود و بزبان هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هندوستانست نادده بالای

موقوف و دال مفتوح و اخفای الف باشد که برگ و دو دیگر حیوانات چسبد و در بعضی فرهنگها بمعنی کنه مرقوم است نادیک

بالای موقوف و دال مکسور سنبل رومی باشد نارست مخفف نیارست بود یعنی نتوانست نار شیرین

بالای مکسور و شین منقوط نام نوایست از موسیقی نارنگ دو معنی دارد اول انار هندیست و آن مانند

تخمیست سرخ رنگ که اندک لبزی در میانش باشد و آن داروییست که در خاصیت نزدیک [illegible] باشد و شرح آن

در کتب طبی مخصوص شرح اختیارات بدیعی [illegible] مرقوم است دوم کوزه آهنگر ازا گویند نارند بالای مفتوح

بنون زده و کاف عجمی نارنج باشد حکیم خاقانی فرماید ؛ رنگ بادنجان است کالبد نارنگ انگشت چنبر چو چشم

گز بر دم بلند رو صفرا برین نارو دو معنی دارد اول جانوریست خوش آواز مانند چل و بلبل حکیم سنایی گفته

[illegible] نارو نوایاش [illegible] ناطق کند آن مرده بی نطق و بیان ؛ [illegible] ؛ برده راست زند نارو و

[illegible] حصار ؛ برده برهاده زند قمری بر نارو نا دوم رشته را گویند که از اعضای مردم برآید خواجه عبید [illegible] راست

ناروکش پای [illegible] ارنی بکام دل ؛ گردی تخمه از کرست روح ببرد آب ناروان و ناردون دو معنی دارد

اول درختی باشد خوش قد و خوش اندام حکیم ازرقی نظم نموده ؛ ناروان کردار قد است آن بلب [illegible]

ناردان دارد ستم کم د فراق ناردان ؛ کمال اسمعیل نظم آورده ؛ آنچنان راستی که قد تراست ؛

بدعا شاخ نارون خواهد دوم کنایه از رسی [illegible] نارده دو معنی دارد اول بمعنی نارو است که مرقوم شد

دوم زبانه تیر از دو باشد ناره سه معنی دارد اول در فرهنگها نوشته اند که زبانه کمان باشد فاما ازین ابیات

کمال اسمعیل که بیشتر باد مرقوم شده چنان معلوم میشود که سنگی را میگفته باشد که از کمان می آویزند بسبب وزن

کردن احتیاط والعلم عند الله تعالی بار برد حساب [illegible] ؛ [illegible] جای چون ناره از کمان همو گوید

این بارکش دل من [illegible] آبست کو تی نا چند از عبث در دا چو ناره باشد دوم ریسمانی کنده بود سیم

بمعنی ناله آمده و مثال بیت حکیم سنایی راست که [illegible] نارونده نازی بالای مکسور و یای معروف

جامه پوشیدنی را گویند و بزبان هندی [illegible] نامند نازک بالای منقوط مضموم دو معنی دارد اول

معروفست دوم محبوب باشد و آنرا بت و شوخ و نگار و جانان نیز خوانند امیر خسرو راست ؛ ای رسید نازک

من ای نظارگی زنهار ؛ بپوش دیده که رست جاش بکار می آید نازک بدن نوعی از رستنی باشد که نسبت [illegible]

افروزیکن [illegible] سرخ خوش رنگ شود و آنرا سرخ مرز نیز خوانند ناز نوروز نام لحنیست از موسیقی

نازو نازو نام درخت کاج است کمر قوم شد حکیم ناصر خسرو راست ؛ ای بهنر خوب بچهره خردت کو خرد

نرم نامیدت زین قامت چون نازو ناشک بشین منقوطه مکسور فرض دار را گویند ناف پنج معنی دارد

اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی حصر در مشک مغشوش کرده اند کرو ای گفته اند مغشوش را

گویند و دیگر مشک و خوش بو را بینداز زند و فرقه برانند که این لفظ را بر هر مغشوش باشد اطلاق توان نمود مانند

زر و سیم و غیر آن حکیم سنائی راست ؛ علم دین در دست منی جاه جوی مال دوست ؛ چون بدست هست آن گوهر

دره ذو الفقار ؛ کز برای وام دارد مرد دنیا علم دین ؛ وز برای ناف دارد ناف ده مشک تتار ؛ شیخ فرید الدین

عطار فرماید ؛ چون مشک و جگر دید او در ناف در آمد ؛ ناف را چه دهد آخر فاکست چو عطار ؛ دوم لفظی است

که جهت بیان اتصاف موصوف بصفت در آخر کلمات بیاورند و این معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات

معنی بخشد مانند طربناک و غمناک و بوی ناک ؛ سیم قسمی از امرود باشد که لذیذ تر و شاداب تر و شیرین تر از آن

نباشد ؛ چهارم کام ملازه بود ؛ پنجم خاک باشد و آن اشتباه زی گفته گویند اعلی را ناف بالا و فک اسفل را ناف زیرین

خوانند و در زبان هندی دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم جانوری است آبی که ننه باشد بر نهنگ نافرفت

یعنی ناگهان و یکبارگی آمد ناگوار بچه و امثلال گویند رهین گفته ؛ از تنگی تو ناگوار گرفت خلق را

یکسره و منم نا بار ناکو ر با کاف عجمی مضموم و واو معروف نا خوش و ناکو ار نده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید

عکس مجلس تو زری را نشایت شکرف ؛ کر سال سفله بد آمد و زمان ناکو ر نال ناله پنج معنی دارد اول

بمعنی فغان باشد و آن معروف است مولوی معنوی فرماید ؛ نالم در ترسم کاو باور کند ؛ وز ترحم جور را اکثر کند

حکیم فردوسی فرماید در یوسف زلیخا ؛ همی بدبزند ان درو هفت سال ؛ همی بود باد درد و با رنج و نال ؛ دوم نی را

گویند کمال اسمعیل گوید ؛ تبهم مانده جگر گوشه صدف زر سخا است ؛ ذلیل گشته ز الفاظ تو سلاله نال ؛ حکیم کو زنی

نال زرین تن سیمین دل مشکین سیر رست ؛ انگه هست او سراده زادر و سایل را سیل ؛ شیخ رود زبهان

بقلی فرموده ؛ چو نال ناله بجو از م نمود بلبل چو بستان مست ؛ چو زیر و بم کشم در هم شود خاکش بهزار نوا

سیم نیهای باریک را گویند که در میان قلم بهم رسد حکیم انوری گوید حقا تو تنگ کرد عرضه موقوف خانکی

پهلوی کرد ان چو نال یک به یکدیگر تنگ ؛ چهارم چوب ورود خانه بزرگ را گویند و در هندوستان نیز آنرا بهمین نام

استاد فرخی منظوم ساخته ؛ چو سند بر که در رسید بسر و ضعی نود ؛ بصفا گر نیره شد بر ان ارد و دخشم فکر ؛ چگونه و چنی

چو ناله بر کرانه ایم ؛ همی نه دانم گفتن صفاتش اندر خورد ؛ زد سپر د حکیمان بر و بخشید ه نشان ؛ ز نالهای

فراوان سیده و رسیده اثر ؛ پنجم نام مرغیست خوش آواز که بغایت کوچک باشد نام برده بعضی نام برادر است

حکیم فردوسی در داستان گشتاسپ اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده ؛ اگر او گفتی باسفندیار ؛ کرد و گوی کای برادر جنگ

کارزار ؛ بیرون شکر نام برده بجنگ ؛ بستند آن جهان دیده تیز چنگ ؛ بکشتی بسته کرد اسفندیار ؛ اگرچه

قضا خود باین کرد کار ناماجوی نام روز دهم است از ماههای ملکی ناموید با میم مضموم و واو مجهول زنی را

گویند که چنین که شوی بمردی دیگر نرسیده باشد و میان او و شوی نهایت محبت و اتحاد بود و آنرا بهندی

سهاکن گویند حکیم سنائی فرماید ؛ صولت آن در ان صف ناورد ؛ زن نا مویه بر کند از مرد نامه سه

معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد مانند شه نامه و فرسنامه دوم سیلاب بود سیم خط تعلیق را نامه

از برای آنکه مکتوبات و نامجات را اکثر باین خط نویسند نان کلاغ رستنی باشد از زمینهای نمناک روید مولانا

عبد الرحمن جامی فرماید ؛ مخور غم بهر طعمه از کلاغی کم ده کو را ؛ تو کل چون درست آمد بر آمد از زمین نانش

خود گوید ؛ با غبان کز زند بانگ بیاغ ؛ قرص انجز شود نان کلاغ نانش بانون موقوف دیم مفتوح

دو معنی دارد اول چیز نا دیده بود دوم بر ایجی کردن باشد نانو با نون مضموم دو معنی دارد اول ذکر را گویند

کرزنان در وقت جنبانیدن گهواره بگویند تا اطفال بخواب روند حکیم آذری راست : ناخواب رود خصم
تو بر بستر جاوید : در مهد سقر نشنود از کس نا و برنانو همو گوید : آن نه بینی که طفل از نانو : گیرد آرام چون زنند
نانو : دوم مخفف نانوا باشد **ناو** دو معنی دارد اول جوی آب باشد ابن یمین گفته : گه کنم بنا کام از آن
بجز جود : روان بر دو رخ از دو چشم دو ناو دوم کشتی بود بطریق استعاره هر چیز طولانی را که در میان آن گو باشد
ناو گویند **ناورد** جنگ و پیکار بود حکیم خاقانی فرماید : با بنده چه کینه است که دو ناره با پنجه عقاب را
چه ناورد است : جمال الدین اشهر منظم آورده : عالم پر از مردی تو رستم ز ناوردی تو : بر دعوی فردی تو
آثار تیغ تو گواه **ناؤس** آتشکده باشد حکیم سنائی منظم آورده : گرچه زاغ سیاه کنند سر من : نگر نبینم مقام جز
ناؤس : زاغ اگر بشود کند در حال : زین سخنها کرشمه بر طاؤس حکیم انوری راست : عاشران کرم سعی کشور
کوی از کبر کان ناؤس است **ناورا** از غایت شهرت مستغنی از بیان است امیر خسرو گفته : ناوک زنی چو غمزه
او در زمانه نیست : جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست همو گوید : بارنده برق ناوک آه سنت زره
بارم بر آب دیده زباد دعای قوس **ناوه** با واو مفتوح چوب میانه تهی که بلند خوانند مانند کشتی کوچک
چنانچه منوچهری در صفت اسب گوید : گور ساق و شیر زهره یوز تاز و غرم تک : پیل کام و کرگ
سینه رنگ ناز و کرگ بوی تیز چشم آهن جگر پولاد دل کیمخت لیف پیل دندان چاه بینی ناوه کام و
لوح روی : و چوبی را که میانه آن تهی ساخته باشند دگل کاران بدان گل کشند و امثال آن را نیز گویند کمال
اسمعیل منظم آورده : از صحن زمین شرف ناوه بشکل هلال : بپرداخت تا گر بود گل برد بان آگره ابن
یمین در صفت شهر و عمارت آن منظم آورده : قهرمان روی اگر گوی فلک حکم کند : از پی کسب شرف مشتمل
گل کش : در زمان ترک فلک پایه نهد اندر گل : هم چو هندو بکشد ناوه و سر کیو کش **ناویدن** چهار معنی دارد اول

بینکی و خواب کردن بود مولوی معنوی فرماید : پوست هر طرف سیفی میناوی : که شب گذشت کنون
نوبت دعاست بخسب دوم نالیدن بود سیم خرامیدن بود چهارم بمعنی خرامیدن آمده (خمیدن ن بدل) **ناهار** کسی را گویند
که وقتی نخورده باشد و شرح آن در ذیل لغت اناار مرقوم شد چونا شخص اند که چیزی نخورده گویند
ناهار او شکسته شد کمال اسمعیل در تشبیه منظم آورده : بعضو انگه جهان کیا بر از سر ذوق : فرو برد که
شکسته نکرد دلش ناهار : و ناهار چیزی را گویند که ناهار بخورند حکیم ناصر خسرو فرماید : ای باز سپید فروده
کبک گاز را : مردار مخور بسان ناهار **ناهد و ناهده و ناهید و ناهیده** چهار معنی دارد اول
دختر نار پستان را گویند مولانا مطهر راست : بر بستر و بالین نخ نرم در آید : بانو بر ناز که بدن ناهده
بستان دوم نام ستاره زهره است ابن یمین منظم نموده : بتر گردون همه انواع فضا پل دارد : بلکه
در ملک طرب کام روا ناهید است سیم نام مادر اسکندر ذوالقرنین بوده **نای** دو معنی دارد اول نی باشد که
مطربان نوازند دوم نام قلعه ایست ابن هر دو را مسعود سعد سلمان منظم آورده : نالم ز دل چو نای من اندر
حصار نای : پستی گرفت دولت من زین بلند جای **نای انبان** نی انبان باشد و آن سازیست معروف
اثیر الدین اخسیکتی راست : زهر جنس باربد طلبی که راه ارغنون بس زد : زیادت رونقی بشود نوای نای انبان را
ناپچ پایای ملکسور حکیم عجز زده نی باشد که مطربان نوازند شاعر گفته : هزار نالد زدم نی کل درخت در باغ
بیدرد دل گر شنیدم فغان از ناپچ **نابزه** نی میانه تهی را گویند چنانکه جولاهگان دارند حکیم خاقانی در تشبیه
منظم آورده : بلوچ پای و بیا چاه و عرعر دو شکوه : سنا بیزه بشکوه دو تبار بود نبات و دولها را بطریق
استعاره نابزه گویند کمال اسمعیل راست : تنم بخون جگر کشته بود مالامال : اگرنه نابزه خون زدیده بگشادی
نای مشک با میم مفتوح پستان را گویند و آنرا نای انبان نیز گویند امیر خسرو فرماید : بادبندی سرد نای

شنگلی یعنی که چون هر زمان آن باد بند راز سر گیرد همی نایوس نام سازیست که خنیاگران نوازند و آنرا موسیقار
نیز خوانند **فصل** واو و واج دو معنی دارد اول آنکس را گویند که آنرا با واو باد و واژ گویند حکیم سنائی فرماید
گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو ∴ که آنجا باغ در باغ است خوان در خوان دوا در دوا دوم یعنی باز است
چنانکه وانگوی یعنی باز نگوی و واگفت یعنی باز گفت مولوی معنوی فرموده ∴ یک بیک وا جستم از خلق را مجو گفتم
من زجود در گشا ∴ عجب الدین چرا دادی تانی راست ∴ هزار یوسف گم کنند و اتوانی یافت ∴ سر گشتین جمال خود را به
سفتانی سیم در محل باد به استعمال نمایند چنانکه اگر گویند کرد او گفتم اراده آن باشد که باز او گفتم با باز او گفتم
شاه داعی شیرازی نظم نموده ∴ گر چه ما و اسوی ما و امیرویم ∴ باد آن لفظ زیبچی میرویم چهارم کلمه‌ایست که مرام
مریض زبان ز شکایت مرض بآن ندا کنند پنجم گشودن چنانکه گویند کرد و اگی یعنی در بگشا وات دو معنی دارد اول
سخن باشد دوم پوستین بود واتکر دو معنی دارد اول پوستین دوز را گویند شمس فخری گفته ∴ خدا برا کرسیا زار
عدل او ∴ باز است جفت صعوه و کرکس واتکر دوم رودخانه باشد واج یعنی بگو شرف گفته ∴ اگر
همسایگان چیزی ندانند ∴ غریبم واج بکس ره که هست واجار بازار را گویند واخ دو معنی دارد اول
یقین باشد شمس فخری راست ∴ کان برام کر برو ملک تا ابد باقیست ∴ بنص کان برهن دلیل من گشته واخ
دوم کلمه باشد که در محل تحسین از انتعاش طبیعت گویند واخیده با خای مکسور و یای معروف گشتم و بتیه
برازده را گویند واد دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانچه از مضمون این ابیات که حکیم فردوسی در صفت
شخصی که هفت پسر داشته باشد و بنابرین او را هفتواد یعنی هفت پسر گفته اند نظم نموده معلوم میشود
درانشهر بی‌نان چون پا نهاد ∴ یکی مرد بد نام او هفتواد ∴ برنیکو نه بر نامش آوازه رفت ∴
ازیرا که او را پسر بود هفت دوم یعنی باد آمده وادبان بادبان باشد وادیج چفتی باشد که تاک انگور را بر بالای آن

اندازند منوچهری گفته ∴ انگور با بر شاخها مانند چپا خمها ∴ واویخته از چوبها چون کاخهای بستانسرا
جفت با ویه واور و واسه شش معنی دارد اول شبه و مانند بود حکیم سنائی فرماید ∴ از پی آنکه با تمام
شویم ∴ پای بر سر نهیم واره وار دوم نوبت را گویند استاد رودکی گفته ∴ گل دو واره بگلستان آمد ∴ واره
باغ و بوستان آمد ∴ وار آذر گذشت شعله او ∴ شعله لاله زار زمان آمد سیم یعنی رسم و عادت آمده مولانا
عبد الرحمن جامی گفته ∴ فرخ آنکس که وار خود بشناخت ∴ کار خود را بوار خود پرداخت چهارم یعنی کره و ازینجه آمده
چنانکه از یکواره و دو واره اراده یک کرت و دو کرت بود پنجم صاحب ضد و ندرا نامند ششم بسیار را
گویند و واره بسیار باشند وارخد با رای مفتوح بخای نزده مرد لوند را گویند وارغ با رای مکسور سنبد که بند
کردو جنس آب را از چوب و گل بربندند و آنرا اریغ نیز گویند وارن با رای مفتوح اریغ باشد وارون و وارونه
و وازگون و وازگونه دو معنی دارد اول مسرورست دوم شوم را خوانند حکیم قطران بنظم آورده ∴ مرا
عدو شود مرد طالع مسعود ∴ نژاد بشود مرد اختر وارون ∴ حکیم زجاجی گفته ∴ چو وارون بیماری دیگر گونه بود
جهان در کف دیو وارونه بود ∴ میر بغیث محرز است ∴ صد تجربه و صد آزمون در کار است ∴ صد عقل برای
یکبحون در کار است ∴ تو طالع ارجمند داری بکذار ∴ کاین بد بخت وازگون در کار است وازخ با زای منقوطه
موقوف و نون مکسور یعنی بارنج است که مرقوم شد وازخ یعنی باز و بایج است که مرقوم شد واشانه معروف باشد و آنرا
باشانه و دامن نیز گویند عزالدین کاکی گفته ∴ وزان پس داد دیرانامه دلبست همانا برابر و واشانه دلش جو گویند که نیست
مراد ستاد کاری ∴ زوانشانه مراده عکس ری واشگرده با شین موقوف و کاف مفتوح جیست که اصغر بود
واشنگ با شین مکسور و نون مفتوح جوبک زن باشد واف بلبل بود و آنرا زند واف نیز گویند والک نام جانوریست
کبود رنگ که اکثر و اغلب در کناره‌های آب نشیند و آنرا عوام واک گویند محمد عسکر گفته ∴ برفت از زمان دربار گلبن ∴ زواف نازنین زقناعت بلبل

در حلق تحجّر است بخود در کردن د داک موجب است چون غل و ال نوعی از ماهی فلوس دار باشد و آن را بال نیز گویند کمال اسمعیل
نظم نموده: وین ز در دلشان طلب ز خواجگان بالشکوه: زانکه گوهر در صدف بالی نه از ماهی وال حکیم ازرق
در صفت تابستان گوید: چو گرم کرده آب از هوای آتش طبع بشیره گرم شود جز شنام ماهی وال وَالا دو معنی دارد
اول بلند را گویند جهة قدر و مرتبه معنوی جز است: از کرم و نعمت والای او: لا تکن نکنی است بر لبهای او:
دوم بافته از ابریشم است و آن معروف است والاد دو معنی دارد اول سقف و پوشش خانه باشد حکیم نزاری است
بفال خجسته بعزم مصمم: به بنیاد صاحب بوالا محکم: بوریای جای راست رسمک برکشید بنیاد کش: بفلک برافراشت
والادش دوم قالب کشند و قالب طاق را گویند کمال اسمعیل نظم نموده: همچنین همچنین همی سیمهای آن فلک
رفعت فرشته نهاد: تا با اقبال تو تمام شود: این بنا را که کرده والاد: در بعضی فرهنگها بمعنی عمارت رنگین و در
بعضی بمعنی عمارت گلین و در بعضی بمعنی گلی که در عمارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار تخته نوشته اند اما هیچ یک
از ابیات مستشهد افاده معنی مذکوره نمیکند والان را زیانه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید: کردست کر این
تلخ نا خوش حلیله: حرارت بر انوز ترکیب لسان: که فرسوده او اکر در دشکم: فرز باید از چین و زرد و والان
و الاند ریش و جراحت باشد واله بالام مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول بمعنی دوم والا است که مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید: مرا از مغز بر تر دلق کهنه بس است: بر دو بر دو که بعد زمان بود والا دوم بمعنی سرا آمده
سیف الدین علاج گفته: ز شوق روت صبا جانب خور میکنم نگاه: چون تشنه که عطش بسوی واله میرود: و بالام مکسور
و اظهار ها در عربی بمعنی دارد بیخود و حیران و سرگشته بود از اطراف عشق و محبت وام در دو معنی با نام که مرقوم شد
موافق است وامی درمانده بود وان دو معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک آذربایجان دوم بمعنی
شهر دمان است که وی از ادن نیز گویند وانج بانون موقوف علاوه باشد که آن را نیز گویند وایاوان صاحب و مراد باشد امیر خسرو فرماید

رگزنه ازان

رگزنه از آن بستاد کرد و ایاتو خود بخانه در آن شب میتبا بود فلک نیز در آن شب ابو لب لبکاره دید و بدین با مراد در غمزه غمزه کرده و کشید خوش زان
بوسه بوسه او دالی بیاوردان: زان غمزه غمزه غمزه او ما را عذاب واج و واخ بمعنی وانج است که مرقوم شد ظفر
و گر آمدی که نشینم ز آفتاب فراق: بصحن گلشن وصلت سایه واج

فصل ها

هادولش نام دختریست
که مابین بلخ و کش با دام واقع شده گویند که در آن دشت همیشه بادی در غایت تندی وزد و ابتدای باد
از سر غلیان است که جمعی از درویشان در اوان بادیه واقع میشوند و در آن اثنا باد تندی در اهتزاز می آید
که آن درویشان از آسیب آن شده همه کرد او کم میکنند فریاد میزنند یا درویش یا درویش چنانکه هلاک میشوند لهذا
آن دشت بهادرویش موسوم گشته هادوری با دال مضموم نوعی از گدایان گویند که در بدر گردند و گدای با ابرام نمایند
قابوس حکیم سنائی فرماید: دعوی ده کنند ولیکن چون بنگری: ها دوریان کوی و گدایان برزنند ایزالدین حسکی گفته
معیشتی که ز با عزت قناعت آن: بهر دری ز دوم چون گدای هادوری هار سه معنی دارد اول جزوی که بر جیب
و زیهم در دل در آمده باد اکرده باشند خصوصاً زنان کای است: ز دردها درد میرادر: گسسته هار
مروارید دوم امیر خسرو است: قطرهای چند ز آب چشم او ناگاه چرخ: از پی تسبیح خود دندان انگیبه کرده هار دوم
کرده بود حکیم فردوسی فرماید: گزید از سواران برون از شمار: بران بادپایان آهخته هار سیم افکندگی آدمی و سرگین
سایر حیوانات باشد حکیم سنائی فرماید: بصورت بجلی انگور زرد و ارست: بمعنی با آدم کون و بر هار است مختار نظم ساخته
رگزنی بچهره د غم آتش چون حر الشه بار: که برون هیمان با نیش پر گره طه بار چهارم دیوانه را قوانین کی گفته گوید
هاری گفتار را گویند هاز و هاژ و هاژه دو معنی دارد اول کسی را گویند که از حیرت بر یک جا ها فرو مانده
دوالشده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید: آواره دوسپس دانش زیرا که: گنده بود آن آب که استاده بود هاژ دوم
چیزی زبون و حقیر باشد شمس فخری راست: فلک کرچه بیش از قیاس است دوم: برفعت تو حقیرست و هاژ هاسن معنی دیگر باشد

[illegible]

واکرا بتازی ایضاً گویند مختار رست ، دیدکش کاد مجوس خریطا ، کفت کس غول مجوس شناسش طبیبی کادم
بشمام ، تاچنین چیزها سخن کفتن زبانش مبارقه باشد واکرا بتازی الکن خوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده
بد و در معد لیش رهزنان لطف انیم ، شد ما یاره از کاف کاروان کفتن هال معنی دارد اول آن باشد
که برابر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوکان بازان کوی را از میان آن بگذرانند مولوی معنوی فرماید
شادباش ای عقل فرخنده فال ، کوی معنی را همی زنی بال دوم قرار وآرام بود استاد عنصری نظم نموده ، اگر
زلفش برد آرام دیالم ، که برد از زلف او آرام و بالا ، حکیم سوزنی کفته ، نهال خواب مرا سیل دیده برد
چنانکه ، نه خواب ماند قرار و نه هوش ماند و نه هال سیم هیل باشد اکرا بتازی قاقله و بهندی الایچی خوانند هاله
بالام مفتوح واخفای ها پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد که برکرد ماه بسبب غبار رطوبت پدید آید
حکیم انوری نظم نموده ، بباد بزم تو هر ماه آسمان دو شب ، ز آفتاب شراب و زمه پیاله کند ، پس از طرب
تشنه چو شکل خوان تو دید ، زنگ تابش مهتاب خوان چو هاله کند دوم مفتی و مفسد را کویند ادیب صابر راست
رنج عیشه هست زدست دلالة ، دلاله که هست بهر خانه هاله سیم رنک و بود اکرا بتازی لون خوانند امام ادیب کفته
برد نشست آن عروس و برآورد پیش من ، وانگیخت در بزم زنگی زرد و هاله چهارم قرار کرفته و آرام یافته بود پنجم
نوعی از هیزم باشد که در کوه ها پیدا شود و چربی با آن هیزم باشد و در شعلها بسوزند هامال قرین و همتا بود واکرا
اهمال نیز کویند ضروانی فرموده ، این آتش و این باد سیم آب زیس خاک ، هر چار موافق زبیک جا و زهامال
هاماوران یمن را کویند فردوسی از بلاد یمن تعبیر نموده ، جهانی بر آشوب لشکر شده ، به هاماوران
جمله لشکر شده هامرز با میم مفتوح برای زده و زای منقوطه این لغت پهلویست و آن بمعنی ارجمند باشد از تاریخ
طبری نقل نموده شد هاموار و هامواره با میم موقوف معنی دارد اول بمعنی برابر و دیگر تو آمده حکیم نزاری راست

[illegible]

برفتند کرد

برفتند کردنکشان باهموار ، بنزدیک سنظهر کامکار دوم همیشکی باشد وآنرا همواره هم کویند فخر کرکانی کفته
بپرورد یان کیتی باهمواره ، شده بر نرکاه او نظاره ، سیم جز با هموار را کویند که پستی و بلندی نداشته باشد
خواجه حکیم ناصر خسرو در صفت عالم نظام نموده ، هیولاش دو داعراض سه و جوهر یک ، ده و دو قسم است
ارکانش بصفت اصل چهار ، قدیم و محدث و شک و بد و لطیف کثیف خطیر بی خطر و باهموار و نا باهموار
هامون دشت و زمین هموار بود های سرکشته و سرگردان را کویند هابان همیان باشد معی جرجانی فرماید
باز رجو باز کرد از بیم آن بود ، زاریش را کر بکسلدش باهیان هیان هان کلمه ایست که در محل تاکید کویند خواه
امر کردن باشد خواه انکار کردن کاه مستعمل است ، زمین برزد برخود اکر تو کوی هین ، فلک پیاده برجا اگر تو کویی هان
هانی با نون مکسور و یای معروف این لغت پهلویست و معنی آن بهشتین بود از تاریخ طبری نقل نموده شد
هاینو و هاینه مخفف بر آینه و هر آینه والله اعلم بالصواب فصل یای تحتانی یاب دو معنی دارد
اول یابو و عرزه و بمعنی را کویند حکیم ناصر خسرو فرماید ، دنیا فرو جست بخت تو دین ، جست بیت تو عرباید
حکیم قطران نظم نموده ، جز به بدیع او سخن کفتن همی یاد ست دوم ، جز بمهر او هنر جستن همی یاد ست دیاب دوم
یابنده و ادراک یافتن بود حکیم ناصر خسرو کفته ، چشمت از خواب بهشتی بکن ، خویش خویشتن را جوی و
اندر یاب یابر با یای مکسوره ده و زمین را کویند که در وجه معاش ارباب استحقاق دهند واکرا
ترکی سیورغال خوانند علی شطرنجی کفته ، کمترین یابری ز اوحت ، ملک فغفور و قیصر و رایست یاختن بمعنی
آختن است که مرقوم شد یاخته چهار معنی دارد اول عجز را کویند دوم مقصود باشد سیم بمعنی ساخته آمده چهارم
برکشیده را خوانند یاد دو معنی دارد اول معروفست دوم بیداری باشد حکیم فردوسی فرماید ، که افراسیاب سر بنهاد
بخود در چو از خواب و بیاد سیم نقش و نگار باشد استاد رودکی فرماید ، که برآب گل نقش بایاد کرد ، که ماهاره دربینی باد کرد

یادَر بادال مفتوح دوازدهم هر ماه باشد و آن روز جشن است یار دو معنی دارد اول معروف است دوم دستهٔ
هاون باشد و آنرا یاور نیز خوانند حکیم نزاری نظم نموده ؛ ز برق تیغ روشن شد شب تار ؛ سر دشمن چو هاون کرد چون یار
یارا توانائی و قدرت باشد امامی هروی گفته ؛ چنان در کنه اوصاف تو گشت اوراکم ؛ که از یارای بهشت و جز
نیارم دم زدن یارا ؛ یاراسپند و یاراسفند نام اسفندیار بن گشتاسپ حکیم انوری فرماید ؛ تا که بر نطع وهم در
بازیست رخ بهرام و اسب یاراسپند ؛ باد فرزین عمر عمرت را زیاده دوام و فرزین بند یاره دو معنی
دارد اول بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه گویند دوم نوعی از گوسفند که باشد که علفهای بد خوردن دارند
یارسته یار و رفیق دهنده را گویند حکیم فردوسی گوید ؛ تو با او برو رستم و زوند ؛ [illegible] جهان را
یارسند شیخ اوحدی فرماید ؛ دل کش صحبت یارمند بود ؛ نام بردار و ارجمند بود یارنامه نیکنامی باشد
حکیم سنائی راست ؛ چند ازین لاف یارنامهٔ تو ؛ در چنین منزل کثیف [illegible] ؛ یارنامه گزین که بر کند [illegible]
یارنامه روزی چند [illegible] گفته ؛ روان حاتم طی گو ببینش بگاه سخن ؛ که یارنامهٔ من بیش در جهان شکن یاره
بارای مفتوح سه معنی دارد اول دست برنجن باشد و معرب آن یاران بود حکیم خاقانی فرماید ؛ که نعل روز رزم
اسب تو نعل افکند ؛ یاره کند در زمان دست شهور سنین دوم مرکبیست از ادویه ملینه که اطبا بجهت مسهل
سازند و آن اسهال از بطوخات و حبوب باشد و معرب آن ایارج است شهریار نظم نموده ؛ با تیغ جفاکار
بحکم یاره کند ؛ تا چارهٔ آن بی رنگ بیچاره کند ؛ از اشک چو یاقوت و ز [illegible] ؛ این خسته جگر مفرح و یاره کند
سیم بمعنی یار است که هر قوم گنوا استاد گفته ؛ لطف یار هم چارهٔ بیچاره کند ؛ عدل تو ستم از زمانه آواره کند
در موسم عدل تو صبا را نبود ؛ آن یاره که پیراهن گل یاره کند یاری چون دو زن در خانهٔ یک مرد باشند و آن
دو زن هر یک دیگر را یاری خوانند و آنرا اوسنی و هوو و بنانج و انباغ نیز گویند و بتازی ضرّة و بهندی سوت

وکوکن باسند

وکوکن نامند استاد رودکی نظم نموده ؛ تو خیلی کو سخن گفت یاری یاری ؛ که تا کی کنیم از غم دل قواری رشید الدین
وطواط فرماید ؛ اگر چه خصم بود نه از وفاقش ؛ دم یاری زند یاری بیاری یازیدن بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود
حکیم انوری در صفت بهار گوید ؛ که ابر در دامن طفل شکوفه است ؛ یازان سوی ابر از چه گل دست دهانرا ؛ حکیم نزاری
نظم نموده ؛ بیدان بر آهنگ که باز گردی ؛ بگو شمشیر چون بازگردی یاس مخفف یاسمین است که مولانا فرید الدین
احوال جوینی گفته ؛ چهار از وجه [illegible] نکن ؛ که نشان است روشن چشم یاس نرگس و ریحان ؛ یکی فغان
گل بوای دوم خیره گل فیروزه سیم خرم گل نسرین چهارم لالهٔ نعمان ؛ و در عربی دو معنی دارد اول ناامید بود دوم
دانستن یاسج و باسج یاسین مکسور تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید ؛ ای یاسجی ز نرگس جانانت کم شده ؛ دلرا
نشان یاسج او در میان [illegible] مجد الدین بیلقانی راست ؛ یاسجی که غمزهٔ چشم یکی اندازی برفت ؛ گر چه از دل
بگذرد پیکان نشینی در بر بگذرد ؛ منوچهری گفته ؛ عجب دلتنگ و نخجیرم زده یکدشت [illegible] ؛ تو لولوی در جگر دارم دو صد
یاسج ارکانی ؛ الا شعرا معنی [illegible] معنی پیکان نظم نموده ؛ یاسج آه دل آلودهٔ خود را
هر شب [illegible] کرده بسیر [illegible] یاسمن و یاسموه و یاسمین نام گلی است خوشبوی که سفید و زرد و کبود شود
گل اسمعیل است ؛ تن و اندام و یاسمین و سمن ؛ [illegible] درخلال ؛ یاسه بسین مفتوح و اخفای ها دو معنی
دارد اول رسم و قاعده باشد مولوی معنوی فرماید ؛ آن امیر از ابجز دوری نبوده ؛ دیدن فرعون دستوری نبوده که
فنا رندی بره پیش او ؛ همراه آن یار مخفی برو ؛ یاسه آن بد که بند هیچ آبرو ؛ در کو بیکه لقای آن امیر
حکیم نزاری نظم نموده ؛ یاسه شود در جهان بر تیغ خان ؛ گشت از قتال کوته جنگ ؛ هیچ کس را نیاز زند حکم بزاری
بر آورند ز جنگ ؛ چشم بر هم زند ز [illegible] و باز ؛ جنگ کوته کند ز عزم بلنگ ؛ این مه یاسه‌ها که سخت برفت ؛ یاد
با ما هنوز در بر جنگ دوم آرزو را گویند و آنرا یاسه نیز خوانند پور بهای جامی گفته ؛ بر حضرت دلم منصب [illegible]

مقدم کرده بر اخبار قرآن یا سه خانه را کا یاقند تبقی وصول کند خواجه سلمان است و چون زمانه بود دکمه ارزاق خلایق بر طریق

تقریر داد بستد تا بروز حشر زان ی یافه یافر با فای مفتوح بزرگیرا گویند یافه با فای مفتوح کم شده را گویند شیخ طبیب

گفته کو از شوق لاله چمن آسمان نور کیف جسته از نور روح نسخه‌ای هر یا بر درکم را با بهمن احتیار یاد فرو خوانند حکیم خاقانی

نظم نموده ؛ یافه را لمعه سخن رنگین سرو خشتها کرده گفته ؛ یک ابد رنگی ندارد صورت زیبا سخن ؛ تا ز گفتن یافه

کم کو کاینست معنی مراست ؛ اینک اینک بخت کو یادم بود یای من یاکند با کاف مفتوح یا نون بتدان کر بزار گفته یکی

تو بنظر کرده بجسم خوبان جنت الجنه هر که بود یا کند حکیم ... گفته بند دهنک بندان مر بر مهر ... بیل یا کشید یا کی بمعنی

دارد اول کردن ... که حکیم رسید ... کمند مرکان ... بیال ... حکیم سوزنی نظم ... هر که روی

طلوع ... شاهنشاه ... تیغ ... کردن بال یاد و دوم ... کردن ... و خرا ...

دوم ... بال ... حکیم سوزنی ... صفیم ... شکسته ... حکیم سوزنی

چند ... یا گذشت ... معنی دارد اول ...

... یاکند ... دوم مرکب در احادیث یاند ... باشد و دیگر آن ابار

و یاور نیز گویند مولانا فتاح نیشابوری گفته ... یاور ... نگاه کن مر کشمش یاور بجز

یه بو باشد حکیم نزاری گفته ؛ ... ؛ ... یاور دو معنی دارد

اول یاری ده و مددکار ... ابن یمین گفته ؛ رای ... یاور ... جراحت ...

... دوم ... حکیم نزاری ... نظم ... خصم ... کرده

... یاو ... با واو مفتوح ... معنی دارد اول ...

دوم بمعنی ... درین لغت ... یاوه ... معنوی ... خوش ...

غلام

غلام ... آوان ... یال ... با ... کوب ... سالار ... کنند

... مرض ... مرغ ... مردم یالی ... فرزند

... کولی فصل الف از باب با با با اول مفتوح بمعنی پدر ... حکیم ... علیه السلام

... حکیم فردوسی فرماید ... خسرو ...

... اول مکسور ... حکیم خاقانی ... بیت ...

... در مدح ... افسوس ... قلم ... است اباض اباضه با اول مفتوح و مضموم مجهول

گویند ... از ... شیخ سعدی شیرازی فرماید ؛ اگر تو بر دل مسکین من ببخشای چه لازم است ...

... صاحب ... این لغت با ضاد ... الف ...

... ابدال ... با اول مفتوح ... ابرکوه با اول ... مفتوح ...

عجم ... که در ... کوه ... آبادان ... بدین نام موسوم ... ابرکوه و در کوه نیز خوانند و معرب

آن ابرقوه است و بالفعل ... دارد ابرنجن ابرنجین ... از طلا و نقره ... زنان در دست

و پا کنند و آنرا ... ابرنجن ... دست ابرنجن ... ابرنجین خوانند و آنچه در پا

کنند ... ابرنجین نامند ابره با اول مفتوح ... معروف است ... مضموم نام جانوریست ... آن

بغایت نازک و لذیذ ... جز ... خوانند ...

روزی ... ابستا با اول مفتوح ... تفسیر زند

... کتاب زردشت است ... اکثر ... خوانند

ابشتن با اول مفتوح ... منقوط ... ابکار ... حکیم ...

و چو دوزه با بکار بیرون شود ❊ یکی نان بگیرد بزیر بغل **ابلگک** دو رنگ را گویند عموما و سیاه و سفید را خصوصاً و آنرا ابلق
نیز خوانند سیف اسفرنگی راست ❊ ناسوری و لنگی دولت او چنین کمان ❊ خصم شناوست بدجوی تیز ناوک ❊ کو بدانکه بود در
تو دو رنگی عجیب نیست ❊ صبح دو صادق نکند ادهم شب ابلگک **ابلوج** قند بود مولوی معنوی فرماید ❊ امروز رکند بای ابلوج
بهلوی چو الهاد رسیده ❊ **ابلولا** باول مفتوح بثانی زده ولام مضموم و واو معروف فضول و منافق و دو رنگ را گویند
شاه داعی شیرازی نظم نموده ❊ بود از آن چوق قلتند را ابلهی ❊ مرد ابلولی رقیبی بی رهی **ابناخون** باول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف حصار و قلعه را گویند شمس فخری فرموده ❊ حصار دولت آن پادشاه جم قدرت ❊ که هست بارۀ
برجش بلند ابناخون **ابی** باول مفتوح و ثانی مکسور یعنی بی آمده استاد عنصری فرماید ❊ خیال شعبده جادوان فرعونست
تو گفتی آن سبهستی ابی کرانه و مر **ابیاری** باول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از جامه باشد و آنرا البس
نازک و لطیف بیا فند دوم نام جنسی از کبوتر باشد **ابیداد** باول مفتوح و ثانی مکسور یعنی بیداد و ظلم باشد حکیم
سوزنی گفته ❊ ستمکار نیاز است دشمن مرد عاجز کرنا ابیداد او چون کنم چون **ابیز** باول مفتوح و ثانی مکسور شرارۀ آتش
باشد منجیک نظم نموده ❊ هست از آن آتش دو رخ ابیز ❊ ناله از من زنند رصد از زر **ابیو** باول مفتوح و ثانی مکسور
و بای مجهول رنگ آبی را گویند حکیم آذری فرماید ❊ قبای شام لبس بر دیبای برخ لشند ❊ لوای روز چو بر زد سر از قصبای ابیو

فصل با **بتید** باول مکسور بثانی زده و ثانی فوقانی مفتوح باره از غوره انگور و خرما بود که چند دانه مانند
خوشه کوچک یکجا جمع شود و آنرا بزبان قزوینی ازغ گویند **ببر** باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست
صحرائی شبیه به گربه که دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و آنرا ابرنیز نامند دوم نانی باشد که در میان روغن بریان
کنند و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام درنده ایست که معروفست دوم جبه جامه بود از پوست درنده
کرستم آنرا در جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا ببر بیان نیز نامیده اند حکیم فردوسی راست

چو سر بر پوشم بروز نبرد ❊ سر چرخ ماه اندر آرم بگرد ❊ استاد فرخی نظم نموده ❊ جای که ماه جام دارد و سافر
ستبر کی شیر بر داره و کشور **ببر بیان** یعنی ابر ببر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ❊ یکی درع خواهم ز ببر بیان ❊ که
نگیرد ز آتش نبا بند زیان ❊ نه تر دو نه نیزه گذار آیدش ❊ نه از هیچ زخمی گذار آیدش ❊ ز خفتان و جوشن فزون
داندش ❊ همی نام ببر بیان خواندش **فصل** تای فوقانی **تبار** باول مفتوح دو دمان و خویش و نژاد را گویند و در
زبان تازی بمعنی هلاک آمده و این دو معنی بفارسی و تازی را بترتیب حکیم کوزه نظم نموده ❊ فخر دین احمد کز آن مصطفی
خیزد بحشر ❊ خویشتن را نسبت با اولاد او خویش و تبار ❊ هر که او خویش و تبار آل پیغمبر بود ❊ درد وی کشی دادش
از غم رو از تبار ❊ حکیم قطران نیز این دو معنی را نظم نموده ❊ خزینه بخش و لایت ستان ملک خسرو ❊ تبار
جهان بد اندیش و آفتاب تبار ❊ **تباشیر** باول مفتوح جزوی باشد که سفید از میان هندی کو آنرا با انس و بیمو
گویند بر آید و آنرا در دوا بکار برند شیخ نظامی فرماید ❊ بتی چون شیر با شکر سرشته ❊ تباشیر کش بر آن شیر هشته **تباه**
باول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم قسام را گویند **تباهچه** و **تباهه** و **تبه** و **تبهره** باول مفتوح
گوشت نرم نازک را گویند مولانا مطهر راست ❊ نه مرد مفتی و قاضی شدم که دارم دوست ❊ بجای تباهچه با لطیف
حلوای ❊ حکیم انوری فرماید ❊ مرا گفت ای شیخ شدان حبرن ❊ ز گون زنت روزکی دو تباهه ❊ استاد فرخی گفته
با من چون گل شکفته بنشین گرگه ❊ گاهی بنشینی چو کاردو با گوشت تبه ❊ روزی همه آری کنی روزی نه ❊ یکره همه را بنه
بر یک تبهره **تب باده** تب لرزه باشد عطف بر رکیست ❊ چنانکه دشمن از بیم تیغ تو لرزد ❊ که گویی گرفتست تب باده
او را **تبخال** و **تبخاله** جوشش باشد که بسبب حرارت و کدورت بر اطراف لب بدید آید حسن تاج الماثر ❊ رخ است
چو زرد رخسار مرد ❊ که تبخاله ب اندود جگر آتش **تبر** باول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور نام رنجیست
دو ضرب زر را گویند **تبرخون** باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول عناب است حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ فصل تر خون تیست

بیاچه بر قفس کلاه
و پیچه مر زران زنند
سیبلی بود و [illegible]

سنجد برکرد کرچه بدیدن چو سنجدست برترخون ۞ همو گوید ۞ زرد چو لیمو است عارض من و سیب سرخ چون رخ روی نازک ترخون
دوم در بعضی فرهنگها نوشته اند که چوبیست سرخ رنگ و بغایت سخت و گران و آمیغش کرده اطراف چوب دستی کنارند
و در بعضی سرخ بید و در بعضی بقم رقم کرده اند حکیم نظامی نظم نموده ۞ از آبنوس که نو در هند و در ایران زده
تیغ ۞ ذر لکه درین هردو زمین ریخته خون ۞ زین هر دو زمین هر چه کیا روید تا حشر ۞ بنخش همه رزین بود و تیغ
ترخون حکیم اسدی راست ۞ همه دشت دست ترخون گرفت ۞ دل از یک رنگ ترخون گرفت سیوم نوعی از تره باشد که با طعام
بخورند و آنرا ترخان و ترخون نیز نامند و معرب آن طرخون بود **تبرزد و تبرزده** با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول نبات باشد شیخ سعدی فرماید ۞ از دست دوست هر چه ستانی شکر بود ۞ وز دست غیر دوست تبرزد بتر بود ۞ ابن یمین راست
شکنش از ربقه ایمان برتسلیم و رضا ۞ که ترنک از کف محبوب تبرزد باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی نبات نوشته اند
و آنرا معرب ساخته تبرزد گفتند و نوعی از نمک باشد که از کوه نیشابور و دیگر جبال بهم رسد چون آن را مشابهت تمام
بنبات است تبرزه خوانند و نیز قسمی از انگور است در غایت شیرینی لهذا آنرا تبرزه خوانند و خاصه تبریز است
دوم نام رستنی است در غایت تلخی که آنرا الوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی فرماید ۞ تبرزد همان
قدر دارد که هست ۞ اگرچه در میان شقایق نشست **تبرزین** دو معنی دارد اول تبری گویند که سپاهیان بر پهلوی
زین بندند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ۞ کاوی کشته برسته برزین ۞ کاوی خسته تیغ و تبرزین ۞ مولانا
عبد الله هاتفی گفته ۞ تبرزین بخون دلیلان کشته غرق ۞ چو تاج خروسان جنگی بفرق دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب
مشابهت بنبات تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ مشک تبتی بر سنگ مغز کش ۞ مستان بدل شکر تبرزین
تبرکه با اول و ثانی زده و رای مفتوح حصار را گویند عموماً و حصار صفاهان را خوانند خصوصاً نزد فشرده گفته
یکروزه وجه حاصلی در کرو نیست ۞ چندین ذخیره باکرین بیشتر تبرکه است ۞ همو گفته ۞ اگر زمان سلجوقیان ملک جهان
خیر

برآنند

برآنند ۞ کرامه بود نه این قلعه ای بزرگ بود **تبت** با اول و ثانی مفتوح جزیره باشد و از کار افتاده بود حکیم
سوزنی نظم نموده ۞ اگر نه سستی و سنگ رای او شدی ۞ سراسر کار جهان تباه و تبت **تبتع** با اول و ثانی مفتوح و بای
زده و ثانی مضموم فصیح و تبرز نمایان را گویند منجیک گفته ۞ کشتم ازین مدحت بغدادی ۞ در سخن رس تبتع سخوا
تبش با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده دو معنی دارد اول گرمی باشد حکیم سوزنی نظم نموده ۞ تو آفتابی
مهتاب دیگران تبش تو بوزد ۞ زآفتاب توان خواستن نه از مهتاب ۞ دوم مخفف تابش باشد که بر تو بود شیخ نظامی نظم نموده
هر تیش زجهان تبش فروزد ۞ کانکشت بر او نهی بسوزد **تبشی** با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف
طبقی باشد که از مس و زر و نقره و امثال آن سازند و لب آن را باریک و برگشته بکنند ابن یمین نظم نموده ۞ باز در بزم
چمن نرگس بدست نهاد ۞ زر تبشی سیمین قدحی زر عیاره همو گوید ۞ غنچه برست او و غریده آنرا زرکرد ۞ نرگس مخمورا
تبشی و ساغر ... **تبل** با اول و ثانی مفتوح حیله و نیرنگ بود مانند حیله و نیرنگ که بوست بادام دارد همچنانکه
دیده دشمنت زکینه تو ۞ همچو بادام در گرفته طبل ۞ هرکه بد خواب تیز زد ۞ طبع بکند پس تبلیه سبل **تبنگ**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده مکر و حیله و مکار و محیل را گویند بوربهای جامی راست ۞ خر سلاک قوی عزبال بیند
بر بید بخت بوی بچند **تبنگو** با اول و ثانی مفتوح و بنون زده و دال مفتوح چوبی باشد بس دراز که در پس در اندازند
تا غیر نکشد و آنرا قدر کرد و پرواند نیز خوانند **تبنگک** با اول مضموم و ثانی زده و نون مفتوح قالبی را گویند که زرگران
زر و سیم که داخته در آن ریزند استاد عنصری گفته ۞ تبنگ ار به نهد کسی چنبک ۞ ریخته بر آید از تبنگک و با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول طبقی بود چوبین که حلوا بان و نان و امثال آن دارند مولانا
کاتبی نظم نموده ۞ نان ریزهای سفره خوانش فلک است ۞ دریوزه کرد روز و شب در بخت در تبنگ ابن
یمین فرماید ۞ برای بزم غلامان او زبال و ماه ۞ نهاده کار قضا بسیان تبنگ دوم دف را گویند

حکیم سوزنی راست: از فرغیشت نم دیگین بکاه و نزل من کوس خرام و ابشان دف و تبنک: همو گوید: مانند کانعت
کوس خدای گیر شنیده: آگاه نی کوس خدایست یا تبنک: سیم آوری باشد چلاجل و تبیره مانند آواز تنبک و صدای
ناقوس تبنکو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول صندوقچه و کیسه عطاران
و جمعی ملان را گویند و آنرا ابن دار گویند و خواجه شمس فخری راست: زر و یاقوت و لعل اندر خزینه: نه چندن
روی کیسه تا تبنکو تبنکه با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبلی باشد تبوراک با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول طبلکی باشد که مزارعان دارند بجهة رمانیدن جانوران از کشت زار و در
بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است مولوی معنوی فرماید: عاشقم من کشته قربان لا جان من نوبتگه طبل بلا
خود تبوراک است این تهدید ها: پیش آنچه دیده است این دیدها: پیش او چه بود تبوراک تو طفل می کند
او طفل سلطان هست کفل دوم غربال را گویند و بمعنی اول تبنک با اول و ثانی مفتوح است که مرقوم شد تبوک با اول
و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی اخیر تبوراک است که مرقوم شد شمس فخری فرماید: خاک بر تار کرده و واسث رقاص جفت ابر او
جوال و تبوک تبیر و تبیره دو معنی دارد اول طبل دهل که امیر معزی فرماید: سوی کیوان رفته از ایوان او
از صدای نوبت نعره کوس و تبیر و نای و چنگ و رباب: منوچهری فرماید: تبیره زن بزد طبل نخستین: شتربانان همی
بستند محمل: دوم خانه را گویند که در ان سرگین پلید ها اندازند فصل جیم جبا با اول مکسور تاج و خراج کمال
الدین عبد الرزاق گوید: جود کش کفاف عشر بخرد و بدنک برد عدلش جبایات آن کجا کش معاجم داد و جیبش جبای
خسط چین خطا ستد حکت فرامکت مغرب ام داد و با اول مفتوح در عربی بمعنی [illegible] بود نوشته اند
بود دوم بمعنی گردن [illegible] والبس استاد [illegible] گویند با فتح و مغرب [illegible] در عربی خاک را گویند [illegible] باشد با اول مضموم
و ثانی مشدد [illegible] جبه [illegible] با اول مکسور [illegible] آب [illegible] جیاب با اول مکسور

خراج گرفتن بود جشاج با اول مفتوح بشین زده جامه باشد که پادشاهان در روز بپوشند جبروز با اول مفتوح
بثانی زده خارپشت بود و آنرا تشی نیز خوانند جیلاج با اول مکسور بثانی زده جراکه سبحت را گویند جبلک
با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح سخت شدن جز جز باشد منجیک گوید: با انبا بعدل دخشش خو
گشت دیوار دولت جبک و با اول و ثانی مفتوح ترنج و امثال آن بود فصل جیم تا جتیتن با اول مفتوح
و ثانی زده ابنا بخه را گویند جغت جغوت با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم بتای فوقانی زده نهالی
داسوزنی و جامه و مرجن پنبه اکنده را گویند که از کهنه و بیگه و آسوده کنند و از هم ریخته و ضایع شده باشد آنچه از مردم
دزبسم قند و خود را تحقیق نموده است که مرقوم گشت و صاحب فرهنگ [illegible] بتقدیم غین بر با مرقوم ساخته اند
چنانچه در فصل جیم غین از باب غین مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی جبیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف و رای مفتوح و اخفای ها جمع باشد حکیم فردوسی بنظم آورده: بفرمود شان تا جبیره شوند: هنرور زبان را جو
پذیره شوند حکیم قطران نظم نموده: سحرگاهان اندر شدند در جبیره: ورود لشکر که سرها جبیره جبین با اول مفتوح
طبقی بود که از چوب بید بافته باشند حکیم فردوسی فرماید: بگسترد کرباس جبین نهاد: زر جبین بر افشان گشتگین نهاد
فصل خا خباره با اول مفتوح کسی را گویند که چست و چابک و هشیار باشد در کارها حکیم ناصر خسرو فرماید: فلک
رو نشکر گشت است بر ما: بکار خویش در جلد خباره خبره با اول مفتوح بثانی زده محکم و استوار باشد خبزدو و
خبزدوک با اول و ثانی مفتوح بزای منقوط زده و دال مضموم و واو معروف جانوریست سیاه که سرگین دوست
راغب بود و آنرا کاورکرده بغلطانند و بتازیش جعل خوانند امیر خسرو فرماید: چرا عنکبوت و جامه غوک زنبیل
جز را اندام خبزدوک خبال با اول مکسور بثانی زده تنگ نه بود مانند که [illegible] استاد منصوری فرماید: چنان بلاد زده پوشد
[illegible] خبوا و خبوه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف محکم و استوار باشد و آنرا خبره نیز گویند

خبیره وخبیوه با اول مفتوح وثانی مکسور و بای مجهول دو معنی دارد اول جمع حب سینه دوم توده
ریگ را گویند فصل دال دب با اول مفتوح نگاه داشت بود دباله با اول مفتوح ترنجبین را گویند دبدبه
نقاره باشد وآنرا دمدمه نیز خوانند شیخ نظامی نظم نموده : با فلک آنشب که نشینی بخوان : پیش من افکن قدری
افکن قدری استخوان : کاخر لاف سگیت میزنم : دبدبه سلطنت میزنم : حکیم نزاری نظم آورده : دبدبه تا
که زنم نی بر سر بازار عشق : چند زبانی چو کشی چند ازین داوری دبستان با اول مفتوح وثانی مکسور سین زده
مکتب خانه باشد وآنرا دبیرستان نیز گویند حکیم خاقانی فرماید : چو دیدم کاین دبستان نیز است کامل علم نادانی :
در آنجا حفظ جزوی بود نشستم زانکه بیاموختم : ودبستانی طفل مکتب را گویند کمال اسمعیل اصفهانی گفته : ز هفت
سال دبستانیان دعا اینست : که باد عمر تو صد بار برتر از هشتاد دبوس دو معنی دارد اول گرز باشد منوچهری گفته
بجای زنند بر مهره سران دبوس شصت من : چون زنند بر دف گردان عمود گاوسار : آن کند بر دوش گردان گردن گردان
چو کرد : وین کند بر پشت شیران مهره شیران کند : استاد فرخی فرماید : هر چه به تیغ اندر زره برد بدبوس چنانکه
پتک زن اندر زمین بر کشند از : دوم شهریست که در جهان ولایتی باشد وآنرا دبوسیه نیز خوانند کسیم نام قلعه ایست
که در وسط میان کال و لاتبیت از ماوراء النهر واقع است و فاصله از قلعه دبوسی تا سمرقند وبخارا مساویست
گویند که نام بانی آن دبوس بوده العلم عند الله تعالی دبیب با اول مفتوح وثانی مکسور نرم گوشت را گویند دبیر
با اول مفتوح منشی و نویسنده بود کمال فرماید : تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را : تا درگهی شکافد و گردن همی زند
و در عربی کشته را نامند که در حین تا بیدن آن دست بطرف بالا برده شود زانکه یخ سینه آید دبیرستان
مکتب خانه باشد وآنرا دبستان نیز خوانند فصل دال را دابوخه با اول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول تخوش
وخوشی را گویند عموما وخوشی را که در هنگام مباشرت دست دهد خوانند خصوصا حکیم سوزنی فرماید : گرچه بدم

مرد زیرره

گرچه بدم مرد زیرره در اتحال : همچون زنان خوش شدم ز دابوخه و رعنا دبوشه با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف
وشین منقوط مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند وآنرا دامنی وساماجه نیز خوانند فصل
زای منقوط زب با اول مفتوح دو معنی دارد اول رکاب را گویند دوم بمعنی آسمان آمده زبر وزبرم وزبیر
در هر سه لغت با اول مکسور ودر لغت اول ودوم بنای زده مفتوح ودر ثالث بنای مکسور و بای معروف یاد
گرفتن باشد وآنرا از بر واز برم واز بیر نیز گویند و بتازی حفظ خوانند استاد نظم نموده : مجلس با بلبل آر کستر چون
باغ بهشت : مطرب بسماع امیر الامرا کرده زبر : حکیم قطران نظم آورده : بخواهان را رسانی همچو یوسف
سوی تخت : بدسگالان را فرستی همچو فرعون سوی بر : یاران همه مانده الکوی یافت نزدیک تو بار : برغم
آنکه کرد مدح تو زبر زبرپوش با اول وثانی مفتوح برای زده لحاف باشد وآنرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه گوید
فلک که چرخ زبر پوش وجود است : ببخشش سخن خلقان مینماید زبرنوف با اول وثانی مفتوح برای زده و فای
مضموم و واو معروف نام شخصی باشد از مردی گفته : یکی زبرنوف از زبانت نزد من : از دعای دیگران خوشتر بود
زبغر وزبگر با اول مفتوح بنای زده و در هر دو لغت و در لغت اول بضم غین و در ثانی بضم کاف معنی زالکر است
که مرقوم شد در همین فصل از باب الف پور بهای جامی گفته : تا زعنبر است زنسیم بر از باد کن بخت :
ورنی بنای باز خوری خون زبانیک : حدیقی سیفی در تسمیه گوید : بد زدی بقمار و لیسی و زبگر : بلکر و وسو وجواز
بستان زبوده با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بی تامل و بی ترقب باشد حکیم
نزاری نظم نموده : بسرت کنار برد بیت نظر ابوده کردم : زده چشم بی بیقرارم تو زلف او نشای دوم بیرست
که آنرا اکنون نام خوانند و بتازی کرات گویند زبوز با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف و زای منقوط گدائی
گویند زبون با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف معروفست با او وثانی مضموم فریب دار بود که در فریبدن را غب بود

زنبهر با اول مکسور و ثانی مفتوح و بهای زده بمعنی عاق باشد و زنبهر کردن بمعنی عاق ساختن فرزند و بیزار شدن
بود از و زنبهیده با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و دال مفتوح و اخفای ها فرو افتاده بود
فصل سین سباده با اول مضموم سنگی باشد که از آن فسان سازند و حکاکان نگین را بدان برکشند
و آن را اسباده نیز گویند و خواص آن در اختیارات بدیعی بتفصیل مرقوم است سبج با اول مکسور و ثانی مفتوح
شبه را گویند حکیم سوزنی در ایشان برآوردن جوان گفته: بختی برفت و لیکن نشود بختی من: شکل سبج نشود
مشکل بود جلاب سبج: خواجه عمید لوبکی راست: چو کوکب مشتری بسان کز خوست: سعادت برد لم شبیر و سبج کرد:
سبدچین بقایای میوه را گویند که در آخر فصل جا بجا مانده باشد شمس فخری راست: حسود شاه را در باغ
امید: نمانده است از ثمر غیر از سبدچین سبزاندر سبزه و سبزاندر سبز و سبزه در سبزه نام لحنی است
از مضافات باربد امیر خسرو فرموده: طوطی سبز از میان سبزه از جان نوا: سبزه اندر سبزه می خواند
نوای خویش را: شیخ نظامی در صفت باربد فرموده: چو باغ سبز در سبز ش نشیندی: زباغ سبز سبزه بر دمیدی
شیخ عطار در صفت غلامی فرموده: چو سبزارنگ بر سید شنت آواز: ز قولش کرد مرغ آهنگ پرواز: چه بود
آواز سبزارنگ گلزار: کشید آخر سبزه در سبزه بدیدار سبزلوری با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه
موقوف و یای مفتوح فصل بهار را گویند سبز بهار و سبزه بهار نام لحنی است از موسیقی مسعود سعد سلمان گفته
چو باده بودی بر دست من بیا و رودی: نوای باربد کنج گاو و سبز بهار: منوچهری راست: بر سبزه بهار نشینی و
مطربیت: بر سبزه بهار زند سبزه بهار: حکیم ازرقی فرماید: خرم تر از بهار سر آید بر بیرویم: کز کینه سیاوش و کز سبزه بهار
سبزار و سبزی با اول مفتوح و بثانی زده در هر دو لغت و زای منقوطه مفتوح بکاف زده در لغت اول صراحی
شراب باشد مولوی معنوی فرماید: زاندیشه و خیال فرو در سبوی زا: سبزکشیده در دست و نظر کن بسبزه زار که سبزه در سبزه گفت

نوروز بهین

تعقیب

نوروز بهین کرد و بها چون تباه کرد: سبز نگر که ناله ما چون سیاه کرد: شهید راست: سبزی از سبزی که سبزه دگشت چون
بیابان برکش و بنشین ابن بخور آن بخوری عیش بکن: وز آب سبز آب و سبزه و گل بجز سبزمال و سبزمالی نام نوعی
از انگور باشد سبغانه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بود و با اول مضموم دراز قد و کشیده بالا بود سبد با اول مفتوح
و ثانی مضموم معروف است و با اول مضموم و ثانی مکسور دستی را گویند استاد عنصری فرماید: چو با تیغ آمد بمیدان
سبک لشکر و دست دشمن ز تیغش سبک و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده بخلاف سبزه عاشق و طالب
نور آفتاب بود منجیک گفته: بعشق خورشید چون سبک برم: ز دلشب جحو سبزه در برم سبلت با اول مکسور بثانی زده و لام
مکسور بروت را گویند و بفتح لام در عربی بمعنی بروت است سبنج با اول مکسور و ثانی مفتوح و بنون زده چوب قلبه
و آن چوبیست دراز که بر یک سر آن آماج بود و بر سر دیگرش یوغ بسته بر گردن گاو نهند حکیم سوزنی گفته: چون یکی گاو
سر وزن شده: جسته از یوغ و ز آماج سبنج سبوده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول خاکی باشد مانند سبوس
که ... در سر آدمی پیدا شود و آن را مردم هندوستان بفتحه گویند سبوس با اول مکسور بثانی زده و یای
تحتانی مضموم و واو معروف و سین منقوطه تخم اسفغول باشد و آن را بتازی بزر قطونا خوانند بوسعید طبیب گفته: تخم بنگ
بهم سحق از ان باشد: هر که ... باشد: باید گرفته در لعاب سبوس: ... مدام دارد باشد بخلد
فصل شین منقوطه شباب نام پرده است از موسیقی و در عربی بمعنی جوان آمده شباره دو معنی دارد اول
زنی را گویند که شبها در زه کردی نماید دوم بمعنی شپره باشد شباز دو معنی دارد اول کسی را گویند شب بازی کند و صورتهای
مختلف پیدا آورد دوم کسی را گویند شب بیدار باشد و آن را بتازی قائم اللیل خوانند و شپره را نیز بدین اعتبار که شب بیدار
باشد مرغ شب نیز گویند شب افروز دو معنی دارد اول کرم شب تاب را گویند دوم نام دیم است از ماهها ... شبالنگ
با اول مفتوح و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ... شبان فریب و شبان فریبا و شبان فریو و شبانه فریو

[illegible]

نام مرغیست کوچک که شبها پیدا شود و چنان بروی زمین نشیند که هرکه او را به بیند تصور نماید که قوت پریدن ندارد
و چون کسی نزدیک او رود پرواز نموده دور تر بنشیند و هر چند که پیشتر روند او پس تر رفته بنشیند او را بعربی شبکار
گویند شب انگیز بیخ درخت بذر البنج باشد و برگ آن را شیبی و تخم آن را انگیز نیز خوانند شانه ور با اول مفتوح کسره باشد
شبانه چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که شب بران گذشته بود حکیم انوری فرماید : مست شبانه بود دم افتاده بیخبر
دی در وثاق خویش که دلبر بکوفت در : دوم شرابی بود که شب بنوشند خواجه حافظ راست : می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن
مباش درپی آزار و هرچه خواهی کن : سیم مخمور باشد امیر خسرو فرماید : تو شب زنشانهای بیر که بودی آن شب که هنوز چشم مستت اثر
خمار دارد چهارم هر حافظ و نگاهبان را گویند عموماً و شبان گوسپند را گویند خصوصاً شیخ نظامی فرموده :
من بد و داده حرز خانه خویش : خانه او را سگ شبانه خویش : هم او گوید : گفت با خود کزین شبانه بره : خانه ای کو
زنی بتو بر شب آویز نام مرغیست که شبها تا روز از پای از شاخ درخت آویزد و فریاد کند که از آن حق حق مفهوم شود
و در میان مردم چنان مشهور است که مادام که از گلوی او قطره خون نچکد خاموش نشود شیخ نظامی نظم نموده : شعر
در آن رُه مرغان شبخیز : شده شب مونس مرغ شب آویز : شباهنگ دو معنی دارد اول نام ستاره ایست که پیش از صبح طلوع کند
و آن را کاروان کش نیز گویند محسن تأثیر فرماید : ز شرق برکشیده سرادق : دمیده شباهنگ از صبح کاذب سیف
اسفرنگی نظم آورده : در شب تاریک حیرت کاروان صبح را : هست شباهنگ دیگر گاه آتش بار من دوم بلبل باشد
خاقانی گفته : مغنی نوای بربط و چنگ راه بدان آتشی زن شب آهنگ را شبتاب با اول مفتوح بثانی زده جانوریست
کوچک و پرنده که دنبال آن در شب مانند آتش بدرخشد و آن را چراغله و شب چراغک نیز خوانند شیخ فرماید : چو شبتاب ای که
تا بد ز دور : ز بی نوری شب زند لاف نور : شمس فخری راست : به پیش چگونه بود تیره چشم دشمن تو : که در دو شب لالا
او نماید از دم شبتاب شب چراغ گوهری را گویند که در شب مانند چراغ پرتو دهد گویند که در دریا گاوی می باشد که شبها بچرا

دی در وثاق خویش که

می آید و این

شب

بر آید و این گوهر را که در دهن شب برآورده بر زمین می نهد و بروشنی آن چرا میکند امیر خسرو در صفت جشن منقول
از پی امروز می افروخت جشن بی شب چراغ : سالها کز شمع خورشیدش آتش اندر کاخ افتد شب چراغله بمعنی شبتاب است
که مرقوم گشت بنیاد بخاری گفته : شب چراغک چراغ شبتاب کرمکی بود شب افروزان شبچره با اول مفتوح و بثانی زده و فتح
جیم چرا کردن حیوانات بود در شب حکیم ناصر خسرو فرماید : گرگ آمده است گرسنه و دشت بی بره : افتاده در رمه رفته
شب چره : و بدین مناسبت نقل و میوه را گویند که در هنگام شب نشستن بخورند چنانکه مولانا معین حسین یزدی فرماید
ما بر سر خوان مردمان چو بره ایم : بی نقل محال از پی شب چره ایم : امروز که ناکسان در این بازارند : ما جنس کساد دیم وزر
ناسره ایم شب چک با جیم عجمی مفتوح شب یازدهم شعبان را گویند و آن را شب برات نیز نامند استاد رودکی گفته : چراغان
شب چک آنچنان گشت : که گیتی رنگ هشتم آسمان گشت شبخانه شبستان هم حرم سرای پادشاهان باشد و بعضی گفته اند خانه بود
که شب در آنجا بسر برند حکیم خاقانی فرماید : از آنکه تابع گشت اقبال او را : عروس ظفر در شبستان نماید شبخیزک تره تیزک
بود و آن را انبار ریزه نیز خوانند شبدیز دو معنی دارد اول اسب خسرو پرویز بود گویند رنگ آن اسب شبگی بوده و در تاریخ
طبری مسطور است که از همه اسبان جهان چهار بدست بلند تر بوده و از روم بدست افتاده چون نعل بستندی هفت
میخ زر است و پایش محکم کردندی و هر طعامی که خسرو خوردی شبدیز را نیز دادی و چون شبدیز بمرد خسرو گفت که سنگ
نقش کردند و هر وقت که پرویز آرزوی دیدن شبدیز داشتی بران سنگ و نقش آن اندر بگریستی و امروز صورت شبدیز
که پرویز را بران نقش کرده اند بکرمانشاهان اندر است امیر خسرو در است : یکی شبگون که نامش کرد شبدیز : که بر ره
زهر صرصر در تک وتیز دوم لحنی است از مصنفات باربد شیخ نظامی فرماید : چو آن شبگون گرفتی راه شبدیز : شدندی
جمله آفاق شبخیز شبذیر با اول مفتوح و بثانی زده و کسر ذال منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای باری تعالی
جل جلاله و شبدیز نیز خوانند شبر با اول مفتوح شعله آتش را گویند حکیم سوزنی راست : آتش گرم سما عشق تو شبر که بفروزد

تا ذکری سر همه شب بزانو باز د ؛ و با اول مکسور بثانی زده نام شهر عبد القیس است حکیم خاقانی فرماید ؛ بحیض بنده برو
بزنید و کسلت شبر بر تیز عقبه در پس مسیلمه کذابست ؛ و در تازی بدست را گویند و آنرا وجب نیز گویند شبورغان
با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم در زمان قدیم شهر بلخ را میگفته اند حکیم اسدی راست ؛ سوی شبورغان
شدند دی دکام ؛ که خوانی درا بلخ بامی بنام ؛ و درین روزگار قصبه ایست نزدیک بلخ را گویند و بدین نام موسوم است
شبه رنگ سه معنی دارد اول اسپ وحشی بوده دوم گلیست خرد و کوکسیاه رنگ باشد و درو اندک زردی بود سیم
نام سنگیست سیاه براق که در جرم مانند کهربا بوده و آن دو نوعست یکنوع که آنرا از دشت قبچاق آورند ایست
که بمرور ایام از تاثیر هوا منجمد گردد و نوعی دیگر کانی بوده و آنرا از گیلان آورند و آنرا شبه و کوه نیز خوانند طبیعت
آن سرد و خشک بود و در خواص شبه رنگ نوشته اند که هر که آنرا با خود بردارد از چشم زخم ایمن گردد و گر از سر سیاه در بند
درد سر را ساکن گرداند و گر چشم مردم سست ضعیف باشد و مانند خیالی و یا ابری پیش چشمان چیزی پدید آید
و چرک کند آینه از آن بسازند و بعضی چشم بدارند و آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید و میل آن در
چشم کشیدن در روشنی بیفزاید و قوة باصره دهد و چون بر آتش نهند مانند هیزم بسوزد و مثل بوی نفط بوی
از آن آید شبست با اول و ثانی مکسور جزیی را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید عروی گفته ؛ حالم آید بکی بغیظ شبست
رنگی گنده و پلید که رشت شبغار و شبغار و شبغاد با اول مفتوح بثانی زده محوطه را گویند که گاوان و گوسپندان
و دیگر چارپایان شبهنگام در آنجا بسر برند و شبغار با رای غیر منقوطه درست و آنرا شوغاره و شوغا نیز خوانند شب غریب
نان حلوا را گویند که در شب اول مرده برای روح او بمردم دهند بسحاق اطعمه گوید ؛ از شیم نان و حلوا های گرم
شب غریب بس نخواهد رفت بر بالای خاک ما نسیم شب فرخ نام لحنیست از موسیقی دقیق در صفت مطرب با
بنظم آورده ؛ شب فرخ چو شب آغاز کردی ؛ عروس روز پرده باز کردی شبکله با اول مکسور بثانی زده دو کر

و با درسیه دوکرا فو نند شبکوک و شبکوکا و شبکوکه کوا برا گویند که شبها بر لشته با درختی که در میانه محله واقع شده
کنند
باشد بر آید و با واز بلند نام مردم محله را برده دعا کند یا باو صدقه دهند شیخ سعدی فرماید زهی بود و فروش نه کدام
نالی ؛ جهانی کرد شبکوک خرمن گدای ؛ عطا بیره است ؛ بنشاخ کلیدن آن شوربیده بلبل ؛ چو شبکوکا زند نا صبح
کوکا ؛ مولوی معنوی فرماید ؛ هیچ شبکوکم شب ؛ در بانگ تا سحر از با مهایم ؛ دانک شبکو و شبکوی با اول مفتوح
بثانی زده کاف عجمی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول امیر پاسبانان بود و او را یوبک زن نیز نامند منصور
شیرازی بنظم آورده ؛ بر گلستان تو بر زمین بود دربان ؛ بحضرت تو بود بر آسمان شبکو دوم گوینده را گویند هر اگویند
شیخ نظامی در صفت باربد گفته ؛ چو آن شبکو گرفتی راه شبدیز ؛ شدندی جمله آفاق شب خیز شبکون بمعنی شبخیز است
که مرقوم شد حکیم سوزنی بنظم آورده ؛ خرامش همچو تراورک دم ؛ شبکو نهاده بر بسی شبکون شبگیر دو معنی دارد اول
صبح باشد و بعضی سحر را گویند ؛ حکیم قطران فرماید ؛ بست مردم را شب شبگیر موی و روی تو ؛ موی را شب داده جام
روی را شبگیر ؛ عبد الرافع راست ؛ باده چون آفتاب از ساقیان ماه روی ؛ بر سماع مطربان چون زهره در شبگیر گیر
و درین روزگار راه رفتن شب را شبگیر گویند و اکثر شعرای متاخرین باین معنی نظم نموده اند چنانکه قاضی یحیی گفته
جستم چو آهوان وحشی ز کمند ؛ بگذشتم تا بدیهت در بند ؛ از منزل هستی بهوای زلفش ؛ یا هو گویان زدیم
شبگیر بلند دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند شب نما با نون مکسور و میم مفتوح گیچ را گویند
مولوی معنوی فرماید ؛ ای دل سرگشته شده در طلب یاده روی ؛ چند بت گفتم که صد دل یکی بی سر و پی ؛ جذب
کن ای باد صفت آب وجود همه را ؛ بر کش نور خورشید صفت شب نمه را از کوی شبو نام گلیست که اکثر آن کبود رنگ
شود و گاهی سفید و رنگهای دیگر نیز شود و شب بوی هم گویند حسن غزنوی فرماید ؛ بر بوی ابن سیاح نخفتم هزار شب تا بو کنم
از گل شب بوی بوی او ؛ حکیم قطران نظم نموده ؛ از یاقوت سبز و لاله و گلنار لون ؛ یاقوت از کافور و عنبر حزین و شب بوی را
بسته

شبلد با اول وثانی مفتوح واقفی باشکی باشد نرم در غایت سیاهی بود وآنرا شبرنگ نیز خوانند چنانکه قوم گفته
حکیم ازرقی فرماید: خیال آن لب گوهر نمایست شبه گون: بعید کرد مرا از دو دیده کان گوهر شبی با اول وثانی مکسور
وبای معروف نوعی از جامه باشد وبعضی گفته اند که پوستین بود شبیار با اول مفتوح بثانی زده رستنی بود تلخ که آنرا
الوایز خوانند وبتازی صبر نامند وبهترین آن در سقوطره بهم رسد وسقوطره جزیره ایست نزدیک بسواحل یمن وطبیعت
آن گرم وخشک است ومسهل صفرا بود ورطوبت وبلغم از سر ومفاصل جذب کند واطبا از آن حبی سازند که جزو
اعظم آن بود لهذا حب شبیار نام نهاده اند وخواص آن در ذیل لغت صبر صاحب اختیارات بدیعی بتفصیل بیان نموده
شبیاره شبره را گویند شبیم با اول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف یعنی گز بود استاد منطقی آورده: چون بیجد
جهاد نزد او: جان دشمن کند که تیغ دشبیم فصل غین غباز با اول مفتوح چوب دستی بود که جگر فروکست: اگر
برستو ترا رخصت داده است جواز: سوی من شاید اگر کسی بکوبی بغباز غب با اول وثانی مفتوح گوشت زیر زنخ را
گویند وآنرا بتازی غبغب خوانند حکیم قاآنی فرماید: بر غبغب دم خرد فرو در رکاب باده ده: چون دم شان مطوق
بجون غبغب زاهدی فصل کاف کباد با اول مفتوح شخص را گویند که بورد علف از صحرا بجهت زود رفتن می آورده باشد
عسجدی راست: او بار خفه خفه دهد [illegible] را: چنانکه تخته تخته دهد عود را کبار کبال با اول مفتوح کسی را
گویند که از لیف خرما رسن زند ودر بعضی از فرهنگها بجای لام کاف مرقوم است کبت با اول مکسور بثانی زده تای
فوقانی زنبور عسل باشد حکیم سوزنی در هجو ملا شید گفته: ای شید کبتخانه برانگشتی: با ابلهی وبیخردی جفتی: آرام کی
بتوان داد ختن این کبتخانه را که برانگشتی: با اول مفتوح درمازی یعنی هلاک کشنده مولوی معنوی فرماید: مسیح ظالم
اهل کبت را: تا به بیند خلق ظاهر کبت را: وهم درمازی یعنی خوردن وبر روی افکندن آمده از کنز اللغات مرقوم شد
کبتو مخفف کبوتر باشد حکیم فردوسی فرموده: وچشم تذروان یکی چشمه ایست: یکی جام چون خون کبتر گرفته حکیم سوزنی گفته

بوکبتر تیتی خانه کرده هر کابکت چو مار سوزنی ره یافته بهر کاو الکبج با اول مفتوح بثانی زده خرد مریده بود کبد
با اول مفتوح بثانی زده فریدرا گویند کبد با با اول مفتوح بثانی زده کفشیر باشد وآنرا لیند نیز گویند وبتازی لحام وصاحب
لوسیر فرموده کبر یا کبره نام نکی است که ماکیر بپزند وآنرا کور وباد کور نیز نامند کبستد وکبستو وکبسته با اول
وثانی مفتوح بسین زده وتای فوقانی حنظل باشد حکیم قاآنی فرماید: خندیده دیان چانم چو شکر: ای کاکلی شکر شیمی
من کبستی شمس فخری راست: بباغ آرزوی دشمنان: سراسر میوه ها باد کبستو: حکیم نزاری نظم نموده: بااین
همه لطافت طعنه زدن بشیرین زبان توی: با ما بگاه طعنه زدن چون کبسته: هم گوید: عجز از جان شیرین بر
شکسته شده جلاب در حلقش کبسته کبک با اول مفتوح بثانی زده دست را گویند کبل با اول وثانی مفتوح
پوستین باشد که از پوست گوسپند بزرگ که موی آن درشت بود سازند وآنرا کول نیز خوانند کبودان با اول وثانی مضموم
وواو مجهول دو معنی دارد اول نام قریه ایست از مضافات بلخ پور مولانا عبد الرحمن جامی راست: بود آن قریه را کبودان نام
پیر زالی دران گرفته مقام دوم سیاه دانه بود کبودر با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف ودال مفتوح برای
زده کرمکی باشد آبی که آنرا ماهیهای کوچک خورند شمس فخری راست: تو بجهد عای براوج سعادت: حسود تو در
آب غم چون کبودر: کبوده با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف نام چوپان افراسیاب بوده کبوس
با اول وثانی مضموم وواو مجهول کبچ دنارست باشد ملقب بادیر است: نظر از قد دوستانت راست: چون کاف
قامت عدوت کبوس کبه با اول مضموم وثانی مشدد دکنبه یا کدو باشد که حجامان بر محل حجامت نهند
وبمکند تا بکلی فراهم آید آنگاه بران استره بزنند ومعرب آن قبه است شمس فخری راست: شهنشاهی که تدبیر
ضمیرش نهد بر کنبد چرخ از ماه کبه: حیدر الوری راست: چو خنجرش متصل در کام: میمکد بجو کبه حجام کبیتا وکبیته
وکبیتای با اول مضموم وثانی مفتوح وبیای تحتانی زده حلوای باشد که از مغز بادام وپسته وگردکان وکنجد

نام

[illegible]

داستان آن برند و آنرا اصلوای معزی نیز خوانند شمس فخری راست : دولتش آب چشم تا دشمن پالوده کردتیغت

کز کوز کجدو غم سازد در آکیستا : بسحاق اطعمه گوید : بره بشکست پالیش دست کرد از قضا : آنکسان کز درد

او در بریشان پاچها : کرم کردم تحفه بشکستی از کبیته کهجه : در ضیا دخم مرغش زقسم بستم طلا : امیر خسرو در صفت

هلال گفته : کناره است سپید از کبیته های نبات : فزاین طبق زر نثار سیم اگین **کبیتک** با اول مضموم ثانی

مفتوح بیای تحتانی و ثای فوقانی مفتوح آسیا زنه باشد **کبجه** دو معنی دارد اول جادروای را گویند کز زیر دیان او

ودام کرده باشد دوم چوب پشت خاره بود **کبید** با اول مفتوح یعنی کبد اگر مرقوم شد **کبیده** با اول مضموم ثانی

مکسور و یای معروف آرد برنج و گندم پخته کربان کرده باشند و آنرا ابست نیز گویند و بترکی تلقان خوانند

فصل کاف عجمی **کبر** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام سنگی است که ازان ظروف و اوانی مانند

دیگ کار و صحن سازند حکیم سنائی فرماید : زین بیابان نژابسی بتر خوردن و آب سرد و دیگ کبر دوم نام شهری بود

از بجور که ولایتی است واقع مابین هند و کابل گویند امیر سید علی راست : دیک سوار است او بلکه صد

هزار سوار : برین گواه مشت هینکه دیده بجکبر کبیر ضیع را گویند کز آنرا ایک ستون بر داشته باشند سیبی و اطعمه آن

شاه حلوا اگند پیلاق در صحرای غواش : خرگهش کاکست استو خیمه اش کبیکبر : با اول مفتوح ثنائی زده دو معنی

دارد اول تیغ را گویند امیر خسرو فرماید : بگورستان کرام اسپاه دیده از پس مردن : مسلمانی مبادا از پهلوی من در

عذاب افتد : بابا طاهر همدانی گفته : تاکرتنی بتو بینی یا بینی : در کرتنی از بعد بینی عار بینی : اکز کر سیاه بسته

بزنار بینی : او را بمیان عاشقان کار بینی دوم سلاحی باشد کز افغان نیز نامند حکیم فردوسی نظم نموده

بگی کبر پوشیده ذال دلیر : بجنگ اندر آمد بکردار شیر **کبرکی** با اول مفتوح ثنائی زده ظرفی باشد کز شراب در دان

کنند ابن یمین فرماید : والا شهاب دولت دین ای که از کرم : مانند معن زاینده از آن کبرکی : دارم طمع

نُه دو دوبکه

نُه دو دوبک کبرکی شراب نیز است و بنده را مکن از قوانین مشتکی : دزیست کبرکی نیز است آنچه هست از انکه هرچه

انکه از تو بود بنو دهد کبرکی **کبر** با اول مفتوح ثنائی زده چیزی کشیده و دستبر را گویند و آنرا المتر نیز خوانند مولوی معنوی گفته

یکزمان چون خاک سبز میکند : یکزمان بر باد کز میکند : هم گوید : در فلان بیشه درختی هست سبز بس

بلند و پهن هر یکی چنش کبر **فصل** لام **لب** دو معنی دارد اول معروفست دوم کام و سیلی باشد **لباچه** با اول

مفتوح فرجی را گویند حکیم انوری راست : عجب مدار که امروز مر مرا دیدست : دران لباچه که تشریف داده

دو کشم زبهر خسرو سیار کان همی خواهد : کز مشو بجرم دران لباچه بطرد و کشم : بدر حاجی راست : صبح است

روی گلزار و بر برش : شب هندوی لباچه گلرز در برش **لباد** و **لباده** با اول مفتوح جامه باران باشد

مولوی معنوی فرماید : چو خضر سوی بحار و بسوی تر البالش برای کم شده کان بکیت بستداد : دهند کنج روان

برند رنج دوان : دهند خلعت اطلس برند برند لباد : و با اول مضموم چوبی باشد که بر گردن گاو نهند

تا در ابرو قلبه را بکشند و آنرا بهندی جوه خوانند نیز نظامی راست : کشا و زریر گاو بند لباد : زگاو

زآهن بجوید مراد : کال اسمعیل راست : آتش خشم چونه زبانه بر آورد : شیر فلک بر نهد بگاو لباد **لباشن** و **لباشه**

و **لبغن** و **لبیشه** رسیمانی را گویند که بر سر چوبی بربندند و لب بالای اسپان بد نعل یا در ازنهاده تاب

دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکنند حکیم سوزنی راست : لبش از بجود ربابشه کنم تا بخندند از دوا و لواب

هم گوید : لبش از بجو لبیشه کنم : که بد بنیان بود بتستم **فرلبیچه** آن باشد که چون یاران باهم صحبتی سید کرده اند میوه او نقلها را

در میان آورند و در اثنای خوردن آن باهم مکالمه نیز کنند **لبک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ابوکشند

و آنرا ابنا زن از حفر خوانند **لبیاب** با اول مکسور بثانی زده و یای تحتانی رود خانه را گویند **لبینا** با اول مفتوح

و ثانی مکسور و یای معروف نام نواییست از موسیقی **فصل** میم **مبار** با اول مضموم روده گوسفند و غیر باشد که با برنج

وقیمه اگنده و برنده و آنرا بتازی عصیب خوانند بسحاق اطعمه گفته : در مقابل چو بود دنبه کده و فربه در : عقب ذکر مبارکت
تو خاطر خوش دار : همه گو بود : اگر چه دنبه بدیک سقیبا لنه فراز : مبارز چنین محترم نخواهد ماند **فصل نون** نبارکش
با اول مفتوح و رای مضموم چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته باشد و زیر دیوار شکسته بنهند تا نیفتند **نباغ**
مخفف انباغ بود و آنرا انباغ نیز گویند **نبرد** دو معنی دارد اول جنگ باشد شیخ سعدی گفته : صلح است میان کفر و
اسلام : با ما تو هنوز در نبردی : دوم شجاع دلیر بود : حکیم فردوسی فرماید : نخستین یکی نام دار از دلیر نبرده شهر
یاران نبرد و دلیر **نبرده** با اول و ثانی مفتوح یعنی دوم نبرد است که بر قوم کند پیروز است : و حقی خاص دو پیغمبران کس فدای
نبرده عرب و مرد خندق و صفین : استاد فرخی فرماید : شادمان روی سوی خیمه نهاد : آن نبرده خوبروی نیک سیر
راست گفتی نبرده حیدر بود : باز گشته بنصرت از خیبر **نبس و نبسه** با اول و ثانی مفتوح مخفف و مشدد
دختر زاده را گویند امیر خسرو در نعت امام حسین فرماید : صفت ذات او همین ذلس است : حکیم ناصر
ای بتن پیره کر شریف و کردون : نبسه کردونی و نبیره کردون : نیست بی سبب بس افتخار که هرگز : نبیره کردون دون
نبود دیگر دون **نبلک** با اول مفتوح بنائی زده تراویدن آب بود از کنار چشمه و رود خانه و آنرا ذهاب نیز خوانند
و با اول و ثانی مفتوح بتازی کشها و ندیا اخر در اما نامند **نبهره** با اول و ثانی مفتوح بهای زده چهار معنی دارد
اول قلب و ناسره را گویند شیخ عطار فرماید : کر دارد در همه آفاق زهره : که عرضه دارد این نقد نبهره کمال
اسمعیل گوید : که خاطر خوبرد و طبیعت نبهره گشت : هم آب گشت روانش و هم سیم تو سره دوم دون و فرمایه بود
حکیم خاقانی فرماید : بسا کز پی حب جهان چون پرکار : چو دایره همه تن گشته جوره در زنارم : کنون نگر که ازین
علم
علم نبهره فریب برم طالع خرد ایست رفتار سیم بمعنی بزرگ آمده و آنرا نباره نیز خوانند حکیم نزاری گفت
از آن جهاد بر سر جا موسی راه گشته : نبهره بر سر چندین کس پیشه چهارم پوشیده و پنهان را گویند **نبیسل** با اول مضموم و ثانی

مکسور و بای ابجد اول العین خر خوش است و آنرا نوید نیز خوانند **نبیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف و رای
مفتوح پسر زاده را گویند حکیم فردوسی فرماید بر توکای نبیرهٔ کی کاه بود چهار نژاد کیج ایران نور **فصل واو** **وَبَر**
با اول مفتوح بثانی زده نامی جانوری است شبیه بگربه باشد لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند **فصل ها** **هبد**
با اول و ثانی مفتوح مالیا باشد که زمین زراعت طایران هموار کنند و بعضی بمعنی پارسی خوانند **هبر** با اول و ثانی
مفتوح حرکت و دیم باشد حکیم ثنائی راست : دشمنان هر جا که دا بینید از کلوخ : دوستان فلک دل اخر النبو نیواز
بود تهمان او برای کس چه جاست بر زغون بهر مردم از وی کار باید بفصر **هبلا** با اول و ثانی مفتوح کوفت
باشد **فصل یای تحتانی** **یبب** نیز باشد **یبات** با اول مفتوح فرا را گویند و آنرا بتازی سیاب خوانند مولوی
معنی فرماید : کدام صبح که شفقت بیاد آرد : ز قرابت بر جهد این خفته بخت گوید هات : طرب کر از تو
بیاست حیلوه رو بیا رحان کر کمان آیدم ز عشق بیات **یبست** با اول مفتوح بسین زده گیاهی است مانند اسفناج
فرید الدین این احوال نظم نموده : چنانست که ارم تباه و تبست که نبود مرا نا نخورش خر یبست **فصل الف** از
باب یای عجمی **ابرانداخ ابرنداخ** با اول مفتوح بنائی زده سختیان باشد و آنرا برنداخ نیز گویند **ابراهام**
با اول مکسور بثانی زده نامی است پارسی بیغمبری و آنرا ابراهام بحذف همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است
ابرمالا با اول مفتوح و ثانی مضموم برای زده جوانرا گویند **ابرویز** با اول و ثانی مفتوح برای زده و واو مکسور و یای
مجهول و زای منقوط یعنی پرویز است که مرقوم درین فصل از باب را خواهد شد ان شاء الله تعالی **ابیون**
افیون باشد حکیم ناصر خسرو فرماید : چه حالست این که مد هوشند یکسر : که پنداری که خوردستند ابیون :
فصل با **بیساویدن** بمعنی سودن باشد ابو الفرج رونی گفته : بسود عدل تو صیاد عدل بیساود
سر روی آهو و مخرف و کسیلت دام **بپسودن بپسودن** بمعنی سودن بود یعنی دست با عضای را بجزی مالیدن

وآنرا برجاس نیز خوانند و بتازی ابلیس گویند حکیم سوزنی در مرثیه گفته : بخاک وادی آن چهره کرا کمه کرد : یا کستین
حریر او چرم بیسودی : ابو الفرج رونی راست : کوه بیسود زخم جرجیس گفت : صاعقت این برتر اغوثاه :
فصل بای عجمی پیلس با اول مفتوح بثانی زده ولام مضموم تربیتی باشد که از نان فتک کنند سحاق اطعمه گفته :
مراد از نشه تمیین قلیه است و درد او دست : ولی چو سر درست او چو پیلس از دل دو دور فصل تای فوقانی
تپ و تپالا و تپیدن اضطراب و بی آرام باشد دعفر کاکانی گفته : بیا ساقی آن شیره جان بیار : همان حاصل
عمر دهقان بیار : همان فوند خوشبوه در بار دتاکه که از تن بر در تخ در دل تپاک : شیخ فرید الدین عطار فرماید : فراغت
بین که در بنیاد کار است : تپ کان ساز کار استاد کار است : مولانا ولی بیاض راست : بر تپیدن دل
خود شب هجر در عذابم : که در آن نتواند کرد دلت قرار گیرد و تپنگو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی صندوقی
باشد که حلوائیان و بقالان و سایر محترفه زر را که از فروخت میگیرند در آنجا نهند استاد رودکی فرماید : ان تپنگو
کاندرو دینار بود : بسته ورانه او کرنا مستیر بود فصل جیم عجمی چپار با اول مفتوح هر چیز دو رنگ را گویند علی الخصوص
رنگ کبوتر سبز که خالهای سیاه داشته باشند و اسپی را که بر خلاف لون بدن نقطهای بر اندامش خواهد بود خصوصا و آنرا
هشانی ابلقش خوانند چپاغ با اول مکسور نوعی از رماح است چپان با اول مفتوح پلاس کهنه را گویند و از بیت
… کهنه بپوشند چپانی نامند چپچاب با اول مفتوح بثانی زده آواز بوسه بود شیخ سعدی فرماید
بپرسیدم از حکیم هوشمند : که اندرین عالم بگو آواز چند : گفت در عالم لبی آواز هاست : زان چهار است ای
برادر سودمند : قلقل ترازو و چپچاب بوسه : جز ز قلقل ش شلوار بند چپچله با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی ولام
مفتوح و اخفای ها زمینی را گویند که بر آب و گل باشد چنانچه پای از آن بلغزد و آنرا خلاب و خلاش نیز خوانند
چپد از چپیدان با اول مکسور بثانی زده سرپوزه باشد و آنرا خار کش نیز خوانند و بتازی جرموق گویند چپتر با اول

وثانی مفتوح

وثانی مفتوح مشدد و مخفف هر دو آمده چنانکه از ابیات مستشهد مستفاد میگردد دو معنی دارد اول حلقه دایره
مولانا جامی فرماید : چپر زده صید بدم کرد تو قیاس : زانکه آهی زدم و گفتم که تخم چپری گوز دوم خانه و دیوار را گویند
که از علف و نی سازند حکیم بوسف یا ر ایاز گویند که بند بافان و نوار بافان پا را از میان آن بکشند و هر چه که
بود را بگذرانند آنرا ابکره دانند و این قسم بند و نوار را چپر باف گویند چپیدن با اول مفتوح بثانی زده و کین
و بای معروف یعنی چسپیدن آمده و آنرا چسپیدن نیز گویند چپغش با اول مفتوح و ثانی مضموم تربکیبال را
گویند حکیم سوزنی فرماید : لایق کشتنست مجمع چپغش : که سر بیابد بریدنش چو چپغش چپل با اول و ثانی مفتوح
کس را گویند که خود را بچیزهای ناشایسته آلوده دارد و کارهای چرکین کند شیبانی آورده یکی منوچهری نظم نموده
هر کو بجز از تو چپ ماند اری نشسته بنیاد کرست و چپک و بیخ در دلش چپلوس مخفف چاپلوس بود فصل خای خپ
با اول مفتوح خاموش و امر از خاموشی بود و این بیت راست : فلک را دولتی میگفتم کمادا : بجز آسا … از تو طمع ز فلک
چون این سخن بشنید گفت : برو این بین خپ تا … مولوی معنوی فرماید : که شمس تبریزی را کردی اشارت گفتی
این دم چو سنگ آورده است خپ کردم از پیش از کم خپالا با اول مفتوح چهار دیوار سرگشاده بود مانند چهار
دیوار مسجد و سرا چهار دیواری که هنگام شام چارپایان در آنجا کنند شمس فخری گفته : بیشه را بر زبر ساخت تلفس
دشت را بر گوزن ساخت خیال خپله با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نان بزرگ را گویند حکیم سوزنی نظم نموده
آدمیا دست از دنیا بدار چرا منشینند در … و گرنه خود این دنیا دارد ترا : بر سره چو … بجکاز ابلک
دوم فشردن گلو باشد و آنرا خپه و خفه نیز گویند شمس فخری راست : بعهد عدل تو دزدان معذب چرانند : فلک کسی
بود ایمن از عذاب خپک خپه یعنی درم چک است که بر گلو نهند فصل دال دپند و دپود با اول مفتوح نام گیاهی
که آنرا چرنده راست کند فصل زای منقوط زنب با اول مفتوح یعنی درست و درست آمده مولوی معنوی فرماید

چشم کردان سوی راست سوی چپ زانکه بود بخت نامه راست زیب **فصل** سین سپار با اول مضموم آهنی باشد
بزرگ زمین را بدان شدیار کنند و آنرا آهنجفت نیز نامند حکیم ناصر خسرو گفته ای مردم بصورت جسم بدن که تو زرکردن
تو وزیع سنت اسپار و با اول مکسور دو معنی دارد اول چرخی را گویند که بدان کنره از انگور بگیرند و آنرا چرخشت
هم خوانند شمس فخری راست : بدست ساغر لاله ز باده گلرا : ندیده ربح قرابه نخورده زخم سپار دوم اسباب خانه را
گویند سپارود با اول مفتوح و کاف عجمی کبوتر را گویند و آنرا اسپارود نیز گویند حکیم قطران راست : سپارود کار چه
اوج برنج کرد : بجا کرد روبا از مخلب باز سپاره مخفف سی پاره بود و آن بکجز و بود از سی جزو کلام مجید سیف اسفرنگی گفته
هر سطری که بعهد تو لاف زرنی زند ولی : زند معانی جای کند در ورق سپاره سپاس با اول مکسور دو معنی دارد اول شکر
با تشدید نظامی راست : چو چوپای ده کم گوی سپاس است : اگر می بها کرد سپاس است دوم بمعنی قبول است چنانکه گویند
سپاس دارم یعنی قبول دارم و در فرهنگ بمعنی زینه بمعنی لطف نیز مرقوم است سپاناخ با اول مکسور نوعی از سبزی باشد
که در آشها اندازند و آنرا اسباناخ و اسپناخ نیز خوانند مولوی معنوی فرماید : من اسپناخم تو ترم بهارم بیزی یا تر
شیبا با که نشیرین می بزی سپاوه با اول مکسور دو او مفتوح و اخفای با فرود لکوه بود سپاناک با اول مکسور و ثانی
زده بسته باشد که زنان با کلکونه بر روی مالند منصور شیرازی راست : زعکس خون عدوی ایاض دولت تو : بروج
شفق و صبح برخ سپناک سپید و سپید با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد در چهار معنی با سپید ارند اول نوم
خوابلند مترادف است مثال ماه دوازدهم از سال شمسی استاد فرخی فرماید : آری بعد مقدم شاه سرق بود : مهچو
سپید مقدم ماه فروردین : پنجم سپید سوختن را خوانند سپیردن با اول مکسور و ثانی مضموم طی کردن و نوردیدن
باشد کمال اسمعیل فرماید : در راه تو بر نهاده فلک صد هزار چشم تا جز از دیده اوگام سپیری طی سپیرسیاه
نامیست از نامهای بزرگ اعظم مجیب الدین جربادقانی : چو لقمان ضمیر تحقیق برانداز ده سپیرسیاه کند آرزوی لالی
لبنان

سپرغم با اول

سپرغم با اول مکسور و ثانی مفتوح برای زده ریحان باشد کمال اسمعیل نظم نموده : دماغی که بوید آن سپرغمهای
خوش بویت : ببین کو کی افکند حال صاحب غم چو اسپرغم سپرلد با اول مکسور و ثانی و ثالث مفتوح نام علفی است
که از قسم خوش کیرود که برروی کودکان برآید و با اول مکسور و ثانی زده گیاهی بود که بدان جامها را رزد کنند آنرا اسپرک
و زردیک نیز نامند ابن یمین راست : هلکون بخون دیده خود سیکند عدو کش رخسار خویش را که شد از بیم سپرک
سپرلوس با اول مکسور و ثانی مفتوح برای زده و لام مضموم و واو مجهول اسپ بادشاهان و سلاطین را گویند فخری راست
یقین که خلق باید بخت کوش کسی کو گردی سپرلوس سپرغم با اول مکسور و ثانی زده مخفف سپرغم است و آنرا
اسپرغم و اسپرهم نیز خوانند زراتشت بهرام گفته : دران جمعی نشسته شاد و خرم : برسته گرد شان صد گونه سپرم سپرنک
با اول مکسور و ثانی و ثالث مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام کیاهیست قریب بسپرغم و آنرا اسپرنک و اسفرنک نیز گویند
حکیم سوزنی راست : ملحی سپرنست همی آمد و این بلا صبح : چو دسته بسته از سپرنک اسپرقندی سپرهم یعنی سپرغم است کر ای تو هم
سپری با اول مکسور و ثانی مفتوح و رای مکسور یعنی تمام و آخر بود مجیب الدین جربادقانی گفته : جاودان با د بقای تو که اندر کیتی
بزد قیصری منع تو بپای که جهان کشت سپری سپیرسیس با اول مکسور و ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول سیدا آنرا گویند
و آنرا اسپرسیس نیز گویند سپریغ با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول خوشه انگور و خرما و امثال آن باشد
که بربار بود شمس فخری گفته : نیستم همچو تاک پشت دو تا : از پی خوشه دانه سپریغ دوم راه راست بود سپرکی با اول مکسور
و ثانی مفتوح برای منقوط زده و کاف عجمی مکسور ریخ و لحیی سپید شاعر گفته : بکی سپرکی کشید می ز رقیب که بدی
یار مهربان با من سپس با اول مکسور و ثانی مفتوح یعنی پس باشد حکیم قاآنی فرماید : با این پلنگ کوهی از سنگ تر نوم
کز این پس سپس دوم چو شکر اندر قفای مار سپست با اول مفتوح و ثانی مکسور نام گیاهی است بعضی سبز و ملحس
که چارپا را فربه سازد و آنرا اسپست نیز گویند و بتازی قصقصه و رطبه و برکی بو کنند بود رطبه خوانند و با اول

وثانی مضموم بوی ناخوش باشد مانند بوی ماهی و بوی جامه نم گرفته و ظروف چینی و برنجی و امثال آن سپتک

با اول مکسور بثانی زده سرد سر کوه را گویند و آنرا اجحار و نزاله گویند سپنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده

چهار معنی دارد اول مهمان باشد حکیم فردوسی فرماید ؛ درین خانه که شب درین خانه باشم سپنج ؛ نباید کسی را ازمن

بجو گنج دوم بمعنی عاریت بود و این معنی نزدیک بمعنی اول است و چون دنیا را بقای نیست و حکم عاریت

دارد و آنرا بطریق استعاره سرای سپنج و دیر سپنج گویند استاد رودکی فرماید ؛ بر سرای سپنج مهمان را ؛ دل نهادن همی

همیشگی نه رواست ؛ سیم خانه علف را گویند که در مرغزارها برکنار زراعت سازند ؛ و در اینجا نشسته محافظت زراعت

نمایند چهارم بمعنی چراگاه جانوران است که در اینجا آب و علف بسیار باشد استاد رودکی فرماید ؛ از پی آنکه بخورد

العلفزه روزی بجهد ؛ جانور سوی سپنج خوش چریدن آدوان سپند با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده

دو معنی دارد اول معروفست دوم نام کوهی است حکیم فردوسی فرماید ؛ بجو در نریمان میان را ببند ؛ برو تا زیان

تا بکوه سپند سپندار با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده شمع را گویند سپندارمذ با اول مکسور

و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام سروشیست که موکل است بر زمین و درختان

و جنگلها و تدبیر امور مصالحی که در ماه سپندارمذ واقع شود حکیم فردوسی نظم نموده ؛ سپندارمذ پاسبان

تو باد ؛ ز خرداد روشن روان تو باد ؛ سیم نام ماه دوازدهم است بود از سال شمسی و آن مدت ماندن

خورشید است در برج حوت چهارم نام روز پنجم است از ماههای شمسی و بنا بر قاعده کلیه که در نزد پارسیان

معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند گویند نیکست درین

روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن سپندان و سپندین خردل پارسی باشد و در اختیارات بدیعی نوشته

که تخم تره تیزک است خواجه عبید زاکانی گفته در دیده حسود تو نموده صد کوه احد که از سپندان سپندور با اول

مکسور و ثانی

مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم و واو معروف و رای منقوط کلاه خیمه باشد و آنرا بادریسه نیز گویند

مثلث شکلی که در تحت لغت سپندارمذ مرقوم شد سپوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول چیزی از چیزی

برآوردن و چیزی در چیزی بزور و عنف فرو بردن بود و این لغت از اضداد است سپوز با اول مکسور و ثانی مضموم

و واو مجهول امر از سپوختن بود یعنی برآوردن حکیم انوری گفته ؛ چون دهد باد شهوتی چالش ؛ بر سپوزد سر از گریبانش

و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته ؛ ولی را که دم برکاه بستان شد ورا چاه کن در چاه سپوز سپهبد با اول مکسور

و ثانی مفتوح بهای زده و بای مضموم خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد و بد صاحب و خداوند بود سپهبدان

با اول مکسور و ثانی مفتوح بهای زده و بای مضموم نام پرده ایست از موسیقی سپهرم با اول مکسور و ثانی مفتوح بهای

زده نام یکی از پهلوانان توران است از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست بحرین گودرز کشته شد

سپیتا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی سپناک است که مرقوم شد سپیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور

و یای مجهول و جیم مفتوح چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه و امثال آن بسته شود مولانا قطب الدین احول گفته ؛ آنکه شد

شاهد کهاب است ؛ مانند سپیچه شراب است سپیدبا نام آشی است که از ماست پزند و آنرا ماست با نیز خوانند

سپیدروی قلعی را گویند سپیدمرد نباتی است مانند نبات بوستان افروز که آنرا ساق سپید بود و برگ سبز

سپیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز خواهی مرغانست و آنرا بتازی صفیر خوانند فصل شین منقوطه

شپ با اول مفتوح جهنده آمده و آنرا شپست و کنشب نیز گویند شپاشاپ و شپشاب با اول مفتوح

آواز پیکان تیر باشد از پی هم یکی بخورد مولانا عبدالله هاتفی گفته ؛ بر آنکوز نا ورد برتاو پر ؛ شپاشاپ پیکان

فنا شد بسر حکیم فردوسی فرماید ؛ ز چاچی کمر زرد شپاشپ تیر ؛ برآورد از جان دشمن نفیر شپتدا با اول مکسور

بثانی زده و تای فوقانی و کاف عجمی لک زده باشد شپ شپ با هر دو شین منقوطه مفتوح و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد

مبین

اول بی تمکین دزد و درو و مضطرب را گویند مولوی معنوی فرماید: عاشقا از وقت ابلد شب پیشین کوه جودی
عاجز آید چنین ایشان از ثبات: هم او فرماید: مرا گوی مرد شپ گر دست بر زبان دارد: ز دست عار رسید ارم از آن
بر عار بکرده: دوم آواز آنرا گفتن بر بلند حکیم فردوسی فرماید: ز بس شپ شپ بر و جرگان: زمین گشت لرزان
تر از آسمان **شپلید** با اول و ثانی مکسور آنکه بکثر اکثر و اغلب در فصل تابستان و هواهای گرم در چو ستاین
دانه و سقر لاط و صوف و پشمینها و گندم و دیگر علفها بیفتد و تباه و ضایع سازد و آنرا او کرکی نیز گویند
شپل و شپلت با اول و ثانی مکسور دو معنی دار اول پایه و مرتبه باشد حکیم سنائی گفته: شپلت خود بست کرده
دولت سست سپرد: سستی و پستی بر آمد سستی و پستی گزین: هم او فرماید: چون سرای شپلت بود دولت بخ بسته کرد
شاه را دولت چنان باید تا شپلت چنین: دوم صدای بلند کردن بود مانند صدای بر آیند ن کبوتران
و آنرا شپلک نیز گویند **شپلیدن** با اول مکسور و ثانی زده و لام مکسور و یای معروف الفشردن بود **شپوختن**
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب و ذکر زدن و صدمه از روی قوت و شدت
رسانیدن بود دوم الف ندن بود و آنرا شخفتن نیز خوانند **شپوز** شپره باشد **شپوشن** کلاه و طاقیه را گویند
حکیم سنائی فرماید: ای روز دو عالم را پوشیده کلاه تو: تا کس چه معنی تو شپوکش نهادستی: هم گوید جستی
باز کرده بند کرده: ز شوخی کج نهاده طرف شپوکش **شپفتن** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدن است
و آنرا شخفتن و شپوختن و شپوختن نیز گویند **شپیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام کوهی است
بس بزرگ و بلند رضی الدین نیشاپوری راست: چو در سواد ثناهای تو گرازم کلک: ز جا برقص در آید
باستماع صریر: یکی سفینه ز علمش هزار بحر محیط: یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه شپیر: بزبان عمری شپیر شد
بمعنی حسین آمده **شپیل** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شپیدن است که مرقوم شد

امیر خسرو فرماید: کلاغ صفت بر فضا بکشد ز رند که تا شپیلند آنکس زند دوم صفیر برا گویند که در هنگام کبوتران
برانیدن زنند خواجه عبید لوبکی فرماید: چون شپیلک آمدی آن نفس از درون قفص مست واله در آمدی قمری
ماده و نرش **فصل کاف** **کپ** با اول مضموم برون و اندرون دهن باشد و آنرا الکپ و لنبوس نیز گویند و بهندی گ
کال نامند شمس فخری راست: کند دعای شه کامران ابو اسحق: دل خلایق در سینه و زبان در کپ **کپان** با اول
مفتوح ترازوی باشد بزرگ که تنه درخته باشد و بر جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند حکیم سنائی فرماید: چون
بهوی راه دانی چیست علم آموختن: چون بجوی عدل دانی چیست کپان داشتن: بو ربهای جامی راست
جهان جمع تراز و نیش ارسنگ باد: فرو باز ادی تختش چون کپان **کپچه** با اول مفتوح ثانی زده کفچه بود و آنرا کچه نیز
گویند **کبوتر** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر جنس خود نیز جفتی نکنند
و اکثر احیانا کبوتر نر جانور دیگر را ببیند در زمان ماده شود و بیان نر جفت کرده و گویند که تخم ان کبوتر را سپید نشا
بازان با خود دارند بجهة تقویت باه حکیم سوزنی گفته: کبی کبوتر صفت بر فر: مسیح چو کبی و چو کبوتر عمر
مرغ نر جنس کبند کبوتر ماده شود گرد از ان جنس نر **کبی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف میمون را
گویند و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را گویند فخر کانی گفته: ز کبی در جهان نا پار رسانم: ز رشک رسواتر و زرد
بی بهاتر **کپیده** بمعنی ربودن بود استاد عنصری فرماید: در خود جگر ستبی کپیدم: تا بوسه از لبش کپیدم
فصل کاف عجمی **گپ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول سخنان لاف و گزاف بود حکیم سنائی راست: هر کجا زلف
ابازی دید خواهی در جهان: عشق بر محمود بینی گپ زدن بر عنصری دوم بمعنی بزرگ و گنده آمده **گپن** با اول مضموم
بمعنی گفتن است **فصل نون** **نپور** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نفیر شده: اصل رازی فرماید: نباد
زبا فواجر بور است: دراز و فشک لاغر چون نپور است **نبی** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول مصحف بود حکیم سنائی راست

نرم دار آواز بر شیشان چو بشنو زانکه حق ؛ انکر الاصوات خواند اندر بنی صوت الحمیر ؛ چوب زنیده عمر باشد کار
ساز شکر ابید ؛ در بنی بکر همچنین نعم المولی و نعم النصیر مولوی معنوی فرماید ؛ مر ضعیفان را تو بی خصمی بدان ؛ از نبی
اذا جاء نصر الله بخوان **فصل ها** هپاک با اول مضموم تار کمر را گویند منصور شیرازی گفته ؛ کسی که بر نهد بر
خط متابعت ؛ بر تیغ حادثه بشکافد تنش زمانه هپاک هپیون افیون باشد حکیم خسروی راست ؛ دادگر از
نام نیکو خواهی از بهر آنکه عقل ترا بدل دشمن است چو هپیون **فصل یای تحتانی** بیلو با اول و ثانی مضموم
بنون زده قافله باشد و بعضی بمعنی متاع و کالا نوشته اند مولوی معنوی فرماید ؛ چون بیلو در میان شهرها از فغان
آید آنگه بهرها **فصل** با از باب تای فوقانی تبا با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با اول مکسور بمعنی بیکار
آمده استاد منوچهری فرماید ؛ تبا روزگاری برآید برین ؛ کنم بیش کس ترا آفرین تبادار با اول مفتوح بمعنی غارت
آمده منوچهری راست ؛ من خوب مکافات شما باز گذارم ؛ من حق شما نیز گذارم بتبادار تب فریب نام بیت
چهارم است از خانهای ملکی تبغور با اول مفتوح ثانی زده و فای مضموم و واو مجهول پیرامون دهن را گویند
و آنرا پوز و پوزه و پوزه نیز خوانند حکیم ازرقی در صفت زمستان گوید ؛ بند پولاد بر دهن باید ؛ آسمان را شهر بند
تبغور تبک خط و کتابت و نامه را گویند تبکن با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول تخته باشد که برزگران
آنرا بر زمین کشند یا دکرده بکشند تا کلوخها شکسته گردد و آنرا ماله نیز گویند دوم سرباز زدن باشد از خوردن بسبب سیری
تبنگوب با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول ریحانی باشد که از مغز جوز و ماست و پسته سازند شمس فخری راست
بر دشمن دراز شود روز فیروزه رزم ؛ لوزینه در دهانش تبنگوب می نماید تبلاب با اول مکسور ثانی زده غلاف کمان را
گویند و آنرا کوزه میخ نیز گویند تتو با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مشرق را گویند و این لغت باین معنی مترادف
خراسان است دوم جایی را گویند که همیشه آفتاب در آنجا تابد و این ضد نسا باشد و ثانی مضموم واو معروف سه معنی دارد

اول پیالا باشد که در روی آن تواضع کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن بریزند و آنرا
تبارزی قیف خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و نی و مانند آن تعبیه نمایند سیم سنگ دراز را گویند که بدان دارها
بسایند تتوراک جای بنشیند که غله را در آن مدفون سازند تتیه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول یعنی از جمعیت
کم رو گشته دوم خشک پلاور را گویند و آنرا بیده نیز خوانند **فصل یای عجمی** تپت با اول مفتوح دو معنی دارد اول تپال
منوچهری راست ؛ روزگار زمستان کشت تبیم گرگ ؛ بروزگار حزیران کشتن جثه بره ؛ بروزگار دخران بکشد گرگ بشکار روزه
بروزگار بهاران کشته رنگ آرزی دوم پشم نرمی باشد که از زیر موی بز بروید و آنرا بشانه برآرند و از آن شال بافند و تکیه کنند
و امثال آن بمالند و آنرا پرشم و کرک و کلک نیز خوانند تپچ با اول مفتوح ثانی زده مبهوت و کالیوه را خوانند پتر
با اول و ثانی مفتوح ننک زر و نقره و مس و آهن و سایر فلزات را نامند حکیم خاقانی فرماید ؛ مرحا بل کروان تعبیه بودند بدست
با زر تپی و تپکی از آهن بجز آنکه نهفته اند تپلیز با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف پرداختن باشد تپنی
با اول و ثانی مفتوح طبقی باشد چوبی که بدان غله را بتفنند و آنرا باتپنی و غله پاک کن نیز گویند تپو با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف نوعی از بافته پشمینه را گویند فرالاوی در صفت جوانی صوفی گفته ؛ تن در بکی زنده او از تپو
شد روز بودی بموی در برد تپوز با اول مفتوح ثانی زده گشت کرد و چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوبی دیگر بر بالای
آن نهاده بیند دنا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن بنشینند و آنرا اداه نیز خوانند میر معزی آنرا نظم نموده ؛ دریغ
درد اگر بختم نشد و لیلی اکنون ؛ قفص بشکست و در دام تنشسته بر تپوز تپیاره با اول مفتوح هفت معنی دارد اول آفت
و بلا باشد حکیم انوری فرماید ؛ چو لطفش آمد تپیاره زمانه بجاست ؛ چو قهرش آمد اقبال آسمان هدر است دوم زشت
و مهیب را گویند حکیم فردوسی راست ؛ جهان از ایران جنگ نظاره بود ؛ که آن اژدها جنگ تپیاره بود سیم مکنون و مخزون را
گویند سید ذو الفقار شروانی نظم نموده ؛ اندر کان او نهان برایه نور یقین ؛ وانکه ضمیر او عیان تپیاره سر قدر چهارم

بخلست بود بنج سخنی وشدت دنقاد حکمش موکو بد گردش افلاک با عباره حکمش نخل صورت تقدیر در آکینه علمش

عیان گشتم مکر وهید بشد حکیم فردوسی فرماید بیاید ز بار قضا چاره ، نسودی کند بیچ بیچاره بمفتم شور و غوغا باشد

حکیم فردوسی فرماید سراز ابداران بعصد باده کرد ، بسی شور و برخاش بیجاده کرد **تبیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور

دیای معروف چیزی را گویند که مکروه طبیعت باشد زجاجی فرماید بدین مردم زین بتیره سرای غمانده جهان نام

مانده جای **فصل** تای فوقانی **تتار و تتر** با اول و ثانی مفتوح یعنی تاتار است که مرقوم شد و تتاری و تتری منسوب

بدانست این بیتین نظم نموده چه باد و فش نفس بود این کز انگشت بیکدم قیمت مشک تتاری شیخ سعدی

کرتتر بکشد این مخنث را تتر را دگر نباید کشت **تتربو و تتربوه** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و بای

مضموم و واو مجهول بمعنی ظرافت و مسخره و لاغ بود حکیم سوزنی فرموده لیکن نه بازکردم از شهر کشمشان که اندر

خور تسخره تتربو تتوم شهاب مهمتر است کشت اگر کند همیشه پ هزل تتربو از کرا لیک اریچ گران بود

همچو کوه **تتری** با اول مفتوح بثانی زده مساق باشد حکیم ناصر خسرو فرماید خار سعد و تا نکرد دوست و انکشتان فکار

کز نهال تخم تتری شکر خوای چشید **فصل** جیم عربی **جتو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد حکیم

نزاری فرماید دگر بیا چون چون دختران دامن کشی کرده کردخواتین کل زرنگ جتو **جتوله** با اول و ثانی مضموم

و واو معروف کنجشک باشد و آنرا جغوک و جلوک نیز خوانند **فصل** خای **ختار** با اول مفتوح باکری باغ و کشت

زار بود از گیاه خودرو فرخاری کفته باغ دولت را وکشت دین بر تیغ کرده از خار و خس اعدا اختار

ختفرج با اول و ثانی مفتوح بفا زده و رای مفتوح خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند **ختلان**

با اول مفتوح بثانی زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که کلاب ستهاره دارد که مردم آنجا نیکو صورت

باشند و در آنجا اسب خوب بسیار شود و ختلانی و ختلی منسوب بآنست شیخ نظامی فرماید سکندر بدان خنک ختلی نشست

کرچون گردش چون برق جست و نیز خاقانی علیه فرماید چو بر خنک ختلی خرامد بمیدان امیر الوزرش پر ختلان نماید

خستر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح مفلسی را گویند که لاف توانگری زند شمس فخری راست بر دست

تو بحر هر چند لاف در دل عقل داند که هست او خستر **فصل** رای **رت** با اول مفتوح برهنه را گویند شمس فخری راست

تیغ تو سر بسر که زد ازان شد که بین عدوت آمد رت و با اول مضموم تهی دست را گویند علی کوچک راست از دفور عطای

آن کف راد رت و مفلاک چو دوکان کشتند **رتله** با اول مضموم و ثانی مفتوح بوریه را گویند از خواص وی است

که چون کوبیده و براجراکنند بجای که شیر خون از پستان بیاید و آنرا بتازی رشک طرا خشه و سنگ نیز نیز خوانند **رته**

با اول و ثانی مفتوح بار درخت هندیست که آنرا بفندق و اما کوچک تر از و باشد و سیاه رنگ بود و خاصیت آن اینست

چون رته را بآب ترکنند و بآب بمالند مانند صابون کف کند و جامهای ابریشمین را خصوص سیاه را بآن بشویند پاکیزه

سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول و چون با سرکه بر فضا زیر طلا کنند تحلیل دهد و چون با آب مرزنگوش

سعوط دهند بیکوری ببرد و آنرا بتازی فندق هندی گویند **فصل** سین **ستا** با اول مکسور بمعنی دار و اول

ستودن باشد و امر از ستودن بود و این معنی بعد از ترکیب گفته شود تا مانند فرخ است امیر خسرو فرماید یا د بیستی ده که

بتوصیف تو شاید لیکن فارت مخلوق ستاحر الفشا بسیم دوم بمعنی از جا در بند که آنرا میان زمین گویند سعود سلمان است

کهی زیر سیم ستان چنین شود کهی باز در انگشت جا در سیم نام لحنی است از موسیقی چهارم تنبوره را نامند که سه

تار داشته باشد این دو معنی را حکیم خاقانی بترتیب نظم نموده ستا زن بر آورده بانگ سرود کسرود تو آیین تر از صد درود

پنجم بسیار الشراب را گویند که بموجب قرارداد حکما نبوشند تا معده را از اختلاط رده بشویند و غسل دهد و آنرا بتازی

ثلاثه غسالات گویند حکیم نزاری راست محتسب دعای کرد فرام حکیمانه بسنای خورد فرا هم ستا بمعنی تنبوره ذوالثلاثه

ستار است فصل نیز توان نوشت بلکه فصل اول است **ستاخ** با اول مکسور شاخ درخت نو چه را گویند که تازه از لطیف

[illegible]

رسته کند سیف اسفرنگی راست: ستاغ در حنانش نقش معین: هوای گلستانش جان مصور ستاد با اول مکسور دو معنی
دارد اول مخفف ستانده یعنی گرفته شده داعی شیرازی نظم نموده: مار بغیر حضرت تو بر نیاورم سلطان
زمینه گاه تو بر ستاد بیچ دوم مخفف ایستاد بود امیر خسرو فرماید: ساقی برخیز و باز بنشین کین کشته دان
ستاده خواهد ستار با اول مکسور مخفف ستاره بود استاد فرخی گفته: ستاره صنوبر همی خواندم او را:
برافراشته بالای زیبا و در خور همو فرماید: حدیث تو گشتند سه شنیده ام بجز بگاه بر آنکه ای سرست رو ماه کم
ستاره با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از جادر باشد که آنرا استاره نیز میانه دکانها بیان
نیز خوانند حکیم اسدی راست: سپهرش بستاره شیشه زمان: سرایش زدوده و دادنش مکان سیم جدول مسطر باشد
شیخ سعدی راست: لاجرم چون ستاره راست بود نتواند که کج رود جدول چهارم تنبور را گویند که تار در آن بسته باشد
شیخ نظامی فرماید: ستاره با نوای چنگ برداشت برابر زهره هم آهنگ برداشت: و این ستاره را بیشتر
منفصل می نویسند ستاغ با اول مکسور دو معنی دارد اول کره اسپی را گویند که هنوز بر زین نکرده باشند و آنرا اکاده
نیز خوانند حکیم اسدی فرماید: هزاران کره کرگان ستاغ: بهر یک بداغ نام ضحاک داغ: منصور شیرازی نظم نموده
بخت ستان سواری که تا بتافت دهلال: زرد خیمش هست همیخ و نعل ستاغ دوم نازاینده بود و آنرا
استرون و استرون و سترون نیز خوانند و بتازی عقیم خوانند ابن یمین گفته: بودم امیدی که روزی این سپهر حیله کن
دولتی زاید تو دادم نشد بخت من ستاغ: و در بعضی فرهنگها بعضی کتران بنشرده هم نوشته اند ستال با اول مکسور
بمعنی ستاغ است که مرقوم شد حکیم ازرقی راست: عرقه کرده بامداد آن بر ستالی کبنی بهشتاد خاطر مستدام میراند که
ستام با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود که مکلل است: خاقانی راست: سر طوق هلال ستام
اختر تابان هر طرف زرکش دوم کستاده باشد مولوی معنوی فرماید: بیت سیر آن منازل را ستام ...

آن منازل را از نام

آن منازل را از نام ستان با اول مکسور چهار معنی دارد اول به پشت خوابیده را گویند دوم جای ابنوی چون باشد
چنانچه گلستان و هندوستان و ابنیعنی بدون ترکیب کیفیت نبود حکیم انوری این دو معنی را نظم نموده: از زلزله
قله چنان خاک بجنبید که هم شناسند نگون از سر او استاد راه ورنگ گلستان و صلیب نعل فراوده: میدان همو اطعمه
زو ستد لالستان زاکیم مخفف ستان است مولوی معنوی فرماید: ای بکی خدمت ستان انت راه: کار لو بکیف
بگذاشت را چهارم بصبر و طاقت را گویند ستاوند با اول مضموم و واو مفتوح بالاخانه را گویند که پیش آن
و حیله باز — گشوده باشد مانند ایوان لبیبی راست: ستاوند ایوان کیخسروانی: نگارید چون خانه مانوی ستاوه با اول
مفتوح مکر و حیله باشد ستاه با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاره را گویند ابوالفرج رونی راست: گشاده چشم
بیدار او زمین و زمان: نهاده گوش بگفتار او سپهر و ستاره دوم بیم قلب را نامند ستبر با اول مکسور و ثانی
مفتوح بیای زده کلفت کننده و غلیظ را گویند حکیم فردوسی راست: چو چندی بر آمد بدین سالیان: سپید سرو
بالا ستبر شد میان ستخر با اول مکسور و ثانی مفتوح بخای زده دو معنی دارد اول آبگیر و تالاب باشد دوم نام قلعه ایست
مشهور از فارس چونه در آن آبگیری بس بزرگ واقع است آنرا نام نهادند و آنرا اصطخر نیز خوانند حکیم فردوسی
گفته: زمرد یکی داد بدان مرز خز: بیامد گرازان براه ستخر ستخوان با اول و ثانی مضموم استخوان باشد
منوچهری راست: انگور دیگر داز ز ان غالیه رنگ است: کاکتاشکم بجو یکی غالیه دانست: و اندر شکمش است
ظ فاطر — یکی جانی ستاد دل: وین هر سه دل او را از سه پاره استخوان است ستر با اول و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا استر
بغل و بتری بغیر خوانند حکیم خاقانی در مرثیه گفته: چپ و کیسوی و شاقان و تبان باز کشید: طوق دستار
چو از اسپ ستر بگشایید سترد با اول مکسور و ثانی مضموم برای زده بمعنی پاک کردن و تراشیدن بود شیخ
نظامی فرماید: استره هر چند کردم تیز یافت: موستره و موستره اند شکافت سترگ با اول مکسور و ثانی

مضموم برا زده وکاف عجمی بغایت بزرگ ودرشت ولجوج وبد آزرم را گویند حکیم سنائی در شهادت حضرت
امیر المؤمنین عمر میفرماید؛ زان تکلیف در جهان سترگ جهان خرد بود ومرد بزرگ حکیم فردوسی فرماید برفتم
از خداوندگار گردل بر نوم کو ندارم سترگ سترنگ باول مفتوح وثانی زده ورای مفتوح بنون زده وکاف عجمی
نام نباتیست شبیه بآدمی که در زمین چین روید گویند که نگونسار بود چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر باشد ونر وماده
دستها در گردن هم آورده اند وپایها درهم محکم ساخته باشند ونر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده وماده را
برعکس آن وهرکه آنرا بکند در زمان بمیرد وبعضی گویند که بعد از مسالی بمیرد وحاصل کردن آن بدینسان است
که اطراف وی را از خاک خالی کنند چنانچه باندک قوتی کنده شود پس گاو یا سگ یا حیوان دیگر ریسمانی بسته
آنگاه بر بیخ آن ببندند بعد از آن دستهٔ علف یا گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بطمع بدوند
وآن از بیخ برآید وآنرا استرنگ ومردم گیاه وسگ کن نیز گویند وبتازی یبروج الصنم خوانند حکیم سنائی فرماید
کیفش از سوی چین کند آهنگ اهل چین را ندانی از سترنگ وبازی که معروفست ومشهور است بدین اعتبار
که صورت اسپ را از چوب ساخته اند استرنگ خوانند ومعرب آن شطرنج است اکنون بتعریب اشتهار دارد
ستروند بروزن ... مردم بیباک وبیکار وبدخو وخشمناک را گویند ودزد چند وپیاده کور را گویند سترون
باول وثانی مفتوح نازاینده را نامند ومعنی ترکیبی آن استر مانند است چه ستر استر است ودن مانند
وآنرا استرون نیز خوانند وبتازی عقیم گویند مولانا حسن کاشی فرماید؛ که نبود در ذات پاکت آفرینش تا سبب
تا ابد حوا سترون بودی وآدم عزب حکیم نزاری گفته؛ تا در گشتاز غایت تفریق از دواج؛ همچون سترون کس
تباهی ستر دانست ستغل باول وثانی مفتوح معروفست وباول مکسور برکه وآبگیر را گویند وآنرا آبستل ودستخر
داستخر نیز خوانند ستم باول مکسور وثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی دیده ودستم آمده

وآنرا تبازی

وآنرا بتازی اندر خوانند استاد فرخی فرماید نشان منتی برتن ستم دیده نهی ستم همانا جشم بیند نشان تمار ستاوند باول وثانی
مضموم ونون زده وواو مفتوح صفه را گویند که بلند ستیغ بر پا باشد ستنبه باول مکسور وثانی مضموم ونون زده وبای مفتوح صورت مهیب
که از غایت کراهت وزشتی طبع از دیدنش رمان ونفور باشند حکیم سنائی فرماید کشته ونیستیبا ارتاب گور حشر او جهان ستنبه
ودر بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که در خواب مردم را فرا گیرد وآنرا بتازی کابوس خوانند یعنی ستنبه نیز در بعضی فرهنگ مرقوم است
ستنج باول مکسور وثانی مفتوح بنون زده وجیم دو معنی دارد اول چوبی باشد که در زیر آن غلطکها نصب کنند ودر گردن گاو بسته
وبدان غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا سازند حکیم خاقانی راست در اقبال رتبت بزرگی ... ستنج
ولتی لیل است دوم ذخیره باشد ستنجر باول وثانی مفتوح بنون زده وخای مکسور وبای مکسور ستنجر باشد ... ستو باول مکسور
وثانی مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول طنبور ... مولوی معنوی فرماید ... در عشق ... رنجه است
بیرون ... دوم درست غلی را گویند که درون آن مس یا آهن یا امثال آن باشد وروی آنرا بزر یا نقره اندوده باشند معرب آن
ستوقه ستوار وستوان باول مضموم وثانی زده دو معنی دارد اول مضبوط ومحکم باشد واین معنی معروفست اسیر بلیدا اخسیکتی ...
فرمود دراز قامت ... از میان کمر است میان استوار دوم معتمد را گویند حکیم سوزنی فرماید ... از ضعف او ...
بازمانی ... استوار ... ستودان باول وثانی مضموم وواو معروف عمارت را گویند
که ... پرستان سازند حکیم فردوسی ... ستودان ...
... ستودن باول مکسور وثانی مضموم
... مولوی معنوی فرماید ...
ستودا باول مکسور وثانی مضموم ...
... ستر قفرده ...

ازین خرستودن سندی چون ستود ستودن بمعنی ستردن است که مرقوم شد ستوند با اول مکسور وثانی مضموم
و واو معروف ونون مفتوح سه معنی دارد اول حمله نمودن دوم انداز کردن بحری وشاهین وامثال آن باشد
بجانب بادبانی وجانور امیر خسرو راست : عقابی که از بادپرش شد زبون : ستوند کند لیک هم بر ستون
دوم کرز و فراز بود عمادی راست : بر فلک از بیم ستوند کند چو تیر : چون منزم کامکار توزه بر کمان کند سوم اسعود سلمان
گفته : سبک نماند زند ناگهی ستونه کند : ز تیغ ونیزه سلطان صفدر آتش و آب ستیم … صفی
الدین مراغی گفته : دریای دیده را چو شوید ز گشت ازو : تا سقف آسمان برسد هر ستوده ستوه با اول وثانی
مضموم بتنگ آمده وملول بود حکیم فردوسی فرماید : من زبار کمند چو کوه کشم : وزتن وجان خود ستوه شدم
شیخ نظامی راست : چو زان سیلها بر گذشتی چو کوه : ازین قطره ها بر گذشتی ستوه ستده با اول مفتوح وثانی مشدد
ومخفف واخفای ها دو معنی دارد اول انگور باشد استاد عسجدی فرماید : گر چه رشته دلش بیفشارند قطره خون
از درون ناید دوم جزیره را گویند که شب برامان کند نیز باشد و با اول مکسور وثانی مفتوح واخفای ها … ضعیف
بود یعقوب با لکی گفته : از برای رشتیم ز غم ام شکفته نیست : از چشم آدمی چو پری گشتیم نهان : و با اول وثانی
مضموم واظهار ها مخفف ستوه است که مرقوم شد حکیم اسدی در صفت گرشسپ فرموده : دهان اژدها بیست در
جنگ او : ستیزنده جهان پاک در جنگ او : و با اول وثانی مکسور واظهار ها بمعنی لجاج وستیزه آمده حکیم سنائی راست
در سخاوت چنانکه فرای ده : لیکن اندر معاملت سیه ستی با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف بولاد بود
شمس فخری راست : آب در حلق بد سگالانت : گشت سیب ار نمیشود چو ستی : وبزبان هندی زنی بود که بتوی
مرده خود با آتش بسوزد ستیخ وستیغ با اول وثانی مکسور ویای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بلند وراست
بود دوم بمعنی بلندی وراستی نیز آمده حکیم اسدی راست : زر اندر و صد ستون ستیغ : ز … گشته چو میغ :

منوچهری گفته

منوچهری گفته : بر آمد بانگ زنگ وماه بنگر : بکی میغ از ستیغ کوه قارن : دیگر گوید : تو گفتی که ز ستیغ کوه سیلی :
فرود آرد همی ایجار ربهمن : ستیر با اول وثانی مکسور ویای مجهول وزنی باشد که آنرا استیر گویند حکیم … گوید
خدنگی که پیکان او ده ستیر : ز ترکش برآورد گرد دلیر ستیز وستیزه با اول وثانی مکسور دو معنی دارد اول جنگ
وخصومت بود که شیخ سعدی راست : وجنگ آوری با کسی در ستیز : که از وی گزیرت بود یا گریز دوم لجاجی وسرکشی
باشد شیخ نظامی فرماید : ستیزه بجای رساند سخن : که ویران کند خانمان کهن : ستیم قشم وکین است حکیم اسدی گفته
بماه وناوه چون دیده کشد بر ستیم : ز بر با زاند کشتام بکف دتیر : و بمعنی ظلم وتعدی نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است
ستیم با اول وثانی مضموم ویای معروف دو معنی دارد اول چرک وریمی باشد که در جراحت جمع شود و
۳۶ در جراحت بهم آید وتا آنرا نیشتر نزنند نیک نگردد حکیم ناصرخسرو راست : از دروغ لست جانم در ارتیغ
جفای بدل و از جاقی است ز نیم در ستیم : دوم جراحت سرما زده باشد وآنرا اگر نیز گویند حکیم سوزنی راست : بلفظ خوش
کند زمهریر از تشه جراحت دل تر ابلفظ کرده ستیم ستیهنده با اول وثانی مکسور ویای مجهول اجب فرمان
وستیزه کننده را گویند حکیم فردوسی فرماید : همان طوس نوذر دران بستهید : نگهبانی سپه … اینجا رسید
فصل شین منقوطه شش با اول مفتوح مخفف شش باشد که در بازی قمار بحاضران دهند ومعرب آن …
امیر خسرو فرماید : هر که در خصلت خصل است بیاز قمار : من مهره کنم از عقل نادان باشد : کانچه او را در حرامت
نباید برد است یا بجا بربرد یا نشست اقران باشد شتا با اول مکسور بمعنی ناهار است وآنرا ناشتا نیز گویند
کمال اسمعیل راست : لقمه نان نوشتن نخورد : گردد هفته همی ناشتا باشد : ودر عربی فصل زمستان را گویند شتاغ
با اول مکسور هرزنی را وهر ماده حیوانی را گویند که شیر بسیار دهد شتالنگ با اول مکسور ولام مفتوح بنون
زده … استخوانی را گویند که در میان … باشد که در ساق واقع است وآنرا بجول نیز خوانند ودبتازی کعب گویند … گفته

باقامت همت بلند تو ❊ دریای محیط تا اشتالنگ است وکاه باشد که درون چوبین را بطریق استعاره اشتالنگ
گویند چنانکه حکیم سنائی نظم نموده ❊ سر کردون زرین اشتالنگ بود زهر داری بمقصد تنگ بود وشتالنگ بمعنی بازی را نیز اشتالنگ
بازی خوانند سیف اسفرنگی راست ❊ با بخت تو بدخواه شتالنگ اعرض باخت ❊ لیکن بنقیض غرضش کعب خر آمد
شخز باول مفتوح بثانی زده بمعنی کنار آمده ودر عربی بمعنی قطع است اشجم از انکه بریدن باشد یا شکستن وبزبان هندی
دشمن را خوانند شتربه نام گاویست که تبرزین شغالی که بدمنه موسوم است از یعقوب شنیده باشیر جنگ کرده وخود را در ورطه
هلاکت انداخت حکیم نزاری راست ❊ بگو تا نیاید بجز تو زدن در ❊ ببیند دیر چون دمنه ویا شتربه شترخار نام نوعی از خار باشد
که اشتر آنرا برغبت تمام چرا کند وآنرا خار اشتر واشترخار نیز گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ❊ گر گلبن فردوس خورد باد
خذلانت بر جای گل تازه شترخار بر آید شتر دندان نوعی زاغ باشد وآن زاغ مصری کوچک باشد که اسعد لسترین زاغها است
شتوغار نیز درخت انگور است وآنرا اشترغار نیز گویند ابن یمین راست ❊ ندارد طمع رستن شاخ عود هرانکس
که بیخ اشترغار کشت شترک باول وثانی مضموم وراء مفتوح سوم باشد وآنرا اشترک نیز گویند شترگاو زرافه بود ودر
صفتش آورده اند که سر آن بسر شتر وکردن کفته اند که بسر گاو کوهی مانند سینه وکشم وشاخ بازان گاو شبیه باشد بلکی شاخ
او از شاخ گاو کوچکتر باشد وباریکتر نیز هست وپوست آن مثل پوست پلنگ پرخال بود برنگی که طبع را از دیدنش
خوش آید ودمش بدم آهو ودندان او بدندان خر ماند وکردن ودستها بسیار دراز وپایهای کوتاه ودنبه مرقوم
ساخته اند که زانو ندارد وکار از وی نیاید وترکیبش بغایت عجیب وغریب باشد وگویند که چون ناقه حبشی
با گاو کوهی جمع کنند شتر گاو وتولد آید باید ودبینه در ولایت زنگبار بسیار است والعلم عند الله تعالی شترنج باول مفتوح
بثانی زده ورای مفتوح انواع غله را گویند که بهم آمیخته باشند وکرازان آش پزند آنرا شطرنجی خوانند شیخ
اوحدی راست ❊ سفره اش پر ز نان شطرنجی ❊ هست در سماط او رنجی شتغفت باول مکسور وثانی مفتوح دو معنی

دارد اول

فت

دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیزی را خوانند عموماً وپوشش خانه را مانند خصوصاً شتلم باول
وثانی وثالث مضموم شدن ودرشتی کردن باشد در غیر مواقع وآنرا اشتلم نیز خوانند شتد باول وثانی مفتوح
درهردو معنی باسته که در فصل سین از همین باب مرقوم شد موافق است فصل غین غنت عنقره
باول مضموم ابله وکول واحمق ونادان را گویند شمس فخری راست ❊ هست با فضل شیخ ابو اسحق ❊ کردون
بر او را بس غنت حکیم کسائی راست ❊ جملگی را خیالهای محال ❊ کرده مانند عنقره بحوال حکیم سوزنی الصفت دهقان
امام قا قستری ستاره ❊ درست تواند چه زیرک چه عنقره فصل قاف قنادیدن وقنالیدن وقتریدن
وقنلیدن باول مکسور این چهار لغت بمعنی آمده اول در عربی تنکا [illegible] حکیم ازرقی راست خزانک وتوداد حرفک
ربود فروغ خنجر الماس معز قتال ابو الفتح رونی راست ای ملک خاک را تو دانی معنیش حال بکبر وسر خوارج انفعال سوختن
راست آتش دو دو جوه نیال یکی طاوسی که برانده معلوف دم او قنار بود آن اشتر کوبی طاوس کم خویش لو الو خورد قنالیده
بقفار بود دوم برکنده وپریشان باشد سیم بمعنی برکندن آمده حکیم ثنائی کفته بکدم بکش قنطیرا بیرون کن الفضل
ببر فرجیر لیلی را ❊ نه لا کرد آنجا نظم فتراک باول مکسور بثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند حکیم ثنائی فرماید
ای بلبل وصل تو طرب ناک ❊ وی غمزه تو تیرناک ای جان تو هزار عاشق ❊ آویخته از دوال فتراک فتو باول وثانی
مفتوح بمعنی غزه بود شمس فخری گوید ملکت با مبیع کردی راست زحسود تخالفان فتو فتوده باول وثانی مضموم فرغنوده
گویند فصل کاف کت باول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان هندوستان را گویند حکیم اسدی راست
معراج را دیکو دیکر بار بار آمدی از چرخ بخورشید دین تابان از تخت بکور کلی آدم بوم است کر بر خون برآیم کت فرمت
بروم زین لسر بندیست ترسمت استاد فرخی گوید خلاف عبارا ده چنانیار را ❊ کز آنها زرو ساناه زیور دوم کار آسیا
گویند وکت کی کار آن باشد کتایون باول مضموم وواو معروف نام کتایون دختر قیصر روم بود حکیم فردوسی فرماید

برفتند زایوان شعر بود کتابون کت سبب با دلسوز کتام با اول مفتوح تالار را گویند کتح وکتع با اول و ثانی مفتوح

کشکا گویند و آنرا تبرک قروت خوانند نی غنی پر است جیب شیر و منی التخریب باطن دستی بود از ستنی تیغ زن ع

با اول مفتوح و ثانی مکسور چهار معنی دارد اول نوعی از غنی الخیر بین که در آتش ها بریزند و آنرا بترکی قاتق گویند

کمتران با اول مفتوح و ثالث مکسور دارو پست سیاه که از درخت عرعر و چند درخت دیگر بگیرند فاما آن بهتر بود

که از درخت عرعر حاصل کنند و زبونتر آنکه از درخت نالب بهر رسد و طبیعت وی گرم و خشک در درجهٔ چهارم رنگ

و بُشن را بکشند تا بجائی که از آن موی آتش تیز بکشد و مقوی کوشت بود و جرب را نافع را بود حتی جرب دو را

نیز نافع بود و معرب آن قطران باشد کنکش با اول و ثانی مفتوح نوعی از گوسفندان کوتاه دست و پای بود و بزبان هندی

نام حبه ایست که چون آن را سائیده در میان آبی که بلای آمیخته باشد بریزند آب را صاف کند کنکار و کنکر با اول

مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی دارد اکنده مولوی معنوی فرماید :: چرا وجفا دوری کان کنکار میکند :: برد او جان نابتر

زانکه کار میکنند حکیم اسدی راست :: سرای بخوف بیوخرم بهار :: بگردد الوان بلوری چهار :: زهر جانور پیکری بی کران در

ایوان برآویخته لشکران کنجو با اول مفتوح و ثانی مضموم نام پرنده ایست که کنکی نیزه خورد و آنرا اسفرود نیز خوانند

و با اول و ثانی مضموم غوزهٔ پنبه را گویند کت و مت با اول و میم مضموم این لغت از توابع است بمعنی بعض آمده

حکیم فرزدق راست :: روی گوم آن بد ختر بخش و کلثوم :: در دست کو کم کت و مت مانند بر بوم کتیر با اول مفتوح و ثانی

مکسور و یای معروف سراب بود حکیم فرزدق راست :: در نظر آید جهان مثل کتیر :: سیر و دیگر گرامی شجو بیر کیتیم با اول مفتوح

و ثانی مکسور و یای معروف سنگ و خیکی باشد که آب از وی دزد آن تر او کنند فصل کاف عجمی کست وکسته با اول مضموم

بزرگ را گویند کستم با اول مضموم و ثانی زده و رای مفتوح سخنی باشد از ضد گوینده نجا و زنکند و آنرا الاف و گزاف

نیز خوانند فصل لام لست با اول مفتوح شش معنی دارد اول زدن باشد و آن معروفست لبیبی فرماید زرشت عاز در شنده

سبلت از بر دزتر

سبلت عاز در تیزه کردن زور کسی را پهلو زد لست دوم گرز را گویند سیم پاره بود و لست لست پاره پاره بود شمس

فخری این دو معنی را نظم نموده :: زمانه زیانه جشن انشارتی کافست :: برزم خصم چو حاجت و در این بزم و لست :: برزم رزمه

دهد جام کنج طلا :: به بیدار و بیدار دهد وقت جود بالست :: چهارم کنار را گویند پنجم تو پ در دست بود از مخمل و زربفت

و امثال آن و کستا رو غیره که آنرا پاره نکرده باشند ششم رود خانه باشد از ملک دیلمان که بلست رود اشتهار دارد لتاماه و لتبا و

لتیان و لتنیر با اول مفتوح و ثالث زده و الف مفتوح بنون زده در لغت اول و در لغت دیگر با اول و ثانی مفتوح

بنون زده و یای مفتوح در بعضی بسیار خوار باشد حکیم روحانی راست :: شنیده ام که تو کم کنی بالسی فرزدقی از لقمه دو لب

بجز این که لست لبان مولوی معنوی فرماید :: در برج دراورم به کستد نیلی زاکستره چه می بافی ای شیخ لبنانی شمس فخری راست

خسرو است عفت و بجز دست قانع :: و نفس بر دم خسیس لتیزه لتر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چمن سیز

بود دوم ظرفی باشد که در آن شراب کنند و معرب آن رطل است لتفره با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول

پاره پاره بود دوم مردم فریبی را گویند قوامی گنجوی راست :: خلعت ایمان تازه بر علیک حشم بو شن :: تا بدان خلعت

رفضت لستره لستر شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول زبان قرار داده بود میان دو کس چون تکلم کنند دیگران

نفهمند و آنرا الوتر و لوتره نیز گویند دوم شخصی بود که بند زبان نو گفته باشد و مردم نشنود به بهجا بگویند لنکه با اول

و ثانی مفتوح نام بازیست فصل میم متاره آفتاب بود متوالک با اول مفتوح بثانی زده نام منزلیست از

منازل قمر و آنرا بتازی عوا خوانند مترس با اول و ثانی مفتوح برای زده دو معنی دارد اول چوب کنده که گویند عاشنند

چوبی که در پس در نهند تا گشوده نشود یا بر سر کنگره قلعه بگذارند از بهر آنکه چون غنیم بپای بارو قلعه آید بر سر او اندازند

دوم صورتی خوانند که در میان کشت زار با تعبیه کنند تا جانوران از آن رم کرده بکشت زار نیایند و آنرا

داهول نیز نامند متد با اول مفتوح پرده باشد و آنرا اما هیه نیز گویند متیل با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کسوز را گویند

بی

فصل نون مناسن با اول مکسور خوکش و نرم باشد فصل واو وت با اول مفتوح بمعنی دوم وات است
که مرقوم شد و تکر بمعنی اول و آنکه است که مرقوم گشت فصل ها هتند با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط
مفتوح یخ را گویند فصل الف از باب جیم اُج با اول مضموم که دیگر اجاج با اول مضموم بثانی زده باشد بود
اجود با اول مفتوح و جیم مضموم بثانی زده و واو معروف کرفس را گویند اجاره با اول مفتوح بثانی زده بود بر
خاری باشد که روی جامه بند و رسد جامه بچسبد و بدشواری از جامه جدا شود و آنرا بهندی خنجره گویند فصل با باج
با اول مفتوح بالالیس اگر دو شراب و امثال آن باشد و با اول مضموم بزر را گویند و با اول مکسور برج است مجال
با اول مضموم افکر بود فصل بای عجمی پج با اول مفتوح کوه باشد و آنرا پخیز گویند فصل تای فوقانی تجاد تجاده
با اول مفتوح در کتاب زند و پازند بمعنی رونده مرقوم است مثل بوسند و در فرهنگها نوشته اند که گرده اسپی را گویند
که زین نکرده باشند تجر با اول و ثانی مفتوح خاد زمستان بود خاری و تنوره باشد و آنرا تابخانه نیز گویند و در مردم
قزوین کنجینه را نامند فصل جیم جرج با اول مفتوح چیزی باشد چون گاه آنرا زنی بوریا و امثال آن ببافند و غله را
در میان انداخته بیفشانند تا پاک شود فصل خا خجاره با اول مضموم بمعنی اندک بود مختار راست : بنگر زمین
سپاه دشمن کان فراوان و این خجاره است خجاو با اول مضموم صدا را گویند خجسته با اول مضموم و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول مبارک و میمون بود دوم نام کبیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد منوچهری گفته : بچشم خجسته را
مژه زرد و میان سیاه : پرده زبرجدین و عقیقی رسد بود خجل با اول و ثانی مفتوح نکته را گویند و آنرا با زری نقطه
خوانند و اگر نقطه سفید در چشم کسی افتد گویند خجک سفید در چشم فلان افتاده است خجوله با اول مکسور و ثانی
مفتوح آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست یا پا یا دیگر اعضا پدید آید و آنرا آبلاوان نیز گویند خجیر
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و زیبا بود حکیم فردوسی فرماید : بشاه جهان گفت زرادشت پیر

[illegible]

که در دین بالین

که در دین بالین نباشد نخیز فصل را رجاف با اول مفتوح آواز کوس باشد رجعله با اول مفتوح بثانی زده و
عین مفتوح رجکه با اول و ثانی مفتوح آروغ باشد بعضی با جیم عجم خوانده اند و آنرا اجل نیز خوانند رجله
با اول مفتوح و ثانی زده سماروغ باشد فصل زای منقوط زج با اول مضموم دو معنی دارد اول تیر تراب باشد که پیکان آنرا
از دندان فیل و شاخ گاو و مفتوح و امثال آن سازند دوم قراقروت را گویند فصل سین سج با اول مفتوح خاره باشد
و با اول مضموم سرین را گویند و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول کاکل کرکان دیوار بود دوم تنک و نرم شدن غلیظ
با جیم عربی تشدید بر هندی سخن راست را گویند و چیزی که کور را گویند سجالنده با اول و کاف مفتوح کسی را گویند که
سنج و سکیل شده باشد سجاهر با اول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد استاد فرخی در صفت فیل سلطان محمود گفته که بالا
پسند نام و کشنده چو بالا پسند پسندیده کو را نیابد زبالای کرد و نا سجاهر سجد با اول مفتوح و ثانی مضموم
دو معنی دارد اول فواق بود و آنرا اهلک و بهلک نیز گویند دوم شیر دوغ بود که با هم بیامیزند و بجوشانند تا ریزه ریزه
کرده در میان آن زنند و آنرا دوراغ و شیرزا نیز گویند فصل شین شجد و شجام و شجن با اول و ثانی
مفتوح سرمای سخت بود و شجی بیده کسی با جزیرا گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد استاد دقیقی گفته
فاکر دریا شود بسوزد و آب بفسرد تا رود بفرق شجی بید : و بعضی فرهنگها بسین نیز مرقوم ساخته اند شجلیز با اول
مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای معروف بمعنی شجیده است که مرقوم شد فصل قاف قرج با اول مضموم فروشنده را گویند
فصل کاف کج با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم ابریشم فرومایه بود و آنرا کشنیز گویند بیم بعض کج کاله
که در فصل الف در باب الف مرقوم شد کجا با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی که آمده عنصری گفته : دلم
چون نامه پر رنج و در دست که عنوان آن این روی زردست دوم بمعنی هر کجا باشد استاد فرخی نظم نموده : کجا رسیت
عالیش یاد فرمای کرد : بچشم عقل نباید ست رواند رجاه سیم بمعنی جا بود چنانچه هر کجا بمعنی هر جا باشد چهارم بمعنی

بیست استاد گفته : گراز سوی وصل تو باد آمدی : دل از غم کی افریاد آمدی جابه بجاوه بالثبح اعنده کنده

جامه را گویند که میان آن بیخ برکرده باشند و آنرا در روز جنگ بپوشند حکیم اسدی راست : ز خفتان و ز جوشن کارزار زره زیر او گر آگنده بد بسی مرا از گینه مخفف جابه بود جنگ با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول آهنی که سر کج کرده دست نقیب کند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن بیشتر اعیان باشد مر فیل را و آنرا ایکز نیز گویند و بهندی انکس خوانند دوم چوب کجی باشد که بر سر چوب قپق ببندند و گوی با طلا و نقره از آن بیاویزند و بزنند و هرکه آنرا بزند آن گوی با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا ابتاز نیز گویند جابه خوانند بیرم خان نظم نموده : شقه قپق زیور شد نکو تو از جنگ یا از هلال صورت پروین نمود دهکه سیم چوب پسرکار را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل بنوازند و آنرا گک نیز گویند چهارم پری باشد کج که بر پشت دم بط نر بهم رسد و آنرا طورات و شاطران بر سر زنند پنجم کوزه بود گلی که در درون آنرا پر از قماش کنند ششم قلابی بود هفتم نام داروئیست که آنرا الکنز از زبان قبچاق گویند و بتازی ستیج خوانند و آنرا در دواهای چشم بکار برند جمله با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و های مختفی نام جانوریست که آنرا کلاغ و شک نیز گویند جگیا با اول و ثانی مضموم نام مرضیست که آنرا کهشکوا نیز خوانند و بتازی عرق النسا و بترکی قوین و بهندی زکهن باد نیز گویند جگوه مخفف جگ و ده باشد جگین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برکستوانی باشد که درون آنرا آگنده باشند و آنرا الجیم نیز خوانند سحاق اطعمه گوید : برابر کش قزاق روز مرغزه : بسیتم جگین از دو روغن فصل کاف عجمی جگیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام محله ایست که از محلات تبریز فصل لام جلاب با اول مفتوح لکو بکنه شمس فخری راست : گر کینه کند رای تو بر انجم و افلاک در هم شکند طارم افلاک بیک جل جلاج با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام قماریست مشهور بلیلاج اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید : جلاج سخن برین کهن نطع خاقانی را

شناسی بالقطع

شناسی بالقطع دوم باصطلاح الکریان زیبق صاف پاک را گویند و در عرب کسی را گویند که سخن ناصواب غیر فصیح گوید جلم با اول مفتوح بثانی زده جلن با اول و ثانی مفتوح کل تره را گویند مانند کاکی که درین حوض و کولها بهم رسد و تبع الدین لبنانی راست بیش دست تو سکر الانسی زد و در سر بخره جه در الحق بنا دند جلن فصل میم جم با اول مفتوح بعضی محتاج است که بمیمین فصول از باب الف مرقوم شد جمک با اول و ثانی مفتوح بر ازده و کاف عجمی بکار بعنی کار بی مزد فرمودن و آنرا سخره نیز خوانند ابو شکور گفته چنین گفت چنین گفت بار وی مرا در ذلم که سفرهای بیم آدمی جچپکر فصل نون جنر با اول مفتوح کلکونه باشد که زنان بر روی مالند جند با اول و ثانی مفتوح نوعی از جزدی باشد حکیم سوزنی راست از چشم او بران جغد نوچه مرگ را تا کی مکن کجشتن ایکن جکک بترکی جغو را گویند جند با اول و ثانی مفتوح اندو دهلین و فسرده را گویند و آنرا انتر نیز خوانند فصل ها جه با اول مفتوح بثانی زده راست کردن چیزی را باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن جهاور با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از فتنا اسرد و آنجا بخوبی و دو معروف مشهور دوم گروهی و جمعی از مردم را گویند جهند با اول مفتوح نبیره ایست که آنرا نجست نیز گویند استاد عسجدی فرماید : نه تو قیمت لعل جو بلور : نه فرنگ تغار از بند جهند جهیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام بیمر کودوز راست گویند که سهراب اورا در جنگ در از ده رخ آرد حکیم فردوسی گفته جهیر دلاور میان از بیست بران باره تیز تک بر نشست و با اول مضموم بمعنی تخیر است که در فصل خا از معین باب مرقوم گشت فصل یا از باب جیم عربی جیج با اول مضموم دو معنی دارد اول اندرون لبنوس بود آنرا الک و کیب نیز گویند دوم موی جنیبی سر را گویند جیش با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نرمه بینی باشد دوم پستی بود دیم رنج و مشقت است جیکار با اول و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا بزشک نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید : هر که ز زشک شد سرانگم بکشد در که جیکم جیکاد با اول و ثانی مفتوح نام یکی از اصطرلیه فصل با حجمی جیجو با هر دو یای عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخنی باشد

کردو کسی که بسته باشد او را گویند دوم کاله باشد بزرا جدا ن بنوازند و آنرا بزبز نیز خوانند بچکم با اول مکسور بثنای زده

و کاف مفتوح ایوان و بارگاه بود و آنرا اشکم نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانه بود که اطراف آنرا مشبک کرده باشند کنهاد

از تو خالی نگار خانهٔ چشم فرش و بساط کشیده در بچکم بچواله با اول مفتوح بثنای زده کسی را گویند که زبانی بزبانی

ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند بچوه نرینه باشد فصل جیم عجمی بچ با هر دو جیم عجمی مضموم پستان را گویند و آنرا

بهندی چوچی خوانند فصل خا بخکول با هر دو جیم عجمی مضموم و واو معروف گدا را گویند و کاسهٔ بخکول کاسهٔ

گدا را نامند و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند سیف اسفرنگی راست که … صفا … بسازند استر بخکول را

از جامهٔ احرام فصل زای منقوط بزجد عورت نوزاییده را گویند تا چهل روز فصل سین بسجد با اول

مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نواق را بود دوم نان فورلشی باشد که از ماست و گوشت سازند و آنرا ادواغ

نیز نامند و بعضی بجای سین منقوط نیز نامند فصل غین بغجد با اول مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست

و آنرا غترکده کابچ نیز خوانند شاه طاهر دکنی نظم نموده بجعشق دلکش کلنا … مطرب شده جبل

بشکوه … کل … فصل فا بفجه با اول مضموم بثنای زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند

که در افواه و السنه افتد بطریق خفیه و آنرا بچیچو نیز گویند مولوی معنوی فرماید بچیچه افتاده اند مرد و زن قدر

بشنو سحر زد آن بیل تن فصل کاف بکج با اول مضموم فلوس ماهی را گویند بچک با اول و ثانی مفتوح نام … جانور

که رنگ بود و آنرا اسک … نیز گویند بکل سه معنی دارد اول گل را گویند شرف … در جا گوید زهر کدام

بکل شوره رنجست … کون … که … دوم آدمی و حیوان که پای آن کج باشد سیم

جانوری باشد که مشک آنرا اسورانج کرده کشند و آنرا اسک … نیز گویند بکول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول

جنبانیدن سرین باشد در هنگام رقص کنیزک او حدی فرماید زیب بکول او قبل … چنان خندند بکد با اول

با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول انگشتری بی نگین باشد و آنرا بتازی فتخه و بهندی جهله گویند و چنان انگشتری

بازرگسته و لهذا آنرا بچه بازی گویند دوم زنخ باشد و آنرا کاچ نیز گویند بچیر و بچیره با اول مفتوح و ثانی مکسور

و یای معروف بشوار را گویند فصل کاف عجمی بکک با اول و ثانی مفتوح بچک باشد و سازیست مشهور بکا بچ

رزمی گفته نور موجون بچک میبرد فریاد دل امجی ریکسند از غم آزاد با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که زبان

او بفصاحت جاری نباشد فصل لام بلج با اول مفتوح رف ره باشد و آنرا بسج نیز گویند و با اول مضموم ابله

باشد و آنرا ابوج نیز گویند فصل میم بماجند آلتی باشد که بعضی زنان بدسیرت از موم گاو و قرآن سازند و فیع حکیم

… شمس فخری گفته گند اعدای جابست ماده وزن زموزدست فرنقل بچی جنگ بجد با اول و ثانی مفتوح

عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند بجیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور فرا بسیدن بود و آنرا بجیدن نیز گویند

فصل واو بوجکز با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح مفتی را نامند فصل الفیه از باب فا اخ با اول

مفتوح بمعنی اخ است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد اخ اخ با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش است

که بتازی طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بوده که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه ایست

که در وقت نهایت ضحک گویند اختر با اول مفتوح بثنای زده و تای فوقانی مفتوح و رای چهار معنی دارد

اول معروفست دوم علم گویند و آنرا در لشکر اختر کاوان و اختر کاویان نیز خوانند و از اختر کاویان مراد

علم کاوه آهنگر است و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویان مرقوم خواهد گشت انشاء الله تعالی سیم طالع را نامند

چهارم در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی فال مرقوم است اختر کاوان اختر کاویان در لشکر کاویان را گویند

و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شده حکیم خاقانی فرماید که رایت بوالمظفر بین که اختر کاویان …

اخ تفو بمعنی اف تف باشد حکیم نزاری راست تف یار … کذا گفته اند اخ تفو بر زمانه … اختریان

با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور متاع و کالا را گویند و آنرا آخریان با الف ممدوده و خای موقوف نیز خوانند
و بتازی سلعه خوانند کمال اسمعیل فرماید: چون میدهی مرا تو غطاهای بر گزین • جز به گزین چرا دهی از اخریان گزین
اخسمه و اخسه با اول مفتوح بمعنی آخسمه و آخسه است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد اخسیکی و اخسیک
نام قصبه ایست از ماوراء النهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است اخشیج و اخشیگ با اول مفتوح بمعنی
آخشیج است که در همین فصل از باب الف مرقوم گشت و اخشیجان و اخشیگان جمع است اخکل با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم خسهای سرتیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو بود که در قوزه باشند و آنرا داس
و داسه نیز نامند اخکوژنه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح تکمه کلاه
و جامه امثال آنرا گویند فرید خوارزمی فرماید: دزدی فلک که مهره است • اخکوژنه کلاه او باد اخل کنده با اول مفتوح
بثانی زده و لام مفتوح بازیچه باشد مر اطفال را و چنان باشد که چوبی سه زند مدور از جنس یا چوب بمقدار لیموی
و اندکی از لیمو بزرگتر که میان آنرا مجوف سازند و در درون آن ریگ بریزند و دسته بر او تعبیه کنند و بدست اطفال
دهند و آنرا بجنبانند تا از آن صدای ظاهر گردد و بدان مشغول شوند شمس فخری راست: ظفر از رشک
دل دگر گشته بسان طفلکان از اخلکنده • فصل با بخارا با اول مضموم علم شهریست استاد فرخی فرماید: فخر کند
روزگار تو بتو زیرا • کاصل بزرگی تو ئی و اصل بخارا ای و بخارا ازین لفظ مشتق است بمعنی آن بسیار علم بود چون
در ان شهر علما و فضلا بسیار بوده اند و آنرا ببخارا موسوم ساخته اند بخت با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست دوم سیاهی بود که در خواب بمردم افتد و آنرا فرجنک نیز گویند و بتازی کابوس نامند سیم نام
جانوریست که شبیه بعلق باشد بختو و بختور و بختوه با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم هر چیز غرنده را
گویند و رعد را خوانند خصوصا استاد رودکی گفته: عاجز شود از اشک و غو و ناله من • ابر بهارگاهی و بختور در مطیر

بخت با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی دو معنی دارد اول گوسفند فربه را گویند حکیم سوزنی گفته: چو آن بخت
که اندر آمد میان گله و رمه چو بیشتر بره بچه ندانستی چو بخته و رشک دوم فربه را گویند که پوست آنرا باز کرده باشند بخس
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پژمرده و فراهم آمده بود مانند پوستی که نفس آتش بدان رسیده باشد دوم
زمینی را گویند که بی آب دادن باران زراعت کنند و آنرا اصلا نیز خوانند و در عربی زرع قلب و ناسره را گویند
و با اول مکسور دو معنی دارد اول ترشی بینی بود دوم سستی باشد بخسم با اول مضموم بثانی زده و سین مضموم
لشکری باشد معین که از گندم لب زند حکیم سوزنی راست: بکنی بخسم خورند و زان نکوند مست خراب زاب شتابی
که باشد سر درد بی نکوزه بی بخشودن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده حکیم
انوری فرماید: و لیکن بر کرم واجب بود در رویش بخشودن • چو کار اندر دل دریش گشت از تو چرا بر وی نبخشائی بخله
با اول مفتوح و نای مضموم فرزند باشد و آنرا بر بهمن نیز گویند بخم نام ولایتیست که در آنجا مشک خوب شود و اثیر الدین
اخسیکی راست: ماه نو در رشک بخم لعل تو با جزع دژم • سنبلیست در آغوش تو سنبل بنفشست در کام حرز بخو با اول
و تای مضموم و واو معروف حاصل ابستن باشد و آنرا بتازی صبدا سا کله و بیوتا الاصطفی و بهندی کماکس خوانند و آن
از درخت روم حاصل شود و بخور بمعنی آنکه خوشبوی بود بخور با اول مفتوح و تای مضموم نام کیاه مرجح است بخیده
بخیه و بشم برزده را گویند بخیله بمعنی بخیل است که مرقوم گشت فصل بای عجمی بخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی خوش بود بخ بخ بمعنی خوش خوش بود و گاه بد بمعنی به به نیز گویند دوم کاه بود که بر دلک رایجان برانند حکیم
سوزنی فرماید: کسی که کردن شیران بشرزه در شکند • برکه تو به بجز می نگوید بخ بخجو و بخلوچه و بخلیچه با اول مکسور
بثانی زده در دو لغت و در لغت اول بیای عجمی مکسور و خای مضموم و واو معروف و در لغت ثانی بلام مضموم و واو
معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی آنا باشد که کسی انگشتان در زیر بغل شخصی تحریک

سازد تا آن شخص بخنده درافتد و آنرا غلغلج و غلغلیچ و غلغلیچه نیز خوانند و عرکفته شده از شعر من بخنده مگر شوس حکم
بخنود دارد بخند با اول مفتوح بیت بخود مولوی معنوی فرماید بیان کیست بد و زد که دل ها همه عمر زهی بر نسیم بخنده
زهی دولت قبا بخنده جش با اول مضموم بثانی زده نوعی از شراب باشد که جهت ضعف معده و کبد و باه و درد پشت
و مفاصل و مفلوج و لقوه و کسر ریاح و ادرار بول بسازند و طریقش آنست که شیره انگور سقانی و گوشت
بره فربه در دیگ کنند و دیگر ادویه نیم کوفته در کیسه بریزند و در آن دیگ اندازند و بجوشانند تا متغیر الوجود
از آن بجوشند جهت این مذکورست نافع است بخنده کاو ادویه را که در آب بجوشانند و بدن مریض را بدان بخور دهند
و آنرا ابزن آب نیز خوانند و بتازی نطول نامند بخ با اول مفتوح بثانی زده بهی را گویند و آنرا بخی نیز خوانند
کمال اسمعیل راست زر بر کرز تو دانی که چون جهد دشمن بچهره زرد و بتن بخ گشته چون دینار بخس با اول مفتوح
بثانی زده گدازش و کاهش دل و بدن باشد از شدت غم و اندوه یا کثرت محنت و مشقت و گداختن پیه و روغن
و موم و امثال آن از گرمی یا آفتاب مولوی معنوی فرماید در صنعت دنیا هیچ کرمایه که القصه بود تنگ آید
جانب بخسیده بود و در بعضی فرهنگها بمعنی عشق نیز مرقوم است بخس با اول مفتوح بمعنی بخ است که مرقوم شد فصل تای
فوقانی بخت اردشیر نام نوائیست از موسیقی بختدار با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جامه سفید
و سیاه را گویند دوم جامه خواب باشد که بر بالای تخت بگسترانند و معرب آن دخدار است بخم با اول مضموم و ثانی زده
و میم مضموم بمعنی حریص و خداوند شره بود حکیم خاقانی فرماید نام من های دولت و شهباز حضرتست نی کرکسی
ژرفم و نه زاغ بخم است بخشا با اول مفتوح و ثانی زده کوشنده و ساعی را گویند بخلد با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح
دو معنی دارد اول عصا و چلیپ را گویند شمس فخری راست ایا شهی که هر سایل که آید بدرگاه تو بی دستار و بخلد زبود
بخشش تو باز کرده زر بر کرده صاحب دکیل و بلد دوم ریزه هر چیزی باشد بخم با اول مضموم و ثانی مفتوح جادری را گویند که

نشار چنبان بر سر دو چوب بربندند و بدان نثار را از هوا بگیرند بخد با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
اصل و نژاد بود دوم نوعی از بیماری باشد که انواع مرغان را بهم رسد خصوصا کبوتر و بتازی ناگوار بدن طعام بخورد و آنرا
هیضه نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بخد اون باهضه سیاه شود معده او بر سر ده دو تاه شود فصل جیم بجن با اول
مفتوح و ثانی مکسور بجیم زده داره باشد سیاه و براق که از عدس اندکی بزرگتر باشد و آنرا در سرگین اسب بپزند و نیک صلایه
کرده در چشمی که درد کند کشند و آنرا ابجنک و بجنیچن و جاکسو نیز خوانند بجغ و بجغس با اول مفتوح دو معنی
دارد اول نام جانوریست مانند شپره که بخلاف خفاش خاکی باشد و خود را بر سر فکوند از درخت بیاویزد و گویند که
سرگین خود را بخورد و آنرا خریبواز نیز نامند دوم نام علتیست که مانند باد و بجانی بزرگ از زیر گلوی مردم آویزان شود
حکیم سوزنی گفته تا گوش آینه بود برنجور بجغ تا کشا شده بود از عدمان نیغ فصل جیم بجخ با اول مفتوح بمعنی دارد
اول غلاف کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بود دوم ستیزه بود حکیم انوری فرماید شاد مان باش ای فلک قدرست
خداوندی که هست جای معیوبی فلک را گشوده باد بخ ببیم بمعنی گوشش آمده و بخیدن مصدر آنست بجاج
با هر دو جیم مفتوح آواز ضربت شمشیر بود که از پی هم بزنند بجاج با اول مفتوح بثانی زده آتش زنه را گویند
و در فرهنگ بنقطه دو ن نقطه ... یعنی کیسه که در آن سنگ و سوزن و امثال آن نهند مرقوم است
شمس فخری بمعنی خود این بیت گفته ... باد افروخت کیسه بجاج بجین با اول و ثانی
مکسور و یای معروف بمعنی رنگین آمده فصل دال بدخ با اول مفتوح بمعنی دارد اول بکسور را گویند حکیم سوزنی گفته
... تا که بود زلف تو شصت و دخ ... بلفظ ... تره گویان باده گوی کرخ بدخ باده ... زلف بادهم
کار دوستان تو دخ دوم قول باشد ... بمعنی سر آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف دختر بود و آنرا دخت
نیز خوانند دوم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از آن حصیر بافند و آنرا دوخ و لخ و لوخ نیز خوانند شمس فخری راست

ازبهر حصیر بارگاهست از سدره و طوبی آمده رخ دخت با اول مضموم مخفف دختر بود خواجه افضل کاشی
فرموده آید که بروزگار رسید دکیجی شیوه مانند زنهای بدنشان بتو کر پسرکش نام نهی و کر دخت دخشند دو ضرکوی
اذان دیگر با دختر زنی بکند از نوی دیگر حکیم ناصر خسرو راست شعر مانند دری ای بدنشان شاید اگر دشمن دخشند رکی
دخشند با اول مضموم بثانی زده و ثای فوقانی و های مختفی بمعنی دختر بود و هم بمعنی دوشیده هم خیاطت کرده
حکیم فردوسی بمعنی دوشیده گفته سرانجام چون لشکر از دو خشکند زن و مرد ازان کار برد خرانند دخش با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول آغاز و ابتدا ابو شمس فخری راست بنام شهنشاه اعظم کنند سعود کواکب بهر کار
دخش دوم بمعنی تیره و تاریک بود دخمه با اول مفتوح بثانی زده سردابه را گویند که مرده در آنجا نهند حکیم خاقانی
گفته نکر نام سری شهی گکنبد [illegible] این دو رخ سوار را فصل رای رخ با اول مفتوح دو معنی دارد
اول شکاف بود دوم غصه و اندوه باشد و آزار نیز گویند خواجه عمید لوبکی راست صبا مثال در آیینه [illegible] دو
خرم و قولش [illegible] صدور از غم رخ و با اول مضموم [illegible] معنی دارد اول رخساره بود دوم نام جانوریست
مشهور که مانند عنقا وجود خارجی ندارد و مهره از مهرهای شطرنج بنام او موسوم است حکیم عثمان [illegible]
عنصری [illegible] نظم نموده شطرنج کمال را تو شاهی یا رخ هر اسپ کمال را تو [illegible] یا رخ
چهارم [illegible] بر سر نهند و آنرا دیهیم نیز خوانند پنجم بمعنی سوی و جانب آمده ششم نام گیاهی [illegible] آنرا
رواخ و لوخ و لخ نیز خوانند رخبین با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف دوغ باشد حکیم ناصر خسرو راست
آن کودکی چو انگبین کند آمد بری چون لشکر رخبین رخت با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی راست و درست آمده شیخ نظامی نظم نموده کر تو بلندست [illegible] مسیحا [illegible] از راه
رخت [illegible] نامند چهارم [illegible] و اندوه را گویند مولانا [illegible] راست [illegible] رخت کم
و غصه

برده رفت اختیار

برده رفت اختیار رنج طعام بکرده باشد رخج با اول مضموم نام ناحیتست از ولایت بست رخش با اول مفتوح
مضموم بثانی زده [illegible] دارد اول رنگ سرخ و سفید را گویند و چون [illegible] را باعتبار رنگ او سفید و سرخ باشد
نیز رخش خوانند و اسب رستم را هم بدین سبب رخش میگفته اند چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی مستفاد میگردد
همی رخش خوانم که بود ابرش است برفتن چو آب [illegible] آتش است حکیم خاقانی در صفت کعبه معظم گفته از رخش
کرده [illegible] تو طوطی بسته دوم قوس و قزح رخشید [illegible] نظم نموده [illegible] خلعت
ز ایوان [illegible] مثالست رخش [illegible] بمعنی قوس و قزح درخشنده و میمون آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول پرتو شعاع
و عکس بود دوم نامیست از نامهای [illegible] رخشا با اول مضموم بثانی زده بمعنی درخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید
لوح [illegible] از لوح [illegible] رخ فروز با اول مضموم و فای مکسور نام روز [illegible] از ماههای
ملکی رخشند با اول مفتوح [illegible] و با اول مضموم [illegible] رخیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] زدن بود [illegible]
برکشتن بار گران [illegible] فصل زای منقوط زخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز [illegible] مولوی
معنوی نظم نموده جانب تبریز [illegible] شمس الدین [illegible] دوم فرو بردن و سبو [illegible]
در [illegible] علت [illegible] چهارم مخفف زخم است زغا و زخفاره شاخ درخت بود زخمه
چوبکی باشد که بران ساز با نوازند و آنرا [illegible] امیر خسرو فرماید [illegible] مطرب [illegible] آوازه کر [illegible] او
برده جان تازه کرد فصل زای عجمی ژخ با اول مفتوح بمعنی آزخ که در فصل الف از باب الف مرقوم گشت
فصل سین سخ با اول مضموم بمعنی قولش باشد استاد فرخی فرماید هر کرا توفیق یار است او بدان [illegible]
[illegible] توفیق یار سخاخ با اول مفتوح [illegible] شیخ نجم الدین دایه فرموده
[illegible] تا برانند ز سخاخ [illegible] سخت با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروفست دوم

بمعنی سنجیده بود و سخت سنجیده را گویند حکیم انوری فرماید: گره عقده آسمان سست است کو کسی عازم سخت عزم جلیل و زال
و بهمت دلیلم بسنگ او عدو سست با ده سخته بده بسخته که باده سست کند سخت را که بفرزانه چهارم بمعنی بسیار
آمده منوچهری گفته: سخنم عجب کسی آید که چگونه بردکش خواست آنرا که مانند رکیکینه بشر است سخت انداز سخت
سخت گفتن باشد سختو با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی و واو معروف چربه روده را گویند که گوشت بریخ
پرکرده بسحاق اطعمه گوید: بر سر بیان نان تنک اعتماد نیست سختو مگر بباطن پاک شما رود سنج با اول مکسور و ثانی
مفتوح تنگی نفس را گویند سخره با اول مضموم و ثانی زده و های مختفی دو معنی دارد اول بیکار باشد یعنی بیمزد حکیم قطران فرماید
چو بردند اسب غمرست علوا نا پریش فلک سخره چو گوی زیر صولجان دیده آنکه افتاده در خرمنش دوم زبون و زیر دست را
گویند مولوی معنوی گفته: نعان که کار سفر نیست سخره دستم که تا زهم بدرم جمله تار و پود سفر و در عربی بمعنی استهزا و
افسوس آمده فصل شین منقوطه شخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کوه بود حکیم سوزنی فرماید: ز استحکام
زمین عزم بدشمن تو رسد چو سیل و سنگ که آید بپستی از سر شخ دوم زمین محکم باشد که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در
صفت اژدها گوید: ز بیمش زمین گشته بود همه شخ سیاه و همه کوه کبود سیم [illegible] را گویند چهارم
مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شکوخ است یعنی سرکه شخا و شخال و شخی با اول مفتوح خراشیدن
بود تا زبون نسترن کبر دل مردم قرار [illegible] خاربن یا بدتن مردم شخ نسترن بر دشمنانت یا دیجور خاربن
خاربن بر دوستانت باد چون نسترن شخا بیدن و شخالیدن مصدر است شخسار با اول مفتوح و ثانی زده
دو معنی دارد اول زمین سخت و محکم که در دامنهای کوه بود و آنرا شخ نیز نامند دوم مخفف شخسار آمده
مولوی معنوی فرماید: جبرئیل کو که بیند ره مقام و طلعتت چو مرغان زمین بر شخسار مرده شخش با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی فرو غریدن و لغزیدن باشد دوم جامه و پوستین و امثال آنرا گویند که کهنه بود شمس فخری گوید

دو معنی

دو معنی دارد را منظم نموده: سمند تو چنان سبیر دقلها که گه ره نیابد در الحق شخش بحار را سیل است
حال عدو که پیشش بر آذر سب مضر است شخش و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست کوچک که گوشت
آن لذیذ بود شخشاسه با اول مفتوح زالزالک بود استاد رودکی گوید: بر سولیت بباشد همه درد و گوهر بر اخادیت بیارد همه
شخها لرا ان شخل با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی صفیر و فریاد و بانگ شره بود دوم بمعنی گرفتن
جانور بود گوشت را شخلی با اول مفتوح و ثانی زده خار کیا باشد شخودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف ریش کردن و ناخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق راست: بر خار پشتی کشتم زیر بار اتش کرموی
برتن همیرم ززخم آن شخود شخول با اول مفتوح و ثانی مضموم شخیل با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی شخل است که مرقوم
گشت مولوی معنوی فرماید: تو دعا را سخت گیر و می شخول عاقبت برهاندت از چنگ غول فصل فا فرز
با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه فربه و قوی را گویند مولوی معنوی فرماید: شد فرز و فربه ز داد تو هر عاجز
لاغر نبود هرگز آنرا که تو پروری فرغره با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح در او افقعا ها با سبوس باشد مولوی معنوی فرماید
آن یکی میخورد نان فرغره را ان دیگر [illegible] فرغم با اول و ثانی مفتوح چادری باشد که چنان بر سر چوب
بسته تا بکار نشاند از هوا باز گیرند و در بعضی نسخ بجای فا تای فوقانی نوشته اند لهذا در فصل تا در هم با
مرقوم شد اما اصح بفا است شمس فخری راست: بکرا نگ شاه زرنگ [illegible] سازد ز مرطاب فرغم میرطا با میم مکسور برا زده
کلیم را بتازی گویند فرغنده با اول مفتوح و ثانی زده بیخه بود که از ان جدا کرده باشند فرو با اول مفتوح
و ثانی زده میان باغ را گویند فصل کاف کخ با اول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از ان حصیر بافند
و آنرا وخ و دوخ و لخ و لوخ و کوخ نیز خوانند چون از ان گیاه صورت زشتی بجهت ترسانیدن اطفال بسازند
و آنرا نیز کخ نامند شیخ نظامی در خسرو و شیرین از زبان شیرین گفته: غلام خر عروسی را در این سنگ که از کخ کرده باشند کس نیز تنگ

نج با اول مضموم بثانی زده گیاهی باشد ازان جاروب سازند و آتش تیز جان روشن کند طیان یعنی کفته پای روی
فو پیان برکنج زنش برون زرد از پس دود کج کلکنج با هر دو کاف مفتوح کلمه ایست که در محل نفرت گویند تفصیل لغت
نج آورده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بطفلی این کلام فرموده اند و این حدیث روایت
کرده اند روی عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتی بتمر و عنده الحسن بن علی رضی الله عنهما فاخذ تمرة فادخله فی فیه
فادخل رسول الله صلعم اصبعه فی فیه و قال کخ کخ واخرج تمرا فیه و با هر دو کاف مضموم آواز سرفیدن بود شیخ اوحدی
فرماید: فرس ترا زخورد بناچار رنش زد در کلکنج · او فتد کار نش و با هر دو کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید
کلکنج · اندر تفیر چیست فرئی بچلیک اندر چراغ چیست تری فصل لام لخ با اول مضموم یعنی لخ است که مرقوم شد
لخا با اول مفتوح کفش باشد و آنرا لکا نیز خوانند لخت با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
گرز را گویند دوم پاره بود از هر چیزی و رشید حکیم انوری این دو معنی را بترتیب نظم نموده یا دستش
قوی از دستش دشمن لخت لخت کشته لخت لخج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی زاکسیاه باشد شمس فخری
گفته بر رخ دشمنت که چون ما زوست هست شده کار لخج کند لخد با اول مفتوح بثانی زده اخگر را گویند بعد رجا بزرگی
آن پسته خندان نگران چشمه حیوان نکرد آن لخچا پنهان نکرد آتش جان پرورش لخشه با اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول یعنی لخج است که مرقوم شد دوم نوع از آتش از دست سیم بمعنی لغزیده آمده لخشیده با اول
مفتوح بثانی زده یعنی لغزیدن است چنانچه منقول است از فردان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن لخلخ
با هر دو خای زده ضعیف و لاغر را گویند مولوی معنوی فرماید: مفخر تبریزیان شاه جهان شمس الدین
فربه و زفت است گرچه تو لخلخی فصل میم مخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را نامند دوم زنبور
باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول لجام کرانی چوبی که بر سر اسبان سرکش کنند و بتازی مغز را گویند حکیم قطران

یعنی لجام کفته اگر قوای کریز تیران نهی مخ زخنده مستان تمامی را دلستان دوم نام جانوریست که آنرا بتازی
سوس خوانند سیم درخت خرما را گویند و باغ خرما را مخستان خوانند مخت با اول مضموم بثانی زده
امید را گویند شهاب عبد الرحمن گوید هر که دارد با جهان یکذره مخت دیک سود این کجا تو نیم بخت مخلج
با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهی است که چون چاروا بخورد است شود مخید با اول مفتوح
هر خرده و چنیده را گویند عموماً و خرخره را که در جامه افتد خوانند خصوصاً مخیز با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و زای منقوطه آهنی باشد سرتیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسب بخلانند تا اسب تیز
شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند فصل نون نخ با اول مفتوح سه معنی دارد اول تار ابریشم و ریسمان
و امثال آنرا گویند مولوی معنوی فرماید: چون من محمد دو زنخ لذم افسرده مرا از نخ نشدم چنانچه نخ لذم از کار
را ام مستبد دوم صنف گلیم و خرگاه باشد حکیم نظم نموده: کشیدند بر هفت فرسنگ نخ فرون کشته مردم
ز موج و ملخ سیم زیلوی را می باشد و آن فرشی است بس لطیف و منقش شیخ عطار راست: آن یکی بر بستر کمی و نخ
و آن دیگر بر خاک بستر را بستی نخ چهارم نام دیو باشد شاعر بتقیید نقل آورده: از نخنی بد ار طمع از جهان کام نخ
نام دیو باشد انسب بترکی و ع نخم آهنی باشد که بزرگان بدان زه لطیف نیز دارند و آنرا الکتحیفت نیز خوانند
و با اول مضموم قلم بر قدم رفتن بود از دنبال کسی لاطیب را از انبه اصلح بمعنی نبار است نخج با اول مفتوح
بثانی زده گیاهی باشد که زمین را بدان برویند مانند جاروب نخجد با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح
و دال ریگ آهن باشد نخجل با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی گرفتن اندام باشد بعد و ناخن تا پیدا آید و آنرا
نشکنج و نیج با اول مکسور نیز خوانند شمس فخری در صفت اسب گفته: از فلک بکند روز لیو تندی اگر نخی گیری
از سرین نخجل نخجند بمعنی نخجد است که مرقوم شد نخچیر دو معنی دارد اول شکار باشد دوم هر جانور شکاری را گویند

عموماً و بزکوهی را گویند خصوصاً **نخچیرکان** نام نوائیست از موسیقی تصنیف باربد که چون نظامی در صفت باربد گوید
چو بر نخچیرکان تدبیر کردی بسی چون زهره را نخچیر کردی **نخچیروال** سردار شکاری باشد و شکار اندازان را نیز گویند استاد
فرخی فرماید: نخچیروالان این ملک را آنک گوینده فراتر بهرام **نخچیز** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مکسور و بای
معروف و زای منقوط بمعنی تجیده آمده **نخجیل** بمعنی نخجل است که مرقوم شد **نخز** با اول مضموم و بثانی زده بمعنی
نخست باشد و عربی نخستین را گویند **نخزاز** با اول مضموم بثانی زده بزیر را گویند که بیشتر وی رسوله کوسپندان
باشد و آنرا نهاز نیز خوانند ابو الفرج رونی فرماید: نخیز سهم تو بر فکنده بکوه گر کی قصاب را نخزازی **نخشب**
با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مفتوح نام شهریست از توران زمین که آنرا بترکی قرشی خوانند و چاهی مشهور
دارد که حکیم بن عطا مقنع شبها در آن دو ماه از چاهی که در نواحی نخشب بوده بسحر و شعبده ماهی بر آورده
که دو فرسنگ در ده فرسنگ نور میداد و از آن چاه تا نخشب ربع فرسنگ است و از مردم معتبر مسموع شد که آن چاه در میدان
واقع شده و فرقه ای بر آنند که ماه مذکور را مقنع که مرقوم شد از نهر کش بر می آورده و بر طبق این معنی سیف اسفرنگی نظم نموده
عشق بهمت نظر لطف آفتاب را چون مه چاه نخشب کند بسته چاه عاشقان: وز نهر کش تا سمرقند دو روزه راهست
و روی بر آنند که ماه مذکور از کوه سیام بر آمدی آن بچهار ماه تا نخشب و سمرقند واقع است چنانکه استاد رودکی گفته: ز ماه
سیامی نه ماه فلک که اینست ... دوم نوع از آن اعلم بحقایق الامور **نخله** با اول مفتوح بثانی زده و کاف
مفتوح و بای مختفی گردکانی را گویند که سخت باشد و زود شکسته نشود و مغز آن بدشواری بدر آید **نخیز** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و بای مجهول و زای مفتوح دو معنی دارد اول فرو مایه و کمینه باشد حکیم ناصرخسرو راست: جان بر مایه همی چون
بفرو لختی نخیز: جز بر مایه ... دوم کمین باشد و کمین گاه را نخیزگاه گویند شمس فخری راست: سپهر از رخ
اعدای او کشیده کمان: زمانه در ره اعدای او کشد ... دوم نخیز نسیم زمین را گویند که ... درختان از ... در ... نیز

شود وزانگی

شود و زانگی بجای دیگر نقل کنند و آنرا نخجوان نیز گویند **فصل واو** **وخش** با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسب
و استر و خر را که بدان سبب لنگ کنند و آنرا وخشه نیز خوانند و با اول مفتوح و ثانی زده نام شهریست از ولایت ختلان حکیم
انوری فرماید: در ملک خدای ملک چون گنج تو نیست ... بر کوه و بیشه بخش پروانه وخش **وخشور** با اول مضموم بثانی
زده و شین منقوط مضموم و واو معروف پیغمبر را گویند حکیم فردوسی فرموده: بگفتار وخشور خود دار گوش دل از تیرگیها
بدین آب شوی **وخشه** با اول مفتوح و واو معروف بثانی زده و شین منقوط مکسور دو معنی دارد اول نام جانوریست
دوم چیز سفید را گویند **وخ وخ** این کلمه از توابع است و آنرا در محلی که چیزی دلخواه دیده نمایند و در دیدنش طمع را
تو کی آید ادا کنند و گاه نیز از روی طعن بگویند وخ وخ و وه وه نیز بهمین معنی است **فصل بای تحتانی** **یخچه** تگرگ باشد
یخنی دو معنی دارد اول معروفست دوم چیزی را گویند از زر و مال و اسباب و غله و میوه و غیرها که آنرا نگاه دارند
تا وقت حاجت بکار آید و آنرا بتازی ذخیره خوانند **فصل الف** از باب دال **اداک** با اول مفتوح خشکی بود
که در میان دریا باشد و آنرا بجود آنگویند جزیر و جزیره و اداک و با الف ممدوده نیز خوانند **ادرام** با اول مفتوح بثانی
زده اورم کش بود و آن درختیست که ادرم را بدان بندند **ادرنش** با اول و ثانی مفتوح و رای زده نام علتیست
که سبب آن دو چیز بود یکی آنکه خلط بدان دم بردن دوم قوت طبیعت و خلط بد نیز دو گونه بود یکی خلطی بود تیز و رقیق و دیگر خلطی
بود غلیظ و سودای که با قوت آمیخته و قوت طبیعت اخلاط بد را از اندامهای شریف باز میدارد و بطرف پوست
دفع میکند و آنرا ابرنون و آکوت نیز نامند و بتازی ... داد گویند **ادرم** با اول مفتوح بثانی زده نمد زین باشد و آنرا
ادوم و ادرمه نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده: میان زین شش ... دو نیمه زد چو ادرم
ادرنگ با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح رنج و محنت باشد و آنرا اورنگ و درنگ نیز خوانند **ادغر** با اول مفتوح
بثانی زده و غین مفتوح بمعنی بادغر است که مرقوم شد **ادوس** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کیسه را گویند که پشم

ادبو اعلا علتی تاریکی کند ادجا جارهای درنده را گویند که در بیشه باشد ادیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو دانامند و آنرا ادیم نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول نوعی از پوست باشد دوم روی زمین را گویند فصل

با بود الذ بدبد بود با اول مفتوح بد اندیش و خشم آلودن گویند بد لگا با هر دو بای مضموم و دال اول ساکن و دال ثانی مفتوح بد بدبود بد بست بمعنی مشکل است آمده بد پوز و بد فوز با اول مفتوح بثانی زده و در لغت اول با بای عجمی مضموم و در ثانی با فای مضموم بمعنی پوز است و آنرا بتپوز و بتفوز نیز خوانند مولوی معنوی گفته

دایه که طفل شیر آموز را تا بنعمت فوش کند بد فوز را بدخشن با اول و ثانی مفتوح نام ولایت بدخشان بود و چون لعل از آنجا حاصل میشود که لعل را نیز بدخشی گویند حکیم خاقانی گفته صبح ستاره نگار خنجر اندرو بست

گاه درخشش جهان کاه بدخش بنداب بد رام با اول مفتوح جانوران وحشی را گویند کوشا و اسپ و شتر سرکش و ناهموار منصوره مولوی معنوی فرماید تا که نورش رقص التقی بین را ست کند نفس بد رام کنون در عشق او شد رام رام بدر

رستنی باشد که بوی آن خوش بود سحاق اطعمه گوید عیب بد ران مکن و هرچه بود نیکو بین که جمال جهان هیچ نزاید بیکار بد بیزه با اول مکسور بثانی زده و رای مضموم و زای منقوطه و یای مختفی طعامی را گویند که در و پا رچه جا ر

برشنه ند و زجای بچای برند و آنرا البر خوانند بد رود با اول مکسور بثانی زده و رای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی سلامت باشد دوم وداع را گویند خواجه حافظ راست ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آنست

که بدرود کنی زندان بد جره و بدری و بدوری بد ابله با اول مفتوح بثانی زده خریطه باشد مربع که طولش اندکی از عرض بیشتر باشد و آنرا از چرم و گلیم و شال کنند و بد و زند و زر و پول در آن کرده از جای بجای برند و آنرا بهمدی بوری گویند بدیست با اول و ثانی مکسور بسین زده و جب را گویند و آنرا انبازی بشر خوانند حکیم سوزنی گفته شود

از تقرب تو پروش بلست از زمین برسوی زحل بد لسعان و بد لگان و بد شفان و بد شکان نام گیاهی است که آنرا گشنیز کوهی گویند

در فصل کاف از باب بای موحده مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی بدکه بمعنی بد بود که مرقوم شد بدکند با اول مفتوح بثانی زده

بکاف مفتوح و نون ساکن آرشوت باشد بمعنی رشوت تا بدهند بکنظر و بیدار شان روح قدس جان بر بدکند آورند بده با اول مفتوح و

های مختفی نسکر بلا را گویند و آنرا بتپه نیز خوانند حکیم فردوسی راست پرستند بگم باشکوه تمام فوش بشیرد جز بده و

بجنج با اول مفتوح و ثانی مکسور اصطلاح است فصل با کنجی بد رام با اول مکسور بثانی زده آراسته باشد و خوش و خرم را نیز گویند

حکیم انوری فرماید ای زطبع تو طبعها خرم وی ز بخشش تو عیشها بد رام و در بعضی فرهنگها بمعنی بیشتر نیز مرقوم است بد رشته

با اول مفتوح بثانی زده و های مختفی گلبن دانند و هاکه بود بد رشه با اول و ثانی مفتوح برای زده و زای منقوطه و های مختفی

بد بده با اول مفتوح بثانی زده حصه و بهره باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی چیز گرد و رجامه با لکی بسته باشند نیز بنظر رسیده

بد ندر با اول مفتوح و ثانی مکسور بدر سیبی را گویند و آنرا بیدر انه نیز خوانند بد وار با اول مفتوح بثانی زده بمعنی

بیتوار است که مرقوم گشت بیده با اول مفتوح و های مختفی نام درختیست که ارند بید و عرب آنرا غرب خوانند شاعر گفته

این بیخ درخت کرمی نار دیار بد و بیده و سرو کسفید از چنار و با اول مضموم ر کوی کوفته و چوب پوسیده را گویند آرسته

که بر سنگ چخماق نهند و بچخماق زنند تا در گیرد و آنرا اخف بود و زکی نیز خوانند و در ولایت عراق عجم بد و بود را بامیم ترکیب

کشته کرده نصف را به ربود گویند شمس فخری راست خسرو اعظم جمال دینی و دین انکه هست آتش تیغ و را جان و

تن اعدا بیده فصل تای فوقانی بتدو با اول مفتوح و ثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنگ که بیشتر در قامها پیدا شود

تده با اول مفتوح و های مختفی بمعنی شنیده باشد حکیم نزاری گفته و سوسن بد سگال تو گشته کفن بر و چون نار کرم پیلها

بر تو دو زخوره تده فصل جیم جد ارکه با اول و ثانی مضموم نام بازیست که آنرا گوزه گردان نیز گویند جدادی

با اول مفتوح و دال مکسور علوفه و مرسوم نوکر را گویند جد تیین با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی با دال مختلفه را

گویند که سنگ در شب زدان نکو که رکردن تمام زجه کاره کردن سر نباه فصل فا خدایکان پادشاه باشد خدره با اول مضموم

[illegible] ۲۱۸

ثانی زده و نیز دا ریزهٔ هر چیزی را گویند مولوی معنوی فرماید: ای امیر خان بفتر آفتان زرفشانی چکند کز جنبش غزالی
بجنبش خدره نخاج را خدنگ با اول و ثانی مفتوح بیل باشد حکیم نزاری است: چو بین مثال هرانچه حکایتی بود است
ازین مثل خدنگ بسا خشم چنین چیچون خدنگ نام درختیست که از چوب آن و امثال تیر بسیار سازند چون بیشتر از آن
چوب تیر میسر گشتند لهذا تیر را خدنگ میگویند امیر خسرو راست: بدست هجر تو بر جان بیقرار زدم: هزار خدنگ
که ایام در کمان آورد خدو با اول و ثانی مضموم آب دهن باشد و آنرا خیو و تفو نیز گویند مولوی معنوی فرماید
او خدو زد بر رخی که روی ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه خدوک با اول و ثانی مضموم پراکنده و پریشان
شدن خاطر بود از امور نا ملایم و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و غیرت و خشم نیز کی بود حکیم انوری
فرماید: از حسد تیغ تو خصم تو بر کرد است هیچ هیچ از خدوک چرخ مادر گشته خدیش با اول و ثانی مکسور
و یای مجهول کدبانو را گویند ابو مسلم گفته: دارد هر کس نشانه ای به اندازه خویش در خانه خود بنده و آزاد خویش
خدیو و خدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پادشاه بود شیخ نظامی گفته: خدیو جهان در جهان تاختن
برآراست عزم سفر ساختن فصل دال دد و دده جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ و امثال آن
حکیم سنائی فرماید: چه بوی چون ستور رد و دد … چار میخ اندرین کده ای کده فصل را رد با اول مفتوح دو
معنی دارد اول حکیم و دانا بود دوم دلاور و پهلوان و بهادر باشد حکیم فردوسی فرماید: سیاوخش رد را برادر توی
بکوه و بسالار بر برتر توی ردبخو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کسی است که آنرا
دیو کبیز گویند و بنا سر ارضه خوانند رده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رسته و صف باشد حکیم فردوسی
گفته: سواران ایران همه همگروه رده برکشیدند در پیش کوه دوم چوبی بود که زیر آن غلتها نصب کنند
و بر گردن گاو بندند بر بالای خک از گاه جدا شده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا سنج هم خوانند

[illegible]

و بزبان علمی امل بستد و نیز آنرا گویند امیر خسرو فرماید: … فصل زای منقوطه زدن با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی
لایق و سزاوار آمده و آنرا ازدر نیز گویند امیر خسرو فرماید: دوستان تو سر بسر ازدر خنده اند: دشمنان تو سر بسر زده رفته اند
زنبی زدودن با اول پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آینه و شمشیر و امثال آن را گویند از زنگ و اعضا را از چرک
و سنگ را از تنه و مانند آن رشید وطواط گفته: ای برده سر زلف تو زنگ از دل تو: تو زدوده دق و مهر زنگ از دل تو
تا کم نشود کی بینک از دل تو موم از دل من برد و سنگ از دل تو زده با اول مفتوح و یای مختفی چهار معنی دارد اول آنکه آنرا
گویند حکیم فردوسی گفته: کشیدند گردان زده بر زده: بطوق و بزنجیر زرین زده دوم بمعنی خورده باشد و زدن
بمعنی خوردن باشد است درست نان خود با تره و دوغ زدن به که از خوان شه آرزنج زدن نسیم ابیده بود شیخ سعدی فرماید
زکات مال بدر کن که فضله رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور چهارم چیزی کهنه و فرسوده بود فصل زای عجمی
ژدن با اول مفتوح بمعنی ازدن بود که مرقوم شد فصل سین سداب با اول مضموم دو معنی دارد اول گیاهی
باشد دوای کرمخیوار … و آنرا بعربی … سداب باشد و خوردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قدرت
و قوت آمده است و رودکی این دو معنی را بنظم آورده: اگر سداب بکارند از تو یاد کنند: سداب مردی
در تن فزون شود ز سداب سدپاید نام فرزنده است که در کوکنی رود و آنرا انفرا کوبا نیز خوانند سدگام با اول
مفتوح و ثانی زده و از کسی چیزی طلب کردن بود از روی ضرورت سدگاه با اول مفتوح و ثانی زده و کاف
بمعنی درگاه باشد صفی عالی گفته: سدگاه تو صدره از صد کیش بلند است بل سدره است از سده رو فرستد سکندر
سدکیش با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مکسور و یای مجهول قوس قزح را گویند سده با اول و ثانی مفتوح سه
معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین
مرغان و جانوران صحرایی را گرفته دستهای آتش بر پایشان بسته آتش در آن زنند و رها کنند تا در صحرا

و هوا ابر شد و بد و تند و شعلهای آتش در کوه و بیابان بزنند حکیم خاقانی فرماید: مگذار کاتش سده در جان ما زند

این مجرکاه زتو کو آفت رسان ماست دوم نام قریه ایست از قرایای سپاهان حکیم نزاری نظم نموده: چهار نعمت در ده

دارم بحمد الله سعد کبک مشوم و باد سخت و آب شور وزان جو کیسم نام درختیست که در اراضی ما ورا النهر و از دیگر

بلاد ایران و توران بیشتر شود و بعضی به بزرگی شود که تنه آن بدانسان در بغل سه چهار کس در آید و برگش هم به انبوه بود

که باران از آن نگذرد تا دو بیست سوار در سایه آن آرام تواند گرفت و برگهایش یکی از یکی دراز تر نیست و بر آن

درخت چیزی گرد بهم رسد مانند خریطه که از چرم بسازند و پر از پشه باشد و آنرا پشه خانه و پشه دارو پشه قال و تانین

و کزم و لاشکر و آغال پشه و بیکک و در دار نیز خوانند تبازی شجرة البق نامند فصل غین منقوطه غدکازیار

با اول مضموم ثانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت شکافته باشند فصل غین غداره با اول مفتوح شمشیر پهن

بزرگ را گویند غدر با اول و ثانی مفتوح جسته جام باشد و آنرا کدر نیز گویند غدنک با اول و ثانی مفتوح بنون

زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود شمس فخری گفته: مخالفان ترا چون شرنگ باد اسهل: گرفته خلق جهان

بسخره هیچو غدنگ فصل فا فدرنجک با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بنون ثانی زده و جیم مفتوح دو معنی

دارد اول دیویست که در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند دوم پرامون دهن باشد و آنرا بتفوز

دهوز نیز نامند فدرنگ با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد قوی که کنده که در پس

در اندازند تا گشوده نشود و آنرا دستو روکلند زنیز خوانند شمس فخری راست: نه کیسه را بود آسیب اختلاس و اوال

نه چوب در ارج شکنجه فدرنک فدرونک با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح

سنگی را گویند که بر سر حصار نهند که چون دشمن بپای قلعه آید بر سرش اندازند فدره با اول مفتوح ثانی زده بوریا

باشد که از برگ خرما ببافند و بر بالای چوبهای سقف خانه بگسترانند تا خاک بر زیر نریزد فصل کاف کد با اول مفتوح

دو معنی دارد

دو معنی دارد اول خانه باشد دوم بمعنی سخت آمده کدبانو دو معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند و در

عرف زنی را گویند معتبر و موقر باشد و ترتیب سامان خانه بر وجه لایق کند دوم منجمان دلیل جسم را خوانند

چنانکه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت و کمیت عمر و دلایل آنرا ازین دو اصل که کدخدا و کدبانو باشد قیاس کنند

و چون کدبانو بمنزله جسم است و کدخدا بمنزله روح و کدبانو بی کدخدا و کدخدا بی کدبانو بکار نیاید چنانکه روح

بی جسم و جسم بی روح و هرکدام ازین دو اصل که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو بیونانی هیلاج خوانند و

معنی آن چشمه زندگانیست کدخدا سه معنی دارد اول صاحب خانه را گویند دوم در عرف کسی را گویند معتبر و موقر

باشد و کار ساز و مردم گذار بود یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند ابن یمین گفته: شهریارا

توئی آنکس که جهان را بسزا کدخدا چون تو صد خدا نتعال جسم باصطلاح منجمان دلیل روح خوانند شیخ اوحدی گفته

بود آورد ز سیر این اجرام: سیر هیلاج کدخدا و سهام کدرم با اول مضموم ثانی زده و رای مضموم غله باشد مانند

ارزن که اکثر و اغلب در میان زراعت برنج شود کدفت با اول مفتوح و ثانی مضموم بفای زده کاسه را گویند

کدکده با هر دو کاف مفتوح آواز صدای کاسه و سندان و امثال آن باشد کدین با اول و ثانی مکسور دو معنی

دارد اول روشنائیست که مردم آنجا در طالع نور اگر به و زاری بیا رکنند و قریب به هزار مرد آنجا گرد آیند دوم

میز و مخنث بوده و آنرا کون بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند کدنک کدنکه با اول مضموم و ثانی مفتوح

بنون زده و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان و گازران بدان جامه دقاق کنند حکیم سوزنی بجهت گازری گفته

بداد چوب تو سر زنم کدنک بزن زعشق روی تو بیزارم از کوبم آه کدواده با اول مفتوح ثانی زده بدای

خانه و عمارت بود سیف اسفرنگی گفته: در عهد تو استوار مانده کدواده عمر است بیجاده کدوغ با اول مفتوح

ثانی مضموم دو واو مجهول تمام را گویند است بود که گفته چشم آمد از گذار بی با معاد از کدوغ بادوغ از باده لعل باده کجسم از الکوع

سحر یوال

کده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خراش و خراشیدن بود دوم بمعنی کُنتی آمده کده با اول مفتوح و دال مختفی بمعنی کده است
که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید: زین باده نولش افسون کنم تا جمله را مجنون کنم تا تو نیابی عاقلی در حلقهٔ آدم کده
با اول مضموم بمعنی دارد اول طلازه بود دوم کلیدان خانه بود و سیم بمعنی خراش و خراشیدن آمده و آنرا کدوره نیز خوانند
کدین و کدینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف و های مختفی بمعنی کُتک است که مرقوم شد حکیم نزاری بمعنی
بیک گفته: هنداشتم که زیر کدین مجاهده سنداندر روزگار بتو لنگی و توانگری منم کدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
و واو مفتوح و را مزارع را گویند حکیم خاقانی فرماید: ماه بماه بیکند شاه فلک کدیوری عالم تا قیه براه را تو زده
توانگری مایده سازد از بره بر صفت توانگران بزرگی کند بکاوارقبل کدیوری فصل کاف عربی کد با اول
مفتوح کدخدا و کدای را نیز گویند و کدیه و کدای را گویند کداره با اول مضموم بالالف نوتا بستانی باشد و آنرا برواره
و پرواره و زواره و فرواره نیز گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی تختهای که بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم است
کدا غازی لولی و رسمان باز را نامند چون بقول قدیم غازی لولی و رسمان باز را گویند میگفته چنانکه مرقوم شد
... خرین خواستند که میان غازی عربی و غاز یرقی رسمی فرقی باشد این کدا غازی خواندند مولوی معنوی گفته چنبش
جانها که کنند گرد رشته کرمانیه صف شکنی کنند اسپ کدا غازی کدر و کدرک با اول مفتوح ثانی زده و در لغت اخیر
با دای مفتوح سلاح جنگ را گویند استاد فرخی فرماید: شب و روز بر تو کدرک بالشد و بستر سال و مهر بر کف تو باده
آسوده چو زنگ کدست با اول مکسور و ثانی مفتوح و سین زده بمعنی بد دست که مرقوم شد کدک با اول و ثانی
مفتوح پارهای کبابها باشد که در میانش گوشت و برنج و روغن کرده بپزند و بسحاق اطعمه گوید: با سدا دان که ز ترتیب
کدکرد با جه زد شد تیپ پیز شد از پی ... کار کدکدی بام رو کاف مضموم کلهٔ باشد که بعد از بزرا ... بطلبند
و بیو ازند و کلاه بر نیزند نیز گویند ابن یمین گفته: زانکه در لست تا خیل زده اند نشود بز بکدکدی فربه و

کدکنک

بزبان هندی

بدن

و بزبان هندی جنبانیدن سرانگشت را گویند و در زیر بغل کسی تا بخندد و آنرا بفارسی غلغلی خوانند فرماید
فصل میم مدنک با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف کلید چوبین باشد که کلید از ابواب بکشد بحث مولوی گوهری
که گون چوبی دم قفل که برو زانکه کلیدان نبود بی مدنک و در فرهنگ دیگر بمعنی کلیدان و پرده قفل نیز بنظر
رسیده مدهون پوست دباغت کرده را گویند حکیم اسدی ... است: صد و بیست گردون همه تیغ و ترکش و صد ...
سپر با زره دهون کرگ فصل نون ند با اول مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد و در عربی دو معنی دارد اول
نوعی از بوی خوش باشد دوم بمعنی رفتن و رسیدن آمده و با اول مکسور هم در عربی مانند و همتا را گویند ندب با اول
و ثانی مفتوح داو بر بهفت باشد و آنرا ابناری عنبر خوانند اثیر الدین اخسیکتی گفته: ندب دولت تا یافته بر جبل ...
منزل عالم ناریده بردن تاخت براه و چون از بهفت بگذرد بیازده رسد آن تمام ندب و داو و فره نیز گویند و
چون بهفده رسد آنرا دست خون گویند و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم خواهد شد ...
که از دست خون بگذرد و حکیم ازار چید کند چه اگر او کشد آن داو از ... نمی شود بلکه داو اول گویند در عربی بمعنی
دارد اول گروی ریخته دوم نشانه جراحت سیم تهلکه خوانند فصل ها هدنج و هدنک با اول و ثانی
مفتوح اسپ خنگ را خوانند هده با اول مضموم و دال مختفی بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید: سار فرای
زمن بهمی بجده فرای زمن و بیهده و آنرا بیهوده نیز گویند و بیهده و بیهوده بمعنی ناحق بود باب یا
ذال منقوطه چون درین باب غیر از چند لغت معدوده یافته نشد آنرا منقسم بفصول نساخت بذله
با اول مفتوح خواندن شعر باشد با آهنگ حکیم آذری گفته: بذله گوی میان جمعی بود سرو کارش بتّه بد روشنی
بذیون با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف الغمش فقیر را گویند صاحب فرهنگ
منظوم بنظم آورده: بز بالا بود بلند برین هست بذیون قلاشها ... بذرفتن و پذیرفتن

با اول و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود **بذیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند
حکیم سنائی فرماید: منزل عفو بذخشت گناه شکر لطف او پذیره آه **تذرو** با اول و ثانی مفتوح برادر زده و
نام مرغیست دشتی **گذاردن و گذاشتن** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی گذرانیدن
بود حکیم فردوسی گفته ورا خواندندی گوی گردگیر که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر **گذشت** راه را گویند **فصل الف** از باب
راء **ار** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اگر باشد آن معروفست دوم اره را گویند سیم سفل و اکثر را گویند که روغن از آن کشیده
باشند و آنرا اهره هل و کنجی ره نیز خوانند **اران** نام ملکیست از ولایت آذربایجان حکیم خاقانی گفته فتح اران
نام را زیور زده ایام را فتح عراق و شام را وقتی مستعاد دانسته **اراوند** با اول مفتوح بمعنی اروند است که انشاء الله
تعالی مرقوم درهمین فصل مرقوم خواهد شد **اربو** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف امرود باشد و اربود ار
درخت امرود بود نه عوکفته برو جنبه بار ربود داری لیس غالات جیره دیار **اربیان** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح
ملخ آبی باشد و آنرا میتنک نیز خوانند و بتازی جراد البحر و بهندی جهینگه گویند **ارتنگ** با اول مکسور ثانی زده و تای
فوقانی مفتوح برق باشد فرید الدین احول گفته شد نشسته بر پشت فیل چو ابر اگر زر جوار تنگ در دست **ارتنگ** با اول
مفتوح ثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی نام نگارنامه مانیست رفیع الدین گفته صبا نگارشته
آن نقشها که ترا کرد آن باب لطف فردگشته تخته ارتنگ و گاهی ارتنگ را بر مانی خود اطلاق کند و در فرهنگ بمثلثه
مرقوم است که نام تیخانه ایست **ارتیشداد** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای مجهول و شین
منقوط دو معنی دارد اول سپاهی و لشکر باشد دوم نام رودیست بس بزرگ در دشت قبچاق **ارج** با اول مفتوح ثانی
زده پنج معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد وارجمند صاحب قدر را گویند شیخ عطار فرماید ز ظلم فارغ و در علکی درج
دریغ که نداند خویش را ارج دوم بمعنی کننده است این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده بکلام و ثنای

ارجمندی خودرا به مدح و ثنای تو تا درج کردم بنظم همای همایون جا است دو مابازدی زاغ و زیغ ارج کردم سیم گرانی
باشد چهارم نام مرغیست که بران در غایت نرمی باشد و بالش را ابدان پر کنند و آنرا جترک قو باشد خوانند پنجم بمعنی
قیمت آمده و آنرا ارز نیز گویند **ارجاسب** با اول مفتوح ثانی زده نام برادرزاده افراسیابست که پادشاه توران
پادشاه بود و در روئین دژ مسکن داشت **ارجنک** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بنون زده بمعنی
ارژنگ است که مرقوم گشت **ارد** با اول مفتوح ثانی زده قهر و خشم بود و با اول مضموم بمعنی شیره و ماننده آمده و با اول
مکسور دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکلست بر دین ایزد و تدبیر امور و مصالح روز نیز بدو متعلق است دوم نام
روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و نشستن نقل و تحویل کردن **اردشیر** با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول نام بهمن اسفندیار است چون جد لشکر نسب او را شجاع و دلیر دید بدین نامش
خواند چو ارد بمعنی خشم آمده حکیم فردوسی فرماید چو دیدش بدانگونه پر دلیر همی خواند از آن پس ورا اردشیر
دوم نام پادشاه نخستین است از ساسانیان و او مشهور باردشیر بابکانست حکیم فردوسی راست برادر اکنون تا
مردم یادگر همی خواندش بابکان اردشیر **اردشیران** **اردشیر داور** نام نوعی از مرد است که زنان باشند **اردکاف**
با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول نام نوعی از اشکال و اسرار نجوم باشد و معرب آن اردکاست
دوم نام موضعی است از مضافات شیراز و نام دهی است از نواحی یزد **اردن** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی آردنست
که مرقوم شد و در عرب نام شهریست بس بزرگ از نواحی شام گویند که قبر حضرت یعقوب و چاه حضرت یوسف علیهما السلام
آنجاست آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر دروازه اردنست **اردوان** ملک آخرست از ملوک طوایف که
اردشیر بابکان نوکر او بوده و آخر او را کشته پادشاه شد **اردی** با اول مضموم ثانی زده مخفف اردیبهشت است
اردیبهشت با اول مضموم ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور

مشکل

ماه و روز اردیبهشت بدو متعلق است دوم نام آتشیست زردشت بهرام گفته سه زد تخشی را بارادی باشت روانش نیابد
فرخی در بهشت سیوم ماه دوم است از سال شمسی آن مدت ماندن آفتاب نیز اعظم است در برج ثور و دوم شمسی کل انگه
ارد بمعنی مانند است و چون فصل بهار که در وسط باشد بغایت نیکو و ریاحین است و آن را اردیبهشت و لهذا اندوارا
بهشت خوانده اند شیخ نظامی فرماید در آن بزم آراسته چون بهشت گل افشان تر از ماه اردیبهشت چهارم نام روز
سیوم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز حاجت خواستن و به نزد پادشاهان شدن و جنگ کردن ارزاز رفتن
ارزن با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد و آن معروفست مختار درست مرد ست تو مرا گر
با زر من بخرد سکه بر روی زمین زرد مد بجای کیاه دوم تند و سرنبه باشد شیخ اوحدی فرماید برده باری
کن و قناعت ورز تا بدلها قبول یابی وارز ارزانی با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی
باشد و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده فتوی در صنع انوری فرماید انوری را سخن تو بسی ارزانی که بحقیقت
بخرند اهل سخن ارزانی سیوم مستحق و درویش بود ارزه با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه و های مختفی
معنی دارد اول رفت باشد و آن چیزی باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر که آنرا ارز خوانند حاصل شود و صنوبر
بزرگست دوم کاهگل را خوانند و ارزه کسی را گویند که کاهگل کرد سیم نام کشور هفتمین است از هفت کشور
ارزیتون با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح نام دختر پادشاه مغرب است که در حباله بهرام
گور بود ارزن نام قسمی از درخت بادام کوهی است که در غایت تلخیست و آنرا ارجن نیز خوانند و در
دوا بکار برند و پوست آن را بر کمان پیچند و آنرا ارژن گویند استاد گفته دی محتسبی راه بکن لشت بردست
گرفته چوب ارزن ارژنگ چهار معنی دارد اول بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید که چون کرده اند
این دو صورت نگار دو ارژنگ را بر یکی ساز نگار دوم مصوری بود مانند مانی سیم نام دیوی از دیوان مازندران که

که رستم اورا کشت

که رستم اورا کشت چهارم نام پسر ژنده باشد که یکی از پهلوانان توران است و بر دست طوس نوذر کشته شد ارژنه با اول
مفتوح ثانی زده و زای عجمی مفتوح و های مختفی نام دشتی است از ملک پارس که از آنجا تا شیراز ده فرسنگ است
و آنرا ارجنه نیز گویند ارس با اول و ثانی مفتوح نام رودیست مشهور حافظ شیرازی فرماید ای صبا گر بگذری
بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس و با اول مفتوح ثانی زده اشک باشد و با اول
مضموم نام سرد کوهی باشد منوچهری نظم نموده بر زند از درخت ارس کافور بچکد از میان لاولادن ارستن
دو معنی دارد اول توانستن بود دوم مخفف رستن است ارسن با اول مفتوح ثانی زده و سین غیر منقوطه
مفتوح بنون زده بمعنی انجمن است یعنی محفل و مجلس ارسنگ بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد و آنرا ارچنگ و ارژنگ
نیز خوانند ارش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول از آرنج باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد
خوانند حکیم اسدی فرماید نهان ما چنانکی سهمگین جاه بود که از ژرفیش ده صد ارش راه بود دوم نام شهریست
از ولایت شیروان و با اول مفتوح ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی افکندن
بود میان دو قوم و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود ارشک با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه
زده رشک و حسد باشد ارغ با اول مضموم ثانی زده بادام و پسته و گردکان و انار و امثال آنرا گویند که اندرون
آن تر و تلخ و بدبو گشته باشد و آنرا اکپیر نیز خوانند ارغاو ارغایب و ارغار با اول مفتوح جوی باشد و اثیر ازرقی
گفته بر دور فسار کش دو ارغار ابر چشم رفته از دست خیالش خواب چشم ارغج با اول مفتوح ثانی زده
و غین مکسور و جیم عجمی بساره ایست که بر درخت کر بپیچد خشک سازد و آنرا سرخد و بوزخ نیز گویند و بتازی
عشقه خوانند شاعر گفته نهال قد من از عشق زرد شد آری درخت خشک شود چون بر او تند ارغج ارغنده
ارغنده با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم بدال زده در لغت اول و ثانی بنون زده دو معنی دارد

اول خشمگین و غضبناک بود حکیم فردوسی فرماید : یکی نامه بنوشت نزدیک گیو ، چو بشنید ارغنده گرد نیو ارغنون

با اول مضموم ثانی زده و غین معجمه مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست و اکثر و اغلب رومیان بلفظ ارک دارند و اکثر ارغنون و ارغنون نیز گویند حکیم خاقانی گفته : از چنگ غم خلاص تمنی کنم ز دهر ، کافغان بنای حلق چو ارغنون برآورم ارغنداب با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان واقع است و نیز رودخانه ایست که از نواحی قندهار بگذرد و بعضی ترکیبی آن آب غمگین بود چه ارغنده بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافته ارغون با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی ارغنون که مرقوم گشت دوم اسب خوش رو و تیز را گویند حکیم قطران نظم نموده : تو او ناله کوس چون ناله ارغنون ، بروز جنگ چو باشی نشسته بر ارغنون : و بزبان ترکی نام قومی از اتراک باشد ارکلا با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قلعه درون قلعه را نامند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان استاد فرخی گفته : چنانکه کرده بود جنگ و گشته بلخ قلعه کنده چو ارک سیستان و بزبان علمای اهل هند اسمی است از اسمای نیر اعظم ارکاک با اول مکسور ثانی زده بمعنی باران خرد قطره بود لسان شهاب الدین خطاط راست : یک قطره از ارکاک کف راد تو شاید ، شوریده قلزم عمان محیط است ارکنج با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده نام شهریست از خراسان در سرحد ماوراء النهر است ارم با اول مکسور و ثانی مفتوح نام شخصیست که واضع ساز چنگ است و او را ارم و رامی و رامتین نیز گویند استاد گوید : راه حزین در لب آوای نرم ، چنگ ارم در بر و آهنگ گرم و در عربی دو معنی دارد اول بهشت شداد بود دوم شداد را گویند ارمان با اول مفتوح ثانی زده حسرت و آرزو بود حکیم فردوسی گفته : با رمان و ارونده مرد هنر ، فراز آورد گونه گونه سیم و زر ارمائیل با اول مکسور ثانی زده نام پادشاه زاده بوده که آورده اند که دو پادشاه زاده بوده اند یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل که بواسطه طرق مطبخی ضحاک گشتند

و از هر دو نفر آدمی

۳۰۳ ا س

و از هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرمود که بکشند و مغز ایشان که جهت دو مار که از کتف او بدر آمده بود میساختند یکنفر را آزاد میکردند گویند که کردان از اولاد آنجماعتند حکیم فردوسی گفته : دو پاکیزه از گوهر پادشاه ، دو مرد گرانمایه پارسا ، یکی نام ارمائیل پاکدین ، دگر نام کرمائیل پیش بین ارمزد و ارمزه با اول مضموم ثانی زده و میم مضموم بزای منقوطه زده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور مصالح در روز ارمزد واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز اول است از هر ماه شمسی سیوم نام ستاره برجیس است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام پسر زاده اسفندیار است ارمغان با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم مخفف باشد که چون از جای آیند تحفه دوستان بیاورند و آنرا سوغات و راه آورد نیز خوانند کمال اسمعیل فرماید : چو فکرت بمعراج معنی برآمد ، عجب ار معین آورد ارمغانی ارمکان با اول مکسور ثانی زده و میم مفتوح و کاف عجمی بمعنی مربی و تربیت و سعد و سعادت بود حکیم خاقانی فرماید : در طالع هر که ارمکان یافت ، سرمایه سحر جوید و بیان یافت ارمنده و ارمیده با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم مفتوح بنون زده در لغت اول و دوم ثانی میم مکسور مخفف آرمنده و آرمیده بود ارمنین با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و نون مکسور و یای معروف انار بری را گویند ارمود با اول مضموم و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف امرود را گویند ارمون با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف زیرا گویند که بیش از کار رفته و دوران جه بشد و آنرا بتازی عربون و اربون خوانند ارمین نام پسر کیقباد است ارنج با اول و ثانی مفتوح آرنج باشد شمس فخری گفته : چو غم مملکت را بود در وقع ظلم ، شکسته است شاه آستین با ارنج ارندان با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی انکار آمده ارنواز با اول مفتوح ثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر دیگرش بود ضحاک در خانه داشت و فریدون این هر دو را از ضحاک گرفت حکیم فردوسی گفته : دو در ایوان شاهی بشب دیر باز ، بکام اندرون بود با ارنواز ارنوشناسب با اول مفتوح ثانی زده و نون و واو مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است ارنیبز با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی

مفتوح و بای مکسور و زای عجمی بقم باشد و آنرا ترخون و ترخون نیز خوانند و معرب آن را طرخون بود
اروانه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از شتر باشد مختاری بیت من بنده که رو سوی تو دارم
بدبختی ولی سرا کرواه دوم گیاهیست که آنرا جزر صحرای خوانند چون آنرا بجور دکنند بوی کنده کرشنید زابل نکود
اردوس با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول متاع و کالا را گویند چو بهای جامی راست بکروز چار یا
ببر با هم از کلة روز و کر اردوس و قالتش از نهاندره اروند با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دجله
بغداد باشد و آنرا بعربی شط گویند صاحب فرهنگ منظومه منظم آورده داد اروند ره در ابر یا دگر تبازی
بود شط بغداد دوم حسرت و آرزو بود سیم نام کوهیست در نواحی همدان که با لوند مشهور است حکیم خاقانی گفته
شراری جهید از آتش نعل اسپش که در قعر الوند شهلان نماید چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا اورند نیز گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی تجربه و آزمون نیز هم مرقوم است اروین با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور
و یای معروف تجربه بود ارهنکا با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از بدخشان اریب با اول
مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی کج و کشت و آنرا اوریب و وریب نیز گویند مولوی معنوی فرماید یکقدم
چون زو زبالا یا نشیب یکقدم چون فیل رفته بر اریب اریس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی بزرگ
و هوشیار است و در عربی بمعنی متاع آمده و با اول مکسور و ثانی مشدد هم در عربی مزارع را گویند فصل با
بر با اول مفتوح ده معنی دارد اول بالا و زبر بود کمال اسمعیل گفته برکه منظور نبود هیچ ستاره ز شرف جایکه
بر از زین طارم و منظر باشد دوم بار درخت را گویند سیم سینه باشد حکیم سوزنی گفته بر السیب رخ دل ببند من بکوه
یکی در بر دوم لیسته سیم دیبا چهارم کنار و آغوش را گویند پنجم مخفف برگست ششم بمعنی پهنا آمده هفتم
زن جوان را نامند هشتم یاد و حفظ را خوانند و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی طرف بود یکبر یعنی یکطرف دهم

دهم در خانه و سرای است

بر

دهم در خانه و سرای است براق دو معنی دارد اول جامه و غیر آن را گویند که کهنه و فرسوده شده باشد بسبب آنکه استعمال آن بسیار
کرده باشند دوم سپید هند امیر خسرو فرماید براق پوشی اندام تو سیم است برادر زاده زلف نسیم است دوم
بمعنی آنامند که در زمین یابی که حضای عمرانکری ... براده با اول مضموم سوهانکش آهن و فولاد و غیر آنرا
گویند براز با اول مفتوح زیبای پسند و در عربی بمعنی فضله است برازش با اول مفتوح بمعنی فرازش آمده و آنرا فرازش
نیز گویند برالغالیدن بمعنی برانگیختن بود برغلانیدن نیز گویند و آنرا بتازی تحریض و انگیز خوانند براکوه با اول
مفتوح نام کوهی است که مابین شرق جنوب تعب سه ادکی واقع است و آن از ولایت فرغانه باشد چهارم فرهنگی انوری
حکیم نزاری گفته وقت برجیدن کوه زار براکوه رود بکش ... دره دره وده درکوهش براندف با اول مضموم
و ثانی مفتوح رود بار گویند براورده با اول مفتوح دو معنی دارد اول بنا را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی
حصار و قلعه مرقوم است حکیم فردوسی فرماید بدرگاه شاه آفریدون رسید برآورده دید سر با بدید دوم
گویند که ملوک و اکابر او را نواخته و مرتبه او را بلند ساخته باشند حکیم فردوسی فرماید چه باده فراست برآورده را
چو سازیم درمان خود کرده را براه بمعنی خوب و خوبی و آراسته و آراستگی آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته مجلس
بدیدم نه براه بساز و نسق صدر درگه ندیدم نه براه فرو براه براهیختن و براهیدن و براهیختن بمعنی
برکشیدن بود عبد الواسع جبلی گفته اگر آتش فشان خنجر برانگیختی بکوه اندر شود آتش چو خاکستر زهیبت در دل خارا
براد و براده با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول نام ولایتی بنیمروز است و سیستان
گفته بار دارد دوم مخفف باراده است که مرقوم گشت بربر با هر دو بای مفتوح برادر زاده در بعضی فرهنگها مرقوم
که نام صنفی از مردم است و در عرب اسم ولایتیست در مغرب که مردم آنجا بسیار حیره باشند بربسته
با اول مفتوح بثانی زده جای است در جهه بعضی را به منتهی شود بربند با اول مفتوح بثانی زده سینه بند زنانرا گویند

و آنرا بازرنگ نیز خوانند بتازی لبب گویند برپوز و برپوس بمعنی پوز است که مرقوم گشت یعنی
پیرامون دهن و آنرا بتفوز نیز خوانند برتاسلا با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مفتوح گیاهی
دوای که آنرا بخاسب نیز گویند برتنگ تنگ دوم باشد از دو تنگ زین و آنرا برتنگ نیز خوانند شرف
شفروه گفته یکران ترا فلک زینست هلالش قمر و مجره برتنگست برته با اول مفتوح و بثانی
زده نام یکی از مبارزان ایرانست برجاسب با اول مضموم نام یکی از مبارزیست از تورانی که همراه
پیران بجنگ گودرز آمده بوده برجیس با اول مکسور و جیم مکسور و بای معروف نام ستاره مشتریست
مختاری نظم نموده خوانده نظم و صار ابر حبش گشته پر فراقرا برجاسب برجاف با اول مضموم بثانی زده
جیم عجمی مفتوح نام علفیست و آنرا بتازی جلبان و عکس خوانند برچ با اول مفتوح و ثانی زده جیم عجمی مفتوح نیزه
کوچک باشد که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا برچه نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید از خنجر دوروبه
سه کشور گرفتش وز برچ سه پایه دو سلطان شکستش برچیدن مخفف برچیدنست عنق بخاری نظم نموده که هوا
گرگون برچید نقاب قیرگون از رخ سپهر ساجگون بنهاد تاج عاج گون بر سر برخ با اول مفتوح و ثانی زده سه
معنی دارد اول پاره از چیزی باشد دوم برق را گویند سیم زمینی پست باشد که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب
و برم نیز خوانند برخفج با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بفا زده و جیم عجمی گرانی باشد که در خواب بمردم
افتد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و بیونانی فرغیون نامند آغاجی گفته بوصال اندر ایمن بدم
از گشت زمان تا فراق آمد و بگرفت چو برخفج مرا برخور بمعنی شریک و انباز آمده استاد فرخی فرماید
زهی بسکه عطا کرد بهر کس ز ره عطا بستد کان بردکرن اورا شریکم برخور برخه با اول مفتوح بثانی زده
و های مختفی بمعنی اول برخ است که مرقوم شد استاد عسجدی راست از برخ برخه برخ سعادت بجای تست باد

وز عمر تو جمله جاه و احسان کردگار برخی با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح فدا و قربان باشد استاد گفته
دل بنده آن سرو که چون قد تو رست جان برخی آن گل که چو روی تو دمید شیخ سعدی فرماید همی رفتی و دیدها از پس
دل دوستان کرده جان برخیش برد بردابرد بردابرد جمیع این لغات با اول مفتوح بثانی زده بمعنی از راه
دور شو آمده حکیم سوزنی گفته روز برد ابرد و گیر و دار میدان برد ز غلام شه بجز دی هم برد زنال بود مولوی معنوی
فرماید هست بیگانه اگر باشد منافق چاوشی باد ده بر انو کرد برد برد بردیدن مصدر آنست و برد بمعنی سنگ
نیز آمده دوم ظرف سنگی را گویند بردی با اول مفتوح برا زده دو معنی دارد اول نوعی از خرمای لطیف باشد و آنرا
سنگ کلک نیز گویند براه و بره بمعنی جاه زده دو معنی دارد اول براه است که مرقوم شد شیخ نظامی گفته
از شبرو رنگ کرده روباه لشکرگاه کشیده براه برس با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بپرس آمده حکیم
سنائی گفته از نکند ار کاز بحکمت برسی کر چار باید ت از فعال سنائی برس دوم امر از رسیدن بود حکیم
سوزنی گفته شاهی که ماه رایت منصور را و نقدر از ماه برگذاشت انجم را تبید برسید براسته با اول مفتوح بثانی
زده و رای مضموم و سین زده نباتات را گویند برز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زراعت را گویند
دوم زر گویند و مزارع را برزگر و برزیگر هم گویند حکیم انوری فرماید کار خالد بر جعفر که بود برز تمام زان یکی بود ؟
آید که برز برزیگری دوم بالا بود که بدان گاه کل گشته پس زیبائی بود با اول مضموم سه معنی دارد اول قد و قامت بود حکیم
فردوسی گفته بسر برد نیز دگران گرز را همی یاد کرد آن بر و برز را دوم بمعنی شکوه آمده سیم بمعنی بلبل آمده حکیم سوزنی راست
نهاد تند دو کلید گرنیغ گرز چو سنگ گران کا چه از کوه برز برزاو برزه گر و برزیگر بمعنی مزارعست فرخی نظم نموده
عقل بود برزگر و تخم روح آب دانش خضر و صیبی و نتج برزم با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح کرشمه
باشد صاحب فرهنگ منظوم نظم نموده هست برزم کرشمه بالاست ده هزارست بیوراالخ است برزن با اول

مفتوح بثانی زده کوچرا گویند حکیم انوری فرماید ای ترک می بیار که عید است یا بهمن است غافل مشو که موسم
موسم بازی برزن است و با اول مکسور چیزی بود ماننده تابه که از گل سازند و برزه بر آن نان پزند رفیع
الدین رنو حید گفته بر سفرهٔ سخای تو خورشید و مه دو نان در مطبخ نوال تو افلاک برزنست برزه با اول
مفتوح دو معنی دارد اول زراعت بود دوم شاخ درخت باشد برزه گاو با اول مفتوح بثانی زده و زای
منقوطه مفتوح و کاف عجمی گاویست که جفت نموده بان قلبه رانند مختاری در مذمت فلک گوید
برزه گاویست کو خورد ناچار برتخم که خود کند کشت یار برزین با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه
مکسور و بای معروف دو معنی دارد اول آتش باشد شیخ نظامی گفته ز برزین و دهقان و افسون زند
برآورده دودی بچرخ بلند دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت است که آتشکده ساخته و آنرا
آذر برزین نام نهاده حکیم انوری گفته که از لاله ز فروغ لاله گفتی آتشکده برزین است برسان با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از دوشاب بود که رنگ آن بسیاهی زند دوم استر را
گویند و آنرا بشین منقوطه نیز خوانند و بروشان نیز یاد داشت و او نیز آمده برسم با اول مفتوح و بثانی
زده و سین مضموم شاخهای باریک بی گره بود بدرازی یک وجب که از درخت گز یا از درخت انار برند
و مجوسیان در وقت خواندن نسک چهار برسم درست کنند و در هنگام خوردن پنج درست کنند و در شرط
گرفتن برسم است طهارت و لطافت بدن حکیم فردوسی فرماید پرستندهٔ آتش زردهشت همی رفت
ماها ز برسم بمشت برسوله با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم و واو مجهول قرصی باشد که در آن جوز
بریان زده با بادام و شکر کرم و شکل انداخته سب زند حکیم نزاری نظم نموده روح ما را عصای کافیست نه
حاجبین شکنه برسوله برشان با اول مفتوح بثانی زده است دانگویند و آنرا بکسر نیز خوانند برشجا و برشجان

با اول مفتوح

با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام مقامیست میان ایران و توران برغ با اول مفتوح
بثانی زده بند بند باشد از چوب و خس و گل در پیش آب بچه بندند و آنرا ورغ نیز خوانند شیخ عطار فرماید
چو شمع از عشق مردم باز خندم به پیش چشم برغی باز بندم و ثانی مکسور نیز درست برغست با اول مفتوح
بثانی زده و غین مفتوح و سین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد سبز که چون اسپاناخ داخل آش سازند بپزند لیکن
آن خودروی باشد و آنرا بچه و برند نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت و کنار جوی بروید دوم جوی باشد که آب
زیگران از منبع بجانب زراعت برند خسروانی گفته و گرش آب نبودی حاجتی نبودی زنو که هر مژه
راندی رود صد برغست برغلانیون یعنی پراغالیدن است که مرقوم گشت برغان با اول مفتوح بثانی زده
و غین مفتوح از دیار گویند برغندان با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده جشنی و نشاطی را گویند
که در ماه شعبان بسبب نزدیک شدن رمضان کنند و بسیار گاه رود حکیم نزاری نظم نموده تو خود در آخر شعبان
زده یکدفعه طبل برغندان برغنو با اول مضموم بثانی زده و غین مضموم بثانی کشیده میان تهی را گویند که آنرا
حاشیه نفیر خوانند حکیم آذری گفته آه سحر از تنا نفیر صبح بر آمد بجان بهوای چو نفس از لوله برغنو برغول
با اول مفتوح بثانی زده غین مضموم و واو مجهول گشتی باشد که از جو یا گندم دلیده پزند و آنرا بلغور نیز نامند شاعر
گفته مطلع حال و جاه تو نیم پایش بعد و نان و کاره و بلغور برغنجاله با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح و سیاه باشد
که در خواب بر مردم ابگیرد و آنرا برغیچه و فرسنجک نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی فرنجیون خوانند برفوردا و گ
با اول مفتوح بثانی زده و فای مضموم و واو معروف برکابوند برکابوس در این دو لغت بابای عجمی مضموم برکافوند
و برکافوس در این دو لغت بفای مضموم این هر شش لغت بمعنی برنورد است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید
چنین باشد بیان نور ناطق بدل باشد نه آوازه برفور برگ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بالش

از پشم اشتر که درویشان از آن قبا و کلاه سازند شیخ سعدی فرماید · دلق بچه کار آید و تسبیح مرقع · خود را
ز عملهای نکوهیده بری دار · حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست · درویش صفت باش و کلاه تتری دار
دوم جامه باشد کوتاه تا کمر و بیشتر مردم دار المرز آنرا بپوشند و در بعضی جاها آنرا بجابی نیز خوانند کمال غیاث
در منقبت فرموده تو سبز پوش اردی سپیدی بسان خضر بند · از آن دست جامه دل ابترق است برک با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروفست دوم ساز و نوا را گویند اعم از آنکه آهنگ ساز باشد بمعنی
با سامان و سرانجام مولوی معنوی فرماید · جمله مرغان ترک کرده چیک چیک · با سلیمان گشته افصح من اخیک · شیخ سعدی
بمعنی سامان و سرانجام گفته · خانه بر کندم و بگذر ستاده زپیش · برکم رکت چه غم برک زمستانی نیست · سیم قصد
و عزم باشد کمال اسمعیل فرموده · دست از طلب بدار که نیست برک این رهت · کاز او ملت زفقر است بنواست ·
چهارم بمعنی برو آمده · برکوه با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از عراق عجم و آنرا ابرکوه و ورکوه و اورکوه
نیز خوانند و معرب آن برقوه باشد و بالفعل بتعریب اشتهار دارد · برلابید نوعی از بجکان تیز باشد که بیاسات
برک بید باشد و بید برک نیز خوانند امیر خسرو فرماید · گشت رعنایان بود در زیر بید و پای گل · بوستان شیر مردان برک
بید و خنجر است · برلاریز فصل خزان باشد · برکشت با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده
بمعنی معاذ الله بود که در محل انکار گویند بجای که مباد اچنین باشد حکیم قطران گفته بیت · چون فلک عالی
بصورت بود نه در رفتار · فلک چون او بود برکشت مه چون او بود رخسار · برگستان برگستوان با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بسین زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ مردم
آنرا بپوشند و بر اسب اندازند تا از زخم ایمن باشد و آنرا اجکیم و کجین نیز خوانند کمال اسمعیل راست · از تیغ مهر داد که
انجم خلاص یافت · ابن ابلق زمانه زبرگستوان برف · برکسه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و

بسین و های مختفی

بر

کس مرا

و بسین و های مختفی پوشیده و پنهان از کسی حکیم سوزنی گفته وی برکسی کسی زر شاه و صدره فرستاد ··
ظاهر است این زمان و برکسه نیست · برم با اول و ثانی مفتوح خفقی را گویند که تال انگور و سیب و زردآلو و
وکرد و امثال آن بر بالایش اندازند و در عرب معنی دارد اول ملول شدن و بستوه آمدن و بستوه آمدن
دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قمار بازان نشود سیم میوه درخت عضا را خوانند حکیم
انوری فرماید از دفتر نسدی و در کشتی به اما نا یکسوره بر آید کتوان برم نداری دوم چشمه آب را گویند و در
بعضی فرهنگها مرقوم است که گوی باشد بزرگ که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و ریخ نیز گویند سیم انتظار باشد
و آنرا برمو نیز خوانند چهارم نام سبزیست که چشمه بر کنار جوها بروید و آنرا مرغ و فرزد و فرزدین نیز خوانند برمایون و
برمایه با اول مکسور بثانی زده و در هر دو لغت و با یای تحتانی مضموم و واو معروف در اول و ثانی بابای تحتانی
و های مختفی نام ماده گاوی بوده که فریدون را شیر داده حکیم فردوسی فرماید · یکی گاو برمایه خواهد بدن · جهانجوی را
دایه خواهد بدن · برمه و برمو با اول مفتوح بثانی زده و در هر دو میم مفتوح و در اول و ثانی مضموم و واو معروف سه
معنی دارد اول انتظار باشد و آنرا بیای عجمی نیز خوانند دوم امید بود مختاری گفته · هنوز هست فلک را دهنم گشتن روی
هنوز هست سخن را قوی شدن برمم · سیم مکیس را گویند باصطلاح مکس داران · برمغاز برمغازه با اول مفتوح و ثانی
زده و میم مفتوح شاگردانه بود و آن زری بود که استاد بشاگرد دهد · برموز با اول مفتوح بثانی زده و دو معنی دارد اول
علف باشد دوم بمعنی برم است که مرقوم گشت و در بعضی فرهنگها بیای عجمی نیز مرقوم است · برنا و برناه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول جوان را گویند دوم حنا باشد · برنج با اول و ثانی مفتوح آن باشد که بواسطه کوری یا بسبب تاریکی کسی دست خود را
بر دیوار بمالد تا راه پیدا کند · برنجاسف با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد که گل زرد دارد و آنرا بوی مادران نیز گویند
و در دواها بکار برند و بیونانی ارطمیسیا گویند · برنجن برنجین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح در
ارطمیسیا

اول و دوم ثانی مکسور حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا ابرنجن و دربجین (؟) نیز خوانند آنچه
در دست کنند برنجن و آنچه در پا کنند پابرنجین خوانند برانداف با اول و ثانی مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول جوالی
گویند که خاک در آن کنند تیر اندازان نشانه سازند در دو تیغ تو برتن بد نام نه برانگیز زبان آن با بوف برانداف زمین غمناکی
دوم روده کلانی باشد برنکام با اول مکسور دارویی است که آنرا با پوتکاه گویند برندل با اول و ثانی مفتوح در امری باشد با اول و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول بمعنی خسیس و خس دوم نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نمی‌نماید و با اول و ثانی مکسور نام حبه است
دوا که از جانب کابل آید و آنرا از بنگ کابلی خوانند برهیش با اول و ثانی مضموم و های مجهول ابریشمی مفتول ... که بدان چین بود و آنرا اغلب
بتازی زیر خوانند برو با اول مفتوح و ثانی زده و واو معروف ابرو باشد حکیم سنایی فرماید هر که آن روی تو بیند زیر قند
خم بروی تو گشتش چو بروی تو بود و با اول مضموم و ثانی زده نام کنده است منشور است حکیم فردوسی فرماید ببالای
تو در چمن سرو نیست چو رخسار تو تابش پروین نیست و با اول و ثانی مضموم مخفف بروت بود برواره با اول
و ثانی مفتوح بمعنی باره است که مرقوم گشت و در بعضی فرهنگها مرقوم است که دریا گویند غیره و معارف که از آن
در زیج ... توان نمود برواز با اول مضموم ثانی زده جای قرار و آرام گویند شمس فخری است ملاذ سیف
قلم خسرو کشاده چشم که هست خلق جهان را جناب او برواز بروسان بروشان با اول مضموم ثانی زده و واو
مجهول بمعنی انقلاب است و آنرا ابرسان و برشان نیز گویند بروشلد با اول مضموم خاک بود برومند با اول و ثانی
مضموم و میم مفتوح بنون زده بمعنی بار و بر باشد برون سرا اندرونی را گویند که در غیره از الفقر بیکه کرده شود و آنرا
برون سرا و بیرون ... خوانند حکیم نزاری نظم نموده ... عاقلان دانند که سکه درم من برون
سرایی بره با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها بمعنی براه است که مرقوم گشت و اخفای ها دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی ابره آمده برهختن و برهیختن بمعنی برآهختن است که مرقوم گشت برهود با اول و ثانی مفتوح و های

مضموم و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن باشد که حرارت آتش آنرا زرد کرده باشد و آنرا ابهود
نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید چو نرم گوییم با تو مراد زشت بگوی مسوز دست چرا نگمری ز برهود
برهون هر چیز میانه تهی را گویند چون پاله و طوق که در گردن اندازند و کمری که در میان بندند و در رقاده
و حصاره و محوطه و پرچین و مانند آن است و در رودکی بمعنی باره نظم نموده ابا قد تو چون سرو برزد بپا کرد آن
آذین باردی تو چون ماه زعنبر کرد آن برهون حکیم ناصر خسرو بمعنی حصاره و محوطه گفته ای گشته غافل ز علم و حجت
بر آن جهان کشیده بگرد جان تو برهون حکیم قطران بمعنی پرچین و چوب بست گفته بیا تا بر گل مانو نریح هر سال
بسال زمانه ببسته ز شست دو کژدم برهون و بمعنی ورز نیز آمده برهوه با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو
مجهول و اظهار ها صابون باشد بریزن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوط مفتوح تابه باشد که از
گل سازند و بر زبر آن نان پزند و آنرا برزن نیز خوانند بریزه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و های
مختفی صمغی باشد دوای که آنرا ابریزی نیز خوانند و آن شبیه بمصطکی باشد مصطکی و سبک ... مانند عسل صافی و بوی تند دارد
و معرب آن بارزد و برزد است برین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالا این
آمده یعنی بالاتر از همه و فلک الافلاک را که چرخ برین و سپهر برین گویند از این است حکیم انوری نظم نموده غلوطه
توان داد کاو معرض ضمیر تست در عرق آفتاب چرخ برین را دوم باد صبا است و آنرا باد برین نیز خوانند و با اول مکسور
سوراخ را خوانند و آنرا برینه نیز خوانند بریون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح نام علتی است
که آنرا اسباب دو چیز است یکی خلط بد در تن دوم قوت طبیعت و خلط مانند برد و گونه بود یکی غلیظ بود و تیز
و رقیق دوم خلط غلیظ سودای که با خون آمیخته قوت طبیعت اختلاط بود را از اندامهای شریف باز دارد
و بظاهر پوست دفع کنند و آنرا بتازی ... و گویند یوسف طبیب گفته منزرا المطر فردوس ازو نمو ...

زمین لشنو حدیث بی ریا را بو لہب و بو جہل را بد نفع بردم علتیست علت ماخولیا را **فصل** بای عجمی **بر** با اول
بفتح اول
مفتوح ہفت معنی دارد اول معروفست که ادم بر تو بنہد مولوی معنوی فرماید چشم را صد برز تو بر جگر رضی رضمانست
ای که هردو چشم را یک بر صبا داد شمایسیم دست بنه از کتف تا سر انگشتان واگرا باال نیز خوانند ◎ چہارم برکه را گویند
شہر بشہر زده نظم نموده تو سرو خرامانی و من کہ برکاہم اکنون چہ توان کرد تو آنی و من اینم پنجم ترک کلاه را
گویند حکیم سنائی فرماید آن جہانی ہست کاندر الف گاه نو بہار کرنہد طرف کلاه چار بر ترک سمن ششم یعنی دامن
وکناره هر چیز را گویند واگر ابره نیز گویند مثل بر بیابان بره بیابان و بر بینی و بره بینی و بر کلاه و بره کلاه حکیم
انوری نظم آورده هرچه او بیکشود بند قبا اوفرو بیکشید بر کلاه ہفتم بره آسیا و بره برنج دولاب و امثال
آنرا گویند **براذران** با اول مفتوح جانوریست شکاری از جنس چرخ که بسیار پاکیزه و منظر بود و لیکن در نقع
زیاده تست شاید شکار زاغ و کلنگ و امثال آن کند و آنچه چرخ فام بود پسندیده اند و آنچه از دست باز دار
کرچ خورد و نفعی توان یافت و کرد اکوه که خورده باشد پسندیده اند و آنرا بشاذ نیز خوانند **برازده** با اول
مفتوح و زای منقوط موقوف آرد خیرآده بود و کرمان از و پزند و آنرا زوال نیز خوانند و بهندی بره نامند **براش**
با اول مفتوح بمعنی پریشان کردن و پراشیده مزاج گویند حکیم سنائی گفته سنبل بر تاب را کرد سمن براش چند خورد
برگ قد رستاخیز بر یاس **برالک** نوعی از پولاد جوهردار بود عموما و تیغ را خوانند خصوصا حکیم اسدی گوید ازان
آهن لعل گون طبع چار هم از روم و هم بلارک نغزار **براناغ** سختیان باشد و با حذف الف اول نیز خوانند **براهام**
با اول مفتوح نامیست پارسی پنهانی و آنرا براهام نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است و در زمان بهرام گور بود که
در رغابت جمیل و اسراف نام داشت حکیم خاقانی نظم نموده بهرام نکرد بر براهام هیچ نظر بر خان و خوان بسکه نشستار
بر بار و **بر باره** و **بر باد** و **بر باله** این چند لغت با اول مفتوح بثانی زده خانه تابستانی را گویند و آنرا فروار و فرواره

وفروال و فرواله

بر

و فروال و فرواله نیز گویند **بربزه** با اول مکسور بثانی زده و افتادی باشنیزه را گویند خواجه شمس الدین محمد ورکانی گفته
درست گشت که از غیب در فزاینده تو قرا خطی است بر مثال بربزه **بربطین** با اول مفتوح بثانی زده و بای ابجد مکسور
و با حذف یا مفتوح بر وفق را گویند و بتازی فرخ در ججه و بقلة الحمقا و بهندی لونیه را گویند و کیمیای نیز نامند حکیم خاقانی فرماید
ز حسن کاسه بر زانخم بربطین است چو تخم بربطین آرد بر روزت شد بعلبب **بربم** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عربی مفتوح دو
معنی دارد اول دم نوعی از گاو کوهی باشد که در کوهای مابین خطا و هندوستان پیدا شوند و آنرا غژغاو گویند و ترکی
آنرا قطاس خوانند و آنرا بر سر لوای علم و نیزه و گردن اسپ بر بندند حکیم خاقانی فرماید از بهر قومی طرازد ایام
کرد
منجوق ز صبح و بربم از شام دوم کاکل را گویند **بر جبن** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عربی مکسور و یای معروف دو
معنی دارد اول حصار دیوار گویند که برگرد باغها و کشت زارها از چوب و خار و شاخ درخت سازند و چوب های
سر تیز را نیز نامند که بر سر دیوار با نصب کنند امیر خسرو فرماید عطا روا ز نکرد این حدیقه معنی یک دلی از شعر او نیک
در گذرد بر جبن دوم محکم کردن و مضبوط نمودن چیزی بود در چیزی مانند میخ در تخته و در دیوار و امثال آن
نکا بود
بر خاش با اول مفتوح بثانی زده جنگ و جدال بود است عنصری فرماید ای شب نکنی آنچه بر خاش کرده که
راز دل من مکن عیان فاش که ده دست **برخج** و **برخش** با اول و ثانی مفتوح کفل و ساغری اسپ و استر باشد و از فرخ
و کاو و امثال آنرا نیز گویند و آنرا فرخچ و فرخش نیز خوانند مختاری در صفت اسپ گفته دیو سیرت سپر اوش نظرت
بخشش بر سینه پلنگ رخش رخش **برخو** با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح دو معنی دارد اول آنکه بگشو کرد در
کوچه و در دیواری کنند و آنرا بر از عله سازند حکیم آذری فرماید کند متفرق قد رخش که زخیره چو د بجای خشب
قطاف ست چرخ را بر خو دوم بر نیدن شاخهای زیاد دیگر باشد از درختان تا انشو و نما بانظام کنند **برد** با اول
و ثانی مکسور و مفتوح معروفست با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی لالای باشد یک برد و دو برد یعنی

یک لای و دو لای دوم چوب را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح برتو آمده شیخ سعدی فرماید تو قوررا کان برده بر خرد ای ای کر برتو دگر چون برد و با اول مضموم بثانی زده بزبان گیلان پل را گویند و با اول مکسور بثانی زده بمعنی گرده بود بردا بمعنی فردا آمده برداختن و بردختن هفت معنی دارد اول توجه نمودن و متقید شدن بود شیخ نظامی فرماید سوی کار باین آینه پرداختم آینهٔ دیده برانداختم دوم پرداختن ساز گفتن نظم نغمه است سیم بمعنی فارغ شدن آمده چو گوید از خواندن نامه چون برداخت تعویذ کاوی خویشتن ساخت چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن را بود این دو معنی از نجم گوید حجاب سیاست برداختند زبیگانگان حجره برداختند ششم بمعنی باخر رسیدن است چو گوید دولت که همی ساختی عمر باین روز برداختی هفتم گرفتن و ربودن باشد همو گوید چو دیوان بسی چاره ها ساختم گزان در کلوخی برداختم برداک با اول مفتوح بثانی زده برگ ربود بردار با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح حیان باشد و آنرا بتازی لغز و بهندی پهیلی خوانند امیر خسرو فرماید زبرد کیهای دور ادور رسته که از فکر دل دانا است خسته بردک با اول مفتوح هر چیز پوشیده را گویند عموماً و زنان مستوره را نامند خصوصاً پرده چغانه نام پرده ایست از موسیقی پرده خرم پرده ایست از موسیقی مولوی معنوی فرماید افتد عطارد در وحل آتش در افتد در زحل زهره نماند زهره را تا پرده خرم زند پرده دیرسال نام پرده ایست از موسیقی پرده زنبور نام پرده ایست از موسیقی سیف اسفرنگی گفته مساز تو نشد راه ز زیا که نتوان ساخت نوای حاد عنقا ز پردهٔ زنبور برزد با اول مفتوح بثانی زده و زای بجد مفتوح گریه و گریستن باشد حکیم قطران راست عرش و کرسی در آب شد پنهان بسکه گردم ز فرقت برزد برس با اول مفتوح بثانی زده برده بود برستار با اول و ثانی مفتوح بسین زده غلام و کنیز بود شیخ سعدی فرماید پرستار امرش همه چیز و کس بنی آدم و مرغ و مور و مگس پرستار و پرستو و پرستوک با اول و ثانی مکسور

بسین زده

بسین زده و تای فوقانی مضموم نام جانوریست که پشت و دم آن سیاه و سینه سفید باشد و منقار سرخ دارد و در سقف خانه آشیان کند و آنرا ازان رو که نیز خوانند شیخ سعدی فرماید لبانش لعل چون خون کبوتر سواد زلف چون پر پرستو پرستک با اول و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مفتوح زن خدمتگار را گویند برسم با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم آن آدی را گویند که بر خیز پیاشند تا بخشد عجیب برسو با اول مفتوح بثانی زده و های مختفی گدای باشد و آنرا بارسه نیز گویند برسیاوشان برسیاوشان دو معنی دارد اول نام گیاهی است خلاصه آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در جاهای کنار جویها و در فاصله سنگها روید و آنرا بتازی شعر الجن خوانند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر هشت و نه ستاره بصورت مردی بر پای ایستاده و سر غول در دست او زنشتی ز دست آویخته و گویند در برج ثور است باتفاق ارباب رصد برغوند با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو معروف و های مختفی بمعنی زشت و نابجا است و آنرا فرغند نیز گویند برده با اول و ثانی مفتوح نام ستاره سهیل باشد و با اول مکسور بثانی زده چشم باشد حکیم فردوسی فرماید بو نامه بد چنگو چه باشد بدی چو من دشمن لشکر جنگجوی نماند که برهم زند بر که چشم نگویم سخن بیش از جز بخشم برکاس با اول مفتوح بثانی زده تلاش کردن و در هم آویختن بود و بزبان عمل مل هند طلوع بنر المعظم باشد برکاله با اول مفتوح دو معنی دارد اول پاره بود از هر چیز دوم قسمی از بافته ریسمان باشد که مانند منقالی بود شیخ علی نقی کمره فرماید در باد سر شکم همه برکاله نوشت این قافله را راه مگر بر جگر افتاد برکام با اول مفتوح بثانی زده بچه را گویند و آنرا از بهران در برکان نیز گویند برکاوش با اول مفتوح بثانی زده بر بیلن و بر رستن شاخهای زیادتی باشد از تاک انگور و دیگر درختان برکم با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح تا جز شده و از کار افتاده و بیکار گشته را گویند امیر خسرو راست مور که بربافت نه برکم بود برزد دلش ز آن بسوی عالم بود برکوک با اول مفتوح

بثانی زده عمارت را گویند برکار و برکاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروفست
دوم اشیا را گویند از قبیل اسباب الدنیا یعنی سامان و اسباب خانه را گویند صید در رودکی گفته همه برکار من بجای خودست
دلم است آنکه کم شده زمیان چهارم یعنی دوم برکار آسوده برگاگر با اول مفتوح طوق را مرصع کنند ملوک بستان
در گردن می انداختند و این مخفف برگار است دقیقی گفته عدو را از تو حصه طوق یابند دلی را از تو بهره
تاج برکر برکند مخفف برکنده باشد نشیم اوحدی گفته خود بدان تا چگونه گوید و چند بر شب صفر و لیتی برکند
برکه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول مرکبی باشد از بوریهای خوش دوم زمینی را گویند که
از آن خراج استانند برماس و برداس با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول دانستن بود حکیم سنائی گفته
هر که او نفس خویش نشناسد نفس دیگر کسی چه برماسد دوم دست سودن باشد و آنرا ابنای زمین لمس گویند
سیوم بازجستن بود یعنی دست دراز کردن باشد ابوشکور گفته هر کجا کوه است بشناسم دست سوی دیگر برماسم
چهارم تجارت و خلاصی را گویند پنجم یعنی پرداختن آمده برماه و برمه دست افزاری باشد مر حکاکان و درود
گران را که بدان مروارید و دیگر جواهر و چوب سوراخ کنند و آنرا ابنای زمین مثقب خوانند امیر خسرو فرماید
بهم لعل عقیق و دانه جهت عقیق از برمه یاقوت می سفت برمخیده با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح
وخای مکسور و یای معروف فرزند عاق را گویند ابوشکور گفته بد او را یکی برمخیده پسر زبهر جهان بر پدر کینه ور
برمکس با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعی از بافته ابریشم است که در غایت نزاکت و لطافت بود و گاه
بطریق استعاره تیغ گوهردار را نیز گویند برموده با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف نام پسر
شاه ده شاه بود برمون با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف آرایش باشد برمیو با اول
مفتوح بثانی زده و میم مکسور و یای مجهول نام مرضی است که چرک از مجرای احلیل او روان شود و آنرا سوزاک گویند

برزن باول وثانی

برزن با اول و ثانی مفتوح برزین را گویند و آنرا برو و پروه نیز خوانند کمال اسمعیل فرماید زبخشش تو اگر بانگ بر زمانه زنند بنات
النعش بهم در رفته تشکل برن برنا با اول مفتوح بثانی زده نوعی از دیبا منقش بود که در غایت لطافت و نزاکت باشد
و آنرا برنو و برنون و برنیان نیز گویند ادیب صابر گفته بر ورس سینه و ساعد قبل کنند از وی یکی حریر دوم حله سیم برنا
برنج با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعی از غله باشد که شبیه بگندم لیکن ضعیفتر و باریکتر باشد برند با اول مفتوح پنج
معنی دارد اول بافته بود از ابریشم حکیم خاقانی راست دیبای آتش کو چو برند کو کوه از برنده برق جهت آنکه پا سوخته ست
دوم برنیان باشد یعنی شمشیر را گویند و این دو معنی حکیم خاقانی نظم نموده فخر تو چون برند روشن و با زینت است
خون را عاشقان نقش برند تو باد چهارم گوهر شمشیر و خنجر و امثال آنرا گویند استاد عنصری فرماید چو دیبهی که برنگ
برند بسدی تیغ زبرجد نقش بود پنجم غبار صحرای را گویند برندان با اول مفتوح بنون زده همچنان باشد
و آنرا برندام نیز گویند برنداور با اول و ثانی مفتوح بنون زده تیغ و شمشیر گوهردار را گویند برند با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و دال مفتوح لیسه و کوه کوچک بود که در میان دشت باشد برندوار و برندوش با اول مفتوح بنون زده در بردو
لغت دو ذنانی با اول مضموم و واو مجهول شب و روز گذشته باشد که عبارت از پریشب مولوی معنوی فرماید برادرک
برندوش چه سان بود فراباشت کو جب عتر لیدا اگر کشت خرامد حکیم انوری گفته بود از باقی برندوشی بنفشه برکناره ها
برنه با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر جوهردار را گویند و با اول و ثانی مکسور نوعی از نقرات بود
که آنرا برنج خوانند و برندست جنل گویند برنو و برنون و برنیان دیبای منقش در غایت نزاکت بود و آنرا برنا نیز گویند
برنیج با اول و ثانی زده و نون مکسور و یای معروف تخته سنگ بود برو و پروه با اول مفتوح بثانی زده برادین باشد حکیم
اسدی در صفت عمارت گفته خم طاق هر یک چو برتر شدرو ز بس رنگ یاقوت رخشان چو برو پروانش معنی دارد
اول بمعنی طاقت و آرام بود دوم بمعنی دانستن بود و این دو معنی را مولوی معنوی بترتیب گفته که آن پروانه بردار شمع حسنت

بروز در شب نداده هیچ پروا نمی اکرم بیان کردن ازین بیش بگفتم اینقدر باقی تو پروا لیسم بمعنی پرو پرگر آمده
چهارم بمعنی توجه والتفات و رغبت و میل بود بابا فغانی گفته پروا نیکنی و بهر کس کرده ام چون بنده ام بیخ
تو سر مپیچ مرا انچم بمعنی ترکش و باک باشد شیخم بمعنی از لغت آمده مولوی معنوی فرماید ربود چشم ورخ و زلف آن بت
رعنا یکی قرار دوم طاقت وسیم پرواره و پرواره با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول خانه تابستان را
گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که بالای خانه سازند و از اطراف آن دریچها گشاده باشند و آنرا
برباره و پرباره برباله و برباله و فرواله و فرواله نیز گویند و جانوری را که در خانه تنگ ببندند تا فربه شود نیز پرواره
پرواری خوانند حکیم خاقانی فرماید روزه چه پرواره بود فربه از آن شد چنین شب تن بیمار ه گشت لاغر از آن شد چنان
دوم گنجینه بود سیم تختهارا گویند که بدان سقف خانه را بپوشند پرواز چهار معنی دارد اول معروفست دوم نثار را
گویند شیخ سعدی فرماید درست یکی نیز از هزار پروای بیش باشد اندر وی که عیبه بر سر ایشان همیکند پرواز سیم پرتو نور
بود شیخ نظامی گفته چراغی که پرواز بینش ازوست فروغ همه آفرینش ازوست چهارم نشیمن و نشستنگاه مرغانرا گویند
پروازه با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط و های مختفی سه معنی دارد اول توشه باشد که مردم مسافر با جماعتی که
بسیر باغ و صحرا روند و همراه داشته باشند شاعر گفته جانا چه توان گفت که اندر ره عشقت الا جگر سوخته پروازه
ما نیست دوم آتشی بود که در زمانی که عروسی را به داماد سپارند بیفروزند و داماد عروس و داماد را بهم بسته
گرد آن طوف فرمایند و این در قدیم رسم پارسیان بوده سیم ورق زر را گویند که ریزه سازند و در شب زفاف
بر سر داماد و عروس نثار کنند و امروز در شیراز کسی را که زر ورق سازد پروازه خوانند و زرگر را پروازگر نیز
گویند پرودان با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم تاب بود که آنرا
پیچ پیکر خوانند پروانه با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام جانوریست که عشق بشمع دارد و آواز کنان میرود تا

جانوران دیگر

تا جانوران دیگر آواز او را بشنوند و بدانند که شیر می آید و خود را بر کنار کشند و بطریق استعاره پیشرو لشکر را نیز گویند
و معرب آن فروانق است پروانه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم حکم پادشاهان باشد پروردن
و پرورش دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی پرستیدن و پرستش آمده شیخ نظامی فرماید به نیکی ز نیکی دهش یاد کرد
جهان پرورش عالم آباد کرد پرورده با اول مفتوح بثانی زده و راو های مختفی جانوری را گویند که در پرواره بسته فربه کرده باشند
پروز با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح و زای منقوط سه معنی دارد اول اصل و نسب بود حکیم فردوسی گفته بدو گفت
من فرانکیس کز تخم تو … با فریدون کشد پروزم دوم فراویز جامه باشد و آنرا بتازی سجاف خوانند حکیم خاقانی گفته
گوی گریبان تو چون بنماید فروغ زرین پروز شود دامن روح الامین سیم نوعی از سبزه باشد در غایت سبزی و طراوت
و آنرا فرزد و فرزد و فرزه … نیز گویند حکیم خاقانی گفته پروز سبزه دمید بر خط انگبین زلف بنفشه چکید بر غبغب
چو بیاد پروزن هر چیزی را گویند که مشبک و سوراخ دار باشد عموما و آرد بیز را خصوصا و آنرا پرویزه و پرویزن نیز
خوانند پروشی با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف جوششی باشد که از اعضای مردم برآید و آنرا بتازی بثره خوانند
پرون با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح مخفف پروانست که مرقوم گشت پروند با اول مفتوح بثانی زده
و واو معروف امرود را گویند پرونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده و دال و های مختفی بسته
جامه باشد و آنرا پیوند نیز خوانند و بتازی رزمه خوانند شاعر گفته کعبه ام زو پرست از بدره خانه ام زو گشت
پر ز پرونده پروه با اول مفتوح بثانی زده و های مختفی سه معنی دارد اول چیزی را گویند که در جنگ و تاخت و تاراج
و شبیخون از دشمن غنیمت گیرند و آنرا بترکی اولجا خوانند فخر شیخ نظامی نموده آن جگر گوشه یاقوت کز کان خیزد
در شبیخون سخن پروه بیغمای تو باد دوم چادر باشد سیم پروین بود پروهان با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
بمعنی ظاهر و آشکارا بود اثیر الدین اخسیکتی راست زو لشکر روزگار قوی گشت این سخن در وی روزگار نکوئیم پروهان

پرویز با اول مفتوح و ثانی زده و او مکسور و یای مجهول و زای منقوط هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ
این لفظ بلفظ عزیز کرده دوم مصنف مفاتیح العلوم که خسرو پرویز را گویند بلفظ عزیز تفسیر کرده هرگاه خسرو
ملک شد پرویز عزیز خواهد بود سیم صاحب جامع التاریخ مجمع الملک بر آورده که خسرو را بدان سبب پرویز گفتندی
که مالهای دوست داشتی چه بلغت پهلوی مال را پرویز گویند چهارم شیخ نظامی آورده پرویز آنست که بدان لگام بر بندند
چنانکه ازین جنس مستفاد میگردد ازان بد نام آن شهزاده پرویز که بودی در سخن گفتن لنگر ریز پنجم بمعنی تجلی
آمده حکیم نزاری قهستانی راست تو خسروی من از صدق دل شده ایرز بر گشته قدر تو شاکر پرویزم ششم پرویز
گویند هفتم جلوه کردن بود مولوی معنوی فرماید شمس الحق پرویزی جبر از آن آنکه تو پرویزی از تابش خورشید ست هم
گر خطوی نه پرویزن با اول مفتوح ثانی زده آلتی است معروف که بدان چیزها بیزند حکیم سنائی فرماید کرده از کرم رو بزه
بر دشمن آلخوان آرد و پوست پرویزن پرویش با اول مفتوح ثانی زده و او مکسور و یای مجهول تقصیر و کاهلی باشد
در کارها و آنرا فرویش نیز گویند امیر خسرو فرماید از دیانش هست تیغ اندر عقب ایام شد زه عده ای دوست
تو بر نوشتن پرویش ما پره با اول مفتوح و ثانی مشدد و پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سواران و پیاده
حکیم انوری گفته که باده کشد رای حزمت شود رواه جز خارج آن نیز نزول صدمات را وز پره زدن لشکر عزمت شود تنگ
جز داخل آن نیز رد لیف سرها نرا دوم بمعنی دامن و کناره بود چون پره بینی و پره بیابان و پره کوه سیم چوبی را نقل را
گویند که قفل را بدان محکم و مضبوط سازند چهارم برگ کاه است حکیم خاقانی نظم نموده برنتوانم گرفت پره کاهی
زضعف کرده بصورت بکیست روی من و کهربا پنجم پره آسیاب و دولاب و امثال آن باشد برهازه
با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوط و های مختفی رگوی کهنه و چوب پوسیده و سوخته باشد که در زیر سنگ چقماق نهند
که در چقماق زدن آتش بگیرد و آنرا ابده بود و خف نیز خوانند برهختن و برهیختن یعنی ادب کردن آمده صاحب

فرهنگ منظوم

فرهنگ منظوم بنظم آورده بیت با قوت بهرمان برهخت ادب آمد که دیو ازو بگریخت برهیچ با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و جیم بحری و های مختفی لیف خرما بود بریز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول فریاد و نعره باشد حکیم علی فرقدی گفته ازبریزت چنان بلرزد کوه که زمین بوم بلرزاند دوم
سبزه را گویند که در کنار رود خانها و جو بیار با برو ید و در بعضی فرهنگها بمعنی آرد و نیز بنظر در آمده برژن با اول مفتوح
مخفف پرویزنست پری سوز نام دیری بوده در زمان خسرو پرویز شیخ نظامی فرماید از انجا تا در دیری پری سوز
بر پیوندی پری رویان دران روز برینش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول برشان کردن و پریشان کنند را نیز
گویند فصل تای فوقانی ترا با اول مفتوح دیوار بس بلند و رفیع را گویند چون دیوار خانه پادشاهان و کاروانسرا
و قلعه و امثال آن شمس فخری گفته محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین که هست عدلش باوج فتنه است ترا ترابا
با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از مشک آب و مانند آن مولوی معنوی نظم نموده
تو اویش آب نیکه از چو مشک درست در تشاف بر بریق ترابا سبیوی و با اول مضموم در عرف خاک را گویند و
ترابیدن مصدر آنست تراز با اول مفتوح سه معنی دارد اول کشنه ریسمان خام را گویند مثو جهاری در صفت گفته
عجیب کو بجای نی زشکر کوه بکوه بود گر بید و انی زبر تا ر تراز دوم درخت صنوبر را نامند سیم نام شهریست از
ترکستان که منسوب بخوبانست و معرب آن طراز است است درود که گفته از غم تا ر تراز همه فریاد
تراز زرد و با رنگم ازان چون برگ تراز ترالا با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف را گویند حکیم سوزنی گفته بر دل
سیر و پیکان افتد آنگاه ترالا که شست تو بر آید ز کمان تو ترنگ دوم آواز باشد که شکستن یا شکافتن چیزی
بگوش رسد استاد فرخی گفته ترا که دل شنود خصم تو ز سینه خویش چو از کمان تو آید بگوش خصم ترنگ ترانه
با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان خوش صورت صاحب جمال را گویند دوم نغمه شیخ نظامی بنظم آورده

ار نسفته دری درّی می سفت ؛ هر ترانه تر از تو بیگفت **ترادیدن** چکیدن بود **تراهی** با اول مفتوح یا نو باده گوید
شیخ سعدی فرماید ؛ برو بوستان بام ایوان شه ؛ ترای وی هم زبستان شه **ترایجان** با اول مفتوح نام مرض اسهال است
ترابیدن بمعنی ترادیدن بود **ترب** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی مکر و حیله باشد و گزاف و تند و درم باشد **تربالی**
با اول مفتوح بثانی زده نام حصاریست بس عالی از افعال اردشیر بابکان که در شرق شهر گور که از شهرهای پارس است واقع است
و معرّب آن جور است گویند که بر سر این بنای آتشکده بوده و در برابر شهر کوهی است که آب از آن می آید و بر سر تربال میکذرد
تربره با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و را و های مختفی نام نوعی از انگور است **تربیه** با اول مفتوح بثانی زده
و بای مفتوح و سین و های مختفی قول ترنم باشد **تربن** با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم زمین سخت را گویند
تربو با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف جامه باریک سفید را گویند **ترپ** و **تربال** و **تربیله**
با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی سنگ سیاه را گویند و آنرا ترف نیز گویند و معرّب آن طریق است و ترکی قرا
قروت خوانند **ترترلا** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و راء و رای مفتوح نام جانوریست که آنرا در
ماوراء النهر دختر صوفی گویند و با اول مضموم بثانی زده و تای مضموم و رای مفتوح در کوه یا کوهی نیز از
جای ساخته اند که در روزها بسیر مردم آنجا بروند و سنگی در زیر نهاده از بالا لغزیده بپائین آیند و با اول
مکسور بثانی زده و تای مکسور و رای مفتوح سبک و بی تمکین را نامند **ترتلا** با هر دو تای مضموم کبک دری است
و آنرا مرغ انشتخوار نیز نامند **ترت و مرت** با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر و آنرا تار و مار
نیز گویند **ترجمان** با اول مفتوح بثانی زده شخصی را گویند که لغتی از زبان دیگر تقریر نماید حکیم خاقانی راست
اهل زبان را زبان خرد ؛ از ملکوت ملکم ترجمان **ترخ** با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهی است و در بعضی از فرهنگها
بمعنی تلخ نیز مرقوم است **ترخان** چهار معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاهان قلم تکلیف از و برداشته و هر تقصیر

وگناهی کند

و گناهی که کند بر وی نگیرند دوم نوعی از سبزه بود که آنرا ماست خیار و بوره با نان و طعام بخورند سیم قوی باشد از
چغتای چهارم نام ابو نصر فارابی بوده **ترخانه** **ترخینه** با اول مفتوح بثانی زده نوعی از طعام باشد که مساکین بجهة
ماحضر زمستان بسازند مولوی معنوی فرماید ؛ چون بروی زاهدی نجهان سوی خرابات جان ؛ در عوض شش
می بکیری مزه ترخینه **ترخون** با اول مفتوح بثانی زده و خای مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول فرقی ای
پاک و او باشد را گویند خواجو فرماید ؛ تو ترخان و ترخون زجور تو خواجو ؛ دل از غم چو خانی ز زرخانی دوم بقم
بود سیم نام دارویست که آنرا اکلیل نیز خوانند بتازی عاقرقرحا خوانند چهارم سبزه ایست و اصل آن چنان است
که سیند را در سر کار تیز بیاغارند مدتی با طبع وی بکردد و بعد از آن بکارند ترخون بروید **تردار** با اول مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح نام کرم کندم خوار است و در بعضی از فرهنگها با بای عجمی و زای منقوط نیز مرقوم است
ترده با اول مفتوح بثانی زده و های مختفی دو معنی دارد اول قبار باشد و آنرا ترزده و چگر نیز خوانند دوم مرد
راست کردن آسیا بود **ترزده** با اول مفتوح بمعنی نخست ترده است که مرقوم گشت **ترزفان** بمعنی ترجمان است
مرقوم شد حکیم سوزنی گفته ؛ وصف تو است که زفان تو گفتم ؛ من بمیان راست ترزفان بیانم **ترس**
با اول **ترش** مضموم بثانی زده بمعنی نخست بود شیخ نظامی فرماید ؛ بر دو سینه که نجو فولاد ترش ؛ حدیث تنومندی
آن قوم سپرش و بتازی سپر را خوانند **ترسا** با اول مفتوح بثانی زده آتش را گویند **ترسه** با اول مضموم بثانی
زده قوس قزح را گویند **ترغازه** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح غالب و سرکش و کسی که احکامها
از روی بلغی و سرکشی کند گویند مولوی معنوی فرماید ؛ که کنت کنزاً مخفیاً فقد احببت ان اعرف
برای جان مشتاقان برغم نفس ترغازه **ترغده** با اول و ثانی مفتوح عضوی و سیندی باشد که بواسطه
دردمندی آن حرکت نتوان کرد گویند که فلان عضوی ترغده یعنی بواسطه دردمندی از حرکت افتاده

بنجیک گفته: ز لب کوب از زمانه ما یافت * شکست همه اعضا او کشته ترغده ترف با اول مفتوح بثانی
زده کشک سیاه باشد و ترکی قراقروت گویند ترفان با اول مفتوح و ثانی مخفف ترزفان است بمعنی ترجمان آن
ترفنج با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بمعنی راه باریک و دشوار باشد شیخ روزبهان راست: ره دوزخ و گوگرد
نفزد کسیح است ره مینوست بس دشوار و ترفنج ترفند و ترفنده با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بمعنی
شد و بر ده دروغ و بیهوده و مکر بود حکیم سنائی نظم نموده: نزد من قبله درست عقل و بصر: هرچه از این
دو برون همه ترفند ترفینه با اول مفتوح بثانی زده و فای مکسور و یای معروف و نون و های مختفی آنچه را گویند
که قند تو آن تراقروت بود مولوی معنوی فرماید: من مست ابد باشم دست نیابد زد: من لقمه جان خوردم
نی لقمه ترفینه ترک با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول خندق گرداگرد قلعه و حصار و باغ و امثال آن سازند
دوم نام رودخانه ایست که نزدیک بدربند شیروان واقع است سیم حلوای باشد که از نشاسته و قند و تخم ریحان
پزند چهارم بمعنی دوشیزه آمده یعنی دختر بکر و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کلاه خود بود حکیم فردوسی
فرماید: یکی تیغ زد بر سر ترک او: که او ترک چون گفت جان ترک او دوم سوزه کلاه و خیمه و امثال آن باشد
و آن نیز معروفست کلاه اصفهانی گوید: خیمه ترک گردون سایبان جای تست قطبها بر هر طرف چون میخ
محور چون طناب سیم نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان ترکانی با اول مضموم بثانی زده بالاپوشی باشد
از جنس فرجی که ترکی زنان بپوشند منشی منفرده گفته: ترکان همه اقبیت در کمد ترکانی در بر همی بجنبند
ترکتاز با اول مضموم تاخت آوردن بیخبر بیکناگاه بود بر سبیل غارت و تاراج حکیم سنائی فرماید: ترکتازی
کنیم در کنیم نقش زنگی مزاج را بازار ترکنده و ترکنده با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بمعنی ترفند که
مرقوم گشت ترکون با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و دال فتراک باشد بنجیک گفته: تا بود ر

پادشاه عادل

پادشاه عادل رفته: بسته بترکون درون فصول و خط ترمشیر با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح
و شین منقوطه مکسور و یای معروف گویند دارویست از اجزای اکسیر ترمسه با اول مضموم بثانی زده
و های مختفی دو پاره نمد باشد که در زیر زین بر وزنند و آنرا ادرم و ادرمه نیز گویند ترن با اول و ثانی مفتوح گل
نسرین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی دشت و بیابان نیز مرقوم است ترناس با اول مفتوح بثانی زده صدائی
گویند که هنگام تیر انداختن از چله کمان برآید حکیم فردوسی فرماید: دل لشکر از بر زه کوس بود: همه دشت پر
بانگ ترناس بود: ترنانه با اول مفتوح بثانی زده نان خورش بود و آنرا ابازیر ادام خوانند ترنج با اول
و ثانی مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکنج باشد و آنرا ازرنگ و انجوج نیز خوانند
دوم میوه ایست معروف مشهور و عطارا که بواسطه بسیاری چین و شکنج که دارد باین اسم موسوم گشته
ترنجیده با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چین دار و ازرنگ گرفته را
گویند مولوی معنوی فرماید: سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده: گفت من از چشم بد می نشوم خود جدا
دوم بمعنی کشیده آمده ترندک با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا ترترک نیز گویند و در ماوراء
النهر دختر صوفی خوانند ترنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول تار کمان
منصور لشکری گفته: ز تیغ غضنفر ... سر را بریده گلو: ز لشکر چاره خصم ترنگ شکسته ترنگ دوم آواز زه کمان
باشد در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و آواز تار در وقت نواختن سازها
نظامی نظم نموده: ترنگ کمان رفته در مغز کوه: فشان لشکر کشان تیر بر کرده سیم بمعنی انگیز و جست و خیز
آمده شیخ اوحدی گفته: باز شور کنی بر ترنگانی: تبقاضا قدم بلنگانی: و گاهی نیز مقصود است چهارم
عرق بر ... مانند و بزبان هندی موج آبرا خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرغ دشتی را گویند و آنرا

نوزنگ باواو معروف نیز نویسند دوم زندانرا نامند با اول و ثانی مکسور خوب و زیبای و طری را گویند مسعود سعد سلمان گفته
لازم چو زهجبین گرانی کم • نا خوش و ناترنگی تو نادانم ترنگبین با اول و ثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی مضموم
دارویست که طعمش شیرین باشد و چنان بود که شبنم بر خار شتر نشیند و ترنگبین شود و آنرا بتازی من خوانند
و معرب آن ترنجبین است شیخ سعدی فرماید • ترنگبین وصالم مده که تربت هجر • نمیکشد خفقان فؤاد را
تسکین ترینان طبقی باشد که از شاخهای بید بیافند و آنرا چپین نیز خوانند ترزال با اول مفتوح بثانی زده
برگ گیاهی باشد و در فرهنگ زفان گویا بجای لام رای منقوطه مرقوم است تروشه با اول و ثانی مضموم
نام میوه ایست تروییده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آمیخته را گویند دوم
اندوخته بود تروند و ترونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را
گویند که تخت رسیده باشد و آنرا نوبر نیز خوانند ابن یمین نظم نموده • میوه نوبرین بکام دوستان زان
تازه شاخ • از پی ناکامی دشمنان آمد بدید دوم بمعنی ترفند و ترفنده است که مرقوم شد ترده ترزده
با اول مفتوح بثانی زده جفت جفت طاق را گویند ترزهیده با اول مفتوح در هر دو معنی تازه و میوه که مرقوم
شد مترادفست تره با اول مفتوح و های مختفی سبزی باشد که با خوردنیها خورند ابن یمین گفته • بهای تره بباید زره
فراز همت اوست • هزار ذخیره که در حجره کان بود مخزون تره تیزک تره بود که بتازیش [illegible] تره کوهی
با درنجبویه را گویند و آن تره ایست که گربه آنرا بسیار دوست دارد تره میز نام سبزی و تره ایست که آنرا بتازی [illegible]
خوانند ترهنده با اول مفتوح بثانی زده های مفتوح بنون زده و های دیگر مختفی چیزی را گویند که با طراوت را
گویند عمید لوبکی راست • [illegible] مقدمت از گشته ترهنده باز • چو زخیل خسرو [illegible] روی که افلاک تری
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی تر آمده که مرقوم گشت تربالا با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی باز [illegible]

که مرقوم گشت

که مرقوم گشت حکیم سنائی فرماید • بلکه جهان زیر گنبد افلاک • کام پر زهر خانه پر تریاک • و در بین روزگار افیون را گویند
تریان بمعنی تربنان که سابق ذکر یافت تریبت و ترید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف ریزه کردن نان باشد در
شوربه و آب گوشت و امثال آن و بتازی ثرید خوانند سبحاق اطعمه گوید • اگرچه مطبخیست انتظار مهمان
داده • تو از ترید سرد یک عذر خواهی کن تریدن با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیرون کشیدن باشد و با اول مضموم
رسیدن بود تریر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] باشد و آنرا بتازی [illegible] خوانند تریسه
با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نوعی از قاتق باشد که فقرا و مساکین در آش را آرد و جز آن پخته
بخورند دوم انواع سبزیها را نامند مانند تره بادام و تره تیزک و بادرنجبویه و ترب و گشنیز و غیرها حکیم ناصر
خسرو فرماید • لشکر چه نهی بخوان اندر تشواری • بخوان اندر مگر سر کرده تریسه تریره با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول راه بسته شده بود فصل جیم جر با اول مفتوح هر شکاف را گویند عموماً و زمین شکافته را گویند بسیلاب
خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید • ای برادر چشم من زین باد درین عالم همی • لشکر انبوه بیند در ره بر جوی جر
و با اول مضموم زمین پست باشد جرد با اول و ثانی مفتوح زخم دار را گویند حکیم زجاجی گفته • جرد بود لیکن قوی
دست پای • بر رفتن بدی بچو تیر [illegible] • با اول مفتوح بثانی زده تخت پادشاها را گویند جرس با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول زنگ باشد و آن معروفست دوم زندانرا بود زرتشت بهرام گفته • گرد اما سوی خویشتن
جنگ کشی بکن بر تن خوش کشتی جرش و با اول مفتوح بثانی زده صدای باشد از برهم زدن دو چیز حاصل شود
مولوی گفته • [illegible] از جرس در با داید آگاه • نشنید آواز گفت [illegible] جرست با اول مفتوح و ثانی مشدد
و آواز برهم زدن دندان بود جرشف با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح بفای زده بیخ باشد
جرکده با اول و ثانی مضموم بیابان باشد جرنگا با اول و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای زدن گرز و شمشیر و امثال آنرا گویند

همید لویکی گفته: جزباچرنگ گزنکو بدبخش اجل نزبا قفا برکسید دهنا بیتیغ جرواسک بااول مضموم ثانی زده
به خود کبست شیب پلنغ ماکو چکترا زیلا بود لیسب آواز کند وآنرا بسامان جرجر و درینر خوانند جره بااول مفتوح و ثانی مشدد دو معنی
سبو را نامند دوم ترتیب آن جرق باشد حکیم عمر خیام گفته: بیخود بکشت خاک کوزه شود خاک کش از آن سبو و جره شود
بااول مضموم سه معنی دارد اول نر جانوران را گویند از پرنده و درنده عموماً و جره باز را گویند مخصوصاً مختاری گفته
در زمان که بجنبد بچکه دشمن تو عقاب جره برآید ز بیضه عصفور دوم شجاع و دلاور بود سیم بهای جامی راست
در بزم تو بزرتند در ملتوی: اند رصفت جره تراز باز ازرق سیم نام سازیست که شیر گیند رخو اما از آن کو گفتر
بود شیخ نظامی گفته: معنی باش جره بدان نواز: با بانگ ماله ناله نو بساز فصل جیم عجمی با جیم با اول مضموم
الکت تن سکی باشد چراقوار و چراخور و چرام و چرامین یعنی چراگاه آمده حکیم ناصر خسرو گفته: تو نبینی نگر داد کینی
زیرا که توخری جهان چراخور ار حکیمیستی فرماید: آن گشته ی که در ولایت شام: برده بود بند شتران بچرام چراوان وچرا عنوان
در لغت اول با خای موقوف و در ثانی باغین موقوف قندیل باشد که در میان آن چراغ روشن کنند اسدی گفته
در شب قدر جاه تو روح امین نظاره کرد این گشتی دست قرابه را دید چراغوان کرده حکیم انوری گفته یاد چراغوان
فراش جاه تو: تا بسیه در شب سید خورشید روغن است چراغ دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی چرا باشد حکیم اسدی گفته
بپرسید آن پهلوان سترگ که بگفتش کادست آبی بزرگ که خیزد تقاضد کو در شب چراغ بدان راه نمای کند شب چراغ سیم
بر داشتن اسپ بود هر دو دست را وایستادن بر هر دو پای و آنرا چراغ پای نیز گویند چراغپایه دو معنی
دارد اول معروف است دوم اسپی را گویند که دستها را برداشته بر دو پای بایستد چراغ پرهیز چیزی باشد که در پیش چراغ
بسازند تا چراغ از باد محفوظ شود چراغله کرم شب تاب را گویند چراکه حیوان چرنده را گویند از علمای عالیون
نقل نموده: کهن باج از جهان گشته: که بیابرنده یا آورنده چرانش با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور گرفت و آنرا

بو و بهای جامی راست: گفته زحفته دلم چو گوشت کباب ست میگداز دم ز قهر چون چرلش چربلا بااول مفتوح ثانی زده
و بای مفتوح سه معنی دارد اول حریر باشد و آن چنان بود که کاغذ حریری تنکرا چرب کرده بر صفحه تصویر یا نقاشی یا خط نهند
و بقلم نقش آنرا بردارند سیفی ذوالفقار شیرازی گفته: تا نقش از خامه مانی دهد فصل بهار: روز ز افق آن
چربکی قلم روشن باد خزان دوم نانی تنکی را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا خورند و بیشتر آن باشد که از
رکوع اموات تصدق نمایند سیم شیر باشد و آنرا چربه نیز گویند و چرکی قیماق و بهندی ملائی نامند و با واو مضموم
چهار معنی دارد اول گفتن دروغ راست مانند بود در حق کمال اسمعیل گفته: تبارک الله چندین کو ابق خدمت
نبود بچربک تقریب مقصد من یاد دوم بمعنی طرز و نخواسته حکیم علی فرقدی راست: بی نکات موکش ذرم را چرب آید
بر بلندی بی سخن گیک دری را فشرده آید بر عقاب سیم خجلت و انفعال را گویند سید ذوالفقار شیروانی گفته
هر دم بدولت شرف خاکپای تو: دور سپهر چرب کند تاج کیان دهد چهارم چسبان باشد و آنرا بنازی لغز خوانند
چربو چربی باشد و آنرا چربش نیز خوانند چربیدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن بود شیخ نظامی گفته: من
از بر تو چرب بهنگام کین: بوم قایم اند از ازدر زمین چرغد با اول مفتوح ثانی زده لون و رنگ باشد و آنرا چرده
نیز نامند چرباز رسیان تا و دال رانیز فرمید اشته چرخ هفت معنی دارد اول معروف فلک بود دوم گریبان باشد
سیم کمان را گویند این معنی در این دو بیت امیر خسرو فرماید: کشتی چرخ خشم زنم از چرخ روز لیست رسید
از خنجر جهان در چرخ دوز لیست چو زخم از پری تدبیر و حجت: نه کمتر چرخ از بزم فت چهارم بمعنی باشد
و آنرا اکر بیان و کرته نیز خوانند امیر خسرو فرماید: قبا و چرخ زربفت مرصع: ستام و زین زرین و ملمع پنجم
نام دهی است از مضافات غزنین است و گفته: با خلق بداوری بازی چرخ: و زعلم و عمل بری بوده فی چرخ
ششم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند هفتم حرکت دوری را نامند چون چرخ صوفیان

درسماع وگشتن وچرخ ابریشم تابی را وچرخ دولاب وچرخ عصاری وچرخ پنبه ریسی وامثال آن شیخ سعدی
نظم نموده بچرخ اندر آید دولاب وار ❊ چو دولاب بر خود بگرید زار چرخ انداز کمان دار را گویند بجیب التوبین
چرباذقانی راست ❊ شهاب وار چو تیر از کمان تو در آئی ❊ نشان شست تو گوید سپهر چرخ انداز چرخشت با اول
مفتوح بثانی زده وخای مضموم بشین منقوط زده چرخی باشد که بدان شیره انگور بگیرند ودر بعضی از فرهنگها بمعنی
حوضی که انگور را دران بریزند وبپا بمالند تا شیره آن فشرده شود مرقوم است وآنرا چرلس نیز خوانند استاد
فرخی گفته ❊ دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت او ❊ دو دیده همچو بچرخشت زیر پای انگور چرد با اول وثانی مفتوح
رنگی باشد مایل بسرخی که مخصوص بود مر اسپ واستر وخر را وبا اول مفتوح بثانی زده رنگ ولون را گویند شاعر گفته
رضیع اولست که شب چون سیاه چرده شود ❊ سپهر سبز قبا سرخ رو شود ز شفق ❊ در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقوم
چرز با اول مفتوح بثانی زده جانوریست پرنده که آنرا بچرخ وباز وامثال آن شکار کنند وگوشت آن در غایت
نزاکت ولذت بود وآنرا حبال نیز گویند چرس با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول حوضی باشد که انگور اندران
اندازند وبپای بمالند تا شیره او فشرده شود مولوی معنوی گفته ❊ اندر چرس جانی اگر پای همی کوبی ❊ تا غوطه خورد
یکدم در شیره بسیارم دوم چراگاه را نامند حکیم سنائی راست ❊ همره جان وخرد باش سوی عالم قدس ❊ که ستوری
کر ترا عالم حسیست چرس سیم بند وزندان بود ودر بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است حکیم نزاری نظم نموده
هر که بقید تو گرفتار گشت ❊ تا ابد جان نرهد زین چرس چرسدان با اول وثانی مفتوح دو پاره چهار گوشه باشد که
درویشان وقلندران هر چهار گوشه برهم ببندند وبرکتف اندازند تا چیزها از ماکول وغیره دران نهند شیخ
جمشید خلخالی گفته ❊ برون رفتم چو درویشان نمد پوش ❊ چرسدان حمایل کرده بر دوش چرغ نام جانور
پرنده شکاریست مشهور ومعروف چرغان با اول مفتوح بثانی زده معرب باشد که بر طغرا نهند چرغند وچرغنده

درمعنی دارد اول

دو معنی دارد اول چراغپایه بود دوم روده گوسپند بود که آنرا ابگوشت پر کرده باشند چرغول با اول مفتوح بثانی زده
دارویست که آنرا زبان بره میگویند وبتازی لسان الحمل خوانند چرک با اول وثانی مفتوح زخم باشد ایرخورد وجایه بزرگ زرد چشم
زخمی را زیرکه چشم زیر چشم اورا از ولتش وبا اول مفتوح بثانی زده نام درختیست که خود را از درخت آویزد چرگر
با اول مضموم بثانی زده وکاف عجمی مفتوح ودا بحضر را نامند ودر بعضی کتب بمعنی مرقوم است حکیم ناصر خسرو گفته
برای دین بشیر ندوان نشود ❊ پس مرگ را سبقت نتاز دوم معنی وضیا کرد را گویند شهاب مهمره راست ❊ زآواز عطر نیستان
جوکره دار بن طبان همچو ماهیست در بر چرمدان با اول وثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند وآنرا دلیان نیز گویند
مولوی معنوی گفته ❊ ایغم زمکر ودرد وزخم ❊ زنگه چون زر دور چرمدان نو کیم چرمه با اول مفتوح ومیم مفتوح اسپ
خنگ را گویند حکیم خاقانی فرموده ❊ دو اسپه داری رکابی در آورد کز و چرمه صبح بکران نماید چرنداب با اول و
ثانی مفتوح بنون زده نام محله ایست از محلات تبریز شیخ کمال خجندی نظم نموده ❊ تبریز مرا راحت جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ❊ تا در نکشم آب چرنداب وگل سرخاب ❊ چشم من روان خواهد بود چرولا با اول مفتوح
وثانی مضموم وواو معروف در بعضی از فرهنگها نوشته که نانست مطلق ودر بعضی نوشته اند طباخان آنرا ترتیب کنند
مانند شکنه وآنرا افروده کلوباچه بکنند ودر تنور زنند تا مثل نخود شود چرونده با اول مفتوح بثانی زده وواو مفتوح
زده چیزی باشد که چراغ را در آنجا نهند وبر جای بجای برند تا باد خاموش نسازد چرویدن بمعنی چاره جستن بود شیخ فخر الدین
دولت انفرت سعدی راست ❊ نیست کار رای چرویدن فصل خا خر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست
دوم الاغ خر است اوکل بزه حسیده را گویند کدو ریزه حوضها ورنگ سیاه آبها بهم رسد وآنرا خر دو فره نیز گویند حکیم
سنائی فرماید ❊ پای در خر زده چو مردم مست ❊ چیست این دست موزه دلکست سیم چوبکی باشد که بر کاسه عود ورباب
وکاغذ وغیره بندند وتار را بر زبر آن بکشند وآنرا خرک نیز نامند کمال اسمعیل گفته ❊ بجای رسیم بلا چون خر ربابم

زر نهاکر از این چرخ برده دزد دیدیم هم چهارم چیز را گویند که در بدی و زشتی بنهایت رسیده بود چون خرسنگ
و خرامرود و خربیواز و خرتوت و امثال آن **خراب** دو معنی دارد اول معروف است دوم مست و طافح بود مولوی
معنوی فرماید : اگر چه مست بود کل خراب نیست چو من : که راز ترک مجنون رباینما گوید : و زینجاست که
شرابخانه را خرابات گویند شرف شفروه راست : بجان دلت بزرگ بدان خراباتی : که بخت طرفه بود دروازه
دار میخواره **خراتکین** با اول مفتوح و تای فوقانی موقوف و کاف عجمی مکسور نام یکی از سلاح باشد و آن را
خرکیشه نیز گویند **خراخو** با هر دو خای مفتوح آواز را گویند که گاو جفت و گاوی کسی که فشرده باشد کند و آن را
خراکیز گویند **خراد** با اول و ثانی مشدد و دال نام پادشاهی بود بدانش مشهور و نیز نام پهلوانی از پهلوانان
ایران بوده و پی گشته پیغلیوا ازرا گویند **خراره** با اول مفتوح آواز را گویند که سیلاب در کریوه از کهسار آید
و آواز آب را نیز گویند که از بلندی فرو ریزد مولوی معنوی فرماید : شد صبر و خرد غاغا سودا : میگرید و میزند
خراره **خرازه** با اول مفتوح و زای منقوط آلت تناسل بود و آن را خرزه بحذف الف نیز خوانند **خرامک**
اسپی را گویند که بجا رها کرده باشند خاقانی فرموده : بکره زرش فرودس صبح کردم : زین خرامی خراب شدیدم
خراسان با اول مفتوح دو معنی دارد اول مشرق را گویند استاد رودکی گفته : مهر دیدم بامدادان چون بتافت
از خراسان سوی خاور می شتافت دوم نام ولایتی است مشهور و معروف چنانکه آن ولایت مشرق عراق و فارس
واقع است باین نام موسوم است **خراش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سقط و کار افتاده آمده
خرالک با اول مفتوح بمعنی خراشک که مرقوم گشت **خرام** با اول مکسور پنج معنی دارد اول رفتار بناز و از روی ناز در رفتار
امیر خسرو فرموده : بیت : ز بس حوریان چنین بخرامی [illegible] دوم خوشی بود و آن را بخیره و بمیخر نیز خوانند
است و فرخی فرموده ... آورده که از حسرت خرام ... بشبان کبک خرام ... و آن را خرمی نیز خوانند گرامی

زنخمن

زنخمنیر هر آب دل را نوید : ز پیکان پولاد جان را خرام چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی گفته : بپود شد
یکی هفته با مای و رود و اباسوز و جشن و خرام و سرود : پنجم مهمانی بود حکیم فردوسی گفته : چو طوس سپهبد بپرد خرام
بیاراستیم روشن دل انشا دکام **خرّان** با اول مکسور و ثانی مخفف و مشدد درام و مطبع را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
بجاده نبات را نبینی : همواره خران این ده کوهر **خرانبار** دو معنی دارد اول هجوم عام را گویند شمس فخری گفته
بهجوم او و قصد دشمنانش نمی زند نفس دیگران خرانبار دوم آن باشد که چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی
راست : بریت او جوانان که بفریاد آمده : بخرانبار کشی دعوت چون یاد آمده بیتم بعضی خرخند و آنرا ب دفتر بود
این یمین فرماید : ابلق چرخ سزد مرکب تو هیچ مسیح : فرخی لایق تو نیست خرانبار دجال **خراهن** با اول
مفتوح و ثانی زده نام نوعی از علف است و آن را بهندی لوبالا خوانند **خراهین** کری باشد دراز کرد و میان گل
مسکون کنند و آن را انبار زرخ لطیف و بهندی گجوه خوانند **خربت و خربته** بط بزرگ باشد و آن را غاز نیز خوانند
چون غاز بیلاهست و عاقبت مشهور است مردم ابله و احمق را خربت و خربته نیز خوانند و انکه عوام خربط خوانند
غلط است چه این لفظ پارسی است و طا در فارسی نیامده است **خربز** خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید :
خاص سوی بالیز جان آمد که تا خربز خورد : دیدی تو خود یا دید کس کاندر جهان خربز خورد **خربلا** با اول مفتوح
و ثانی زده و بای مفتوح و بای مخفی دولاب را گویند ظهیر فاریابی گوید : تا که ماه دولتت والا شد از چرخ نقا
نیست کرباس در دیادت بجکس جز خربله **خربنده** کسی را گویند که خر را بکرایه دهد امیر خسرو فرماید
همیز و با خر خربنده لاف که با آن مکر هست از پی نیان یاف **خربیله** با اول مفتوح و ثانی زده مخفف خرابه
حکیم خاقانی گفته : چون ماه کیان گرفته ماوا : در خربه جهل و خیل سودا **خربیواز** با اول مفتوح و ثانی
زده و بای مکسور و یای مجهول شپره باشد بس بزرگ که بعقیده آنرا نبود و خود را سرنگون از درخت بیاویزد

خرپشته دو معنی دارد اول پشتهٔ درازی را گویند که میانش بلند و اطرافش نشیب بود و خیمه و قبر و ایوان طاق
و هرچه مثل اینها باشد که میانش بلند و اطرافش نشیب باشد و خرپشته نیز خوانند حکیم سنائی گفته: بعضی خیمه تا در
مقام امنی خرپشته زدن * چون وقت کوچ آید نای رسید باید * مولوی معنوی بمعنی قبر گفته
سر خرپشتهٔ من بانگ زن ای کشتهٔ من * زانکه من در همه صورت من دلجوی * شیخ نظامی بمعنی طاق گفته
زخرپشتهٔ آسمان در گذشت * زمین و زمان را ورق در نوشت دوم نام نوعی از جوشن است استاد فرخی گفته
با جهانگیر سنان تو جهان ایمن نیست * پوست زان دارد چون جوشن خرپشته نهنگ خربوزه با اول مفتوح
ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی خربوزه است که مرقوم گشت خرتلک با اول مفتوح ثانی
زده و تای فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم زخم در گردن کودکان بیاویزند و آن مهره ابلق ملون
بود و لیکن خرتون جنسی باشد از توت در نهایت زبونی و بیمزگی عبد القادر در داشت * کال قدرت او را
چشم عبرت بین * بیاورد دلنکر از نی پرنیسم از توت خرچال با اول مفتوح ثانی زده نام مرغیست بزرگ
جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا بباز و شاهین و امثال آن شکار کنند شمس فخری راست * باهتمام کند هر
زمان عقاب عقاب * بعهد دولت او کبوتر و خرچال خرچلوک با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف
مضموم و واو معروف خیار ریزه کوچک و بیک قول نبوی باشد و آنرا دستنبوی نیز خوانند خرخو با هر دو خای مفتوح
سه معنی دارد اول بمعنی خرخره است که مرقوم گشت دوم دو تو لنده بود سیم طاق ایوان را گویند خرخشه و خرخشه
با هر دو خای مفتوح و شین منقوطه و های مختفی خصومت و مجادله بیجا و بی موقع بود بوریحان جامی راست
قصد فرزند مردمان کردی * خرخشه بر سر من آوردی خرخیز با اول مفتوح ثانی زده و خای مکسور و یای
معروف و زای منقوطه نام شهریست در ملک ختای که قریب بشهر چین واقع است و در آنجا مشک و ابریشم بغایت

برگشود حکیم ازرقی گفته: چو ناف آهوی خرخیز باد جان ترا * ز بوی خلق تو از مشک برگشود افواه خرد با اول مفتوح
کل ریزه و چیزهای خرد را گویند و آنرا خرده و خرد نیز گویند است و گفته: بس سال کاندر هنر و اندر کمال دعوی کنند * هیچ
خرد در خرد ماند چون کرد برهان بود و با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل را گویند خرداد با اول مضموم ثانی زده
چهار معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل است بر آبهای روان و درختان و امور مصالحی که در ماه خرداد واقع
شود بدو متعلق است دوم ماه سیم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج دو پیکر که جوزا
جوزا خوانند سیف اسفرنگی راست * بروج نامیه نقش بهار می‌بندد * نسیم خلق تو در کارخانهٔ خرداد
سیم روز ششم را گویند از هر ماه شمسی چهارم نام آتشکده باشد لبیبی عالی امیر معزی گفته * آهن پولاد با عنبر
ندارد محکمی * آتش خرداد با جشن تند ندارد التهاب لعنزوا علیواح را گویند خرده سور نام آتشکده‌ایست که در آذربایجان
بوده شیخ نظامی گفته: در آن خط بود آتش سنگ بست * که خوانندی خرده سور آتش پرست خرده ما با اول مفتوح ثانی
و دال مفتوح نام جانوریست خوش رنگ و خوش آواز حکیم ناصر خسرو گفته: بجنب اگر از خرده ما بود کوشش * سنقر را
بجز آنکه مات ارد پاس خرده با اول مضموم ثانی زده شش معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند دوم نکته بود
گفته: شنو برسید بد خرد خرده بین مرا * نقش خرد بیاده زلوح دلم نبوی سیم عیب و گناه بود چهارم خس و خاشاک بود
پنجم نام سکه است از جنس دیگر سکه زند ششم بمعنی شراره آمده خرده گاه با اول مضموم بنده گاه سرو دست و پای و
دست و امثال آن باشد ابو الفرج رونی گفته * بیرون کند خرد از خرده گاه لهو تشکیل * و الکند طرب از طریبان نیکان
خرزان با اول و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده نام جبار زنیست از جباران توران و در بعضی از فرهنگها بثانی
مکسور نیز مرقوم است خرزهره درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید دراز باشد امیر خسرو فرماید منه دل بر این باغ مردم
فریب که خرزهره را نام برداست سیب خرزین با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف

[illegible]

اول چوبی بود دراز که در رطوبها نصب کنند و زنبها بر زبر آن نهند حکیم انوری گفته؛ از پی احیای دین قرآن
بهاری بر سر خرزین ندیده خشک شوازین را دوم تکیه گاهی بود که بر گوشهای صفه از سنگ و خشت و یا چوب سازند
سیم نوعی از پالان بود خرست با اول و ثانی مفتوح سیاه مست را گویند و آنرا انبار نیز طالق خوانند مولوی معنوی فرماید
مست خرست میر دم از پی عشق ابو العلا؛ هم نوادرم از بلای تن تللا تلا تلا خرست با اول و ثانی مکسور بسین
زده و ثای فوقانی و یای مختفی نام آلتیست دراز و سیاه رنگ چون آنرا بعضوی بچسبانند خون را بمکد و آنرا
سلوک و زرو و زلو و دیوچه و دشتی نیز گویند خرسکیب با اول مکسور بثنای زده نام گیاهی است بخش شقاقیل است
و آنرا خرس بسیار دوست دارد و بعضی گفته اند که آن گزریست و کردی گویند که انس بر ریست و درین خلافست
دیوتانی ذو قس و قوقالس و بشیرازی بدران خوانند خرسلاد خوبند را گویند چو بربهای جاهی رست؛ فری خرجی
خرسر خرسلاکه جدی جدی بدنی بیسر خرسله با اول مفتوح بثنای زده و سین مفتوح و یای مختفی نام داروئیست
خرسند با اول مفتوح بثنای زده و سین مفتوح بنون زده کسی را گویند که بهرچه او را پیش آید راضی شود کیفیت خرسند
خرسند بعد فیت بنود دم؛ اینک حق آن گفت مادر خرسند اسنگ کنم بزرگ تا خر آهسته تا هموار این چنین گفته
هر دمی کان گفتم انداز پیش؛ گشته خرسنگ و سنگ را نام شد خرش با اول مفتوح بثنای مکسور شده باشد که برگ از درخت
هزار دستخری کند و آنرا خرش و شده خرش نیز گویند خرشاد با اول مضموم بثنای زده یکی از نامهای آفتابست و آنرا
خورشید نیز گویند حکیم روحانی گفته؛ گشته از فیض تابش خرشاد؛ کوه و در سبز و بوم برآباد خرشته با اول مفتوح
خرشین با اول و ثانی مفتوح و شین منقوط زده و ثای فوقانی و یای مختفی در لغت اول و ثانی نیز با اول مفتوح
بثنای زده و شین منقوط مکسور زده و یای معروف اول بمعنی خرامیده بود و ثانی بمعنی خرامیدن بود حکیم
علی فرقد برست؛ بمیدان چو آغاز خرشین نهاد؛ در افتند بر روی اعدا آتش دخرغول و خرغوله با اول مفتوح

بثنای زده و غین مضموم و واو مجهول گیاهیست که آنرا انجیرا زی یادرنگ خوانند و در دوا بکار برند علی الخصوص در
پاکیزه کردن جراحات بانظیر است و بعد از پاک کردن گوشت را برویاند و این خاصیت برگ آنست تخم آنرا
سائیده با گلاب گرم کرده بخورند جراحات امعا را نافع است و آنرا بفارسی رجم آهنج گویند و بزبان سعدی
رسته هری روف نامند و بعربی لسان الحمل خوانند و بهندی قرب کلا و قربسکال گویند خرغون با اول مفتوح
بثنای زده و غین مضموم و واو معروف نام شهریست خرک با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
مخفف خارکست و آن خرمای خشک بود آنرا بسجالی خلط گویند؛ خود کشش ولیته خرک دمیده ببر؛ قصب الخرز بیار
دوم چوبکی بود که بر کاسه عود و رباب و طنبوره و امثال آن نهند و تارها بر زبر آن بکشند سیم نام دیست از
ملوک و اعمال سیاع و ناسرجه از مضافات شیراز بود چهارم تخته را گویند که گناهکاران و مجرمان را بر زبر آن بخوابانند
و دره بر زنند پنجم سر چوب بنند که بر پای هر کدام حلقه تعبیه کنند تا اطفال آنرا از برای آن که راه رفتن بیاموزند ششم
سه پایه را گویند که هر دو سر کارگاه بر زبر آن بنهند و نقش دوزی کنند هفتم چفتی باشد که پنبه را بر زبر آن بگذارند و
وزد دانه جدا کرده میل آهنی چنانکه رسم است بر بالای پنبه نهاده بدست فرو گردانند تا پنبه دانه از پنبه
جدا شود خرکش با اول مفتوح بثنای زده و کاف مضموم و شین منقوط کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند و آنرا
خارکش و سر موزه نیز گویند و بتازی جرموق خوانند خرکمان سه معنی دارد اول دو چوب پاره هم دار بود بعد از آن
کمان که هرگاه که خواهند که کمان حلقه را چله کنند و آنرا آشکار کرده آهسته آهسته بر زبر آن دو چوب پاره بکشند
تا درست شود شیخ نظامی فرماید؛ تنی چون خرکمان از کوژ پشتی؛ برو دوشی چو کیمخت از درشتی دوم کمان
باشد که از چوب سازند جهت دفع گنجشک و جانوران ضرر رساننده و آن چنین بود که چرخی در کمان تعبیه کنند و در سر راه
جانوران در زیر خاک پنهان سازند چون پا بر زبر آن نهد تیر از کمان جهد برو فرود حکیم خاقانی فرماید؛ ز امتحان طبع

مادرزاد برون دوم : تر عیسی نطق را در خرکان آورده ایم بسیم کنایه از کار دشوار و بی نفع بود خرکوفه
جنسی از بوم است که بغایت بزرگ بود قاسم انوار نظم نموده : عاشق که شد ز بنود خرکوفت صوفی که گفته
بنود موقوف است خرگاه ماه و خرگاه مه و خرکه ماه و خرکه مه هاله را گویند خرکواز با اول مفتوح
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان برانند ضمون [illegible] فرامش [illegible] هست
با خط جنبان چون خط آتش هست با اقلام تو شمشیر شیران خرکوار خرکوشک نام گیاهی است دوای که [illegible]
اسهال نافع بود خرم با اول مضموم وثانی مشدد دو معنی دارد اول معروف است دوم ماه دی را گویند بسیم روز دیبا
در بود از ماه دی و آنرا خرم روز نیز گویند خرمهره با اول مضموم وثانی مشدد مفتوح وسیم مهره باشد که بجهة
دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آنرا خرمک نیز گویند و از [illegible] خرمگاه و خرمگه با اول
مضموم وثانی مشدد مفتوح بمیم زده خرگاه را گویند [illegible] چشید است : [illegible] خرمگاه قدر
جمله قدر [illegible] خرمن با اول مکسور [illegible] را گویند که بعد از درو کردن توده [illegible] زند
و هنوز دانه از کاه جدا نشده باشد مولوی معنوی گفته : گندم خرمن ریخته [illegible] آمیخته بسی از
نسیم باد جان کرد [illegible] از گندم جدا : و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند حکیم انوری نظم نموده : [illegible]
[illegible] زدود : تا در [illegible] کافور [illegible] خرمنج با اول مفتوح بثانی زده و سیم مضموم
بنون زده وجیم دو معنی دارد اول خرمک را گویند دوم [illegible] حکیم ازرقی گفته : ای تو [illegible] مستی [illegible]
حسود تست ز رنجی : [illegible] خرنوش نوعی از موش است
که اندکی از خرگوش کوچکتر بود که آنرا [illegible] و آنرا بهندی [illegible] گویند خرنای [illegible]
بای کوبد [illegible] خرند با اول وثانی مفتوح [illegible] خرو با اول

مکسور وثانی

مکسور وثانی مضموم و واو معروف نام گیاهیست سرخ رنگ چون [illegible] و آنرا خروز نیز
خوانند [illegible] خروج با اول وثانی مضموم و واو مجهول [illegible] استاد
رودکی گفته : [illegible] مانند خروج : [illegible] خروسلاه و خروسه با اول مضموم
و واو مجهول وسین مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول نام جانوریست سرخ رنگ که در [illegible] و آن
بزرگ باشد دوم گوشت پاره بود بلند که بر [illegible] زنان بود خرواد با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف
گیاهی باشد که زنان بجهة زیاده شدن شیر بخورند خروه با اول وثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد شیخ نظامی
فرماید : خروه غنوده [illegible] و کوفت بال [illegible] خروهک با اول وثانی مضموم و بای
مختفی مفتوح مرجان را گویند خروهه با اول وثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی خروهک است
که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیادان بر دام بربندند تا جانوران فریب خورده در دام افتند و آنرا خرچه
نیز خوانند و بتازی [illegible] گویند خرویله با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و بای مجهول [illegible]
[illegible] خره با اول مفتوح و های مختفی [illegible] دارد اول لای [illegible] و امثال آن [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] گفته : [illegible]
دوم [illegible] را گویند [illegible] : [illegible]
[illegible]
[illegible]
خره خرما [illegible] و با اول مفتوح وثانی مضموم [illegible] بهرام گفته : [illegible]
افزون تر آمده [illegible] و با اول مضموم وثانی مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول [illegible] محقق

دوانی در شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی که از وی فیض میشود و خلایق بدان نور دریاست میکنند یعنی
بر بعضی و بواسطهٔ آن نور قادر شوند بر صنایع و حرفتها و آنرا افره با واو معدوله نیز نویسند و زین نور آنچه خاص بشا
هان بود بهان بزرگ عالم عادل رسد و آنرا کیان خره و کیان فره هم خوانند دوم حصه بلدی از پنج حصهٔ ملک
پارس حکمای ذرس ملک پارس را به پنج حصه قسمت نموده هر حصه را خره نام نهاده اند بدین ترتیب
اول خره اردشیر دوم خره استخر سیم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا افره با واو
معدوله نیز نویسند و کوره هم گویند حکیم فردوسی گفته : ز هر مایه تر هر چه بد دلپذیر : ببردند با خره اردشیر
با اول و ثانی مضموم و اظهار با فردوس بود و آنرا افروه نیز گویند حکیم ناصر گفته : خوالیس آرزوی تن مرا
چون خره بود ز چه مالکیان خری با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام گلیست زرد رنگ که میان
آن سیاه باشد و آنرا خیری و همیشه بهار گویند ابن یمین راست : رونق زیبی دگر دارد کنون طرف چمن
از خری و خطمی و ریحان شاخ یاسمن دوم تخم شلغم و نام مبارکی بود که سیم ایوان را نامند خریشی با اول
و ثانی مکسور یعنی خوانش است که مرقوم شد فصل دال در با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروفست
دوم درهٔ کوه باشد سیم یعنی کرت و مرتبه بود عبد الواسع جبلی گفته : اگر تیغ بکرداشند دفع از احکام او یکره
و گر گردون بر بجای تو سر از فرمان او یکدر : زبیم او بیکی عمت درین باطل شود ارکان : ز دولس او بیک
لحظه ازان زایل شود محور چهارم یعنی بابی بود که در کتابها نویسند چنانکه کتاب در احکام دین زردشت
که مشتمل است بر صد باب و یکی از مؤبدان صد در نام نهاده و آن بنظم فقیر رسیده و زرآتشت بهرام گفته
همانکه یکی در در راستی در زند : بخواند و بر آورد بانگ بلند پنجم یعنی جنس و نوع آمده حکیم فردوسی در یوسف
زلیخا گفته : من از هر دری گفته دارم بسی : شنیده نه گفتار من هر کسی ششم یعنی درون باشد چنانچه در فلان

رفت یعنی

رفت یعنی بدرون خانه رفت هفتم در بدن بود و امر از دریدن بود درامه با اول مفتوح دیوث را گویند
و آنرا کشخان و قلتبان نیز خوانند و بعضی برده نامند کمال اسمعیل [illegible] آورده : بهیچ نامه در قصر سلام [illegible]
زهی در اوره زن روسپی طوطی کاره : و در عربی دوث را گویند که جهان بخشم رسید درازخوان دستار خوان باشد و آنرا
کشدوزی نیز گویند سیحان اطعمه راست : دراز خوان پر از نان کشن می باید : که در مقابله راه کهکشان آری درازدم
شکال را گویند حکیم خاقانی در قصیده فرموده : پسر بزرگ جهان سن که بود شان : دراز گوش ندیم و دراز دم [illegible]
درازنا محل درازی را گویند شیخ سعدی راست : توجه غم خوری که دوری ز وصال یار ای دل : که شب ندید [illegible]
نای [illegible] درانطد با اول مفتوح نام دریاییست که آنرا بیونانی لاغاطیقون گویند و گویند که مقام فرشتگانست
درای چهار معنی دارد اول جرس باشد دوم بمعنی گفت و امر از گفتن باشد و در آید بمعنی [illegible] فرقی گفته : [illegible]
در آید بعد رگی نشود : که رسب زبان آنجا نگونه کنند زبان گسیم امر از در [illegible] باشد حکیم انوری فرماید : گفت با قلا
زوار [illegible] درای : مرحبا میکند خواجه [illegible] آی درای چهارم سبک آهنگران باشد حکیم فردوسی فرماید : ازان پوست
که آهنگران پشت پای : [illegible] هنگام زخم درای دربا جزیرا گویند که بآن احتیاج باشد و آنرا دریالیست نیز گویند
دربند قلعه را گویند حکیم [illegible] راست : [illegible] دربا با اول مفتوح
ثانی زده و بای عجمی مکسور و اظهار با دو معنی دارد اول پارچه را گویند که بر جامه پیوند کنند و آن به [illegible]
و [illegible] رقعه گویند [illegible] گفته : [illegible] دربه [illegible] دوم یعنی [illegible] بود سیم یعنی
ناپیدا باشد درپ و درپین با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مکسور و بای مجهول یعنی تخت داریست که
مرقوم گشت سیف اسفرنگی گفته : سلطان اولیا و [illegible] در طریقت : از جامه خضر [illegible] تو درپا درخت
سبد درخت سبد جانوریست که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ باشد و آنرا [illegible] و بهندی [illegible] گویند

درخت دانا نام درختیست که بهر جانب که آفتاب بگردد برگهای او رو بجانب آفتاب کند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که درخت وقواق است حکیم خاقانی فرماید: که بر درکش درختک دانا شدم چه باک که اقبال او درخت که ور اچنار کرد درخش با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند چهار معنی دارد اول برق باشد عبد الواسع جبلی گفته: از فروغش فروغ رعد و درخش ساخته کوس و آخته خنجر دوم فروغ هر چیز بود سیم نام آتشکده ایست که در ارمنیه بوده چهارم نام دهیست از قاین و قهستان که در انجا حکیم نزاری بیا فتند درخفه با اول مضموم بثانی زده و فای مضموم زنبور سیاه باشد درداد با اول مفتوح بثانی زده نام درختیست درد شت با اول مفتوح و ثانی مکسور نام محله ایست از محلات سپاهان کمال اسمعیل فرماید ای خداوند هفت سیاره: پادشاهی فرست خونخواره: که دردشت را چو دشت کند: جوی خون آورد بجوباره: عدد مردمان بیفزاید: هر یکی را کند بصد پاره دردمن با اول مفتوح بثانی زده و دال ثانی موقوف مخفف دردمند باشد درده با اول مضموم بثانی زده و دال و اخفای ها دردی شراب و آب و روغن و امثال آنرا گویند درزن با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح سوزن بود حکیم خاقانی گفته چون موی خوک درزن ترسا بود چرا: تا رردای روح بد رزن در آورم درزه با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه و های مختفی دو معنی دارد اول توده خاک و خاشاک را گویند چنانکه توده و لشته ریک را خامه خوانند حکیم انوری گفته: چو لشته لشته درو درزهای خار خسک: چو پاره پاره درو خامهای ریگ روان دوم بمعنی درز بود حکیم سنائی گفته: کم کر خیره لرزه بود: کیسه بس فراخ درزه بود درسار و درساره با اول مفتوح بثانی زده و سین و های مختفی دیواری باشد که در پیش قلعه و محوطه زنند تا در عقب آن پنهان شوند و پرده را نیز گفته اند که در پیش در بیا ویزند و این مرکبست از در و ساره که بمعنی پرده است حکیم سوزنی گفته: بخشند دو

چو در آکنیده بعد ر

چو در آکنیده بعد در سار و سرای: آن دید بر عتبه بوس و این بر طبقه درست با اول و ثانی مضموم بسین زده دو معنی دارد اول معروفست دوم تنگه زر کرا گویند که با شرافی اشتهار دارد کمال اسمعیل فرماید: چونه صبح باز کرد زبان را ایمن تو چو خنگش درست مغربی اند ره بان نهاد دکیم صحیح و تندرست را گویند درسته با اول و ثانی مفتوح طفو باشد رضی الدین گفته: هر انکو کند جرم بجرم درسته: کند فضل حق از وسطش رسته درشن با اول و ثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که آنرا گلو نده و درشتی نیز خوانند و با اول مفتوح بثانی زده با نیکاه سپاه را گویند حکیم خاقانی گفته: جای علفش فزین کهن دارشت: از فوش برج و گو بشه عرش درغال با اول مفتوح بثانی زده امنیت را یا که بود است و رودکی گفته: ای شاه و نبی سپرست ایمان بتو محکم: ای میر علی کا حکمت عالم بتو درغال درغاله با اول مفتوح بثانی زده و های مختفی دلای را گویند که از میان کوه بلند رود درغان با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست درغلیکن با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بلام زده و یای عجمی مفتوح و کاف مفتوح دیرا گویند که شیرا و بجره بود چه علیکن بجره را گویند درغم با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعی است که در آنجا شراب بغایت خوب شود حکیم سوزنی گفته: شراب درغمی از جام شاه دی: ز درغم نور گرد تا در شام دوم نام پرده ایست از موسیقی که هر چند که آنرا غم وانده و فرو گرفته باشد بمجرد شنیدن آن بشادی مبدل گردد ابو سلیک گفته: چنان مستغرقم در غم که مطرب اگر در غم سر آید غم فزاید درفش با اول مکسور بثانی زده مفتوح بفای زده و شین منقوطه پنج معنی دارد اول معروفست دوم علم را گویند که روز جنگ دارند سیم بمعنی برق آمده چهارم بمعنی درخش بود جز آنکه بید رخشیده باشد درفشان گویند و این دو معنی را حکیم اسدی منظم آورده: درخشان درفشان هم از تیغ میغ: چنان شعله برزد که در جنگ تیغ پنجم فوطه را گویند که بر زبر دستار و خود کرد که آنرا دولغه گویند بیهقی حکیم فردوسی گفته: همه روی آهن گرفته بزر: درفش کیینه بر خود زر درفک با اول مضموم بفا زده و شین منقوطه

جمع بود **درفنجان** با اول مفتوح بثانی زده وثای مفتوح بنون زده وجیم عجمی جائی گویند که مادهٔ سودا بهم
کرده خوار بسبب جاده چنان نماید که شخصی مهیب یا جانوری موذی قصد او دارد و او را نه قدرت دفع
گرفتن و دفع اوست و نه قدرت فرار و عوام گویند که دیو است که مردم را فرو گیرد و آنرا ابتازی کابوس
وعبد الجنه و بسریانی خرخبیون خوانند **درکاله و درکلاله** با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی درهردو لغت
ودر ثانی مضموم هم باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که آبی را گویند که از باران تا زمین هم رسیده باشد
درکر با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح درود کر باشد حکیم فردوسی گفته: بفرمود تا درکران آورانند
سزاوار چوب کران آورانند **درلک و درلیک** با اول مکسور بثانی زده جامه چسبوا زکوتاه آستین وبالا را
گویند و آنرا ازلیک و ترکلیک نیز خوانند نجیب الدین گفته: باد اقبا ملک بیالای قد تو: وانکه بزیر دامن
جاه تو درلکی **درم سرا** دار الضرب را گویند خواجه عمید لوبکی راست: ربود صبح درست ستاره خالی
درم سرای فلک مچو کلبه قلاب **درم کزین** صراف را گویند **درند** با اول وثانی مفتوح بنون زده
شکل و صورت وشمایل بود **درنگ** با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده بچهار معنی دارد اول دقت
وساعت بود حکیم سوزنی گفته: که لطف و مردمیت بمردم گیا رسد: مردم گیای مردم گردد همان
درنگ دوم بمعنی بشاشت و آرام و تاخیر آمده سیم آفرت را گویند این دو معنی حکیم زلالی گفته چو
سازی درنگ اندرین جای تنگ: نشود تنگ بر تو سرای درنگ چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و آنرا
درنگ واد درنگ نیز خوانند پنجم صدای را گویند که از نواختن ساز وزنگ وناقوس وشکستن چینی و آبگینه
وامثال آن برآید شیخ ابوسعید ابو الخیر گفته: ناقوس بکعبه در درنگ آوردن: بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن
درنه با اول مکسور بثانی زده و های مختفی تیغ را گویند **دروا و دروار و درواه** با اول مفتوح بثانی زده هم

مترادف قند در بعضی

هزار مترادف قند در بعضی اول سرگشته وسرگردان را گویند حکیم خاقانی فرماید: رهروان چون آفتاب آزاد و تنها
رفته اند چون چرا بینه ذره سرگردان درو اماند ه ام دوم سرنگون را گویند حکیم خاقانی گفته: چرا عکس مانند آزاد
آتشی که دو فتح خیلی تند دران افتاده دروا سیم چیز ضروری بود و آنرا درباو بایست نیز گویند و با اول مضموم
نام پادشاه هندوستان است **درواخ** با اول مفتوح وثانی زده بچهار معنی دارد اول حالتی را گویند که کسی از بیماری
برآمده بصحت کامل نرسیده باشد و آنرا بتازی نقاهت خوانند حکیم سنائی گفته: کرده خصمان برو تعالی
تنگتر از درونکه درواخ دوم شجاع و دلیر بود منصور شیرازی راست: فلک جناب عطارد بنان مهر ضمیر
زحل مراتب مه رایت اسد درواخ سیم بمعنی محکم و مضبوط آمده چهارم درشتی و غلظت بود پنجم
بمعنی یقین که محتمل گمان باشد آمده چنانچه اگر گویند کالم با فلان درواخ است مراد آن باشد که کالم با ودرستست
درود با اول وثانی مضموم دوا و معروف سه معنی دارد اول بمعنی صلوات آمده شیخ سعدی نظم نموده:
هزاران درود و هزاران سلام: زما بر محمد علیه السلام دوم بمعنی درود کردن آمده سیم نام روز پنجم از هر
ماه شمسی بود **درودش** با اول وثانی مضموم دوا و مجهول نیشتر باشد که حجامان بدان رگ بگشایند
و آنرا النشتر نیز گفته اند وکلک نیز خوانند وبتازی مبضع خوانند و با دال و معروف در زبان تازی داغ و نشان را
گویند با اول مکسور بثانی مفتوح بوا وزده در جمیع معانی با فرنس مترادفست **درول** با اول وثانی مضموم دوا و
معروف هیزم باریک باشد **درول** مخفف درود کر بود حکیم خاقانی در صبح بر در فرود گوید: موج درود کر شود کرچه بر
من بدی: قطره بستی ز چوب بر سر طوفان او **درون** با اول مفتوح نام شهریست از خراسان که مایین
زوزن واقع است و با اول وثانی مضموم بمعنی اندر را گویند **دروند** با اول مفتوح بثانی زده دوا مفتوح
بنون زده دو معنی دارد اول نام پهلوانی بود از پهلوانان ایران دوم لشکر دوا اول با اول مضموم بمعنی هیست را گویند از کتاب

زند مرقوم گشت زرتشت بهرام گفته: درود از ما به دین آن خردمند که درود است از ره آیین دروند
دروند با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و های مختفی پنج کیش است دوای که شبیه بکژدم است و آنرا نوش
ساخته دروغ عقرب خوانند و با اول و ثانی مضموم کمان حلاجی بود و آنرا کمان گوی نیز خوانند فخر گرگانی گفته
سپر و تیر از کنجینه باز کرد: دو نالش نشسته او چون درونه درویزه با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای
مجهول و زای عجمی و های مختفی گدایی بود و آنرا دریوزه نیز گویند امیر خسرو گفته: فروخت در گدا مین خاک سو
که تر دریوزه خورشید و مه است: دره با اول مفتوح و ثانی مشدد و با تشدید شکنجه بود حکیم ناصر خسرو فرماید
گر کسا از ره فوران وره در کیا جران: هر یکی بحرص خویشتن همی بر کند دره درهام با اول مفتوح و ثانی زده درهم باشد
و آن زر سپید رایج درهشت با اول مفتوح و ثانی زده و های مفتوح و شین منقوط زده بود و عطا بخشش را گفته
بسکه دارد سخاوت گذشته: در زمانه زر نه از شست دری با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد
پارسی باستانی و در تسمیه آن به بنظر رسیده که دری بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی در آن نقصانی
نبود دری بود و بعضی گویند که لغت دری زبانیست که سکنهٔ چند شهر بدان نطق نمایند و در آن و بعضی را عقیده
آنست که دری لغتی بوده که مردم درگاه کیان بدان تکلم می‌نموده اند شیخ نظامی گفته: سخن در فروش آورده برده
غزلهای دری کاغذ کرده دوم نوعی از کبک باشد که آنرا کبک دری گویند و وجه آن بعضی گویند که منسوب بدره است
و گروهی گویند که بسبب خوش خوانی دری گویند چه بهترین لغات فرس دری است چنانچه در مقدمه اکثر ذکر کرده شد
حکیم سوزنی گفته: پری دیدار و دری تا روان قد: دری رفتار سرو یاسمن خد دریاب دو معنی دارد اول
دریا باشد فخر گرگانی گفته: عدیل ما بیان باشم بدریاب که چون ماهیم آواره در آب دوم امر از دریافتن بود
حکیم قطران گفته: بدین جاه بزرگان گر ست بنگاه از نه فقیر باشی و زمین بوستان دریاب دریغ با اول و ثانی مکسور

و یای مجهول

یای مجهول کلمه بود که در محل حسرت و تاسف گویند دریواس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار
چار چوب در را گویند استاد رودکی فرماید: دروازه دریواس فرو گشت و برآمد: بیم است که یکبار فرود آید دیوار دریکان
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از اشکال و اعمال نجوم است و در رهگذار معرب گشت دریوز و دریوزه بمعنی
درویزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید: کنون ای قلبتان زان در بیابین در: همه چون گدایان تو به دریوزه
دریوش درویش را گویند حکیم سوزنی راست: بتو انگر دل و کف نهاد: بجوی مانده در جهان دریوش فصل
زای منقوط زر دو معنی دارد اول معروفست دوم پیر کهن سال را گویند و پدر رستم را باین اعتبار زال زر گفته اند
که با موی سفید از مادر متولد شده بود شمس فخری گفته: تا گیتی ز گردش خورشید: گاه پیر جوان و گاهی زر
رستم عدل ذوالسان باد: بنده درگه تو از پی زر زاراب دو معنی دارد اول نام کوهیست در نواحی بغداد
دوم کنایه از شراب زرد چه بود زرتشت و زرادشت و زرادهشت و زردتشت و زردهشت و زره تشت و
زره دشت این همه نام زرتشت که در همین فصل از باب الف مرقوم گشت زرتشت بهرام گفته: بلی تازه کن
قصه زرتشت: بنظم دری بخط درست زراج با اول مفتوح زرنیخ را گویند زراجه با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان
زنگبار است زراسب با اول مفتوح و ثانی زده نام پسر طوس بن نوذر است که خواهر زاده بود در عبادت او بود زراغن
با اول مفتوح دو معنی دارد اول قواق را گویند چو سیک راست: از فرط عطای تو زند آز: پیوسته زاعتلا زراغن
دوم زمینی ریگناک و سخت بود زراغنه با اول مفتوح و غین مفتوح بنون زده و کاف فارسی بمعنی دوم زراغن است
که مرقوم شد زرافین با اول مضموم حلقه باشد که بر چارچوب نصب کنند و زنجیر را بدان اندازند و آنرا زرافین و زرفین
و زرفرین نیز گویند زرداده با اول مفتوح نام پهلوانیست از پهلوانان ایران زرادیو با الف مکسور و یای مجهول نقش
باشد حکیم آذری فرماید: نقش شام برافکنند تو مرد کس خشتی: چو حرکم من که زایران برافکند زرادیو زریان

و زرفان و زرمان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول برف و بوت را گویند دوم نام بیست از نامهای ابراهیم
خلیل الله علیه السلام زرقلی زر سرخ باشد ابو الدین خجسته‌کی راست ؛ زرکش فیروزه تخت تاج بر سر نهاد ؛ قبه زرقلی بره
زر سیم صواب زرجای نام نوعی از انگور باشد زرج با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زردخو با اول مفتوح نام گیاهی
که در بهار روید و گلی کند زرد و خوشبو حکیم ناصر خسرو گفته ؛ از زرده چشم ستوری منکر اند ز بوستان ؛ ای برادر زبانه ای
زرد خوار شنبلید زردشت بزرگ و زروان بزرگ و زرهون این سه نام از اسماء مبارک حضرت خلیل است و این
اسماء پهلویست زرد کریکی شقایق باشد زرده با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول اسبی را گویند که رنگش
زرد باشد شاعر گفته ؛ زرده شام و نقره خنگ سحر ؛ برخ زیر ران شب ایستی دوم نام کوهیست که کان نقره
در آنجاست سیم نام خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زرده تخم را خوانند زرده دهی
و زرده فلی و زرده هشتی و زرده هفتی و زرده ششی و زرده پنجی شرح این لغات انشاء الله تعالی
در ذیل لغت ده دهی مرقوم خواهد شد زرساوه شرح این لغت ساوه مرقوم شد زرشتن سری زر خالص را گویند
زرشد با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست بتازی ابنیه بار لیس خوانند دوم گلیست [illegible] و در بعضی فرهنگها
مسطور است که از گلهاء هندوستان است حکیم اسدی گفته ؛ هم از خیری و گاو چشم زرشک ؛ بنفشه یخ هر یک ابر از سرشک زرعنج
با اول مفتوح بثانی مضموم زده و غین مضموم بنون زده نام گیاهی است بسیار خوشبوی که از چین و ختن آرند بیاد برند
و آنرا حلبه چینی خوانند و خاصیت وی آنست که دفع خشکی بوی مشک کند و طبیعت آن سرد و تر است حکیم انوری
گفته ؛ ای قوت مشک هستی ز رعنج ؛ با بوی تو خوش بود کستان [illegible] زرقان نام روز نهم است از ماههای
ملکی زرفین با اول مضموم بثانی زده بمعنی زرافین است که مرقوم شد و آنرا زلفین نیز خوانند حکیم انوری گفته هرکی
من او کند باره ؛ نکند قفلهای زرفین زرلاو و زریلا زرلت [illegible] باشد و آنرا بتازی ابریز ابارلیس خوانند زرکیم با اول

مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بنون زده دو معنی دارد اول بمعنی زرعنج است که مرقوم شد دوم کار بزار کار [illegible] را گویند زرکوه
با اول مفتوح بثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقع است و چون کشتی آنجا رسد اکثر آنست که بشکند و غرق شود زرمشت
افشار را گویند قدری زر بوده در خزانه خسرو پرویز که چون موم نرم بوده هر صورت که خواستندی از آن ساختندی حکیم [illegible]
فرماید ؛ زر مشت افشار بودی [illegible] ؛ سبلت آورده [illegible] زرنج با اول و ثانی مکسور بنون
زده ضیع باشد حکیم اسدی راست ؛ ز بالا دو چیز از این سنگ سخت ؛ برون تاختی چون زرنج او از درخت زرنک
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی [illegible] معنی دارد اول درختی باشد که در کوه شود و چوب آن در غایت
سختی شود بنا بر این از آن نیزه و تیر و عصای زرین سازند گویند که چوب زرنگ آتشش قریب [illegible] بماند حکیم فردوسی گفته
ز دیبا و اسپان و زرین پلنگ ؛ ز زرین ستام و عصای زرنگ دوم نام شهریست که حاکم نشین سیستان است سیم زرنگار را
گویند و آنرا ازراج و زرک نیز نامند چهارم سر کوه بود ابو شکور گفته ؛ چنان زیرکیم [illegible] کام من [illegible] که چاره
فرو شود اندر شنج و زرنگ [illegible] ؛ زمین [illegible] کام از زرنگ [illegible]
فرو شد بکام نهنگ [illegible] زرنیخ [illegible]
و نون مکسور و یای معروف [illegible] زرد با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول
نام جانوریست که چون آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا زلو و سلوک و دیوچه نیز گویند دوم دارو را
گویند که چون [illegible] زروغ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
[illegible] زره با اول و ثانی مکسور و اظهار ها [illegible] معنی دارد اول معروفست دوم نام یکی از [illegible] افراسیاب
که در [illegible] ای جام تو از جان فره [illegible] زره [illegible]
در [illegible] دوم سیم نام ولایتی است تعلق بسیستان دارد زریر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام برادر

دوم گیاهی است که چیزها بدان زرد کنند و آن را اسپرک نیز خوانند حکیم انوری در صفت قلم گوید: اشک چون ثان بیت
او رنگ یقم کرد: هر چند برخ زرد تر از برگ زریر است · سیم نام خلطی است که آن را زرداب و زرده نیز خوانند و بتازی صفرا گویند **زریون**
با اول مفتوح بثانی زده و بای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سبز و خرم باشد حکیم قطران گفته: همیشه بادا
سرو زریون باد: که هست جان همه مردمان بتو زریون · دوم گل شقایق باشد و آن را آذریون نیز خوانند **زرینوند** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول ساز زری بوده از ساز زنان سازندگان شیخ نظامی راست: ز زرینوند سازنده ... چنگ
ابریشم **فصل زای عجمی** **ژرف** با اول مفتوح با جمیع معانی با فعول ... و بمعنای عمیق یعنی دور و دراز
آمده کما قال سبحانه وتعالی من کل فج عمیق · ژرف یعنی دور و دراز آمده امیر خسرو راست: هر ... آرندی در بن جوی
ژرف نهفتی در و کیمیای شگرف · دوم بمعنی نظر و نگاه کردن در کارها و چیزها بود حکیم فردوسی گفته: سپه را بیاراست سالار
... بژرف نگهدار بیکار خویش **فصل سین** **سر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم سردار مقدم لشکر
بود و با اول مضموم هفت معنی دارد اول شیری باشد که از برنج ب... زنند دوم کفش بود و سر کفش گرد آن گویند سیم نام گیاهی است
که بر اعضا بهن کند و بشره را سرخ کند و ... خوب است با ... که با خارش ... بود و آن را ... نیز گویند و بتازی
... خوانند چهارم نوعی از ماهی است که طول آن یک گز است و ... دارد ... و اکثر ... است ...
... پنجم رنگ ... ششم ... هفتم نوعی از رقاصی باشد شبیه با ... **سرابیل** با اول مفتوح و
بای مکسور و یای معروف ... بود حکیم خاقانی گفته: از ... اسماعیل ایام · وزین ... سرابیل ...
... **سراجه** با اول مکسور و جیم و ... و های مختفی دو معنی دارد اول نام
موضعی است از مضافات ... دوم ... مخصوص اسپ ... و ... آن را ... نیز گویند و ...
... خوانند **سراچه** با اول مفتوح و جیم ... و های مختفی دو معنی دارد اول معروف است دوم ... بود ...

و سرطاقانکی

و سرطاقانکی در زیر آن نگاه دارند **سر آخور** کسی را گویند که مقدم بر جمیع اسپان بر نشانند و آن را سر طویله نیز خوانند
مولوی معنوی گفته: شد و یوسف ... هر ... سر آخور گشت بالای **سرادار**
کسی را گویند که از خدمت ... دو را ... باشد ... و آن را ... نیز خوانند حکیم نزاری گفته: ... از آن دیوانه تا ...
سرا داران ... تشویر **سراروی** نام رگی است که چون آن را بگشایند خون از سر و روی ... آن را
بتازی قیفال خوانند **سراغوج** و **سراغج** و **سراغوچی** با اول مفتوح و غین مضموم در لغت اول و ثانی و در
لغت ثالث با کاف عجمی مضموم گیسو پوش زنان بود شیخ نظامی گفته: سراغوچی بر آسوده بگوهر · ...
افکنده بر سر **سراکوفت** سرزنش و طعنه را گویند **سرال** با اول مفتوح بثانی زده ... را گویند که چون ...
سرگردان در گردش باشد و آن را سربال نیز گویند حکیم نزاری گفته: ... سر زده ... برون ... آن
سراماج چوبی باشد که ... سیار را ... بر گردن گاو نهند و آن را یوغ نیز خوانند **سرانجام** دو معنی دارد اول
عاقبت و آخر باشد دوم سامان کار بود **سرانداز** سه معنی دارد اول مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند دوم کسی
گویند که از روی نخوت و ناز و مستی سر خود را بهر جانب حرکت داده ... شاعر گفته: چو سلطان سرانداز
... **سراندیب** و **سراندیل** نام کوهی است از
ملک هندوستان گویند که چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد بآنجا افتاد و بعضی گفته اند مدفن مبارک
در آنجا است والعلم عندالله تعالی **سراهنگ** چهار معنی دارد اول تیز نوازی و خوانندگی را گویند دوم
... و آن را بتازی مقدم الجیش خوانند و ترکی ... گویند حکیم سنائی فرماید: سرهنگان
... که سرهنگان خوانند ... چهارم تار کننده باشد که بر ... سازها بکشند
... عودت ... **سرایش** و **سرایشت** با اول

مفتوح دو معنی دارد اول تغیر پردازی بود امیر خسرو فرماید: سرایندهٔ مرغ ازین بوستان: سرانجمن چنین
کرد با دوستان دوم سخن کردن باشد سرای شهرداد خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را بیاورند و در آنجا
تسلیم خازن نمایند واین نام را نوشیروان نهاده و پیش ازو نبوده سراب با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی بوده وافسرده وازهم رفته بود سرباری دو معنی دارد اول بار اندکی را گویند که بر بالای بار بزرگ
نهند مجد همگر گفته: بار هجران بر دلم خود بود دغم: بر سرش تا کرد بر سر بارئی دوم بار برا گویند که برگیرند سرباک
با اول مفتوح بثانی زده سرگرد ضابط باسیاست را گویند ابو الفرج رونی راست: دین حق را نه چون تو
یکسر تیز: ملک شهر آنه چون تو یکسر باک سربخش حقه ونصیب باشد شیخ نظامی گفته: چو نوبت بسر بخش
دار رسید: شتر وار زر تا بخر وار رسید سربها دیت گویند حکیم خاقانی گفته: تن شمع را جو روشن سرپا بس
که از تشت زر سربهای نیابی سرپاس دو معنی دارد اول سردار پاسبان را گویند ابن یمین گفته: بجز خیال
کسی شبروی نیابد ره کرد: دران دیار که سرپاس پاس تو عسس است دوم گرز بود مسعود سعد سلمان گفته مزه بر
بلکم ار شود پیکان: موی برفرقم ار شود سرپاس سرپایان دستارچه بود و در بعضی فرهنگها بمعنی شمله دستار بود
و در بعضی فرهنگها بمعنی خود آهنین نیز بنظر رسیده سرپرست خادم باشد سرپوشند سرپوند با اول
مفتوح بثانی زده با بای عجمی مضموم و واو مجهول در دو لغت و شین موقوف در اول و بای مختفی در دوم
بمعنی سرپوش است اعم سرپوش زنان و سرانداز دیگ و طبق و امثال آن سرتیر با اول مضموم بثانی زده
مرد بزرگ فاضل را گویند و مثال آن در ذیل لغت سرباک مرقوم شد سرجیب با اول مضموم بثانی زده دو
جیم عجمی مفتوح سفیدی باشد که بر پوست آدمی پدید آید که آنرا بتازی بهق گویند و بهندی سهوه گویند
سرخاب با اول مضموم بثانی زده پنج معنی دارد اول نوعی از مرغی باشد سرخ رنگ که مادهٔ آن حفظ حیض کشد

حکیم سنائی فرماید

حکیم سنائی فرماید: آن نباشد ولی که چون سرخاب: رود از بهر آبروی بر آب دوم سرخی بود که زنان بر روی مالند
شیخ اوحدی گفته: چون زسرخاب روی شاهد شنگ: داده سرخاب را جمال فرنگ سیم نام پهلوانیست از پهلوانان
فیروز بن یزدگرد چهارم سرخاب را نام شد پنجم نام کوهی است در نواحی تبریز که مقابل آن شهر در دامن آن کوه واقع است
سید جلال عضد یعنی سرخاب و کوه نظم نموده: تا بریزانند شب غم را از دل سرخاب نوش: بر سر سرخاب رو تا
بنگری جگر را؛ و در نواحی کابل رودخانه است کوچک که بسبب سرخی خاک آن آب آن رودخانه سرخ گردد لهذا سرخاب
تبریز نظم نموده
گویند والعلم عند الله تعالی؛ فصل سرخاره سوزن زرین را گویند که زنان در مقنعه زنند تا از سر نیفتد کمال اسمعیل
دختران خاطرم را در جلوه گاه عرض: خبز چنگ انگشت من بر فرق سرخاره نیست سرخ بت دو صنم است دو بت
بودند که در زمان جاهلیت مشرکان در موضع بامیان از مضافات کابل که در سرحد بدخشان واقع است که از سنگ
تراشیده بر سر پا ایستاده اند و بتازی آنرا یعوق و یغوث خوانند و بعضی لات و منات گفته اند و قریب بان صورت
صورت دیگر بوده بشکل پیرزنی که از آن دو صورت خوردتر بوده نام آن نسرم [illegible] میخواندند و این سه صورت
از عجایب دهر و غرایب روزگار بوده اند از بزرگی چنان [illegible] داشته اند و رجال [illegible] نخواسته اند کنده مسکرده اند حتی
برگستان حکیم سوزنی گفته: گردی میان سرخ بت سیان شیخ: ما یافتی برانکه خنک بتی را کی بچنگ و در فرهنگها
مرقوم است که سرخ بت حالتی خنک بت بوده سرخ پای سبزه است شفیت نازک که طعم آن ترش باشد و بتازی
آنرا اقلاص خوانند سرخجه سرخده و سرخره و سرخزه نوعی از حصبه باشد و آن جوششی بود سرخ رنگ علامتش
تب دایمی و تنقص نفس و اندوه واضطراب و بیخوابی و تشنگی بود یوسف طبیب گفته: در سرخچه بعد روز ثالث
ترشی: زنهار دهد و گر دهد بیمار کشی: در تنقیه سعی کن بروز اول: گر زانکه جو دو دیم بود اگر تیز مستی سرخس با اول و ثانی
مفتوح بخای زده و سین دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان دوم دارو نیست که از اکیل دارو گیلان نیز گویند

وآن چوبکی است سیاه که بر ساحل دریای خزر یافته شود و دو قسم باشد خرد ساده و خیره دفع کند و دانه دو دیگر از افعی نقش گونه

سرتاج شبان با هو دار بپهلوی نام مبارک حضرت موسی کلیم الله است علیه السلام سرخ مرد و سرخ مرز چوب تنی باشد

که برگ آن شبیه برگ بوستان افروز بود و ساق آن سرخ و نوکش زنگ و بغایت قولنج آکنده بود و آنرا نانا گیرند نیز گویند

امیر خسرو راست: چو سنگ کان که ناکان سرخ آن لعل است :: ممعد که سرخ مرد از خاک چو گشت سرخ دار با اول مکسور و ثانی زده

و فای مفتوح دو او معد دار مرد دلی و ش عروس صاحب سر را گویند سرخوان با اول مفتوح و ثانی زده خواننده را گویند سرخوانی

خواننده را گویند ابو الفرج رونی راست: بسر خوان سرکت نی قضا خوانده :: چون گوس تو گفت تسوسر خوانی سرخو با اول

مضموم دو معنی دارد اول نام پسر افراسیاب که فرامرز او را گرفت و رستم بخون سیاوش کشت دوم نام موضعیست از

مضافات سمنان سیم نوعی از کبوتر است که سرخ رنگ بود سرخیره با اول مضموم و ثانی زده و فای مکسور و یای مجهول

و رای بی نقطه و یای مختفی سرخیره است که اسبق ذکر یافت سرداب سرداب بادخانه را گویند که در زیر زمین سازند سرده

با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و ها ظاهر با دو معنی دارد اول سر حلقه و پیشوای میخواران و سابق را گویند کمال اسمعیل

سرده بزم خرابست امروز :: انگه دی بود امام اصحاب دوم قدح شراب را نامند سرز با اول و ثانی مفتوح و زای

منقوط عاله بنا را نیز گویند سرزدن دو معنی دارد اول بنا بان سر زنش کردن بود حکیم نزاری گفته سرزنم بر سرانجمن زان

که ستم برون شود ز سر آن من دوم کنایه از کردن زدن بود و قسیم به ضرور با اجازت بی نه کسی در آمدن باشد سرزیره

نام گیاهی است تولنبور سرساخ با اول مفتوح و ثانی زده ابریشم با رنگ و هموار را گویند سرسپند با اول و ثانی مکسور

و سین و نون و یای مختفی نام ولایتست از عجم سرشاخ با اول مفتوح و ثانی مکسور بلندی را گویند که بر دو جانب

بشتی بود و با اول مفتوح و ثانی زده چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند و سر های آن از عمارت برون باشد

سرشت با اول و ثانی مکسور و شین منقوط زده فطرت و خلقت و طبیعت بود سرشف با اول مفتوح و ثانی زده و شین

منقوط مفتوح

منقوط مفتوح نام غله ایست شبیه بجو دل که روغن تلخی از آن بگیرند و گل آن اکثر زرد شود و سرخ نیز میشود سرشک

با اول و ثانی مکسور و شین منقوط زده دو معنی دارد اول هر قطره را گویند عموما دوم شراره آتش را گویند خواجه عبید لوکی

بچشم سر سرشک آتش قدرت :: امان کند که بدیوان خضاب آتش زن سیم نام درختیست که گلهای سفید مایل بسرخی

دارد سرشکوان سرشکون با اول و ثانی مکسور و شین منقوط زده در مرد و لغت دو در ثانی بوا و مفتوح

پرده باشد که در شب زفاف بر پیش عروس بیاویزند و آنرا بتازی کله خوانند سرشوی دو معنی دارد اول قیام

و سرزانی را گویند شمس فخری راست :: خاک در بر سر عدو بر آکا شکی بود می سرشوی یا نه بای باف دوم گلی بود که

موی سر را بدان بشویند سرغ با اول مفتوح و ثانی زده و غین مکسور و جیم عجمی کاسه چوبین باشد در ازش سقا لقه

بگیر جام می از دست ساقی ای سقا :: مخور بسان عرب دوغ اکثر از سرغج سرغوغا با اول مفتوح دو معنی دارد

اول کسی را گویند که بانی و بادی فتنه و آشوب باشد و او را سرفتنه نیز خوانند مولوی معنوی گفته :: از رشک دو دست خون

دوست ریزد :: هر چند که سر غوغا جرای دوم طلیعه لشکر را گویند و آنرا بترکی ار اول خوانند سرغین

با اول مفتوح و ثانی زده و غین مکسور و یای معروف حرز باشد و آنرا اتای ترکی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید

خروش آمد و ناله کر نهای :: دم نای سرغین و هم هندی سرفراز نام روز پانزدهم باشد از ماههای ملکی سرک

با اول و ثانی مفتوح لیسر را گویند بزبان مردم قزوین و با اول مضموم و ثانی زده چو گشتی باشد که بر سر و روی

و اندام اطفال بر آید و آنرا بتازی حصبه خوانند و با اول مکسور و ثانی زده سفید و سرخی بود که زنان

بر روی مالند سرکا با اول مکسور سرکه باشد مولوی معنوی فرماید کسی که در شکر خانه شکر خوشد به سجاد بدین

سرکای ترش سالهای ترش نباید کرد فخر سندی سرکب و سرکش نام مطربیست که در طلعه فرود و فن غیبا کری نشیبه

و نظیر نبوده است باشد سرکوبه که زنبانه نا علم فاتی کعبه بسخن بر کوبد دانند که نام او مانا لعل دانسته

دو معنی دارد اول کفش را گویند مثالش ای کسانی که بجد و بجهد سر کنید را کفن سرای کنید دوم بوزه را نامند سرکوه
با اول مفتوح بثانی زده دانه باشد که بر سر تیر نشانند حکیم خاقانی راست · ای سر کره از تو عقده جوزا ثابت و سعد عقد آن جهان را
سرگزیت سرگزید با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف لدی را گویند که
سرشمار کف زنموده بطریق جزیه از ایشان بگیرند کما قال ازرقی گفته · خراج قیصر روم است سرگزیت چلیم
بهای بندگی دارا ابا چیپال سرگزین با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم آن باشد که کسان عالم از هر
کله اسب و گوسفند و گاو انتخاب کرده یکی بگیرند لبید ذو الفقار گیروانی گوید · اندران میدان که دشمن را براند
چون کله تیغ او از کله بدخواه خواهد سرگزین سرگجه نام مرضیست که سر آدمی میگردد دیده باشد و آنرا تبار نیز دوار
گویند سرگین گردان جعل باشد و آنرا انگشتک نیز گویند سرلاد دیوار را گویند سرمای ریزه آن باشد که هوای که
نمای زمین باشد از غایت سرما فسرده گردد مانند برف بغایت تنگ بر زمین آید و اکثر آن در شبهای خشک پیدا
شود سرما فراوی نام کتابیست از رسائل ملکی سرماملک نام بازی است که کودکان بازند حکیم خاقانی فرماید
زابتدا سرماسک غفلت نبازیدم چو طفل · زانکه هم ماسک رقیبم بود هم بابای من سرمله با اول مفتوح بثانی
زده نام سبزه ایست که آنرا اسپاناخ رومی گویند و معرب آن سرمق باشد سرموزه کفشی باشد که بر بالای موزه
بپوشند سرمه خاک بین گویند که سرمه بوده که خسرو پرویز هر گاه آنرا در چشم کشیدی یک گز از عمق زمین
بدیدی تایک ال سرنا نای رومی باشد که در بزم و رزم بنوازند سرنج با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول دو پاره روی باشد که مانند طبق لب کناره سازند و پشت آن قبه گستر و آنرا بدست گرفته برهم زنند تا
بصدای در آید و بیشتر در نقاره خانها بنوازند با نقاره و آنرا اوانسنج نیز گویند دوم سفید آب سخته
باشد و آنرا بهندی سیندور نامند سرند با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول رسنی باشد که اطفال در روزهای

عید و ایام جشن

عید و ایام جشن از ابریشم در درخت آویخته بر آن نشینند و بازی خورند و آنرا اسا بود و بار نیز و کاره هم گویند
دوم سبزی بود که در میان آب پیدا شود و آنرا اجامه غوک نیز خوانند سیم سایه باشد که بر سر درخت که به جهت خنک کنند و آنرا
نوبچ و آونج نیز خوانند و ببازی عنقا نامند سرو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف درخت را گویند
حکیم ازرقی در صفت تابستان گوید · ز نور تابش خورشید لعل فام شود · سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال
سروا با اول مفتوح بثانی زده حکایت و حدیث باشد شمس فخری راست · علو با لطف قدرش از آن رفیع
تر است که فکر چون من اندرو کند سروا سرواد شعر باشد شاعر گفته · دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل که
رفت یکره مقدار قیمت سرواد سرو امره با اول مفتوح بثانی زده قافیه را گویند سروالد با اول مضموم
بثانی زده علفی باشد که خارهای تیز دارد و چون در جامه رود زود زود جدا نشود سرولک با اول مفتوح بثانی
زده و واو موقوف و ثانی فوقانی مفتوح لنوزکش بود سروچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی
نام درختیست در نواحی کرمان سرود با اول مضموم و واو مجهول نغمه باشد سرودستان دو معنی دارد اول سرو دستان
دوم نام لحنی است از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید · چو بانگ آورد سرودستان گذشتی سیاه
بسرودستان نکی ستی · ... نام قصبه ایست از ملک فارس سرودستاه نام نوائیست از موسیقی حکیم ازرقی راست
ببینید نوکنی کن از دست سرو یکتا چو کشی · بانگ سماع از نوای سرودستاه سروسهی دو معنی دارد
اول سرو را گویند که راست رسته باشد دوم لحنیست از مصنفات باربد در صفت باربد گوید · اگر سرو سهی را
ساز دادی · سهی سروش بخون خط باز دادی سروسیاه درختی نازک و رافع ... و آنرا نیز ...
صنوبر صغار گویند سروش با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و شین منقوطه چهار معنی دارد اول
هر فرشته را نامند و آنرا اسروش با همزه مضموم نیز خوانند و ببازی ملک گویند و بهندی دیو ته خوانند شیخ نظامی گفته

نهان بنگر آن با تف سر پوشش که فوتش سر بینند او را سرورش دوم نام ملکی ست که ریاست بندگان بدست
او ست سیم نام روز مقدم بود از هر ماه شمسی نیک ست درین روز دعا کردن و با آتش کار کردن و دیگر هیچ کار نشاید
کردن چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصرخسرو گفته: خوانی بخنده بر سرورش مطرب آواز رود ارغوانی
دهنش بر لولو مکنون کنی سرون سرودی با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ نخ باشد و آنرا اسرو نیز
خوانند و با اول مضموم نشستنگاه مردم و کفل چارپا را نامند و آنرا اسرین نیز گویند استاد عنصری فرماید
که یقین هرگز ندیدی از کمان آویخته بنگر آن قربربرون و بنگر آن لاغر میان سرو ناز سرو را گویند
که نو رسته بلند سرویسه با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و سین و یای مختفی قوس قزح باشد خسروی
در صفت نیزه گفته: چو تنگ ساقیش نشد بر سر دست * برد سرویسه گشت بام قطر و سرای سره با اول مفتوح و یای
مختفی پنج معنی دارد اول زر رایج بغد و آن خصه قلبست دوم آب عتیق را گویند که از سر بگذرد حکیم سنائی
فرماید: پل بود بر دو سوی آب سره * چونکه کشتی از و به پل چه دره سیم هر چیز نیکو و اعلی را گویند چهارم شقوا علم
گویند پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه قزح را گویند سرهال با اول مفتوح بثانی زده جزیرا گویند که در کشتی بنهند
چون چرخ و آدمی سرگردان و آنرا سراسرآل نیز خوانند سری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی
دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سر آمده حکیم سنائی گفته: ابدال از هوای که یابی ز رستگاری آن سری تو رست نیستاری
فتقر را فعل کلاه سروری سیم چیزی بود که از آهن سازند و در روز جنگ بر سر اسپ بر بندند تا از زخم ایمن
باشد چهارم نام یکی از اولیاست قدس الله اسرارهم سریجه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست
کوچک چند دراز دم که اکثر آن بر کنار آب نشیند و دم جنباند و بعضی آنرا مرغ فاطمه گویند و نیز بهندی
ممولا نامند حکیم سنائی فرماید: تا رسیده و تا رود نواهای سریجه * تا طوق کند آن مرده بی نطق زبان را اسرپیر

قوس قزح گویند

قوس قزح باشد و آنرا اسدکش و سرویسه نیز خوانند و در عربی تخت پادشاه را گویند سرپر افراز نام لشکریست که
غایبش خسرو در آنجاست سرپری نام پادشاه سرپرافراز بوده سرپیش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و شین
منقوطه دارد اول سرو نوست دوم بمعنی ناله و افغان آمده حکیم سنائی گفته: زیرا فغانش ره کرد خروشش چنین سرپیش
سرپیشی کرد سروش سیم بیدو زبور را گویند حکیم سوزنی نظم نموده: سروش داد تلقین که خواهم از تو عطا سرپیشی
اگر بندی کار رسیده بود در سرپیشی سرین با اول مکسور و مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه مردم و کفل جمیع
حیوانات را گویند سرینگاه هر نشستگاه را گویند عموماً و تخت پادشاه را گویند خصوصاً شیخ نظامی گفته: سرو
کاوس را از آن بنه بتاج سرینگاه او شکست یا پذیره عاج

فصل شین منقوطه

شر با اول مکسور نامیست
از نامهای تیر اعظم شرب با اول مفتوح بثانی زده نعنی باشد از کتان رقیق که اکثر در مصر بافند خواجه
حافظ راست: در چین کتان بمیند و در شرب زرکشیده * صد ماه روز عشقش جیب قصب دریده
شرابی نوعی از نسیج ریسمانی باشد که بغایت نازک و لطیف شود شرنرک با اول و ثانی مکسور زای منقوطه
زده و دال مفتوح آلوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ شود و بتازی زعرور نامند شرزه با اول مفتوح
بثانی زده بمعنی خشمگین و بر سر بود و اطلاق این لفظ بر شیر و پلنگ و سباع دیگر نشده حکیم فردوسی گفته
بر آمد ببالا چو شرزه پلنگ * خروشان و یکی تیغ هندی بچنگ شرفانک و شرفالاو و شرفانک و شرفک و شرفه
با اول مضموم و با اول مکسور نیز گفته اند آواز پا را گویند عموماً و آواز پای اسپ را گویند خصوصاً شیخ فخرالدین
تا که هنگام رفتن آمد زراه * بنود هور و ماد را شرفاک مولوی معنوی فرماید: کاروان شکر از مصر رسید
شرفوا بانک درامی آید و شرف با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اکثم از آنکه کنگره قلعه یا غیره بود
است دقیقی گفته: از پی آن تا ز خورشید کش فزون باشد شرف * منبری خواهد که او را شرفه ایوان بود

شرابه با اول و ثانی مفتوح چوششی باشد که از سبب آمیزش خون با صفرا بهم رسد و آنرا شرا نیز گویند و در عربی بمعنی
دارد اول ریسمان حلقه حلقه کرده و گره زده مثل دام هرگاه آن سر دیگرش در میان آن حلقها برون آری یکبارگی تنگ گردد
دوم رشتهای باریک را گویند که بر ابریشم میانه راه بود و با اول مفتوح و ثانی زده جامه باشد که بر بدن دوزند و با اول مکسور
نوعی از دستکی باشد که اکثر کودکان را برآید و آنرا بتازی جدری خوانند شرم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول بمعنی حیا بود و آن معروفست دوم آلت تناسل را گویند شاعر گفته ؛ بجستیم بفرمانت آزرم خویش ؛ بریدیم
هم اندر زمان شرم خویش ؛ شرنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی گیاهی باشد تلخ که در صحرا بهم رسد
و آنرا بتازی حنظل خوانند حکیم خاقانی فرماید ؛ هر کرا با یاد تو شرنگ خورد ؛ همچنان دان که نیشکر خورده است ؛ شروه
با اول مفتوح ثانی زده و های مختفی نوعی خوانندگی باشد که آنرا شهری نیز گویند و بزبان رومی سیاره زهره بوده ارمنی شروین
با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای معروف نام قلعه کردانست حکیم فرموده است ؛ تو کشته کشور کهن جلال
و زینت ملک کوه شروین ؛ فصل غین معجمه غر با اول مفتوح زن فاحشه بود و آنرا بتازی قحبه خوانند و با اول
مضموم دو معنی دارد اول دبه خایه را گویند حکیم سنائی غر و غرد در بمعنی نظم نموده ؛ گشته بر باد و سخت خایه غر
مانده بیرآب رسته آلت غر ؛ دوم برآمدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل کوژ پشتی و آنرا ابو غنفر نیز خوانند
ملا نا شکیبی نظم نموده ؛ ای غر پشتانیست غره ماه صفر ؛ غره بان غر مشو وز دو رکن این درد سر ؛
در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد دو معنی دارد اول چینه دادن مرغ بود بچه را بمنقار دوم شکن خایه و چین اندام
بود و با اول مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول هر چیز سفید را گویند عموماً و سپیدی پیشانی را گویند خصوصاً
دوم سرور بزرگوار را بود و با اول مکسور هم در عربی مرد آزموده بود غراره با اول مفتوح آب در دهن کردن
و جنبانیدن باشد برای پاک کردن دهن و آنرا بتازی مضمضه و بهندی کلالی خوانند خواجه حافظ نظم نموده

اگر کهی بزبانم

اگر کهی بزبانم حدیث تو برود ؛ ز بی طهارتی آنرا بسی غراره کنم ؛ و در عربی غافل و بی تجربه بودن است از روزگار
و با اول مکسور هم در عربی جزیره را گویند که از ریسمان بیافند چون جوالی و غیره سیف اسفرنگی گفته ؛ در شیب قعر چاه فرو
رویم امید نظاره کرد ؛ این نیست و سه غراره را دید مرا غراره کرد ؛ غرالش با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خراش
است و امیر خسرو گفته ؛ تو کز عشق حقیقی لاف از دوست ؛ غرالش سوزن بینای در پوست ؛ دوم خشم باشد حکیم علم بود
غراورنگ با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی بسیار بزرگ بود و در عربی ازان
بلفظ اعظم تعبیر کنند عماد روزنی نظم نموده ؛ کرو کر بند و داده اورنگ و کرگ ؛ ز عرش و از کرسی غراورنگ ای تر
غرجه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی و های مختفی سه معنی دارد اول مخنث و نامرد بود حکیم سنائی فرماید
بر کند زرین سرای غرجه فریبش ؛ در کند زرین رباط مردم خوار دوم مردم غرجستان را گویند سیم احمق و نادان بود
حکیم خاقانی گفته ؛ من عزیز مصر محنت را و این نا محرمان ؛ غرزمان بر زنند دعوی حکایت روستا ؛ غرز با اول
مفتوح ثانی زده خار تالبستانی باشد و در عربی با اول و ثانی مفتوح کرد اشیدن آواز بود بنقارت و با اول مفتوح
ثانی مکسور هم در عربی نوعیست از گیاه که آنرا گاه گویند غرزال با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور نامرد و ترسنده
بود و معنی ترکیبی آن قحبه دل بود غرزه با اول مفتوح ثانی زده و های مختفی از ابریشم یعنی کرمخت بود چون پلیم کرانه گفته
از خرابیستی و کفش زمی مبارکه زر ؛ غره غره از دو میکنند بر غره ؛ غرشنه با اول مضموم و ثانی مکسور شین منقوط
زده و های مختفی گیاهی باشد که از ان خورند و دست نیز بدان شویند غرغره و غرغره در هر دو لغت با اول مفتوح ثانی
زده غلغلک باشد که ریسمانرا بر آن نهاده بکشند چون غلغلک که ریسمان دلو را چون کنند دلو از چاه برآرند
حکیم خاقانی فرماید ؛ بلوج پای و رسن چال دعوغور نشکوه ؛ بنا نشره بلکوک و تنار ربو نشاب ؛ و با هر دو غین مضموم
دو معنی دارد اول دو فرو بند و آنرا غر نیز گویند دوم سخنی بود که کسی از روی خشم و زیر لب گوید و با هر دو غین مکسور

نام نوعی از مرغست بعضی گفته اند که آن مرغ خانگیست و او وی برخیزد که صحرائیست و بهر دو غین مفتوح و ... گردیده جان پَنَد در گلو بهنگام نزع غَرَم با اول مضموم بثانی زده جنس گاوی بود حکیم ازرقی گفته شهریاری که بنانش عدل او در بیشه عزم بزم بخشد سر نهد در پنجه اش بیر زبان غرماتوش با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معروف ... غرمیج با اول مفتوح بثانی زده میم مکسور و جیم عجمی سیاه دانه بود آنرا اسپند نیز خوانند سنائی گفته چوی زرهمن تو برگشت خرمن عمر گدای دانه خال تو هم بر زغمیج غرنب با اول و ثانی مفتوح بانگ و دمدمه گریستن بود که در گلو پیچد شمس فخری است اگر تربیت و اصطناع شاه بدی ملوک فضل بحشیده بدند جفت غرنب غرنبیده با اول و ثانی مفتوح و های مختفی بانگ و نعره بود و آنرا غریو نیز گویند شمس فخریست از فضل و بخشش و از کوشش او ممالک پر سر داد و غرنب غرنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی خرخره باشد که در گلو افتد بسبب گریه بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفته از هر بکه غریو بر آمد چو خصم را از حلق رفت بحلق فسکی غرنک غرو با اول مفتوح بثانی زده نی باشد حکیم اسدی گفته بگلگشت مرغی چو ... کین ندارد ... جانست در بیشه ببد غرو غرواش غروشه با اول مفتوح و ثانی زده دست افزاری بود مر جولاهگان را چون چادری که بدان آب بر جامه که بافته باشند حکیم سوزنی راست جولاهه کارمانده گوی غرواش بر آن زده بر تغار ره با اول و ثانی مفتوح با غرناش که مرقوم گشت و در معنی مترادف غرود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف غرنبید با اول مفتوح بثانی مکسور و یای معروف زن را گویند که پیش از دختری که عروس کنند و در حجره نشانند ابو العباس ... گفته ترسم از آنکه چو عروسی که غرود آمده بود با از آن سوی برندش که از پیش و بازی شمس فخری است دختر افکار من در صبح شاه هست ... در نیست تو بنهفت غرنبید غرویدنه با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون موقوف و های مختفی بمعنی غرنبید که مرقوم گشت غروبران با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بلور نیز گشت غریاملک با اول مفتوح بثانی زده کاف ... بود که در دوغ بریان کنند غریجی با اول مفتوح و ثانی

مکسور و یای معروف و جیم عجمی مکسور سرباز را گویند غربزان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غروز ... که مرقوم گشت غریشنج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و فای مفتوح و جیم عجمی غیغیز بمعنی اعراب و درای سقوط بمعنی کل و لای بود

فصل فا

فر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه یا شکوه ابن یمین راست از ادبار بود به بنبر دو ابن یمین که فر مملکت کیقباد و کیخسرو دوم بمعنی بر بوده حکیم ناصر خسرو گفته با زنده بد و بستان یاران فر نم بنیست نخست مر غامض را بسم نور را گویند و مردم نورانی را فرهمند خوانند چهارم سیلاب را نامند و زجر یا بالای شده بمعنی کرز آمده فرا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی باشد دوم قریب و نزدیک بود سیم بمعنی بر و بلندتر بود و بمعنی بر بود رو هم نیز آمده فرابرز نام پهلوانیست ایرانی فراخاه محل فراخی را گویند حکیم نزاری نظم ببوده تو هم بر دست دختر را بدین ننگ و فراخای جهان بر تو دکش تنگ فراختن بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراختن نیز گویند حکیم سوزنی گفته هست افتخار من بسزای افتخار من از تو فراخته علم فخرو مرا فراخیدن مو بر بدن خواستن است فراز با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده و پیش بود خواجه حافظ فرماید حضور مجلس انس است و دوستان جمعند وان یکاد بخوانید و در فراز کنید دوم بمعنی بسته آمده خواجه حافظ راست صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی او در معنی فراز کرد کمال اسمعیل راست جهان بنا بار ازین دولت امروز دهان عافیه فراز است بخشم فتنه فراز سیم بمعنی قریب و نزدیک بود کمال اسمعیل رسول مرگ بنیاد گرین رسید فراز که کوس کوچ بزد کوفتند کار بساز چهارم بمعنی جمع با شخم بمعنی بیش آمده حکیم فردوسی گفته دو سالار از هر دو ساحل بر بنشست فراز آوریدند لشکر بجنگ ششم بمعنی از بن باز بود استاد فرخی گفته مراد بجا زدل او بود هر هر چیز بخیز همراد دل خود بخشم از عمر و فراز هفتم بمعنی بر روز باشد فراز ان بمعنی فرو زان بود هشتم زیر و بالا باشد کمال اسمعیل در نعت فرموده که دین نهاده بر ره تو صد هزار چشم تا جز فراز دیده

او کلام انسیری نام بلند بود حکیم سوزنی گفته: کار جهان خدای جهان اینچنین نهاد* نفع از پی کم شود و نشیب از پی فراز

دوم سر کشتزار خوانند یازدهم خربزه را گویند دوازدهم نشیب را باشد و از آن بدیر آمده* فراسوده با اول مفتوح بمعنی

لب پا که شده فرسوده بود فراسیاب با اول مفتوح و سین مکسور دو معنی دارد اول حباب را گویند که بر آب پا

[illegible] دوم نام پادشاه ترکستان بوده و او به افراسیاب مشهور است سراج الدین گفته [illegible] ثانی آنکه [illegible]

[illegible] افراسیاب فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند فراشتو با اول مفتوح

و شین منقوطه موقوف فراشترک بود فراغ با اول مضموم بمعنی روشنی و تابش بود و آن بلغت [illegible] مشهور است و در

عربی آب منی باشد فراک با اول مضموم پشت باشد فرامرز با اول مفتوح و میم مفتوح براء زده و زای منقوطه نام

پسر رستم بوده فرامشت و فرامشت بمعنی فراموشی بود حکیم فردوسی گفته: فرامش ترا مهتر ایچون کند که مغز دل [illegible]

پر ذیل کنند فرانک با اول مفتوح نام مادر فریدون است فراوند با اول مفتوح چوب [illegible] را گویند که در پس

[illegible] تا گشوده نشود فراهختن و فراهیختن دو معنی دارد اول بمعنی آهیختن است که برکشیدن [illegible] دوم بمعنی [illegible]

[illegible] باشد فرایند با یای تحتانی مکسور بنون زده و تای فوقانی و [illegible] بمعنی زیاده کنند فرب

با اول مفتوح بنون زده نام [illegible] فربودن با اول مفتوح بنون زده و بای مضموم و واو معروف

کسی را گویند که برادر راست باشد [illegible] گویند [illegible] و آنرا فربود [illegible] لیکن اصح فرنود

[illegible] فربی با اول مفتوح بنون زده و یای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو گفته [illegible]

همین چنین بود [illegible] بدست [illegible] لاغر و فربه حکیم انوری فرماید [illegible]

[illegible] فرتوت با اول مفتوح تار را گویند [illegible]

[illegible] فرتوت و فرتود با اول مفتوح [illegible] سال خورده را گویند

حکیم

حکیم سنایی راست: ز بوی گل و سنبل و ارغوان* همی گشت فرتوت از سر جوان فرتوز با اول مفتوح بنون زده

و تای فوقانی مضموم و واو مجهول بمعنی عکس آمده شرف الدین گفته: بود در مزدور رویت ماه جاوید فرتوز جمال

تست فرزند فرتوار با اول مفتوح بنون زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف پرستوک را نامند [illegible]

[illegible] بصحرا کنده بالشها: ز بوقلمون بود بها فرو کشیده بسترها فرجام با اول مفتوح بنون زده بمعنی آخر بود

فرجند با اول مفتوح زده و میم مضموم [illegible] زیبای بود [illegible]: تا جهان از زینت آرد فر و بر پادشاه

ارجمند و [illegible] فرخ با اول مفتوح و رای مشدد مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مبارک و میمون

بود دوم نام روز دوم بود از [illegible] فرخ با اول مفتوح بنون زده در عرف دو معنی دارد اول [illegible]

باشد و فرخ با اول مکسور [illegible] دوم شاخ زرع را گویند [illegible] نیز دیگر آن [illegible] شاخ

باشد فرخا با اول مفتوح بنون زده فراخی را گویند و آنرا فراخا و فراختا نیز گویند شمس فخری راست بود [illegible]

بجشم اصابت ز بس بلا و محن عالم ببین فرخا فرخار با اول مفتوح بنون زده نام شهریست منسوب [illegible]

بخوبرویان: و بعضی گفته اند که نام بتکده [illegible] نیز هست عبدالرفیع راست: [illegible]

نوبهار: دارند بر لعبت فرخار [illegible] فرخاش با اول مفتوح بنون زده جنگ و خصومت بود و آن را [illegible]

معروفست فرخال و فرخال با اول مفتوح بنون زده موی [illegible] را گویند بعضی موی که مجعد نباشد [illegible]

با اول مکسور و تای مضموم [illegible] حکیم قطران گفته [illegible]

[illegible] فرخنده با اول مفتوح بنون زده مبارک و میمون بود و آنرا فرخند نیز خوانند

امیر معزی فرماید: لطافت سخن و فرخجسته طلعت تو [illegible] دارد فرخ با اول

و تای [illegible] [illegible]

[illegible] بود

نیز خوانند [illegible]

حکیم علی که از قدماست در صفت براق گوید ٭ فرخش چو بیل کردن فرسیان ٭ دمش بید بیاسند کاو کش در
دوم بمعنی زشت و نا زیبا بود حکیم سوزنی گفته ٭ دریغ دفتر اشعار نا قص بسپردم ٭ که بد نتیجه طبع فرخ مردارم سیم
رشوه بلند لیبی راست که گر بخیز بر دل مرا بلغز ٭ بدهم بهر یکی کاسش زنش فرخ دور نام پرده ایست از موسیقی
که باربد مصنف آنست حکیم سنائی گفته ٭ چو باربش پرده فرخ دور کشتی ٭ زمانه فرخ و فیروز کشتی فرخسته
با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی خسته بود فرخش با اول و ثانی مفتوح بمعنی نخست فرخ است که مرقوم گشت فرخشه
فرخشه نان باشد کوچک که بر روی تابه پزند چنانکه نیم پخته شود در میان آن مغز پسته و بادام نهاده به تعبیه و بر
زبر آن شکر و قند بریزند و بخورند و آن را بتازی قطایف خوانند و در بعض فرهنگها لیس نیز بنظر رسیده
استاد رودکی گفته ٭ بسا کسا که ز جوین نان همی نیابد سیر ٭ بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش فرخج با اول
مفتوح و ثانی زده و خای مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول سود و نفع بود حکیم اسدی گفته ٭ براز تو فرخج فروزدیست
جوشن در جهان سوختم مرد نیست ٭ دوم نا زبون چنین طرب بود چهارم بمعنی باطل آمده فرخنده با اول مفتوح و ثانی
زده و خای مضموم بنون زده بمعنی فرخجسته است که مرقوم شد فرخو و فرخوید با اول مفتوح و ثانی زده
و خای مفتوح به بر استن بود مرشاخ درخت و بریدن آنرا بر خو نیز خوانند استاد عنصری گفته ٭ ز فرخو بدش چون
ببرد گشتی ٭ چو گل جای خواب از قمر ساختی فرخرالا با اول مفتوح و ثانی زده و خا و رای معدوله و کاف عجمی
قلیه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چون فر بمعنی بالاست و خواگر تخم مرغ باشد حکیم سوزنی فرماید ٭ روز عید است
دو قربانی فربه فرمای ٭ در خور قلیه فرخاک کباب برقه فرخود با اول مفتوح و ثانی زده و خای مفتوح و واو معدوله
کذرگاه آبرا گویند فرد و فرده با اول مفتوح و ثانی زده چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند تا گشوده نشود فروردین
با اول مفتوح و ثانی زده نام ماه نخست بود از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج حمل و آن بفروردین معروفست

عبد الوکیع جبلی

عبد الوکیع جبلی گفته ٭ تا باد بران سرد بود در مه آذر ٭ تا برگ رزان زرد بود در مه فروردین فرزام با اول مفتوح
و ثانی زده و زای منقوطه بمعنی لایق و سزاوار بود و آنرا فرزم نیز گویند استاد دقیقی راست ٭ ملکا ای ز روی نکو فرزانه
با عاشق و فرزانه ٭ که نکورویان چون رشتی نبود فرزام فرزان با اول مفتوح و ثانی زده علم و حکمت بود و شاعر گفته
شنید بچشم فلک چون توشه فرزانه ٭ رواج یافت از آن در زمان تو فرزان ٭ و با اول مکسور فرزین شطرنج بود
فرزانه با اول مفتوح و ثانی زده عاقل و دانا را گویند فرزد با اول و ثانی مضموم برای منقوطه زده فرزه با اول مفتوح
زده سبزه ایست در غایت سبزی و آنرا فرزد و کاه غیر نیز خوانند شیخ نظامی گفته ٭ از آن خانه چو رفت تا سر کوی ٭ چون
فرزه نشست بر لب جوی فرز با اول و ثانی مضموم و زای عجمی نام گیاهی است در غایت تلخی که دفع مرض کهنگی دارد
شکم کند و بهترین آن در ملک چین شود و گفته اند که آن وج است که آنرا اکثر تاجری اکر خوانند و کرده بر [illegible] کرد بیوند
فرسان با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آنرا فنک نیز گویند فرسابیده با اول مفتوح
و ثانی زده چیزی را گویند که بسبب از اسباب چون رسیدن مکروهی یا آسیبی یا شدت غم و اندوه یا مرور ایام و طول زمان
نقصان و خرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل راست ٭ تیغ گوهر دار از نیام فرسایده ٭ مراز تیغ زبان این نیام
تن فرسود فرسب با اول و ثانی مضموم بسین زده و بای عجمی چوبی باشد بزرگ که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا فرسپ
تیر و تیر نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت اژدها گفته ٭ سرو یالش چون آبنوسی درست ٭ چو خشم آورد بگذراند از بست
فرستو فرستوک با اول و ثانی مکسور و تای فوقانی مضموم فرشتوک باشد و آنرا پرستوک نیز خوانند و بتازی خطاف و وطواط
گویند حکیم اسدی گفته ٭ فرستو نیم غنچه چون کنم ٭ سوید برین غنچه نیست شاه فرستوه با اول مضموم و ثانی مکسور
بسین زده نام پادشاه شهر تعبشور بود حکیم اسدی گفته ٭ فرستوه نام قعیشور بود ٭ که اختر بنامش منشور بود فرسته
با اول و ثانی مکسور بسین زده فرستاده بود حکیم اذری گفته ٭ فرسته برون کرد از [illegible] فرستاخ و فرستاد با اول

وثانی مکسور شب نوروز را گویند حکیم انوری گفته: شب بخت با فر آمده و گفته: شب فرستاده روز عید نوروز
فرسنگسار با اول مفتوح بثانی زده علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ نصب کنند فرسوده
بمعنی پست کهنه و درهم ریخته بود فرشک با اول مفتوح وثانی مکسور بشین منقوطه زده خوشهای کوچک را گویند از انگور که در خوشه
انگور بزرگ چسپیده بود و آنرا اشک نیز خوانند و بتازی حصله خوانند فرشه با اول مکسور بثانی زده نیز حیوان نوزاییده را
گویند و آنرا فرز نیز خوانند فرشید با اول مفتوح بثانی زده و بشین منقوطه مکسور و یای مجهول نام پران و بیسست فرغار
با اول مفتوح بمعنی جسانیدن بود رضی الدین نیشابوری گفته: دل تو سخت و مرا نرم دل آری چه عجب نرم باشد
چو شمع سال بکون فرغار است فرغانه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک ماوراء
النهر دوم نام شهری بود از آنجا و سند امیر خسرو فرماید که فروغ دم نای زگام: داده بفرغانه فروغ تمام فرغر با اول
مفتوح بثانی زده و غین مفتوح خشک رودی را گویند سیلاب بر آن گذر کند جایگاه آب ایستاده را بود بحر بلقانی گفته
عارف عجب گذر دانش کم از فرد لیست: بحر محیط بینش کفش کم ز فرغری فرغند و فرغنده با اول مفتوح بثانی زده
و غین مفتوح گیاهی باشد که بیخ ندارد و بر سر درختی که بپیچد آنرا خشک کند و آنرا از بیخ و سر شد و نوعیچ نیز خوانند
و بتازی حشقه گویند شمس فخری گفته: باغ عمر ترا صبا دخزان: شاخ عمر تقایین از فرغند فرغو [illegible] فرغول
با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول جاسوسی وقتی زده بود فرغول با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم
و واو مجهول بمعنی تاخیر و درنگ و غفلت بود حکیم اسدی نظم نموده: بهر کار بیدار و بیکول باش: بیدل دشمن
خواب فرغول باش فرغیش با اول مفتوح بثانی زده و غین مکسور و یای معروف پوستین را گویند که از غایت کهنگی
موهای آن از گریبان و دامن و سر آستینش بر آمده باشد شمس فخری گفته: ز دولت بار است ار الطاف جود بر بین
ز پوستینش کرده که میکند فرغیش فرز و فرزه با هر دو فای مفتوح و سکون رای اول بر دو معنی دارد اول بمعنی زود زود آمده

حکیم انوری راست

حکیم انوری راست: بر دامنت ملک و کاغذ و فرز فرزانشست: بر فور این قصیده مطبوع آبدار دوم سختی را گویند
که کسی سست [illegible] بچیل گویند و آن چیزی باشد مدور که اطفال از آن ریسمان کنده رشته بدست گرفته درآورند و آن جرم پاره بگردانند
در آید و صدای فرزی از او ظاهر شود و آنرا بادفر نیز خوانند فرغور و فرغیر با اول مفتوح وثانی زده در هر دو لغت و ثالث
مضموم و واو معروف در اول و در ثانی ثالث مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام مرغیست که از ابوذر گویند و بعضی
گویند بهو باشد شمس فخری گفته: زبیب دهر چو باشد زعدل شه نیارد کرد اذیت بهیچ قصد فرغور دوم گوسفند فربه باشد فرفور
با هر دو فای مضموم گوسپند باشد و آنرا با نون نیز خوانند و بترکی [illegible] گویند فرکاج با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح
بشیرا گویند که از خود دور سازند فرکن و فرکند با اول بر وزن مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم بنون زده و در ثانی
دو معنی دارد اول زمینی را گویند که بعد از سیل کنده شده باشد و جایگاه آب ایستاده و آنرا فرغر نیز گویند و فرکن را بعضی
[illegible] فرهنگ [illegible] که این را غلط افتاده شمس فخری در صفات [illegible] که وجه
[illegible] دوم چیزی را گویند که [illegible]
ور هم ریخته باشد فرم با اول و ثانی مفتوح اندوه و غم و دلتنگی بود و با اول مفتوح بثانی زده در عربی داروئی بود
که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند فرملن و فرملین بعضی اند که بمکین بود فرمواره با اول مفتوح بثانی زده و میم
مضموم و واو معروف گرده ریسمان رشته باشد که بر دوک بپیچند اثیر الدین اخسیکتی فرماید: مشغول چه چرخ و فلک
کالفتاب [illegible] آتش جد روز دو کدان فرمید و فرمد نام قریه ایست از قرای طوس ابن یمین گفته: خط
فرمید اکنون [illegible] آنجهان: گر نجات کرد پنهان روی از خلد برین فرنا با اول مفتوح و بایای [illegible]
استاد فرخی فرماید: کند ار کرده [illegible] بی انجام: [illegible] از آبهای بی فرنا فرناس با اول بثانی زده غافل و
نادان را گویند حکیم سنایی غزنوی فرماید: [illegible] در این زمانه و لیک [illegible] که بار [illegible] و در بعضی از

فرنگیسا بمعنی نام نغمه مرقوم است و در عربی با اول مکسور شیر و شیر نر کردان درنده بود فروغ باول و ثانی مضموم دو معنی
دارد اول پیرامون دهن باشد و آنرا پوز و پیرپوز نیز گویند دوم شاخ بزرگی را گویند که بر وی شاخهای دیگر بر آید آنرا
فرشاخ نیز خوانند فرخاج باول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و بواو رسیده باشد که در خواب مردم را فرو گیرد
و بکابوس گویند که آن ماده است سوی حکیم خاقانی گفته فرنجک وار شان بگرفت آن دیو که سیر بایست با من خرچین
فرنجه باول و ثانی مفتوح نام بندری است بر ساحل دریای … و نظم نموده از دیار فرنجه … تا سمت …
مالش بیخ ماه فرناس باول مکسور بثانی زده و نون مفتوح چوبی باشد چنین و مدور که پائین آنرا بر سایه ریزه بالای آنرا بقدر
بلند کنند که بدانگشت گرفته توان گردانید و آن بازیچه است اطفال را فرنگیس باول و ثانی مفتوح و کاف عجمی مکسور و یای
معروف نام دختر افراسیاب است که در حباله سیاوش بود و کیخسرو از وست حکیم خاقانی فرماید بود جسم تو سیاوش جان مشفقی
بود بر حضرت تو فرنگیس پرده دار فرواره فرواره باول مفتوح بثانی زده خانه تنگ تابستان را گویند و بعضی خانه را گویند
… خانه ساخته باشند و چهار در داشته باشد از هر طرف کشاده بود در آن خانه بود خصوصا مختاری نظم نموده شاه باشی
و همیشه شاد … بر فرواره فروت باول و ثانی مفتوح بواو زده بمعنی بسیار آمده فرود
باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش است حکیم فردوسی گفته بس آگاهی آمد بنزد فرود که آمد
روی خورشید تابان کبود و با اول مضموم برشته و بریان کرده را خوانند و با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی
نشیب و زبون بود مولوی معنوی گفته سرود در رود تو از ان روی که رهی سر گردد که آن روح معلی است نه زهر فرود
دوم فریبنده را گویند سیم بمعنی عزه آمده چهارم چوب زیرین چارچوب در است و آنرا فرودین نیز نامند
فرودست باول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول گویند کی را گویند که چند کس آواز با یا هم کنند و برده
اصول نگاه دارند حکیم خاقانی گفته برپرده سلام زن نغمه برانکه برده … بر فرودست این نوا دوم

ولایت بنگاله را گویند

فر

ولایت بنگاله را گویند و مردم هندوستان گویند کی را که مردم بنگاله کنند فرودستی خوانند فرده باول
مکسور و ثانی مضموم برشته و بریان کرده بود فرودین باول مفتوح بثانی زده و واو معروف و دال مکسور و یای معروف
در بعضی با فروردین که مرقوم میشود مترادفست حکیم فردوسی بمعنی روز و ماه فرموده جوان باد بخت تو فرودین
چو در فروردین ماه روی زمین فرود باول و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی زیرین باشد و آن معروفست
دوم چوب زیرین چار چوب در است و آنرا آستانه خوانند چنانچه چو بالا ز فر خسته حکیم سوزنی نظم نموده بنشین جائید
رسید و خبر فتح رسید از جایی که فرودنشین بود جز برین سیم باد دبور است که از سمت مغرب میوزد فروردین
باول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برای زده سه معنی دارد اول اسم فرشته ایست که فرزین بهشت است و تدبیر امور مصالح
که در ماه فروردین و روز فروردین واقع میشود باو متعلق است دوم نام ماه نخست از سال شمسی و آن مدت
ماندن نیر اعظم است در برج حمل سیم نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند و جامها
نو پوشند و بعید بودن رود گویند و کاوان روند فروردیان فروردگان باول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
برای زده خمسه مسترقه را و این پنج روز را پارسیان بسیار معتبر دارند و معرب آن فرودجان بود زرتشت بهرام گفته
نه نوروزه بسته در نه مهرگان نه جشن و نه جشن نه فروردگان فروز فروغ باول و ثانی مضموم بمعنی تابش
و روشنی آمده مولوی معنوی فرماید اندک اندک خوی کن با نور روز ورنه خفاشی بمانی بی فروز فروزینه
باول و ثانی مضموم آتش زنه را گویند و آنرا آتش برگ و چخماق نیز گویند و بعضی گفته اند که خس و خاشاک بود که بدان آتش
افروزند فروزند بمعنی فروزینه است که مرقوم گشت فروهجد باول و ثانی مضموم و واو معروف و نون موقوف
و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فرهنگ است که مرقوم شد دوم پیرامون دهان را گویند فروهیده با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول و بای مکسور نام فرشته بود فروهیده باول و ثانی مضموم و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد

اول

ظاهر و آشکارا بود است و عنصری گفته: هر که فرهنگ از و فرو هیده است * بر معنی او نکو هیده است دوم مردم با شکوه آهسته را
گویند فرزانش با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول انگشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشت بود و آنرا ابرالیش نیز
خوانند شاعر گفته: راه دیو و ضمیر فرزانیست این * تا نه پنداری که ورزانیست این دوم کاهل بنکاهل را و آهوشی را
گویند مسعود سلمان گفته: هر اگر فلک دل مرا از نیش کند * تنها مکند مرا و فرزانش کند چهارم درنگ و درکار با نجم
بیگار را گویند پنجم درشتی و خشونت را گویند ششم بربار ز امانت و آنرا ابرالیش هم خوانند هفتم نام زنی بوده فرّه
با اول و ثانی مشدد مفتوح بمعنی شکوه است حکیم نزاری فرماید: ز بیننایست فرّهٔ ایزدی * حقیقت بدیدست ای
اشتباه * با اول و ثانی مخفف مکسور و اظهار ها بمعنی افزودن و بسیار بود سید ذوالفقار شروانی راست: از
رایت رایت رسد تا بیند را فرّه * با بازه عزت بود آفاق را حصن حصین فرهانج با اول مکسور و ثانی زده
و نون موقوف شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرخ نیز خوانند فرهت شکوه و بزرگی بود
فرهختن و فرهیختن با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول تربیت و تادیب بود کمال اسمعیل راست: جرم
من عفو کن جوانمردانه * که عتابیست بر او فرهخته دوم بمعنی فراهختن است که مرقوم شد فرهست با اول مفتوح و
ثانی زده و های مفتوح جادو را گویند شمس فخری راست: چه غم از کید دشمن جاه او را * بسحر را چه از نیرنگ فرهست
فرهمند با اول مفتوح ثانی زده و با و میم مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نزدیک را گویند دوم خردمند را
گویند حکیم ناصر گفته: فرهمندی را بدل در جای ده * سود کی دارد دست شخصی فرهمند فرهنج و فرهنگ با اول
مفتوح ثانی زده و های مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول دانش باشد کمال اسمعیل فرماید: فلک ز قدر تو اندوخته
بسی رفعت * خرد ز رای تو آموخته بسی فرهنگ دوم ادب بود کمال اسمعیل راست: بدست حلم یکی ماه ادب بسپرد
اگر چه صعب توان کرد بر او فرهنگ سیم عقل را نامند شیخ نظامی گفته: نه دانش بآن به که در فرهنگ درو قتی که نیست بیش از آن

چهارم کتبی را گویند

چهارم کتابی را گویند که مشتمل باشد بر لغات پارسی حکیم سوزنی گفته: فرزانگیت سخت از پی کام فرزانش * برادر اوراق فرهنگ
او نام فرزانگی بجم دوم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر زبر آن بریزند تا بیخ گیرد و چون
از آن از آنجا کنده بجای دیگر نشان کنند فرهودی با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو معروف بمعنی فربود است
که مرقوم شد فرهومند با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو مجهول مرد نورانی را گویند و آنرا فرهمند نیز خوانند
فرّهی با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور بمعنی فرّه شکوه داشتن است مجد همگر گفته: فرّخ همای دولت سعد و اسپهبد ملک
ای آنکه سایه است بجهان فرّهی دهد فری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خوب بود
امیر معزی فرماید: فری سپید سلیمانان و فرخ جشن بیغمبر * همایون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر دوم بمعنی آفرین آمده
حکیم قطران گفته: بران هوا که جنو بر ورد هزار فری * بران زمین که جنو آورد هزار آباد فریبا بمعنی فریفته و فریبنده
آمده مجد همگر گفته: هم حور بهشت نا شکیبا از تست * هم جادو بر نام فریب از تست خوبان جهان جمله مرا زیبا
گویند آن خوب بتی که جامه زیبا از تست فریبرز با اول مفتوح ثانی مکسور و بای مضموم نام پسر کیکاوس است
که در جنگ دوازده رخ کلباد برین و لبید را بقتل رسانید حکیم فردوسی فرماید: فریبرز با لشکر و دو بنه * بپیوست با طوس و
کودرز و گیو و در بعضی فرهنگها بنظر رسیده که نام عوزن نیز هست فریز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای
منقوطه چهار معنی دارد اول بمعنی فرزد است که مرقوم شد حکیم نزاری گفته: ای کرده ز آبستان جهان شاخ صفا * دولت دوم
دادی چون بیخ فریز دوم فراز جامه را گویند و آنرا ابره نیز گویند حکیم نزاری گفته: جاودان در ملک دولت ای کی باشد بی تو
ملک پیچوتن یحیی و جان بیعقل و جامه بی فریز سیم کوشت قدید را گویند چهارم گستردن موی پشم باشد چنانکه
گویند که فلانی سر را فریز کرده مراد آن باشد که سر را تراشیده فریش با اول مفتوح ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد
اول تاخت و تاراج بود شیخ نظامی فرماید: که از بهر کنج آرام بخانه فریش * بمغرب ز رز معزلی هست جنش دوم

بعضی آفرین آمده سیم کوشت بریان را گویند حکیم سوزنی گفته: تک زدی همه ارباب فضل را کش نکرده بره فضل تو از ریش
درویش و با یای معروف سپی را گویند یا فربار هفت روز بشد زاییده باشد و گوساله نو زاییده را نیز گویند فرسته و فرزدا
مانند فریود با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی راست و درست آمده چنانچه گویند
فلان فریود دین است مراد آنست که راست دین است دوم نام گیاهی است خوشبوی فریواد با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح خربزه را گویند فرید با اول مکسور و ثانی زده نفرین باشد مختار بر است: خوای بگو بکند وقوای
فلسطین: با دامن او فریه گاه کردم بشوند: ودر عربی بمعنی دروغ آمده **فصل** کاف کر با اول مضموم دو ده
باین نام موسوم است یکی در شروان و یکی در فارس که امیر عضد الدوله دیلمی بستی بسته که امروز به بند امیر مشهور است
حکیم خاقانی فرماید: باد صبا بر آب کر نقش قد افلح آورد: تو فلاح و فتح را بر بسط سلطان بزرگ کرا با اول مکسور
دو معنی دارد اول بمعنی کرا آمده دوم مخفف کرا را بود حکیم اسدی گفته: به از گنج دانش بگیتی کجاست: کرا گنج دانش بود پادشاست
حکیم قطران گفته: کرا بستی بود کردن چه باشد بیشکی: چه باشد بایدش یاوری مردم اگر دولت بود یاور: در عربی مخفف کرای بود
کراخ با اول مفتوح بانگ ماکیان بود بوقت بیضه دادن کراخان با اول مفتوح نام بربری از اسپابست کرار و
کراده با اول مضموم جامه کهنه باشد کرار و کرارا با اول مضموم دو معنی دارد اول چوب زیرین در باشد دوم زمینی را گویند
بجهة سبزی کاری و غیره آراسته کناره های آنرا بلند ساخته باشند و آنرا کرده و کرزه نیز خوانند کراسه با اول مضموم کلام اطلا را
گویند حکیم سوزنی راست: ز نام من فال گشایی ز کراسه: یعنی غلط اول قد تشتت العقد کراش با اول مفتوح بمعنی زنده
بوده کر کشیده بر ریشان شده بود رضی الدین نیشاپوری گفته: دارا مجیر دولت از این خط هر زمان: رفتی فرا نست
ذلیک مرا میفتد کراش کراغ با اول مضموم گیاهی باشد بازوی فرود آمده را بدان ببندند کرالا کراکا با اول مفتوح
نام پرنده ایست که سیاه و سپید باشد و دمش دراز بود و بیشتر در کنار آبها نشیند و آنرا عکه نیز نامند و بتازی عقعق

خوانند حکیم اسدی راست

خوانند حکیم اسدی راست: سر تنبیده سار و چکاوک زسرو چمان در چمن کراک ستیز رود کرا کر با هر دو کاف
مفتوح زاغ را گویند کران و کرانه با اول مفتوح بمعنی کنار و کناره بود کرپاسو کرپاسه کرپاسه کرپاسک
کرپیه کرپه هر این لغات با اول مفتوح است و شین منقوطه نیز خوانده اند و آن جانوریست که در خانها جای
کند و آنرا چلپاسه و وزغ و مارتک نیز گویند و بلغاین کربه با کشفنج آمده نظم هم نموده میکشد همی کلک را
شوهر که عقرب بود ... حکیم سوزنی راست: از دو نالش ... کا ... جا جای کربیست کرپ با او
ل مفتوح و ثانی زده و بای عجمی نام گیاهیست که آنرا ... نیز گویند استاد عسجدی فرماید: اگر فیض کف تو نجه بر
در ابر شد ... کرپه و کرپاکرپا با اول مضموم ... باشد و قرطه معرب آنست ... معقود ... فرماید
خنک کسی که این بود کرته یوسف را ... یعقوب خسته ... کرتینه با اول مفتوح و ثانی زده و تای
فوقانی مکسور و یای معروف پرده سفید باشد که عنکبوت از لعاب بتند و در آن تخم کرده بچه براورد
آرد و آنرا اگره نیز خوانند و در اختیارات بدیعی مسطور است که اگر در تابستان در کتیف و سفید بود در بازوی
کسی که تب ربع داشته باشد ببندند زایل گردد کرجفو با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح و فای مضموم
و واو معروف نام جانوریست شبیه به تیهو کوچکتر از او باشد و لذت گوشتش چون گوشت دراج
و تیهو بود و آنرا ابو دن و دلشم نیز خوانند و بتازی سلوی خوانند طیان مرغزی راست: ... جسبت بود
انگشت را بتو: توی شاهباز و عدو کرجفو کرجن با اول مضموم و ثانی زده و جیم مفتوح استخوان سر مرا
گویند که آنرا قوان خایند چون استخوان گوش و سر استخوان پهلو و امثال آن و آنرا کرنک نیز گویند و بتازی
غضروف و غرضوف خوانند کرج با اول مفتوح و ثانی زده شکاف گریبان پیراهن را گویند و با اول مضموم
شکوفه بند و از خربزه بود بسحاق اطعمه راست: فلک خربزه سان دیدم کرج مرغ او: گفتم ای عقل نیز ...

راه مردم

کرچه با اول مضموم خانه را گویند که از نی و علف سازند چنانکه در کنار مزارع و زراعت مزارعین سازند
و آنرا کرخ و کرچه نیز گویند کرخ با اول و ثانی مفتوح عضوی بود که بر حشفه باشد و آنرا کرخت نیز خوانند
و بتازی غلفه گویند شیخ آذری گفته ؛ سر چاه جنین مبالش کرخ ؛ زانکه چاهیست بر سر دوزخ ؛ کرد با اول مفتوح
ثانی زده نام دهیست در زمین بغداد که شیخ ابوالوفا در آنجا نهاده کرد با اول مفتوح دو
معنی دارد اول کردار باشد حکیم سنائی فرماید ؛ گرد شو آزاد گفت کور دگر ؛ با چنین کرد گفت عمره کن ؛ دوم
شاخی را گویند که بوقت برآمدن از درخت بریده باشند و با اول مضموم دو معنی دارد اول طایفه ایست
مشهور دوم قطعه زمینی را گویند که اطراف آنرا برآورده در میانش زراعت کنند و آنرا کرد و کرزه
نیز خوانند نسیم انگیز باشد و آنرا از برزوی نیز خوانند و بتازی شعر خوانند شیخ لبید فرماید ؛ نهنگ آن کز با دریا ستیزد
کز آب کردهای خرد خیزد ؛ کرداد با اول مفتوح ثانی زده بنای دیوار و بنیاد عمارت و امثال آنرا گویند
کرداد با اول مکسور دو معنی دارد اول عمل و فعل باشد دوم بمعنی روش و طرز بود شیخ نظامی گفته ؛ یکی نامه
نغز بکر بست ؛ بنغزی یکی دار باغ بهشت ؛ کردگار و کردگار با اول مکسور ثانی زده و دال مکسور و کاف
عجمی دیرا دیگر اول و ثانی برای منقوط دو معنی دارد اول نامیست از نامهای باری تعالی جل جلاله حکیم انوری
نظم نموده ؛ ای روزگار دولت تو روز روزگار ؛ وی بر زمانه سایه تو فعل کردگار دوم بمعنی عمدا
آمده کردو با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی گردوست که مرقوم گشت کرک و کرسه
با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مرکز و ریم باشد دوم موی مجعد را گویند و آنرا کورلس نیز خوانند
و با اول مکسور ثانی زده در عرب دو معنی دارد اول اصل هر چیز بود دوم بول و سرگین را گویند کرسان
با اول مفتوح ثانی زده ظرفی باشد مانند صندوق که از چوب یا از گل سازند و نان و حلوا و امثال آن

دران نهند

دران نهند و آنرا کارسان و جاشدان و جاشکدان نیز خوانند حکیم نزاری گفته ؛ بر بنه سال و قحط سخت
در دلش تو انگر را ؛ هم از گندم تهی کند و که هم خالی زنان کرسان ؛ و با اول مضموم مکسور بزبان هندی خراج را
گویند کرسنه با اول مکسور سین زده و یای مختفی ریم و چرک را گویند که بر روی جراحت بسته شود و با
وجود آنکه قاف در فارسی نیامده عوام الخبر از کاف آنرا بقاف بدل کرده قرسنه خوانند و با اول مفتوح ثانی
زده نام غلامیست که طعم آن مانند ماش و عدس بود و رنگش به جرگی زند و چون آنرا مقشر کرده بجگاو دهند
گاو بسیار فربه کند کرش و کرشه با اول و ثانی مفتوح فروشی کردن بود از روی فریب و با اول و ثانی مضموم
ریسمانی بود که از موی بافته باشند جوربهای جامی راست ؛ هر که با دولت تو کرده کرشه کرده در گردنش زمانه کرشه
کرشته با اول و ثانی مکسور شین منقوط زده و تای فوقانی و یای مختفی خارخارش کن را گویند شیخ عطار فرماید
زمین و آسمانها بر دو رشته است ؛ نه تو کی بینی که چشمت بر کرشته است کرغ با اول مضموم بمعنی کراغست که مرقوم
گشت کرفت و با اول و ثانی مکسور یعنی چرکنی و کثافت کرفش با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح ذکر
منقوط بمعنی کرباسوست که مرقوم شد کرک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کرکست که مرقوم شد حکیم
انوری گفته ؛ تا نباشد هیچ خلق خاصه در حضرت عزاب ؛ تا نباشد هیچ بن خاصه در قدرت کرکس دوم نام
شهریست از مضافات بیت المقدس حکیم زجاجی راست ؛ ز لشکر وز رمله وز کرک ؛ رسیدند گردن کشان
یک بیک با اول مفتوح ثانی زده معنی دارد اول ماکیان را گویند کمال اسمعیل در توحید گفته ؛ از کبوتر تا بره
وز یوز تا به بلنک ؛ از کبک تا بکرکس وز کرک تا کراک ؛ روزی خوران خوان بر از نعمت تو اند ؛ هر کلبه را که منم
صد هزار کرک ؛ دوم کبک بود سیم سرطان را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح سر چوبی را گویند و آنرا کل نیز گویند
و با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول ماکیانی را گویند که از تخم کردن باز مانده باشد و بجای جامی راست

کرفواد چون مایکین گرگت چون بوم رزد و بید دل وکور چو گسترهٔ درکم بشم نرم را گویند که از پس موی بز روید و آنرا
کلک و زشم وکلفرم خوانند گرکاس با اول مفتوح تخم گیاهی است که آنرا دوسر گویند و در میان زراعت جو و گندم روید
گرگرانلد و گرگری با هر دو کاف مفتوح بمعنی جن است که مرقوم گشت گرگوک با هر دو کاف مفتوح بمعنی گرگ است که مرقوم شد
حکیم ناصر خسرو گفته : بخسته را بجز از خورد ماند اره گوکش : بنفشه را بجز از گرگ نه اردیابس گرگوزد گرگز علامت
دلیل گند حکیم نزاری نظم نموده : بادی برفان حال گفتم : این قصه چنانکه هست گرگوز گرگسار با اول مفتوح ثانی
زده وکاف عجمی موقوف دو معنی دارد اول نام ولایتیست دوم نام یکی از پهلوانان توران بوده شهاب الدین راست
از سر زو بین گذراند از او بر گرگر گرگر و فیل : آن رسد که تیغ رو بعث تن بجان گرگسار گرگین با اول مفتوح ثانی زده
وکاف مفتوح و یای مکسور و یای معروف و زای منقوط گفکیز کند گرکیسه با اول مفتوح ثانی زده وکاف مفتوح
نام گلیست خوشبوی که چند رنگ دارد و در کوه الوند بسیار شود گرم و گرمب و گرنبا با اول و ثانی مفتوح کلم را
گویند حکیم سوزنی گفته : بیرد گولالک و ترب و شلغم و برگ کلم … گرم … ودر عربی …
بود و با اول مفتوح ثانی زده سبزه را گویند که بر لب جویبار روید فرزدق گفته : بر جویبار دولت شاه جهان پناه
دایم ز سلسبیل و زطوبیست گرم : و در عربی رزرا گویند یعنی درخت انگور گرمند و گرمشد با اول مفتوح ثانی
زده و دال موقوف سخت و تند و تیز و خشم زده را گویند گرنج با اول مضموم و ثانی مکسور سیاه دانه بود و آنرا شونیز گویند
شمس فخری راست : صلاح طبع عدوش از نکات ، ریاحین بخشش بود از گرنج گرنجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم
مضموم و واو معروف بمعنی … که مرقوم گشت شمس فخری راست : بعهد دولت فتنه در خواب است دایم : ز سیاست
بروی افتاده گرنجو گرنکد و گرند و گرنده و گرنک با اول مضموم و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول صید … گویند
دوم رنگی که بنده مر اسب و استر را و آن معروفست مولانا کاتبی این هر دو معنی را بنظم آورده : هم بنالوای تو آسمان علاف

هم لشکر علوا

[illegible]

هم لشکر علو تر الامکان گرنک : فارس … کرده … مرکب … سیاه … یعنی حلقه و چرک کوه
چهارم دیگی را گویند که رنگرزان رنگها از بقم و غیره در آن جوش دهند پنجم نام رودخانه است که از زر ده کوه آید و زنو بی
سپاهان … مولانا کاتبی فرماید : در آن زمان که زموج محیط تیغ دو فیض صدای سیل دهد خون ز شاه جوی گرنگ …
مضموم بمعنی … که مرقوم گشت گرنگانی با اول و ثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی نوعی از انگور باشد گرو با اول مضموم
و ثانی مضموم … نام یکی از خویشان افراسیاب است که او را گروی زره میگفتند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
دهانی را گویند که میان آن کاواک شده باشد … آذری فرماید : اگر … کلم آورد گردون : کند مخصوص …
… دوم کشتی کوچک … و آنرا … نیز گویند گروت با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف … را گویند …
گفته : گرچه در تالیف این ابیات … و گروت گروخان با اول و ثانی مضموم نام برادر
پیران ویسه بود گرود با اول و ثانی مضموم و واو مجهول جایی … گروز با اول
و ثانی مضموم و واو معروف … بود … نظم نموده : با گرز … آمو بدلشت : … چون گل گشت
گشت گروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول … حکیم خاقانی گفته … نقیب …
سپاه بهاره … دوم آرام گاه و آشیانه بود و آنرا … نیز گویند شرف شفروه راست
رای … دار نجوم است : … گروی زره نام یکی از خویشان افراسیاب است
گره با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول … حکیم ناصر خسرو گفته : چون دست پای باد بر بهشت و جان دل
این هر دو … و آن هر دو … دوم … را گویند سیم … را نامند چهارم قسمی از … بود که چون …
سفید … و تخم در میان آن کند و بزبان … دو معنی دارد اول دست … بود دوم نام … و با اول مفتوح
ثانی زده و اخفای ها در عربی … گویند گریاس با اول مکسور ثانی زده بار

بادشاهان وامرا واعیان باشد و در عربی ایضا معنی دارد اول خانه بود که بر بالای خانه ساخته باشند دوم خلوتخانه
بادشاهان وامرا واعیان را نامند اسم طهارت خانه را گویند که بر بالای خانه وب زنند کریچ و کریچه و کریزه
کریزه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول خانه کوچک باشد که از نی و علف سازند
چنانکه دهاقین و مزارعین در کنار زراعت سازند حکیم سنائی فرماید ❊ داشت لقمان یکی کریچه تنگ ❊ چون
گلوگاه نای و سینه چنگ دوم پر ریختن جانور را نیز گویند کریر با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد را
گویند و با اول مفتوح در عربی آواز کردن باشد چون آواز گلو گرفته و غرغره کردن در حین موت و آواز گلوی
خفه کرده کریس کریسه با اول و ثانی مکسور فریب و چاپلوسی بود کریشک با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
و شین منقوط موقوف دو معنی دارد اول مردچکی باشد دوم جوژه هر مرغ را خوانند کریشیک با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوط مفتوح بنون زده و کاف عجمی گوسفند بود کریم و کریمان با اول و ثانی
مکسور دو معنی دارد اول اسم یکی از اجداد رستم بود و آن پدر نریمان است دوم نام کرمانست ❊

فصل کاف عجمی با را گر با اول مفتوح پنج معنی دارد اول بمعنی اگر است دوم نام جوشنی باشد مشهور سیم بمعنی مقصود
و مراد آمده حکیم سنائی گفته ❊ کار بی علم و کام گر نبود ❊ تخم بی مغز و بار و بر ندهد چهارم قد راست بود استاد فرخی
نظم نموده ❊ ملک آن باشد کو را بسخن باشد دست ❊ ملک آن باشد کو را بسخن باشد گر پنجم کننده و سازنده را
گویند مانند آهنگر و کاسه گر و غیره و این کلمه بدون ترکیب معنی نبخشد گرا با اول مفتوح و ثانی مشدد حجام را
گویند مولوی معنوی فرماید ❊ اینچنین جان بیکی گرا بود ❊ ماکیان برده گربه است او معتمد گراذون با اول
مفتوح نام جوشنی است که زابرین و گربون نیز خوانند و تباز قوبا و بهمن داد نامند و شرح آن در ذیل لغت
بربون مرقوم گشت گراز با اول مضموم چهار معنی دارد اول خوک نر را گویند دوم رفتاری بود از روی تکبر و ناز سیم

بیلی بود که بدان

گس

بیلی بود که بدان زمین را بکنند حکیم فردوسی فرماید ❊ بفرمود تا کارگر با گراز ❊ بیایند چندی براه دراز چهارم
شخصی ورزا ورزا گویند چو اجله علیه لوبکی رست ❊ دور سپهر مثل تو هرگز نیاورد ❊ از صفت بشت پهلو شیر افکن و
گراز گرازه با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است در جنگ دوازده رخ سیامک نام پهلوان تورانی بقتل
رسانید گراس با اول مفتوح تکه و نواله باشد و آنرا بتازی لقمه خوانند استاد گفته ❊ بلا نعمتهای الوان باشد ❊ یک
گراس از خوان احسان تو نیست گرامی بمعنی عزیز و محترم بود گران با اول مضموم دسته جو و گندم درو کرده را گویند
است و بعضی پری گفته ❊ بگران از کشت زار خویشتن ❊ بهتر از صد خرمن مال کسان گرانخوار با اول مکسور بعضی
بسیار خوار بود گراوس با اول مفتوح چرخ رشته بود گرای با اول مفتوح پنج معنی دارد اول میل و رغبت بود حکیم
فردوسی گفته ❊ بیکسو گرای میان دو صف ❊ چه داری چنین بر لب آورده کف دوم گرفتن بود حکیم نوری گفته ❊
بر سر جع بگوینید اینقدر کز تراه آسمان بای برگشت و زمین دست گرای سیم بمعنی قصد و اراده آمده فردوسی گفته زمین
از گرانی شده سیر گرای ❊ گرچهاره گشت از جا برپای چهارم قلعه بود صاحب فرهنگ منظوم گفته ❊ قلعه ارک بود
گرائیدن ❊ کارزار است جنگ کوشیدن پنجم پادشاهان تاتار را نامند چنانکه پادشاهان روم را قیصر و چین را خاقان
خوانند گربال با اول مفتوح غربال باشد گربز با اول مضموم و ثانی زده محتال و حیله را گویند و معرب آن جربز بود و
گربکو و گربیسه با اول مضموم و ثانی زده چیدن سنگ باشد گرج با اول مضموم ثانی زده نام ولایتی است مشهور بگرجستان
مولوی معنوی گفته ❊ در هوا میگرد دخود بالای برج ❊ کز نهیب حیله از وی ملام گرج ❊ و با اول مکسور و ثانی مفتوح و جیم
گچ باشد که در عمارت بکار برند ابن یمین نظم نموده ❊ نابد از خاک و گچ و سنگ اینچنین طاق ملک خاکش از مشک
کاج گار فوروسنگش گوهرکنی است گرد با اول مفتوح دو معنی دارد اول خاک را گویند عموما چنانکه شیخ اوحدی گفته ❊ حق
با رواح هست مشک کرد ❊ روح فی علم هست باد سرد ❊ و خاک برانگیخته را خوانند خصوصا دوم گردیدن و امراز

از کلی بیل

گردیدن بودن عرفی گفته ٭ چو من سبزه بوستم برو زبیرد ٭ سرماه چرخ اندر آرم بگرد ٭ سیم گردون و فلک را گویند چهارم
اسمی است از اسمای بزرجمهر شیخ نظامی در صفت جمشید گوید ٭ بلی جمشید را سایه فرو گستر ز گرد ٭ که این هست سوزنده
آن هست سرد پنجم نوعی فاولش بود استاد درست ٭ کلاه گرد فخر گرد از صد کلاب زن ٭ همه را چه دریغ ببندد از
صد چو اغذان ستند ششم بمعنی نفع و فایده آمده شیخ اوحدی گفته ٭ سفر این کسان چه کار کنند بجز از باد سر چه درد کنند
هفتم عکس را نامند حکیم انوری گفته ٭ گر فام نفسه است صبا رنگ رباحین ٭ از گرد چرا رنگ دهد آب روان را
هشتم نشاء و بهتم بود نهم غم و اندوه است خواجو کرمانی گفته ٭ ز تنهای ماگر دی بدل داشت ٭ ز سودای جنون دردی بدل داشت
دهم جنسی از ابریشم پیچیده و سره باشد و با اول مضموم پنجم ورداورد را گویند حکیم فردوسی گفته ٭ ز شروان برآید چنین مرد گرد
چه کرد از نهنگان شنیدن باید شمرد و با اول مکسور سه معنی دارد اول معروفست دوم شهر را فو ختند سیم بمعنی جمعیت و گرد
آمده بمعنی جمع آمده بود **گردا** با اول مضموم ثانی زده بمعنی گرد است استاد عسجدی نظم نموده ٭ کسی که خدمت درگه
کند پیچ بر دشمن بشود گرد دون گردا **گرداس** با اول مضموم ثانی زده ستمکر و ظالم را گویند حکیم نزاری گفته ٭ خدایا
بلاد باد بکذ الپی این سر بانان را ٭ مگر هم تو از ایشان باز داری شر گرداسان **گردان گردانیده** نوعی از کباب را
نامند و آنرا گردنا نیز گویند و معرب آن گردناج است **گردباده** گرد باد را گویند **گردبر** دست افزاری بود که حجم
دوزهای مجوف را بدان سوراخ کنند تا طناب ازان بگذرد **گردر** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد
اول زمین را گویند سخت در دامن کوه باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی زمین پشته و کوه و دره مرقوم است حکیم ناصر
خسرو نظم نموده ٭ شمال اندر او که جنبنده اند ٭ فراز از نشیبی و از کوه گردر دوم عبارت از شهر و قصبه باشد
گردران با اول مکسور استخوان ران بود که بر آن گوشت بسیار بود سیف اسفرنگی گفته ٭ بشکند گردران مرکب باد
بر شیر ایوان تو بنجه ماه **گردک** با اول مکسور چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند دوم حجله را گویند که حجله عروس بیارایند

مولوی معنوی نظم نموده

مولوی معنوی نظم نموده ٭ بگذر بانک دو قفست نبود منصبی ٭ چو هستی هیچ فسی در روز گردک سیم چیستان بود و آنرا بره گ
نیز خوانند و بتازی لغز و بهندی پهیلی چهارم نان بود که اندرون آن قند و انواع مغزها نهاده بپزند و آنرا کلیچه نیز
نامند **گرد گریبان** پیراهن بود و آنرا گریبان و گرده نیز گویند و بتازی سربال نامند مولانا غزالی مشهدی فرموده
ما باده ایم گرد گریبان عاشق است ٭ داریم نشاء که دو عالم در و گمست **گردگیر** با اول مضموم ثانی زده و دال موقوف
و کاف فارسی مکسور نام پسر افراسیاب است حکیم فردوسی فرموده ٭ ورا خواندندی گوی گردگیر ٭ که از کوه بلند گشتی بتیغ تیر
گردن با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم قوی و با قدرت را گویند و جمع آن گردنان بود بیلداری
دانست ٭ حلقه در گوش در لنف باد هرجا سروری است ٭ خاک زیر پای سلطان با دهر جا گردنیست **گردنا** با اول مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول سیخی باشد که بدان کباب کنند حکیم سوزنی گفته ٭ آتش سستان نیزه او چون گردنای اوست
دشمن چو مرغ گردان دور از دگر گردنا دوم نوعی از کباب بود آن چنان بود که گوشت را بجوشانند بعد ازان درون آنرا
از ادویه حاره پر کرده کباب کنند حکیم قطران گفته ٭ گر قوی خرمهره گردن کشند با کهتران ٭ جان کشی باگردن کنند بر آتش
غم گردنا سیم گویند عود و تنبور و رباب و امثال آن باشد که تار و ابدان بسته بگردانند تا سازرا آهنگ شود حکیم سنائی گفته
حزب بهرام را که لطف قبضه گاه ٭ بربط ناهید را بگسسته گردنش **گردنا** با اول مفتوح کاف را زانو بند و آنرا
بتازی رصغه خوانند **گردنامه** دعائی بود که بر اطراف کاغذ پاره بنویسند و نام غلام و کنیز گریخته را در میان آن
رقم کنند تا گریخته بجای نتواند رفت و باز بهمان شهر و ده بیاید و معنی ترکیبی آن شهر نامه است چه گرد شهر باشد
بزبان پهلوی مولوی معنوی فرماید ٭ بگردنامه لطفش بشهر باز آورد ٭ خیال دوست مرا اره اختیار آمیز **گردنک**
گردنگل با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بنون زده و کاف عجمی دیوث و احمق بود **گردند** با اول مفتوح ثانی
زده و دال مفتوح و یای مختفی چوبی را گویند که ناخن ابدان بهن سازند و آنرا چوب چه نیز خوانند **گرده** با اول مکسور

بثانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از زنان باشد و آن معروفست دوم پارچه بود زرد رنگ که یهودان بفرموده
حکام بر کتف خود بدوزند تا از مسلمانان ممیز گردند و آنرا بتازی غیار خوانند حکیم نزاری گفته * کرده براکنگ
رابعه درم * حلقه در گوش سپاه بلالم لیکم که بالشت را مانند چهارم هر چیز سفید و زرد را گویند گرده بان با اول
مکسور بثانی زده نگاهبان بود گرزش با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور تظلم و داد خواهی باشد شمس فخری گفته
سکندر ثانی که از گرزش توانند کرد داد از مملکت رسم گرزش گرزه با اول مفتوح بزای منقوطه نام برادر احیانی گفته
داده است گرزمان با اول مفتوح بثانی زده عرش را گویند و در بعضی از نسخ با اول و ثانی مضموم مفتوح بنظر رسیده چنانچه
دقیقی گفته * صد و خورشید با برجیس و بهرام * زحل با تیر و زهره با گرزمان * همه حکمی بفرمان تو دارند * که یزدان مر ترا
داد است فرمان گرزن با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح تاجی بوده مرکیان را از طلا مشکل بجواهر
بغایت بزرگ و سنگین بر بالای تخت محاذی سر ایشان بزنجیر در آویختندی و در تاریخ طبری مسطور است که در
گرزن صد دانه مروارید بود هر یک چند بیضه گنجشک و آنرا بتازی قنقل خوانند حکیم سوزنی راست * شاه است
او بمملکت و مردی و مردمی * گرز فضل هست تخشش و از جود گرزنش گرزه با اول مفتوح بثانی زده در فرهنگها
مرقوم است که جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده تر از همه ماران دیگر باشد و در بعضی از فرهنگها نوشته اند
که ماری بود رنگین و بر خط که هیچ تریاکی بزهرش مقاومت نکند حکیم ناصر خسرو فرماید * بدی ماری گرزه است
از او دور باش * که بد بدتر است از مار گرزه * و در بعضی ولایات دارالملک موشی را مانند گرزه گاو پیکر گرزه
گاو چهر و گرزه گاو سار و گرزه گاو سر و گرزه گاو میش نام گرز افریدون است که بر هیات سر
گاو میش ساخته بودند حکیم فردوسی گفته * ببری بغرید چون پیل مست * یکی گرزه گاو پیکر بدست گرزیش
با اول مکسور بثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی گرانست که مرقوم شد دوم

ترا گویند سیم

ترا گویند سیم زنبیل را گویند گرس با اول مضموم بثانی زده گرسنگی بود بسحاق اطعمه گوید * گرس از دلم برد غم رفته
خال دوست * جان ما با خیال رفته قفا و از خیال دوست گرست با اول مفتوح هست طالع و منه بهوش را
گویند مولوی معنوی فرماید * باز رسید صحت ما داد فتح بدست ما که رو بجای بدست نوبت ما دو قوت کرستی * و بزبان
علمی اهل هند فرو بردن و امثال آن باشد گرستون گرستون با اول و ثانی مفتوح کیان باشد گرستون معرب گست
زرین کتاب راست * خواهی بحساب کش دو خواهی بگراف * خواهی بتر آزوده خواهی بکرستون گرسیوز با اول مفتوح
بثانی زده و سین مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و زای منقوطه نام برادر افراسیاب است گرشاسب دو معنی
دارد اول نام یکی از اجداد رستم است دوم نام پسر طهماسب است که در ضیافت بعد زو پادشاه شده و آنرا گرشسب
و گرشاسف نیز خوانند گرشال با اول مفتوح نام صیدی است که از فرس و شغال متولد شود و نر و ماده و نصیبی دارد
گرفت و گرفتن با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول طعنه بود و آن زدن نیزه و سخنی را بطریق سرزنش
باستعاره طعنه گرفت و گرفتن خوانند حکیم سنائی فرماید * هست فلک را بطبع خاصه برا اهل هنر * رسم گرفت
زدن قوی و طعنه بافتن دوم بمعنی عذر است و تاوان آمده عبید زاکانی نظم نموده * بیچاره آدمی که نداند
بهیچ حال * نه بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت گرک با اول مفتوح بثانی زده جانوری را گویند که گر بر
او زده باشد شاعری در هجا گفته * مرد اربد نهاد و دغل طور نا شناس * چون ماده یان بر همه گر که به تیز گرکان با اول
مضموم نام لشکر است که دارالملک استرآباد است و جرجان معرب اوست گرکاج نام دارالملک خوارزم است
و آنرا معرب ساخته جرجانیه خوانند و ترکان اورگنج نامند حکیم انوری گفته * مرحبا ملک خراسان داد بر زد انشت
از بلای عنبر فشانی ره گرگانج و کاث گرکاو با اول مضموم بثانی زده نام نوعی از پای افزار باشد که پیاده روان
بکوه و سنگ پوشند آذری گفته * بجستجوی تو گردون چو عزم راه کند * ز قاب نو کند پای ماه را گرکاو گرکیج با اول مفتوح بثانی

و کاف عجمی مفتوح سر کوه باشد که از سنگ و چوب و گل بجهت گرفتن قلعه بر سب زنند **گرگر** با هر دو کاف عجمی مفتوح بثانی زده
بمعنی داد دادا اول نامیست از نامهای حضرت باری تعالی جل جلاله و معنی آن صانع الصانع است حکیم ناصرخسرو فرماید
برآمد ز کوه انگه آرام جنبش ؛ مدد داد در دهر یزدان گرگر دوم تخت پادشاهان را گویند حکیم قطران فرموده
پناه گرزن و گرگر ستون خیمهٔ ملک ؛ چراغ کوه و کنور ابو منصور مستودان سیم نام قصبه ایست در ولایت آذر
بایجان و با هر دو کاف مضموم کسی را گویند که از درد خشم در زیر لب گوید و آنرا دندنه نیز خوانند و با هر دو کاف
مکسور باشد کرده و سیاه رنگ که از نخود کوچکتر بود **گرگن** با هر دو کاف عجمی مضموم غلط باشد که هنوز خوب نرسیده
و آنرا ادرم و دمل نیز خوانند **گرگوز** با هر دو کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول ضابط ولایت را گویند
دوم نام پهلوانی بوده که از فرهاسیاب بیاری بیران برای جنگ طوس و رستم فرستاده **گرگوی** با اول مضموم
نام یکی از پهلوانان ایرانست **گرگینه** با اول مضموم پوستین را گویند شیخ نظامی فرماید ؛ ز باران کجا ترسد آن
گرگ پیر ؛ که گرگینه پوشد بجای حریر **گرم** با اول مضموم بثانی زده غم و اندوه سخت باشد حکیم اسدی فرماید ؛ که بخش
بخشد گرامی و نازش فزود ؛ بتر دهد رنج و گرم و گداز **گرمابان** و **گرمابه** و **گرماوه** حمام باشد **گرمافزای** نام ماه
بهمن است از سال ملکی **گرمایل** با اول مفتوح نام پادشاهزاده بوده و شرح آن در ذیل لغت ارمایل مرقوم گشت
گرملا باقلی بود که در آب جوش دهند حکیم سنائی فرماید ؛ ما قلب پسند کرده در راه ؛ چند از پی باقلی خورده گه
خواه **گرمیخ** با اول مضموم میخ بزرگ باشد چوبی یا آهنی که بر دو سوی طویله در زمین فرو برند و ستوران را بدان بندند
گرنج با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده برنج باشد است دقیقی گفته ؛ ای بکوپال گران کوفته پیلان را پشت
چون گرنجی که فرو کوفته باشند بخواز **گرنجواز** با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده برنج زار باشد و آنرا برنجزار
شالیزار نیز گویند **گرنده** با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی غرادوش است که مرقوم شد و آنرا بتازی خنوک الحایک خوانند

و بعضی گرکیته نامند **گرنک** با اول و ثانی مفتوح جنگ گاه و لشکرگاه باشد و با اول مکسور در هم شکسته را گویند
گرنه با اول مضموم نام گیاهی است **گروره** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و های مختفی بمعنی جمع و گروه
مردم باشد **گروغ** با اول و ثانی مضموم بمعنی دروغ باشد **گروگان** با اول و ثانی مضموم آلت تناسل بود
و آنرا الند نیز گویند حکیم سوزنی راست ؛ ای پسر تا بمیان پای تو در نگرستم ؛ فربیک خشم گروگان ستو بر نگرستم
با اول مکسور و ثانی مفتوح مرهون باشد **گروگر** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و کاف
مفتوح اسمیست از اسماء باری تعالی جل شانه و معنی آن مرادبخش باشد حکیم ناصر خسرو گفته ؛ فرزند تو امروز بود
جاهل و عاصی ؛ فردات چه فریاد رسد پیش گروگر **گروهه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و های ثانی مختفی بمعنی کلوله
باشد مانند کلوله ریسمان که صورت میریسند و آنرا فرموک و ورشکی نیز گویند و کلوله توپ و تفنگ و منجنیق و کلوله
کمان گروهه و گلوله خیره آنرا آزوالد نیز گفته اند حکیم نزاری بمعنی کلوله ریسمان نظم نموده ؛ بر قوم همچنین ای خواجه
گروهه وار دیده تا آخر سررشته خود باز دویدم شهر زمینغر ده بمعنی زوال فرموده ؛ چون تو ترتیب نان خوان نساز کردی
سرا و هم سپهر را درک باد **گروه** با اول و ثانی مفتوح سبو باشد و جرق معرب آنست **گروه گردان** نام باغیست **گرهه**
مخفف گروهه است که مرقوم شد **گری** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف هر پیمانه را گویند خواه آن پیمانه
پیمانهٔ زمین است و خواه گز کرباس و جامه و امثال آن بدان توان پیمود و خواه کیله که پیمانه غله است و خواه
پنگان که پیمانهٔ ساعت بود و آن چنان بود که جامی از مس بسازند و در بن آن سوراخی کنند بعنوانی که چون
آنرا بر زبر آب بگذارند بعد از انقضای یک ساعت نجومی پر شود و در ته آب نشیند حکیم انوری بمعنی جریب
گفته ؛ زانکه اشغال مهمات تو بسیار و زاد ؛ کارهای جا رپوشش بارهای چل گری ؛ حکیم خاقانی بمعنی کیله گفته ؛ پر خست
خوشهٔ زرکاری مدا در خشم ؛ کار صاع پر کرده ده گری بکفتر نیست ؛ و با اول و ثانی مکسور و یای معروف گریه وار از

حکیم انوریراست ؛ گر بخندم وآن بهار عمر نیست گو بید زهر خنده ؛ ور بگریم وان بهار روزیست گو بید خون گری وبیای
مجهول دو معنی دارد اول گره را گویند دوم گران باشد وزین سبب بخیه جامه را گریبان گویند کریال تخته باشد از
هفت جوشش کر چون از زمان ساعتی بگذرد دو کری شبکانی باشد ودر زیر آب فرو نشیند چوب بران تخته زنند
تا صدای کشد بدانند چند ساعت از شب یا روز گذشته میر معزی نظم نموده ؛ دانی چراست نالهٔ کریال
هر کری ؛ یعنی که این سرای مقام درنگ نیست کریبان براه معنی را گویند وآنرا کرنه نیز خوانند کریغ با اول
مضموم یعنی گریز باشد حکیم فردوسی راست ؛ کس از داد یزدان نیابد گریغ ؛ اگرچه بپرد برآید بمیغ کریواره با
اول وثانی مکسور و بای مجهول وزای منقوطه وهای مختفی بارکش باشد ابن الدین جیبی فرماید ؛ از رزم محقه یافت شاخ
کل منظوم ؛ جو رباه کرد کریوازه شتر منثور کریون با اول وثانی مکسور وبای مجهول بمعنی بریون است که مرقوم شد
کریوه کوهچه ولشته بلند را گویند شیخ اوحدی فرماید ؛ دیده اند ز پس کریوه غیب ؛ رخت خود را بدید ه
لاریب فصل لام لر با اول مفتوح معنی دارد اول چیزی را گویند عم از آنکه آب کنده باشد یا آدمی امیر
خرو راست ؛ لری کنند نه اهموار در پیش ؛ که باد از وی بر آید در تک خویش دوم بغل باشد ابو الفرج رونی راست
در پیش هوات دقلت عرض رسالت این دست بلر کرده وآن لب چسبیده است سیم لاغر وضعیف بود وبا اول
مضموم نام طایفه ایست از مردم صحرانشین امیر خسرو گفته ؛ ملک گزلشکر لنت بکالش ؛ چو سوی لر برشان دید فال
لرد با اول مفتوح بثانی زده میدانرا گویند یکی از قدما منظوم آورده ؛ تا فتح تو گشت جلگاه در نبرد ؛ گلگون زخم
خصم دغا لش قضای لرد ؛ و میدان در بند هر موز هست که بلرد کشته باد دارد فصل میم مر با اول مفتوح دو
معنی دارد اول عدد پنجه را گویند چون در نرد محاسبان فارس مقرر است که چون عدد به پنجاه رسد گویند که بمر رسید وهیچ
بصد رسد گویند دو مر شد قس علی هذا حکیم خاقانی فرماید ؛ مر تا مر من جان بر العمر ؛ چون به پنجه رسد حساب بر مر حتی

دوم از کلمات

دوم از کلمات زاینده بود که از برای حسن کلام گویند مانند انکه مر اورا گفتم مر اورا دیدم مر او آن باشد که با و
گفتم یا او را دیدم ودر عربی بمعنی شمار آمده است استاد فرخی این هر دو معنی فارسی وعربی را انتظام آورده
چون شود بر که مر او را کسی بید او عدد ؛ نه لشکر که مر او را کسی بید اندر ؛ وگاه افادهٔ معنی را حصر نیز کنند چنانکه گویند فلانرا
مر او را رسد کبریا ومنی ؛ که ملکش قدیمست وذاتش غنی ؛ یعنی همین او را رسد کبریا ومنی مراغه با اول مفتوح
نام شهریست از ولایت آذربایجان ودر عربی بمعنی غلطیدن آمده مرج مرز باشد شمس فخری راست ؛ تهمتن
مباد انهی هیچ دل ؛ ز فرمانش خالی مباد هیچ مرج ؛ ودر عربی بمعنی از هم گشودن وچراگاه ومرغزار آمده وبا اول
مضموم هم در عربی نام شهریست در کوهستان وبا اول مضموم وثانی مفتوح هم در عربی جنبیدن خاتم در انگشت
وغیره وشباهت کردن بود مرجلق با اول مفتوح بثانی زده وجیم مضموم ومیم مفتوح نام غله ایست که آنرا بعربی علس
وبهندی مسور خوانند مرخشند با اول مفتوح بثانی زده بزرگ را گویند عمیق وطویل وعریض وبزرگ بود مرداد با اول
مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بر فصل زمستان وتدبیر امور ومصالح که در
ماه مرداد وروز مرداد واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی گفته ؛ نهر چه بکام تو ایزد دهاد ؛ ه زمرداد
از روبام بوم شد دوم نام ماه پنجم است از سال شمسی وآن مدت ماندن نیر اعظم است در برج اسد شاد
زخرم است ؛ تا بمرداد گرم گردد آب ؛ تا بدیماه سرد گردد باد ؛ روز کاربن بخسته یاد بروه همرکان فرخ وهمایون باد
سیم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی واین روز در نزد پارسیان بغایت نیکست ودرین روز جشن
نمایند وآنرا امیلو فرخوانند حکیم قطران گفته ؛ در هفتم مرداد بفیروزی می خور ؛ بگذار بفیروزی بر سیصد مرداد
مرداریه خانه از نرد باشد که در آن خانه مهره در نشیند مرداکیران نام جشنی است که مغان در روز پنجم
آخر اسفند یارماه کنند ودرین پنج روز از طلوع آفتاب تا طلوع دیگر از برای هوام دفعه گزندم بنویسند

۲ سخنی نام مرداب با اول المفتوح بثانی زده صح

۷ زنان از مردان آرزوی که دارند بخواهند ومردان قبول نمایند لهذا آنرا مرداکیران خوانند ودرین روز صح

آن دزد بل لغت گزدم از لغات مرکبه در خاتمه مرقوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی **مردم** با اول مفتوح بثانی زده و
دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع آنست و گاه این کلمه بر جمع نیز اطلاق کنند چنانکه مردم گویند و مردمان
خواهند امیر خسرو راست • نشاید هیچ مردم خفته در کار • که در پایان پشیمانی دهد بار **مردم زاد** آدمی زاد باشد
مولوی معنوی فرماید • فرشته رست بعلم و بهیمه رست بجهل • میان هر دو بمنازع بماند مردم زاد **مردم گیا** و
مردم گیاه بمعنی بیخ یبروح است که مرقوم شد حکیم انوری فرموده • باد صبا که حل نبات نباتات بود • مردم گیاه گشت کزو مرد آب
در آتش آنکه هست **مردمک** مردم چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین گویند حکیم خاقانی گفته • مردمی مجوی و یاری
مخواه از جهان که نیست • یا رب مردمی همه مادری از دمی • چون در هر دو چشم مردمک بود چشم کائنات • گویا هست هر
دو مردمک چشم مردمی **مردوکش** با اول مفتوح بثانی زده کنایه از شب را گویند **مرداری** و **مرداریگ** چیزی را گویند
که از مرده باز مانده باشد و آنرا بتازی میراث گویند مولوی معنوی فرماید • از خراج ار جمع آری چون ریگ آخر
آن از تو بماند مرده ریگ **مرز** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زمین دوم زمینی را گویند که مرتفع ساخته
کنارهای آنرا بلند ساخته و در آن چیزی بکارند و آنرا کرد و کرده و منز نیز خوانند شهریاری گفته • از مرزهای سنبل و سوسن
زمانه را • امروز خط خجسته بتان ماند یادگار سیم بمعنی مبالغت و مجامعت آمده و در عربی چیزی بچنگال گرفتن را
گویند با آهستگی و چیزی بریدن و فرنشیدن بوده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقصد را گویند حکیم سوزنی گفته
بود در مرز چو انبان تو هنگام حیات • تن چون زمزمه‌ای با انبان آرند دوم مولش را گویند لهذا گیاهی را که بکونش
مولش شبیه بود مرزنگوش گویند **مرزبان** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح حاکم و میر سرحد را گویند حکیم
فردوسی گفته • چو در کابل این داستان فاش گشت • سر مرزبان پر ز پرخاش گشت **مرزغن** با اول مفتوح بثانی زده و زای
منقوط آتش باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی گورستان مرقوم است و آنرا مرغن مغزن هم گویند حکیم سنائی فرماید • هیچ شنیدستی

که آخر چون

که آخر چون بود انجام کار • مرغزار آید جز این فصل تو یا مرزغن **مرزنگوش** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح با
نوعی از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبوئی بود بنا برین شعرا آنرا بزلف و خط خوبان تشبیه کرده اند شیخ نظامی گفته
چو مرزنگوش خطش بردمیده • بسی دل را چو طره سر بریده • مرزنجوش معرب آنست و آنرا بتازی آذان الفار ده و
بیونانی مردقوش و بهندی دونه نامند **مرزو** و **مرزوی** زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرز نیز خوانند
مرزه با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط و های مختفی سه معنی دارد اول چراغدان بود و در بعضی فرهنگها بتقدیم
زای منقوط بر را نوشته اند دوم کالم کلکاره را گویند سیم نوعی از سعتر است و آن بستانی بود و ورق آن دراز باشد و آنرا
بتازی شطرنج نامند **مرس** با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از آتش پرستان بوده و در عربی چهار معنی دارد اول بدست
مالیدن بود چیزی را دوم خاییدن کودک بود انگشت را سیم نهان خرما بود در آب و شیره و امثال آن چهارم پاک
کردن دست بود بدستمال و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان بود دوم کارزار کردن مرد
در غایت شدت و با اول و ثانی مکسور هم در عربی مرد دلیر را گویند که چیزها را نیکو درمان کند **مرست** با اول
و ثانی مفتوح بمعنی نهاد آمده استاد فرخی گفته • سرای باغ و جوی با کدخدای خواهد ماند • گل دو بنفشه مرست ا
سرای باغ مرست **مرغ** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا برغبت
تمام بچرند و آنرا افرزد و فرزه و فرزن نیز گویند و بهندی دوب خوانند مولوی معنوی فرماید • ای جان مرغ و
یاسمین ای شمع افلاک زمین • ای مستغاث العاشقین ای شهسوار هل اتی • و مرغزار زمینی را گویند که در او
مرغ بسیار رسته باشد دوم نام الهی است و در عربی غلطیدن ستور بود در علف و تمام گیاها را چریدن و با اول و ثانی
مفتوح در عربی آب دهن را گویند و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم آفتاب را نامند شیخ نظامی
این دو معنی را نظم نموده • تو دمی صبح را شب افروزی • روز را مرغ و مرغ را روزی • سیم جنبنده را گویند

مرغاب با اول مضموم بثانی زده نام رود خانه ایست که از پهلوی مرو میگذرد و آنرا مرو رود نیز گویند مرغز با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه نام موضعی است مرغ زباناد با غین موقوف بر درختی است که بر شکل زبان گنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصفور خوانند مرغزن با اول مفتوح بثانی زده و غین و زای منقوطه مفتوح گورستان را گویند و آنرا مرزغن نیز گویند امامی هروی گفته ٭ آنجهان داری که کشت اندر نبرد ٭ مرغزار از خصم تو مرزغن مرغ زندخوان و مرغ شباهنگ و مرغ شبخوان و مرغ سحرخیز بلبل را گویند حکیم خاقانی فرماید کرسفا فزا از مرغان دیدمی ٭ دل مرغ زندخوان در بستی خواجه حافظ راست ٭ مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق ٭ دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوشست مرغ زیر کسار مرغی را گویند که مانند طوطی سخن گوی شود و سیاه رنگ باشد و آنرا سار و ساروک و شارک نیز گویند حکیم اسدی فرماید ٭ چون بشناسد جای خود را مرغ زیرک سار بجهد ما بیدا کند اندر زمین آثار را مرغ شب آویز نام مرغیست که همه شب خود را از درخت بپای آویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطرهٔ خون از گلوی او چکد شیخ نظامی گفته ٭ دد آنجا مرغان سحرخیز ٭ همه شب مونس مرغ شب آویز مرغک دانا طوطی باشد کمال اسمعیل گفته ٭ کنایت از قلم است مرغک دانا ٭ عبارت از سخن است گنج باد آور مرغوا با اول مضموم بثانی زده فال بد و نفرین باشد حکیم قطران یعنی فال بد نظم نموده ٭ گردد از مرغوا نفرین سوالی آفرین ٭ گردد از کین تو مرد ای معادی مرغوا حکیم سنائی یعنی نفرین گفته ٭ شاه را گفت مفسدی احوال ٭ که کند مرغوا بجان تو زال مرغول و مرغوله دو معنی دارد اول پیچ و تاب را گویند و موی و زلف و خط خوبان را و آواز مرغان و مطربان را بسبب پیچ و تابی که در آن است نیز گویند مرغول و مرغوله خوانند مولوی معنوی فرموده نشانه کن مرغول زلفش با کلابه کرد بنفشه ٭ از رخ چون آفتابت تمثیل خط کمال اسمعیل گفته ٭ تا که مرغول خطت دیدم و معنی لطیفش ٭ پس از آن یاد نیاید گل و کشت و دلارا تمثیل یعنی آواز حکیم خاقانی فرماید ٭ تو در دست

دستان و مرغول

دستان و مرغول مرغان ٭ که از صد دست دستان نماید دوم بمعنی رشته و او فرقی باشد لبیف سفرنگی گفته آن دمی کو سخن از شکر مرغول کند ٭ از خجالت زتن شکره بکشد خوی مرده با اول مضموم بثانی زده و کاف مفتوح و واو مجهول گفت سبنی را گویند که غلیظ و ستبر باشد و آنرا اخلم نیز خوانند مرکو با اول مضموم بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول گنجشک باشد مرغ و مرند نام قلعه ایست از هندوستان مرو معنی دارد اول گیاهی باشد خوشبوی که آنرا امرد خوانش نیز خوانند دوم نام سنگی آتش زنه بود سیم شهریست از خراسان که مرو شاهجان نیز خوانند مروا با اول مضموم بثانی زده فال نیک و دعای خیر بود امیر معزی راست ٭ آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا ٭ جای شکر مروای نیک ای جای طرب گیرد انجمن مروای نیلد نام مغنیست از مصنفات باربد مرود با اول و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد مرورود رود خانه ایست که شهر مرو بر لب آن واقع است و آنرا مرغاب نیز خوانند مرولید با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای مجهول کوشیدن بود در برابری کردن با کسی در فتوح و مرتبه سیف اسفرنگی راست ٭ صد رابعه ان خدای که آثار عدل او ٭ با آفتاب ذرهٔ خاکی مرولید ٭ در عربی بارای شده در کلا گوید که در که شاه و آب بود مریز بانلد با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح نام ارغنیست و آنرا افزیب کلا نیز خوانند مرشیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح خسته بند را گویند و آن چوبی باشد که بر هم بندند

فصل نون مرز مرزه و نزه با اول مفتوح شش معنی دارد اول معروف دوم زلف و کیسو باشد مانند خرگیاه او نزه دیو مولوی معنوی فرماید ٭ جست فوز الاحمق آن خرگاه ٭ پیش پای نره بیلان جهان ٭ حکیم سوزنی گفته ٭ دل که بسته نره که لیست سخت سال است ٭ مرکوب او است هر چه که دای نرهٔ گیتیم نام بچه رستم آن واو زبان نیز خوانند چهارم آلت رجولیت بود حکیم سوزنی راست ٭ من در قوت کرم احسان نکند ٭ من آن نکنم کیارهٔ نوبره بیج صحیح آب را خوانند خواجه عبید زاکانی راست ٭ از در ماده بین که چون کس بیغ روی او تیغ صفت

بشکافد کشیدند آنرا بزی ؛ نخستین شاخ میان درخت را گویند ورالا با اول مفتوح یعنی همیشه و دیر دوام بود ورد
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بازی باشد معروف دوم تنهٔ درخت را گویند مختاری راست ؛ آن چوبخ
آبدار است این چو نخرد باید اره ؛ و آن چو شاخ باردار است این چو بارمایه دار ورسلا با اول و ثانی مفتوح
بسین زده نام غلامیست که آنرا انیسک درم کشا نیز خوانند و بتازی جلاس گویند ورسی با اول مفتوح بثانی زده
نام پسر گودرز است و از ملوک اشکانیان بوده ورشوده با اول مفتوح بثانی زده و بمیم مضموم و واو معروف جز لگد
کننده را گویند ورزیم و ورزیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام پدر رستم است و آنرا بزم نیز خوانند فردوسی گفته بیت
گفت من پور سام سوارم ؛ ز تخم نریمانم از جهان یادگار فصل واو و را ور با اول مفتوح دو معنی دارد اول در جمیع
معانی با بر مرقوم است مترادف است دوم گرمی را گویند پسیم یعنی خداوند آمده چون دلاور و جنگ آور و در این معنی
بدون ترکیب گفته نشود ورارود با اول مفتوح و رای ثانی مضموم و واو مجهول ورازرود با اول مفتوح بثانی
زده و الف مفتوح بزاء منقوط زده ورزرود با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم نام ماوراء النهر است حکیم فردوسی گفته
اگر پهلوانی ندانی زبان ؛ ورارود را نام ماوراء النهر خوان وراز با اول مضموم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند
وراغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شعله آتش را گویند حکیم علی فرقدی فرماید ؛ آتش عشق چون کنم پنهان
کز دماغم کند زبانه وراغ دوم روشنی و تابش بود و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست ؛ بحشمت زمین روزگاری
داشتم الحق چنانکه ؛ بود حال دیالم از وی باد راغ با فراغ ورام با اول مفتوح دو معنی دارد اول جزبای سهل و سبک
بود که شاد فرخی راست ؛ عطای او بود است زائرش را ؛ کان میسر کرد جز او کس عطا دهد بورام دوم صاحب
جم گفته که نام بلده ایست از ملک ری که آنجا کشیده باشند و آن بورامین کشتها رواده ورانبر با اول مفتوح بثانی
زده و الف مفتوح بنون زده و بای مفتوح یعنی آنطرف باشد مولوی معنوی فرماید ؛ تا کشتی ورا نبر کردن برآمدم

در خلوة وجود به بوش در آمدم ورپوشند و ورپوشد با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول
مقنعه باشد ورت با اول مفتوح یعنی برهنه باشد و آنرا ارست نیز گویند ورتاج با اول مفتوح بثانی زده گلی باشد
سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و آنرا ابترک و توله و نان کلاغ و آفتاب پرست نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ؛ سرجیب و راست میفکند نرگس از خمار ؛ ورتاج بر یسار کش و ریحان بر یمین و در بعضی
فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است ورتیج با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف و جیم نام جانوری است
که شبیه است به تیهو و از تیهو کوچکتر است آنرا ابوبر نیز خوانند و بتازی کسوا نامند حکیم طرطی گفته ؛ کشته در چنگل شوق
تو گرفت ور دلم ؛ همچو ورتیج که در چنگل باز است اسیر ورج با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد
و آنرا ارج نیز گویند امیر معزی راست ؛ ای بورج و کامکاری ثانی افضل یار ؛ وی بعدل و نامداری نایب نوشیروان
دوم بمعنی کشتن آمده و آنرا ارج نیز گویند ابونصر احمد رافعی راست ؛ سرافرازان دولت را بعز ایزدی یا ورج کشتگان را
ملت را بورج حیدری قاهر ورنج با اول مفتوح بجای زده زشت و کریه را گویند وردنه با اول مفتوح بثانی زده و
دال مکسور چوبی باشد که درو گردش باریک بود که بدان نان را تنک کنند و آنرا جوجه و بیواره و گروه نیز خوانند و پیلین گویند
وردوک و وردوکه با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای معروف یعنی ورتیج است که مرقوم شد ورزند با اول
مفتوح و اخفاء یا ارج کبوتر است ورز و ورزه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم کوزه گفته
فرزند که را دفتر ورز زین صد بار بخشیدن را از گهر ورز و درم به دوم کشت زراعت بود گویا که ابعضی از معنی
نخست خواسته بود زراعت هم حاصل کرد نباشد صابر الدین شیرازی فرماید ؛ همی ورزید برباد دماغ و چشم و بر دلکش
صبا گلبن زمین نرگس زبانه سوسن چمن حوری سیم ورقت را گویند حکیم فردوسی گفته ؛ شما دیر مانید فرتم بود
بر آتش سوی ورزش خود ورزید ورزکی با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح و کاف عجمی مفتوح کوزه

براب راگویند ورزم با اول وثانی مفتوح بزای منقوطه زده آتش باشد حکیم سوزنی نظم نموده ٭ جز بر تنا بپ نو در
دیده بوخواه تو باد تا بود رستی ترنج از تتاب ورزم ورس با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول گیاهی را
گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند و در عربی گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جای دیگر بهم رسد ورسان
دو معنی دارد اول نام مقامی باشد دوم مرد ظریف و آراسته را گویند ورستاد با اول وثانی مفتوح مقرری را گویند
که بدان اوقات گذرانند و آنرا بتازی وظیفه خوانند استاد عسجدی فرماید ٭ خدایا توی جمله را دستگیر ٭ ورستاد
جود است زما را مگیر ورسن با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بند و رسن باشد ورسیج با اول مفتوح بثانی
زده وسین مکسور و یای معروف سقف خانه را گویند و آنرا آسمانه نیز خوانند شمس فخری است ٭ ببین که قبه
تعظیم او کجا باشد ٭ چو هست کیوان صد پایه زیرتر از ورسیج ورشن با اول وثانی مفتوح بشین منقوطه زده
وثای فوقانی مفتوح بمعنی گسستن بود ورشنا با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوطه مفتوح چادر بود که دار
و دران بربندند و در بعضی فرهنگها و شرفنامه بتقدیم شین بر را مرقوم است ورشنان با اول مفتوح بشین منقوطه
زده اهتمت(?) راگویند دقیق درست تشفیع باشد برشن مربا این ذ آیت چو مصطفی برد ارد ازمر ورشنان عز اورغ با اول
مفتوح بثانی زده و بثانی مکسور در هر دو صحیح است دو معنی دارد اول بندی را گویند که از چوب و علف
و گل در پیش جوی و دخانها ببندند حکیم اسدی راست ٭ نکرد از انسو که آب اورغ ٭ بربست از سوی ریگ پاره
درغ دوم نور و روشنی بود و با اول وثانی مضموم بزرگی و کدورت بود ورغست با اول مفتوح بثانی زده و غین
مفتوح و سین زده بمعنی برجست بود که مرقوم شد ورقان با اول مفتوح وثانی مشدد بمعنی تشفیع باشد لنک کلاک
گفته ٭ دولتی چون با که از شوق اگر زلش تهاه(?) ٭ دولست لا پیش تو من ورقان آورده ام ورد با اول
وثانی مفتوح خارپشت که تیر آن بغایت تیز باشد و خبازان و بریانیان در تنور سوزانند حکیم سوزنی گفته

بی عطای ورک

بی عطای ورک بغرباید ٭ که عطای کلیچه برورک است ٭ ودر عربی سرین را گویند و با اول مفتوح بثانی زده هم
در عربی تکیه کردن بر سرین بود ورکالا با اول مفتوح بثانی زده مرغ مردار خوار را گویند استاد فرخی فرماید
بگرگرد بطلس اندر جای ٭ کفتر آید همای از ورکاک ورکوه با اول مفتوح بثانی زده نام جانوریست شبیه بسقنقور
وفرق میان ورل و سقنقور آنکه ریگ دکشیده و رنگ ورل زردی بسرخی مایل است و پوستش درشت و خشن و سقنقور
ابلق است از سبز و زرد و دو سیاه و سفید و پوستش املس نشود ورنج با اول مفتوح بنون زده بعضی بعضی و فرزند(?)
تنره(?) آمده حکیم سوزنی گفته ٭ نطل بهای عالبون(?) جامست ٭ و بازوی … ابرج کردم ورنجن ورنجین
با اول وثانی مفتوح بنون زده حیلی باشد از طلا و نقره وغیر آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا برنجن نیز خوانند
ورنجید با اول وثانی مفتوح بنون زده و جیم عجمی و یای مختفی نام پهلوانیست که سپاه زر لشکر روس بوده وروانه(?)
با اول مفتوح بثانی زده بجره را گویند که بر بالای مجره لب زنند و آنرا ابریاره نیز خوانند ورونج با اول وثانی مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تیرگی و کدورت باشد دوم آنرا اورغ نیز خوانند فخر گورگانی گفته ٭ بیا ساقی آن
آب صافی فروغ ٭ که از دل برد رنگ از جان وروغ دوم بمعنی آروغ آمده وریب با اول مضموم وثانی مکسور
و یای مجهول بمعنی محرف باشد حکیم اسدی گفته ٭ بره من کوه اند رو وریب ٭ یکی دشت دیدند با فر و زیب فصل
ها هر با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه باشد که افاده معنی عموم کند چون هر جا و هر کس و آن معروفست دوم
دانه باشد که در میان گندم بروید و خوردن آن مضر باشد بنابران آنرا از میان گندم جدا کنند و بهندی …
و در عربی ناخوش و مکروه شمرده است و با اول مضموم ترسیدن و از جای رفتن بود دل را انشا گفته ٭ دل من …
گردد … و با اول مکسور کلمه ایست که بدان گوسپندان را بسوی خود بخوانند و در عربی دو معنی دارد اول
نام زنی بوده دوم گربه را خوانند و آنرا هره نیز گویند هرا با اول مفتوح وثانی مشدد بمعنی هرقوا(?) خوانند

[illegible]

وگلولهای زر و سیم که در ساخت زین نصب کنند بنا بهت ملیله هرا خوانند اثیرالدین اخسیکتی گفته ؛ هرای چنبر
برنگنده ؛ در بارگاه نوبت داد هم ؛ و بعضی شعرا بمعنی ساخت زین نظم نموده اند چنانکه کمال اسمعیل گفته ؛ همی زده
فلک هرای خیل بند کاکلش را ؛ ز رشک ماه چهارده طاسک ز زلف تیره شب بر چم ؛ و با اول مضموم سه معنی دارد اول آنکه ترس
و بیم بود دوم درخشیدن بود شیخ نظامی این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ؛ ز هرای جلاد و هرای تیغ ؛ شده آب
خون در دل تیغ سیم آواز مهیب بود چون آواز وحوش و سباع حکیم فردوسی در صفت شب گفته ؛ ز آوای
مرغ و نه هرای دد ؛ زمانه زبان بسته از نیک و بد ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی رنجش آمده دوم نام شهریست
مشهور بهری و هرات شیخ نظامی این دو معنی را نظم نموده ؛ بهرای کنجش چو بد رام کرد ؛ به پهلو زبانش هرا نام کرد
هراس با اول مفتوح در خشیت بسیار رفته و با اول مکسور ترس و بیم باشد هراسه با اول مکسور چوبی باشد که میان
کشت زار بایستاده کنند و کاه لته بران بر بندند و گاه صورتی بسازند تا جانوران رم کرده بکشت زار ما
نیایند هراش هراشو قی و نشکوف باشد ؛ از ... توبه بکند خواهد چو هر جای رود ؛ قدحی می
نخورده کندی زود هراش ؛ و در عربی جنگ انداختن سگان را گویند هرآیند و هرآینه بمعنی ناچار
هرابسپ با اول مفتوح ثانی زده و سین موقوف و بای عجمی بمعنی ستاره سیاره است هربد با اول
مکسور ثانی زده و بای مفتوح خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند و آنرا هیربد نیز خوانند هربند با اول
مفتوح ثانی زده و شین منقوطه و بای مختفی سیلاب را گویند از اختیارات بدیعی نوشته شد هرکاره با اول
مفتوح ثانی زده و پیک کسی را گویند حکیم فردوسی گفته ؛ بیامد زن از خانه با شوی گفت ؛ که هرکاره دیگر آواز نهفت
هرال با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی بمعنی سقف و مبهوت و احمق را گویند هرامس با اول مضموم ثانی زده
بمعنی اهرمن آمده حکیم ناصر خسرو گفته ؛ از وره نام هیچ نکید کرد ؛ سوی بی عقل هر کس از مالی هرمزد هرمز و هرمس هرمت

با اول مضموم ثانی زده

با اول مضموم ثانی زده و میم مضموم چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور مصالح که در روز هرمزد واقع شود
بدو متعلق است حکیم فردوسی گفته ؛ که هرمزد با داد درین بارگاه ؛ چو بهمن نگهدار تخت و کلاه دوم اسم روز اول بود
از هر ماه شمسی نیکست درین روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن و بریدن و مهر کاغذ نهادن و نشستن و وام دادن سیم
نام ستاره برجیس است حکیم سنائی راست ؛ قوس را خواست خانه هرمزد ؛ جدی و دلو از زحل بخواهد مزد چهارم اسم بهمن
بن اسفندیار است هرند با اول مکسور و ثانی مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول نام رودیست در نواحی جرجان
که منبع آن از کوههای دینار است و ز جوانب چشمها بدان میریزد ابن یمین گفته ؛ بسخن چشمه ایست چشمم که از دیده
روان ؛ چون هرندش بروانی سوی جرجان که برد دوم قصبه ایست از نواحی اصفهان هرو با اول مفتوح ثانی زده دلیرا
گویند و در عربی زده باشند هروانه با اول مفتوح ثانی زده بیمارستان را گویند شمس فخری گفته ؛ بست دیوار ملکش تا
تا ببندش سوی هروانه هروم با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام پهلوانیست دوم نام شهر یونانست حکیم
فردوسی گفته ؛ هر سو دانا فیلسوف ز روم ؛ برد نام نزدیک شهر هروم هروتوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و ثالث فوقانی
مضموم و هم رو و واو مجهول تخم اسفول را خوانند و بتازی بذر قطونا گویند هروله با اول مفتوح ثانی زده و او مفتوح
نام خسرو پرویز است از جاماسپ نامه نوشته شد هره با اول مضموم و ثانی مشدد مقعد را گویند و آنرا امرز تیز
نامند استاد ازرقی هروی در صفت زلیخی و تنگی کاغذ رقعه گفته ؛ تنگی و تاریکی چون در هره ؛ زلفت بد رنگ تنگی نام
زیاره ؛ و بزبان هندی فوکنه و بلبل جو ازرا نامند هریر با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف آواز مهیب را
گویند مانند آواز سباع و وحوش و طیور و آنرا هرا نیز خوانند هریوه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سه
معنی دارد اول آنکه منسوب بشهر هری را گویند دوم زر رایج بود منسوب بهری است ؛ چرا کفتم عنان چون بود ؛ زر زر هریوه گر
فخری سیم زمانه صفرا باشد ابو الحسن شهید گفته ؛ چند بردارد آن هریوه فروش ؛ نشود ماه بر هر و ولش نوکش

فصل یای تحتانی برا با اول مفتوح شکنجه بود که در اندام بود و آنرا ترنجیده گی و کنجکی نیز خوانند برخان با اول مفتوح

ثنای زده ارمغان باشد بریان با اول مفتوح ثنای زده نام شهریست مشهور

باب زای منقوطه

فصل الف ازار با اول مکسور بن و تک باشد حکیم انوری فرماید انو باشد در سواحل دریا و جاه نیز بسیار مضبوط خورد ولی کم از آن یافت ودر عربی دو معنی دارد اول زهر را گویند دوم شلوار باشد ازادم با اول مفتوح و زای منقوطه ثانی موقوف و دال مفتوح غلط است که آنرا الوسیا نیز خوانند ازبر و ازبرم و ازبیر با اول مفتوح ثنای زده و بای مفتوح در دو لغت اول و بای معروف در ثالث بمعنی یاد گرفتن بود و آنرا بتازی حفظ خوانند حکیم خاقانی فرماید روزی هزار بار بخوانم من کتاب صبر چشمم بر است لاجرم از بر نمیشود شیخ سعدی فرماید اگر خود هفت سبع از بر بخوانی چو آشفتی الف بی تی ندانی ازدر با اول مفتوح ثنای زده و دال مفتوح بمعنی لایق و سزاوار آمده حکیم خاقانی فرماید روز ازدر بزمست شراب ازبر خوردن هر چند چنین نیست کنون ازدر دید ار ازدست بمعنی مطیع و محکم و زیردست باشد حکیم سنائی گفته من که از دست ایم و آمده من کنون دست رست سلطانم ازدستبر ابابای بجد مفتوح ازدست فر ابا فای مفتوح نان فطیر را گویند ازدف با اول مکسور ثنای زده نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن در زمین شوره روید و آنرا الوزیز گویند ازرنگ با اول مفتوح دو معنی دارد اول آواز باشد دوم بسیار بود سیم بمعنی هم آمده ازنب با اول مفتوح ثنای زده بنون مفتوح رنجش بود و در عربی بمعنی فربه آس ازیرا با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی از برای آن باشد و آنرا ازیرا خوانند مولوی معنوی فرماید بگو دلا که از خشم نکرده ازیرا خشم خوردن کم نگردد ازیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف با کاف نار بود مولوی معنوی گفت ابن سبب اعجز بود رستک گیز با دو فر زند دار دحصار شیر فصل با بز با اول مفتوح معنی دارد اول آتشنم دوم امراض زمین بود حکیم سوزنی گفته بجوز خسان تا ذران کرد از شغل بزنجر طالع حرف زان بز عجب تا کنت ما خشم

ازنب با اول مفتوح ... [illegible]

بوق ساعتی باد بوق زیمسو بزنشیم مخفف بزم باشد و در عربی با ثانی مشدد جامه ارسیمانی را گویند و با اول مکسور زنبور باشد حکیم خاقانی گفته شاید اگر در رم سک شوید آب دست زنبید اگر در آرم بز نبود میوه جنت بزان و بزازه بزین با اول مفتوح بمعنی وزنده مسعود سلمان گفته دار بهارم که چندین بکرم نه باد بز اثر که چندین بپویم امیر خسرو گفته و لایت دارم و گنج خزانه سپاهی نیز چون باد بزانه بزواغ با اول مکسور دست افزاری باشد که بدان زنگ آینه و تیغ و امثال آن بزدایند و آنرا بتازی مصقله خوانند نشابوری گوید دهد صبا همه آینه را رفت که نزاده بود ز خاطر شاه فلک نزدایغ بزدون با اول مکسور بمعنی پاک کرده بود بزشک با اول و ثانی مکسور شین منقوطه زده حکیم و طبیب و جراح را گویند و بعضی از صاحب فرهنگان بابای بجد مفتوح کرده و تصحیح بیک دو دست بزشم با اول مضموم ثنای زده بشم نرمی را گویند که از بن موی بز روید و آنرا ابث ز زاده و نا بیده از آن شال بیافند و آنرا الکعیه نیز خوانند بزغ با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا وزغ و سکل و بک نیز خوانند شیخ نظامی گفته اگر خود کور خرقه در زه ماره نخواهد کسی از وزغ زینهار بزغمد با اول و ثانی مفتوح و غین زده و سین مفتوح و یای مخفف سبزی بود مانند ابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا بتازی طحلب گویند فردوز کاتب گفته مخفف کرده تیز در رشتی چون بزغ در رخ خصم بزنهان بزغنج با اول مضموم ثنای زده و غین مضموم گره کردن بسته یک ل میوه با مغز آورد و یکسال بی مغز دارد را پسته گویند و بی مغز را بزغنج بزم با اول مفتوح ثنای زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش و مهمانی را گویند دوم نام دیست از بلوکات گویند که یکی از امام زاده در آنجا مدفون است و در عربی دو معنی دارد اول کرسی ن بود به خوان عیش دوم دو لنبه دندان تیز بود با یک نشست سیاه بود وسطی بزمونه با اول مفتوح نام روز دوم است از ماههای ملکی بزه با اول مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول گناه بود حکیم سنائی فرماید یکی کرده را فاش بر غیبت ور زده بزه یکی کرده را کنجها بر طاعت و اعمال مانده دوم مخفف

ازنب

مسکین بر حوم قوم برمه با اول مفتوح گوشه دلقی بود از پشم شتر گفته: ادم نقشی از برمه پشم او تا قیامت نبود آدم
او برنجیه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف بچه بز را گویند و آنرا برنجه نیز نامند و بتازی حلوان گویند و بعضی
بچه حبه‌ی نوشته اند خواجه عبید لوبکی راست: مخالفان تراچون بز بچه بسلاخ: سر باید از علت باد و چار سلاخ
برزینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول اره کنجد باشد فصل بای عجمی پراختن با اول مفتوح بمعنی
کداختن آمده پزاوه با اول مفتوح چیزی را گویند که در آن ظروف سفالین و خشت و آهک و امثال آن پزند امیر خسرو گفته
زبن زیر طاس سفالین لیسند کرم جوی: کاخر پزاوه دیگهای میپزد کلال فصل تای فوقانی تز با اول مفتوح و ثانی زده
معنی دارد اول برگشتن بود حکیم سوزنی گفته: طعام مغز کوز از بهر آنرا: که مغز جوز خوردن سر کشد تز دوم بمعنی نام
مرغی باشد که بیشتر در بوستان باشد و نیکو نتواند پریدن و آوازی دارد حزین در جثه و لون مانند چشینه بود استاد گفته
بیت لطیف آمد بوقت نوبهاره بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز بسیم برگ نو بر آمده را گویند ترغلی با اول
مفتوح و ثانی زده و تای مفتوح تفنگ و بن را گویند تزده با اول مفتوح مزد باشد و در بعضی فرهنگها مرقوم است
که مزد راست کردن آسیا بود تزلب با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح دنبه برشته بود که بر زیر آتشها آرد ارزند
فخرالدین در صفت لاغر گفته: دو دمش فولش روغنش مروق: سیر اند گرده تزلبش فراوان فصل
جیم جز با اول مفتوح جزیره را گویند و با اول مکسور دنبه برشته بود که بر زیر آتشهای بریزند و آنرا تزلب و جز
دروغ نیز خوانند جزدر با اول مکسور و ثانی زده و دال مفتوح دنبه برشته بود جزع با اول و ثانی مکسور جز را است
که مرقوم گشت جزلک با اول و ثانی مفتوح نام مرضی است که طفلان را پیدا شود و آن جوشی بود که بن پر موسوراخ سوراخ
شود و بگوشت رسد فصل جیم عجمی چزد با اول مفتوح و ثانی زده نام جانوری مانند ملخ که در تابستان پیدا شود
و هوا چندانکه گرمتر شود بیشتر فریاد کند و در بعضی ولایات مردم با نضاعت آنرا بریان کرده بخورند حکیم انوری گفته

اندرین نکته

اندرین نکته است کز بهر تا خر فسوزد یا نگ جزد از تف خورشید چو تیغ مسرور است جزلاد با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی جار
بیت را خوانند فصل خا خزان با اول مفتوح معنی دارد اول روز هشتم بود از شهریور ماه و آن روز جشن مغان است
دوم نام فصلی است معروف از فصول اربعه سیم نام هشتم بود از سال ملکی خزر با اول و ثانی مفتوح نام ولایتی است که از
پای گیلان و مردم آنرا غلط قلزم میگویند منسوب بدو است چه قلزم نام موضعی است از ولایت یمن که آن دریا بنام آن
موضع موسوم گشته حکیم خاقانی فرماید: بیت عجب از باد رام خولانست رم: که خزر و روم ترک رام حسام تو اند
خزروان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خزر است که مرقوم گشت دوم نام یکی از جبابره توران است
خزید با اول و ثانی مفتوح گیاهی بود مانند اشنان استاد گفته: هر کجا تیغ تو بود قصاره: نبود حاجت بشخار و خزند خزنه
با اول و ثانی مفتوح حشرات الارض را گویند خزوله با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سرگین گردان باشد و آنرا
بتازی جعل خوانند فصل دال دز با اول مفتوح کوشک را گویند حکیم فردوسی گفته: بجو بر بلند ستم بر نشاخ کرد
بیامد ز دریا با یوان دز: و با اول مکسور قلعه باشد و بعضی از فرهنگها بزای عجمی نیز خوانده اند حکیم فردوسی راست
بدان خرمی روز هرگز نبود: بلی مرد بی راه بر دز نبود دزدار کوتوال باشد دزدمه با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح
کواکب سیاره را گویند بوشکیل گفته: برو ادخت چون نکو دو تا قیامت دو دزدمه: که تو در سپهر دایم مهر ماه و دزدمه
دزد با اول و ثانی مفتوح دستار بود و در بعضی فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است استاد رودکی گفته: ای طرفه خوبان
من از تو مهر زین: لب با ابر دو زلک بکن بازمی: شمس فخری راست: تویی حقیقت مقصود خلق بعد رسل: فرزان فریان
کرد امشب کلاه و دزدک از بیت استاد رودکی هر دو معنی افتد میتوان نمود فاما از بیت شمس فخری آن دستار معنی دیگر
مستفاد دیگر دو دزندلیس با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی تنها آمده استاد
رودکی گفته: اگر چه دور فتاب ز شیبی و از پش نمیدانی تو قدر من دزندلیس فصل را رز با اول مفتوح معنی دارد اول انگور

و درخت انگور را گویند است و فرخی یعنی درخت انگور گفته ؛ اگر مخالف تو رزشت شد اند زیانی ؛ بوقت بار
عنابرده همی چی مثب حکیم سوزنی گفته ؛ بر بینش لفظ او شکر چنان است ؛ که اندر بینش شکر علوره رز دوم باغ باشد سیم
رنگ بود حکیم خاقانی گفته ؛ از پی یک نشان دوم جامه ؛ لاجوردی همی زرد پی ؛ و با اول مکسور مخفف رزز باشد مولوی
معنوی فرماید ؛ کرد این خشک بیابان تو زان جنبشه آب ؛ رهروان کل خندان ز دل خار بر آمد رزم با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته ؛ جوکرانست بگه رزم چو خیاطانند ؛ که چو خیاط
شبه ای ملک کشور گیر ؛ بگز نیزه قد قوی همی پیمایند ؛ تا بر خط شمشیر ببرد وزند جیب دوم هیزم بود و آنرا هیمه نیز خوانند و شرح
آن در ذیل لغت خوام رقوم خواهد شد رزمکیر نام روز یازدهم است از ماههای ملکی رزه با اول مفتوح دو معنی
دارد اول طناب باشد و آنرا رسن نیز گویند دوم سک انگور را گویند که بر آستانه در باشد و آنرا روباه ترک نیز گویند
و بعربی عنب الثعلب گویند و با تشدید در عربی سه معنی دارد اول حلقه را گویند که بر آستانه در باشد دوم بمعنی قفل
آمده سیم بمعنی زدن بود رزین با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی استوار آمده و در عربی دو معنی دارد اول آرمیده
بود دوم چیز گران بوزن و گرانبار را گویند فصل سین سزا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی لایق و سزاوار
بود دوم موافق را نامند سیم مکافات نیکی و بدی بود سزک با اول مکسور ثانی زده بمعنی تحتی آمده فصل
غین غزاره با اول مفتوح بسیار بسیار کشنده بود غزغنک با اول مفتوح ثانی زده پوست [illegible] را گویند و آنرا
غزغند و غنجند نیز گویند غژغنبه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دیگ را گویند دوم بمعنی غرغن است که رقوم شد
غزلولانه و غزیوره با اول مضموم ثانی زده [illegible] بود غزنه [illegible] غزه با اول مفتوح [illegible]
باشد و آنرا اغاره نیز خوانند فصل فا فرز با اول مفتوح آلت مردی باشد و آنرا [illegible] نیز گویند فصل کاف کزاد
با اول مفتوح جامه کهنه را گویند کزاغ با اول مضموم گیاهی است که چون آب بر [illegible] فرود آمده بر بندند و بتازی [illegible]

خوانند

گز

خوانند کزبا با اول مفتوح ثانی زده نوعی باشد از بوات شمس فخری است ؛ اگر از [illegible] گفت زشت و بدی در [illegible]
[illegible] زبرجد و فیروزه بیکر ازنا کزد شاخی است که از درخت ببریده دور کنند کزره با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد خوشبوی دوم کشتی را گویند که بی اسباب بود کزغ با اول مضموم بمعنی کزاغ است که رقوم
شد کزف با اول و ثانی مفتوح فریبنده شمس فخری گفته ؛ رخ دوستان تو باد اسفید ؛ دل دشمنان تو همچون کزف
و در بعضی فرهنگها بمعنی سیم سوخته نیز مرقوم است کزوغ با اول مفتوح مهره کردن باشد استاد عسجدی گفته ؛ زخم
کزوغ ورا خورده کرد ؛ چنین حربه زند مردان مرد فصل کاف عجمی گز با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است دوم
گزنده [illegible] گزیدن بود سیم درختی باشد که از وی [illegible] چهارم نوعی از مار است و آنرا گرزه نیز
گویند حکیم فردوسی گفته ؛ [illegible] از مار گز ؛ [illegible] پنجم نوعی از تیر باشد [illegible]
که [illegible] و با اول مکسور [illegible] گزا با اول مفتوح گزنده و
گزند رساننده را گویند شیخ سعدی گفته ؛ [illegible] اصحاب را [illegible]
گزاردن با اول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن و نماز گذاردن و قرض گذاردن یعنی ادا کردن شیخ سعدی راست
خدا ترس باید امانت گذار ؛ امین کز تو ترسد امینش مدار ؛ دوم بمعنی نقش کردن آمده گزارش و گزارشن
وگزاره با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی تعبیر خواب بود حکیم فردوسی گفته ؛ مر انخوابها را بجز پیش او ؛ [illegible]
[illegible] دوم شرح و تفسیر بود شیخ نظامی گفته ؛ گزارش چنین میکند جوهری ؛ سخن را [illegible] اسکندری
سیم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران بنظم آورده ؛ گزارد بنظم [illegible] لفظ [illegible] بنظم ؛ [illegible]
[illegible] گزاف و گزافه با اول مکسور بمعنی هرزه و بیهوده بود امیر خسرو گفته ؛ [illegible]
بیند [illegible] که دهقان تخم [illegible] مولوی معنوی فرماید ؛

ی دوه کز افسر ساقیا تا کم نشود عنوف درجه؛ کردن بزن اندیشه را ما از کی آواز دولجی کراوشکان با اول مفتوح یعنی
مشتابه بود اوحدی مراغه گفته: ماه از آن میرود کژ او شکان: اگکند کردفا تو طوطیف کژدر ولکذر با اول مضموم
وثانی مفتوح یعنی چاره باشد حکیم انوری گفته: تا شبانکه آسمان از دور ره دور: تا نکردد آفتاب از نور فرد: باد محجوب فنای
آسمان: در نظام کل وجود ت تا کژ د کژ زمانه با اول مضموم کتاب مختصر را گویند کژ شایگان کژی است بمقدار
یک ارش و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته اند که از یک ارش و نیم کمتر است و این کژ در ولایت خراسان
رواج دارد و آنرا از ملک نیز گویند کژلک با اول مفتوح ثانی زده و دوم مکسور نوعی از قلم آهنی باشد که سر آنرا
کنند و دنباله آهن را باریک سازند حکیم خاقانی گفته: کژ لک [illegible] سعد ذابح دان: کز مریخ مانند از کهر او کژم با اول مفتوح
درخت گز را گویند کژند با اول مضموم ثانی زده آفت و آسیب را گویند کژیت و کژید با اول مفتوح و
ثانی مکسور دو معنی دارد اول زیرا گویند که از رعایا بگیرند و آنرا بتازی خراج گویند امیر خسرو راست: کزو هی
از لقمه بخواهد مزید: معده زد رعد از بست تو کژید دوم دو زیرا گویند که از کف رزقی بگیرند و معرب آن جزیست
حکیم سوزنی گفته: کتاب قولش نخوانیم از و عمل نکنیم: کتا کژیت ستد مان جو ز اهل کتابت کژ با اول مضموم یعنی
بسته بوده بود کژیر با اول مضموم و ثانی مکسور چاره بود و تا کژیر یعنی با چاره بود حکیم سنائی گفته: هستم از درخت
ظلم کژیر: تا کژیرم تقوی ظلم بیند یر کژینیا با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نوعی از کوبین باشد و کوبین را
دو قسم است قسمی را که صنوبر باشد بینک گویند و قسمی دیگر که دراز بود چنانکه ظرف عمیق را بدان توان کوفت
کژینه بود حکیم قاقانی گفته: بلجتینم [illegible] نکو بد آهن سرد طبع کژینه من دوم کنجینه را گویند
که کلک کنده را گویند که از آن سرا پرده و خیمه ایستادن [illegible] و امثال آن بسر زنند و مردم فقیر لباس کنند و با اول مضموم
بمعنی بسته بوده مجیر بیلقانی راست: در دست برد نظم زد و زمان کژینه ام: کردون بصد قرآن تنماید قرینه ام فصل الام

لزوم با اول و ثانی مضموم گلابی زرد باشد که آنکه دارند بدان مشق کنند و آنرا الزم نیز خوانند حکیم سوزنی گفته: ای بیا زر ولی
نیست تو اشتره: مرفلک را کمان کمان لزوم: و در عربی یعنی لزوم شدن باشد فصل میم مزدیشان زری باشد که چون
فقرا و مهمان آرند هر چند که ز رنج طعام و شراب نسبت کرده باشد بعد از خوردن طعام بدیشان دهند و آنرا دندان مزد نیز خوانند
مزره با اول مفتوح ثانی زده چراغدان باشد و در بعضی نسخ بتقدیم را بر زای منقوطه مرقوم است مزکت با اول
مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور مسجد را گویند شیخ روزبهان فرموده: ای برادر من ندانم تا چه است کت وطن
کردیده ای مزکت است مزکله با اول مکسور هوای تیره بود مزغل با اول مضموم و ثانی مفتوح و میم مکسور مشدد
نور باشد از مس و امثال آن که بر زنند که چون شب بر تختها آب از آن نور روان شود اگر عکس که باشد آب باشد
حکیم ازرقی راست: آنکه کرد شکل مزغل زرین شکفت را: آبی برو نشین چو لولوان اندر و روان و با تشدید و در ثانی
زبانست عربا در جامه مسجد را گویند مزنید با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی مکیده آمده حکیم سوزنی گفته: دروغ چون
چشش که رام نگاهی بر ز زمان: از لب چون کوثرش بوسه مزیدیم چون شکر فصل نون نزار با اول مکسور
ضعیف و لاغر را گویند شیخ نظامی نظم نموده: به که ضعیف تو درین مرغزار: کاهوی فربه شد و ما نزار نزیج
با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که با رستنه مشهور است نزم با اول مکسور ثانی زده تخم ریحانی باشد که در زمستان
که بروی هوا پدید آید و آنرا لحصن متن دماغ و ضیغ نیز خوانند و در بعضی فرهنگها بزای عجمی نوشته اند حکیم نزاری
گفته: نزم تاریک ابر بارک سیاه: همه بر کاروان بگیرد راه فصل واو وزرک با اول و ثانی مضموم و رای
زده و کاف عجمی بزرگ باشد ورزک با اول و ثانی مفتوح نام درختیست که آنرا بیده نیز نامند و شرح آن در ذیل
لغت بید مرقوم است و آنرا بتازی غرب خوانند فصل ها هزار هزاران دو معنی دارد اول عدد است
معروف دوم بلبل را خوانند و تعریب آن با هزاران مضموم است هزار اسپ نام قلعه ایست از مضافات

خراسان حکیم انوری فرموده ❊ ستد قلعت حصن هزار اسب اگرچه بر در آن مملکت ستد قلعت حصنهای حصین را
هزارجز با بای مضموم نام قلعه‌ایست از خراسان هزار ترانه آنچه ست از اسمای بزرگ عظم سیف اسفرنگی گفته
تا چشایند هزار ترانه ❊ از گلبن این گلستانه طارم هزارچشمه زنبقی باشد که بشنوند آدمی بر آید و آن از ابتدای
سرطان و بهمنی و غیره فرو شوند هزارخانه شکنبه بود هزارداستان هزاردستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده
از آن همی نزند سرود است کاندر باغ ❊ هزار دستان بر گل همی زند دستان هزارچشم گیاهی است که میوه
آن چون غوره انگور شود و پوستش سبز و کنده بود و درد باعث نگار آید هزارا با اول مضموم ابله و نادان باشد
که سخن زود فریفته گردد هزد نام جانوری است که در آب و خشکی تعیش کند و آنرا سگ آبی و بیدستر نیز خوانند
و بترکی قندز و قیز نامند هزدکند با اول و ثانی مفتوح بدال زده و کاف عجمی مضموم چند بیدستر باشد و آنرا بترکی قندز
زقیر خوانند هزمان با اول مفتوح بثانی زده مخفف هر زمان باشد حکیم خاقانی گفته ❊ نوشتم الحمد حرز بلیس
چون نزه طفلان ❊ نگار دیدم بسرخ و زرد کنگ چهره هزمانش هزینه با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول خرج بود حکیم خاقانی نظم نموده ❊ بدخل و خرج دلم بین بدان درست که هست ❊ خراج هر دو جهان یک هزینه [illegible]
و احیانا بمعنی خزینه نیز آمده دوم بمعنی نفقه بود که عیال بدهند ابوالفرج رونی راست ❊ همه عالم عیال جود و هزینه
او و بهوشان هزینه دکان بین فصل یای تحتانی هیز با اول مفتوح گیاهی باشد که بر کنار و اطراف خیمه زنند تا عزی
در نیاید هیزادی با اول مفتوح قلعه قدیم را گویند که در زیر آن تخم مرغ ریخته باشند هیزدان با اول مفتوح بثانی زده
ایجد اسمی است از اسمای باری تعالی جل جلاله و علامه طوسی در نقد محصل آورده که یزدان ملکی است که او فاعل خیر است
و شرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم شد هیزک جمعی قلیل را گویند که در مقدمه لشکر روند تا از سپاه خصم با خبر
باشند حکیم انوری [illegible] ظفر لشکر [illegible] هیزک [illegible] با اول مفتوح بثانی زده خوار را گویند
شوید

والاعلم

ا ش ۲۰۹

باب زای

والله اعلم باب زای عجمی فصل الف اژخ با اول و ثانی مفتوح بمعنی آژخ است که مرقوم گشت خواجه عبید لویکی گفته
زحمی در چشمش چون چشم زاغ کرد ❊ زانکه خون ریخ بارا اژخ کرد اژدرها اژدها با اول مفتوح بثانی زده چهار
معنی دارد اول مار سیاه بزرگ و بسبب عظم جثه آن اژدها خوانند بعضی فو شند کمال اسمعیل نظم نموده ❊ گنج را بر سر اگر ریست بود
اژدرها گنج حسن تو از آن زلف چو ثعبان بر سر دوم شجاع و دلاور و شمشیر را نامند سیم حکیم فردوسی در شاهنامه
بعضی پادشاه ظالم عموما و بعضی ضحاک خصوصا آورده چنانکه گفته ❊ جهان گشت کاین فاخته را اژدهاست ❊ که
جای بزرگی و جای بالاست چهارم علم اژدها پیکر را نامند سیف اسفرنگی راست ❊ در سایه اژدهای رایت ❊ روی بهول
کیاه ارقم اژدهاک نام ضحاک بود عبدالله درنای گفته ❊ بشنبو تا جدا ز بیک اژده سر برید ❊ ده اژدها بالا برد
دمار ار ده اژکان اژکهان اژبهن اژهان اژهن با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح کاهل را گویند
آنرا بشین نیز خوانند زرتشت بهرام گفته ❊ اگر است انکه مینی از اهن ❊ نبود اند رجهان کار ز کهانش ❊ [illegible] از اژکهن
درد و رنج در دولت ❊ و لیکن پالیش از آتش بر رست اژه با اول مفتوح آهک بود و آنرا ب زنگ گردند بوده فصل
باء اژم با اول مفتوح بثانی زده نسیم را گویند و آنرا بشنگ نیز خوانند بزمره با اول مضموم بثانی زده و میم مفتوح و زای
عجمی [illegible] چلیپا [illegible] گرد کیند [illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند [illegible] ❊ و لیکن [illegible] صحیح
[illegible] کفته ❊ ازرق [illegible] برنزه رنگ ❊ از چوب [illegible] برزن با اول و ثانی مفتوح محل [illegible] را گویند
کرد زین اسبهای سیاه و چوب با هم بسته و آنرا الجس [illegible] نیز خوانند برزول با اول و ثانی مضموم استخوان [illegible]
و آنرا انجوار نیز خوانند فصل بای عجمی پژ با اول مفتوح سه معنی دارد اول کوه بود و بعضی گفته اند که کتل باشد که آنرا ابتدا [illegible]
عقبه گویند خواجه عبید لویکی راست ❊ در [illegible] ❊ راست چون لاله [illegible] پژه صاحب فرهنگ [illegible] نظم نموده
بعضی [illegible] نظم نموده ❊ پژ [illegible] عقبه است [illegible] ❊ [illegible] دوم کهنه را گویند سیم [illegible]

بزاوند با اول مفتوح بود به بلندی که در پس در افکنند تا غیری نتواند باز کرد بزالن با اول مفتوح و کاف مکسور چرکن و پلید باشد
بزرگ بالم دو بای عجمی مضموم کلمه ای باشد که جوانان بزرا بسوی خود با خوانند و خوار ازلی نمایند حکیم کسائی نظم نموده شنود دل
بحرف قرآن بره نشود بزه بزی بزی فربه بزم با اول مفتوح ثانی زده یعنی نخست بزه است که مرقوم شد بزمان بزمرده
با اول مکسور ثانی زده یعنی فسرده دل رونق یافته لطیف است طرفگی راست در انتظار چه بود نسب قد زلف تو بزمان
ترا زچراغ برو زم رمان رمان بزن با اول و ثانی مفتوح زجن را گویند و آنرا ضیق نیز خوانند بزند با اول مفتوح
کیمیای باشد که آنرا ارغست نیز خوانند و شرح آن گذشت بزوالد با اول مفتوح صدای باشد که از کوه و گنبد برخیزد بزولش
و بزولیدن یعنی درهم شدن و پریشان گردیدن باشد بزوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف درولش و لفتریا
اعتبار را گویند بژوهش و بژوهیدن با اول مکسور و ثانی مضموم باز جست و تفحص باشد کمال اسمعیل گفته بغیر خدمت
تو بسته احتمالست نکنند بهر کجا که بژوهش کنند اصل و نژاد حکیم فردوسی فرماید بژوه ببیاده بسی … بیاصد
زخوبان کسی او را بسنده بزوی با اول و ثانی مضموم مردم فرومایه را گویند و آنرا بتازی ارذل خوانند بزوین با اول مفتوح
ثانی زده و یای معروف و واو مکسور حربه و کشف باشد حکیم سنائی گفته بعلم آورده دوات بن سوزنی قلم لست و
کاغذ نزوین بزه با اول مفتوح دو معنی دارد اول گناه باشد و آنرا اکبره نیز گویند و بتازی … گویند دوم … جامه بود
با اول مکسور و ثانی مضموم و اظهار را یعنی بژوهش است که مرقوم گشت یعنی باز جست و تفحص فصل تاء فوقانی
تز با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول برگ باده نوبر آمده باشد دوم مرغکی باشد کوچک تزاو با اول مفتوح نام
یکی از پهلوانان … است که داماد افراسیاب بوده تزواد با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح … خوانند
تزه با اول مفتوح غنچه گل باشد فصل دال دژ با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی درشت و خشم را گویند … است
برفتو در ای … کرده خلق … دژم دوم قلعه باشد دژاگاه دژاگه دژباد دژداز

دژرو با اول مکسور خشم آلود و سهمگین را گویند استاد فرخی نظم نموده چنانکه از آن دژآگاه بقصد عمر از بیم انوران
بجست که بیک جا گرو گرو گذار است و بمعنی خشم و بدخوی گفته از روی تو فر بر دگر بس می بارد دژ فتد تو فتنه بر زمین
می بارد دژام و دژکام دژکامه با اول مکسور زاهد و پرهیزکار بود دژاهنج و دژاهنگ با اول مکسور ثانی زده دو
معنی دارد اول بد خوی و بد کردار و سهمگین را گویند حکیم اسدی در صفت اژدها فرموده بد کار ریگ … دژ
دژاهنج کوه سهت … نیست … برق گردار … نیکی خدنگ دژآهنگ
نیک دار زنگ … تو بر پلنگ … یا دژبیر غدد ه باشد دژخم و دژخیم با اول مکسور ثانی زده
کلمه است مرکب از دژ که بمعنی بد و زشت است و خیم که بمعنی خوی است … نیز
آید فراز … دژ خیمی خوی او … این نام برای جلاد
و خونی نیز اطلاق کنند حکیم سنائی گفته مرد دژخیم مرد … دژدق با اول مفتوح حالی
مفتوح … باشد دژدل با اول مکسور و ثانی مفتوح … در … دژکام و دژکامه
با اول مکسور ثانی زده یعنی دژآگاه است که مرقوم شد …
… دژم با اول و ثانی مفتوح یعنی افسرده و اندوهگین آمده است …
… دژن با اول مضموم و ثانی مفتوح … دژند با اول مکسور و ثانی مفتوح …
دژه با اول مکسور و ثانی یعنی دژ است که مرقوم شد دژهخت و دژهخت گنگ دژهوخ و دژهوخت
گنگ با اول مکسور ثانی زده و های مختفی مضموم بیت المقدس را نامند حکیم اسدی راست …
که خوانیش بیت المقدس بنام … فصل راء
با اول مفتوح ثانی زده … فصل …

غژ با اول مفتوح نشسته رفتن چنانچه اطفال و مردم زمین و لنگ روند و آنرا از غژغژ خوانند و غژیدن بمعنی خزیدن بود
مولوی معنوی فرماید: چون ابروی کژمان گشتم در برگاه بر مریبان گشتم: خواهم که زانکه در غژم خولش در قبال آتشی غژب با اول
مضموم بثانی زده دانهٔ انگور باشد که غژره و خلکی در میان آن باشد و نکس غژم انگور را گویند ابو المعانی کژنجی فرموده: بسیار انگور
کوالی دهن زجام کرمی: چهار گوهرم اند زچهار جای تمام: زمرد اندر تاکم عقیق اند غژب سهیلم اندر قم آفتابم اندر
جام غژغا غژغا و غژگا غژگاو با اول مفتوح بثانی زده دم گاوی را گویند که در کوهها که در مابین ختا و چین
است بهم رسد و آنرا بر چتر نیزه بندند و بر گردن اسپ آویزند حکیم انوری در صفت اسپ گفته: پلنگ هیات غژغا دم گوزن
سرین: عقاب طلعت عنقا شکوه طوطی پر غژغاو با اول مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست مشهور بکاغذ و آنرا غژک نیز
گویند حکیم نزاری قهستانی گفته: دف و چنگ و رباب و زنبوره: غژک و نای و بربط و تنبوره غژم با اول مضموم بمعنی غژب است
که مرقوم شد مسعود سعد سلمان گفته: باغ را بین که چشم دیده نو: معجز با دام و غژم انگور راست فصل ق قز با اول مفتوح
چرک باشد قزاک و قزاکن و قزاکین بمعنی چرکین است قزغژده با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح برای زده و دال
و اخفای ها بمعنی پسیسیده و خشکیده و چرکین بود و آنرا اغاز کرده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید: عالم اندر نور حق قزغژده شد
بر سلطنت شه بیاد قوم کند قزغند و قزغنده و قزکند و قزاکنده با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده چیزی
پلید و چرکین است حکیم سوزنی راست: کز چه جهانست بیش دلم کنده ذو شغال قزغنده: شمس فخری راست: ملک داری زه شست
نماید: بوی عنبر نیاید از قزکند قزولیدن بمعنی ژولیدن است که مرقوم شد قزه با اول مفتوح کسی را گویند که جسد
خود را بپلیدیها آغشته دارد قزبغون با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیم بوده
از بزرگ حکیم ناصرخسرو فرموده: گند سبطی محقق را بقولی: روایت کرده ها از قزبغون فصل کاف کژ با اول
مفتوح دو معنی دارد اول ضد راست بود که آنرا کج نیز خوانند دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و آنرا کج نیز خوانند و بعربی

آن قز است

آن قز است کژاو کژاوه با اول مفتوح کجاوه را گویند کژاکند با اول مفتوح بمعنی ابریشم را گویند کژاغند کژاغند کژآکند
کژاکنده کژاکند بمعنی جامه بود که آنرا ابکا بر کرده باشند و آنرا روز جنگ در زیر زره و جبه یا از آن پوشند حکیم فردوسی فرماید
ندیدی بکین جنانش جاغژ: سر خیره بیچ در کژاغند کژ قرقون با اول مفتوح بثانی زده و ثانی قاف مفتوح براء زده نام داروییست
که آنرا کاکره و اکلکرا و بتازی عاقر قرحا نامند کژدم خواره نام جانوریست که در دیار خراسان شود و چون براه رود خود را
بزمین کشد و بر هر که زهر زند هلاک کند کژدمه با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم نام مرضی است که اطراف ناخن بخیزد و آنرا
بتازی داحس و بهندی انگلیره خوانند یوسف طبیب گفته: در کژدمه است بیان کنم که علاج: کز خوان نخست ابو دمایه دگر
را که مسهل خورد و صبار وطلا: از سرکه و افیون که بری فایده کژدف با اول مفتوح بثانی زده و را مفتوح گیاهی باشد بغایت بدبو که
که بروید بدست که زند تا بوی بوش زایل نشود کژغاو کژغا و کژگاو کژگا بمعنی غژغاو است که مرقوم شد کژک با اول و ثانی
مفتوح شش معنی دارد اول قلاب باشد دوم چوب سر کج را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل بنوازند مولانا شهابی راست: جنبان
زده کز زخم بر روی چوگم: کز بوده و رانند چو دست دیگر سیم آهنی بود که سر کج دارد باشد و بدان فیل را فیلبانان بهر
جانب که خواهند بگردانند و آنرا انکس و کژه نیز خوانند امیر خسرو گفته: وان کژک برتار سیل از شکوه: چو دو تیغ کوه برآمده
کوه چهارم چوب کج باشد که بر چوب قبق ببندند و گوی با نقره و طلا از آن بیاویزند و تیر زنند هر که او را بزند آن گوی بها
و قلعست باو دهند و آنرا بتازی برجاس خوانند پنجم برگی باشد که بر پشت دم بط بروید و آنرا صورات وشاطرها
ششم کوزهٔ کاهی بود که در دوران آن برفرما کنند کژنه با اول مفتوح بثانی زده و نون و های مختفی پاره باشد که بر دریده جامه
بدوزند و آنرا ابنه نیز خوانند و بتازی رقعه خوانند کژور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بیخ گیاهی است تلخ که در دواها
بکار برند و زرنباد نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید: عسل بالحنظل است نسبت شکر تلخ را برادر است کژور کژه با اول مفتوح پنج معنی
دارد اول الکه فیل را گویند و آنرا بهندی انکس خوانند امیر خسرو فرماید: با فلک بس که شکل و خویش در سر ... آن ... دو دم ...

کسرآن کج باشد وبدان دهل وکوس ونقاره بنوازند سیم قلاب را گویند عموماً وقلاب را که قصابان گوشت از آن
بیاویزند خصوصاً چهارم گوشت پاره بود که در حلق در محاذی بن زبان آویخته باشد وآنرا املازه نیز گویند که بکلید آن در دَرون
فرو رفته وبدان سبب گشوده نشود **فصل کاف عجمی** **گزاز** بااول مفتوح چینه دان مرغ را گویند وآنرا از احر نیز گویند
وبتازی حوصله نامند شمس فخری راست: چو طایرست همایون همای همت تو: که هفت چرخ ورا دانه بود بگزاز **گزدم**
بااول مفتوح بثانی زده ودال و یا مردو مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیان است **گزم** بااول مضموم بثانی زده نام درختی
که آنرا دردارو لامشکو وکنجک وبسره وبیشه دارو شرشکار او نیز گویند وبتازی شجرة البق خوانند **فصل لام** **لزد و**
لزن بااول وثانی مفتوح وگل تیره را گویند که در بن حوضها وگولابها وکسیه آبها بهم رسد وآنرا لجم ولجن نیز گویند اثیرالدین
اخسیکتی راست: آب ناخورده از زمین برکشید فرگون: مجو ز سیدوز تا صلق جرا در لزنم **فصل میم** **مزداد** بااول مفتوح
بثانی زده ودال مفتوح نام مردیست از نسل [illegible] بود که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد وشریعتهای معنی را برقرار [illegible]
وتصرف کرد آن بود که نکاح از زنان برطرف کرد وتصرف از مال دور کرد وگفت که باید خلق با هم مساوی باشند منظور [illegible]
در زمان [illegible] اثیرالدین اخسیکتی راست: [illegible] **مزدکانی** بااول مضموم بثانی
زده ودال مفتوح هم مزد را گویند [illegible] مزدکانی بده ای خلق ناز کش ای: که ز صحرای ختن آهوی
مشکین آمد: دوم چیزی را گویند که بمژده رسان دهند **مژده** بااول مضموم بثانی زده خبر خوش بود کمال اسماعیل گفته: بعیشی [illegible]
تو با ایام مژده داده: [illegible] **مژنش** بابر دو میم مکسور [illegible]
گوشت را گشته [illegible] **مژنگان** با اول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی
ناخوش [illegible] روزگار [illegible] ناخورده **مزک** **فصل**
نون **نز** بااول مفتوح دو معنی دارد اول بیرون کننده چیزی بود دوم [illegible] **نزاد نژاده** دو معنی دارد اول

اصیل وخداوند نسب را گویند شیخ نظامی فرماید: نژاده سنم دیگران زیردست: نژاد کیان را آوردم شکست دوم اصل [illegible]
نژند بااول وثانی مفتوح وبعضی بااول مکسور خوانده اند سه معنی دارد اول اندوهگین وافسرده را گویند کمال اسماعیل گفته
[illegible] نژند [illegible] دوم [illegible] کمال اسماعیل گفته: [illegible]
[illegible] نژند: [illegible] سیم [illegible] آمده است دقیقی گفته: [illegible]
[illegible] **نژنده** بااول مفتوح هم دام [illegible] را گویند **نژه** بااول مفتوح چهار معنی دارد
اول شاخ درخت بود که [illegible] لطیف برآمده باشد دوم ورق زر ونقره را گویند که بر نباتات گل [illegible] برسر پادشاهان و [illegible]
دامادان نثار کنند سیف اسفرنگی این دو معنی را جمع گفته: [illegible] طره [illegible] از نژه بر
گلشن [illegible] نژه سیم نام ستاره ایست چهارم [illegible] **نژیدن** بااول مفتوح [illegible]
باشد **فصل واو** **وژن** بااول وثانی مفتوح [illegible] است [illegible] رضی الدین [illegible]
[illegible] **وژنک** بااول مضموم وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی
[illegible]
وزنک **وژول** بااول وثانی مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] وآنرا بزول ومجول
نیز خوانند وبتازی [illegible] گویند **وژوه** بااول مفتوح بثانی مضموم ووا مجهول [illegible] باران بود از سقف **وژه** بااول
مفتوح [illegible] را گویند **فصل ها** **هژبر** بااول مضموم وثانی مکسور خوب ونیکو را گویند وآنرا هجبر وهجیر نیز خوانند [illegible]
گفته: [illegible] **هژیاب** [illegible] **فصل الف** **اسا**
بااول مفتوح گشوده شدن دهان باشد بسبب خواب یا خمار [illegible] ودهان دره نیز گویند وبا الف ممدوده
هم آمده وآن در همین فصل از باب الف مرقوم شد **اساسد** بااول مفتوح [illegible] بود ودر بعضی از فرهنگها

بعضی و ایس و دیدن مرقوم است **اسپ** با اول مکسور موی زهار و دبر را گویند و آنرا ادم و ردم نیز خوانند
اسپ افکن مرد دلاور و دلیر را گویند که یکه و تنها در میان فوج خصم بتازد حکیم فردوسی فرماید ؛ بر آشفت از آن
پور اسفندیار ؛ جوانی بد اسپ افکن و نامدار **اسپانج** با اول مکسور ثانی زده و نون مفتوح و جیم اسپانج باشد مولوی
معنوی فرماید ؛ و اسپانج خوانیم دان باترش و ترش شیرین ؛ با مرد و لنگم نخسته تا با غور بیاستم **اسپ انگیز** آهنی باشد که بر
بلند انگشت و موزه نصب کنند و در هنگام سواری بر پهلوی مرکب زنند تا تند رود و آنرا مهماز و مهمیز نیز نامند
اسپ تاز نام روز بیست و هشتم است از ماه های ملکی **اسپغول** با اول مکسور ثانی زده و غای مضموم و واو معروف افکندنی
تخم را گویند و آنرا بجای ارزن نیز خوانند بهرامی راست ؛ به پیچ گاه نیام عبانه گرد مقام ؛ زانکه غاره براز اسپغول جانور است
مند ورشه و حافظ اوبهی خطا ابعضی اسپغول رسیده اند و آنرا اسبغول یعنی بزرقطونا خوانند اند و برین بیت
بهرامی مستشهد شوند **اسپرز** و **اسپرس** و **اسپریس** و **اسپرساپ** و **اسپریف** و **اسپرسپ** و **اسپریسف** با اول
مکسور ثانی زده میدان اسپ دوانی را گویند شمس فخری راست ؛ زهی پادشاهی که سطح فلک ؛ بود بندگان ورا اسپریس **اسپرغم** و **اسپرهم**
و **اسپرهم** با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح ریاحین را گویند مختاری گفته ؛ از بدیع اسپرغمهای صحرا همچو دیبای منقش
کشت **اسپیرلوس** با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح و را زده و لام مضموم و واو مجهول خانه و سرای پادشاهان
و سلاطین و حکام را گویند شهمیر راست ؛ چه نقصان دیدی از کعبه تو بیدین ؛ که کردی کرد اسپیرلوس بان **اسپرک**
با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح ادویه باشد که در آب بجوشانند و بدن بیماران را بدان بشویند
و آنرا اشگنه و خیرو نیز خوانند و بتازی خطمی نامند **اسپروز** با اول ثانی زده و بای عجمی و رای مضموم و واو مجهول
نام کوهی است حکیم فردوسی گفته ؛ برفت آن شاه لشکر فروز ؛ بنزدیک دره بر پیش کوه اسپروز **اسپری** با اول مکسور
ثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و بنهایت رسیده را گویند حکیم انوری در قصیده فرموده ؛ آنکه قوم نوح را از تشنه

باد لا تذر

باد لا تذر ؛ در دو دم کرد از زمین آسیب قهر آتش اسپری **اسپست** با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور سین زده یعنی
اسپست است که مرقوم شد و آنرا بتازی فصفصه و برکی بوقره و پونجه خوانند **اسپلنج** نام گیاهی است دوائی که
طبیعت آن سرد و خشک بود و خون بینی و سایر اعضا را ببندد و ریشهای کهنه را نافع بود و قرحه امعاء را نافع
و سودمند بود و آنرا بتازی اذناب الخیل و لحیة التیس نامند **اسپندارمذ** **اسپندارمد** **اسفندارمذ** با اول مکسور ثانی زده
و بای عجمی مفتوح و دال اول و فای مفتوح و ذال چهار معنی دارد اول زمین باشد دوم فرشته را گویند که موکل است بر زمین
و بیشه ها و تدبیر امور مصالحی که در ماه اسفندارمذ واقع شود بدو متعلق است سیم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت
ماندن نیر اعظم در برج حوت چهارم روز پنجم بود از هر ماه شمسی **اسپندیار** **اسفندیار** نام پسر گشتاسب که
برو بیژن تن اشتهار دارد **اسپنوی** با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح نام کنیزک تژاو داماد افراسیاب
و گویند که آن کنیزک بغایت جمیل بوده **اسپهبد** با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح و های زده و بای مفتوح
سردار را گویند حکیم فردوسی گفته ؛ بایستاد در پیش نیزه بدست ؛ تو گفتی مگر طوس اسپهبد است **اسپهبد خوره** و
اسفهبد خوره از اقسام فارس نفس ناطقه را گویند **اسپیجاب** و **اسفیجاب** با اول مکسور ثانی زده و
بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عربی نام شهری است از ولایت ماوراء النهر که آنرا بترکی چرن نامند سید سراج القمری
نظم نموده ؛ مسند جود آنکه فلک در روم و قسطنطین مقصد لشکرش جهان در حاج اسپیجاب یافت **اسپیل**
با اول مفتوح درد اسپ را گویند **اسپیوش** نام درختیست که آنرا اسبغول هم گویند و بتازی بزرقطونا بیونانی
قلیون نامند **است** با اول مفتوح ثانی زده آستر باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول تفسیر زند را نامند و آنرا
استا و ستا نیز نامند حکیم فردوسی گفته ؛ که دین مسیحی ندارد درست ؛ همی ترک و رزد نه دوا است ؛ دوم یعنی آنکه
و انش اخته آمده باستی یعنی انگیدن است منوچهری گفته ؛ بر نطع زمین طرح شهی چون تو ناستی ؛؛

لعبت زتو کشی فلک سر زده نهاد کیم سرین بود نمس بغرز است ؛ از بی افتخار حشمت خویش ؛ شیر راداغ نهاده
بر است ؛ با اول مکسور دو معنی دارد اول امر از استادن بود دوم ستایش را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی حلقه
نیز مرقوم است و در عرف سوراخ مقعد را خوانند استا با اول مفتوح بثنای زده نام قلعه بود از ولایت
رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد اول تفسیر زند باشد و آنرا است نیز خوانند
حکیم فردوسی گفته ؛ اگر بینیی در استا و زند ؛ فرستاده دار نهار از گزند ؛ دوم مرخم استاد بود و با اول مکسور
هم دو معنی دارد اول استا بمعنی کشنده را گویند دوم نام قریه بود از قرای سمرقند و منسوب بآن قریه را استانی
گویند استاخ با اول مضموم بثنای زده بمعنی گستاخ است حکیم سنائی راست ؛ با کسی علیم دین بلفظ گستاخ
زانکه دل تنگ بود علم فراخ استاراباد با اول مکسور بثنای زده استراباد باشد و آن شهریست مشهور استاره با اول
مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شاه چادر و سایبان نیز گویند سیم جدول
مسطر باشد چهارم بلوکیست از مضافات گیلان و نیز نام قلعه ایست از ملک دکن استام با اول مضموم بثنای
زده دو معنی دارد اول بمعنی ستام باشد که مرقوم شد دوم معتمد را گویند و آنرا اوستام نیز خوانند استام ساند
با اول مفتوح جای خواب و آرام را گویند مولوی معنوی فرماید ؛ کوی از تو بسازم خانه ؛ در زمستان باشدم استانه
استخر با اول مکسور بثنای زده بمعنی آبخواست که مرقوم گشت حکیم زجاجی راست ؛ مقامش در اول باستخر بود ؛
نهاد از مدان بوم بر فخر بود استخوان ربا استخوان رند استخوان رنده همای بود که غذای او استخوان جانوران بود
استرار با اول مکسور بثنای زده وتای فوقانی مضموم نام غلامیست که آنرا مرجک نیز گویند و بتازی علاس و بهندی
مسور خوانند استردن با اول مضموم بثنای زده وتای فوقانی مضموم برای زده ستردن است که مرقوم گشت مولوی
معنوی فرماید ؛ از کجا برد مرا آن دکر تو جا دادی ؛ ظلم نسترد کن دگل را کورا ز ظلم استردی گفته استرنگ با اول

مضموم بثنای زده

مضموم بثنای زده وتای فوقانی مضموم آهنی را گویند که زمین را بدان شدیار کنند و آنرا اسپار و اسپهبد نیز خوانند
استرنگ با اول مفتوح بثنای زده وتای فوقانی و رای مهمله مفتوح بمعنی بهترنگ است که مرقوم شد و آنرا مردم گیا
نیز خوانند و بتازی یبروح الصنم خوانند استرون با اول مفتوح بثنای زده وتای فوقانی مفتوح برای زده و واو
معروف بمعنی سترون است امیر خسرو فرماید ؛ نور ستنی است دارو استرونی حرص ؛ کاز و نیاز بچه توامان کنند استل
با اول مکسور بثنای زده وتای فوقانی مفتوح برکه و آبگیر بود و آنرا استل و استخر و آبخوز نیز خوانند استم با اول مکسور استم با ضم
بمعنی ستم است ؛ آخر در یی نماند استم ستمکران ؛ زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم استن و استون با اول مضموم
بثنای زده ستون باشد مولوی معنوی فرماید ؛ استن حنانه از هجر رسول ؛ ناله میزد همچو ارباب عقول ؛ سیم موسی الملا
نکرة چون عصا کشد مار و استن با خبر استنبه با اول مفتوح بثنای زده بمعنی ستنبه است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته
صحبت عام آتش و پنبه است ؛ زشت نام تباه و استنبه است استوار و استوان سه معنی دارد اول محکم و ما اعتضد
گویند و آن معروفست از زراتشت بهرام گفته ؛ بنیاد بر نتیسم دروین استوار نیم ؛ بجز بصیغه با کس نخوانیم ؛ دوم معتمد
و امین بود حکیم سنائی گفته ؛ این نه شرط مسلمانی باشد که در ایمان تو ؛ حق همی بایدت نماید خاک و سرگین استوار سیم
بمعنی باور آمده و استوار و استن با واو استن است کمال اسمعیل گفته ؛ مرا ان قریب که از عشوه هست در باره م هر از
ساده دلی استوار می آید استوه با اول مکسور بثنای زده وتای فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه است که
مرقوم گشت شیخ نظامی نظم نموده ؛ بکران خوبان چو استوه آمدندی ؛ بتان بستان ز بیداد کوه آمدندی استوه
با اول مضموم بثنای زده مباره باشد استه با اول مفتوح بثنای زده وتای فوقانی و اخفای ها تخم بعضی از میوه
ها را گویند مانند تخم شفتالو و زردالو و خرما و امثال آن و آنرا خسته نیز خوانند کمال اسمعیل گفته ؛ اگه اند رطاف
چادر شب نبود شب چو استه خرما ؛ روز بینی بسان جوز بروز ؛ کسته گمچه جنگل از سرما ؛ و با اول مکسور بثنای زده رشتها

مخفف استو است که مرقوم شد استیا با اول مکسور و ثانی زده و تای مکسور و یای تحتانی نام کوهی است که مابین غزنین
و هرات واقع است استیم با اول مفتوح و ثانی زده آستین جامه را گویند و با اول مکسور بمعنی ستیم است که مرقوم شد
اسرنج با اول مکسور و ثانی زده و رای مکسور بنون زده درم و دو معنی با ازرنج که مرقوم شد مترادف است اسروشی با اول
مضموم و ثانی زده و واو مجهول بمعنی سروش است که مرقوم شد اسروشنه با اول مکسور و ثانی زده و رای مفتوح بواو
زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که ترکان آنرا اوراتپه خوانند اسغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده
بمعنی آماده و مهیا بود و آنرا اسغده نیز خوانند و اسغیدن مصدر آنست اسغر و اسغرنه با اول مضموم و ثانی زده و
غین مضموم جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن داشته باشد چون کسی قصد گرفتن او کند بدن خود را جنبش
دهد که سیخها از اندام او جسته بر آن کس خورد و آنرا اشغر و خارپشت سفنوطا هم گویند سغر و سغرنه سکر و سکرنه و بتخول
نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؛ هست حیوانی که نامش اسغر است ؛ او بزخم چوب زفت و لمتر است اسغرود
با اول مکسور و ثانی زده و غین مفتوح و رای مضموم و واو مجهول نام مرغیست کوچک مانند گنجشک و بر سر آن چند پر باشد
بلند مثل تاج و آنرا بتازی قطاة خوانند و در خواص این زهره مذکور است که چون استخوان قطاة را بسوزانند و
خاکستر آنرا با زیت بجوشانند و بر سر کل و داء الثعلب بمالند موی بر آید اسغیوش بمعنی اسبیوش است که مرقوم گشت
اسکدار با اول مکسور و ثانی زده آن باشد که چون خواهند قاصد را بتعجیل جای بفرستند در هر منزلی اسبی بجهت آن
نگاه دارند تا منزل بمنزل اسب تازه سوار شود و این قسم قاصد را چپر و ایلچی و یام نیز گویند و بهندی
ڈاکچوکی نامند اسکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند مولوی معنوی فرماید ؛ بحر را پیمود بیچ اسکره ؛ گر شیر را بر
داشت هر کاره اسکندان با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح بنون زده کلیدان باشد اسکندروس با اول
مکسور نام اسکندر ذو القرنین بوده که شیخ نظامی گفته ؛ همان بود اسکندر اسکندروس ؛ همی آمد و فال میداد بوس

اسکنه با اول مکسور و ثانی زده دست افزاری باشد که درودگران بدان چوب کنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه
نیز گویند مولوی معنوی فرموده ؛ چون رسید دوری کان انگار بسکند ؛ بر دل و جانها تبر اسکنه کار بسکند اسکیزه
با اول مکسور بر جستن و لگد زدن و جفته انداختن ستور بود و آنرا اسکیز و سکیزه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
چونکه مستغنی شد او طاغی شود ؛ خر چو بار انداخت اسکیزه زند اسلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی
بوده دوم جنسی از طعام باشد و در عربی طرز و روش را گویند اسمند با اول مفتوح و ثانی زده نام قریه ایست از قرابادی
سمرقند و آنرا اسمند نیز خوانند اسمندر با اول مفتوح نام جانوریست که آنرا اساسندر و ساسندر و ساسندر و
سندول و سمندر و سمندور و سمندل و سمندول نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت ساسندر مرقوم شد شیخ عطار فرماید
آتشی بر دلست و شمن در گرفت ؛ تا نخیلش طبع سمندر گرفت اسن با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول جامه باشد که باز کرده پوشیده باشند دوم خربزه نورسیده باشد اسو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی بود
یعنی جانب چنانکه حکیم سوزنی راست ؛ خرگاه وجود زیرک تا کی ؛ مرا فرادن و غلطیدنش اسو با اسو اسوار
با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت سعید که در راه ولایت نوبه بر چهار فرسنگی آن شهر
واقع است دوم بمعنی سوار آمده است بزبان گیلان جمعیت از لشکری که اقل [illegible] مرتبه
چاق با تبر داشته باشد و چون جنگ کنند تبر و چاق بر خود عدو رسانند و آنرا اسوار نامند و اکثر خود نشان تبر و چاق
نمایند و بنوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا انجیعت و مردانگی نویسند اسیراد با اول مفتوح و ثانی مکسور بیاره
خربزه را گویند اسپرم آب با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف و رای مفتوح بمیم زده ادویه را گویند که در آب
بجوشانند و بدن مریض را بدان بشویند و آنرا بخورگاه نیز خوانند و بتازی نطولا نامند فصل الف با تای تازی
باشد از گلها و ریاحین و اسپرغمها و برگ چوب درختان زنند و بادشاهان و بزرگان در روز عید و جشن و مردم در روز دامادی

برسر سعد ابوالفرج رونی راست ؛ همه ابیش انگه خدمت تو ؛ برکشش ار نه زنخت بسک بسپایج با اول مفتوح گیا

هست که بر بیخهاش هزار پای ماند و بر پوست آن گرهها بود و در رنگش برون تاریس ماند و چون آنرا بشکنند درونش زرد بود و

بسباسه با اول مفتوح بمعنی برزه و بعضی بوی مختار است ؛ گران خان قلبیان البسباسه این فصول و حکمت بسباسه در

عرب بزباز را گویند بسد و بستان جسد با اول مضموم گلزارهای را گویند که میوه های خوشبوی و رنگی بسیار باشد بستاخ با اول

مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا استاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید ؛ اگر نبود چشم خطا کاف بازه ؛ ز بستاخی کردار عام را باز

بستار با اول مکسور بثانی زده شکست و تا استوار را گویند حکیم ناصرخسرو است ؛ عروة الوثقی حقیقت مهر فرزندان او است

بشکست آنکس که اندر عهد او بستار نیست بستام با اول مکسور بثانی زده بسد باشد و آنرا ابتا زری جان خوانند

امیر خسرو فرماید ؛ جهان که برزد خرد سنده فر ضحک است ؛ بر نیم خنده برزد ازان لب بستام بستان افروز نام گلیست

سرخ رنگ که تاج خروس گشتاره ارد بستان پیرا باغبان را گویند حکیم انوری نظم نموده ؛ برده رضوان بهشت از طلب

پیوندگری ؛ از تو در فضله که اندازد بستان پیرا بستر اهنک لحاف باشد بستردن با اول مکسور بمعنی ستردن است

که مرقوم شد بستو با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول خمی باشد که بدان ماست را

بشورند و برهم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا شوند دوم مرطبان کوچک را گویند بستوه و بستهه با اول مکسور بمعنی

ستوه و ستهه است که مرقوم شد بسغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا اسغده نیز

خوانند و مصدر آن بسغیدن بود استاد فرخی فرماید ؛ خجسته باد ت فرخنده جشن خرم باد ؛ بسغده رفتن و برون

شدن زخانه براه بسلا با اول و ثانی مفتوح نام داروئیست که آنرا ابرس نیز خوانند و بتازی اکلیل الملک را نامند

و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دسته جو و گندم بود که درو کرده باشند دوم بمعنی تازه آمده و آنرا بالسک نیز خوانند

بسل با اول و ثانی مفتوح کاورس را در عرب دیو لنه را گویند و آن جمع باسل است و با اول مفتوح بثانی زده هم در عربی

حلال و حرام را

حلال و حرام را گویند و این از اضداد است بسلانیدن با اول مکسور بثانی زده بمعنی بکسلانیدن است

مولوی معنوی فرماید ؛ هر کسی فریبانند مرا از عشق بسلانند مرا ؛ انگه دهد فهم بیا گوید ایشان بیا بسک بمعنی

بسک است با اول و ثانی مفتوح که مرقوم شد بسوته با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی و های

مختفی زلف را گویند بسود و بسول با اول و ثانی مضموم دعا و نفرین باشد و آنرا انفرین نیز گویند و در بعض از نسخ

با بای فارسی دیده نیز منقول است که مرقوم است بسیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن

بود شرف شفروه گفته ؛ آنکه عزم جهانگیرش بسیج تافتی ؛ هفتمین چرخ بلندش اولین منزل بود فصل بای

عجمی پس با اول مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی فرماید ؛ بیامد نخست آن سوار هژبر ؛ بپیش پدر رجهان ارد هجر پسا

با اول مفتوح نام شهریست از فارس و فسا معرب آنست پسانیدن با اول مفتوح بمعنی آب دادن باشد مولوی معنوی

فرماید ؛ ای کاروزی دلها رسان جان کسان ... ؛ هرکه رسی و ... پس ... همواره پساوند با اول

مفتوح قافیه الفریانه لبیبی گفته ؛ هم بوم و هم صنم و هم ... ؛ ... از جگانه تا پساوند پست با اول

مفتوح هر آردی را گویند عموما و آرد بریان کرده را گویند خصوصا و آنرا ترکی تلقان خوانند شیخ نظامی فرماید

منم روز از جهان در گوشه کرده ؛ کفی پست جوین را توشه کرده پستاچیه با اول مضموم بثانی زده و رای مکسور

و یای مجهول پستان بدکاره را گویند پستدن با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده پرشوی بود از زن دیگر با پسران

از شوی دیگر استاد عنصری گفته ؛ جز عا بیند زخانه این جهان کینه جوی ؛ با پستدن رکینه دارد همچو باد خستی را

بسنلک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف مفتوح بقل زالزالک را گویند فصل تای فوقانی تسی با اول مفتوح

باشد استاد رودکی گفته ؛ رخ اعدات از تش شکست ؛ همچو قیر و نشیب سیاه آمده ؛ و با اول مضموم بادیرا گویند که از طریق

اشتعال و صداع را باشد و بعربی آب دهن انداختن بود تسوک تسک با اول مضموم گیاهی باشد دوای که آنرا

شاهبانک نیز گویند و بتازی عنب الکلاب گویند جشو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حصه را گویند از بیست
چهار حصه کرد سیر و روز و شب مثلا سیری بیست و چهار تولاست هر تولا را تسوی خوانند و تسو معرب آنست کمال اسمعیل گفته
گر چه مرا هست بجز و از الفضل : نیست زد الکانه مرا یک تسو **فصل جیم جستن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
جز کردن باشد و آن معروفست دوم بمعنی گریختن آمده فخر گرگانی راست : گر نتوانی ز بند چرخ گسستن : ز تقدیری
گریزه دان کرد جستن جسد با اول مفتوح رنج و بلا باشد حکیم سنائی گفته : از ده مرا جسد باده و : آرزو و شرک
فصل جیم چست با اول مضموم دو معنی دارد اول چابک و چالاک باشد دوم تنگ را گویند امیر خسرو فرموده : زنهار
کز آن بند قبا چست مبندید : کز ناز کشیدن بجز ابرام آمد جسته با اول مفتوح ثانی زده و ثانی فوقانی و بای مختفی
دو معنی دارد اول نغمه را گویند امیر خسرو گفته : جسته میزد بلبل از شاخ و تغنی نالید زاره خاست بر بام گردان جسته اورا
دورگفت : دوم سر غریزه الم گویند امیر خسرو فرماید : زان نی که مرد از نی بر او : کلاه کو رو جسته آید : با اول مضموم نیز از
حیوانات باشد جسد آدمی کلار را نامند و آنرا اجل نیز گویند حکیم سوزنی راست : سر سست گون فراخ چو در آب غرق گشته
فاش کرد و ار بر سر آب آمد از جسک : و در بعضی فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده **فصل خا خس** چهار معنی دارد اول
دوم مردم فرومایه را گویند حکیم سنائی گفته : ارزده دان هم شریف و هم خس را : کو کسی کو کسی بود کس را : سیم زن را بجنیل
بود آنرا از نیز فرو شد شیخ نظامی گفته : جهاند از خجسته باید ز خس خصال حرامانده از آنست و بخش چهارم نام
جانور یست که پایهای باریک دارد و بر روی آب بود و دو وجه او کشیده اند چو بود لیکن از چو کوچکتر باشد خاقانی خواجه جلیل الدین
انصاری گفته : اگر بر آب روی خسی کشی : و اگر بهوای پر مگسی کشی : دل بدست آر تا کسی باشی : و در فرهنگ میرزا ابراهیم
و غیره بمعنی مرغ سفید است که او جگر از کشد و دو رعد کا هوا از نامند خسی با اول مفتوح ثانی زده و بای مختفی مکسور و
یای معروف نام ستاره مشتری است ستاره بلعمی در صفت مشتری گفته : درخشنده چو شرار دمنده چو ثعبان : درفشان

چو خسپی درفشان

چو خسپی درفشان چو آذر خست با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی آزردن آمده و خسته آزرده را گویند
دوم زنگ را گویند و آنرا بتازی لون نامند حکیم فردوسی گفته : نویسنده بر نامه بر نیاد دست : بعنبر سر خامه را کرد خست
سیم نفع باشد حکیم سنائی گفته : بجبل مقبل از کلبه خست : در زنم بواسپیش کرد است خستو با اول مفتوح ثانی زده
و تای فوقانی مضموم و واو معروف تخم میوها است و آنرا خسته نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقر و معترف را
گویند عبدالله در زبانی راست : روان عالم و جاهل بشکر او شده خستو : زبان صامت و ناطق بحمد او شده گویا دوم
نام یکی از بزرگان چین بوده حکیم فردوسی گفته : بچین مهتری بود خستوی نام : دلیر و کشی بود و زنکوی نام خستوانه
خستونه با اول مضموم ثانی زده لباسی باشد مردو درویش را گویند آن کلیچه است که از آن موبها ادریجه باشد
و فرق او گویند که آنرا خرقه ابو المرقع از کرباس دوخته باشند ابو الفرج رونی راست : خستوانه جسن ابتیاعش از خستگی
قماش است در تمام خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم بعضی میوها را گویند چون شفتالو و خرما و غیره دوم
بمعنی بیمار و آزرده بود امیر خسرو این دو معنی را در کور آورده برای سلطان علاء الدین فرموده : کسی که بر گشته
این دیده شد سپس بیشا خسته شفتالوی جزو حشم او چو در خار ... خسته : چو خسته دار خون گشته : در
لغز بالسم خرما قدما گفته : سیم زنبیل را گویند که آنرا انشاد کرده باشند تا مردم و حیوانات بران آمد شکسته نموده
بسیار خاک او در زیر پا نرم شده باشد حکیم انوری در صفت اسب خود گفته : از خبار خود است پر از کشتی از در
نر ز زمین خسته بر انگیختی ... چهارم بمعنی بر فانت آمده شعر ز شعر ده نظم نموده : بدر فقفه در خواب ... است
غلست : در جز خسته بیدار دیده است نامست خسر با اول و ثانی مضموم پدر زن را گویند حکیم نزاری قهستانی
گفته : خسر زان پس بطیع شد در آن خاست : بکار آمد ایشان داماد بر خاست خسرو با اول مضموم ثانی زده نام
پادشاهی بوده صاحب شوکت و عظمت از کیان و هر پادشاهی ذی شوکت را خسرو خوانند خسروانی دو معنی دارد

اول نام طبیست از مضافات بار به کابل نزدیک بوده شیخ شمس ابو سعید و آن خرو بر دیز دهیچ کلام سوزن بکار
نداشت بیت اسفرنگی راست : سفینه دم که خسروان خسروانی ساز : نوازند بر آهنگ خسروانی باز دوم نوعی از ازار شیشه
استاد فرخی فرماید : همیشه تا چو درهای خسروانی کرد : ستاره تابد هر شب ز گنبد دوار : هر چیز را که بسیار لطیف
و بزرگ باشد نسبت بخسرو ساخته خسروانی توان گفت **خسرودارو** خولنجان بود و آنرا بهندی کولنجن گویند **خسروی**
نام نوعی از خنجرهای سر ابریشم باشد **خساره** با اول و ثانی مفتوح خارایست سه گوشه استاد فرخی در صفت جنگل
راه گوید : کهی گیاهی پیش آمدی چو موی خسک : کهی زمین پیش آمدی چو روی حجر : و با اول مضموم وقت باشد
و در بعضی فرهنگها بمعنی با جبر مرقوم است و ظاهرا سهو است که گفته شد در آن که گفتی که خسک بخوان بردن
کنون که خار که خسک و با اول مکسور و ثانی زده گل معصفر گویند و آنرا کاژیره نیز خوانند **خسنان** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی
نقش حلیه و نقش بلیغ بود و آنرا بتازی مستقصا خوانند با اول مکسور و ثانی زده جسم حبشی است استاد منوچهری گفته
بس خسها کرده بود او و راست مرا آن خسها را چاره جست **خسو** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و آن سه حرف دو
معنی دارد اول بمعنی پدر زن و پدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز گویند دوم بمعنی ... خسو را حسد زن گویند
دروغ گو باشد **خسوره** با اول و ثانی مضموم بمعنی پدر زن بود و آنرا خسوره نیز خوانند **خسیده** با اول و ثانی مکسور بمعنی ...
باشد **فصل** دال **دس** با اول مفتوح کشیده مانند بود آنرا دلیس نیز گویند استاد فرخی گفته : شد بود در چند
ترا بچگشن که رزم مثل و که بزم و لش و بعضی آن نیز آمده و اینمعنی کتاب زند مرقوم شده و با اول مضموم گل
بلند را گویند **دست** با اول مفتوح و ثانی زده نه معنی دارد اول معروفست دوم نفع و فایده باشد حکیم کسائی راست
ترک ایرانی و اعرابی و کرد : هر که حاصل است دست او برد سیوم نصرت و ظفر بود مولوی معنوی راست : شاد
شد جانش که این شیرین تره یافت آسان نصرت و دست ظفر چهارم صدر و مسند ملوک و صدور و اکابر را گویند

چار بالش و چهار بالش نیز گویند حکیم انوری گفته : زهی دست وزارت از تو مستوره چنان که پای سوسن بالید
طور بیتیم گفتن قدرت و قوت آمده حکیم خاقانی گفته : دست تخت جای ماوای تو : پای صورت در میان
نتوان نهاد : ششم طراز و دامن بود حکیم خاقانی گفته : کش سخن بلند از این دست : سوگند بمصطفی که بعث
هفتم یک جزو تمام بود چون یک دست جامه از دستار تا پای جامه و غیره و یک دست جامه از خود موزه و یک دست نشین از گاه
تا سطح حکیم سنائی بنظم آورده : زدیبای رومی شتروار شست : ز پوشیدنی جامه پنجاه دست هشتم گرفت و مرتبه را
گویند چون بلند دست بازی و یکدست سقف نهم بمعنی دستور آمده اثیر الدین اخسیکتی فرماید : ای صدر اصل تیغ تو
دیگران بنام : ای دست دست شرح تو و دیگران بنان **دستا** مرفق باشد دستار را کمال اسمعیل گفته : بس آستینم
هم بیکوم : جیب تو پیش تو دستار را **دستاران** با اول مفتوح و ثانی زده شاگردانه باشد استاد عسجدی گفته : بستی
قصب اندر سرای دوست بستی بر ذیلیه بده یا داد امروز بدستاران : و آنرا دستان نیز گویند و در بعضی فرهنگها
بمعنی مزدوری که بیشتر از کار رنج دوران دهند مرقوم است و در بعضی بمعنی مزدکانه است **دستارچه** دستمال را گویند
خواجه حافظ راست : دستارچه بخشش کردم و گفت : و صال طلبی زهی خیال که تراست **دست انگو** آتشی باشد که
بجهت گرداننده **دستاسلالی** فلاخن باشد **دستان** چهار معنی دارد اول نام زال پدر رستم است دوم حیله
باشد حکیم خاقانی فرماید : هر دستان که آن نه ثنای محمد است : دستان کاهنان شمر آنرا نه داستان سیوم سرود و نغمه
چهارم حکایت و افسانه را گویند **دست اودمجن** و **دست ارغنون** و **دست برجن** و **دست ورجن** و **دست ورنجن**
دستینه بود که زنان در دست کنند شیخ فرید الدین عطار گفته : من از دست دل بی شیوه فولنش : چو بچه بود دست او
رنجن فولنش **دست بند** دو معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کشند و زنان در دست
بندند دوم حلقه زدن و برو نشستن یا ایستادن مردم و جانوران را گویند و آنرا بره و بزکه و چرا نیز گویند

شیخ نظامی فرماید ⁂ اندران بزم پر نوازنده ⁂ کبکه دآرام دست بسته زده ⁂ دست پیماد مهره موجی را
گویند و دست فیمان معرب آنست دستخوان پیش انداز باشد و آنرا دستار خوان و کنند و دری نیز خوانند کال
اسمعیل راست ⁂ در سرای ملوک دست نیاز بستند نان و دستخوان برداشت ⁂ دست خون حکیم قاآنی فرماید
باز این دل خاکی را بردند بدست خون ⁂ امسال همان خواهد از بار نسیند لیثه این شعر مقدم بر شرح نوشته
شد بواسطه تحقیق اعراب که تا معکوس است نه موقوف بو نشید و نمانند که آفرین بازی نرد را که حریف همه
چیزرا باخته باشد و کرو از جان بسته حریف نشنود ار خنه واو بر بصفره کشیده دست خون خوانند حکیم قاآنی
راست ⁂ دست خون است بصفره فصل حریف که در کشنده رضط ماییم این بیت از آن نوشته شد که معلوم شود که
فصل مقدم و کشنده را از حریف از شرط بازی دست خون است ابن یمین گفته ⁂ با حیاط در آید اگر دست خون آست
این ⁂ که رواج در کار است حریف بس طرار ⁂ وزین بیت هم معلوم میکردد که کرو جان نیز از شرط است دسترو دستوره
مثابه که کوچکی بود که آنرا بیکدست کار فرمایند مولوی معنوی گفته ⁂ از کلک کرامت خاییده نشد ⁂ لبیب همه
دندان کننده بر مثل دستره ⁂ دست لنگ یعنی دست لنگ است که مرقوم شد ⁂ دست سوزه با نای فوقانی موقوف
دوا و معروف دختری باشد که اورا کوبند که خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده بشوهر نسپرده و آنرا اکنعال
نیز خوانند دستکاه دو معنی دارد اول چیزی باشد که از ریسمان و چرم میسازند و دستهای اسپ و استر و امثال آنرا
بدان ببندند دوم شبیه و نظیر بود دستگاه دستکاه دو معنی دارد اول قدرت و دست رس باشد حکیم فردوسی گفته
بزشکاه بر بدداد دستگاه ⁂ خداوند کیوان و خورشید ماه ⁂ دوم کثرت اسباب و اموال بود دست کزین
اسپ جنیبت بود شیخ نظامی گفته ⁂ این دو مرکب که بزین کرده اند ⁂ از پی ما دست کزین کرده اند ⁂ و در بعضی فرهنگها
بغین منقوطه مرقوم است دست لاف سودای اول را گویند که از آن سکون کنند و آنرا استفتاح نیز گویند و بهندی

بوهنی خوانند

بوهنی خوانند مولانا ظهوری گفته ⁂ تا شب در سودای طرب بسر نبوده ⁂ با کل روزی که دست لاف نکنم ⁂ دست موزه
دست آویزرا گویند حکیم سنایی گفته ⁂ ساخته دست موزه ساوسش بهر یکی جو دو کاسه کبوس ⁂ دستبود و دستبویه
گلوله باشد از عنبر و مشک و دیگر عطریات که آنرا بدست گرفته می بویند و هر میوه خوشبوی را که بدست گرفته ببویند نیز
دستبو خوانند کلمه شمس طبسی راست ⁂ از دستبوی خلقش جهان را نسان معطر شد ⁂ که هر دم میکند سجده نسیم باغ
رضوانش ⁂ دستوار چهار معنی دارد اول عصا را گویند کال اسمعیل فرماید ⁂ وقت قیام هست عصا دستگیر من
بیچاره آنکه او کند از دستوار پای ⁂ دوم یعنی دستیار و مددکار آمده حکیم فردوسی فرماید ⁂ با ایران لبسی دو کشند ازکی بود
چو خاقان یکی دستوار کی بود ⁂ سیم پاره دو دست برنجین را گویند ابو الفرج رونی راست ⁂ بر پای ظلم بست او پای بند کشت
در دست عدل او دولت او دستوار کشد ⁂ چهارم چوب دستی بود بسطبر و کنده که شبانان دارند و آنرا با همو نیز خوانند
دستوانه دو معنی دارد اول دست برنجین بود و آنرا دستیانه و دستینه نیز خوانند دوم صدر مجلس باشد و آنرا دست
نیز گویند حکیم نزاری گفته ⁂ با دستهای کز رسید کیار ⁂ باز آمد به دستوانه ما ⁂ سیم سلاح آهنین را گویند که در روز
جنگ در دست کنند و آنرا بترکی قلق و قلچاق خوانند ⁂ دستور با اول مفتوح ثانی زده و ثانی مضموم و وا و معروف
پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری فرماید ⁂ آفرین بر حضرت دستور بر دستور باد ⁂ جاودان چشم بد از جاه
جلالش دور باد ⁂ دوم یعنی رخصت آمده و آنرا دستوری نیز گویند شاعر گفته ⁂ دستور گر بدادم چشمم که هر شبیرا
وزد درا شکی برو هم ماسوس بخرو کارا ⁂ سیم چوب دراز کشتی را گویند که در بالای کشتی بعرض ببندند و بان میزان کشتی نگاه
دارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای مشت زردشت بود مانند موبد و هربد ⁂ دستوری با اول مفتوح یعنی
رخصت آمده شیخ نظامی گفته ⁂ هر سخنی کز ادبش دوریست ⁂ دست بر او کم که دستوریست ⁂ دست با اول
مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول قبضه دکار رود تیشه و امثال آنرا گویند دوم کفها و کلاها و مسند را گویند

بر کجا بسته باشند کمال اسمعیل گفته : جوهر پاشان در قبای برنج : همچو گل با غنچه در یک دسته اند سیم [illegible] باشد چهارم آنکه [illegible]
وسه دکار بود پنجم بمعنی گستاخ آمده و با اول مضموم سنگ را نامند **دستینه** سه معنی دارد اول مکتوبی بود که بدست خود
بنویسند و صاحب فرهنگ [illegible] نوشته اند که توقیع و فرمان پادشاهان باشد منجیک گفته : مرا بباغ تو دستینه بهشت
چنان [illegible] ساز زند به از کسی که [illegible] سیم دسته کارد و شمشیر و طنبور و رباب و امثال آنرا
گویند حکیم خاقانی راست : دل بیک سوی چنگ در بشنوید : جان بدستینه رباب دهید **دسکره** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف و راء مهمله مفتوح دو معنی دارد اول هر شهری را گویند عموماً چون مداین و امصار در عربی دوم بطریق
خصوص نام ولایتی است از عراق عجم و در تاریخ طبری آورده که هرقل ملک روم را [illegible] گرد فرمان از او [illegible] شد
و هرقل بیامد از پس قرقیسیا و با ملک عجم حرب کرد و ملک عجم گریخته به دسکره آمد و آنجا حصاری بود بزرگ و استوار
و در سواد عراق شهری از آن بزرگتر نبود حکیم سنائی گفته : کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد : آب [illegible] آمد و مردم همه
بر قنطره شد **دسول** با اول و ثانی مضموم و واو معروف هیزم باریک بود و در بعضی فرهنگها با اول مفتوح و واو
مجهول نیز مرقوم است و آنرا دروک نیز خوانند **دسین و دسینه** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خرما
گویند و آنرا اخضب نیز گویند سیف اسفرنگی راست : تازه بعهد تو باد گلشن دولت : تا که دل تازه از آن
دسینه است **فصل** را و دال **دس** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول رسیدن و امر از رسیدن بود دوم رسن و
کمند را گویند سیم طلا و نقره و مس و آهن و سیماب و دیگر فلزات گشته را نامند و آنرا بهندی نیز رس خوانند
چهارم نام رود خانه ایست که با رس شهرها دارد پنجم کلوبند زنان را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی
دریس آمده استاد فرخی راست : راد مردان همه با در کهش آموخته اند : چون بزرگی که بیاموزد با سبزه گیاه :
دوم حکم و تحفه را خوانند و با اول مکسور امر از رسیدن و رشتن بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد

اول اصلاح

اول اصلاح کردن باشد میان مردم دوم اف کردن بود و این از هند است سیم چیزی از فرو [illegible] چهارم [illegible]
نسب را گویند پنجم نام کوهی است **رسانه** با اول مفتوح حسرت و افسوس باشد حکیم فردوسی گفته : [illegible] سال از [illegible]
لیشان : فساد [illegible] **رست** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خلاص یافت بود و آن معروف است
دوم زمینی را گویند حکیم فردوسی گفته : نگردند یاد از بر و بوم رست : [illegible] سیم صفه و ایوان باشد و با اول
مضموم سه معنی دارد اول بمعنی روییدن [illegible] این [illegible] : چون [illegible] آمد
استرابی رست دوم محکم و مضبوط را گویند حکیم نزاری نظم نموده : تو می باید که [illegible] سیم [illegible]
بر [illegible] سیم دلیر و چیره بود شیخ اوحدی فرماید : [illegible] درست [illegible] : کز بسیار [illegible]
یکین **رستاخیز و رستخیز** با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت باشد حکیم آذری فرموده : رستخیز
آن [illegible] **رستا** و با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
دو [illegible] آمده و آنرا ارستا نیز خوانند **رستار** با اول مفتوح ثانی زده مخفف رستگار [illegible] حکیم ناصر خسرو گفته
[illegible] رستار نیست : **رسته** با اول مفتوح چهار
معنی دارد اول خلاص یافته بود و آن معروف است دوم باز ارسته حکیم انوری نظم نموده : ای نفس رسته
قناعت [illegible] سیم [illegible] امیر خسرو گفته : [illegible]
کوی راه [illegible] چهارم صف زده باشد چون رسته مردم و رسته دندان و با اول مضموم بمعنی روییده بود **رسغ**
با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول رخصت [illegible] را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی دلیری و چیرگی آمده
چنانچه دلیر و چیره گی راه است گویند کمال اسمعیل گفته : [illegible] گفتم [illegible] حکایت
خود بود محض [illegible] سیم بمعنی [illegible] بهرام گفته : [illegible]

نه بُنْبی هیچ راستی **فصل** شین منقوطه **شُسْپ** با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی چهنده را گویند و آنرا شسپه و
کشسپ نیز خوانند **شَست** با اول مفتوح بثانی زده هفت معنی دارد اول عدد دیست معروف دوم زناری باشد که گبران
بر میان خود بندند و آنرا کشتی هم خوانند حکیم سنائی فرموده ؛ گفت شست مغان را بشنا بد ؛ بت معبود خود ببیند با
پشیم سیم آنکه رگ زدن بود و آنرا کاک و نیشتر نیز خوانند و بتازی مبضع نامند چهارم انگشت نر باشد و آنرا بتازی ابهام
خوانند و بعضی زهگیر را شست گویند پنجم قلاب بود که بدان ماهی گیرند استاد عنصری فرماید ؛ طره او بسست
من چون شست ؛ من چو صیاد دار چو ماهی شیم ؛ واحیانا بمعنی دام نیز آمده ششم بمعنی مضراب نیز آمده هفتم
بمعنی تار رود آمده و نادر است آمده که بر ساز ها بکشند و این دو معنی را استاد رودکی گفته ؛ بار فت چنگ چنگ
بهشت جنوحت بشست چنگ را همرشست ؛ هشتم حلقه کمند و رسن و امثال آنرا گویند کشیده و الفقا زنجیر دلی را
دلبری آمده لا دو زلف پنجه شست او ؛ کان دهان همچو پیش دیده مو زلف چو چیم ؛ و با اول مکسور بمعنی شصت
آمده امیر خسرو گفته ؛ سواد شام درپیش صنو ؛ چو لیلی شسته در پهلوی مجنون **شِسْتَکان** با اول مکسور بنای عمارت باشد
و آنرا بتازی اساس گویند ابو الفرج رونی راست ؛ زکرده رکاه او ساز شستکان عمر ؛ که قلب کعبه بود شستکان محراب ؛
فصل غین **عَسَلْد** با اول و ثانی مفتوح که ملکیست کرده منزلش و نهال جای گرفته و چون کیک و نیش خون آدمی
بمکد و آنرا در دار المرز گیلانات ساس خوانند **فصل** فا **فَسان** دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد و شمشیر
و امثال آنرا بدان تیز کنند حکیم خاقانی فرماید ؛ خنجر فتنه چو کشت کند در ایام تو ؛ سنجر خصم تو کشت خنجر او در فسان
دوم افسانه بود شاعر گفته ؛ ایدل اینک بنشین مزه فرت فسوس را ؛ هر که بدان تو مهر کیا اصل کوس را **افسانه** دو
معنی دارد اول سرو دست دوم بمعنی مشهور آمده **فُسُرده** با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول مکسور خوانده اند و آنرا
افسرده نیز گویند دو معنی دارد اول آن است و منجمد بود مولوی معنوی فرماید ؛ گرد لولی دست جنبد در خون من ؛ اینک

خون من در دست

خون من در دست آن لولی فسرده دوم شکار پرانند **فَسْقَه** با ها در فای مفتوح و سین اول ساکن و های
مختفی ایست باشد و فصفه معرب آنست و آنرا بتازی رطب و بترکی ینجو خوانند **فَش** بمعنی نخست فشان آ
که ترقوم کند اثیر الدین اخسیکتی راست ؛ چند سا طور بی مطبخ کنم آمد که اکی ؛ کز نشد بود قوا زبیم دغا بر فستم
فَسوجن با اول و ثانی مضموم نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان بپزند **فُسوس** با اول مکسور و ثانی مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول سحر باشد و آنرا افسوس نیز خوانند استاد عنصری گفته ؛ اگر تو خویشتن اندر قیاس من آری
نه فسوس تو بر خویشتن کنی آورد ؛ دوم ازراه برابه شدن و برای کردن بود امیر خسرو راست ؛ فسوس دیو لعین در ره
خدا جو نیست ؛ شکار کور بدنبال شیر نباید پاکیم درنغ و حسرت بود و باواو معروف در عربی نام شهر دقیانوس که
فُسون افسون باشد مولوی معنوی گفته ؛ زوان کو دزره شیشه صد هزار بر ش چو رقیه بخوانند فسون احبار **افسیله**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف گله اسب و استر و خر را گویند استاد فرخی گفته ؛ مرغزاری که فسیله اسپان
تو گشت ؛ شیر کانجا برسد خورد نخجیر بد چنگال **فصل** کاف **کَس** با اول مفتوح مردم را گویند و کسی بمعنی
مردی باشد حکیم خاقانی فرماید ؛ از کس و ناکس برف فی آسا گریزان ؛ ناپیچ صاحب دردرا صاحب دوای
بر نخواست **کُسبد** با اول مضموم و ثانی زده کنجاره باشد **کَسیج** با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح مروارید را
گویند رضی الدین غزنوی گفته ؛ حقه یاقوت کند بر از کسیج ؛ گر بر نو بیدی لب و دندانش بین ؛ **کَسِتن** با اول
مضموم بمعنی کوفتن **کُستی** با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد در اصل کستی بوده چو کستن بمعنی
کوفتن آمده در فتن رفته بتغیر الستی کشتی شد حکیم قطران گفته ؛ غم و تیمار کوی هست با جانم بکستی در آورده
غم نشوم بر یاد بکیش نیست بر کستی دوم زنار باشد و آن در اصل کشتی بوده بر خلاف معنی اول حکیم خاقانی گفته
ریسمان و سبحه بگسستند و کستی یافتند ؛ کوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند **کَسری** با اول مکسور نام نوشیروان است

وهر یکی از پادشاهان عجم را کسری گفتندی کسمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی چند باشد از زلف که سر آنرا
مقراض کنند و خم داده بر رخساره گذارند و آنرا بچه نیز نویسند خواجه حافظ گفته : عروس بخت در آن حجله با هزاران
ناز : شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده دوم نام [illegible] کلیچه را نامند کستور با اول و ثانی مفتوح و دال مضموم
[illegible] را گویند است عنصری گفته : سزد مرورا گر [illegible] کند : چو [illegible] با کسند [illegible] کسندو با اول مکسور
بثانی زده و نون مفتوح نام غله‌ایست که میان ماش و عدس بود و چون آنرا مقشر کرده بکار دهند فربه سازد
و آنرا [illegible] نیز گویند کسیدا با اول مفتوح و ثانی مکسور داروییست که بهندی کهیلا کش خوانند فصل کاف
عجمی گساردن با اول مضموم بمعنی گذاشتن بود حکیم خاقانی گفته : اندوه گسار من شد اندوه چمن گذاشت :
وامق چکرد از غم عذرا من آن کنم گست با اول مفتوح بمعنی زشت است مسعود سعد سلمان گفته : روی تو نکو خوی
تو گست چرا : بخواره منم دو چشم تو مست چرا گسته با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اختفای
ها سرگین باشد گستهم نام پور [illegible] منوچهر و نام پسر گژدهم بوده گسلا با اول مضموم ثانی مکسور گسیخته را
گویند گسنامار با اول مضموم بثانی زده بغایت گرسنه را گویند و مار بمعنی نهایت طلبی آمده گسنه با اول
مضموم بثانی زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل گفته : آن برگسنه را بنود آب در جگر : [illegible] زند اکنون خوان
[illegible] گسیل با اول مضموم بمعنی وداع آمده حکیم [illegible] گفته : سزاوار او هر چه بد [illegible] : همه داد و کرد آنکس گسیل
زی پدر فصل لام لست با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوب و نیکو بود مولوی معنوی گفته : نفسی [illegible]
[illegible] و نفسی [illegible] : نفسی لست و [illegible] نفسی نفع و ضرریم دوم چیزی [illegible] را گویند والعلم عند الله تعالی
فصل میم مس با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] باشد که [illegible] حکیم فردوسی گفته : هنرزادگان را
[illegible] : در آرند [illegible] دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد اول دست سودن باشد

دوم دیوانگی را خوانند

دوم دیوانگی را خوانند و با اول مضموم مانع بود که بدان سبب کسی بجای نتواند رفت مست با اول مضموم سه معنی
دارد اول شکایت باشد صاحب فرهنگ منظومه منظم آورده : مست دندان [illegible] مست [illegible]
شکایت است بجنگ : دوم بیخ گیاهی است خوشبوی و آنرا بتازی سعد و بهندی موته خوانند و بعضی آنرا [illegible]
هم خوانند سیم غم و اندوه از اینجاست که غمگین را مستمند گویند مستار با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهی است
دوائی که بوی خوش دارد و [illegible] باشد و آنرا [illegible] نیز نامند مست رو یکنوع از دو نوع مار [illegible] باشد و آنرا
[illegible] نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت [illegible] مرقوم است مسته با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول [illegible] را گویند دوم بمعنی غم و اندوه آمده سیم نام داروییست و آن بیخ گیاهی است دوای [illegible] در [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند و بتازی سعد و بهندی موته گویند و در عربی [illegible]
گویند مثل بازو چرخ مشکل با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام سازیست که به دهن نوازند مثل [illegible]
فصل نون نس با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول گرد دهان را گویند و آنرا پوز نیز خوانند حکیم [illegible] گفته
[illegible] : [illegible] دوم بمعنی [illegible] آمده و با اول مفتوح بثانی [illegible] در عربی
دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم [illegible] بود نسا با اول مفتوح موضعی را گویند از کوه که [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] و این [illegible] است و با اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهری است
از [illegible] و آن معروفست دوم [illegible] مرده بوده از آدمی و غیره و این معنی [illegible] مرقوم شد
[illegible] بهرام گفته : [illegible] تا [illegible] باشد [illegible] نسار با اول مفتوح بمعنی
نسا با اول مفتوح است نسیه با اول مکسور بثانی زده و یای مضموم بهای زده [illegible] از دیوار [illegible]
گویند و آنرا [illegible] نیز گویند نستا با اول مکسور بثانی زده [illegible] نستار و نستوه و نسترون

[illegible]

با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح نام گلی است سفید که در نهایت خوشبوئی باشد و آنرا استونی گویند نستوده
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جنگی و ستیزه کار و درشت و بدفعل را گویند
حکیم فردوسی فرماید ؛ بیامد بسی چون دلیر هوشنگ جنگ ؛ جهان کرد بر دیو نستوه تنگ ؛ دوم نام یکی از پهلوانان ایران است
نستیهن و نستیهین نام برادران پیران ویسه است نسر با اول و ثانی مفتوح جای را گویند از کوه بستان و جز
آن هرگز آفتاب در آنجا نتابد یا کمتر تابد و آنرا انسار و نسار و نشر و نشیر نیز نامند و صاحب فرهنگ آورده هم
که سایبان طاقی باشد که بر سر کوه از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند شاعر گفته ؛ دور ماند از قرین و خوش
بتار ؛ قسری ساخت بر سر کوهسار ؛ و با اول مفتوح بثانی زده و در عربی کرکس را نامند و دو ستاره است بر
فلک که بدین نام موسوم گشته یکی را نسر طایر گویند و دیگر را نسر واقع و ایشان دو صورت‌اند از جمله صور چهل
هشتگانه فلک البروج نسره با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و با اول مفتوح و ثانی مضموم برای زده گاه
خشکاوری را گویند نسرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نام بتی است در بتکده بامیان که قریب
بسرخ بت و خنگ بت ساخته و شرح در ذیل لغت سرخ بت مرقوم شد نسرین با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول نام گلی است معروف دوم نام جزیره ایست که عنبر از آنجا بیاورند فخر گورگانی گفته ؛ حریر نامه
بد از ابریشم چین ؛ بر او مشک از تبت و عنبر ز نسرین ؛ نسرین نوش نام دختر سقلاب است که در حباله بهرام
بوده نسک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام غله ایست که آنرا بتازی عدس خوانند و بهندی
مسور گویند دوم خار خشک را گویند و آنرا بهندی گوکهرو نامند بدرجه چرمی رست ؛ نسک در چشم آنکه
تشناسد ؛ از نیم سوخته زر جعفر داند ؛ و با اول و ثانی مفتوح در عربی پرستش و پاک کردن بود و با اول مضموم
و ثانی زده قسمی گویند از بیست و یک قسم زند که زردشت زند او را بیست و یک قسم منقسم ساخته هر قسمی را نسکی

نام نهاده اند

نام نهاده اند و در عربی دو معنی دارد اول عبادت و پرستش حضرت باری تعالی باشد جل جلاله دوم قربانی
بود و با اول و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و آن قربانیست نسکیا با اول مفتوح آتش مقدس را
گویند نسود و نسو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی خفته است یعنی چیزی را خشونت و درشتی که در غایت
نغز نبود و آنرا السنی نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؛ ز خاک آتش وای بسم ایشان رود ؛ که خاک خشک در نشست و
آب نرم نسود نسودی با اول مفتوح و ثانی مضموم برزگر را گویند و آن قسم سیم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید
قرار داده و مثال آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم شد نسیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول جای را گویند که آفتاب بران نتابد یا کمتر تابد دوم روشندان باشد و آنرا بتازی روزن نیز گویند
فصل واو و سین با اول مفتوح بمعنی بس باشد وستا با اول مفتوح بثانی زده بمعنی استا است که مرقوم شد و آنرا
است نیز گویند وستی با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی ترنج و ترنجبین است کمال
الدین خطاط گفته ؛ اگر دانی اگر من بگویم چون دلم را برد ؛ کتاب نازا را هر که کرده در جهان وستی وسمه
برگ نیل را گویند وسن با اول و ثانی مفتوح آلوده را گویند امامی هروی گفته ؛ مصقول کن لفظ قند زنبید کر
جز او امن همت نکرد داند وسن ؛ و در عربی مقدمه خواب را گویند ؛ از درد و دولت در آمد سست که گفت
بخت بیدار من آلودگی وسن ؛ وستاد با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بسیار آمده شمس فخری است ؛ بوقت
ازل باد ملک تو مجید ؛ بلطف لم یزل باد عمر تو وستاد وسنی با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای
معروف چون دو زن در حباله یکمرد باشند آن دو زن مریکدیگر را وسنی باشند شمس فخری است ؛ از مراعات
عدل تو برخاست ؛ دشمنی از میانهٔ وسنی وسنه با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوب دستی را گویند دوم
قوت و قدرت بود این دو معنی را حکیم سوزنی نظم نموده ؛ بو سر بکوب دشمن را ؛ من بگویم اگر ترا دیده

فصل ها هستو با اول مفتوح و ثانی زده و تای قرشت مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی خستو باشد
که مرقوم شد دوم حقیقت اشیا را گویند هستودان با اول مفتوح و ثانی زده نام پادشاهی بوده از پادشاهان
آذربایجان که نام پدرش جیلان بوده حکیم قطران در مدح او گفته ✤ هر کرا یزدان دو گیتی داد خواهد جاودان ✤ خدمت
درگاه شاهنشه هستودان کند هژهبیر با اول مفتوح زیرک باشد حکیم سنائی گفته ✤ امروز از نجالت دو گیتی بنده را
جاییست بر آتش و طبیعت بر سیر هژد با اول و ثانی مفتوح علابرث را گویند و آن را زابج نیز خوانند باب
شین منقوط فصل الف اشام با اول مفتوح خوراک بود بقدر حاجت و آن را قوت گویند اشپو
با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو معروف انگشتدان باشد اشپشه با اول مکسور و ثانی زده و بای
عجمی مکسور و شین منقوط کرمکی باشد که اکثر اغلب در تابستان در هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلات و صوف
و غیره افتد و تباه کند و آن را اسپس و اشپش نیز گویند مولوی معنوی گفته ✤ آنکه در انبار گردد همچو گرد ✤ اشپش و
موش ز خوادش پاک خورد اشپخته با اول مکسور و ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول باشیده و بیز بیخته است
و آن را بیخته نیز گویند عبدالله انصاری گفته ✤ در دولتی خالیست بخته و انگی بر او بیخته زکف باز از دو دو
ده لیست باز از دو کردی ✤ و مردم بغلط آنکه بر او ریخته میخوانند و درین عبارت بر او بپیخته مناسبت است
نه بر او ریخته اشتاب با اول مضموم و ثانی زده بمعنی شتاب باشد و آن شت و نیز گویند اشتاد با اول مفتوح
سه معنی دارد اول نام ملکی است که موکل است بر بادها و امور مصالحی که در روز اشتاد واقع شود بدو متعلق است
دوم نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی سیم نام لشکری است از جمله بهشت و یکی نسا زند اشتالنگ
با اول مکسور استخوانی باشد که در میان بند قدم و ساق واقع است و آن را اشتالنگ نیز خوانند و بتازی کعب
گویند شاه داعی شیرازی گفته ✤ زهی سیه خوابان زرک لهو و لعب ✤ زهی سیه زشتی آنها زرد و اشتالنگ

اشترغار

اشترخار نام جنسی از خار باشد که شتر از او برغبت تمام چرا کند و آن را خار اشتر و خار شتر نیز نامند اشترغار
بیخ درخت انگور و صمغ آن انگور زه است ظهیر فاریابی گفته ✤ زهاسه ای شتر دل سوار مردم چشم ✤ که نیشکر
بود ز بیخ اشترغار اشترکاو نام جانوریست که آن را زرافه گویند اشترکیا بمعنی اشترغار است که مرقوم شد
و در بعضی فرهنگها بمعنی سلیخه مرقوم است اشتغاز با اول مکسور و ثانی زده و تای قرشت فوقانی جامه را گویند که کودک
نوزاییده را در میان آن پیچند اشتلم با اول مضموم و ثانی زده تعدی و تغلب کردن بود امیر خسرو فرماید ✤ تا تنگی
شاخ صبر کم کرد ✤ غم بر دل و دیده اشتلم کرد اشتو و اشتوا با اول مفتوح انگشتوانه گویند و با اول مضموم دو
معنی دارد اول سبزه باشد منصور شیرازی گفته ✤ اگر قلم لطف تو قطره بچکد ✤ درون کوره دوزخ اشتو شود
اشتوا دوم انگشت را نامند و آن را انگشتال نیز خوانند اشغر با اول مفتوح و ثانی زده و غین مفتوح بنون زده و غین
مضموم بمعنی سیخ است که مرقوم شد اشغند با اول مفتوح و ثانی زده و غین مفتوح بنون زده نام بلوکیست از بلوکات
بلخ با بورک که متصل است بهرات دو سه قریه اشک قطره را گویند عموما و قطره آب چشم را خوانند خصوصا و این
معنی با سرشک مترادف است اشکبوس با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح و بای مضموم و واو مجهول نام مبارز
کشانیست که بعد از افراسیاب آمده فردوسی گوید ✤ بیامد از آن لشکر و کوس ✤ که تا گیتی نام او اشکبوس اشکش
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی نام پهلوانیست اشکفت با اول مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح بفا زده غار
باشد و آن را اشکفت نیز گویند و با کاف مضموم شکفتن گل را گویند و با کاف مکسور بمعنی عجب آمده اشکنس با اول
مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و نون مکسور و شین منقوط بر آوردن عمارت دیوار باشد اشکنه با اول
مکسور سه معنی دارد اول حیلت و شکنج بود امیر خسرو گفته ✤ فتنه در خفتن نرگس بیدارهم ✤ اشکنه زلف تو بجز دارم دوم نام
نوائیست از موسیقی سیم نانی بود که در آب گوشت ریزه کنند بسحاق اطعمه گوید ✤ بر لجنت چو بود اشکنه و بورانی ✤

هر بیمار رشت چو بود نان بهتر دریجار اشکلو با اول مفتوح بثانی زده وکاف مضموم بمعنی اشکلیست که در بیس فصل
در باب الف مرقوم شد اشکوخیدن با اول مکسور بثانی زده وکاف مضموم وواو مجهول ودال مکسور بمعنی لغزیدن
وبسر درآمدن بود مثلا چون کسی تند وتیز میرفته باشد ویا لیش بر سنگی بخورد وبسر درآید گویند اشکوخید بحذف الف
نیز درست اشکوه با اول مکسور بثانی زده وکاف مضموم وواو مجهول عظمت وحشمت باشد وآنرا اشکوه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ❊ صدق موسی بر عصا وکوه زد ❊ بلکه بر دریای پر اشکوه زد اشن با اول وثانی مفتوح
دو معنی دارد اول جامه بازکوده را گویند دوم فربزهٔ نارسیده بود وآنرا کالک نیز خوانند اشنا با اول مفتوح بثانی
زده کوه گران بها را گویند اشناب با اول مکسور شنا باشد شیخ عطار گفته ❊ دو دست وپا پانی باشناب برون
برد تا جان از دست غرقاب اشنان با اول مضموم گیاهی است که بدان دست بشویند وآنرا بتازی غسول خوانند
اشنود با اول مفتوح بثانی زده نون وواو هر دو مفتوح روز دوم است از خمسهٔ مسترقه وبا اول مضموم وواو
معروف بمعنی بشنید باشد شیخ فخرالدین عراقی فرماید ❊ این حال اگر عجب نماید ❊ بشنو زمن ار ندانی اشنود اشهیل
با اول وثانی مکسور شیههٔ اسب را گویند فصل با بشین با اول مفتوح دو معنی دارد اول هر تندی را گویند عموما
وتندی آهن ومس وامثال آنرا که بر تختهای صندوق‌ها بزنند خصوصا شمس فخری راست ❊ از غایت سخاوت
هرگز خزاین تو ❊ در هیچ دیده در قفل وبش نبیند دوم زر اعتیار گویند که بیادان فاصل دهد وآنرا الجنس نیز گویند
وبا تشدید دربیا خرم وکث ده روی وکش دکام باشد بشار با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی نشار آمده
تاج الدین بخاری گفته ❊ صاحبا هر نکتهٔ تو بر زکنج کیسه وزر ❊ لعل بر در ایزید بر لعل گهر بار بشار دوم باشد
دکفتار بود امیر خسرو راست ❊ بشر میاد که گردد بدست حرص اسیر ❊ مگس میاد که ماند میان شهد بشار سیم بمعنی
لمس آمده بمعنی بخزی بسودن چهارم زرکوب وسیم کوب را گویند بشاسب با اول مضموم خواب بود وآنرا

بوشاسب نیز گویند

بوشاسب نیز گویند حکیم اسدی گفته ❊ بولحنی بشد از شنیده ودید ❊ بشاسپ بگوش کسی آگه کی دفت [illegible]
بشپیون وبشیون با اول مفتوح بثانی زده در هر دو بای مفتوح وواو اول وبای تحتانی مضموم وواو معروف در هر دو
بمعنی زیبا آمده بشپول با اول مکسور بثانی زده وبای فارسی مضموم وواو مجهول بمعنی امر است از پریشانی کردن ویرا
کنده یک قصه حکیم شرف شفروه نظم نموده ❊ آن گیسوی مشکبار خود بشپول ❊ وان جعد گهر بار فشان جو دریا
کن بشتام وبشتام با اول مکسور بمعنی طفیلی آمده بشتر با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مفتوح دو معنی دارد
اول نام میکائیل است علیه السلام گویند که رب [illegible] روزی الآید واست دوم نام فرشته ایست که باران ونباتات
حواله بدو است وبا اول مضموم جوشش باشد که بواسطهٔ حرارت [illegible] وخون براندام مردم بر آید وآنرا سرخ نیز گویند
وبتازی شری خوانند بشتروم با اول مضموم بثانی زده وتای فوقانی مضموم وراء مفتوح جوششی باشد که بر اعضا پهن
گردد وبشره را سرخ کند وباخارش وتاسه بود وآنرا سرو دلم نیز خوانند وبتازی شری گویند بشخایلیدن بشخودن
با اول مکسور بثانی زده بمعنی خراشیدن باشد وآنرا خشودن نیز گویند ناصر خسرو گفته ❊ سواران شخشد وادب [illegible]
بمی تا زده ❊ نه کس را بگوید مسرنه کسر [illegible] بشخشم با اول مکسور وثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنایی
در مذمت دنیا گفته ❊ آن فرو کش از لغزش [illegible] وشره است ❊ ورنه جای بشخشم وشبه است بشخره با اول مفتوح بثانی
زده [illegible] هر دو مفتوح [illegible] بشلاد با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول عشوه وغمزه باشد
حکیم نزاری نظم نموده ❊ گر شکری بشلکی زن چه باشد اگر ❊ [illegible] بشکر فروختی ❊ با اول مضموم [illegible] کسر را گویند
وآنرا بتازی ناصیه خوانند وده معنی بشکها بمعنی زلف مرقوم است استاد عنصری فرماید ❊ بشک معشوق چون
سفید شود ❊ دل عاشق از آن شود لسور بشکاری بمعنی کشت کار زبان شیخ آذری گفته ❊ چونکه شود وقت
بشکاری آب ❊ آن چشمه شود جاری بشکل وبشکلا وبشکنه با اول مکسور بثانی زده وکاف مفتوح کرک کلید آنرا گویند

بشکلیدن با اول مکسور بثانی زده وکاف مفتوح رخنه کردن بود بناخن یا سر کارد و یا رخنه شده باشد بسر تیز
وخار رجا بجز اگر خار مرکب بجگی در آویزد و بدرد گویند بشکلید شمس فخری راست : فخر در کشم جبال و زبده محمود رشاد
انگه بپیکان تیر روی قمر بشکلید بشکوفه با اول مکسور بثانی زده وکاف مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول
شکوفه را گویند دوم استفراغ وقی کردن بود و آنرا اشکوفه وشکوفه نیز گویند بشکول با اول مکسور بثانی زده
مرد جلد و چالاک [illegible] و چست و قوی حریص را گویند در کارها حکیم اسدی راست : ببرکار بشکول باش [illegible] بدل دشمن [illegible]
باشی بشکرد با اول مفتوح بثانی زده وکاف مفتوح در اصل شکرد بوده که مشتق از شکار باشد چون با زایده است معنی
آن در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی بشم با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول ملول بود دوم
ناگوار را گویند و با اول مفتوح بثانی زده معنی دارد اول شبنم ریزه باشد که سحرگاهان بر سبزه و درختان نشیند
و سفید نماید دوم ملحد و بی دین را نامند حکیم سوزنی گفته : بشمی که بر رسول خدا افترا کند : با آل و با سلام به
شکال مری کند : سیم نام موضعیست بغایت سرد سیر که ما بین ترکستان و ورای واقع شده بشمه با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول پوستی باشد که دباغت نکرده باشند دوم دانه بود بر [illegible] که سیاه رنگ و براق باشد
در دواها چشم بکار برند و آنرا چشمک و جاکسو نیز خوانند بشن با اول مفتوح بثانی زده قد و بالا را گویند حکیم
انوری گفته : وه که برقی زبانی تا سر او : بشن بالای چون صنوبر او بشنج با اول وثانی مفتوح بنون زده [illegible]
رخ رد آب رو را گویند بشنجه با اول وثانی مکسور دست افزاری باشد [illegible] در ایران بکنند
و بعضی گویند [illegible] باشد که برزنان [illegible] ربیع الدین گفته : تا رو بود مرا در سر نشود : با غنه ای بشنجه لطف بشنره
با اول مضموم بثانی زده ونون مکسور وزای منقوطه و های مختفی چنگال را گویند که از زنان [illegible]
بسحاق اطعمه راست : من بجان بپای بشنره روی : گویم از دست زخم بریان داد بشنیزه گیاهی است که در

دوا با بکار برند

دوا ها بکار برند و آنرا بوی مادران و برنجاسب نیز گویند بشوال با اول مکسور وثانی مضموم بمعنی [illegible] آمده
حکیم رموزی در هجو قاضی کرنگ گفته : زرد گشت از فراق تو بشوال : [illegible] فصل با اول عجمی
بش با اول مفتوح دو معنی دارد اول کاکل اسب را گویند دوم طره را گویند که از سر دستار بگذارند و آنرا فش نیز گویند
بسیم ناقص و فرومایه بود بشام با اول مفتوح تیره و تار باشد بشت دار با اول مضموم بثانی زده بعضی [illegible]
معنوی فرماید : [illegible] بشغند با اول مضموم
بثانی زده وتای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول جامه کوتاهی را گویند که تا کمر باشد و در بعضی جاها آنرا [illegible]
نیز نامند دوم مرضی باشد که عارض اسب و استر [illegible] و آنچنان بود که از جا برود دست و پای [illegible] برآید و [illegible] شود
و بدان سبب از رفتار باز ماند سیم نوعی از بازی بود و آنچنان باشد که هر دو دست را بر زمین نهند و پاها را بر هوا کرده
روند و آنرا [illegible] نیز خوانند و بهندی [illegible] را نامند بشتلنک با اول مضموم بثانی زده وتای فوقانی
موقوف ولام مفتوح بنون زده وکاف عجمی ناقص و معیوب [illegible] و بعضی را گویند حکیم سوزنی گفته : در طلب
[illegible] بشت مازه و بشت مهره استخوان میان پشت باشد
و آنرا [illegible] صلب خوانند حکیم سوزنی گفته : [illegible] بشت مازه گاو زمین رسید [illegible] زیر بار
بجا بشتو با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مضموم وواو مجهول زبان افغان را گویند و با اول مضموم
بثانی زده وتای فوقانی مضموم وواو معروف [illegible] سفالین را گویند و معرب آن بستوقه و آنرا [illegible]
و [illegible] نیز خوانده اند بشتواره مقداری باشد از هیزم که بر پشت توان برداشت و بجای بجائی برد و آنرا بشتاره
نیز گویند شیخ عطار فرماید : هر که او روی چون گلشن خواهد : صد تن خار بشتواره کند بشتوان با اول مضموم
بثانی زده وتای فوقانی موقوف پشت پناه را گویند مولانا مظهر فرماید : پناه ملکت اسلام و بشتوان و سپاه

صفی حضرت سلطان ولی دولتشاه ٭ پشلاد با اول و ثانی مفتوح پشم باشد و آنرا پشک و فشک نیز نامند با اول
مفتوح بثانی زده پشن دو معنی دارد اول برابر و برابر کردن بود حکیم نزاری گفته ٭ مجنون افتاده با فرزانه در پشک
بقامت سرو افکنده در رشک دوم عشق را گویند سیم درآویختن چهارم جبل را خوانند پنجم علتی است مر پیلانرا
ششم چند را نامند و با اول مضموم بثانی مفتوح کبر را نامند و آنرا بوشک نیز خوانند که از جنیبات است ٭ از برج
ناکسبوده و زبرج تا پشک ٭ از ارک تا پره از موش تا پشک ٭ روزی خورانند خوان بر از نعمت نوالش ٭ هر کوشک و
پیکرم صد هزار ارک ٭ و با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول سرگین آهو و گوسپند و شتر و امثال آن باشد
و با اول مکسور نیز درست است و آنرا پشکل و پشکله و پشکل نیز خوانند مولوی معنوی گفته ٭ گفت جانش برابر و ب
از پشک و پشک ٭ ور بود تر ریزد او در خاک خشک ٭ دوم جمره بود سیم نام درختیست و با اول مکسور بثانی زده قرعه
نامند که شریکان در میان یکدیگر جهت تقسیم اشیا بیندازند پشکم با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح ایوان و
بارگاه بود و آنرا پشگم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گفته ٭ این جنبش بیقرار بکجا ٭ افتاده درین بلند پشکم پشل با اول
و ثانی مکسور دو چیز را گویند که بر یکدیگر زنند پشلنگ با اول مضموم بثانی زده و لام مفتوح بمعنی پشتلنگ است
که مرقوم شد پشماکند با اول مفتوح بثانی زده با الف کشیده حکیم خاقانی فرماید ٭ هم سگان را قلاده از زر هست ٭ هم
خران را خز است پشماکند پشن با اول مفتوح نام جاییست که در میان طوس فوذر و پیران ویسه که سردار لشکر بود در آن
جنگ واقع شده آخر الامر فوذر را فتح میسر گشت و این جنگ را جنگ پشن و جنگ لادن نیز گویند خاقانی گفته
مژگانت کند از هم جنگ از جوشن ٭ مانند گستان کیو در جنگ پشن پشنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار
معنی دارد اول دست افزاری بود از آهن دراز و سر تیز که بنایان دیوار را بدان سوراخ کنند دوم نام پدر
افراسیاب سیم زنبور را گویند چهارم جفا و ستم را خوانند درویش عبدالعلی در منقبت گفته ٭ ای تیغ از آن اجل

شکسته سازد علی دست را ٭ که خود فلک نزد بر کسی پشنگ پشولیده با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول یعنی
پراکنده و پریشان و ژولیده باشد شرف شفروه گفته ٭ دل در روبش پرسرنمایست ٭ طره دوست پشولیده فرو نگشت
پشه خانه و پشه دار و پشه غال بمعنی آن است که مرقوم گشت پشی و پشیله و پشیزه با اول مفتوح دو معنی دارد اول چیل
ریزه باشد بغایت تنک و کوچک حکیم ناصر خسرو گفته ٭ سخن با تلوی بید پشیزرا مانی ٭ ولیکن چو گفتی پشیزه مستی
دوم فلوس ماهی بود حکیم انوری گفته ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ٭ پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم
پشین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است و اورا کی پشین نیز میگفته اند
فصل تای فوقانی تش با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند مولوی معنوی فرماید ٭ موسی اندر درخت
آتش دید ٭ سبز و میشد آن درخت از نار تش دوم و با اول مضموم حرارت و قلق و اضطراب بود
که سبب آن غم و اندوه عظیم در دل پدید آید بود رهای جامی گفته ٭ ایمن از عدل تو زمانه چنان ٭ کز نیابد
هر روز آتش تش ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی بود دوم تیش تشتخانه با اول مفتوح بثانی زده دو
معنی دارد اول جامه خواب باشد از لحاف و نهالی و غیره و آنرا توشک نیز گویند امیر الدین اخسیکتی فرماید ٭ آنجا
که تشتی از قدرت کشند باز ٭ تن در دهد عطای ملایک بفرشتی ٭ دوم آفتابچی خانه باشد شرف شفروه گفته ٭
شاید که تشتدار سر پیش شود خضر ٭ زیر اگر تشتخانه او وجوه اخضر است ٭ و در روی ادب آنجا را گویند و آنرا
آتشگاه نیز گویند و تشت زرین سر زرد را گویند امیر خسرو گفته ٭ دهان بر بسته چون چاه سر زرد ٭ زبان چون سفال
تشتی زرد تشتدار آفتابچی باشد و اورا بلستان دار نیز گویند تشلیح با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور تشابیح بنیل
و بای معروف ستیخ ده و جای نماز بود شمس فخری گفته ٭ زبیم محتسب قهر تو نهند زمره ٭ بجای جنگ ورف و
جام مصحف و تشلیح فصل جیم جش با اول مفتوح مهره باشد کبود که آنرا ابگینه سازند و رنگش بغایت کبود بود

برنگ فیروزه و مردم فقیر کم بضاعت آنرا در بار کنند و نگین انگشتری سازند و بزرگان بجهت دفع آسیب
چشم زخم از گردن اطفال بیاویزند و بر تکمه کلاه بان هشان بدوزند حکیم سوزنی گفته • چشن اگرچه برنگ فیروزه است
نه بنزدیک فر فیروزه نیست اندر چشن چشن با اول و ثانی مفتوح بت باشد شاعر گفته • چو دیده اندر وی شهر
بازرس • در افتاده از بیم در وی چشن • و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بجشن دی و بهمن
را گویند حکیم انوری گفته • در جشن آسمان و کش تو رنجه نباز • ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب • دوم عید را
نامند جشن برزد ششم فروردین ماه باشد و آنرا نوروز خاصه نیز گویند والله اعلم جشن سپار نام روز
اول باشد از سال ملکی جشد با اول مفتوح پیمانه روغن بود و با اول مضموم آستین پیراهن و جامه بود جشیر
جشیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه را گویند و آنرا جولیر و جولیره نیز نامند و تبازی
حایک نامند فصل جیم عجمی چشام و چشنام و چشم با اول مفتوح در هر سه لغت ثانی زده در دو لغت
آخر دانه باشد سیاه بمقدار عدس که آنرا چون بکوبند و نیک صلایه کرده در چشمی که درد داشته باشد بکشند منفعت
مفید آید و چون بر جراحت ها در زدا و بپاشند به شود و آن از مصر آید است و آنرا کسود و چشمک نیز خوانند
یوسف طبیب گفته • چون از رمد تو بگذرد روزی چند • تا آنکه صحت آید بکند • چشام و نبات مصری
ما میران • با بید چو غبار گرد در چشم افکند چشان با اول مفتوح گزر را گویند و آنرا ایشان و نشان نیز گویند
چشنیر و چشنفر با اول مفتوح ثانی زده در هر دو و در اول بیای حطی مفتوح و در ثانی بفای مفتوح نشان
پای را گویند عموماً و نشان پای سباع را خصوصاً شاعر گفته • تا قیامت بدیده گل چینیم • نسکت آنجا که چشنفر
انداز چشم زخ و چشم زخ با اول مفتوح ثانی زده در هر دو مرقم چشم زخم است کمال اسمعیل گفته • گردون
وان بگاه دو چشم خوانده و قل اعوذ • از بهر چشم زخ که بهشتی نام و نشان چشلد با اول مکسور ثانی زده افزون

وغالب باشد

و غالب باشد حکیم فردوسی گفته • خرد چون نشود کم در کام چشکه • چنان دان که دیوانه فرا اید چشم آرو
با الف ممدوده و رای مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بعمل آرند اعم از آنکه برای آدمی
کنند یا برای حیوانات یا کشت یا غیره حکیم آذری گفته • اولیا را کرامت حسن نکو • از علامت کنند
چشم آرو چشم اغل و چشم اغیل و چشماروس بکاف چشم نگریستن بود شمس فخری راست • اگر کند شهریار
خصم شکار • سوی کردن نظر بچشم اغیل • اختران بر زمین فرو فتند ز سهم • ذیل بند گشته تو بیل چشم آویز
چیزی باشد که از موی سیاه بافند و آنرا ابازی و پایکی نیز خوانند شیخ سعدی راست • سحر چشمان تو باطل
نکند چشم آویز • بسنگ هر چند بپوشند نباشد مستور چشم بنام هیکلی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند
شمس فخری گفته • هر کرا جز مدحت باشد • بنود حاجت بچشم بنام چشم قپا کسی را گویند که افسون چشم
زخم کند بدیهی گفته • چشمش کوی زبهر چشم بد باید اوت • چو فتنه ایست و دل از بنده و جانت چشملاه
معنی دارد اول عینک را گویند دوم بمعنی چشام است که مرقوم شد نسیم گفتنی بود چشم کاو و چشم کاویش
نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز خوانند شیخ نظامی گفته • غنچه با چشم کاویش نیاز • مرغ با گوش بنگلوش براز
چشنه و چشیته با اول مفتوح و ثانی مکسور زنگی باشد اسب را و اکثر در کران بچشنه مشهور است فصل خا
خش با اول مفتوح معنی دارد اول ما در زن و ما در شوی باشد دوم تیز دویدن بود شمس فخری گفته • در راه صبح
ذات ظلم ببین کرد ایم • از فرق با پیری ساز ده در وقت رفتن چخش بسم نعل باشد و آنرا کش نیز گویند
حکیم سوزنی گفته • دست شاعر بخش بر د صطرا • سوزنی شاعر است دست بخش چخشوده با اول مکسور پاک
کردن باغ و کشت زار بود از خس و علف خوار و بریدن شاخهای زیادتی از درخت شمس فخری راست • بهار بوی که باشد
اهتمامش • نباشد حاجت زرع و چخشوده چخشای با اول مضموم بمعنی فوکش کننده حکیم نزاری نظم نمود ه

شهریار شرق شمس الدین علی خسرو ظالم کش عاجز خشای **خشت** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است
دوم نام سنگی دوازده من است از بیست و یک سنگ زنند یا نیم نیزه باشد کوچک که در میان آن حلقه از
ریسمان تافته بر بندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده بر جانب دشمن بیندازند حکیم فردوسی
گفته: ببالای سرو و بنیروی پیل : بانگشت خشت افکند بر دو میل **خشتک** با اول مکسور ثانی زده
وثالث فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول پارچه باشد چهار گوشه که در زیر بغل جامه و میان تنبان نیز دوزند
کمال اسمعیل گفته: اگر قدرتش چو کند دامن رفعت بر چرخ : بچو خشتک بود دامن گشکل زمین زیر بغل دوم آنکه
زانو را گویند **خشته** با اول مفتوح مثلث ولی بزرگ باشد **خشجان و خشیجان** با اول مفتوح بمعنی اخشیجان است
که مرقوم شد **خشکاب** با اول مفتوح ثانی زده صانع را گویند او در مزدور است : اینکه در قتل عالمی بشود : هیچ مانع
تر او خشکاب **خشکار** با اول مضموم دو معنی دارد اول آرد را گویند که نخاله آنرا جدا نکرده باشند و آنرا خشکه
نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید : بدین نان ریزها خشکار کش دارد بدین سفره : که دریوزه عیسی است خشکاری
در انبان شش دوم خاکینه را نامند **خشک امان** نام مرضی است که هر چند مریض آب بخورد تشنگی او زایل نشود و آنرا
بتازی استسقا خوانند والله اعلم **خشک پشت** لاک پشت را گویند حکیم سوزنی راست : جنگ مار و خشک پشت آغاز کرده
یکگروه : مار این را خشک پشت آن همی خاییده سر **خشکسار** زمینی را گویند که دور از آب بود و باد از نزدان
زمین غبار ریزه باشد شیخ نظامی گفته : بهار خشکسار کز عنبر رسید : بجا رید باران گیا بر دمید **خشکنانه** نانی را گویند
که بنان خورش خورند **خشنی** با اول مضموم زن فحشه را گویند پسندار رازی گفته : دشمن آل علی [illegible] که هست
آن پدر کشتی ز دما در خشنی است **خشو** با اول مضموم مادر شوی و مادر زن را گویند مختاری گفته : بشنو این کلک [illegible]
کر بجای تو همه پاکی سوی خشو بث کردم بخو برو فرستاده : و با اول مفتوح در عربی [illegible] زبون شده و زبون گشتن [illegible]

گویند

گویند **خش و خاش** این لغت از توابع است و معنی آن ریزه ریزه است و بعضی گفته اند که خاش ریزه ریزه باشد
و گروهی برآنند که بمعنی خس و خاشاک است **خشودن** با اول و ثانی مضموم و واو معروف پیراستن شاخ درخت
بود **خشوله** با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود مولوی معنوی فرماید : در وجود ما هزاران گرگ و خوک
صالح و ناصالح و خوب و خشوک **خشی** با اول مفتوح و ثانی مکسور خر را گویند که شغبلی آن با قصی الغایت
باشد و در عربی خشک را نامند **خشیش** با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی غلط آمده **خشین و خشینه**
رنگ سیاه را گویند عموما چنانکه کسائی گفته : کوهسار خشینه را بس ازین : کز گسسته لباس نور العین
و در بازنامه آورده که بطریق خصوص باز را گویند که پشت و چشم آن سیاه باشد شمس فخری راست : نیاورده
در ایام عدل است : جغد بر شاهوان باز خشینه **خشنسار** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و نون ساکن و فوقانی
نوعی از مرغابی باشد که پشت آن ماننده باز خشین سیاه بود و در میان سرش سفیدی رسد حکیم فردوسی گفته : بیاده
همی شد ز بهر شکار : خشنسار دید اندر آن خشنسار **فصل دال** **دش** با اول مفتوح بمعنی خود را آراستن و بر
ساختن بود **دشبیل** با اول مضموم ثانی زده و یای مکسور [illegible] و معنی ترکیبی آن بد گره باشد که در اصل
دشت بیل بوده و دشت بمعنی بدست و بیل بمعنی گره بود **دشت** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول
صحرا و هامون باشد و آن معروف است دوم نام شهری است از خراسان که دشت بیاض گشتار دارد مولوی معنوی گفته
مدت ده سال سرگردان بگشت : کز خراسان کوهستان گاه دشت دوم گفته صحیح است از زمین [illegible] بدخشان
قبچاق مشهور است و با اول مضموم [illegible] زشت بود و دشنام [illegible] بود و در ایام دشنام شده و دشمن
نیز در اصل دشمن بوده و با اول مکسور در زبان هندی نباتی آمده **دشتی** با اول مضموم ثانی زده و یای فوقانی مکسور
گیاهی باشد سیاه و دراز که بیشتر در میان گل ولای تره پیدا شود [illegible]

بزرگ گوینده مولوی معنوی گفته: مرو زین خانه ای مجنون که گردی خون ز هجران خون: چو دشتی را فرو بردی عجایب
نیست هضم رفتن دشخوار با اول مضموم بمعنی دشخوار که مولوی معنوی گفته: جام جفا باشد دشخوار خوار:
چون زلف دوست بود خوابش بود دشمن با اول مفتوح نام غلامیست کشمیری بارش که آنرا خلیل گویند و بتازی
ورجع و بهندی ازهر خوانند و در بعضی فرهنگها دسمن بسین مهمله مرقوم است دشمنه با اول مفتوح بثانی زده
نام یکی از صبا زران ابرانبحنی بوده دشتان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از
ملک خطای دوم غلاف کونه اخر ما باشد و آنرا ولنک سنبلاب نیز خوانند دشنکی با اول و ثانی مفتوح روز
کار را گویند آغاجی گفته: دشنگی بشوخی دلنگی خوابش: ربود آن بت شنگ را از برم دشنه با اول مفتوح بثانی
زده نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار دارند شیخ نظامی گفته: من آن روم سالار زنگی کشم که چون
دشنه صبح زنگی کشم دشیشکه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف شیر را گویند فصل را و شین رشن با اول
مفتوح هشت معنی دارد اول اسم فرشته ایست که عدل بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز رشن
واقع شود متعلق بدوست دوم نام روز هژدهم باشد از هر ماه شمسی و درین روز با دوستان صحبت داشتن
و سفر کردن ممنوع است استاد عنصری گفته: درآمد در آن خانه چون رشن: بروز رشن از ماه اردیبهشت
سیم قسمی از جامه ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند و آن از سر انگشتان بود تا آرنج
این دو معنی را کمال اسمعیل نظم نموده: اگرچه دامن کوهست جای پرورش باد: بساط کوه خارست اطلس و دیبا
بیان است عالی گرانبهای: چهار طاق فلک جلاکم رنگ رشن باد بنجم زمین لیسنه کننده بود ششم نام قسمی از فرعانیه
که با لیده و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را نامند هشتم سهم نوعی از انجیر است و در عربی باشد بدبیاران
اندک و ریزه را گویند و رشن جمع رشت و با اول مضموم گردانیدن بود چشم بود از روی ... حکیم سنائی راست

که فقیه اگر

که فقیه از کرد و برش کرده: باز تا کی خشم رش کرده رشت با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول آن نام شهریست
از گیلان بیرلیس گویند که دختران آنجا بغایت خوب می باشند شاعر گفته: دختران گلکن رشت... نجو
طاوس مست میکشند: دوم خاک را گویند و رشتی دو معنی دارد اول بمعنی خاک رسیت حکیم سنائی در نقیبر فیو گفته
رقص کردن بجواب دو رشتی بهم طرق است ما یار رشتی دوم خاکروبه را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول ...ش را
گویند دوم مردی بوده کیمیاگر بدین سبب زر خالص را رشتی گویند و با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم
در رشت آمده است در فرموده: بطبع نقاشش بیگانگی دود رشت: خانه مانی و آذر سوخته رشته با اول مکسور
چهار معنی دارد اول معروفست دوم نام مرضیست که از اعضای آدمی بر آید مثل تار ریسمان و آنرا نارو نیز خوانند
حکیم سوزنی این دو معنی را گفته: دم عیسی کنادا آن رشته را نیست: اگر آن رشته نام مریم رشته سیم نوعی از حلوا باشد
چهارم نام آشیت رشک با اول مفتوح معروفست و با اول مکسور پنج معنی دارد اول تخم شپش را گویند چون رهای
جامه را است: بپوشین وای گیبان لشپش: خانه رشک و خانمان شپش دوم نام کژدم است و آنرا به تازی عقرب
خوانند سیم دشت ایستاده بود چهارم شخص بزرگ ریش را گویند پنجم بمعنی غیور آمده و آنها رشکی نیز گویند
رشکن با اول مکسور بثانی زده و کاف بلغی مکسور بمعنی غیور آمده رشن با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول نام ملکی است دوم بمعنی گزیدن آمده و در عربی دو معنی دارد اول آب خوانده رفتن بود بخوردن طعام
عروسی دوم سر فرو بردن سگ بود در کاسه و دیگر و امثال آن رشنواد با اول مفتوح بثانی زده نون مفتوح
نام یکی از سپهبدان همایون بخت بهمن است حکیم فردوسی گفته: یکی مرد بد نام او رشنواد: سپهبد بد و هم
سپهبد نژاد فصل زای منقوطه رشت با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی دوالیدن
آمده رشتیا و با اول مکسور غیبت را نامند فصل شین منقوطه رشک انداز کسی را گویند که تنبور ل...

بازی کند سوزنی گفته: برون آمد ز پرده سحرسازی کشتی انداز از پی بازی کشتا تنبوره کشتی تار را
گویند کشتا زدن ازین لفظ اراده دو معنی توان نمود اول تنبوره کشتی نواختن دوم کشتی بچوگان باختن
حکیم نزاری راست: می خورد کشتا زند چنانکه لوطی بود: از مسلمان بخند سر ملی از بهر خدای کشتخان
و کشتخانه با اول مفتوح و ثانی زده جیم ... و آخر الکینه نیز گویند و کشتخانه معرب آنست سراج الدین
گفته: مشتری بطالع ایام موقوف آرد بسعادت که در کشتخانه استر ... و در بعضی فرهنگها ... بر وزن
مرقوم است کشتی ... گویند کشتی ... گویند کشتخان و کشتخانه ... از جهت ... درین روز
داشتن است فصل غین غشاک با اول مفتوح بوی ناخوش و گنده را گویند که از دهان آید حلیمان نظم نموده
از دهان تو همی آید غشاک: بر کشتی ... زیباک غشتم با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گشته بود یعنی
آنچه غشند با اول مکسور برگ فالوی را گویند فصل فا فش با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسب را گویند
و آنرا بش نیز گویند دوم کشیده مانند بود حکیم ازرقی در صفت اسب قلم گوید: ... مرغ جای و تارفش
زه های و سیم شکل دو فش ... سرکشت ... که ... ازین نظم نموده فراخ
آستین را دو فش دراز: ... چهارم آواز کشودن بند از ارواشال آن ... گفته
گفت در عالم ... آواز باست: زان چهارست ای ... قلقل ... بند فشار جز ... گشوار
بند فشار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم ... نجیب الدین گفته: ... آب حیات از ...
اگر ... بعشق ری: دوم بمعنی ... در قصیده گفته: ... آتشین دکوه
بنشین: برق ... فشافاش و فشافش آواز تیر ... مولانا عبدالله ... گفته: ... فشان با اول مفتوح بمعنی ... مرقوم شد فصل کاف کش

با اول مفتوح

با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ماوراءالنهر قریب بسمرقند و آنرا شهر سبز نیز خوانند دوم مهر
گوشه و هر ... را گویند عموماً و ... خصوصاً ... می زیر کش ...
زاهد برده دل کش: وای اگر خلق شود واقف این تن و بریم: سیم سینه را گویند حکیم فردوسی گفته: جوانی بکردار
ایرانیان: کش ده کش و تنگ بسته میان: و با اول مکسور فعلی را گویند که ... بطلان ... و آنرا
نیز گویند کشان با اول مضموم دو معنی دارد اول ... که ... ده کنند و آنرا کشنی نیز خوانند دوم نام
ولایتی است کشاغل با اول مضموم و فای مفتوح جنسی باشد از غله و آنرا ... نیز گویند و بهندی ...
خوانند کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول زارع را گویند شیخ نظامی راست: ... سپاس زکرد:
سپاهی که ... آن زکرد: دوم زمین زراعت را گویند حکیم ... گفته: ... فوک ...
تخم ... کشتار با اول مفتوح ثانی زده جانور بسمل کرده را گویند و آنرا ... نیز خوانند
اثیرالدین اخسیکتی راست: ... آب باکم و آن نظم ریزه مرده ... جدا ... کرده مرده از کشتار
کشتمند زمین مزروع را گویند حکیم اسدی گفته: ... برآمد ... کشتمند
کشتو با اول مفتوح انگور ... را گویند و آنرا کشتو نیز خوانند کشتوله با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی
مضموم و واو معروف ... را گویند کشته با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی کاشته بود و آن معروفست
دوم ... و امرود و امثال آن بود که تخم آنرا برآورده خشک کرده باشند حکیم سوزنی گفته: ...
... کشتی بمعنی دوم کیفیت کرده ... مرقوم شد کشمیج
با اول و ثانی مفتوح ریسمانی باشد که خوشهای انگور ... تا هوا بخورد و کشمش شود و این
برخلاف ... است و شرح آن ... مرقوم گشت حکیم نزاری گفته: دختر رز ...

در مکسور در ثانی

نگان ماند: چون کشمش از فراز کشیج کشخانه و کشخان با اول مفتوح ثانی زده و اول و ثانی دیوث را نامند
حکیم خاقانی نظم نموده: ... عز و ... کیست با دو برات زین دو کشخان برا کشش
با اول مفتوح و ثانی مکسور ناز و کرشمه را گویند کشف با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول لاک پشت را گویند
دوم برج سرطان بود حکیم فردوسی فرماید: چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه: کشف دید طالع خداوند ماه کشفتن با اول
و ثانی مضموم چهار معنی دارد اول شکوفتن و شگفتن بود کمال اسمعیل راست: دل برگرفته ام زنید و بنگر روزگار: تا بر دو پای
فلک بر کشفته ام: دوم برآشفته و پریشان شدن بود اثیر الدین اخسیکتی راست: دولت آنها فرتوت شده کار کشفته
هر که فرتوت شود هرگز برنا نشود: سیم پژمرده گشتن بود عبد الواسع جبلی راست: شکفته بودم چون بستان در حشمت
کشفته گشتم چون بابان کیسه: چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن آمده حکیم سوزنی گفته: چو زنبیل بخیلی سر فرو نهیده
کز نهیب تو کرده برو کشفته نگار کشکاب و کشکار با اول مفتوح ثانی زده آش را گویند مولانا شمس الدین فخری
گفته: ای فرد و تو نان خوردن در خواب دریغ: در ترتیب زعیال کرده کشکاب دریغ کشکرک با اول مفتوح ثانی
زده و هر دو کاف مفتوح نام جانوریست که رنگش سیاه و سفید درهم باشد و دمی دراز دارد و آنرا اعکه گویند و بتازی
عقعق خوانند کشکنان یعنی کشنده کشان باشد مولوی معنوی گفته: بهر نگر کم را یاد آمد نهاد: بجیله بردم الکشکان
بکظار کشکله با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح نوعی از پای افزار باشد کفش طران و پیاده روان در پای
کنند حکیم ناصر خسرو گفته: پای پاکیزه بر هنه بیش چون بپای اندر رود بدان کشکله کشکیجه با اول مفتوح ثانی زده
و جیم مکسور و یای معروف آن باشد که چوبی کنند که مانند ستون را بر زمین فرو برند و سر آن چوب را شکافته غلتکی در آن
تعبیه کنند و ریسمانی در زیر آن غلتک اندازند از آن شکاف بگذرانند و زیر آن ریسمان تو بره بر ریک و سنگ پیاده گیرند
و در میان آن ستون قبضه واری نصب نمایند تا کسی که خواهد مشق کمان کشیدن کند بدست چپ آن قبضه را

بیکرد و بدست

بیکرد و بدست راست سر دیگر ریسمان را بکشد کش در آورده و بتازی آنرا مجر خوانند حکیم سوزنی نظم نموده: من کمان را
دخداوند کمانرا بکشم کز خداوند کمان دار و کمان کشکیج با اول مضموم تو به کمانرا گویند که بدان دیوار
قلعه را بشکنند و بعضی از تنه و معنی ترکیبی آن کوشک کوب است چه کش مخفف کوشک است و انجر کوب را نامند
گویند خمسمان و بستانی نظم نموده: حصار شود کسوی دشمن شهاب کیس او: که تراب گرفته جهد ز کشکیجه کشکنه
با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین که و کشکنه نیز خوانند کشکو با اول مفتوح دو
معنی دارد اول بمعنی کشکاب است که مرقوم شد دوم نام مرغیست که بمکیک گر مشهورست کشکول بمعنی کچکول است که مرقوم شد
کشکین و کشکینه بمعنی کشکنه است که مرقوم شد حکیم نزاری گفته: اگرم نان میده دست نداد: نان کشکین بود
بهر صلاح کشمان با اول مکسور ثانی زده زمین زراعت را گویند و آنرا کشتمند نیز گویند کشمر با اول مکسور
بمعنی کاشمر است که مرقوم گشت حکیم فردوسی گفته: یکی شاخ سرو آورید از بهشت: بدرخش در کشمر بکشت
کشمور نام دشتیست کشنله با اول مفتوح نوعی از سماروغ باشد و کشنیج معرب گشنیز است کشور با اول مکسور ثانی زده
دو اقلیم را گویند حکیم خاقانی فرماید: کوی اندر کشور ما برنخیزد روی: بانخود اندر کشور هیچ جای برنخواست کشنده
با اول مکسور خطی را گویند که بر نوشته کشند بجهت علامت بطلان و آنرا کش هم خوانند قاسم انوار گفته: تو بیست تا یکی
قاسمی کرکند عفو کشی حاکی کلفش پیشوایان قضا دیرا بابین نام خوانند و تیس معرب گشنیج نظامی گفته رفتارا
بود در پری ... زاده: کشتیان اند و کشش ساطح ورده فصل کاف با کنش با اول مفتوح ثانی زده ... حکیم فردوسی
گفته: همی تک برآمد یکی باد خوش: ببرد ابر و روی هوا کرد کش و با اول مکسور دل را گویند بور پهای جامی راست:
از دهان وی و پلیدی او: هر که دید کش برو بشود دکش کشاد با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروفست دوم فتح را گویند
شاه قاسم انوار گفته: ... مطرب خوش که همه پند است کلام: ساغر ساقی مه رو همه فتح است کشاد سیم بمعنی

خورش و خورشی آمده مولوی معنوی فرماید: چندین حلاوت و مزه مستی و کش ده: در چشمهای تو نقاش
چون نهاد چهارم دریا گردن پر بود از لشت امیر خسرو گفته: گردون کشاد دست تو چون در دعا بدید: خود هم
از عنوان هر که عصر پرچیند در **کشاد نامه** فرمان پادشاه را گویند و آنرا انبارزی منشور خوانند حکیم خاقانی گفته
دارد کشاد نامه جان زرده فلک کو ره کیا کز نزل خوانچه بر فشکند و بعضی بمعنی عنوان فرمان مرقوم ساخته اند
هم حکیم خاقانی راست: خوانی که نزل جان دهد است ده گیای دهر: بستان کش دناطه عنوان صبحگاه **گشتاسپ**
و گشتسپ گشتاسپ را گویند حکیم اسدی گفته: تو این تاج از او یافتی یادگار: ز دارنده گشتسپ اسفندیار **کشپ**
با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی جهنده و خیز کننده را گویند و آنرا کشپ و کسپ نیز خوانند **کشت** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروفست دوم حک کردن و محکوک ختن بود شیخ اوحدی این دو معنی را نظم نموده: گوهر که
در جهان بنیاد روند و کشت: ما را بس اینقدر که بیاد دست بر گذشت: تا او ز نقش چهره خود پرده بر گرفت
ما نقش دیگران ز ورق بیکلم کشت: بلیسم فرزه بلند **کشت برکشت** نام گیاهی است که برهم پیچیده مانند ریسمان
تافته و آن پیچ حد بود و آنرا بحکک نیز خوانند و قاطع باه باشد و مقلل منی و از خواص وی آنست که اگر کودک
بسیار گرید ود در زیر سر او بگذارند از آن زود آرام گیرد و نگرید **کشتک** جعل باشد و آنرا سرگین گردان نیز
گویند **کشسپ** با اول مضموم و ثانی مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گشتاسپ دوم بمعنی جهنده بود
و آنرا کشپ و کشسپ نیز خوانند **کشن شنبن** نام روز چهارم است از ماههای ملکی **کشن** با اول و ثانی مفتوح و با اول
مفتوح بثانی زده بسیار و انبوه بود حکیم فردوسی فرماید: بلادان که آمد سپاه کشن: نبخود بران جنگ پیشین
و با اول مضموم بثانی زده نر و طالب نر شدن و بارگرفتن ماده و سایر حیوانات بارور شدن درخت خرما را
گویند مولوی معنوی گفته: آن مکه ز بسیاری در چشم نمی آید: جان از مزه عشقش بی کشن می زاید **کشنه**

با اول مضموم بثانی زده و نون و بای عجمی بعضی گشنه آمده و گشنه بکسر غیر منقوط نیز و بعضی فرهنگها مرقوم است
بسحاق اطعمه گوید: صبا بگلشن کبیا کرت کذا افتد: تحق باچه کبوی بکشنگان آرند والعلم عند الله
فصل لام **لش** با اول مضموم گل تیره باشد که در بن حوضها و لب آبها و جویها بهم رسد و آنرا الاکش نیز خوانند
بوریای جامی راست: صاف باشد زلال دولت تو: تیره باشد آب دشمنانت ز لش **لشتی** با اول مکسور
لیسیدن بود حکیم سوزنی گفته: لشتند گشت آستانت بزرگان و مهتران: چون یوز بر کشنبه بلیسب کاسه پنیر
لشله و لشکله با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پاره بود دوم کشنم را گویند **لشلیو لشله**
لشکله لشکله بمعنی پاره پاره بود حکیم اسدی گفته: برشد چو از بری کنار م دید تا با رید اشلیو از بر دریا
بستی یا خود جگر شد لشک لشک **لشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور چیزی لغزنده و بچسبنده را گویند
فصل میم **مشت** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پر و انبوه بود و گاه بمعنی بستر و غلیظ
نیز آید شیخ سودان گفته: ازرق چیس دیو بزمرده رنگ: از یید مشت و زنجیری دنگ دوم نام قریه ایست
از ملکات قریب بموضع مسکانه که آن هم از قرای غزنین و با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروفست
دوم گروه اندک و جمع قلیل باشد چنانکه در تفسیر دیلمی مسطور است سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن میکائیل
علیه السلام هل یقول الله عز وجل شیء بعد رضی قال نعم یقول الله تعالی حکم بالین مشت گناه کار رحم انگه عاجز
کمال اسمعیل گفته: گر مشت گره فضلست بانی آدم ازان: طفیلی در جهان مشتی خاکیان انداخته: سیم بمعنی مالیده
بود و مشتن بمعنی مالیدن بود بسحاق اطعمه گوید: افسوس ازان دنبه بروار که بکداخته: در روغن آن مادو
چشکال نه مشتم چهارم پیچ گیاهی است خوشبو و آنرا انبارزی سعد و بهندی مونه گویند و بعضی آنرا البیس تصحیح نموده اند
و با اول مکسور جوی آب را نامند منوچهری گفته: باز جهان گشت چو خرم بهشت: نوی دمید از دو بناگوش کشت

مشت مشتاسنک با اول مضموم بثانی زده سنگ فلاخن کویند علی منظر حجی راست: تیغ فولاد ز طعنه دشمن
مشت بهتر ز سنگ مشتاسنگ مشتافشار و مشتفشار از مشت فشار است که مرقوم شد مشت رند مشت رنده
دست افزاری بود که بدان درودگران چوب را هموار کنند و آنرا رنده نیز گویند حکیم انوری گفته: کردگار را
مشت رندی ده چهار از خوشش حرا انس: ناله از قوی که هم ایشان و هم مار رنده ایم مشتغل با اول مفتوح
بثانی زده وتای فوقانی مفتوح دزد و راهزن را گویند مشتو با اول مضموم بثانی زده وتای فوقانی
مضموم و واو معروف نام کلیسی سرخ رنگ مشتواره دو معنی دارد اول بمعنی مشت رنده است که مرقوم شد
دوم یکمشت گویند از هر چیزی مشتغ با اول مضموم دسته هر چیزرا گویند عموما چون کارد و خنجر و دسته شمشیر را
خصوصا اثیر الدین اخسیکتی راست: هر روز بهر بچه زدن بر دواج چرخ: صبح از عمود مشتغ کند و از افق
کان مشتی با اول مفتوح بثانی زده نوعی از جامه حریر باشد که آنرا ابیف بیت لطیف و نازک میبافند
استاد عسجدی گفته: بسته قصب اند سرای دولت مشتی بر تو یکسو سپیده مارا امروز بدستار ان
مشخفه با اول مضموم وثانی مفتوح بخای زده نوعی از حلوا باشد مشکدانه با اول مضموم بثانی زده
دو معنی دارد اول دانه باشد خوشبو که آنرا سوراخ کرده در بار کنند دوم نوائیست از موسیقی تصنیف
باربد شیخ نظامی در صفت باربد فرماید: چو بر گفتی نوای مشکدانه: ختن گشتی زبوی مشک خانه مشکدم
نام جانوریست سیاه رنگ که در غایت خوش آوازی بود حکیم اسدی راست: برآکنده با مشکدم سنگخوار
فروشان بهم شارک و کبک سار مشکلد بیخ گیاهی است خوشبوی که در دواها بکار برند و از اسباب مسعودی باشد
سونه گویند لادن اگرچه مشک نیست بود خوشبوی: فرق از و تا بمشک بسیار است مشکمالی نام لحنیست از تصانیف
باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید: چو در مشکوی گفتی مشکمالی: همه مشکو شدی پر مشک حالی مشکنا با اول مضموم نام جانوریست که چون

که کنیز بود بلبلا و بیشتر در کنار آبها نشیند مشکو با اول مضموم بثانی زده وکاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند
و بطریق استعاره حرمخانه ملوک و سلاطین را نامند حکیم خاقانی گفته: رفت شیرین بشبستان و نشست: نقش
مشکو و شبستان بشکست مشکوله با اول مفتوح مشک کوچک را گویند و آنرا مشکیزه نیز گویند مشکویه با اول مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی مشکو است که مرقوم شد دوم نام نوائیست از موسیقی مشکینک با اول مضموم نام حلوائیست
مشنج با اول مضموم وثانی مفتوح بنون زده نام غله ایست که آنرا بهندی کلاده گویند و با اول مکسور بثانی زده
و نون مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت کنده گردد و کرم در آن افتد و آنرا مرغز نیز خوانند
مشنک مشنکرا با اول مضموم بمعنی مشنج است که مرقوم گشت فصل نون نشابور دو معنی دارد اول
نام شهریست مشهور و آن در اصل نشاپور بوده یعنی شهر شاپور چه شاپور بانی آن شهر را نامند بمرور ایام و تغییر
السنه آنرا نشابور گفتند حکیم ناصر خسرو گفته: شهره گان نمانند باز کجا: نشابور ... دوم
مقامی باشد از موسیقی و آنرا نیشابورک نیز گویند نشاختن و نشاستن یعنی نشاندن بود حکیم قطران گفته: با یک
بربط ساخته از درد و غم پرداخته: اندر میان نشاخته یار لطیف عکسار نشان با اول مکسور چهار معنی دارد
اول علامت باشد و آن معروفست دوم حصه و نصیب را گویند این دو معنی را شرف شفروه گفته: کردیکسی
نشان نشنده نیز آمده است و اینمعنی جز ترکیب در کلام فصحا مستعمل نمیگردد و چون سنگچین صفرا نشان نشد
وشکل آن چهارم بمعنی نشاندن آمده نشپیل با اول مکسور بثانی زده و بای پارسی مکسور و یای معروف قلاب باشد
عموما و شست ماهی گیری را خوانند خصوصا حکیم ناصر خسرو گفته: از ره زهر ستم چو در جنبد: چنگ چو نشپیل و چو شمشیر باید
نشت با اول مفتوح خراب و ضایع و نشست از بو نیز گویند و با اول مکسور بمعنی فوری آمده و نشتی بمعنی فوری
باشد نشتو با اول مفتوح نام مردی بوده نشخار و نشخور با اول مضموم دو معنی دارد اول آن باشد که شتر و گاو و گوسفند

دیز و امثال آن چیزرا که خورده باشند از معده باز بدهن آورند و بنشک جاییده از دیرند مولوی معنوی گفته
نشخوار علت کنم چون اشتر ؛ چون اشتر مست کف برآرم ؛ دوم بمعنی بقیه کاهی بود که بعد از خوردن اسپ و غیره
بماند نشک با اول مفتوح درخت نازورا گویند حکیم سوزنی راست ؛ هرجا دل دین دین ای آفتاب از تو
برنشک ؛ ای مرا خار از تو گل خار تو زر نال تو نشک نشکرده با اول مکسور بثانی زده وکاف عجمی مکسور دست
افزاری باشد مرصحافان و کفشگران و دمبوزه گران که بدان پوست بر نوود برا کشند و بهر بر بسند و آنرا بتازی ازمیل
خوانند ابوشکور گفته ؛ بنشکرده برند و برا کلوه ؛ نقوش چنین تا بگیسپ نقو نشکنج با اول مفتوح و کاف فارسی
گرفتن بدن بود بسر دو انگشت ناخن بنوعی که درد کند و آنرا نیشگان نیز گویند و بتازی قرص و بهندی چهنتی گویند
استاد عنصری راست ؛ آن صنم را زکار از نشکنج ؛ تن بنفشه شده و دو لب نارنج نشل با اول مفتوح چنگک دراز دن
و دراز و کلفت بود بخیز و آنرا بتازی نشنشب گویند نشوار با اول مضموم بمعنی نشخوار است که مرقوم شد نشیم
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی نشیمن باشد حکیم فردوسی گفته ؛ بفرمود تا پیش هنگام خواب برفتند
سوی نشیم عقاب ؛ نشیمه پوست خام برا کنده را گویند فصل واو وش با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فریب
و خوش را گویند دوم بمعنی سره شده داعی شیرازی گفته ؛ عشق بود از کتم پنهان فی المثل ؛ نقد خود را وش کرده
از ازل ؛ سیوم بمعنی مانند بود چون مه وش و پریوش چهارم شکار دست ربود و آنرا افش نیز گویند پنجم نام شهریست
از ترکستان که مردم آنجا بخوبی صورت موصوفند و شیخ ابوالبشیمی در آنجا بغایت زیبا و لطیف بود
وشاق با اول مفتوح درم ده بهفت را گویند و آنرا اشتاق نیز خوانند وشت با اول مفتوح دو
معنی دارد اول خوش و خوب باشد و آنرا وش نیز گویند مولوی معنوی گفته ؛ گفت اشتر که سفید از حال کیست
خوی زشت تو نکو دیده است وشت ؛ دوم رقص بود و وشتن بمعنی رقصیدن است و قسم اول اولی فرمایید ؛

با دم زدوده آید

با دم زدوده آید وشتن گشتن و رشتن ؛ این خانه را زو گشتن کاشتن گشته کاشتن وشتاد با اول مفتوح بثانی زده
و رای مفتوح جامه را گویند که در آن دارو بسته بند و آنرا وردشک نیز خوانند وشکل با اول مفتوح دانه انگور بود
که تخم ونیره در میان آن باشد و آنرا دغزم نیز گویند وشکند با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی آلت تناسل
را گویند وشکول با اول مکسور بمعنی بشکول است که مرقوم گشت وشم با اول مفتوح بثانی زده غار را گویند و
حکیم فردوسی در صفت اژدها گوید ؛ دو چشمم از ابر چو دو چشمه خون ؛ ز دم آتش و بانگش چنان برزه گون ؛ و فن
کوه ترکستان بدید آید خوانند مخصوصا و آنرا ازم نیز گویند و با اول مضموم بثانی زده نام مرغی خوش آواز است نیز بهبود
اما از چیزی که بکمتر بود و آنرا ابوده نیز خوانند بوعلیک راست ؛ در جنب علو همت چرخ ؛ ماننده وشم برابر چرخ
و یکی از بادخان بان درباره گرفتا جوشن تمام د... دانست چون فشار و شمیم صنعتی تمام بود بوشمگیر ملقب شد حکیم هجی
فرماید ؛ بد اختر که بد کنش نامدار ؛ شهنشاه بن وشمگیر سوار وشمکیر با اول مضموم بثانی زده و میم مفتوح با افزار که
چوبین باشد وشن با اول و ثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده اسامی بهروی گفته ؛ حضرتی که قند را زبید که چه او ده حمت
علت نکرد اند وشن ؛ خار نشش کیوان در پیش خادم ؛ آفتاب بشنیع وکرد و لشن لکن وشنام با اول مفتوح
بسیار ارزان هرچیز را گویند و اقبح بسین منقوط است که آن مرقوم شد وشنگ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
میل آهنی را گویند که بعد از پنبه دانه از پنبه برآرند یکی از شعرا گفته ؛ گر بری دست سوی نامت از آن ؛ در افراق
کاه رخصت شنگ ؛ بکنی هر دو چشم خویش از خجلت ؛ همچو قلاج دانه را بوشنگ ؛ دوم حزینه خربزه و هندوانه و امثال
آنرا گویند وشنگا بمعنی وشنگ است که مرقوم شد وشیه با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از سلاح است که آنرا چوخش
مشهور است استاد مرزبان فارسی گفته ؛ تیر را از وشیه بگذاری ؛ همچو خیاط سوزن از دلتی فصل ها وهش
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی زشتی بود سید عزیز الدین گفته ؛ ای کرده تهمتی بمعنی بعاقبت از برگ کلاه

کشتی بسپاغ : دوم گل ولای را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول زیرکی باشد دوم جای تر را گویند و آن را چخش
نیز گویند است دارقی گفته : مرد بیدین را ز هیبت تو هش نبود : در میان تو و او بادیه باشد هشتاد هشپیلک
با اول مضموم ثانی زده و بای تحتانی مضموم و لام مفتوح سالوست را گویند و آن چنان بود که سر دو انگشت را در دهان
نهند و صفیری بلند بزنند تا صدای بلند از آن بیرون آید اکثر و اغلب کبوتربازان در حین پرانیدن کبوتر چنین
کنند هشت دهان گیاهی باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی گل خرزهره مرقوم است و در اختیارات بدیعی نوشته که
علوفه سنبل است والعلم عند الله هشتن بمعنی رها کردن و فرو گذاشتن بود شیخ نظامی گفته : نظر بر رقعه فرو هشته بر راه
روان کنند سوی حضرت شاه هشوبش با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی روا و مکسور و بای مجهول و شین
منقوط نام روز پنجم بود از خمسه مسترقه هشنلا با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ... را گویند
و آن را البسک نیز نامند هشوار هشیوار بمعنی هشیار آمده حکیم فردوسی گفته : خرد یافته ... دانند کاروان
هشیوار با هنگ ... روان فصل یای تحتانی یشلاک دندان پیش را گویند و آن را بتازی ناب خوانند
حکیم سوزنی گفته : از درازی وعده امید فرسوده شود : پیل را فرطوم و دندان نخر را چنگال و نیش یشم سنگی باشد
سبز و سفید هم شود و بتازی آن را ... خوانند و نگاه داشتن آن با خود ... دفع آفت برق بغایت مفید است
والله اعلم باب غین فصل الف اغار بمعنی آغاز است که در همین فصل از باب الف مرقوم
گشت اغالش با اول مفتوح بمعنی آغالش است که مرقوم شد اغشته بمعنی آغشته است که مرقوم شد اغل و اغول
بمعنی آغل است که مرقوم شد فصل با بغا با اول مفتوح هیزم دانسته‌ای را گویند و آن را بتازی ... نامند حکیم
سوزنی گفته : زن گفت این مسلمان در کوه همی برد کر : این کره ده ریست و بدانم بغا کند بغانه با اول
مفتوح ... را گویند بغرا با اول مفتوح ثانی زده ... را گویند و آن را از ... با اول مضموم

بترکی نام آشی است

و بترکی نام آشی است مشهور چون واضع آن آش بغرا خان است که یکی از پادشاهان ترک بوده بنام او موسوم گشته
بغراخانی گفته‌اند و گاهی به تخفیف خا و نون را انداخته‌اند بغرا خوانند بغلاک کره‌ای باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد
و بمرور پخته شود و چرک کند بغنج با اول و ثانی مفتوح پوست پیخ کیخ را گویند و آن را غوشق و غرغشه نیز خوانند
حکیم سوزنی گفته : در جمله از نگار و دشمن جدا کند : بیخ ... و شکنج ... بر بغنج بغیار با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول ثانی زده دو معنی دارد اول زری باشد که ده در عوض کار بکسی دهند و آن را ... نیز گویند
شمس فخری گفته : بهر طریق که خواهی تعبیه مال دهند : بخشش و بصله خیر و صدقه و بغیا دوم مزده را گویند و بغیاری
مژدگانی باشد فصل یای تحتانی بغاز با اول مکسور چوبی باشد که درودگران در میان شکاف چوبی که آن را شکافند
بنهند تا زود شکافته شود و کفش دوزان در قالب کفش و کالبد فرو برند تا کفش گشاده شود و آن را بهاده و بانه نیز
و فانه نیز خوانند شمس فخری است : عدو شکار زمن گردد است و ساعد و قصمش : کند بتیشه ... رها ... است
بغاز : و بعضی صاحب فرهنگان بیای تحتانی مفتوح و فا و رای غیر منقوط تصحیح کرده اند ... از ... کاهه
افتاده است بغند با اول مفتوح ثانی زده ... خرد با ... را گویند و بهاب ... است : بغند بام دولت ...
این چهار ... فصل تای فوقانی تغار با اول مفتوح دو معنی دارد اول ... دوم ... الف
و آوند ... باشد مولانا سعدی ... است : از برای مطبخ انعام او کیوان برج : ... تغار ... سنبله هر ماه
بغلطد ... تغار تغنغ با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مفتوح ... چیزی باشد که مانند ... و قیفری که ... ساق
بر ... شمس فخری است : ... حاتم عهد شیخ ابو اسحق : که بعهد زر بده امن و تغنغ فصل جیم جغ با اول مضموم
چوبی باشد که بر گردن گاو ... جفاره با اول مفتوح ... معنی دارد اول ... دوم نان ارزن
باشد سیم ... را گویند که زنان بر روی مالند و آن را غازه نیز خوانند چهارم ناف گاو ... و کلوخ ... بسیار حیوانات را

گویند پنجم نام قریه‌ایست از بلوکات هری چغرات با اول مضموم ماست باشد بسحاق اطعمه گوید: کشک در دو روز زد
اسب و لبن چغرات و ماست: چرب بر شده سکه دوغ کردی بار فر چغس و چغست با اول و ثانی مفتوح و سین
منقوطه از ده سبزی و تره بود که در ابتدای بهار پیدا شود و آنرا با سرکه نان خورش سازند و مثل مردم فرهنگ جهان
کرجانی بچغست کشیده‌ام یعنی عمر خود را از غربت و تنگی بفراغی بهار رسانیده‌ام فصل جیم عجمی چغ با اول
مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بر دو ان جفت گاو بندند تا که از دوغ جدا نشود دوم چوبی باشد که زنان
بدان رشته بریسند و با اول مضموم چوب آبنوس را نامند حکیم اسدی گفته: یکی تخت عاج و یکی تخت چغ یکی
جای شاه و درگه بی فغ: و با اول مکسور در ترکی پرده‌ایست که از چوبهای باریک سازند و آنرا چغ و چیغ نیز خوانند
چغاز با اول مفتوح دشنام دهد و بجای سبیط را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید: چون چغز گشت یا گوئی چو سیر چو
چغتاذری بین ایدون زن زشت چغاز: چغاصه قصیده باشد و آنرا چغانه نیز خوانند چغان و چغانه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول چوبی باشد چون دسته هلاجات که سر آنرا شکافته جلاجل چند در آن تعبیه کنند و بدان اصول نگاه دارند
مولوی معنوی فرماید: این فنا ذکر بود در وجنگ چغانه است: از خود اجر برسید که این خانه چه خانه است دوم
نام پرده‌ایست از موسیقی مجیرالدین گوید: مطرب عشق مینوازد هر دم: چنگ در پردهٔ چغانه دل ریشم مرا گوشنده
گویند چغانیان با اول مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند که در میان ابره و آستر جامه و بالش و نهالی
و مانند آن نهند و آنرا بتازی حشو خوانند شمس فخری است: در قرابات دلیش معلی لشکر کنند در زر بچغانیان
چغبوت چغلیغ با اول مفتوح بثانی زده و با لام هر دو مضموم نعره و فریاد باشد که از روی بی آرامی و اضطراب
کنند چغد با اول مضموم دو معنی دارد اول نام پرنده‌ایست معروف که نحوست است بنشیند در آن و آنرا کنگره نیز خوانند
حکیم انوری گفته: کز میان راحمه درسایه انصاف کند: چغد جا دید بر وطیع از وبرانی: دوم کنگره حصار

و در بعضی از نسخه‌ها

و در بعضی فرهنگها بمعنی موی سر توام است که در قفا گره کنند چغرشته با اول مضموم بثانی زده و رای مکسور و شین زده
گره‌ها ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده شود و آنرا ذعوقه و کیسه و پیچاچ و دوک نیز گویند چغز با اول و ثانی مفتوح
بوته گیاهی باشد که بغایت سفید شود و مانند درمنه بود و کشت است تمام چاروا دارد و آنرا بوزنه و از ارغون
و مثال آن در ذیل لغت چغانه مرقوم است و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول جراحتی باشد که در تن کسی از آهم
آمده باشد و در رو رود حرکت جمع شده باشد مولوی معنوی گفته: تا نه بنگالی بعشتر زین چغز: کی باشد شیکو دلی گردید نغز
دوم نام جانوریست آبی که آنرا غوک و بکر و مکل نیز خوانند و بهندی مینڈک نامند مولوی معنوی گفته: همچو چغزاند
روز جلوه میکنند: همچو چغزان شب بشکر آمده: بسم چغز تا آمده و چغز بدان مقصود گشت چهارم عوالس باشد و چغز بدان
بمعنی رسیده بود مولوی معنوی فرماید: چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب: سر فرو برده و چغز بده چو
تمار زند چغزداره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که در میان آب بهم رسد مانند ابریشم و آنرا بزغه نیز خوانند
و در شیراز از اجل بکر و در هند سوال گویند چغلک با اول و ثانی مضموم گنجشک را گویند چغل با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول حصین و شکنج بود و آنرا زنگله نیز گویند دوم ظرفی بود که از چرم دباغت کرده کاو د ولیف
بدوزند و بدان منصب کنند و زنان آب بخورند و آنرا اکثر مسافران دارند و با اول مضموم و ثانی
مفتوح نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم خوانند امیر خسرو گفته: چو جو در بکر از
زاهن چغل پوشن سلاح عصمت بر در... و با اول و ثانی مضموم بدبختی را گویند که چون سخن
از کسی شنود یا فعلی بیند که در آن ... آزاری و ... رساند ظاهر کند و آنرا سخن چین
نیز خوانند و بتازی نمام گویند و با اول و ثانی مکسور گل ولای باشد و آنرا اچکل هم گویند چغند با اول مضموم
و ثانی مفتوح موی سر را گویند که بر قفای گرده باشند و آنرا چغند نیز خوانند چغنه با اول مفتوح نام سازیست

امیر خسرو گفته: بیا مطرب آن چغنه کز گفتن: کند زاهدان را بکوی مغان: با اول مضموم کنجک باشد
چغوك با اول و ثانی مضموم یعنی چغک است که مرقوم شد و آنرا چغوزه نیز گویند حکیم نظام الملک در اجزای
ترکیبی مجربه قوة باه گفته است: ز زعفران و سقنقور و مغز جغوزه: ز مشک و عنبر و مغز چغوك آمیزد:
فصل دال دغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمینی بی گیاه باشد و سر بی موی را گویند دوم مخفف داغ است
دغد با اول مضموم عروس را گویند دغدغه با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول آن حرکت
دوم جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی کسی بجهت خندانیدن و آنرا غلغلج و غلغلیچ نیز خوانند دغدو با اول
مضموم بثانی زده نام مادر زردشت است گویند که از نسل فریدون بوده است زردشت بهرام گفته: روایت کند
موبد روزگار: که بگرفت دغدو بزردشت بار: دغل با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بوده و کسی را که دغل کند
نیز دغل خوانند زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند شیخ سعدی فرماید: تا چه خواهی خریدن ای مغرور: روز درماندگی
بسیم دغل: و در بعضی از نسخ یعنی حرام زاده نیز مرقوم است مولانا جامی راست: در جهان شاه سروری چو علی
گر کسی سر کشد زهی دغلی: دغوی با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نام دختی است آورده اند که طوس و نوذر
و گستهم و گیو در آن دشت بشکار رفته بودند دختری یافتند که کاوس او را بحباله آورده بود و از وی سیاوش
متولد گشت فصل را رغ با اول مضموم آروغ باشد فصل زای منقوط زغاد زغر با اول مفتوح چهار معنی
اول سختی و محنت باشد دوم طعام باشد سیم زمینی نمناک بود چهارم جزیره را گویند که زنگ گرفته باشد زغاد با اول
مفتوح شاخ درخت انگور را گویند زغاد با اول مضموم زن فاحشه را گویند و آنرا اغره و روسپی و زن بدکاره و قحبه و رند
خوار نیز خوانند زغال با اول مفتوح و کاف بثانی مفتوح چیزی که بکار بندند و آنرا کاچ و ... نیز بتازی فواق در ابتدای
بکسل خوانند زغم با اول مضموم یعنی زور و تعدی بود استاد ابوشکور گفته: زغم بجال حریفان گسستند چنانکه

کرکجوری

کرکجوری غم زغم نباشد بسود زغن غلیواج بود بعضی گویند زغن شش ماه ماده و شش ماه نر باشد امیر خسرو گفته
بهر این مردار سر چند ... که داری کاه و زر: چون غلیواجی که شش مه ماده و شش مه نر است: و بعضی گفته اند
که سالی ماده و سالی نر است زغنب با اول و ثانی مفتوح از جای برجستن بود زغند با اول و ثانی مفتوح و نون زده
و کاف ... یعنی زغنکال است که مرقوم گشت زغنونه با اول مفتوح آرد در ریسمان خام باشد بر دوک پیچیده کنند فصل
زای عجمی ژغال با اول مفتوح آواز بلند را گویند و آنرا الوکا نیز خوانند ژغاره و ژغاله با اول مفتوح سه معنی دارد
اول نام ادویه بود شمس فخری راست: بود مجنون کلیچه شمسش را: اگر دو دون دهد یکی ژغاره: دوم سرخی
بود که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند سیم ناف کاو و سایر حیوانات را گویند ژغاو با اول مفتوح
نعره خانه باشد ژغژغ با اول مفتوح بثانی زده و زای عجمی دیگر مفتوح آوازی را گویند که در محل خوردن
و خاییدن و بسبب گذشت سرما از غلبه قهر و غضب از دندانها برآید و با از لرزیدگان و بادام و پسته
و امثال آن که پوسیده باشد در حوالی افتد و بر هم خورده صدا دهد مولوی معنوی گفته: ژغژغ دندان
او دل بشکست: جان شیرین را ... زد دست: ژغنو با اول و ثانی مفتوح بنون زده آواز بلند مهیب بود
که رو کشد و آنرا امر آنیز خوانند شمس فخری راست: چکند با مهابت تو حسود: چه زند پیش بانگ شیر ژغند
فصل سین سغ با اول مفتوح پوشش گنبد و سقف را گویند سغانه با اول مفتوح سرداب بود سغبه با اول
مضموم بثانی زده و با و های مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند حکیم انوری فرماید: امروز در ایام تو ای
صیت نبوده: بیچاره چون تو کسی سغبه ... را: دوم چیزی چرب را گویند و در عربی ... را نامند اما
بمعنی ثانی مستعمل است سغد با اول مضموم دو معنی دارد اول زمینی نشیبی را گویند که آب باران در آن فراهم
آید نظام البرکه گفته: فرش دیبی که تا الی البر را: در آب سغدی و بر خاک او نماز کنند: دوم نام شهری است

در سمرقند که آب و هوای آن در نهایت لطافتست حکیم فردوسی نظم نموده : وز آنجا بیامد بسوی
مرز سغد : یکی نوجهان دید آرام جفد سغدو با اول مضموم بمعنی سغنوست که در فصل سین از باب غین
مرقوم شد سغده با اول مفتوح بثانی زده آماده و مهیا را گویند و آنرا اسغده نیز خوانند سغدیانه
با اول مفتوح بمعنی شهر سغد است سغر و سغرینه با اول مضموم و ثانی مفتوح نام جانوریست که سیخها ابلق بر پشت
آن باشد و چون کسی قصد گرفتن او کند بدن چون جنبش دهد که آن سیخها بر آن کس بخورد و آنرا اسکر اسکره
نیز نامند سغری با اول مفتوح کفل اسپ و دیگر حیوانات را گویند و آنرا ساغری نیز خوانند مولوی معنوی گفته
بالکامین روی می آی یمین : اینچنین سغری نبارد کرد سغو با اول بثانی زده آواز طاس و طشت
و امثال آن باشد سغور با اول و ثانی مضموم سنگ فولاد را گویند فصل شین منقوطه شغ با اول مفتوح
شاخ درخت و گاو و دیگر حیوانات را گویند شغا با اول مفتوح ترکش را گویند معزی گفته : ای
سرافرازی که از تاج شهان زیبد همی : بر میان بندد کان تو شغا و بیم لنگ شغالی نام نوعی از انگور باشد
شغر با اول مفتوح بثانی زده جستی را گویند که از کثرت کار کردن سخت و ستبر شده باشد و آنرا انگوله نیز خوانند
و در عرب دو معنی دارد اول خالی شدن شهر باشد از مردم دوم یکپا بر داشتن سگ بود از برای بول شدن شغر بغر
با اول مفتوح کلمه ایست از توابع و معنی آن پراکنده و پریشان بود استاد دقیقی راست : هر کرا کار در جهان
شغر است : کار او از سفر شغر بغر است شغاد با اول و ثانی مفتوح نادان و ابله باشد و جلف را نیز نامند
و آنرا افرشکک هم خوانند شغف با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی شغ است که مرقوم شد دوم بمعنی
شغو است بود که لنو گذشت فصل فا فغ با اول مضموم بت باشد و جوان خوش صورت را بر سبیل استعاره بت یعنی
فغ خوانند استاد عنصری گفته : گل از زرد لیمو برد گونه بهنگام بهار اندرون : فغ ... بر د صورت بفغفوری بهار اندر

وفغستان بتخانه را گویند

وفغستان بتخانه را گویند دوم سرای پادشاهان را بطریق استعاره فغستان توان گفت حکیم فردوسی گفته :
فرستش بسوی شبستان خویش : بر خواهران و فغستان خویش : وگاه جوان خوب صورت را نیز فغستان
گویند بدان قصد که او جمع خوبانست حکیم فردوسی در آوردن دختر کید هندی بخدمت اسکندر گفته : فغستان
بیاسد ملکوش شده : یکی تاج بر سر ز مشک سیاه فغال با اول مضموم دو معنی دارد اول ابله و نادان را گویند دوم حرام
زاده را نامند فغند با اول و ثانی مفتوح بمعنی فغند است که مرقوم شد فغنشور با اول مضموم و ثانی مفتوح نون زده
و شین منقوطه مضموم و واو مجهول نام شهریست از ملک چین که مردم آن بغ پرست تقبیل کنند و بادشاه آنجا را فغفور
نام دارد حکیم اسدی گفته : بشهر فغنشور لشکر با سپاه : بزد خیمه که کش هم از گرد راه فغیر با اول مفتوح در هر دو معنی
با معیار مترادفست کرشکرده و مژدگانی باشد فصل میم مغ با اول مفتوح دو معنی اول ژرف را گویند و آنرا
تباز و ژلیق خوانند دوم رود خانه را گویند حکیم فردوسی گفته : چنین تا بیامد یکی ژرف رود : سپه شد
پراکنده چون تار و پود : و با اول مضموم آتش پرست را گویند خواجه حافظ گفته : آمد افسوس کنان مغبچه باده
فروش : گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده : و با اول مکسور مخفف میغ است مغاک با اول مفتوح گودال
از تاریخ جلال الدین نقل نموده : چنان دان که جای ... که هر است : نه زین گیتی از گیتی دیگر است : در فشنده
شمعست از جای پاک : فتاده درین ژرف تار مغاک مغلاج و مغلاغ با اول مفتوح گوی را گویند جوز باز آنرا
جوزانه از آن انداز شد و این دو کلمه مرکب از مغ بمعنی گو است و از لاج و لاغ که بمعنی بازیست حکیم سوزنی گفته
هر ادی کرداری اندر دل : با تو آید چو گوز در مغلاج مغند با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول گوز را گویند
دوم چیزی در هم و مجروح بود مغنده با اول و ثانی مضموم کرمی باشد کنده که در زیر بغل مویست پیدا شود و درد کند و حرکت
جنبش مز و حرکت کند و آنرا بتازی عقده خوانند فصل نون نغام با اول مفتوح الکن را گویند حکیم ناصر خسرو گفته : بیهوده را

چکوی کند و پیش جهود ؛ بسی نغام تری زانکه کسوی کشت جهود ؛ و در بعضی فرهنگها نغام و نقام ببای معنی مذکور آمده
همانا که سهوی واقع شده چه نغام بمعنی مزه رنگ و کیسه قام آمده **نغروج** با اول مضموم و واو معروف و جیم فارسی چوبدار
گویند که از آن اجان بهم پیوسته کنند و آنرا بتازی حسک گویند و بهندی بهن خوانند **نغزک** نام میوه‌ایست در غایت لذت
و شیرینی که مخصوص هندوستان است و آنرا انبه نیز گویند و در هندوستان فراوان است امیر خسرو گفته ؛ نغزک کز خوان
نغزک بوستان ؛ نغزترین میوهٔ هندوستان **نغل** بمعنی اغل است که در همین باب از فصل الف مرقوم شد
و در عربی دو معنی دارد اول بد نسب را گویند دوم بمعنی سوراخ کیسه در شدن آمده و با اول و ثانی مفتوح هم در
عربی تباه شدن پوست بود **نغم** با اول مفتوح بثانی زده سوراخ کردن بود در زمین و آنرا آهون نیز گویند و بتازی
نقب خوانند و با اول و ثانی مفتوح در عربی آواز [illegible] کردن بود **نغن** با اول و ثانی مفتوح ناف را گویند [illegible]
نغنغو اد نغنغو الان با اول مفتوح بثانی زده و نون و های مفتوح و واو معدوله [illegible] که آنرا بر روی نان ریخته
بپزند و در دفع برودت و تقویت باه مفید است و آنرا خوانی و نان جواه نیز خوانند و بهندی اجوائن گویند
حکیم سوزنی گفته ؛ [illegible] ؛ [illegible] **نغوشد نغوشه** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول این لغت از اضداد است چه هم بمعنی تسکین دل شکسته دادن آمده و هم بمعنی شکستن دل از
هم آمده **نغوشاک نغوشا نغوشک** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی [illegible] مرقوم است و آنرا [illegible]
نیز خوانند شمس فخری راست ؛ [illegible] ؛ [illegible] نغوشا ؛ حکیم [illegible] گفته
ای نظامی [illegible] ؛ [illegible] ؛ و در بعضی فرهنگها مرقوم است که از دینی بدینی
نقل کرده آنرا نغوشک خوانند **نغول** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جایرا گویند که در کوه باشد [illegible]
[illegible] هنگام در آنجا بسر برند و آنرا اغال و اغل و نغل نیز خوانند و با اول مضموم عمیق و ژرف [illegible]

و چه نغول و چاه

و چه نغول و چاه نغول جایرا گویند که قعر آن بسیار ژرف و دور باشد در هر چه باشد آن بود مولوی معنوی گفته ؛ خاطرم
شب [illegible] نغول ؛ [illegible] گرد غرق در بحر نغول ؛ و چنانکه عمیق بمعنی دور و دراز آمده لقوله تعالی من کل فج
عمیق نغول هم بمعنی دور و دراز آمده هم او گوید ؛ مرحبا آمد از قیصر رسول ؛ در مدینه از بیابان نغول
و گاه بمعنی تمام هم آمده چنانچه اگر گویند فلان در فلان کار و صنعت نغول است مراد آن باشد که بغور و نهایت آن
کار رسیده و در آن تمام است و اگر گویند که فلان نغول میکند یعنی در کارها تعمق می نماید و اگر کسی گوید که سخن را [illegible]
نغول میگویم مراد آن باشد که از روی فهمیدگی و [illegible] و تعمق میگویم و با اول مکسور [illegible] و آن
چنان است که گاه [illegible] سقف سازند و آن سقف را نغول خوانند **نغوله** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول و های مختفی زلف بند حکیم نزاری قهستانی گفته ؛ زهی از عنبر [illegible] نغوله کمند است [illegible]
فصل واو **نغستن** با اول و ثانی مفتوح و سین زده [illegible] **نغش** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول [illegible] حکیم سوزنی گفته ؛ چو خط عطا بخشش تو [illegible] ؛ کدام [illegible] ز لطف [illegible]
فصل های [illegible] **نغنج نغنیج** با اول مفتوح بثانی زده و ثانی فوقانی مفتوح [illegible]
زرد رنگ که اکثر در باغها و سبزه زارها بهم رسد [illegible] شمس فخری راست ؛ [illegible]
کرانه باغ کم باشد کم از نغنج **نغناو نغنو** با اول مضموم ظرفی باشد که [illegible] در میان آن بریان کنند [illegible]
بسحاق اطعمه گوید ؛ [illegible] ؛ [illegible] **نغیا** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول [illegible] را گویند دوم نام [illegible] از ترکستان [illegible] هر دو معنی [illegible] گفته
[illegible] **باب فا فصل الف افتالیدن**
با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] بود و در دیدن [illegible] گویند

[illegible]

واگر افتان بود هم گویند افد و افذ با اول مفتوح بمعنی شگفت است وآنرا بتازی عجب گویند افدستا
دو کلمه است مرکب از افد و افدو است که بمعنی ستایش است شمس فخری راست ببین که به اعانت عود طبع مراد که قلعه
بسنگ شده درست افدستا و افد با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی خشت بنده را گویند افدر برادر پدر را گویند
وآنرا اودر نیز نامند و بتازی عم خوانند افرا و افرای با اول مفتوح ثانی زده بمعنی آفرین باشد افراختن افراشتن
بمعنی بلند ساختن بود افراز ده معنی دارد اول بمعنی منبر بود حکیم سوزنی راست خطیبان لبس از نام بالا عام
برافراز ازین شده بردند نام دوم هیچ را گویند سیم بمعنی لبه آمده چهارم بمعنی قریب و نزدیک باشد پنجم بمعنی کناره
و میان آمده ششم بمعنی پیش بود هفتم بمعنی ازین باز آمده هشتم نشیب نهم سرکش را گویند دهم خزر را خوانند
افرنجه نام شهریست آبادان کرده نوشروان افرنگ با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بنون زده سه معنی
دارد اول فرهنگ را گویند وآنرا بتازی نصاب خوانند دوم فر و زیب باشد اسدی طوسی گفته خسرو پردل ستوده
پادشاه زاده بزرگ افرنگ سیم تخت پادشاه را گویند وآنرا اورنگ نیز خوانند افروشه بمعنی آفروشه است که
مرقوم شد در همین فصل از باب الف افروغ با اول مضموم تالیس و درشتی باشد وآنرا افروغ نیز خوانند افراز چهار
معنی دارد اول کاسه سر دارا را گویند و آن مشهور است دوم کفشی باشد وآنرا اباراز نیز خوانند امیر خسرو گفته
همه کلاه سری چه چند بنا چو راه کرا زکلاه سلاطین بیابد افرازست سیم پرده را گویند که بر تیر کشتی کشند
تا باد در آن افتاده کشتی سیر کند وآنرا بادبان و ادواز نیز خوانند چهارم ادویه حاره بود که در دیگ اندازند
افزولیدن برشیدن کردن بود وآنرا افزولیده نیز نامند افسا با اول مفتوح افسون گر را گویند حکیم نزاری راست
آرزو میکنم تا کشتی زلفینش حلقه در کردن خود کرده چو مار افسای افسان دو معنی دارد اول بمعنی فسن است
که مرقوم شد دوم بمعنی فساد آمده حکیم سنایی فرماید از نفس سخن کم چو در مجلس جان افسان زن برتار رگ انفسی فرموده دل

افسانها افسانه

افسانها افسانه دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور آمده سیف اسفرنگی راست باموده و مردی افسانه شده
هر آثار بود حاتم و اخبار زال سام افسر با اول مفتوح ثانی زده تاج پادشاه را گویند حکیم سنایی فرماید افسری کان نه دین
نهد بر سر خر فرو هنش افسر شمار خوانش افسر سکزی دو معنی دارد اول نام سازیست دوم نوعیست از مصنفات باربد
افسوس با واو مجهول دو معنی دارد اول دریغ و حسرت بود خواجه حافظ راست افسوس از آن کز فرط انس بی نقیصه را
که عمر آن فوت است که بلحظه باشد دوم سخره ولاغ باشد وآنرا افسوس نیز گویند کیمیم ظلم کنم برای کینه کسانیم نظر نموده
ای صدر زاهی بولایت فرست تو مغرور کی بیک صحبت دزدرا زر های بیشمار با افسوس میبرد آفرشتی را او
بکن از بهر دزدان با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس بوده افشار با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول بمعنی فشار است که مرقوم شد دوم عصاره و معصور و فشرده را گویند و دیگر دیگر
بنظر نرسیده مولوی معنوی فرماید دلم دزد نظر او دزد آن دزد عجب آن دزد دزد فشار نوشت افشرده
عصاره باشد افشک و افشلا با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوط مفتوح شبنم باشد استاد رودکی گفته باغ
ملک آمد طری از شبنم که وزیره زرانکه افشک میکند مر باغ و بستان را طری افشند با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوط
مفتوح و نون و های مختفی نام دهیست از دیههای بخارا گویند شیخ ابوعلی سینا در آنجا بوده افشله با اول مفتوح
ثانی زده و شین منقوط و های مختفی غله را گویند که با سیا نشکند چنانکه آرد نشود وآنرا ابلغور نیز خوانند رضی الدین
نیشابوری راست گندم فشرده که معهود است که بود بیشتر ره اورا رام افکانه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
بچه را گویند که از شکم مادر رسیده بیفتد وآنرا افکانه با الف ممدوده و فکانه نیز خوانند حکیم خاقانی گفته ما در بجل
کر افکانه کند هر گز از آن چون شفق خون شده زهدان بحر ایشان بانم فصل با الف بمعتری با اول مفتوح ثانی
زده و قاف فوقانی مفتوح جوی باشد که جولاهگان و نساجان چون جامه را بیافند آن را حرکت دهند تا تارها

بپهلوی هم وریغ شود و آنرا اوفته و وفتین نیز خوانند خسروانی راست ؛ کارگاه تعلق را طبعش پوشاج
کند ؛ لفظ زیبد تا رو معنی بود و کلکش بغتری بغج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی آب دهن که هنگام سخن
گفتن بیرون افتد شمس فخری گفته ؛ بستم راه عدم بر سائل بیم قست ؛ از دهنش زیمین چون بگشود بغج بغجم با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بسیار آمده کمال اسمعیل گفته ؛ گشا طره با بوی الرحمن رانی ؛ ز اعتراض تو بغجم
شود معبد صیدا ؛ دوم بارگاه جامه باشد که برسر چوب دراز بندند و هرگاه نثار بپاشند تا رخشان بدان نثار در ربایند
استاد عنصری گفته ؛ بسکه از در کرد هم بغجم ؛ مه شکر چید مجلس دردم بغنش با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شکوه و عظمت
و کروفر باشد و آنرا اولش نیز خوانند حکیم سنائی گفته ؛ بدین باد و بغنش و سرد و ریش کوی ؛ کسنائی نیم بو علی مجرم بغم
با اول مفتوح بثانی زده و ازشک را گویند و آنرا ازم نیز خوانند فصل تای فوقانی تف با اول مفتوح دو معنی
دارد اول بخار دیگری باشد مولوی معنوی فرماید ؛ آرام بخش جان کند از آن می که از تفش جهد قرار و توبه و آرام صبر
دوم پرتو و روشنی بود حکیم خاقانی راست ؛ آه من چندان فروزان شد که گوران نیم شب ؛ از تف این آه سوزان
بگشند در سوزن کشند تفت با اول مفتوح بثانی زده معنی دارد اول گرم مطلق حکیم نزاری راست ؛ چو جلاب آخر
از یلقطره آتش بجان آمد دل بر تفت و تابش ؛ دوم گرم شدن از خشم و امثال آن باشد حکیم فردوسی گفته
سپهبد ارکو درد کشوا در رفت ؛ بنزدیک فرود خرسید تفت ؛ و تفته بمعنی گرم شده است چنانکه شیخ سعدی شیراز الله تعالی
بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر ؛ و دوم گیاهی ... که خورد ... آن چیز ... را
جون آورد ... تفرشیر گویند بسم نام موضعی است از مضافات یزد تفتیلا با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی مکسور و یای معروف لمسی نرم باشد که از زیر موی بز برآید و از آن شال و جز آن سازند تفسه با اول
مضموم بثانی زده سیاهی بود که بسبب زیادتی سودا بر بشره بدید آید و آنرا اتالش نیز خوانند و بتازی کلف و بهتری

جهای خونند تفسیده گرم شده را گویند مولانا ملکی قمی گفته ؛ تفسیده بود ریگ بیابان دلم ؛ هر مسم
قدوم نا رسیده آبله دار تفسیله جنسی از بافته ابریشمین بود که لباس سازند تفشیل تفشیله با اول مفتوح
بثانی زده و شین منقوطه مکسور و در برود و یای مجهول و نای قلیه باشد از گوشت و تخم مرغ و انگبین پزند
و گشنیز و کتو با آن در آن کنند و از تحو و در کتاب دیده ام که علاکسی سیر را گویند که تخته باشند شمس فخری راست ؛ سالکان
مسالک تحقیق ؛ فارغند از شراب و تفشیله تفشه با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه طعنه بود تفلا
چوبی بود میان تهی بدرازی نیزه که گلوله را از گل ساخته در آن نهند و بیف کنند تا بزور نفس بیرون رود
جانور را که چنگ چون گنجشک و مانند آن بزنند و بندوق را بعضا جنست آن تفلک خوانند ابن یمین فرماید ؛ محو سیمرغ گر از
جانرد طول شکل ؛ نه چو گنجشک کز افتد بدام از باد تفلک تفند با اول مفتوح پرده عنکبوت باشد شهید گفته
عشق از عنکبوت را مانند ؛ تنیده است تفند گرد دلم تفو با اول مفتوح و ثانی مضموم کل باشد و آنرا بتازی طین
خوانند و بعضی با زای منقوطه تزخوانده اند فصل جیم جفت ساز با اول مضموم نوعی از افسون ساز شرکی
بود و آن دو قسم است یکی را جفت ساز و دیگر را یک و نیم ساز گویند سلک الشعرا حکیم ازرقی فرماید
تبار گیسوی چنگ و بجفت ساز رباب ؛ بنیف دیده نای و دهان نای شبان جفتد با اول مضموم نام بازی است
که گان یکبال دارد و بر جانب دیگر قلاب و ماده آن نیز یکبال دارد و بر جانب دیگر حلقه و چون پرواز
کنند نر آن قلاب را در حلقه یال ماده اندازد و با هم پرواز کنند و آنرا بتازی منقلا خوانند جفت کاو
با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح سوقوف کاو کث ورز را گویند و آنرا بتازی فدان خوانند
و الله اعلم بالصواب فصل جیم عجمی چغاله با اول مفتوح چوق و قیل رعنا را گویند حکیم ناصر خسرو گفته
آمد تا زان زهند مرغ بهاری ؛ روی نهاده بما چغال چغال چغت با اول مفتوح تا ما ربانند حکیم فتاری راست

خامه زده عطارد از لاجورد گردون : بنوشته نام سلطان بالای جفت سپهر : و با اول مضموم دو معنی
دارد اول جامه تنگ و چسپان را گویند و آنرا چست نیز خوانند دوم چوبها باشد که در زیر عمارت شکسته نهند
تا نیفتد با اول مکسور زمخ در را گویند جفغار با اول و ثانی مفتوح جانوریست که گوشت آن خالی از لذتی
نیست و آنرا کاهو و انک نیز گویند جفته با اول مفتوح پنج معنی دارد اول سرکوفته باشد دوم بمعنی خمیده بود
اثیر الدین اخسیکتی راست : ای لب لب شب کرتو در خلوت و من تا بسحر : از قد جفته خود حلقه در بسته ام
سیم بمعنی تهمت آمده کمال اسمعیل گفته : من بر گناه و ترتیب کیده دو فرشته : حسّاد مینهند بتقریب جفته ام
چهارم بمعنی برابر و قرین آمده حکیم انوری گفته : زبده خسروانست از کان همی خواهد : که حشو دو حجم وان لباچه
بفرو سلیم : و گر جفته نهد با قبای کلی خورلش : عجب برآید ازین غصه دمیدم بهوشنم پنجم جفت انکورا
گویند و آنرا بتازی عرلش خوانند جفوه با اول مفتوح بمعنی ثانی جفته است که مرقوم شد جفرسته با اول مفتوح
بثانی زده و رای مضموم بسین زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی جغز شکسته است که در فصل جیم از باب
غین مرقوم شد جفسیدن بمعنی چسبیدن باشد مولوی معنوی گفته : نور آبی دان و هم بر آب چفس : چونکه دارد از
آب از آتش مفس فصل خا خف با اول مفتوح گیاهی باشد بسیار نرم که بر زده آتش در گیرد و آنرا بر زبر سنگ آتش زنه
نهاده چقماق برزنند تا آتش بگیرد و آنرا پده نیز خوانند و بتازی لبن مرخ خوانند مختاری گفته : تا ز کبر آرزوم
تو خفست و دلم آتش : دارند نکه ز آتش از دهنه خف خفتان با اول مفتوح نوعی جبه باشد و آنرا بترکی قلماقی
گویند حکیم انوری گفته : ناوک حادثه گردون را : سایه حشمت او خفتانست خفتیدن با اول مضموم بثانی
زده دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن باشد دوم ماست شدن شیر را گویند خفج و خفجا با اول و ثانی مفتوح بمعنی
فرنجک است که مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده در عربی لرزیدن پای شتر بکشیدن و لرزیدن هر چیز را گویند

خفجه با اول

خفجه با اول مکسور بثانی زده و جیم پنج معنی دارد اول زر و نقره بود که گداخته در ناوچه آهن ریخته باشند و آنرا [illegible]
دشنواره و شفشه نیز خوانند استاد فرخی در صفت تندروی گفته : بنور خفجه ... نیست در آتش [illegible] نکنند چو محل
بسته ... دایره و اشکال دوم موی چند از سر و کاکل و زلف باشد که یکجا جمع شده بر روی جوان افتد [illegible]
گفته : آن خفجه مشک ریز دلبر که راست مرا بغم گرفتار : سیم شاخی بود از درخت که بس نازک و راست رسته باشد
و آنرا فنجه نیز گویند خفرنج با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بمعنی فرنجک است که مرقوم شد حکیم سوزنی در صفت
ابر خود گفته : بدکنی خفرنج کاری بای بن زنی سر زنی : بلغم انداز [illegible] که فواره خفج با اول و ثانی
مفتوح تار و طرب [illegible] باشد خفرنج با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و جیم سبزه ایست مشهور بچرغه فصل
دال دفرله با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح فربه و ستبر باشد و آنرا بتازی کثیف خوانند دفل با اول
و ثانی مفتوح نشانه تیر باشد و آنرا هدف نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده : هر که زر روی دفنه و دف در [illegible]
عشق : تیر اسید کی چو دف بر تعین زنیم دفنوال با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معروف
غانیه باشد بمعنی زینت پوشی فصل را رفوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
کتاه باشد دوم سحر و لاغ باشد سیم بر چیدن بود رفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف لته چند
باشد که مانند گرد بالشت بدوزند و نان را بر آن گسترده بتنور بچسبانند و آنرا کابک و کابوک نیز گویند
حکیم نزاری نظم نموده : تنور گرم چو کس میکند گرم حاسد : سر و پای گم کرده همچو رفیده فصل زای منقوط
زفان با اول مضموم زبان را گویند منوچهری راست : مرغان زفان گرفته یکسر : بگشاده زفان روی دیگری
زفانه زبانه بود جمال الدین اشهری گفته : چون زد زفانه آتش خصم تو ای خصم : کز بیم خشم تو شد دشمن تو
زفت با اول مفتوح دو معنی دارد اول گنده و ستبر را گویند مولوی معنوی گفته : ای جان زمین تا کی گلۀ بگیر کم گیر از کله

در زفتی فارسی شکرفی بار کرا غرم : دوم بر و مالا مال بود هم گویند : در رکین است فرشکرد از چه درست
تیغ زفت بدان بر کر طراز دبید : وبا اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود استاد فرخی گفته
کشنبد بخبر بود لش ز روی زفتی بپوست : ززوده بخشش ز روی رنگ : دوم خشونت و سختی باشد حکیم فردوسی فرموده
بگیتی همه تخم زفتی مکار : ستیزه مکن خوب آئین و ازکشرهار : سیم طعم و لذتیست چون هلیله و لذت به خام و آنرا
رعفت نیز گویند وبتازی عفص خوانند چهارم داروی باشد چسبنده که از صنوبر حاصل شود و صنوبر آنست که بر
نشد : **زفر** با اول و ثانی مفتوح دهان باشد حکیم ازرقی گفته : جانش از شخص شجاعت ز زفر برون کند
چون در آمد زره کوش بغز لش بیکان : وبا اول مفتوح و ثانی زده در عربی بمعنی بار دشست وبا اول مضموم
و ثانی مفتوح مردی بزرگ و مهتر را گویند وبا اول مکسور و ثانی زده نیز در عربی بمعنی حبل دبار و درخت مسافر باشد
زفو با اول مضموم زبان را گویند حکیم فردوسی در تعریف داستان سام بنوچهر و کشتن اژدها فرماید : سه
دیگر زدم بر میان زفوش : برآمد بسی گونش خون از کافش **فصل** زای عجمی **ژغده** چرکی بود که چشم بود از چشم
از آنکه چشم باشد و در عربی چرکی از درس و خشک ژغص گویند **ژفیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف ترشده و چسبیده بود روحی شستانی گفته : از آنکه دیده درخت را ند بود : شده جفکی چلا
کیتی ز دلرسم ژفیده **فصل** سین **سفال** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم پوست بادام
و گردکان و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آنرا گویند حکیم انوری گفته : نهان از آن نباید
ضمیر او که دلش : ز نقش هیبت تو بتر که چو پسته سفال **سفاله** با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست
سفال بود و آن معروفست حکیم انوری گفته : چو رزی پاس تو بر جاده ترکش کرده : مخ هیبت همه
دندانش چون سفاله کند : دوم دلس را گویند که بدان کیاها میدروند **سفاهن** با اول مفتوح

شانه را گویند

شانه را گویند شیخ نظامی گفته : سفاهن را دهن بر شکل از ان شد : که موئش ده هندوستان بشد **سفت**
با اول مضموم دو معنی دارد اول کتف را گویند کمال اسمعیل گفته : گر آفتاب کلاه گوشش چنو بجا بود : سپهر بر
کشد از سفت او غلام بوزه : دوم هر سوراخ کوچک را باشد عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً وبا اول
مکسور بمعنی ستبر و غلیظ و محکم باشد حکیم فردوسی گفته : نگه کرد رستم بدان سرفراز : بدان چنگ سفت و
رکاب دراز **سفته** با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی و یای مختفی دو معنی دارد اول بمعنی سوراخ کرده
بود مانند مروارید سفته و نعل سفته دوم فربه را گویند که اکثر بجهت دوستی بغلست و آنرا بتازی [illegible]
خوانند کمال اسمعیل این دو معنی را بنظم آورده : هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز : این کرده ام که گوهر
مدح تو سفته ام : خلعت بدست باد صبا از جهان لطف : هر دم هزار نامه فرستاده سفته ام : و صاحب
فرهنگ نوشته اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند که کسی چیزی از کسی بعاریت یا بقرض بستاند تا بشهر دیگری
دیگر باز دهد سیم پیکان تیر و سنان نیزه را گویند و امثال آنرا باشد که سر آنرا بسوهان تیز کرده باشند
شیخ نظامی فرماید : بتیری از چهار سفته پیکان جست : در زره آورد در کشید درست : وبا اول مکسور بمعنی غلیظ
و ستبر و محکم بود عموماً استاد گفته : اگر ز آهن و فولاد سفته حصن کنی : فلک بلین چو در آید اجل بکوبد در : و تیغ
ستبر را خوانند خصوصاً و آنرا آهنکفت نیز خوانند **سفج و سفجه** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی فرزند بار سیده
بود کسی غیر پرست : ستم را سزا لش چیکر و عدلش : که خورده است از علان بالیز بکسیج : خواجه عبد الله انصاری گفته
هر دست که زند در بود آنست که بخیر ایست : و هر سر که نه در سجود آنست سجکرایست **سفر** با اول و ثانی مضموم جانوریست
که سیخها در پشت باشد و آنرا اسفر و سفرنه سکر و سکرنه و سیخول نیز گویند **سفرود** با اول مفتوح و ثانی زده و رای
مضموم و واو مجهول نام مرغیست که سنگریزه غذای او باشد و آنرا سنگخواره و کبوتر نیز گویند **سفسار** با اول مفتوح

بثانی زده دلال را گویند و آنرا بسیار نیز خوانند و بتازی سمسار نامند سقلی دیگ آهنی را گویند که دهن آن
کشاده باشد و بتازی خنبه علوی بود اسفندارمذ با اول مکسور و ثانی مفتوح و بنون زده چهار معنی دارد اول
زمین را گویند و آنرا سپندارمذ نیز خوانند دوم فرشته ایست که موکل است بر زمین و درختان و بیشه‌ها و جنگلها
و شد برامور مصالحی که در ماه سپندارمذ و روز سپندارمذ واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی گفته: سپندارمذ
پاسبان تو باد: خرد جان روشن روان تو باد سیم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم است در برج حوت چهارم روز پنجم است از هر ماه شمسی سفید بری با بای مفتوح فصل خزان باشد
فصل شین منقوطه شف با اول مفتوح بمعنی شست و در عربی چند معنی دارد اول جامه باریک و نازک و پرده نازک
و باریک را گویند که از پس آن چیزی توان دید دوم لاغر کردن بود سیم اندکی کردن بود و با اول مکسور هم
در عربی بمعنی افزونی و کمی و افزون کردن و کم کردن و سود کردن و نقصان کردن باشد و این لغت از اضداد است
شفادارو با زه باشد حکیم نزاری قهستانی فرموده: نهد دریغ دندان نقابین: سیم و در شف دارو نوشین
شفانه با اول مفتوح نام مرغیست که سر و بال و اندام او چند رنگ دارد حکیم سوزنی گفته: بچشمها بر خشنار
باغ: زده صف شفانه همه دشت زاغ شفت با اول مفتوح چهار معنی دارد اول قسمی از گزرا گویند که بسیار سفید بود
دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سیم چیزی فربه و گنده باشد چهارم قریه ایست از قرابای رشت گیلان گویند و در آنجا
کوزه و مرطبان و حقه و دیگر اوانی کاشی خوب سازند و با اول مکسور ... خون بود و زرد آب از جراحت
شفترنگ با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی میوه باشد سرخ و سفید
که شبیه بود بشفتالو و آنرا شلیل نیز خوانند جوا... در جنگ بزاید ... گفته: نقل تو فندق و تو نقل
من است ... چون سیب و ... و دیگر امرود و شفترنگ شغل با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول با بلند

کرندای ...

شف

281

کند افان ... را گرد آورند و آنرا شنشی نیز خوانند دوم شاخ درخت بود شفتا شقتا ... آهنی
باشد که دران سوراخهای کوچک و از زر سفید و مشک کرده باشند و سیم ... تا ... باریک کرد حکیم
خاقانی فرماید: کوه محروقست مجوز ار شفتا بیخ در: دیو را زو در شکنجه ... شفشد با اول
مفتوح بثانی زده و کسر میم منقوطه در هر سه معنی با خفچه مرادفست شفلد با اول و ثانی مفتوح تا دال و ابجد و حلف
است درود کی گفته: چند ... باز آمد و ... شغل با اول و ثانی مفتوح ...
شتر باشد شفوده با اول و ثانی مضموم و واو معروف ... را گویند حکیم ... گفته: بود در ...
بیاد و لیسال و بر روز و شفوده فصل غین شغ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کو دال دوم ...
بود شمس فخری گفته: ابو اسحق ... دفع دشمن: همی تا ... آنکون شغ شغفه با اول مضموم و ثانی مخفف ...
پوستین بره بود و بعبارت لطیف بود فصل کاف کفا با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت و ...
بود شمس فخری گفته: جهان بعدل تو گشت ... ملکی بیست: که بر دلی رسید از جور روزگار کفا: دوم ...
... بود و در عربی دو معنی دارد اول مروی در شکستن بود دوم با ... جامه باشد و با اول مکسور هم در عربی ...
معنی دارد اول جزا دادن بود دوم مانند یکدیگر شدن بود سیم بمعنی توانائی بود چهارم دست ... را گویند کفت
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شکافته بود حکیم اسدی فرماید: یکی چون دل مهربان کفته پوست: دگر چون شخوده
زنخدان دوست: و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شکفت و شکفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته
بود و با اول مکسور کفت را خوانند حکیم فردوسی گفته: بیاورد گرز گران بکفت سپه ماند از کار او در شگفت کفتر
با اول مفتوح بثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت یاجوج و ماجوج گفته: ...
با آواز ... گفتی ... کفج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کفچه را گویند مولانا عبدالرحمن جامی گفته

ای شده هیچ کده و جمله سگ کفج ملکی ∴ بهر پر کردن آن دست طمع سوی بسوی ∴ دوم کفک یعنی کف کفیر و کف کفیره
و کف آب و امثال آن بود و آنرا کفک نیز گویند و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی گفته ∴ فرو هشته
لفچ و برآورده کفچ ∴ بمعنی لفچ کفچ و معنی کفچ لفچ **کفچلک** با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح دامن زین را
گویند سراج الدین سگزی گفته ∴ از پی کفچلک زین فرس صاحب خلد ∴ کرجوای دهد از جا در حور الطلس
کفچل با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح بمعنی کفچلک است **کفچلیز و کفچلیزه** با اول مفتوح بثانی
زده وجیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه بود که سوراخ سوراخ باشد و طباخان و حلوائیان
بدان کف از روی آب گوشت و کشیره و امثال آن گیرند و بدان طعام و حلوا از دیگ برآرند و آنرا کفگیر نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ∴ چه حلواهای با آتش رسد از دیگ چوبین خشم ∴ سر شاخ بر از حلوا بسان کفچلیز آید دوم
جانوریست آبی که سر و تنه آن مدور باشد و دمی باریک دارد و بر روی آب افتد بعضی گویند آن جانور هر روز
ایام و ربع شود اثیر الدین اخسیکتی گفته ∴ نهنگ بود عدو و کفچلیز گشت از بیم ∴ چو زین نهادی بر جودی محیط آسا
کفچه با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی سه معنی دارد اول معروفست و آنرا بچچه نیز گویند دوم پیچ و تاب سوی
سر و زلف را خوانند سیم نوعی از مار است که سر آن شبیه بکفچه بود **کفشیر** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط
مکسور و یای معروف دارویی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان با هم پیوند کنند **کفلاک** با اول مفتوح
بثانی زده بمعنی دوم کفچ است که مرقوم شد و بتازی جوزه گویند حکیم قطران نظم نموده ∴ شکفته لاله چو جام شراب
ز اله درو ∴ چو کفلک زرفشان اندر میان جام شراب **کفلیز و کفلیزه** با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای مجهول
بمعنی نخست کفچلیز است که مرقوم شد مولوی معنوی گفته ∴ اندر خور کفچه و از کشیر نیز بود ∴ اندر خور دیگ و کاسه کفلیز بود
کفنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده نوعی از سازهای کهنه که مانند شقشقور تقویت باد و آنرا ابتاذی سکلصید گویند

حکیم سوزنی

کاف

حکیم سوزنی گفته ∴ تا کوس ... قول خورده ∴ کار تقشقور و کفنج **کفه** با اول مفتوح دف و دایره را گویند
ترا
و ثانی مشدد نام شهریست بو ربهای جامی گفته ∴ اگر بصر کفه برسند بخوابه نشود مرتزم موصل سنو کثر ∴ و در عربی کفه ترازو را
گویند **کفیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی کفته با اول مفتوح است که مرقوم شد حکیم ازرقی گفته ∴ شکال او بست
باتار کفیده بر درخت ∴ رنگ گردد دوست با آب روان در ابدان **فصل** کاف عجمی **کفت** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول معروفست دوم ستبر و کلفت را گویند عموما و جامه ستبر و کلفت را گویند مخصوصا و آنرا آشکفت نیز نامند
عبد الواسع جبلی گفته ∴ تا باغ و راغ را سلب و زرد گفت زرد ∴ ابر بهار باشد و باد خزان دهد بلکه از
صد هزار بهار و خزان بکام ∴ تا در جهه کام تست ترا ایزد آن دهد **فصل** لام **لقتره** با اول مفتوح بثانی زده
و ثانی فوقانی و رای مفتوح و های مختفی بمعنی سفله و فرومایه و آنرا الفتره نیز خوانند شیخ عطار گفته ∴ جام زر بر دست
هر کسی می نهی ∴ نقره را بر مخلصی **لفچ و لفچن و لفچه** با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی سه معنی دارد اول لب ستبر
حکیم فردوسی گفته ∴ خروشان ترکان بل میرزفت ∴ زال فروهشته لفچ و برآورده یال ∴ امیر خسرو گفته ∴ دهان و لفچها
از شاخ شاخ ... بلکو رکه هر می ماند از فراخی ∴ دوم گوشت بی استخوان را گویند شیخ نظامی گفته ∴ بیاور دو خوان
ریزه کی پو شفند ∴ برو لفچهای سر گوسفند ∴ سیم آرد فاحشه را گویند **فصل** نون **نفاغ** با اول مکسور قدحی باشد بزرگ
که بدان شراب خورند حکیم قطران گفته ∴ چو با دمن شود چشم اندران بخشد باغ و راغ ازوی ∴ نقاغ از روی لعل
داری شود برمی نفاغ ازوی **نفام و نفایه** با اول مفتوح سیاه رنگ و تیره فام را گویند منوچهری گفته ∴ باد از سمنستان
شکر آید بجلاجل ∴ تا حرب کنند با سپه ابر نفایه ∴ و در بعضی فرهنگها نغام بمعنی نغام بغا را نیک معنی ...
هانا که سهوی واقع شده چه نغام ... نافوکنش را گویند نفایه در عرب ... را گویند حکیم انوری گفته ∴ اینک
زشت کرگی نوعی از نشو ... ست از انکه ∴ نقدهای لبس نفایه ... ایمن و تا قدر ... **نفت** روغنی باشد

که در ولایت شروان در قصبه باکو پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سفید و سفید بهتر از سیاه بود و در دواها
بکار برند و نفط معرب آنست **نغج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم کاغذ باشد حکیم سوزنی گفته کرنیست کلک مصر و نغج
هریوه تا ز آن خط نکو برآید در جلیم بریمبر **نفس آباد** با اول و ثانی مفتوح شش را گویند **نفشیر** با سلا فرمان و حکمی را
گویند که حکام و سلاطین بجهت [illegible] سیاه بر یک نویسند **فصل ها هفت** با اول مفتوح معروفست و با اول
مضموم بردی را گویند که آب و شراب و شربت و ماهی را از و کشند و آنرا بترکی قرت خوانند مولانا جامی راست
یاد داری که با رخ مو سنم کش در دکان فقاعی سرپا: برکف دو شاب هفت بخوردیم اریکی هفت هفت بخوردیم
و با اول مکسور اندک خشکی بود که بعد از تری بدید آید **هفت اندام** نام رگیست که چون آنرا ابگشایند از جمیع اندام
خون کشیده شود و آنرا بتازی نهر البدن خوانند **هفت برادران هفت داداران هفتورنگ** با اول مفتوح و
بثانی زده بنات النعش را گویند حکیم علی فرقدی راست: بگرد مرکز چرخ تل مدار هفت اقلیم چو گرد قطب شمالی هفتو
هفت برگ نام دارویست که آنرا مارزبون گویند **هفت رزده** بهترین ترکیبهاست و آنرا هفت برگ تریاق
و بتازی جوهر مضاعف خوانند **هفتاد** پارسی زبانان یکربع کلام الله را نامند **هفتوش** با اول مفتوح و ثانی زده و
و واو مفتوح نوعی از طعام بود **هفهفت** با هر دو های مفتوح و فای زده بانگ سگ را گویند **باب الکاف**
فصل الف الک با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا الکبه الف نیز خوانند **اکارس** با اول مفتوح
و رای مکسور و سین زده رستنی باشد که در زمینهای نمناک و حفض روید و بیخ چون بیخ سرکین و در زیر خم شراب و غیره و آن
نوعی که از زیر خم شراب روید چون پوست باز کرده خشک سازند و مقدار دو درم بخورند بیهوشی آورد و گویند هر که بیابی کی
از اکارس بخورد نسل او منقطع شود و دیگر فرزند از او حاصل نشود و گویند هر کس از دو درم بخورد دختر یک روزه آورد و
کاه باشد که بکشد و آنکه [illegible] آورده و آنرا سمارغ و اهکل نیز خوانند و بتازی کات و بیونانی فطر خوانند

الکج با اول

الکج با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور و جیم جلاب را گویند **الکدش** با اول مکسور و شین منقوطه معنی دارد اول
اتصال و امتزاج دو چیز را گویند بایکدیگر مثاله دلارام و قطعه سلطان است الکدش دو معانی جسمانی است دوم بمعنی
گوینده که پدر او از جنسی باشد و مادر آن از جنسی دیگر و آنرا بتازی مختلط خوانند ظهیر فاریابی گفته نعال می بستند
روزی الکدش شب را بر روم حلقه گم گشت از آن در گوش قیصر یا نشستند اسم مجبوب و مطلوب باشد حکیم فرزدق را
فرماید تنها نشین شده از عمر هیچ لذت در بار هر دو عالم ترغیب الکدش کن و آنرا الکدش با ذال فارسی
نیز گویند **الکسون** با اول مکسور و ثانی زده نوعی از دیبا که سیاه رنگ بود که بسیار نفیس و قیمتی بود مولوی معنوی گفته
اطلس الکسون مجنون پوست است پوست پوشد هر که لیلی دوستست **الکرا الکرا** عاقرقرحا باشد
آنرا در دمشق عود القرح خوانند و بیونانی قوزبانی نامند **اکال** با اول مفتوح و ثانی زده قد و استقراق را
گویند و آنرا اشکوفه نیز خوانند و بترکی ناز گویند و در بعضی فرهنگها اکال بلام مرقوم است **اکوان**
با اول مفتوح و ثانی زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته شد **فصل**
بایک با اول مفتوح رزیغ باشد و آنرا جیغزه و شکل نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول رشته بود دوم
نوعی از کوزه باشد که دهنش تنگ و گردن کوتاه بود و شکم آن پهن و آنرا اشکنک نیز خوانند **بکرای بکروی** با اول
مفتوح و ثانی زده نام میوه ایست میان نارنج و لیمو که از نارنج کوچکتر است [illegible]
حکیم فردوسی گفته چنان در درون بود با بکروی نهاده بر کشن نار و [illegible] با اول مفتوح و ثانی زده
و سین مفتوح نوعی از زنان باشد که آنرا سرخ برسیده برند و [illegible]
بکسه با اول مضموم و ثانی زده پارچه گوشت باشد **بکم** با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد [illegible]
و جامه و امثال آنرا سرخ کنند و بقم معرب آنست فرزدق راست [illegible] بکم [illegible]

دو عقبی چون بکم بکوملد وبکوند با اول مفتوح بثانی زده وبای مضموم وواو مجهول ونون مفتوح شمشیر
جوهر بود وآنرا انگوند نیز خوانند بکوجیان با اول مفتوح بثانی زده وبای مضموم وواو مجهول وجیم موقوف
غربیله را گویند بکیاسا با اول مکسور بثانی زده وبای تحتانی بسته کوچک بود که بر بالای ستور بندند و
آنرا اسربادی نیز گویند **فصل** بای عجمی بد با اول مفتوح بد مرد خود آرای باشد وآنرا الکی نیز خوانند
چنانکه لک دیک مشهور است شمس فخری راست: جهان چو خاک درانست عرصهٔ ملکت: چرا نکوبد دانا بر تهمت
لکدبکه: وبا اول مضموم سه معنی دارد اول چیزی گنده وناهموار را گویند دوم [illegible] مغز و میانه تهی را گویند و آن
مخفف پوک است سیم پیکانها کران بود این سه معنی را ابو ابهای [illegible] بترتیب گفته: ای کنور [illegible]
شوم پی: دای ترش روی نا خوش مکروه لکدبکه: چیزی دی طعام مزه چون پنیر دوغ: بی ذوق چنک
مغز تهی مچو جوز بکه: با من شوز آهن فولاد تخت جشنیم: تا تشکنم سرتو جو سندان بزخم پتک پتک با اول
وثانی مفتوح بنون زده بزبان جیوق نا راگویند وسوسب آنرا حکیم انوری گفته: تخت سوسه پتک او
گراز بیخ بلند: طبع سوزد هم ی ز اندیشه ناموزون کند پکن با اول مفتوح وثانی زده کوتاه قد فربه را
گویند حکیم انوری گفته: آن دفتر پکند عصمت الدین: سرمایهٔ زهد نیکنامی است پکودا با اول مفتوح وثانی
مضموم دو معنی دارد اول پیکانکی را گویند دوم مخروطی بالا [illegible] باشد وآنرا بتازی عرزلة خوانند ودر
بعضی از نسخ [illegible] وصف وبرکنار بام نصب کنند وآنرا بتازی محجر خوانند **فصل** تا
تد با اول مفتوح چهار معنی دارد اول اعتکاف وتقلیل باشد دوم گیاهی بود که در میان گندم زار بروید وگو
سخت تر از گیاه کنید سیم نام گیاهی است که در آب روید ودر صحرا ازدگا سازند وآنرا بتازی بردی
گویند چهارم [illegible]

اکستاره

برکناره طاس تا کبیتین راست نشیند خصوصاً وبا اول مضموم دو معنی دارد اول منقار مرغ نوران ونوک نیزه
وقحو وامثال آن باشد دوم چراغی را نامند که نور اندک دهد وبا اول مکسور نیز دو معنی دارد اول تکه طعام باشد وآنرا
اکراس نیز خوانند وبتازی لقمه گویند دوم یعنی پیش پیش تکبند با اول مفتوح وثانی زده کمربندی که از ابریشم
شتر یا ابریشم ببافند ودر یکسر آن مهره نصب کنند ودر سر دیگر افلاک سازند وآن مهره را در آن افلاک اندازند
تا در میان بسته شود وسوار تا جامه بر بیست: سنگ تکبند قلندر را زپی فخر جو دانه از پی تسکین محو جوای است
تکژ وتکس وتکسلا با اول وثانی مفتوح تخم انگور باشد که میان غوره بود حکیم سوزنی گفته: کلاه اش از دو پوست
سکر شکست مچو تکسک جو بر دانه خرما تکلا با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نام یکی از اتابکان فخت
که دکر را زبان شیء کرده اند دوم دیوانه را گویند تکنه با اول وثانی مفتوح بنون زده آنچه از مرغان یکتو تکوکا
با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول صراحی باشد که از زر وسیم وگل وامثال آن بصورت جانوری سازند
استاد رودکی گفته: می کش راند تکوک شاهوار: خورت دی روزگار نوبهار: ودر عربی احمق ونادان را
گویند وبا اول وثانی مضموم مترادف آنرا گویند تکوتکو با اول مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول
موی مجعد باشد اثیر الدین اخسیکتی راست: در تکوی تست جان من اسیر: چون غریبی کو تعلقت خوکرفت دوم
نان تنکی را گویند که در قرآن روغن آرد پخته تکه با اول مفتوح سه معنی دارد اول [illegible] را گویند دوم جلد دفتر را
نامند سیم سرگین گاو را مینش باشد که بر دست پهن ساخته باشند خشک کنند [illegible] نیز خوانند وبا اول
مضموم دو معنی دارد اول نوعی از تیر باشد وآن معروف است [illegible] وبا اول مکسور نیز دو
معنی دارد اول لقمه بود دوم پاره بود از هر چیز مثلا اگر گویند که فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت
فصل جیم عجمی چد با اول مفتوح هفت معنی دارد اول قبالهٔ را گویند ودر صورت است دوم سخن باشد

سیم چکیدن بود چهارم شتر جلاجل را گویند مولانا کاتبی گفته : فشانده جود تو خورشید را جلاجل :
ز چرخ قوس و ز اعضاء سدره کش چلپ چلپ هفت : پنجم فلکک اسفل ز خندان بانک غلغلم چو پا را خوانند که آنرا
ریشه خوره چارت خسارند و خوشهای کوچک را که در زمین باشد بدان حرکت دهند تا یا ده دوازده دانه از گاه
جدا شود و آنرا اسکو نیز خوانند این دو معنی از الادات تجیب گفته : تا بکی بوسه بر چکه چلپی : بشهری هیچ تشنگی
صراحت تا بعد سیل هیچ بر زنکی : داند از چکیب زده صاف و برکی امراز کشیدن بود و با اول مضموم آلت
تناسل را گویند و آنرا چو کولیند و نیز خوانند بو بهای جامی داشت : از نهیب دردیان تو افسرده شود
چو کش وز غصه آب گشت از چشمت روان چو چکه : هفتم بریدن شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار
بهتر آورد و با اول مکسور دو معنی دارد اول یکی نیب بود از چار جانب مجول که آنرا دزد نیز خوانند دوم گرده کالی که
از مغز آن بآسانی برنیاید حکیم نیم ربیع را گویند چاچال چلچال با اول مفتوح آواز ضربت گرز و شمشیر بود
که بهم زنند حکیم فردوسی گفته : ز چکاک گرز و ز شمشاب تیر : برآورد از جان دشمن نفیر چکاچاک با هر دو جیم
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی چکاچاک است دوم آواز بر هم خوردن دندان بود و با هر دو جیم مضموم چیزی که
در افواه افتد حکیم زجاجی راست : چکاچک شد این راز اندر جهان : که گردیده بر شاه بار امیان چکاد و چکاده
با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را گویند علی الخصوص شیخ فرید الدین گفته : بنشین بر کرسی نفعت چو قلم مقبل
کار چکاده می آید : و سر کوه را خوانند خصوصا حکیم فردوسی گفته : بیامد روان دیده بان از چکاد : که
آمد سپاهی ز ایران چو باد : دوم سر بلند چکاسه با اول مفتوح خار پشت را گویند و آنرا بکاسه و کچول نیز خوانند
و بتازی قنفذ و بهندی ساهی و بزبان گیلان خوزه خوانند و آن جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق باشد
مانند دوک و چون کسی قصد گرفتن او کند خارها بر پشت برو خود اندازد چکاو و چکاوک و چکاوه با اول مفتوح

چک

سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که از گنجشک اندکی بزرگتر باشد و خوش آواز بود و آنرا اجل نیز گویند
و بتازی قبره و ابو الفرج الملیح خوانند و در عراق آنرا موزه نامند حکیم فردوسی گفته : بدانسان که از یمن
ربابه چکاوه : ربود آن گرانمایه تاج تراو : دوم چکاوک را نامند و شاه منی گفته : ز گل سالی شود بلبال
بلبل : ناز در ویه و جنگ و چکاوک : سیم نام نوایست و آنرا نوای چکاوک نیز گویند شیخ نظامی گفته : نوا
نوای چکاوک چه زنند : چو ترکش زنند چکاوک زنند : و نوعی از مرغابی هست و آنرا مرغ بیع نام است و بزبان هندی
نیز آنرا چکوا و ماده آنرا چکوی خوانند و روز با هم اند و شب از هم جدا شوند چون مناسبت لفظی در میان
دارند غلط افتاده اند و تصور نموده اند که این هم در بیان معنی اول چکاو است امیر خسرو نظم نموده : جفت
چکاوک ز قضای خدای : روز بیکجای و شب از هم جدای چکچک با هر دو جیم مفتوح سه معنی دارد اول آواز
زدن گرز و شمشیر و چوب و مانند آن بود که بر هم زنند و بزنند و آنرا چکاچاک و چکاک نیز خوانند دوم صدای
چکیدن آب بود قطره قطره سیم آواز رسیدن زنده و نو آن بود و با هر دو جیم مکسور و مضموم سخن را گویند که
که در افواه افتد حکیم ثنائی گفته : چکچک اوفتاد در مسجد : [illegible] و با هر دو جیم مکسور آواز [illegible]
قسیلی زنند را گویند چکره با اول مفتوح بثانی زده و را و های مختفی قطره [illegible] را گویند که از چکیدن آب بجهد
و آنرا بتازی [illegible] خوانند مولوی معنوی گفته : بهای [illegible] چکره خون دل بهار دیوار چکری
با اول مضموم بثانی زده و را و یای مکسور و یای معروف نام نوعی از ریواس باشد [illegible] است : در کهستان
بنام دولت تو سبز دارد شاخ زر گشود چکری چکس با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول قفسه باز و بحری
و امثال آن باشد خواجه عبید لولی راست : فریاد قمری از قفس افغان باز از چکس و ز بانگ طاوس و مکس
آواز کرکس است و طنین : دوم بمعنی خجلت و شرمندگی بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را

که درانشان مشک و عنبر و عبیر و زرد دارو و سفوف و امثال آن نهاده بر بچینند و اگر بهتری بر نوشته
حکیم انوری گفته • بنخست یکی کاغذکی جکیه برون کرد • حاصل کنده از کدیه جو جو به مثقال • دوم نشیر باز آنرا
گویند و آنرا جکس نیز نوشته حکیم نزاری گفته • عنان بمرکب توسن مده مکر حباب • جکیه باز نیابد چو باز
اوج اکشت • **جکلک** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سبد الشیهی را گویند دوم کنجشک را نامند و آنرا
جغول نیز نوشته **جکمیزک** مرضی بود که بول قطره قطره بچکد و آنرا بتازی تقطیر البول گویند **جکن و جکین**
با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده بود فواد جهید لوبکی است • چون جنش دروی پرده ز آسمان تو • روز قبای
زر جکین تو سیلب کلک کلک **جلوج** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول افزاری بود
سرتیز که دسته دارد و بدان روی سنگ آسیا را درشت کنند تا غله زودی آرد شود دوم جکش بود و آنرا جاکوچ
بواو معدوله نیز نوشته **جکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول خرفه باشد دوم کنجشک
باشد و آنرا جغوک و جکک نیز نوشته **جکیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروف
دوم کرز را گویند و آنرا بتازی عمود نامند شمس الدین سنائی نظم نموده • جکیده تو ز مغز بلان کند اعلام
حسام تو ز سر دشمنان دمد هنگام **فصل دال** **دک** با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده
حکیم انوری فرماید • کر ایزد ان افتد اکر دک سلطان وجیب ست • شاه والا قدر چون حق نکو کرد است دک
دوم گدا را گویند و دک زدن گدائی کردن بود سیم محکم و مضبوط بود چهارم صد مست و آنرا اشیب و دک نیز
نوشته کمال الدین خیاط گفته • زار و زیادی کرسند مجو خاک بیست • کوه دشت زبانه آتش بعرب دک • پنجم سر بلند
ششم کوه و صحرای را گویند که از سبزه و درختان و بوتها پاک و ساده بود و زینت گرکسی یا سر و رش و ابرو
و ابرو تراشیده باشد گویند دک زده و گاه دک را با آن مترادف باآن ضم کرده گویند دک و لک زده و عوام

بغلط آنرا

بغلط آنرا دق و لق نوشته چه این لغت فارسیست و قاف در فارسی نیامده است **دکان** با اول مضموم جری
باشد کرد اگر سنتی چوبی از آن بکو درشته ولشیم و لسیمان ابدان تاب دهند سیف اسفرنگی راست • زلف کان از
وصف جبند پای بند دل نکرده • باد از دکان جهد تخت سلیمان بر نتابد **دکل** با اول و ثانی مفتوح قلاکوه را گویند
حکیم ناصر خسرو راست • کر ز ارز شده غضنفر در عرین • هرکس که گسترده عقاب اندر دکل • و در زبان عرب یکسیاه را گویند
و دکن جزیره غنایست را خوانند و بزبان دو معنی دارد اول جنوب را گویند دوم ولایتیست که در جنوب حضرت
دهلی واقعست **فصل را** **رکاب** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم پیاله باشد حکیم خاقانی گفته
زهد بس کن رکاب باده بگیر زنگ بر وصلاح جای صبوح بسم اسب دارد را نامند شرح گفته • به جانب کرداری میفزاید
رکابت را بوده دولت عنان گیر **رکاب دار** دو معنی دارد اول پیاده را گویند که همراه سوار رود و درین روزگار آنرا
جلودار نیز نوشته حکیم خاقانی گفته • جعفر کرم و نظام بخشش • دل بود رکاب دار بخشش • دوم شخص را گویند
که باده و نعلبکی را نگاه دارد **رکابی** دو معنی دارد اول طبقچه را گویند و آنرا نعلبکی هم گویند و آن معروفست دوم
اسپ جنیبت را نامند شیخ نظامی گفته • برسم رکابی روان کرد رخش • هم از رنگ برای و هم تاج بخش سیم شفتری
بود که بر پهلوی اسپ بربندند و آنرا زیر رکاب هم گویند **رکاسه رکاشه** خارپشت باشد و آنرا سجول نیز گویند
فصل زای منقوطه **زکاب** با اول مفتوح سیاهی بود که در دوات کنند و آنرا بتازی مرکب گویند جز فو سنه بهای
در صفت راه گفته • چو تلخ تیره آب شد پدم دران زمین • چو قار بیچ باز شد ستم از زکاب **زکش** با اول
مفتوح و ثانی مکسور محنت را گویند بود و بهای جامی را است • اوست نیز غالب چون سگ دم • کرم دراین فتاده سروزکش
فصل زای عجمی **ژد** با اول مفتوح سختی بود که از روی خشم و روی اعراض در زیر لب گویند و ژکیدن مصدر آنست
حکیم فردوسی گفته • همی رفت ژکیده زود پهلوان • بره بر ژکان و خروشان توان • بیامد ژکان از بر شاه او •

عم تره دیدا اخزوگاه و ژگاره با اول مفتوح لجوج و ستیهنده را گویند خسروی نظم نموده ؛ تا روز بد بیاید
آسایش نایم زین علت سکره ستمکار ژگاره ژکفر با اول مفتوح شکیبای بود و آنرا بتازی صبور خوانند
ژکوز سفله و بخیل و دزد و گرفته و پیچیده بود لامع جرجانی گفته ؛ زمانه سوخ تر اجاودان نمیدارد ؛ از آنکه گفته
عزیز است و آن است سخت ژکوز فصل سین سداد با اول مضموم نکبت و فلاکت بود و در عربی نام
نوعی از عطریات است و با اول مکسور سرکه کهنه و آنرا سرکا نیز خوانند سکاجه با اول مضموم و جیم عجمی دو معنی دارد
اول ستیهنده را گویند دوم بمعنی فریفته است که مرقوم شد سکاسته و سکاسیده و سکاشته و سکاشیده
با اول مضموم بمعنی گاسته که مرقوم شد سکاهن با اول مکسور و های مفتوح رنگ سیاهی را خوانند که از سرکه و آهن
بسازند و بدان جامه رنگ کنند حکیم خاقانی راست ؛ این خاطر من کو جو در یتیم آهنم با دود کو صفت ننگ سکاهن
بجوشش از دود دل در رواق من سکبا با اول مکسور نام آشی است که از سرکه و برنج پزند چه سک سرکه را گویند و با
آش بود مولوی معنوی گفته ؛ زان دست هیچ آمده داروی جهانی ؛ کو دست نگه داشت زهر کاسه سکبا سکج با اول
مفتوح و ثانی مکسور موز باشد مولانا شهاب الدین گفته ؛ در جوانی بر کشتم از جفای ناکس ؛ همچو انگوری
که اندر موز گردد سکج سکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند و آنرا اسکوره نیز خوانند شاعر گفته ؛ آنکه کو سخن
از سکره مرغول کند ؛ ادفی است ز تن سکره بکند بد خوی سکز با اول مفتوح و ثانی مکسور مصطکی را گویند سکستن با اول
و ثانی مضموم بمعنی گسیختن و کنده شدن و پاره گشتن بود مولوی معنوی گفته ؛ گفتم ار بگسست از هم در گسست ؛ برد کان
آنکه کمان در دست سکسک با اول و ثالث مضموم اسبی را گویند که راه منحرف باشد و قره رود حکیم انوری گفته ؛ اسپ چنانکه
دانی زیر میان زیرش ؛ ورکه همی کرد سکسک نه راهوار سکنج با اول و ثانی مضموم کنده دهن بود و آنرا بتازی
بخر گویند شیخ سعدی گفته ؛ تشنه را دل نخواهد آب زلال ؛ کوزه بگذاشت بر دهان سکنج ؛ و با اول مکسور معنی دارد اول

سرفرو بلند

سرفرو بلند دوم بمعنی ترازلی آمده و سیم گزیدن را گویند و سکیفیدن مصدر آنست سکند با اول و ثانی مفتوح جماع را گویند
حکیم سوزنی گفته ؛ خر گرد ارد رکس آن خر سکند شگفت ؛ آورد و برد هیچ و بچم مسکیم سکندر دو معنی دارد اول نام
پادشاهی است مشهور دوم سد سکندر را گویند حکیم آذری گفته ؛ از نهیب زخم حرتوکی ذو القرنین او ؛ در حرم سکندر رود
از نهیب سکندر آفتاب و شب را که بسر دیگر گویند که سکندری میخورد سکنجبین با اول مکسور مرکبی باشد از سرکه
و عسل و آن قاطع صفرا و بلغم باشد سکنجبین معرب آنست سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح دست افزاری باشد مردوران از آن برا
دیوار شکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند سکو با اول مکسور و ثانی مفتوح چوبی باشد که آنرا خر چهار خوانند
و در پیش کوشه را با آن بیفشانند تا بیاسایند و از آنکه جدا نشود و آنرا بشد و بوشنه نیز گویند و بعکس آن خوانند و بتازی
صفه گویند و بر صندلی و نان ناشتر حکیم سوزنی گفته ؛ ریاد انگه فرمن چو سید کم جا داد ؛ هر ساعتی نجود لسعد کم سکو
سکوبا با اول و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام بدیدار او رفته بجانب آسمان صعود فرموده
حکیم سنائی گفته ؛ چه فرمای من از چو زیر بود ؛ کز زمر جانب دیر سکوبا سکوخ با اول مکسور بمعنی سکی است که مرقوم شد
کمال اسمعیل راست ؛ ز کعبتین شب و روز در سکوره چرخ ؛ چو تاج زر نقش مقاصد خوش نشست باد سکوهنج با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول و های مفتوح بسوی زده خار و خسک را گویند سکه با اول مکسور چهار معنی دارد اول مهر درست را که بمعنی
سیم آمده و سیم طلا و زر و روکش بود این دو معنی را شیخ نظامی فرموده ؛ که با سکه را چو یار ابود ؛ دوم سکه نام دارا بود چهارم
لباس را گویند و در حرب بر چهار معنی دارد اول کوچه بازار باشد دوم آهن منقش است که بدان نقش بر زر زنند و آنرا هیچ
دینار نیز گویند سیم کاواهن را گویند که بدان زمین را شکافند چهارم درخت خرمای صف زده را گویند سکیز
با اول و ثانی مکسور و یای معروف بر جستن و ابرازدن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه و سکیزه نیز خوانند حکیم
سوزنی راست ؛ بر شدی زیر باد بچو من ای خر ؛ که دست آنرا در رو چو خر اسکیز سکیله با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

قواق باشد و آنرا ملکک و ملکو نیز خوانند **فصل** شین منقوطه **شکلا** با اول مفتوح مرکب [illegible] را گویند و در عربی [illegible]
[illegible] خوانند و در عربی نیز همین [illegible] است حکیم سوزنی این دو معنی را در سلک نظم آورده: دانم بر آنکه شناسی [illegible]
[illegible] نیست [illegible] گر [illegible] باد لطف تو، در حال [illegible] گردد [illegible]
شکاسند با هر دو شین مفتوح آوازهای بوم [illegible] در آید و آنرا [illegible] نیز گویند **شکاف** با اول مکسور
ابریشم را گویند که کلافه کرده باشند **شکافه** با اول مکسور دو معنی دارد اول چوبکی یا پارچه شاخی باشد که ساز را
بدان بنوازند و آنرا زخمه نیز گویند و بتازی مضراب خوانند حکیم فردوسی گفته: بشادی همی در [illegible] رود زن
شکافه شکافنده سنگ از کلنگ، و شکافه زن سازنده بود دوم گهواره را گویند **شکال** با اول مکسور دو معنی
دارد اول ریسمانی باشد که بر دست و پای اسپان و استران بد خصلت به بندند و آنرا [illegible] نیز خوانند
کمال اسمعیل گفته: شکال پای ستوران شده سر زلفت، گره که [illegible] از دست [illegible] نکشوده، دوم مکر و حیله باشد و آنرا
شکیل و اشکال نیز خوانند حکیم [illegible] راست: چون ارقم [illegible] جز کیش و رنگ شکال [illegible]
شکانند با اول مفتوح [illegible] مرغان باشد **شکاوند** با اول مفتوح نام کوهی است و آنرا اشکاوند نیز گویند حکیم
اسدی گفته: [illegible] از اشکاوند کوه، [illegible] **شکاوند** با اول مکسور دو معنی دارد اول
کسی را گویند که در زمین سوراخ کند و آنرا کهون بر و کهون زن نیز خوانند و بتازی نقاب گویند دوم کفش دزد بود
و آنرا بتازی نباش خوانند **شکر بادام** [illegible] را گویند و آنرا [illegible] نیز خوانند **شکر پاره** قسمی است از شکرهای صافی
که آنرا بتازی [illegible] خوانند **شکر بوره شکر بوزه شکر پیره شکر پیزه** سنبوسه باشد که درون آنرا از شکر و
مغز بادام و پسته و امثال آن پر کنند و بر روغن بریان کنند و بسحاق اطعمه گفته: [illegible]
[illegible] حکیم نزاری گفته: بیا د بوسه [illegible] خوردنی [illegible]

بوسه تا شکر بوزه

بوسه تا شکر بوزه **شکرفیدن** با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود و آنرا اشکوفیدن نیز
خوانند **شکره و شکروه** با اول و ثانی مفتوح مردی است [illegible] و با جد و کوشش [illegible] و آماده در کارها بود **شکست**
با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است دوم اعراض کردن و منصرف شدن بود سیم خوردن و جاییدن بود و این دو معنی
حکیم انوری گفته: [illegible] چهارم بمعنی خجل شدن باشد
شیخ عطار گفته: [illegible] پنجم [illegible] لشکر را گویند
شکشک با هر دو شین مفتوح بمعنی شکاشک است که مرقوم شد **شکفت** با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول [illegible] و آنرا اشکفت [illegible] دوم [illegible] و با ثانی مضموم معروف است و با ثانی مکسور بمعنی عجب
و چیزی غریب آمده **شکلاد** با اول و ثانی مفتوح شوره را گویند حکیم سنائی گفته: [illegible]
[illegible] **شکن** با اول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول اعراض کردن [illegible] حکیم
نزاری گفته: [illegible] دوم بمعنی خوردن و جاییدن آمده حکیم
ناصر خسرو گفته: [illegible]
[illegible] چهارم چین را گویند مانند شکن زلف و شکن اندام و شکن
جامه کمال اسمعیل گفته: [illegible]
[illegible] نظامی گفته: [illegible] **شکنج** با اول مکسور و ثانی
مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف و موی [illegible] دوم شکنجه بود امیر خسرو گفته: [illegible]
[illegible] حکیم سنائی گفته: [illegible]
[illegible] چهارم اصول بود پنجم مکر و حیله را گویند و آنرا اشکنج نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته: [illegible]

بهیچ نمی ترسی: زلفت که با سده بر از طره شکنجی: و با نای مضموم گرفتن عضوی بود بر سر دو ناخن چنانکه بدرد آید
و آنرا شکنج و نشکنج نیز گویند و در کشمیر از بیخ کلهر آن اول کرده در نزد بیک فرو شنه شکنه با اول و ثانی مفتوح جانوریست قرمز
و آنرا بتازی خراطین نامند شکوب با اول و ثانی مضموم کشاورز را گویند و آنرا شوب نیز گویند شکوخیدن با اول
و ثانی مضموم لغزیدن و بسر در آمدن بود مثلاً چنین کسی تند برای برفتن بلند و بالش بلغزد یا سنگی بخورد
و بیفتد گویند شکوخید شمس فخری گفته: ظلم از نهیب شاه جهان تیز می گریخت: کاندر عدم فتاد شکوخید
از کلوخ شکوفه با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم قی و استفراغ بود مولوی معنوی گفته: زهر چه
دارد بغیر ضد شکوفه کند: از انگبین ضد او صداع و خمار شکولیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
بر انگیختن و برانگیختن و به الکنده کردن بود حکیم نزاری گفته: دل بحاصل خود در اسرار کار نمی بینم مگر
خود رونقی گیرد که باز کشی بر شکولیدن شکوه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بیم یا قوت
و مهابت را گویند و آنرا بتازی حشمت خوانند دوم ده کوچک بود و آنرا کلاته نیز گویند و در عربی با اول
مکسور پوست بره شیرخواره را گویند که در آن شیر کنند شکوهج با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و های
مفتوح بنون زده خار و خسک را خوانند شکوهیدن با اول و ثانی و های مکسور بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن
باشد حکیم سنائی گفته: جان عاشق نترسد از شمشیر: مرغ محبوس نشکوهد از انجیر شکیب با اول مکسور آرام و صبر بود
امیر خسرو گفته: هنوز رفت که چشم خواب آلود میکرد: هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میکرد شکیفت با اول
و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجیبست که آنرا شگفت نیز خوانند دوم قرار و آرام و صبر بود
و آنرا شکیب نیز خوانند شیخ سعدی گفته: مرا چند روز این پسر دل فریفت: ز مهرش چنانم که نتوان شکیفت شکیل
با اول مکسور بمعنی شکال است که بر قوم شد حکیم خاقانی راست: از آن خدال تو از سر و بر بای و بند: از آن گیسو شکیل ادهم فتنه

فسار شکنجه با اول مفتوح و ثانی مکسور و های معروف قم و رازی باشد که غله در آن کنند فصل عین عکد با اول
مضموم بثانی زده کسی را گویند که فربه باشد و کوتاه قد و بی اندام باشد عکله بکلید و آنرا عنکل نیز گویند و بتازی
فواق و بهندی هچکی و هچکی خوانند فصل فا فکر با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوط دود کش را گویند است دلنشین
زلبی که آتش غم دل برافروزی: سیاه روی غلیظی چو فکر آتش دان فصل کاف کلد با اول مفتوح دو معنی
دارد اول نانی باشد که از خشکه پزند و آن بکاکر مشهور است دوم گیاهی را نامند و با اول مضموم ماکیانی را گویند که از
تخم کردن باز مانده باشد کلم با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح کلفه باشد که بر روی و اندام مردم پدید آید
و آنرا کلف نیز گویند کلم کل انگشت مردم باشد و بتازی آنرا ابراز و غایت گویند حکیم سوزنی گفته: با کلی و پلید
کردی آنکه: برگون کسی که بد کلمناک فصل لام لک با اول مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول صد هزار را نامند امیر خسرو گفته
چو دانی که تو در بوده کسی در حق خصم بی لک بدرد ان لک بود دوم ابله و نادان و احمق بود شمس فخری گفته
که زبیدکی حاصل خوش شبی با پولس از نو دلی آن کور چشم الله لک بسیم بزنده و بیدان باشد چهارم جامه لباس
[illegible]
[illegible] از کردن و با اول مضموم بمعنی جامه اول آب سرخی کشته را گویند آن موروف دوم نام دارویست
و آن نیست که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت لک رود و رختهای دیگر بلکه نمیشود و بنان مخصوص است
منجمد کرده و آنرا گوهته میریزند و از آن رنگی سرخی حاصل شود جامها و ابریشم و غیره بدان رنگ کنند و رنگ آنرا انیل
مگر در مصوران و نقاشان نیز بکار برند و علی الوسیف آنرا بخم و بشمیر و کارد و امثال آن در دستها محکم
میکنند و جز این در جایهای بسیار بکار آید خیانچه ارغات اجناس رخصیح فراوردوا آنرا لاک و لک نیز گویند
شمس فخری گوید مصراع سالها دولت تو بطلبید ای دل تو همچو علم بلک از آنکه سینه الملک کرم و آنرا الطله

گویند و بتازی کهف خوانند و با اول مکسور نام جانوریست که گوشتی لذیذ دارد و آنرا ایلک و لیگان نیز خوانند
لکا با اول مفتوح دو معنی دارد اول کفش کهنه بود و آنرا الا نجا نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گفته: حب علی را ز ضوء
بر سر نهم تاج و زنیا بهاء برون کنم است مالکی لکا: دوم بختیان برخ را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول بمعنی دوم لکا است بمعنی که مرقوم شد حکیم قطران فرموده: تیغ نور دیده کل چو روی جهانگیران از خون دل
یا چو بره زین ور قبها ریخته آب لکا: دوم زمین دیوم و ملک و ولایت را گویند لکام با اول مضموم دو
معنی دارد اول لنگ و بجاد گویند حکیم سوزنی گفته: هرچند که لنگیم و کلوکیم و لکامیم: تن داده و دل بر
آن ور ان غلامیم: دوم نام کوهی است که در محاذی شهر حات و اکثر از و اقامت واقع است و شمال آن کشیده
تا قصبه اصفهان و شغر و کاس و منتهی میشود با نطاکیه لکامه و لکانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول آورده
کو لقمه باشد که آنرا از گوشت و جگر آرده بزند حکیم ناصر خسرو گفته: چو فرخ جز دانی اکنون که آنکه بمزد و بستانه
خر بسی لکانه: دوم آلت تناسل بود و آنرا الند و کردکان نیز گویند شمس فخری گفته: بود بیا میل رای تو بنا گشته
ملک شه فرخ خواهد زلکانه لکلک و لکلکه با هر دو لام مفتوح سخن باده و هرزه باشد مولوی معنوی گفته
بس کن این لکلک بیهوده و گفت رنتی: تا بخندها عد از جانب مطهرا کیه: و با هر دو لام مکسور چوبکی را گویند
که بر دولاب بعنوان نصب کنند که چون آسیا بگردش درآید سر آن چوب بجنبد و به دل خورد و از دول دانه بریزد
بآسیا رود مولوی معنوی گفته: چون لکلکست ای آسیای معنی: طاحون ز آب گرد دنه لکلک معین: زان
لکلکه برادر کندم از دل بجهد: در آسیا در افتد معنی زهی معین لکاپا با اول مفتوح و بای عجمی
این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون لباس و فرش و بستر که اندکی کهنه و فرسوده
باشد امیر خسرو گفته: آورده لکا و بکه ز برای مسکین: با آنکه کش داده ام از بهر تضاعت: دوم بمعنی را گو

سیم بمعنی

سیم بمعنی لکا بوی آمده و با اول مضموم چرک کنده و تراشیده را گویند پوربهای جامی گفته: ای لکو رخت
صد بر معلوم گرم بار: وی جرک بر وی ناخوش مکروه لکی یک لکن با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول طشت
آفتابه باشد که در آن دست بشویند حکیم ازرقی فرموده: شیخ طوبی را غذا کرده بقدر دو کس اندرون جوی
بیرون ریزند آب دست بشوییت از لکن: وگاه باشد شمع را در آن نهند تا موم که دا خته بر او لکن ریزد
دوم شوار سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند فرهاد سلمان ساوجی گفته: چار پای بر ظهر جا نهاده کن نه
هینه سینه پر آتش بود این لکن: سیم کوهی بود مولوی معنوی گفته: آورد صبح برون از زیر لکن شمعی
که بخت روی آن بر چرخ نماند اختر لکهن با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح که سنگی باشد حکیم
گفته: همی لکهنت کند فربه: سیر خوردن حرام از لکهن به: و سروری بود که لکهن خرابیست که بت پرستان جهت
حرمت بیت با قوه دارند و این بیت از منوچهری بسند آورده: الا تا هود مشان دارند روزه: الا تا هندوان
دارند لکهن: همانا این معنی را از شعرا استنباط نموده لکین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
نمد را گویند پوربهای جامی گفته: همی تا بود را اهل خرد: سقرلاط افزون بها تر از لکین: بجان جی و دان
دو ستکام: خدا ایت ... فصل میم ملا با اول مفتوح میکده و امر از مکیدن بود حکیم سوزنی گفته
شیر مکید بر جوان از ... ناله ... و با اول مضموم ... را گویند مکاس و مکیس با اول
مضموم در هر دو لغت و با ثانی مکسور و یای مجهول در ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلبی
کردن در کار ... و آنرا بتازی استقصا گویند دوم نحیفی را گویند که دستوری از مردم گرفته باشد و آن زری بود
که از سوداگران و اهل آمد شد بگیرند و آنرا باژ نیز گویند و مکیس باژ را نامند مکاکف با اول مفتوح و کاف
ثانی مفتوح بمعنی رنج و آفت بود ملکوا با اول مضموم و ثانی مضموم و واو مجهول دست افزار ... را
(مفتوح)

کو ایشان در میان آن نهاده جامه را بدان بیافند مولوی معنوی گفته : مانند ملکوک گرانند زکف چو لاهه : همه
تا بر بود سیم و دینار دگر رفتی **فصل نون** **نخاب** با اول مفتوح نداف باشد و آنرا از گروه دیگر نیز گویند **نخاب** **نکاف**
با اول مکسور بهله بود و نکاف با اول مضموم در عرب آماس غالوکش شتر را گویند **نکتی** با اول مضموم وثانی
زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بزدن سر انگشت یا سر چوب بر زمین پدید آید و در عرب
معنی دیر و دلیل بود و نکات جمع آنست سنائی گفته : نکته بر کار عالم چیده ایست : نکته اظهار آدم چیده ایست
از نکته اول مراد معرفت الهی است و ثانی عرب **نکوهش** و **نکوهیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
سرزنش کردن و ملامت نمودن باشد حکیم فردوسی گفته : ز هر سو که گردد نکوهیده شاه : نکوهش بود بر زبانها گاه و
فصل واو **ولوک** با هر دو واو مفتوح آواز سگ بود و **کیلدر** نایب را گویند حکیم سنائی گفته : نیست
برادر شکی و جز همزمانه گوی تو توام و کیلداری **فصل ها** **هکی** با اول مضموم و ثانی زده و جیم عربی و افعال ها
هکاد با اول مضموم و ثانی مفتوح فواق باشد و آنرا بهندی هچکی گویند یوسف طبیب گفته : آنرا که بود دائما استفراغی
بگذر ز علاج او مجو از آن شفا : خواجه عبید لوبکی راست : مرگ فراز چون رسد بر سر این شکسته دل : فصل غافل
از زمان چون بقسم [illegible] دهد **هلوی** با اول مفتوح وثانی زده و واو مکسور بر کشته و در بیت ترا گویند **هلهد**
با هر دو های مضموم آواز کر بود که در کوه شنوند و آنرا غونک نیز خوانند امیر خسرو گفته : صوفی ز برای بانگ
کر برکشد : [illegible] **فصل یا** **یداند** از دو معنی دارد اول [illegible] ز بوق بانگ
[illegible] انیر الدین اخسیکتی راست : [illegible] برهدف [illegible]
[illegible] دوم از کوه و [illegible] کنار رود خانه جای را گویند که از بالا تا پایین برابر باشد و آدمی و
وغیره از آنجا بالا نتواند رفت و پایین نتواند آمد **یکواله** دو معنی دارد اول نوعی از بار گنبد و آن [illegible]

که پنج یا بهفت رشته بگیرند و در هر رشته پنج یا بهفت مروارید بکشند بعد از آن همه رشتها را جمع کرده از
یکدانه لعل یا جواهری دیگر بگذرانند باز آن رشتها را متفرق سازند بعنوانی که متفرق شد خاقانی در وصف
مهره از بازو دو صحن زحمن باز کنید : پاره از ساعد و یکی از بازو بگشت بیدار : دوم گوهر را گویند که از شکل
و قرین باشد خواجه حافظ راست : گردن من از سحر شکار ضایع شد : قطره باران ما گوهر یکدانه شد **یکدانش** با اول مفتوح
وثانی زده و دال مکسور و شین منقوط در [illegible] با الکاف که در فصل الف مرقوم شد مترادفست ابن یمین گفته
چند افضل گه [illegible] از [illegible] آن : [illegible] **بیکده** شکوک با اول مفتوح وثانی زده
و دال مفتوح آسب [illegible] بود **بیکران** با اول مفتوح وثانی زده اسب خوب را گویند کمال اسمعیل گفته : [illegible]
لطافت در خاک چنانکه باد [illegible] بیکران **بیکرزم** لقب [illegible] چون از [illegible] بیکرزم
کشته بود و بدین لقب معروف شد حکیم فردوسی گفته : من آن گرز بیکرزم برده ام [illegible] جای بیکرزم **بیکسان**
دو معنی دارد اول همیشه و بر دوام را گویند دوم یعنی برابر آمده شمس فخری راست : مخالف تو [illegible]
ز [illegible] باد بازمین یکسون **باب کاف عجمی** **فصل الف** **اگز** با اول وثانی مفتوح عود را گویند
اگزا با اول مضموم وثانی زده آتشی باشد چون کاهی که از آن آره برند **اگزبون** با اول مفتوح وثانی زده و رای مکسور
و بای مجهول نام معجونی است که [illegible] دو جزو بود یکی خلط [illegible] دوم قوه طبیعت و خلط [illegible]
[illegible] بود دیگری بلغم و سودای که با خون آمیخته و آنرا [illegible] نیز خوانند [illegible] بهندی
داد گویند **الکز** با اول مفتوح وثانی زده و نون مکسور [illegible] بعضی برآوردن [illegible] **فصل بایله**
نوعی از سلاح باشد [illegible] **بگاز** با اول مفتوح وثانی زده [illegible] وبعضی [illegible]
امیر معزی راست : [illegible] آنرا [illegible] بگازدی

اقبال کند شو رابد و باز دهی ؛ حکیم فردوسی بمعنی شراب خوردن گفته ؛ بیکماز بنشست یکروز شاه ؛ همه دولت
بزرگان ایران سپاه ؛ و بیکماز کردن کنایت است از مجلس شراب نشستن بکند با اول مفتوح و ثانی زده و نون
مفتوح و کاف عجمی حیوان درنده بود ؛ بکنی شرابی باشد که از برنج و جو و ارزن و امثال آن بسازند مولوی معنوی گفته
نخوری رطل و نی کوزه ی کو بشکنند روزه ؛ نه زانکور است دز نیز نه از بکنی نه از تمر والله اعلم فصل بای عجمی
بکا بیکه صبح زود را گویند ابن یمین گفته ؛ انگه چو دم صبح از بیکه خیزد ؛ در دل از مهر تو چراغ افروخته
فصل تا تک با اول مفتوح پنج معنی دارد اول بمعنی تک و تاب آمده چون تک و پوی و تک در رفتن باشد دوم
بمعنی دویدن باشد چنانکه تک و دو معنی زیسته سیوم زمین را گویند چهارم قعر یا بلند کردن و جا زدن بود پنجم
خرما بود این معنی از بند نوشته کند تکاب و تکاو با اول مفتوح پنج معنی دارد اول زمین نشیبی را گویند که آب باران
بران میدود و بندها کند و جابجا بماند و بر علف و سبزه بود امیر خسرو گفته ؛ تکابی پر آب سبزه دروی ؛ بلند بهالی بر
بیابان ؛ دوم جنگ و خصومت باشد ابو الفرج رونی گفته ؛ نه مرا با تکاب او با بابت نه مرا با کین او جوشن
سیم نام روستائیست از ولایت کرج چهارم پرده ایست از موسیقی که آنرا پرده تکاو گویند منوچهری گفته ؛ وقت
سحر که تکاو نوش زند در تکاو ؛ ساعتی گنج باد و ساعتی گنج باده ؛ پنجم جاله باشد که در رفتن تکاور اخراج بود و نوازی ان بغب
کرده باشند و آنرا اردوین نجسند باده کل و خرابه امثال آن بر ارند تکتاز بمعنی دویدن و تاختن و جستجو کردن بود
تکل با اول و ثانی مفتوح غوغ جنگی را گویند حکیم خاقانی گفته تا من بنیک سارکر دو باطبع کست این ترک
کرد تکتکل دم که پرک و با اول مفتوح و ثانی مکسور نوخاسته باشد که خطش تمام دمیده نبود شمس
فخری گفته بدروانی که جبر است جفت خسوف زاتکی تمام بود کور تکل و با اول مکسور و ثانی مفتوح
بار چه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا پینه نیز خوانند و بتازی رقع گویند مولوی معنوی گفته چه لیسانی

سر بر ار

شده ام

شده ام زانکه سوزش عجبیست ؛ همیزنند بقبای دلم هزار تکل تکمر با اول مفتوح ثانی مضموم تیر جوبه معروف که آنرا
عامه تکه گویند فصل جیم جاره با اول مضموم رابای مختلف نشیند و آنرا جهکاره نیز گویند مولوی معنوی گفته
هر نبذ که است فقرون جکاره نه ؛ جستند در جرده جکاره ؛ و با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم
غم و غصه باشد شیخ نظامی گفته ؛ برد از از عشق این رسم جگر داری ؛ ور نه همه راه است در خون جگر گرم
سیم بمعنی خلف آمده حکیم خاقانی راست ؛ یکن هیچ تقصیر در کشتن من ؛ که کار عزیز اینه جگر زنت مید جگرتک
نوعی از کلنک باشد که از کلنکان دیگر او جثه بود و پیش بر پای سیاه باشد و آنرا جوانان بر مرزنند فصل جیم عجمی
چکاد با اول مفتوح بمعنی سر کران و کتف باشد رضی الدین نشاپوری راست ؛ بیش طبع تو گران هوای سبک
بشکند شکاف سبک زمین چکاد چکامه با اول مفتوح قصیده را گویند و آنرا چغانه نیز گویند پیشی گفته ؛ همه بوم
بحرف هم و همه سست ؛ بمکا معانی از چکامه تنابسد و بند چکانی با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از فرزند باشد
چکاد چکوک با اول و ثانی مضموم کنجشک را گویند و آنرا جغد و چغوک نیز نامند شمس فخری است ؛ اگر کنند جوان در عهد
دولت او ؛ ز جبین کوه باز آورد شکار چکاد چکل با اول و ثانی مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم ان بغایت
خوش صورت باشند و در تیر اندازی شهره بوند حکیم سوزنی گفته ؛ ز ترک چکل خواست جنسی کمان ؛ بجز کفت کزای پاره
در مهمان چکندر با اول و ثانی مضموم چغندر را گویند فصل دال دگرگون سرنگون روی باز پس کرده و باز
گونه را گویند امیر خسرو گفته ؛ که فرمانش از بیرون از مه آرد ؛ کرد دگرگونه بر نشسته سوار ؛ دکل با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول امرد را گویند که دست و پای او کلفت بود دوم مخطش تمام نرسیده باشد و آنرا انگل نیز نامند
امیر خسرو گفته ؛ دو رفت مغان چنگی ؛ دکلان بر نشسته دکل کنند کی کرده در فصل دوم آنرا
همی گویند دکلان دکه قرابو فصل دادکو با اول و ثانی مضموم جامه
والله اعلم

کهنه را گویند حکیم نزاری نظم نموده ؛ ای شده سیر از کرد رجب ... بروح بخت لطلس ازرق را کوست این
فصل زای منقوط زکاله با اول مضموم انگشت باشد و آنرا زغال نیز گویند حکیم ازرقی گفته ؛ همیشه تا شود
لعل و عود و مرجان سنگ ؛ همیشه تا شود عود سنگ و سنگ زکال زکالاب با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت
کنند و آنرا زکاب نیز گویند و بتازی حبر و مداد خوانند حکیم خاقانی گفته ؛ آن زکالاب و سفیدی که در صبح فتاد
هم بدان برزند مهر که حرز باز دهید فصل سین سکال با اول مکسور دو معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی گفته
با کسانی که عتاب میسازد ؛ با فرا باشیان سکال مکن ؛ دوم اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید ؛ در عشق عاملی
نزد به انکه میزید ؛ از کار علی عشره افت سکال مالست سیم سخن را گویند و بدسکال یعنی بداندیش باشد و سکالش و سکالیدن
مصدر آنست سکاله با اول مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر گوید ؛ مردم نقاب و سکاله دم اندر رو ؛ ما نشده
بود راست بر جو سکاله سکاد دندان دندان کش باشد و آنرا ایسکژ نیز خوانند و بتازی جاب خوانند سکر سکرنه با اول
و ثانی مضموم یعنی جاده است که در قوم کنند و آنرا اسفرد اسفرده نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؛ رنج چو شد پسکرنه نفور بود دم
بو نیز کننده دمان سمسار چون کفتار سکز با اول مکسور و ثانی زده و زای منقوط نام کوهی است بس بلند از زابلستان که
در مابین کیچ و مکران واقع است و در پای سند از پهلوی آن بسکز رود و گویند که تولد رستم در آنجا بوده لهذا رستم
سکزی خوانند حکیم ازرقی راست ؛ فرو شد روز پس تا باز کشتی ز جنگ سکزیان دیو مغفر سکرن با اول مفتوح
ثانی زده و زای منقوط مفتوح نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود امیر خسرو ده گفته ؛
ناوک انداز هم ز سکرن لیک قصهش چون شکست ؛ هر چه من بروی زنم در حال سکرن میشود سکستان
نام میوه ایست که بمقدار آلو شود و در درون آن تخمی و بی مزه باشد و آنرا در دواها بکار برند و سپستان نیز گویند
و بهندی لیسوره نامند سکلاه با اول و ثانی مفتوح گیاهی است که در جامه در آویزند و آنرا ابجره گویند سکلاب

و سکلاوی

شگل

و سکلاوی و سکلاو و سکلاوی جیوانیست که پیوسته در دریا بهم رسد و آنرا ابسکتر نیز گویند بوریای جای ات
کرم سکلابی بود دریا در شود ؛ چو بستیش کند خواهم چون فنک سکلکود میوه ای باشد بمقدار فلفل که سرخ و سیاه
رنگ نیز شود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن شبیه برگ توت است لیکن کوچکتر از توت بود و آنرا بتازی
عنب الثعلب گویند و بهندی مکوی خوانند والله اعلم بالصواب فصل شین منقوط شکا و شکاه با اول
مفتوح تیردان باشد و آنرا ترکش و کیش و شقا و شفاده نیز گویند و بتازی جعبه خوانند حکیم سوزنی گفته ؛ همچون
کمان که سرکشی از شکوه ؛ تیر عدوی مملکت شد در شکاه شکاد با اول مفتوح برادر رستم است و اورا
شغاد نیز گویند شکار با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت بود و آنرا زغال و شکال نیز خوانند
حکیم انوری راست ؛ صید او دنیا بود برفروخت آتش ظلم شکار او بخشم ... و با اول مکسور بمعنی خوردن
آمده شکال با اول مفتوح شغال باشد و آنرا توره نیز گویند امیر خسرو گفته ؛ مست این شکار نامه شد که بصید گاه
از مغز شیر شیرزده دمد ظن شکال ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول انگشت باشد و آنرا انشکال و زغال نیز گویند
حکیم ازرقی گفته ؛ گردد از فر و شکا گوهر الماس سید ؛ گردد از سهم تیشه او ... باقوت ؛ شکال دوم بمعنی شغار آمده
و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد که در زمین بسبب جهت سیلاب بهم رسد حکیم انوری گفته ؛ کر تنهرا بیت قمر
چو چشم بلک بیند ؛ فرو شوند هر آن کو زنهای شغال شکاله با اول مفتوح بمعنی همه و تمام آمده است حکیم ناصر خسرو
گفته ؛ کر بوزند خوش نسیم شاخکها بادام ؛ نسیم ... درست کند درست شکار شکالیو با اول مضموم نان و گوشت
در جز آن را گویند که بر روی آتش انداخته بپزند شکرد با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خوردن آمده
و آنرا شکار نیز گویند دوم شکار بود حکیم انوری گفته ؛ چو باز او شکرد صید او چو کبک چو کرکس چو سیب او کذرد
راه او چه بحر و چه بر ؛ سیم شکستن بود اثیرالدین اخسیکتی گفته ؛ ور زند بنیه و شکند ... قضا ...

دست کین توکشکرد **شکرف** با اول مکسور و ثانی مفتوح برای زده بزرگ و شکوه و محتشم و قوی و ستبر و
زیبا و باشکوه را گویند شیخ نظامی گفته : ده شکوهی مکن ای نیم کرد : جهد بسی کرد و کشکرد بسی : تا کند از ما تلف
کسی **شکوه و شکون** با اول و ثانی مضموم فال نیک بود و آنرا امرا نیز گویند مولوی معنوی گفته : ماه و زهره
خیره بین از حسنشان : مشتری از روی ایشان برد شکون : استاد گفته : صباح شنبه اگر جام لاله گون باشد
تمام هفته بعیش و طرب شکون باشد : **فصل فا فکار** با اول مکسور نوعی عضوی زخم یافته و ریش شده را
گویند و آنرا افکار نیز خوانند حکیم انوری گفته : از تبسم لب شیرین بخش همی کند خسته : دوز بشارت زخم بکشکش
بکشکنت فکار **فکانه** با اول مکسور بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا افکانه و افکانه نیز خوانند
التاء عنصری گوید بدولت تو قضاهای فلک شادی کرد : عدوی زاد بمرده فکانه گشت چنین **فصل میم مکین** ۲
عنکبوت را گویند والله اعلم **فصل نون نکار** با اول مکسور معنی دارد اول بت را گویند و این لغت با این معنی ترا
دفت بانغ و آنچنان که بت و نقش بر خوبرویان اطلاق میکنند و چنانکه بتخانه را فغستان میگویند نگارستان نیز میگویند
حکیم انوری در صفت بهار گفته : کجاست مجنون تا عرض داده در بابد : نگارخانه حسن و جمال لیلی را
دوم مراد نقش باشد حکیم خاقانی فرماید : صور نگار رسید شم ولی بران صورت : کزجان در دوستوانم نهاد نگار رم
سیم رنگی باشد سیاه که از حنا و نیل سازند و زنان بدان حنا از شعر و جز آن بر دست و پای نقش کنند و این
معنی نزدیک بمعنی نقش است شیخ نظامی راست : ز هر سو عروسان نادیده شوی : رقعا بروی سر عنبری بوی
و نگاشتن مصدر است **نکریدن و نکرستن و نکریستن** با اول مکسور و ثانی مفتوح برای مجز زده و دال
و های مختفی گوز و دستر بود و در بعضی فرهنگها بجای کاف تازی مرقوم است **نکده** با اول مکسور و ثانی مفتوح
سوزن زده دو معنی دارد اول آجنده که جامه سوزنی را گنند دوم دفیز بود و نکندن مصدر است **نکینا**

با اول الرسم مفتوح معنی است از مادر انست فارسی گفت ... نکرد دوم صح

با اول و ثانی مکسور نام چنگی بوده خسرو پرویز را که نظیر باربد بوده خواجه سلمان ساوجی گفته : ازین خسرو
کل بلبل شیرین گفتار : نغمه باربد و صوت نکیسا آورد **فصل واو وکال** با اول مکسور زغال باشد والله اعلم
فصل ها هکرز با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است حکیم ناصر خسرو گفته : مردم از آب زنده باشد نیل
خلق نمردی هکرز از لب جیحون **فصل یا یکانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمثل و مانند و بیهمتا بود
دوم بمعنی موافق آمده **یکانه گری** موحد را گویند امیر خسرو گفته : یکانه گوی کسی باید که او ز کسی گرد : نه آن
بیچاره بیکس که از کس گوید باب **لام فصل الف ال** با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور
شهر و ولایت را گویند **الاسانه** را نام ذوالقرنین است و اسکندر مشهور گشت **الاو** با اول مفتوح آتش ۶
باشد و آنرا الاو نیز گویند **البا** با اول مضموم بثانی زده قطیفه بوقی را گویند حکیم سوزنی گفته : دو بیت چو یکی
کار اگر الشده زانکه : و زکاج قند کشید رنگ نفش البا **البار** با اول مکسور بثانی زده حلاج را گویند حکیم
سوزنی گفته : بردی بسته البادی رزکون کنت : بمن گفتی ازین مجلس بردن کنت **البرز** با اول مفتوح
بثانی زده نام کوهی است مشهور و نیز نام پهلوانی بوده **الج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم حداوند عزوو تکبر بود
الجت با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح بثانی زده بمعنی طمع واجب آمده شمس فخری گفته : یکانه شیخ
ابو اسحق شاه که انس و جان بود و ازو الجت **الجید** نام پادشاهزاده بوده **الر** با اول مفتوح و ثانی
مضموم برای زده چوالی را گویند که از ریسمان مانند دام بافند و با غبانان و سبزی فروشان آنرا از برای
سبزی کرده باجوالی برند امام ترمزی است : بسازه رشکم از زر دکه جنشد و ام : کرجای شعر و زر دلی
همیشه الر **الغده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده بمعنی آمیخته آمده **الغنجار** با اول مفتوح بثانی زده
و غین مضموم و جیم دو معنی دارد اول خشم و اعراض بود که خوبرویان از روی ناز کنند دوم نام میوه است

که شبیه بزرد آلوی که رنگش سبز و بنفش و زرد باشد و دیگر رنگ نشود و طعم آن خوش بود و آنرا گرد آلو و آلو
کرده و خلو کرده نیز نامند الفاختن و الفخن و الفضدن و الفنجیدن و الفیدن با اول مفتوح بثانی
زده هر پنج لغت بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد حکیم سنائی فرماید: با قناعت کش ار کنی غم و رنج
در ره بگذر ز عشق و عقل الفنج: حکیم ناصر خسرو گفته: صورتی علمی ترا باید الفنجیدن بجهد: در تو ایزد
آفریدست آنچه در کس نافرید الفیه الفیه با اول مفتوح بثانی زده و فا مکسور و یای مختفی
مردیر اگویند حکیم سوزنی فرموده: حکیم تو ره راعتی بدید آید: که راحت از سر الفیه کلان بیند
الکوس با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان تورانست که بدست
رستم کشته شد حکیم فردوسی گفته: برسید الکوس جنگی کجاست: که چندین همی جنگ شیران بخواست
الم با اول مفتوح و ثانی مضموم ارزن را گویند و آن نوعی از کاورس باشد الموت با اول و ثانی مفتوح
و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب
بسیاری ارتفاع اله آموت نام نهاده اند چه آله عقابست و آموت آشیانرا گویند زانکه عقاب در
جایهای بلند آشیانه کند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد النی با اول مفتوح بثانی زده
و نون مکسور و یای معروف چوب بازوی در باشد الوا با اول مفتوح بثانی زده نام نیزه دار
رستم بود حکیم فردوسی گفته: یکی کابلی بود الوا بنام: بسی تیغ را بر کشید از نیام: و با اول مضموم
ستاره باشد و آنرا بتازی کوکب گویند و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها بکار
برند و آن مسهل بود و آنچه در سقوطره شود بهتر باشد و آنرا ایلوا نیز گویند و بتازی صبر و بهندی
ایلیا نامند شمس الدین فخری فرموده: زکین در مذاق دو من نماید ریخ و راحت را: ز قهر و لطف

دوران دهد الوا و حلوا را الد با اول مفتوح و اخفاء با مقابل ازرق باشد است و فلکی شروانی گفته: بهمت
طراز یاسمین لالا لو تو قرین: کرده لبش چو انگبین نیشه در شکر الد: و با اول مفتوح و ثانی مشدد مضموم
و اظهار با عقاب را گویند **فصل با بل** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول احمق و نادان
را گویند و آنرا بتازی ابله خوانند دوم بمعنی بسیار آمده چنانکه بلهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس
و بسیار کام بود و با اول مکسور بمعنی بگذار است و آن مخفف بهل است شرف شفروه گفته: مرا گوید
بگو حال دل خویش: دلت خونین شود بل تا نگویم بلاج با اول مفتوح لوخ را گویند و آن گیاهی است
که از آن بوریا بافند بلاد و بلادور با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام یا درختی است
که در دواها بکار برند و آنرا بیونانی انقردیا و بهندی بهلاوه نیز گویند و آن در بلاد دهند شود دوم زره
و پیرایه باشد که زنان بپوشند و در بعضی فرهنگها مرقوم است که نام پیرایه ایست که زنان از سر بندند بلاده
با اول مفتوح فاسق بدکار را گویند شمس فخری گفته: چنان شد ایمن از عدلش که بر خواست ز گیتی
فتنه دزد و بلاده بلار و بلال با اول مفتوح آبزیرو بود و آن یخ خاریست که آشنالش بلارش بلاش با اول
مکسور در هر دو لغت و زای معجمه در اول و شین منقوطه در ثانی بمعنی بی سبب تقریب بود بوربهای
می دست: بود زاهد بلارش فاسق: امردی دیده شد بر و عاشق بلایه با اول مفتوح بد و تباه را
گویند عموماً حکیم ناصر خسرو گفته: کارهای چپ بلایه مکن: که بدست چپت دهند کتابت و زن قحبه را
نیز گویند خصوصاً شمس فخری گفته: که فعلک بغرض علم را ز چه کند: از بلایه چه زاد غیر خشوک بلبله با اول
مفتوح بثانی زده سبو را گویند بلبلی با اول مضموم سه معنی دارد اول هیچ بیکار هم بمعنی بیکار و هم بمعنی هزار
آمده: دوم نوعی از جرم باشد که آنرا بس نازک و لطیف سازند و برنگهای غیر مکرر رنگ کنند سیم نوعی از زر آلو

باشد بلیتس با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف نام داروئیست بلج با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور و آن ملقب است بجای دوم کدوی باشد که شراب در آن
کنند حکیم سوزنی راست بهای یاسمن و جلوه‌ی فرست امروز که دوستیم دو بلج شراب دارا تو از بلچ با اول
و ثانی مفتوح بجای زده و جیم عجمی زاغ سیاه باشد بلس با اول و ثانی مفتوح عدس باشد و آنرا اسک
نیز خوانند و بهندی مسور گویند بلسک با اول و ثانی مکسور بسین زده میخی بود آهنین که یکسر آنرا پهن سازند
و آتش تنور را بدان بشورانند و گاه بریان از آن بیاویزند استاد فتوحی گفته: در تنور دل باد انگشت
از بلسک خیسوز آویخته بلغار با اول مضموم بثانی زده غوغا و فتنه باشد چو غوغای غوغار گویند و بلغار بسیار
باشد بعضی بلغاک گویند امیر خسرو گفته: بلکیتی کشت بلغاکی بد بیداد: که مردم در زمین رفتند چون مار
بلغد و بلغده و بلغنده و بلغند با اول مضموم بثانی زده و غین مضموم بمعنی فراهم آورده و برهم
نهاده بود حکیم ناصر خسرو گفته: درین بند زندان بکار دید انش: بلغده یابد بهم نا سزاری بلغندر
با اول مضموم بثانی زده و غین مفتوح بمعنی بقید و بند یافته را گویند اگرچه در بعضی نسخ این بقاف
مرقوم است اما چون فارسیست و در کلام فارسی قاف نیامده بخاطر قاصر رسید که چنین باشد و عوام
بغلط بقاف نوشته اند کمال اسمعیل در بحا گفته: بزر و مال مردمان اندر: هست اعتقاد بلغندر
بلغور با اول مضموم بثانی زده غله را گویند که در آسیا اندازند شکسته باشند بلغوز با اول مضموم بثانی زده
سرخی باشد که زنان بر روی بمالند و آنرا الغونه و الگونه نیز نامند بلک با اول و ثانی مضموم چشم زرک
بر آمده را گویند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ارمغان و تحفه را گویند که دوستان
بدوستان فرستند خواجه سلمان ساوجی گفته: خاک و خاشاک سرایت میفرستد هر صباح گلشن

فردوس

فردوس را فراش ابراسهم بلکش دوم نوبادة و هر چیز نو و تازه را خوانند که طبع از دیدنش خوش بود و با اول
و ثانی مکسور چنگ در زدن باشد بچیزی یا بکسی و آنرا انشل نیز گویند و بتازی تشبّث خوانند و با اول مکسور بثانی
زده آتش باشد بلکامه با اول مضموم بثانی زده بسیار کام را گویند چنانچه بوالهوس را بسیار هوس خوانند
جمال الدین فرس قدیم بمعنی بسیار آمده بلکفد و بلکفده با اول مضموم بثانی زده و کاف مفتوح رشوه را گویند و آنرا
پاره نیز نامند بلکد و بلکل با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح آب گرم را گویند بلکن با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول سر دیوار را گویند زین الدین سنجری گفته: ای عهد تو بعید از بیمان
شکست: چون برف تموز و آفتاب بلکن بلکنجک با اول مضموم بثانی زده و کاف مضموم بنون زده
و جیم مفتوح چیزی عجب و غریب باشد که دیدنش خنده آرد بلماج با اول مضموم نوعی از کاچی باشد که آنرا از دقیق
و برآب و یا گوشت پزند بسحاق اطعمه گوید: غافل نگردد مایل بلماج: تا قلیه پسند بر روی تتماج بلمه
با اول مفتوح بثانی زده ریش انبوه را گویند مولوی معنوی گفته: آنچه گو سرداند از خاکسان: بلمه از قوّت
خودکشی کی داند آن بلنج با اول و ثانی مکسور بنون زده قند و انند از چیزی باشد بلنجاسب با اول و ثانی
مکسور بنون زده نام سبزه ایست دوای کرد در غایت تلخی باشد و آنرا برنجاسب و بومادران هم خوانند
بلند بلندین با اول و ثانی مفتوح بنون زده چوب بالای چارچوب در است و آنرا بتازی اسکفه نامند
حکیم سوزنی گفته: از نهیب ار کنند بر خارجی نظره بصدر آستان در خارجی بلند: و در بعضی فرهنگها
بلندین چهار چوب در را گویند و آنرا بهندی چوکهت نامند و این بیت را در صفت عمارت بنظم آورده
در افکنده درهای سیمین: چو ابر آرزکی نو بر بلندین بلوایه با اول مفتوح بثانی زده پرستوک باشد
و آنرا ابابیله نیز گویند بلوتک با اول مضموم و بلوط با اول و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد

کرید ان شراب خورند استاد رودکی گفته: پیکسار اند ربلوکی کنا بهوار تو لش نشادی در خزان و نوبهار

و بلوک ترکی جماعت را گویند بلون با اول و ثانی مضموم بنده را گویند حکیم نزاری گفته: صاحبا در بر کلاه

تو نهادست فخر خلق جهان زا بعد جان هر خلق جهان زامروزی منعم مفلس آنا د بلون بلوندا بلوندا با اول مفتوح بثانی

زده شمشیر چوبین را گویند فصل بای عجمی پل با اول مکسور باشد بود حکیم فردوسی گفته: ز تیغ پل

برو برز بالای تو ترکیب دراز بلو بای تو و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست و آنرا ابناری

قنطره خوانند دوم پول را خوانند حکیم نزاری گفته: بار حسرت میکشم از پل همی خاک راه میکنم از پی پای بلارک

بلالک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شمشیر شیخ نظامی فرماید: جو برد در باز برق بلارک بجای کلاه گوی کیف

حالت صاحب فرهنگ منظوم سنظم آورده: بلارک جان تافت از روی تیغ که در خیر ستاره بتا ر یکی سیغ

بلبل با هر دو بای عجمی مکسور فلفل را گویند بلچی با اول مضموم بثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف خرمهره بود

و بلچی فروش خرمهره فروش را گویند بلخ با اول و ثانی مفتوح گلو و حلق باشد حکیم نزاری گفته: از بس افغان و غره

فریاد مردما را افروگرفته بلخ بلخم بلخان با اول مفتوح فلاخن را گویند بلسک با اول و ثانی مکسور بسین

زده و تای فوقانی مضموم بمعنی پرستک است که بر قوم لک و آنرا پرستوک نیز خوانند پلغده با اول و ثانی مفتوح

بغین زده تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن بغایت پوسیده و برهم خورده باشد حکیم سوزنی گفته: در خایه

کنده پلغده شده هم اندر وقت شکست در بخت عمارت سپیده و زرده پلغند با اول و ثانی مضموم آن باشد

که چون آتش در خانه گاه بوش افتد گلولهای گاه سوخته که هنوز آتش در میانش نباشد و از زور آتش

بر هوا رود پلک با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول پلک چشم باشد امیر خسرو راست

پلک بهم نشود دل همی برد چشمت چو جادوی که لب اسون فسون بجنباند: دوم بمعنی آویخته آمده پلم

با اول مفتوح

با اول مفتوح بثانی زده خاک را گویند زراتشت بهرام گفته: بلی تو رود کی ایرج کجا سلم کاجل از رخت

برون رفت ارسان بلم پلمس با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول مضطر شدن و دست و پای

گم کردن دوم دروغ گفتن پلنه با اول مفتوح بثانی زده و اخفای ها دو معنی دارد اول تخته و لوحی باشد که ابجد

و غیره بدان نویسند جهت اطفال خواجه جلید لوبکی راست: نخست چون بدرم پلنه بر کنار نهاد: چه حلیها که

نخوانده‌ام از و بغیر زبان دوم دروغ و تهمت باشد پلند با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختی است

معروف دوم جا رپایه چوبی را گویند که میان آن استوار بیافند و بر زبر آن خواب کنند و آن در هند متعارف

پلنگشد با اول و ثانی مکسور از پیش گشاده باشد تا نهایت فراخت دیوار کرده بر ابر در واقع است پلنگشک با اول و ثانی

مفتوح و کاف عجمی نام داروئیست و آنرا فرنجمشک نیز خوانند و شرح آن در حرف جیم رسید

پلوان پیلون با اول مضموم بلندی اطراف زمینی را گویند که در آن کشت و غله کاشته باشند یا خیابانان و مرز

دهقان بدان ترده نمایند تا مرز و حدات پامال نشود و آن مرکب است از پل و وان بمعنی پل مانند امیر خسرو گفته

سبکباری گزین تا سهل دانی که از پل بگذری: که گر با از گشتزار برتر توانی رفت بر پلوان پلوک با اول مفتوح

و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مخرجه بالاخانه بود و آنرا بتازی غرفه خوانند دوم پنجره

آهنگران باشد و آنرا پلوگو نیز نامند پلونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده لیسه و جامه

و قالی را گویند و آنرا بتازی زرادهه خوانند حکیم سوزنی راست: راه بابید بر به ریخ کشیده کیسه با میک ده پلونده

پله با اول مفتوح و ثانی مخفف چهار معنی دارد اول نام درختی است خودرو که در جنگلهای هندوستان بسیار

باشد و گلهای زرد رنگی که ماننده ناخن شیر بود باز آورد در تنه آن گل سیاه است امیر خسرو گفته: پنجه که ده کل العل

غرق بخون ناخن شیر پله: دوم شیر حیوان نوزاد را که چون بر سر آتش نهند بجوشد و بسته شود و لذیذ باشد

وآنرا فلاورزهک نیز نامند سیم هر مرتبه از آن زد با آنرا خوانند چهارم کفه ترازو باشد و با ثانی مشدد دو معنی
دارد اول دو معنی آخر بلخ مخفف است بلیته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی
جامه و پنبه تاب داده بود و آنرا بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو گفته: چون دل اندر چراغ خواهی
افروخت: علم و عمل با بوت بلیته و روغن بلیندی با اول مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مفتوح
بنون زده و دال مکسور و یای معروف نام نوعی از خربزه باشد فصل تای فوقانی تلاتوف
با اول مفتوح و تای ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید
بجوخ اختر از بیم بیوانه دیو: زمین با تلاتوف گرباسزیو: دوم کسی را گویند که خود را از پلیدی
و چرکها پاک ننماید شمس فخری است: بیا لنو قلیسو فرانگی کبانده: بیمار زشتی و ناپاکی تلاتوف تلاج
با اول مفتوح بانک و مشغله بود شمس فخری راست: بیت: در زمان عدل او گر کسی در ملک برخیزد
تلاج تلخ چوک و تلخ چلوک نام تره ایست و آنرا بتازی طرخشقوق خوانند تلخک نام گیاهی است
بغایت تلخ و در بعضی فرهنگها بمعنی خربزه تلخ که آنرا بتازی حنظل خوانند مرقوم است تلسک
با اول و ثانی مکسور سین زده خوشه کوچک بود از انگور که بجو لنه از بزرگ چیده باشد و آنرا انلسک
نیز خوانند تلک با اول و ثانی مفتوح شخصی را گویند که سبلتش بزرگ کنده باشد و با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی تلخ آمده و با اول مضموم بثانی زده غله باشد که آنرا لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول جامه پشم اردبال باشد و آنرا اخبرداغ و درک و ترلیک نیز نامند شرف شفروه گفته: قبا بستر سرو
از عطای جزیلت: تلک دوخته چند ز انعام عامت: دوم درخت تفاح و آنرا ایح نیز خوانند
و بتازی ذو ثلاث حبات و بسوناتی [illegible] خوانند و با اول مکسور بثانی زده زنجبیل تر بود

که اگر ابهندی

که اگر ابهندی ادرک خوانند تلنده با اول و ثانی مفتوح کج زبان را گویند که درست تکلم نتواند کرد و آنرا
بتازی فافا گویند و آنرا تمتمه نیز خوانند تلفلد با اول و ثانی مضموم بنون زده تلنده با اول مضموم بثانی
زده و یای مختفی حاجت و خواهش بود حکیم سوزنی گفته: خرگه است که به خورده ز تلنگ ملوک تا گدا
و تلنگی خود اشنده و نیز که ادخو شد کال سعیل گفته: بکش خام طمع خوانده و یکی نقش یکی تلنگی کاهل یکیش خوارک
خوارد: و تلنگ با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از دکن و با اول مکسور دو معنی دارد اول زدن تلنگشت
باشد بر برف و دبل دوم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه بزرگ چسپیده باشد و آنرا آلمسک نیز گویند تلنکبین
با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی ترنگبین است که مرقوم شد تلو با اول مفتوح و ثانی مضموم خار باشد و با اول مضموم
پایین تیر را گویند و آن معروف است ابو رافع راست: تیر اندر قلب دشمن تا تلو مخلد چنانکه در چشمش تلو
تلواسه تلوسه با اول مفتوح بثانی زده اضطراب و بی آرامی بود جلال الدین اثیری گفته: زلبش تلواسه
کاندر جان من بود: تو گفتی مردم از جان من بود: و تلوسه با اول و ثانی مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و کارد
و خنجر و امثال آنرا گویند شجاعی نظم نموده: خیال غمزه است از بس که در دلم جلیبه: دلم تلو شمشیر آبدار
نوک شست تلولک با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانه تیر باشد و آنرا انلوک نیز خوانند تله با اول مفتوح معروف است
و با اول مکسور و ثانی مشدد زر باشد و بطلا اشتهار دارد تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار زنان حیاکان
باشد تلیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایرانست فصل جیم جل با اول مفتوح نام جانوریست
پرنده که چون بلبل خوش آواز بود شاه طاهر جنبلی راست: خوشگلی بود دایره دامن چو اگر در روی برزمان بچو طلا جل
بغضان آمده جل جلبو با اول مفتوح بثانی زده و یای مضموم و واو معروف نام سبزه ایست که خضراست جناح مرغ
مسنون گفته: فندق و فتحی [illegible] آمده: غنچه و جلبو [illegible] چو بیا جلیبر با اول مفتوح بثانی زده و یای مکسور

و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول کندر را گویند و آنرا اجلوبز نیز خوانند و بتازی مقشود نامند دوم
مفسد و غماز باشد جُلّان با اول مضموم بثانی زده گشنیز را گویند جلد با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول معروفست دوم جلق باشد حکیم سوزنی گفته: امروز منم که خود کرده بکف برم چو بانک زده ام جلد
چو چخماخ بکف بر جلنکه با اول و ثانی مکسور بنون زده و کاف بپارسی چهار معنی دارد اول نوعی از قماش باشد ابریشمی
که آنرا با زر و با زر نیز بافند و از آن قبا و چکه کلاه و شلوار و دیگر البسه سازند شیخ اوحدی گفته: در آن جلنکه
زر بفته: ای لب دل آگنده بجام رفته: دوم صدای زنگ و زنجیر و امثال آن بود شیخ محی عراقی گفته: رفتیم بسیلیم و
گزشتیم بجنگ آن حلقه که صورا زو ست بکف صوت جلنک سیم بپارسی خربزه و هندوانه و کدو و عشق و مانند
آنرا نامند چهارم ملخ آبی را خوانند و آنرا ایبک و میلک نیز نامند و بهندی جهنکه خوانند جلو با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول ایستی باشد که بدان کباب کنند و آنرا کرنا و بابزن نیز خوانند دوم بمعنی
شوخ و شنگ بود جلونه با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود جلوبلک با اول مفتوح
بثانی زده و واو معروف و نون مفتوح بپارسی خربزه و خیار باشد جلویز با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور
و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول کندر را گویند و آنرا جلبیز نیز خوانند و بتازی مقشود نامند طاهر
فصل فرموده: روا نبود بزندان بند بسته تنم: وگر نه زلف مشکین تو بدی جلویز: دوم مفسد و غماز بود
جُلّه با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح گرویه ریسمان باشد و جلاهق معرب آنست و در قاموس مرقوم است
الجلاهق کتلابط البندق الذی یرمی به جلیل با اول مضموم و لام مفتوح جلی باشد حکیم اسدی گفته: زموج
فرو شسته دیبا جُلیل: غلام ایستاده بس خیل خیل فصل جیم بجیم جل با اول مفتوح دو معنی دارد اول امراز
رفتن بود و بزبان هندی نیز همین مستعمل است امیر خسرو گفته: از جل جل تو بای من زار شد جل من خود جلیم

تو اگر بجای جلب: دوم بندی را گویند که از چوب و گاه سنگ و گل که در پیش آب بندند و آنرا ارغ و اوغ
نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل را گویند و آنرا جز نیز خوانند و با اول مکسور سه معنی دارد اول اسب بود که
دست راست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکیل و اشکل نیز گویند یکی از شعرا در بیان عیوب اسب گفته
کلوس و کج دم و چپ شوره پشت آدم گیر: بسار عقرب و جل سم سفید و کام سیاه: دوم اتق و بمعقل
دکول بود سیم مخفف جهل باشد جلانک با اول مضموم دو معنی دارد اول بانیست که آنرا کوزه گداه نیز خوانند
دوم جانوریست که آنرا اسرکین گردانک هم گویند و بتازی جعل خوانند جلان کوه با اول مفتوح کوهیست از زمین
جلب با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول دو پاره بهن باشد که از برنج سازند و در نقاره خانها بهنگام
نواختن نقاره بر هم زده بنوازند و آنرا سنج نیز گویند و بهندی جهانجه خوانند حکیم فردوسی گفته: بپو بلیاس
یکی لشکر از تیره شب زیر شنش اندر آمد خروش جلب: دوم بمعنی فتنه و آشوب آمده حکیم قطران راست
زمهر و کینش نگین عدو و شد دولی: ز دست و تیغش جدا از من فتنه جلب جلبله با اول مضموم بثانی
زده و بای مضموم مضطرب را گویند ظهیر الدین فاریابی گفته: ای ز غور رای تو خورشید رخشان در تجلب
وی ز جود دست تو ابر بهاری جلبله جلبلک با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح نانی را گویند
که در روغن بریان کنند و آنرا جبوک نیز خوانند میرزا قلی میلی در قصیده میراث گفته: انبار خانه جود
ارزن انان من: دست رخوان جلبک و حلوا از ان تو جلجله با اول مکسور بثانی زده درای و شتر باشد
استاد گفته: جلجله بشست صوفی ره نیافت: جل جله بهتر بود زان جلجله: و در بعضی نسخها بمعنی جلیوانج
مرقوم است جلغوزه با اول مکسور بار درخت صنوبر باشد چون غوزه آن بسیار است و آنرا جل غوزه
نام نهاده اند و معرب آن جلقوزه باشد شیخ آذری فرماید: هرکه انست ذوق جلغوزه است در فواد الینی او توره جلا با اول

مفتوح و ثانی مضموم بمعنی چالبک است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد با اول مکسور بثانی زده
کچو دیک باشد چلمله با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بمعنی دایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته = علم حق گشت
از منسوکش عثمان = عامه را ده چلمله عالم چلمله چلواد با اول و ثانی مفتوح بواو زده رسنی باشد که در گردن
اسپ بربندند چلونک با اول مفتوح و ثانی مضموم نام شخصی بوده چلیپا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف و بای عجمی صلیب را گویند که نصاری دارند و آن چوبیست بصورت داری که بعقیده نصاری
حضرت عیسی علیه السلام بران کشیده اند مولوی معنوی گفته = حلقه آن جعد چلیپا افکنست = زلف
چلیپاوش آفت ایمان کیست **فصل خا** خل با اول مفتوح آمدن و امراز آمدن بود حکیم ناصر گفته =
اگر چه غرقه از جهل خود بلند مباش = بعلم کوش درین غرق جهل بردن خل = و در عربی بثانی مشدده سرکه را گویند
و با اول مضموم دو معنی دارد اول خاکستر باشد دوم بزبان گیلانی سوراخ مقعد را گویند سیم بمعنی کج و خمیده آمده
و آنرا خل و خلل نیز گویند با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفند و جز آن برآید و آنرا خلم نیز خوانند
خلاب با اول مفتوح گل و آب بود و در معجم مختاریست = رفتی چنانکه از تک او باد شد خجل
راندم چنانکه از خوی او ریگ شد خلاب خلاش با اول مکسور گل و لای باشد خلالوش با اول مفتوح
بانگ و غلغله و مشغله باشد استاد رودکی گفته = برکرد گل برخ کشیده خط سبز = تا خلق را [illegible] بغلغله و خلالوش
خلاوه با اول مفتوح سرگردان و دنگ بود و آنرا کلاوه و کلالیوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
بگوشش آید چنین خوش که خلاوه مکن = اینست گوید گول است و آنست گوید دنگ خلخال با اول
مفتوح دو معنی دارد اول آنچه برپای باشد مولوی معنوی گفته = چون تو پای لنگ داری کو برآ از خلخال باش گوش
کر آسوده بود از هزاران گوشوار = دوم نام شهریست که ما بین گیلان و قزوین واقع است و آنرا اخلخال

خل خال نیز باول مفتوح نام شهریست در میان گیلان و قزوین واقع است و آنرا خل خال

نیز خوانند

نیز خوانند شیخ نظامی گفته = زبرکاری آن حلقه بر گردن = که خوردنش امروز خلخال زر خلخله با اول مفتوح
و ثانی مضموم بشین منقوط زده کوزه گلین باشد که دختران دو کوزه را (?) دراز کرده بر یکدیگر میباشند (?)
ابوالخیر منجم گورکانی گفته = چون رخ هفت رنگ کند جلوه این فلک = و اندر میانش باده رنگین
بوی مشک و با اول مضموم آب دهن را گویند و آنرا فیو نیز خوانند خلم با اول و ثانی مضموم نام قصبه ایست
از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است و بده فرعون اشتهار دارد حکیم ازرقی گفته = بلخ را قریه ایست نام خلم
ده فرعون خوانندش مردم = و با اول مکسور بثانی زده سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی برآید شمس فخری گفته
عدو را خیال سر تیغ او = ز بینی کشد مغز بیرون چو خلم = دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید = علم را از خشم
خلم ای خدا (?) = که کشد از نور ایمانم جدا = سیم گل تیره چسبنده را گویند که پا در آن فرو شود و بآسانی برنیاید استاد گفته
فغان زین صوفی در خلم مانده = ولی در خلم خود بی علم مانده خلمده با اول و ثانی مکسور بجیم زده بینی را گویند که خلم
از آن روان گردد خله با اول مضموم بثانی زده سر چوگان باشد شرف شفروه گفته = هیچ گل بود که در آخر وقت [illegible]
بود [illegible] که در خله چوگان آید خلنج و خلنک با اول و ثانی مفتوح دو چیز را گویند و آنرا ابتدای ابلق [illegible]
[illegible] کنده خلنج = بر کنده در رخش و چال خلنج = و با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن آن باشد
بناخن خلو با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آلو باشد و نوعی از آلوی بزرگست که آنرا قلو کرده خوانند
دوم نام کوهیست بس بزرگ و بلند خلولیا با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بی شرم و بی باک و دیوانه
مزاج را گویند دوم چیزی بوده که هر کس فرو برد آنرا منحرف شود و مانع نشد باشد خله با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
چوب درازی باشد که بدان کشتی را برانند حکیم ناصر خسرو راست = آب تیز است این جهان کشتی = بادبان کن طاعت و
دانش خله = دوم بمعنی خالی آمده حکیم سنائی گفته = مرد دین باش و حال الملک = خرد دنیا بجای خلد کن = سیم هر چیز خلنده

گوینده

جهارم بادی بود حلقه که در شکم و اعضای آدمی پیدا شود امیر خسرو ایلغی را بنظم آورده = هر خط خارکه خوردم بکشت
صد خط بجز حجامت کند لشت = و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول شراب ترش بود دوم درویش لشکم یکسان باشد
و با اول مضموم و ثانی مشدد بمعنی غلام است که مرقوم شد استاد منوچهری گفته = جو آمد ز برون غلامان بالا بوان مانند ترکش
که از پس سقلاب همی آید برون خلخ = و در عربی دو معنی دارد اول دوست و دوستی بود دوم ایباری است که طعم آن شیرین بود
و با اول مکسور و ثانی مشدد هم در عربی دو معنی دارد اول قفری بود که میان دو شانها باشد دوم استرحاف را گویند
سیم بوتکی بود که زرگران بکار دارند گداخته = خلیص با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف دو چیز بهم آمیخته بود همچنان
مثل مروارید و لعل و میوه تر و خشک و گیاه تر و خشک و غیره و در وسوسی را خوانند خصوصا خلیص بمعنی
خلاص است که مرقوم شد **فصل دال** دل با اول مضموم مرضیست که جون کرمی در درون شکم بهم رسد دل انگور
با اول مکسور نام درختیست بس لطیف و خوش قامت که برگش پنج شاخ دارد و لهذا پنج انگشت نیز خوانند
و اکثر و اغلب در کنار جویبار روید و آنرا بتازی قفقد گویند و در دوا بکار برند خصوصا مرض استسقا را بسیار
سودمند بود دلام با اول مکسور نیزه باشد کوچک که آنرا بجانب خصم بیندازند و بزبان هندی دا پنهی نامند
حکیم ناصر خسرو گفته = کانت خاطر و بحث سیرت باید ساخت = تراسزای دلمش دلام باید کرد دل انگیزان
نام لحنیست از موسیقی منوچهری در مسمط گفته = در باغ بنو روز درم ریز است = بر نار و نان لحن دل
انگیزان است دلم با اول و ثانی مضموم بزها و جوشنها بهم بافته و تا سر بود و آنرا اسپر نیز گویند و آنرا ابتدای
شرا خوانند خسروانی داشت = جون صفرا بنک در اعضای دشمن = جوشی زد کرد بدو سر تا پا گرفتار دلم دلاه
دله با اول و ثانی مفتوح سنبوی که جنبیر مایه بران بزنند تا بسته شود و آنرا جنبیر نیز گویند و با اول مضموم و ثانی
و ثالث ها و میم مفتوح نام جانوریست شبیه عنکبوت که زهر دارد چون کسی را بگزد هلاک شود و آنرا عنده نیز گویند

و بتازی رتیلا

و بتازی رتیلا خوانند یوسف طبیب گفته = آنرا اگر زده دل از رتیلا بهای = باید که سفوف کرده شو نزد بی انکار
باب کرم و شیار و ملنگ معجون کنی و بموضع منتشر نهی دلشاد با اول و ثانی مفتوح و شین زده چهار معنی دارد
اول سندی باشد که از چوب سبب و علف و گل در پیش آب بر بندند تا آنرا باغ و زراعت نیز خوانند استاد دقیقی گفته
شمر را چو از آب خواهی زرنگ = نخست استوارش کن از گل و دلشک = دوم بمعنی آوخیز باشد و آنرا آوند
نیز خوانند سیم ویرا باشد مانند نیزه و لیکن از نیزه کوچکتر بود و آنرا اشل نیز خوانند چهارم غلاف خوشه خرما را خوانند
و آنرا داشنک نیز گویند دله با اول مفتوح دو معنی دارد اول ابه صحرای و دلق معروف شیخ نظامی گفته که
دو دست دراز سحکی = با دله ده دله بازی مکن = دوم دلاله را نامند حکیم جامی فرموده بادو رقع دو دست اندرا خوانند
و با ثانی مشدد بمعنی مکر و حیلت آمده استاد فرخی نظم نموده = زبهر آنکه زجنگ تو فردا جون رها گردد = گشوده ایم
همچو اند کتاب ودله = و با اول مکسور دلا گویند **فصل زای منقوطه** زلف با اول و ثانی مفتوح و بای مختفی
کوچ تنگ و ناریکی را گویند = زلو و زلول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست سیاه
که در آب پیدا شود و جون آنرا بر عضوی بچسبانند خون را بمکد و آنرا شلوک و دیوچه نیز نامند یوسف طبیب گفته
ای خون کلوت زرلو داده جبیره = خون آمده هر دم از کلوی چو یه زله با اول مکسور و ثانی مشدد نام جانوریست
مانند ملخ که در خانه و صحرا بهر جای کرم فریاد کند و آنرا جیرجیر نیز خوانند استاد رودکی گفته = بانک زله گر شنود ابه
گرد گوش = زانکه نا ساید بکرما از خروش = زلیف با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف ترس و بیم باشد
و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن باشد استاد فرخی گفته = از لب تو مرا ابر ادا پیدا هست = از بهر زلفت
مرا فزار زلیفن واتله اعلم **فصل سین** سل با اول مفتوح آن باشد که چوبی چند برابر بهم به بندند بجهة عبور از آبهای
ژرف سلات با اول مفتوح نام یکی از سازنده باشد و در عربی کاسه لیس را گویند سلاجیت با اول مفتوح

وجیم مکسور نام ادویست **سلف** با اول مضموم بثانی زده سرفه باشد مولوی معنوی فرماید: هم فرق و هم الفی
مفتاحی و هم قفلی بد ریخ چه سلفی آواز چه ارزانی و با اول مکسور آنست که چون دو خواهر را دو شخص زن کنند آن
دو شخص مر یکدیگر را سلف شوند **سلیله** با اول مکسور بثانی زده ناودان باشد و سلیلک مصغر آنست و در عربی ارشه را
گویند علی الخصوص در لشته مروارید و سوزن را نامند خصوصا و با اول مفتوح هم در عربی در کشیدن و بردن چیزی بود در
چیزی و با اول مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی کبک بچه نر را باشد **سلم** با اول مفتوح بثانی زده نام پسر بزرگ افریدون
مقتول بدل
و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول پیش دادن بها بود چنانکه غله هنوز خام باشد آنرا از زان تر بها کنند
و زر آن پیش دهند بعد ازانکه غله برسد بگیرند و آنرا بیع سلم خوانند دوم گردن نهادن باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد
مفتوح هم در عربی نردبان را گویند و با اول مکسور بثانی زده هم در عربی آشتی را گویند **سلمک** با اول مفتوح
بثانی زده و میم مفتوح نام آوازه ایست از شش آوازه موسیقی **فصل** شین منقوطه **شل** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول پوستی رنگین و نازک را گویند که در درز کفش و موزه و زین و امثال آن نهند دوم ران آدمی را گویند
خصوصا و ران حیوانات را گویند عموما و بتازی دست و پای را نامند که از کار افتاده باشد و با اول مضموم
جمعی نیست را خوانند مولوی معنوی گفته: چون بدید آن روی مجنون از کلال مضطرب گردید شد با پاش شل
و با اول مکسور دو معنی اول نیزه کوچک باشد که آنرا ازدیره و سه تره نیز سازند و بجانب خصم اندازند و آنرا دلنگ نیز
گویند اسدی طوسی گفته: بکوه دشت افغانیان دوبره و تیر: چو دشت به تیر پای بشکافد: دوم میوه باشد گرد
مانند بهی و طعم فی الجمله تیزی دارد با تلخی و آنرا بل نیز خوانند و بزبان هندی بیل نامند **شلپوی** با اول مفتوح بثانی
زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آوازی باشد که هنگام رفتن در آب و آنرا شلپ نیز گویند ابوالشکور گفته: ...
... که ناگاه شلپوی مردم شنود **شلتوال** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول از کنجی
مجموعه

گویند

گویند که از پوست بر بیاورده باشند و آنرا بهندی شال گویند سحاق اطعمه در آغاز داستان مزعفر و مزا گوید: بو شل گوک
آید بلا نبای دون: بجای ذکربان شد سرنگون **شلف** با اول مفتوح بثانی زده فاحشه را گویند و آنرا اخفش و روسپی
نیز خوانند حکیم سوزنی راست: دلش نبود در گرک گس آن کنده بر شلف سلطت بدست آن جلب گس فروش شلف
شلفیدن **شلغم** با اول مفتوح بثانی زده فرخ شلغم را گویند و آنرا شلغم و جوز نیز گویند حکیم انوری در هجو قاضی گنک
گفته: شد بحیات الفی غلام او را تخوره شلغم تمام او را **شلاک** و **شلکا** با اول مفتوح بثانی زده نام کرمیست
دراز و سیاه رنگ که میان آبها و کهار تیره بهم رسد و آنرا زلو نیز گویند و با اول مکسور گل تیره چسبنده را گویند شیخ نظامی گفته
از معرکش ظالم بیکار مانده: مجوز لنگی که بود دوره پرشلک **شلک** با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح گوی
باشد در پته دیوارها کنند تا آبهای چرکین کثیف و آب باران وغیره از آن بیرون رود و آنرا سوراخ نیز خوانند **شلل**
گویش با اول و ثانی مفتوح سگی را گویند که موی بسیار بر گوشش رسته باشد و گوشهای بس فرو آویخته **شلم** با اول مفتوح شلغم
و با اول مفتوح بثانی زده پای افزاری باشد مر مسافر را آنرا گویند و با اول و ثانی مضموم یعنی اشلم است که مرقوم شد
و آنرا اشلم نیز گویند و با اول و ثانی مکسور و با اول مکسور و ثانی زده صحیح باشد **شلمابه** با اول مفتوح بثانی زده شلغمی
گویند که در آب جوشانیده باشند **شلون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس شغال
و در عربی چهار پای کرکس و لاغر را و بعضی فربه را گویند و بعضی میانه را گویند که نه لاغر نه فربه باشد **شلا** با اول مفتوح
کشتن قاتل بود در عوض مقتول و آنرا بتازی قصاص خوانند حکیم سنائی در بیان شهادت حضرت امیرالمؤمنین علی
علیه التحیة والثنا بقتل آوردن ابن ملجم فرموده: رفت سوی جهنم جان بد ادا آن زمان علی در حالت خانه دار مرا
بسبب کوفت زوال شلا کردند مر او را پس از آن: رفت سوی جهنم آن نادان: و با ثانی مشدد دو معنی دارد اول ... گو
دوم بست راسم تنگ بار را گویند و با اول مضموم و ثانی مخفف نوعی از طعام است معروف که ...
و آنرا شله بلا و مبدل

نیز خوانند و با ثانی مشدد دو معنی دارد اول فرج زنان باشد مولوی معنوی گفته : سنگ از مردان بکف پنهان کند
تا که خود را جنس آن مردان کند دوم سرگین دان و جای فرش باشد و پلید بیاید داد که و چاه باشد خفقان دهد
چون غرو است با یکجهت آخر : چون سک بنزد است جا یکجهت شد : پیم نیله را گویند که زنان در ایام حیض از فرج نهند
و در عربی دو معنی دارد اول نیت بود دوم کاردو را خوانند **شلیم** با اول و ثانی مکسور و یای معروف آواز و صدا
باشد از نسبه و طنبور اطراب است : مغره درون شلیم موسیقی : ناله درون نوای موسیقار **شلیر و شلیه** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف میوه باشد سرخ و سفید که شبیه بود بشفتالو و آنرا شفترنگ نیز خوانند خواجه عمید لوکی گفته
زمین تیس گرازرنگ معشوق و عاشق : که های سیب برون دهد گر شلیلی : در عربی دو معنی دارد اول زره
کوتاه را گویند دوم جامه بود که در زیر زره بپوشند **فصل** غین **غلاله** با اول مضموم زلف را گویند و آنرا
کلاله نیز خوانند کمال اسمعیل گفته : جهان شد از نفحات نسیم مشک فشان : چنانکه از دم مجمر غلاله جانان : و با اول
مکسور در عربی چهار معنی دارد اول جامه را گویند که بر بدن متصل باشد دوم روغنی را گویند که بر بن موی رسیده باشد
سیم آبی را گویند که در میان درختان جاری شود چهارم بنای از صوابی بنوشت **غلیک غلیکین** با اول مفتوح
بثانی زده بجره باشد که در پیش در نصب کنند شمس فخری راست : کرده ز سنگ از بی آن شد که تا شود : در منظر
جلالت تو همچون غلیک **غلیر** با اول مفتوح بثانی زده عربال باشد شیخ عطار گفته : ز غلکل زمین چنانکه غلیر بزند
چه سود که یکذره نیابند اثر از من **غلیه** با اول مضموم بثانی زده و یای عجمی نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید
شود و آنرا عکه نیز خوانند شمس فخری راست : گر آید در ظلال دولت او : هما آسا بود مسعود غلیه **غلبتا** با اول
مفتوح بثانی زده و ثای فوقانی سنگی باشد گرد و دراز که بر پشت بامها بغلطانند تا نم باران در برف فرو نیاید
و مردم بی قیمت و دیوث را غلبتان بآن اعتبار خوانند چنانکه آن سنگ زیر دست گرد باشد ایشان نیز

ندارد و آن

ندارد و آن شخص نیز محکوم زن خود است و بوالمطلع سطلک گوید محرج مردم غلبن را بقاف خوانند حال
کرده اند و قلتبان گویند **غلج** با اول مکسور بثانی زده و جیم عجمی کرمی را گویند که بیچه جو نخود بخورد و اشرف گفته
شا با قوی کرد این عمر را الحجوم : با دامن ابدیتقا غلج کرده اند **غلچه** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی
روستای و رعد و اوباش بود حکیم سوزنی گفته : چو غلچکان رباط خار سیر کنند : بیحجوز بند که جفت ملیح عز شود
غلچ و غلغلیچ و غلغلیچ و غلیچ با اول مفتوح بثانی زده جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی
تا او بخنده درآید فریع الدین فرماید : مکن جانا مرا از بهر خنده : که جشم از بهر تو در گریه دارم **غلفج** با اول
و ثانی مفتوح و فای زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را گویند شمس فخری راست : زنیم بندتیا ردر زد غلفج بیا از زبان
بر هیج پیج : دوم فرهنگ حافظ او بهی بمعنی زنبوک سرخ مرقوم است **غلد** با اول مفتوح اضطراب باشد ظهیر الدین
فاریابی راست : روی دین حق ظهیر آل سلجوق انکه شد : منبر و دور بینه از جروهش در غلد : و با اول مضموم و ثانی
مشدد کوزه کوچک بود و غلاده آن کوزه را گویند که سر آنرا بجرم خام بگیرند و در میان آن سوراخ کنند و در ایام ماه رمضان
نخاجیان داشته باشند تا زر را که بگیرند دران کوزه اندازند و در بعضی مزار است و بقعها نیز بجاوران ضل آن
دارند شیخ نظامی گفته : خانه خو شد بپرواز شان : در غلدان علوم انداز شان : و در عربی دو معنی دارد
اول لولا آفتابه را بود دوم تشنگی سخت را خوانند **غلیزن و غلیون** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف در
هر دو با زای عجمی مفتوح در اول و با واو مفتوح در ثانی گل سیاهی بود در ته حوضها و تالابها بهم رسد و آنرا لجن و لای
و جرو نیز گویند حکیم اسدی گفته : نهانی بخورد آن غلیزن بدی : ز بر پوشش او آب روشن بدی : و غلیون در عربی
نام کوشکی بوده در یمن **غلیچ غلیکز** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول در هر دو با غین مفتوح در اول و با کاف
عجمی مفتوح در ثانی گلکار را گویند **غلیواز** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی **غلیواج** بود

فصل فا لام فلات با اول مفتوح تار بار را گویند که جولاهگان جهت بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تان و تربت
نیز گویند فلاده با اول مفتوح بیهوده و بیفتاده را گویند و آنرا لاده نیز خوانند کمال اسمعیل گفته : کز تو مکری
کسی کشود بر : از مطرب چنین فلاده فلاخان و فلاسنگ با اول مفتوح فلاخن باشد اثیر الدین اخسیکتی راست
همی قطب با طور است زیر گنبد اخضر : سنگ باخشش زنگ طلا است و زدیگر فلاسنگ : فلاده با اول مفتوح و دال
کشنده و حیران باشد و آنرا کالیو و کالیوه و شلیو و شلیوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید : خلق پس ای و چنین
خویش را فلاده مکن : گر ایست گوید کول است و آنست گوید دنگ فلج با اول مفتوح بثانی زده زنجیر در را گویند
و بتازی غلق گویند شمس فخری گفته : چنان ایمن شد از عدلش آفاق : که برکنند از درها همه فلج : و در عربی علتی را
گویند که بعضی از اعضا سست شود و از کار برود و آن با فلج مشهور است یوسف طبیب گفته : چون بهیش ز فلج بر
کسی گردد سرد : نصف بدنش از حرکت باز فرد : از روز نخست تا بروز چارم : فرجام اصل بیم بی با باید خورد
فلخ با اول مفتوح اسپیدا کار را گویند شمس فخری گوید : بضبط ملک سبه ان نهفت کون که کار رهای فرایس جمالت
فلج : و با اول مفتوح بثانی زده بیشه بود که از خیره دانه چه اگر ده باشد هم گوید : نقاد در خیره زار عمر مطعمش بیارد
گرد کار هر فلخید فلخم و فلخمه با اول و ثانی مفتوح فلاخن است که مرقوم گشت و با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دارد
اول فلخمل بند ابو المؤید راست : در نفله کرده بود کی استوار : ورکلید انه فروشند مدنگ : دوم شعر خلاج
بودیم دفعه که از ا گویند فلخمان با اول و ثانی مفتوح فلاخن است که مرقوم شد مولوی معنوی گفته : معنی اندر
شعر جز با ضبط نیست : چون فلخی نیست اندر ضبط نیست فلخیدن با اول و ثانی مفتوح بخای زده معنی
بهیسر زدن باشد فلخود و فلخیدن با اول مفتوح بثانی زده و خای مضموم و واو معروف در اول و خای مکسور
و یای معروف در ثانی بمعنی دانه را گویند فلرزد فلرزند با اول و ثانی مفتوح و رای زده و زای منقوط در هر دو

وزای مفتوح

وزای منقوط در هر دو وزای مفتوح بنون زده و کاف عجمی و ثانی خورده نی را گویند که در کرباس یا ره بهشند شهید استاد
رودکی گفته : بس زن ازدکان فرو آمد چو آمد باد : آن فلرزنگش بدست اندر بهاد فلخند با اول مفتوح
بثانی زده و غین مضموم بنون زده بر وزن ... و خار بست که گرد باغ و کشت سازند و بهندی آنرا بار خوانند شمس
فخری در صفت ... گفته : چنین بخشش بنا زیان جوده : بجهد از سر و صد صد فلغند فلخیدن با اول و ثانی مفتوح
بنون زده بمعنی اندوختن و جمع آوردن باشد و آنرا الفغدن و الفختن و الفغدن و الفغیدن نیز گویند
مختاری در مذمت فلک گوید : این تراز و که آنقدر سخند : جز همه سود خویش نفلغند فلا با اول مفتوح و ثانی مخفف
و هشتم حیوان نوزاده را گویند که چون بر آبستنی زنند در زمان چون شیر بر بسته شود و آنرا فرسه نیز گویند منوچهری راست
نوای مطربان داریم بربطهای گوینده : حیا عقد ساقیان داریم ز دست علو های چون فله فلیدن با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف چیزی در جای فرو بردن باشد بزور و عنف فلیو و فلیوه با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی فلاده است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید : جام می هستی شیخ است ای فلیو : کاندر او در نگنجد بول
دیو فصل کاف و لام کل با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم زرها ئیم را گویند ... و فرکاوش را گویند
مصروف با اول مضموم ... دارد اول بمعنی کوز و منحنی آمده ابو شکور گفته : بدانکه ... کز بیغ : کل ... چو کاشت
گرد دستینه : دوم ده را گویند و گاهی دهی باشد چون پهلو و پهلوی که بمعنی شهر و کشور است ... کوتاه و ناقص را خو شده
کلا با اول مفتوح وزغ باشد که از پشم گوسفند بیافند و آن سبز و سیاه باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران آنرا
لباس سازند و آنرا لنگ نیز گویند شاعر گفته : هر آنکس که مازندران دیده ستی : کلابست پوشش وگاه داشتی
کلابیسه با اول مفتوح و بای عجمی مکسور و یای مجهول گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود
بجهة لذت بسیار یا بواسطه ضعف و سستی یا خشم و امثال آن مولوی معنوی گفته : گفت چشمش چون کلابیسه شود

فلخیدن [illegible]

کن کان وقت از لشن بود ۝ کلات با اول مفتوح دو معنی دارد اول ده یا قلعه را گویند که بر کوه یا پشته بلند
منیع جای رسته باشد ۝ ز راو فکانه تو بود هفت صد کلات ۝ انبار خانه تو بود هشت صد حصار ۝ دوم نام قلعه ایست
از مضافات قندهار که بر کوه واقع است حکیم فردوسی نظم نموده ۝ ز خیل و حشم زابلی زاده دشت پاک جلش
کلات اندر آورد پاک ۝ کلاته ده و قلعه کوچک را گویند حکیم فردوسی گفته ۝ چو دیوار شهر اندر آمد زمانی
کلاته بباید کرد مند جای ۝ کلاجو با اول مفتوح و جیم مضموم و واو معروف پیاله باشد خواجه عبیدی گوید راست تا نی
کوش با آواز دف بان نی زای صراحی کلاجو ۝ کلاژ و کلاژه با اول مفتوح در هر دو زای عجمی مضموم و واو معروف با اول و زای
عجمی و های مختفی در ثانی دو معنی دارد اول کلاغ را گویند و بزبان اهل خراسان سیف اسفرنگ گفته ۝ حسود تو بمانند
برادران بنی یعقوب خالی به جسم کلاژه تشبیه کرد دوم نام جانوری است ابلق که دم آن دراز باشد و در آنجا کلاغ نیز گویند ده دیگر کلاغ نام
و بتازی عقعق خوانند ۝ کلاسنگ با اول مفتوح بمعنی فلاسنگ است که مرقوم شد ۝ کلاسه با اول مفتوح نام جا و
مقامی ایست ۝ کلاش با اول مفتوح عنکبوت را خوانند و نسیج آنرا کلاشخانه نامند و آنرا بیونانی ارکیا
و بهندی مکری کا جالا خوانند ۝ کلاشکی با اول مفتوح نام حلوائیست ۝ کلال با اول مفتوح دشت و صحرا را
نامند که در آن مطلقا زراعت ننموده باشند و با اول مضموم دو معنی دارد اول خالی و تهی را گویند حکیم انوری گفته
حاصل انتساب جنابت بیالودم ۝ گر نه مغز با کلال کشدم ۝ دوم موج بزرگ را نامند و با اول مکسور چوبی دراز
باشد که میوه و گلی را که دست بآن نرسد بدان بچینند ۝ کلاکموش با اول مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم
مضموم و واو مجهول موش دشتی را نامند ۝ کلال با اول مفتوح تا ذکر سربلند و آنرا جکاد نیز گویند شمس فخری گفته
برای شرف خاک پای او را چرخ ۝ نهاد کلیل امروز برفراز کلال ۝ و در عربی ماندگی و خیره شدن چشم بود
کمال اسمعیل با باد گوید ۝ مرغ چون تو سبکپای نشنیدم هرگز ۝ کز آسایش تن دانی بر رنج کلال ۝ و بزبان هندی

شراب فروش

ک

شراب فروش را نامند و با اول مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فخار خوانند مولانا ناظم هروی گفته
جان دادن فخارش بود کار مسیحست ۝ ورنه بکند از گل بی مرغ کلال ۝ و بزبان علمی اهل هند نیز کوزه
گر را نامند ۝ کلاو و کلاوه با اول بمعنی کلابه که مرقوم گشت ۝ کلاوه با اول مفتوح بمعنی کلابه ریسمان است
کمال اسمعیل فرماید ۝ برای سعد دست مبارکش گردون ۝ ز خط ابیض و اسود کلاوه بتند ۝ کلاهور با اول
مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی ۝ کلاهور نام پهلوانی بوده ۝ کلباد با اول مفتوح ثانی زده نام پهلوانی از
پهلوانان توران دوازده رخ که در جنگ کشته شد ۝ کلباسو و کلبسو با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و سین
مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا وزغ و کرباسه و کرباسو نیز خوانند من غرایب الدنیا شیخ آذری عجیب
عقرب که کلبسو شود قبل از ایشان امیر و دار خود ۝ کلبتان با اول مفتوح ثانی زده کلبتین را گویند ۝ کلبه با اول مضموم
ثانی زده و با و های مختفی خانه تنگ و تاریک را گویند ۝ کلبب با اول و ثانی مفتوح و بای عجمی منقار مرغان را گویند
و آنرا کلفت و کلبه نیز خوانند ۝ کلبتره با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مفتوح بتای فوقانی زده سخنان
بیهوده و بیمعنی را گویند حکیم انوری گفته ۝ او چرا گفت کاین کلبتره جمع کن ۝ تا ترا لازم شود چندین شکایت
کلتان با اول مفتوح ثانی زده از جمله چهار چوب در آن دو چوب را گویند که بر دو پهلوی در است ۝ کلته
با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی دو معنی دارد اول دم بریده و ناقص بود دوم کسی را گویند که زبانش بفصاحت
جاری نباشد و حروف را از مخرج ادا نتواند نمود امیر خسرو فرماید ۝ دولت دنیا بر اهل سخن کی گردد ۝ با چنین فضل
معانی و درایت کم است ۝ روز شب هست در اطراف جهان سرگردان ۝ تا یکی کلته زبان جاهل احمق ملکست
نسیم چوب دستی را گویند که کنده و ستبر و کوتاه بود ۝ کلجان با اول مفتوح ثانی زده مزبله را گویند ۝ کلج با اول مفتوح
ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول چرک باشد دوم معوج و خمیده بود و با اول مضموم معنی دارد اول کج

پشمینه که از جانب بهشت آورند دوم چین و شکن زلف و گیسو بود ابو شکور گفته: ببوس کالکاو از لف مشکین
فتاده صد هزاران کلج بر کلج: سیم نان ریزه را گویند و با اول مکسور پسر کناس حامی را گویند که بدان ادویه
والوان کشند شمس فخری گفته: حامیان زقه بطیبی حادثات: از بهر ریش خصم تو در کلج کرده اند کلچ با اول
مضموم بثانی زده نوعی از گیاه باشد کلخ با اول و ثانی مفتوح بخا زده و جیم عجمی جرک باشد بود بهای جامی راست
بس کلخ بس دریغ و بس سفیه بس کربه: پر فسون و پر فنون و پر فضول و پر فتن کلده با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول پاره از زمین سخت و درشت باشد دوم نام مردی بوده کلفت با اول و ثانی مفتوح بفا
زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلپ و کلبتر نیز خوانند کلاد با اول و ثانی مفتوح هشت معنی دارد اول تیشه
دکه زرگر را گویند و آنرا نیشتر و نشتر نیز گویند و بدان [illegible] نامند حکیم سنائی گفته: تا کی زراه رشک و بخیل
زاین وآن: بهر کل کلاد خوبان کلک: دوم چوب دسته [illegible] بود که جهت عبور از آبهای ژرف بر بندند حکیم
زجاجی بنظم نموده: [illegible] کشتی آمد [illegible] کلک: و را بر بندد بجوم فلک سیم نام موضعیست از مضافات
دامغان که در آنجا گندم خوب شود چهارم درد سر را گویند خواجه عمید لوبکی راست: چند نوم صداع کس که از بساط
خسروان: که زرخشت [illegible] سال زرق جز بری کلک: پنجم کوم و تا مبارک را گویند و در بعضی فرهنگها مرقوم است که کلک
با اول مفتوح بثانی زده نام بوم است ششم خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک و سنجد نامند هفتم غوزه
پنبه بود که هنوز نشکفته بود هشتم کاو میش جوان را گویند و با اول مفتوح بثانی زده جعل بود یکی از اطبا نظم
نموده: کسی را که درد آمدی دست و کلک: علاجش کنندی بشد بهین و دلک: و با اول مضموم بثانی زده پشم
نرمی را خوانند که در بن موی بز بروید و آنرا کرک و در پشم و کلام نیز نامند و با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد
اول لوح را خوانند و آنرا بتازی [illegible] گویند شمس فخری گفته: مطیع حکم شهنشه کسی تواند بود: که جسم مختلس

مذکور بود

مذکور شود و کلک: دوم در مشکل باشد ضیای نخشبی گفته: باد از تیغ حقد و باد حسد: دشمن شاه مبتلای کلک
سیم کوبین باشد و آنرا بتازی خنصر خوانند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده: کلک و کلنجار کلک ست نام
که خنصر بخوانند بتازی عام: و با اول مکسور بثانی زده سه معنی دارد اول نی را گویند عموماً مولوی معنوی گفته
نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد: نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد: دوم قلم را خوانند خصوصاً حکیم انوری
راست: کلک تو چون قابلیست که صاحبقران نطق: یعنی که نفس ناطقه در جنبش الکن است: دوم منقل
و آتشدان را گویند حکیم سنائی گفته: چنان نمود هلال ابرش از بکوه: که جزای [illegible] رنگ [illegible] سیم نام
مویست در نهایت تنگی که از درختی حاصل شود که آنرا جهود انه خوانند حکیم سوزنی فرموده: حاسدان تو کلک
تو رطبی: از قیاس رطب بنا شد کلک کلکا با هر دو کاف مفتوح هرزه گوی کردن کلکا و بخودن باشد و در عربی
سیبوزه را گویند کلکم با اول و ثانی مضموم قوس قزح باشد کلکند با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور و بای
معروف مخمل را نامند و آن جنس مشهور است از قماش کلل با اول و ثانی مفتوح بریرا گویند که پادشاهان و
جوانان خوش رو و مردم شجاع در بزم و رزم بر سر کلاه و دستار خود بزنند و آنرا جیقه و کلکی نیز خوانند حکیم [illegible]
فرماید: سلطان شرق و غرب ز خورشید پیش رو: کاه از کله حجاب کند کاه از کلل کلنگ با اول و ثانی
مکسور و لام ثانی مفتوح تخم خرفه را گویند کلمرغ با اول مفتوح بثانی زده نوعی از کرکس بود که بر سر آن پر
نباشد امیر خسرو فرماید: بیضه کلمرغ برابر های: از نسب خویش بود جز زای کلن با اول مضموم و ثانی
مضموم مفتوح کلوله باشد که در گلو و گردن و سایر اعضای مردم بر آید و آنرا غدد و باغره و باکره نیز گویند پور بهای
جامی راست: سخن بحکم تجده روح است که سخن نبود: بعقل و نفس جز از غده و کلن بر رسد: و در عربی بچم
بر زده بود که برای رستن گرد حسن باشد کلنبه با اول و ثانی مضموم کلیچه باشد که آنرا از قند و مغز بادام پر کنند

کلنجری با اول مفتوح و ثانی مکسور بنون زده وجیم مفتوح و رای مکسور نوعی از انگور است که در ولایت هری شود
و رنگ آن سیاه باشد و در نهایت شیرینی بود گویند فوشنج پنج من و فرشکی پنج درست کلند با اول و ثانی مفتوح سه
معنی دارد اول دست افزاری باشد مر کشاورزان را که بدان زمین بکنند و آن را کلند نیز گویند مولوی معنوی فرماید
اگر بهر بنده مو جز آن خیال آید ، بکنده باد در اندرون دیده کلند ، دوم قفل چوبین بود و آن را کلید نیز گویند
سیم چیزی کنده تا از کشیده بود عموماً و چوب بود که در قلاع و سنگ بندند خصوصاً و آن را اشتار نیز نامند
کلندره کلندره با اول و ثانی مفتوح چوب کنده و ناتراشیده را گویند و گاه آن را از پس در اندازند تا در
گشوده نشود و گاه آن را سوراخ کرده پای مجرمان و گناهکاران را از آن بگذرانند جمال الدین جامی راست
بر گردن مخالف و بر پای دشمنت ، نکبت کند دو شاخ و محنت کند کلندره ، و مردم ناهموار و ناتراشیده را نیز
بدین جهت آن کلندر و کلندره خوانند چنانکه بسحاق گفته ، [illegible] کلندره که شب و روز [illegible] دارد
فشنود ، و بمرور ایام و تغییر السنه یا بطریق تقریب آن را قلندر خوانند کلنده با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که
بر دلو آسیا نصب کنند بنوعی که چون آسیا بگردش درآید سر چوب حرکت کند و دانه بتندی در آسیا ریزد و آن را کلک و کلکله
نیز خوانند مولوی معنوی گفته ، گر همی گویم [illegible] چون کلنده بر لب دولیم [illegible] کلندی
با اول و ثانی مفتوح زمین سخت و درشت را گویند کلندیدن با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن بود کلو با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول کلانتر و رئیس محله و بازار را گویند حکیم سنائی گفته ، [illegible]
[illegible] کلو بود کلوبنده با اول و ثانی مضموم [illegible] باشد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
و ثای فوقانی مفتوح بمعنی کوتاه است که در همین فصل از باب دال مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول کلاهی باشد [illegible] کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible]

[illegible] کلنده با اول [illegible]

کویند

گویند و با واو مجهول دو معنی دارد اول بیدل و مفلوک باشد دوم خاییدن و جاییدن بود چیزی را که در هنگام جاییدن آن صدای
برآید مانند قند و نبات و نان خشک و کلوچیدن مصدر است کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوخ انداز
کلوخ اندازان با اول و ثانی مضموم سه معنی دارد اول سوراخی باشد که در زیر کنگره قلعه سازند تا چون خصم نزدیک
قلعه آید از آن سوراخ سنگ و کلوخ و آتش بر او اندازند و آن را سنگ انداز نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده
آن جهان بخشی که هفت اقلیم فلک اوست ، با کلوخ انداز جودش مهره از گل بود ، دوم بیرون گشت و عیش و عشرتی بود که در
آخر ماه شعبان کنند سیم پیرزه و فرزند را گویند کلوره کلوزه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه
چیزی را گویند که شکفته باشد و آن را [illegible] نیز نامند کلوس با اول و ثانی مضموم و واو معروف کسی را گویند که چشم وی
و موی آن سفید باشد و آن را شوم و بد یمن دانند کلوک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول اصطلاح [illegible] را گویند و آن را
بزنگ گویند حکیم سوزنی گفته ، [illegible] کلوک [illegible] کلوند با اول مفتوح
بثانی زده و واو مفتوح نام کوهی است کلونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور نوعی از خیار است که بار [illegible] دراز
شود و آن را [illegible] نیز خوانند کله با اول مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول رخساره را گویند امیر خسرو گفته ، [illegible]
در آن لعبت دلخواه افتد ، چه در کله [illegible] ، [illegible] طرفه ، طرفه است [illegible]
که تکیه ماه افتد ، دوم نام شهری است که در میان جزیره واقع است سیم [illegible]
و بر آن [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور نام [illegible]
چنانکه قاضی حمیدی در مقامات خویش آورده ، که گاه [illegible] و گاه [illegible]
کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول [illegible] حکیم سنائی گفته ، چون تو [illegible]
[illegible] سیوم [illegible] بود

وآنرا بتازی سماک رامح خوانند کلیا با اول مکسور شخصی را گویند کلیاس با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول در
خانه باشد دوم طرحی حقه باشد که بربام راست کنند وآنرا بتازی کرباس خوانند کلیاوه با اول مفتوح بمعنی کالیوه است
که مرقوم شد چنان فرا کلیچ با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول مجیب و خود است را خوانند دوم
چرک و ریم بود و با اول مضموم بمعنی کلوچ است که مرقوم شد و با اول و ثانی مکسور و یای مجهول اسبی را گویند که
هر دو پای او کج باشد کلیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کلیبد چوبه باشد و با اول مضموم معنی دارد اول
معروفست دوم چراغ را نامند حکیم اسدی راست: بنشست دیم راه تاریک دم چاه: کلیچه مینقل کرد کی ماه: سیم حامله
سوزن باشد وآنرا ابجیده نیز گویند کلیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنبور باشد و کلیزدان خانهٔ زنبور
باشد شمس فخری در صفت عزیز گفته: مردمان از ان تخم کلیز عسل است: یکدانه از ان شود دکه رهای عسل کلیزه
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد ملک عزیز الله گفته: چو کرد آن کلیزه پر از آب جوی بکرد
کلیز دوزخ نشست روی کلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل بود و با اول مکسور دو معنی
دارد اول انگشت کهین را گویند و مثال آن در ذیل لغت کلک مرقوم شد دوم کاز باشد وآنرا بتازی اقول
خوانند کلیکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کلکنده باشد وآن گیاهی است درغایت بدبوی
وآنرا کاکیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت کا مرقوم خواهد شد کلیوج با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی
غلیواج است فصل کاف فارسی با لام کلاج با اول مضموم نانی باشد درغایت تنگی چون کاغذ حریر که از ان ... تخم
مرغ بپزند و در شربت اندازند بافتح خورند اسحاق اطعمه گوید: خوش نویسان قطایف بالقمهای شکر
مقلعا چون کشته اند از خط تعلیق کلاج کلاکوند با اول مضموم سرخی باشد که زنان بر روی مالند وآنرا الغونه والکونه
نیز خوانند بالغونه و گلونه و گلغونه هم خوانند کلاله با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد رفیع الدین لبنانی گفته

کار از کلاه

کار از کلاه مشکین تو هی بسفت ئی: هزار جان و دل بجز فروبارد: دوم برابر بود هموگوید: از کلاه آواز حریر گل
دور شد شود آن زرده زنار کی توده سخن کلان با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی از نان میده بود که
بمقدار برگ عرض بزرگ زنند و چون آنرا در روغن بریان کنند بادی دران افتد و در و پوسته شود و بغایت لذیذ
گردد دوم بمعنی فشان آمده و کلاه سنبون مقصد آنست زراتشت بهرام گفته: سحرکه باد برگ گل کلان است: زرد رمان
فغان بلبلان است کلاه با اول مفتوح سیاه را گویند و هر چیزی که آن سوادی باشد آنرا کلاه میتوان گفت
و در لقب کلبانگ کلبانک با اول مضموم باشد که نقاره چیان و قلندران و نشر طرقان و امثال آن در هنگام حقیق
کوس و نقاره و شلتک زده و غیر آن بشکند خواجه حافظ راست: دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد: که در
چمن همه کلبانگ عاشقانه تست: حکیم خاقانی گفته: کلبانگ زند کوست کلگام سزد کاست: کاشتی بکلام آرد قار
بصبح اندر کلبت با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح کشتی و جهاز بزرگ را نامند و جلیسی خوش گشت
گل پارسی گلی باشد درغایت سرخی و خوش بوی رنگی وآنرا گل صد برگ و گل نار پارسی نیز گویند کال کمیل
زن پارسا چون گل پارسی: برون آوفت ده زرده سر کلبانگان با اول مضموم ثانی زده و بای حطی نام شهریست
از عراق عجم و جو بادقان معرب آنست گل پیاده گلی را گویند که تنومند داشته باشد نه درخت مثل نرگس و لاله
و سوسن امیر خسرو راست: تو گوی زان نباه در دشت ساده: دمید از خاک گلهای پیاده گلزار دو معنی دارد اول
دوم لحنی را گویند از موسیقی زراتشت بهرام گفته: واین هر دو معنی را بنظم آورده: خروش از بلبلان در صحن
گلزار بوقت صبحدم بر لحن گلزار گل زریون نام شهریست و نام رود خانه که از پهلوی آن میگذرد حکیم
فردوسی گفته: بدی نام آن رود گل زریون: بد ورد بهاران چو دریای خون گلست با اول و ثانی مفتوح
زده سیاه است وآنرا اوریست و کریست نیز خوانند و بتازی طالع گویند گلستو با اول مضموم ...

کلشاه و کلشه با اول مضموم نام ورقه است حکیم سوزنی فرماید : مونس مجلس سیمون تو ماه گلشن بود و جنود شاه
بود همچو ملک ورقه : و با اول مکسور نام کبوتر شاه است کلشهر نام دختر ایران دخت است کلغز با اول مضموم بثانی
زده پیشمی پالوزم که از سوی زیر بشاخ برآرند و آنرا کلغ و کلک نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته : ذ از
شال باقان این روزگارم : که کلغز نه ز حشو با زار الشیم : و با اول مکسور کلکاه را گویند کلغنده و کلغونه
با اول مضموم بثانی زده و غین مفتوح بنون زده در اول و بغین مضموم در ثانی بنیز زده را گویند که کلوله
ساخته باشند و آنرا ابا غنده و با غنده نیز گویند حکیم سوزنی در هجو خیب سیند گوید : در میان ان خیب سیند و
همچو در سینه خار کلغنده کلغونه یعنی گلگونه است که مرقوم شد و آنرا الگونه نیز گویند حکیم خاقانی گفته : مغرب
دل زنگ جهان کان نه نماز گیست : گلگونه چکوه کند زال را جوان کلغیجه با اول مضموم بثانی زده و غین
مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی یعنی غلغلیج است که مرقوم شد کلفهشک با اول مضموم بثانی
زده و فای مفتوح بها زده و شین منقوط آبی باشد که در وقت ریختن از بلندی بیخ بسته باشد و آنرا و تکواز نیز
خوانند فرالاوی گفته : آب کلفهشک گشته از فسران او شکفت : همچنان چون شیشها سیمین نگون آویخته
کلک با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سخنی باشد کنایه آمیز که از روی طعنه و سرزنش گویند
حکیم سوزنی گفته : که بنشنو کل کشم کله مشکوی تو : برمن کلک مزن که بنیدا بشم از کلک : دوم نام نوعی
از صمغ است که رنگش بسرخی گراید از بیوته خاری که آنرا جهودانه گویند حاصل شود و آن صمغ را کوزه
نیز خوانند کل گوبی با اول مضموم بسرک را گویند که در اول بهار رسته و آنچنان بود که مقدم بر جمیع گلها گلی
بشکفد زرد و مردم بیا عتبار رفته چنین نمایند مولوی معنوی گفته : خدایگان جمال و خلاصه خوبی شباخ
عقل درآمد برسته گل کوی کل کوزه گل نسرین را گویند امیر خسرو گفته : در گل کوزه نگه و با درا در کوزه کرد

یاسمین آن دیده دندان بر پر خنده کرد باز کلکچه با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و جیم عجمی و اخفا
با ادا بروسومی را گویند که در مولود اطفال از زمان ولادت تا اوان عقیقه و گاهواره بطریق سنت
و عرف بفعل می آورده باشند کلکل با هر دو کاف عجمی مفتوح نوعی از الولیو بود که مقدار تا ربجی نشود بخشنده بزرگ
باشد که چون سوزن در آنجا خلانند و بکذارند بعد از اندک زمانی آن سوزن که حجر باشد و با هر دو کاف عجمی
مضموم داروییست که آنرا مقل گویند و در دوا بکار برند کل کندم با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی
مفتوح بنون زده بیخ گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویی بیخ نقش دانه گندم در هم چسپیده آنرا گوز گندم
نیز خوانند کل کنده با اول مضموم و ثانی مکسور و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت بدبوی
و آنرا کلیکان و کلیکا نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت کار رقوم خواهد شد انشاء الله تعالی کلم با اول مضموم
بثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلی است در نهایت خوشبوی امیر خسرو گفته : ای تازه کلم دل
بر دو روان هم : زهره لاله است و از عنوان هم : دوم نوعی از ریحان باشد امیر خسرو گفته : گشت ریحان بر
بود در زیر بید و روی گل : بوستان شیر مردان برگ بید و کلم است : و برگ صحیح نوعی از ریحان است کلنکبین با اول
مضموم و ثانی مفتوح بنون زده ترکیبی باشد مانند گلقند و تفاوت آنست که در گلقند گلها را با قند ممزوج
میسازند و در گلنکبین گل را با انگبین ابو المنصور مروزی گفته : گر ارادت دجله کس نام او بود آمیخته انگبین
نابستود گلنکبین کلوژ با اول مضموم و ثانی مفتوح و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و آنرا
جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته اند که کلوز جلغوزه بود و در بعضی مرقوم است که بادام کوهی است
که آنرا اجر نامند فاما این دو قول اخیر صحیح است کله با اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف معروف است
و با اول مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اول زلف باشد رکن صاین راست : هر که در هوای تو چون

و انشه بر عذار تو چون عاشقان کلف ؛ دوم عنوزه چنبر بود و آنرا الو نیز خوانند و با ثانی مشدد آسیا گرد را گویند
حکیم خاقانی فرماید ؛ صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من ؛ چون شفق در خون نشیند آه دود آسای چشم
نیسبیمای من ؛ و با اول مکسور و ثانی مخفف دو معنی دارد اول معروفست دوم دانهٔ انگور را گویند که از خوشه
جدا افتاده باشد نسیم راهی بود که در میان دو کوه واقع شده و آنرا دره نیز گویند **کله دوست** با اول مضموم
سرفه را گویند پیر دقیقی گفته ؛ سرفه کرد باشد و کله دوست ؛ حق شفا دهد بیدلی که دوست **کله موز** با اول
مضموم و اختفاء با بید مشک را گویند و آنرا بتازی بهرامج خوانند **کلیچه** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
جستنی که ... و آنرا زغک و زغنک و ... نیز گویند و بتازی فواق خوانند **کلیکر** کلار را گویند اثیر الدین اخسیکتی
زمانه هست بدولت سرای تو معمار ؛ چو آفتاب و بهشت صد کلیکر مزدور **کلیون** با اول مفتوح بثانی زده
و یای مجهول مضموم و واو معروف نوعی از انگشتری باشد که هفت رنگ دارد چنانکه در هفت توان دید و آنرا
انگلیون و دیو قلیون نیز خوانند **فصل میم** **مل** با اول مضموم امرود را نامند و نوعی از امرود بزرگ پهره
باشد که آنرا خرمل خوانند و در عرب شراب بود حکیم سنائی گفته ؛ بیش در گاه او ز بیل بکش ؛ مل سوا است که بیاده
پیش و با اول مکسور موی را گویند خواجه نجیب بهرامی گفته ؛ ریش بخشش عیان دراز است ؛ کوی کره دم
گراز است ؛ با اول مفتوح در عربی کسیده و اندوه یافته را گویند **ملاغ** با اول مفتوح نام جزیره ایست از
جزایر زیر باد که اعلاخه ... شیخ سعدی گفته ؛ ز تاج ملک زاده در ملاغ ؛ که لعلی افتاده در سنگلاخ
ملازه با اول مضموم و زای منقوط گوشت پاره بود که نه زبان کوچک که از ... کام آویخته بود **ملنج** با اول
مکسور بثانی زده و جیم مفتوح سنگ فلاخن بود و با اول و ثانی مفتوح بخای زده و جیم عجمی گیاهی باشد که چون حیوانات
بنون زده
بخورند مست شوند **ملنک** با اول و ثانی مکسور بمعنی کرشت بود **ملنجیدن** با اول و ثانی مفتوح بنون زده

دکاف عجمی

دکاف عجمی مردم مجرد و سرو با بن را گویند شاه داعی شیرازی گفته ؛ صفات روی تو رومی ز جان بسته نقاب
صفات ظلمت تو زنگیان غور ملنک **فصل نون** **نلشک** با اول و ثانی مکسور شین منقوط زده قرض
دار باشد و آنرا ناخلف نیز خوانند **نلک** با اول مفتوح بثانی زده آلو کوهی را گویند و با اول مکسور بثانی زده دو
معنی دارد اول داء سبلیت دوم ادراک و فهم باشد **نلم** با اول مفتوح بثانی زده خوب و زیبا را گویند حکیم سوزنی
گفته ؛ مجلس آنکه خوشتر و بهتر که در دی بنوی ؛ مجلس نلم خوش آنکه آنکه دوری **فصل واو** **ول** با اول مکسور
شکوفه را گویند و شکوفه انگور را گویند خصوصا و آنرا بتازی فقاح الکرم نامند **ولانه** با اول مفتوح ... باشد
و آنرا بتازی ... خوانند با اول مکسور نیز خوانده اند **ولج** با اول و ثانی مفتوح بثانی زده نام جانوریست
شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر باشد و آنرا ورتیج و درشم و جوونه نیز گویند و بتازی سلوی خوانند امیر خسرو فرماید
بجنبد بیمرغ هر کو بهر طرف ؛ از دیج تیهو و دراج و چرز **ولغونه** با اول مضموم بمعنی کلاگوشت که در قوم لند **دوله**
با هر دو واو مفتوح سکون ... باشد و در عرب واو لا که فتن باشد **ولر** با اول مفتوح و اخفای را مخشم باشد
و دولا زده فشنکی را گویند و در بعض فرهنگها بمعنی عاشق زار است و با ظهار را در عربی بمجردی و حیرانی بود
از عشق و واله مشتق است از آن **ولین** با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام جوی بهشت و آنرا والدیره چون
نیز خوانند **فصل ها** **هل** با اول مضموم کنار و آغوش باشد مولوی معنوی گفته ؛ خورشید را در کش بهل
ای شهسوار هلاقی ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بگذار آمده چنانکه گوید ؛ در کش قدح سود اهل تا بنوی
رسوا ؛ بر بند دو چشم سر تا چشم جهان بینی ؛ دوم هیل را نامند و آنرا بتازی قافله خوانند **هلاشم** با اول مفتوح
و لام شین منقوط مفتوح چیزی باشد زبون و زشت و آنرا هلاشم نیز خوانند حکیم انوری فرماید ؛ خطی بسخت نیکو خطی از بن صد هلاشم
شوی زنبنکی عالی شوی از بن هلاشم **هلالوش** بمعنی فتنه و آشوب بود و آنرا فلالوش نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گفته

هلاکوش خوبان درین بهشتند * تو بیهوش را در هلاکوش کن هلاهل و هلهل با اول مفتوح زهری باشد که هیچ
تریاق با آن مقاومت نتواند نمود و بوزن بیای جا میرسد * حنظل شود بتلخی هلاهل شود بطبع * دندان چو بر
طرزه دو شکر نهاد * هلا هلا با هر دو های مفتوح بمعنی آسان و سهل آمده کمال خجندی گفته * هلا هلا کش غم مشتاق
معذورم * که نظم خسته دلان از خلل جدا نبود * هلتات با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی برف را گویند
هلاک با اول مضموم و ثانی مفتوح چرم پاره باشد که ماننده کفه ترازو بسازند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا
پر سنگ کرده بجانب قلعه یا خصم بیندازند خواجه عبید لوبکی است * چون هلکی کنم نقش سینه بمنجنیق دل سنگ
عزداد اجل تنگ از بر هلک هلدوز با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم و واو معروف
وزای منقوط نام گیاهی است که درد و را بکار برند هلنند با اول و ثانی و نون مفتوح چون دیگر رزه
کاهل و بیکار را گویند مولوی معنوی گفته * چو او ماه شکافید شما ابر چرا باشید * و بست طریقت شما چون
بلنند پید هلو با اول و ثانی مضموم شفتالوی زردی را نامند هلهال با اول مفتوح بثانی زده غربال را
خوانند هلیو با اول مفتوح و ثانی مکسور سبد بود هلیوی با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مکسور رازه
بازی بود و آنرا هیلوی و هولک نیز نامند والله اعلم فصل یا یل چهار معنی دارد اول دلاور را گویند حکیم فردوسی گفته
بروز نبرد آن یلی ارجمند * بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و درید و شکست و ببست * یلانرا سر و سینه و پا و
دست * دوم بمعنی یله باشد بمعنی رها کرده سیم چیزی باشد که از چیزی آویخته بود چهارم دلی فارغ از غم و اندوه بود
یلایلا با هر دو یای مفتوح بمعنی بیا بیا بود یلدا با اول مفتوح بثانی زده دراز ترین شبها بود در تمام سال
و آن شب اول جدی است یلمه با اول مفتوح بثانی زده و های مختفی قبا باشد و یلمق معرب است یله با اول
مفتوح و اخفا یا بثانی معنی دارد اول بمعنی رها بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن آمده حکیم انوری گفته

کلمه از خود

کلمه از خود کنم کرنا چو منی * خودست چون توی چرا باید کرد * دوم هیچ ولی باشد چنانکه گویند جانرا یله کرد
آن یله بکار آید حضرو ای گفته * بر سر یله نهاده کلاه و نشسته شده * این هم صدای است که شیر نظر کند * سیم زن فحشه را
نامند و آنرا اشتر دخواره فروخشی نیز خوانند امیر خسرو فرماید * کشته یلی زن هم با یا نکه * همچو زنان بلکه ز بیری چهارم
بمعنی هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی گفته * دست بدان کمان بری از کف مرگ جان بری * باز چو بد کمان بری آن بشود
یله * هم دوان و تاز ازان گویند کشم نهار اغجوشند باب میم فصل الف امتو با اول مفتوح بثانی زده بمعنی
هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی گفته * ای دستگاه لقای تو دیرانه خست * امد جدای آمد و شد دستگاه تنگ امرودت
امرود را خوانند امشاسپند و امشاسفند و امهوسپند و امهوسفند با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط
فرشته باشد و آنرا امرداد نیز نامند زردشت بهرام گفته * قد و بالای امهوسپند * بیاراسته همچو سرو بلند امباه و
با اول مفتوح بثانی زده هبا را گویند و آنرا انبار نیز خوانند فصل با بم با اول مفتوح سه معنی دارد اول
دست زدن بر سر دستار کسی بود چنانکه گفته * ز نقش بلبلا گونه گذر رفت * بم و زیر آوای بلبل گرفت دوم تار
کلفت را گویند از زه آن صدا از است حکیم اسدی گفته * سیم قلعه ایست از توابع کرمان عماره است * عدو و ... دل
بار غم باد * کشتن او که نیز باد فصل تای فوقانی تماخره با اول و ثانی مفتوح بمعنی مزاح و ظرافت و سخره
باشد حکیم ناصر خسرو گفته * که تماخره کنی اند رضیان سفر * از خویشتن کنی تو ز من تماخره تمتم با هر دو تای مضموم غنغاد را
گویند و آنرا کفنه و دوکدان نیز گویند و بترکی قطاس نامند و آن دم گاو کوهی است که سپاهیان آنرا از نیزه و طوق آویزند
و بر گردن اسپ بندند تمر با اول مکسور بثانی زده نام علتی است که هرگاه کلمه مردم خشک بماند در چشم بدید آید و بدان سبب
عین بنقصان بیند و چون ... از ... علت ... بر طرف کرده و بعضی ... گویند
که آسمرد و ... تملیت با اول مفتوح بثانی زده

باراندکه را خوانند که با دراز که بریشوند و در بعضی فرهنگها بمعنی پلک که بار دوشند آنرا تخفیف بزخوانند

جولک با اول مفتوح و ثانی مضموم نشد زیر بلند و در فرهنگ هندو شاه مرقوم است که تنوکه جزیی بود که چون بکوشد

دانکوان دردو باسانی در پیرامنود **جشنه** با اول مفتوح و ثانی مشدد و مکسور و یای مجهول نام بیشه‌ایست در نواحی

لنگرکنل است که در میان آملیان بریشیا بیشه اشناور دارد حکیم فردوسی گفته: ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست

اندران نامور بیشه کرد **جیلا** با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از رستنی است سرخ رنگ که طعم آن تلخ بود و در

بعضی فرهنگها بجای یای تحتانی نون مرقوم است والله اعلم **فصل جیم با میم** **جم و جماسب و جمشید و جمشیدون**

نام حضرت سلیمان است علیه السلام و نام جمشید بن طهمورث هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و هدهد و طیور و امثال

آن مذکور گردد مراد حضرت سلیمان است و هر جا که با جام ذکر کرده شود مراد جمشید بود و عبد الواسع جبلی راست: حشمت

عدو را فرمان مهر سطاع انس و جان: کوی که هست این و آن چوب کلیم و مهر جم: حکیم اسدی گفته: بیا تا نیست

هرکس که آن رست: فروزنده تخت جم را ست **جاش** با اول مفتوح و ثانی مشدد شوخ و شوخی و ست و مجر بوده

بود کمال اسمعیل گفته: بریست باد صبا خواب نرگس جاش: چنین در نفخ سهر گشت ناتوان نرگس و در عرب نوعی از

باد باشد **جرکاوی** با اول مضموم ثانی زده با زای و کم اصل بود **جست** با اول و ثانی مفتوح و سین زده و تای

فوقانی جوهریست فرومایه که رنگش بکبودی گراید و سرخی داشته باشد و معدن آن قریب بمدینه طیبه بود و ظرفها

کنند گویند که هر چند از ظرف جست شراب خورند مست نکند و کرباده جست در قدح اندازند همین خاصیت

دهد و چون در بالین نهند خواب بیند حکیم اسدی گفته: ملکت این ده از هر دو بادام جست: پیکان بلی سفت

لعل جست **جبلد** با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند و آنرا از کاهل و از کهن و از بهان و از هن نیز خوانند

جهلو با اول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح و لام مضموم و واو معروف نام جنسی از غله بود و آنرا اشنکا نیز خوانند

والسلام

والله اعلم **فصل جیم با جیم** **جج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خرام و امراض خرامیدن بود حکیم ناصر

خسرو راست که از دین دانش بچی با بعدت سوی معدن دین و دانش بجم بچم و جهان بمعنی خرامان بود دوم ساخت

و آراسته که گویند بمعنی تو در خشنو و فراسم آورده بود اسدی فرخی گفته جهان عال جهان البسر جمنج

لب یاد بوبر روزی آن جمنج بجز چهارم معنی دکوینه ابو الحسن اسدی گفته دعوی که کی گر است عرو هم کل غیبت

دراسو بود حکیم عی لذت ز چسم بچسم جرم و کمی دبینه حکیم نزاری گفته جسم کفش کو کم جم بکم بر سر

برین سهو لت جسم قبل تش چاشنه و بجسم بلم اعرابی تیل بو العسم بمعنی خوردن نغم تر بباقی مروزیان و

عاد المرزبان جسیم را مند حکیم نزاری گفته عالمی دیگر است عالمیان مست فرو زنور جسمیان داشتم بلیم

گوینه حکیم سوزنی گفته: سپهداران ایران بذست بسته بدر حفت: که پیش او بشایستی نهادن دستها برهم نرم خم

آمده در هم کرده گرانی بور یا یافته و غله در میان آن کنند بر افشانند تا پاک شود و آنرا خج و غله افشان نیز

خوانند و بهندی سوپ گویند و با اول مضموم پنج معنی دارد اول لاف زدن و تفاخر کردن بود شاه داعی

شیرازی گفته: در عهد جاه چون تحکم بدید تحکم رسید: خامه دعی بکه داعی کنید: زانکه فضا نام مرا کرده کم گفت

ز نام لقب خود جم: دوم جیم انار را نامند عمر خیام گفته: ای رفته و باز آمده و جم گشته: نامت ز میان مردمان

گم گشته: ناخن همه جمع آمده و پشم گشته: ریشی از پس آمده و دم گشته: سیم تلف انگور یا بلکه از آن یک بقدر

باشند چهارم مرغ را گویند پنجم دانه سیاه باشد براق که در دواهای چشم بکار برند بغایت مفید باشد و آنرا چشم و چشنگ

و چاکسو نیز خوانند و با اول مکسور سبزی باشد بقیه مار ابشم که در آب بهم رسد و آنرا از غسه نیز خوانند و در بعضی جاها باشد

جاجم با اول مضموم پیشانی باشد حکیم نزاری گفته: بدرگاه قصر رفیعت نهاده: ملوک جهان از شرف جرج جیم **جان** با اول

مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده دوم پیاله شراب باشد و آنرا جانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته: بحجو طبل

دستار پاره شد ؛ چون لیالی شب هجران از نیلبه چاچی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که از گل پخته بود و
شکمش بزرگ و آنرا ابریق ابراز کنند چانه با اول مفتوح بمعنی آخر چانست که مرقوم شد و با اول مضموم حیوانی را گویند یعنی
هر دو معنی را نظامی قرینه گفته ؛ جدالی که بر تیله چانه بخوردم ؛ که فصل است پس مرد از چانه چانی ستانی پس چنگ
چنگال با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چنگاک و چنگله و چنگک و چنگال نیز نامند چچاخ با اول مکسور بنان زده شده
و بچی را گویند استاد فرخی گفته ؛ زدود بچچاخ که دم از غم عشق ؛ دو رخ لعل فام هست و قامت راست چم با هر دو جیم هجی
مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید ؛ سر برون آر از سمبی تا راه تا کردد کم ؛ در پا فشرده زن
محو است تا بچم ؛ دوم اسب و شتر و گاو و خر و دیگر چهار پایان را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده
تا تو بچم کنی که گفت بوم ؛ پس سنگ بچم بچم گریم سیم نوعی از پای افزار باشد که از جامه کهنه ساز کند و آنرا کیوه نیز گویند
حکیم نزاری نظم نموده ؛ اگر بیست و بلغار دریابند ؛ که در پوشم من و اگر در بچم چمچه با هر دو جیم فارسی مضموم آوازی
گویند که بوقت رفتار بر آید و آنرا غلبوی و شکاسک نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؛ گرد خال و چمچه یاد بهر کیالی ؛ [illegible]
[illegible] و سر به سبیع و بقدر رسید چنش با اول مفتوح بنانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم [illegible] در یوسف زلیخا گفته
بکردار کوزبان دو چشمش ؛ [illegible] رنگ و بخش ؛ دوم رفتار خوش را گویند و آنرا خرام نیز گویند [illegible] گفته
[illegible] و چشمان چو لیکن مست رفت ؛ عاشق هزار دل بالای کش بکفت ؛ سیم نام دانه ایست سیاه رنگ [illegible]
از آن کوچکتر که در دواها بکار برند و آنرا چاکسو [illegible] و چشم و چنگال نیز گویند چنال و چنگال و چنگلاو
چنگال با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چنگال و چنگک نیز گویند چشمه چشمه بود استاد فرخی گفته ؛ [illegible]
تیغ او [illegible] زبان آید ؛ [illegible] چک با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] از قبول تو ؛ [illegible] این چک [illegible]

باعنبرا گویند

باعث را گویند و او را ابستان پیرای نیز گویند کمال اسمعیل گفته ؛ ز اصل داد کند در شاخ سایه اثر بود ؛ زبیکرا
چو جدا کردشان چمن پیرای جوش با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول
اسب و شتر و غیره فحل [illegible] را گویند و جوشش متواتر بجنبت کمال اسمعیل در صفت [illegible] گفته ؛ آن [illegible]
[illegible] دوم نوعی از جامه های [illegible] چین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف یعنی
[illegible] و آنرا چاچین نیز خوانند مولوی معنوی گفته ؛ درین دو بیت یعنی [illegible]
از چین ؛ [illegible] ؛ همو درین دو بیت یعنی [illegible] نموده ؛ [illegible]
[illegible] فصل خاء با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم [illegible]
خوانند حکیم سوزنی راست ؛ آن دادگستری که زنان خر عدل او ؛ [illegible]
دو معنی دارد اول [illegible] معروف دوم کنبد عمارت بود حکیم انوری گفته ؛ [illegible]
[illegible] آهنگ خاخسرو نام نوایست از موسیقی [illegible]
اندر [illegible] خاد با اول مضموم نام شهریست از ملک [illegible]
[illegible] از کیفیت شراب حاصل شود استاد فرخی گفته ؛ [illegible]
[illegible] خان با اول مفتوح کاروانسرا [illegible]
ایام و [illegible] خاییدن با اول مفتوح [illegible]
[illegible] خاباد و خاهن با اول مضموم [illegible]
آن بغایت سخت [illegible] رنگ بود [illegible]
و طبیعت [illegible] سرد بود [illegible]

وگویند که از ظرف فتا آهن هرچند بتراب خورند مستی بنا رده و آنرا ابنازی صندل حدیدی خوانند حکیم ازرق فرماید
بطرح خرم و چند ان بتراب بو کشید شد ؛ که برقا من کردن فروغ زد سحاب تحم با ها و خای مفتوح دو معنی دارد اول
متکبر بود از سخن گفتن ؛ دوم درد مانع سخن کردن باشد یعنی چیز را بد خوردن بود حزه با اول مضموم خم کو جگر
نامند و آنرا افیره نیز نامند حمل با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست برهم زدن بود با اصول ستونگی
کر صدا برآید و آنرا افسک نیز گویند شیخ نظامی گفته ؛ در آمد بسوز آتش دم کا و دم ؛ بچک زدن خام رود بم و خم حسیله
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف با دال مشدد با وقت باشد فصل دال دم با اول مفتوح ده معنی دارد
اول معروفست دوم فریب بود حکیم سنایی گفته ؛ زاهد از اتر برای زه و زه ؛ قل هو الله احد دام و دست ؛ سیم نخوت
و تکبر را گویند حکیم سوزنی گفته ؛ بهر دیده گنج و سپاه از تو کم ؛ نیم جست این طمع و این باد و دم ؛ چهارم بوی باشد
آنرا است … خواست این بیت گفته ؛ چون نافه است سنبل زلف آورد صبا دم زنقل ؛ و دمش مصطلح لشکر ستم
و … آنرا افروزند … باشد که آهنگران بدان آتش افروزند حکیم خاقانی گفته ؛ کاوه کرد … زنقل دم …
که … بای بیند لوبه و استان و دم ؛ هفتم بمعنی آه آمده هشتم افسون باشد سیف اسفرنگی راست ؛ آنکه …
… بخت ببعد از او بدم ببندد ؛ نهم دهن دهم بمعنی زمان باشد نجیب الدین جرباد قانی این دو معنی را
گفته ؛ … همچون کلک بد دم بیاد مسلح او ؛ روز کار او را در آن دم دهن زر سد بدو دمامه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول نقاره را گویند دوم نفیر را نامند حکیم نزاری نظم آورده ؛ بیکبار خواستند چون لشکر نزاری … برفتن
برآمدن شمشیر ان ؛ دمامه در دمیدند از بیگاهی ؛ روان گشته چون دریا سپاهی دمان با اول مفتوح دو معنی
دارد اول فریاد کننده بود از روی تندی و عقوبت یا غضب بسیار … ؛ بری همچنین سالهای دراز
دمان و زیان و جهان جراز ؛ دوم تیز رفتن باشد صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ؛ ست …

کنکاسم

کنکاسم مکان ؛ تیز رفتن بود دمان و دنان ؛ سیم بمعنی زمان آمده این معنی را از کتاب زند نوشته دمدار
با اول مضموم لشکر را گویند که در وقت کوچ عقب از بشود تا اگر از مردم اردو کسی در عقب ماند محافظت نمایند
اگر غنیم خواهد که غافل دستبردی نماید خبردار باشند و چرک خبر اول خوانند استاد نظم نموده ؛ بود دمدار بلشکر …
به تنزل رسید … دمدمه با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و های مختفی چهار معنی دارد اول مکر و افسون
و فریب بود مولوی معنوی فرماید ؛ زین دمدمها زنان بر نشد ؛ ارما تو مخوان که مرد … ؛ دوم نقاره
و دهل و امثال آنرا خوانند حکیم نزاری گفته ؛ دمدمه … بر سر باز از عشق ؛ هم جان سیه … کیست … از عشق
سیم بمعنی آوازه باشد سیف اسفرنگی راست ؛ اگر چه دمدمه جاه … ؛ … نام مرد … زاد
چهارم برکوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه از چوب و سنگ و گل بسازند و بر بالای آن توپ
و ضرب زن نهاده بجانب قلعه اندازند دمسه با اول مکسور ثانی زده و سین را خفا با ابریشم سفید را گویند
و معرب آن دمقس است دمیجه با اول مضموم ثانی زده و سین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی
نام جانوریست کوچک چند که رنگش سفیدی و خاکستری در هم باشد مانند کرزردی و آنرا در بعضی ولایات
کازرگ گویند در ماورا النهر دختر صوفی نامند و بنا در صومعه خو نهند و بنشیند در کنار آنها بنشیند و دم خود را
بر زمین زنند حکیم خاقانی فرماید ؛ چو موسیچه ثم دم در هوا کش ؛ بود مسیحه که دم از میان زن دمغازه با اول
مضموم دمخزه با اول مضموم ثانی زده و عین مفتوح بیخ دم و استخوان میان دم را خوانند مولوی معنوی گفته ؛ جمع
گرد بروی آن حل بزد ؛ کو سری بود است و ایشان دمغزه دمگاه با اول مضموم ثانی مکسور دو معنی دارد اول
تازیانه باشد بزرگ که گاو و خر را بدان برانند مولوی معنوی گفته ؛ کر خر دیوانه شد بکدم کام ؛ … جیدان بزند کر
آید … ؛ دوم نفیر باشد که در روز جنگ نوازند و آنرا گاودم نیز خوانند دمکا و با اول مفتوح دمکله با اول مفتوح ثانی

زده کورهٔ آهنگری و مسگری و زرگری و تون حمام و امثال آن باشد مولوی معنوی گفته ٭ که در طوف آتشم که در شکاف آتشم
باد این دل برخ رو از دمه آهنگری ٭ دمندان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول دوزخ را نامند و زرتشت بهرام
گفته ٭ درخت بار دار در گلشن دمندان ٭ چو بشناسد علامت رسته از دمندان ٭ دوم آتشگاه را خوانند و سیم نام کوهیست
از توابع کرمان گویند در قرب آن کوهی است که در آن معدن زر و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر است و گویند
که در آن کوه غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد و بخاری چون دود از آن بر آید و بر حوالی منافذ آن قطره
گردد و چون بسیار شود مردم آنجا جمع سازند و آن نوشادر خالص است کافی ظفر همدانی گفته ٭ او ز کرمان کوه
دمندان شده ٭ تا فتد در بر و بر تیشه بود ٭ دمنه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شغالیست که در
کلیله و دمنه احوال او مسطور است دوم سوراخی بود که برای دمیدن آتش تنور بگذارند و دمنه دان نیز باشد که در تنور
دمنه نهند تا بخار تنور بیرون رود کمال اسمعیل گفته ٭ آن ز رشک خیان نمی بسوزد ٭ صاحب طبعان این زمانی
زیرا که هیچ کار نیاید الا ز برای دمنه دانی و در عربی سرگین جمع کرده بود در نشیمنگاه ستوران و دمن جمع آن است
شیخ اوحدی گفته ٭ دمنه چو گلستان شست این خاک ٭ سبزهٔ دمنه را چه داری پاک ٭ دمور با اول مفتوح و ثانی مضموم دو
معنی دارد اول نام یکی از خوبان افراسیاب است دوم آواز زم و گشتن را گویند و با اول و ثانی مضموم در عربی
دستور در آمدن بود دمیلد با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنبیل و بوم بود و با اول مفتوح بثانی زده
و یای مفتوح نام قریه ایست از قرای غزنین ٭ فصل دال با رای ٭ درم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم
رمه بود حکیم خاقانی گفته ٭ مهر آن به که در نشست نه زرم ٭ که درشتی صفت فحل رم است ٭ و با ثانی مشدد در عربی
دو معنی دارد اول خوردها بود دوم بصلاح آوردن بود چیزی را سیم بمعنی ریزه آمده و با اول مضموم معنی زیاده باشد
در نگاه جمع انگشت عسجدی گفته ٭ رو لیس ریزه ریش جدا کن تا به بینی ٭ چون که عزیز تر از مکان زیان شده ٭ و با ثانی مشدد

در عربی درست

در عربی درست کردن خانه و صفا ساختن باشد و با اول مکسور مخفف درم است و در عربی سه معنی دارد اول حال
بسیار بود دوم مغز بود سیم خاک را گویند ٭ درمارم با ها و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مقابل و برابر که
حکیم ناصر خسرو گفته ٭ بسیار مکوی هر چه یابی ٭ با خار بساز گل درمارم ٭ دوم بمعنی گوناگون بود حکیم انوری گفته
تقریر ظل او دولت چند انکه کم کنی ٭ زان فتنه درمارم زان آفت درمارم ٭ درماس با اول مفتوح مصطکی
بود درمازد با اول مفتوح بثانی زده و زای معجمه مفتوح بمعنی لغزیدن باشد و آنرا بعربی زحلوفه خوانند
مصوری و معنوی در عربی بمعنی زلت باشد درمش با اول مفتوح بثانی زده خاک کور را گویند درمول با اول
و ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود درمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم پر بدن را گویند
و آنرا ابرهٔ نیز خوانند و بت زنی بر پا باشد و با ثانی مشدد در عربی استخوان پوسیده را گویند و با اول مضموم در
عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه پوسیده بود دوم بمعنی اندک آمده درمیار با اول مفتوح بثانی زده نام
و آنرا درمیار نیز خوانند حکیم ازرقی گفته ٭ هم درمیار بانت ای رسیده ٭ که سازم خاک بابت گل پدیده ٭ فصل
دال با زای ٭ دزم با اول مفتوح بثانی زده معنی دارد اول نام رود فرات است و گویند نهریست که این رود فرات از پهلوی آن میگذرد و این
رود بنام آن نهر موسوم است حکیم ناصر خسرو گفته ٭ خرد فرزانه را سود آب دزم ٭ دنیای اگر از دریت سای نادان بر لب آب رود دزم
دوم سرما را گویند و زمستان آنجاست مولوی معنوی گفته ٭ بلبلی گلچو گلستان کنیم ٭ دم دی را چو گلستان کنیم ٭ سیم بادی
چهارم نام چشمه ایست و بمعنی زمزم گفته اند حکیم قطران گفته ٭ بطبع رادی قلزم بدست چشمه زم ٭ بدل چو روز فراست
چو روز فریست ٭ پنجم طفلی باشد که بهنگام نهار آب از دهنش روان شود ششم بمعنی غسیل آمده و با ثانی مشدد در عربی چهار معنی دارد
اول مهار کردن شتر بود دوم تکبر نمودن سیم بمعنی سربلند بر داشتن آمده چهارم پیش رفتن را گویند زماروغ با اول مفتوح
و رای مضموم و واو معروف رستنی باشد که از زمینهای عفن و تر هم با و امثال آن بر روید و آنرا سماروغ نیز گویند و در کل نیز گویند

شیر بچه بود زمان بمعنی مرگ آمده حکیم فردوسی گفته: چو بشنید رستم که سهراب زه بدست که آمد زمانش فراز زنج با اول
مفتوح بنون زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول نام موضعیست از خراسان دوم زنگی باشد زنجله با اول مفتوح بنون زده
و جیم عجمی مفتوح نام پرنده ایست زنحت با اول و ثانی مضموم بحای زده و تای فوقانی دو معنی دارد اول طعمی بود که
دوم کسی را خوش نشود که سخت بسته باشد و که مردم بخیل را خوانند بسبب گرفتگی دست زنخک با اول و ثانی مضموم بخای
زده طعمی بود که زمحت تر خوانند بود که بهای جامی راست: تیزی و گرم کنده و عبوس بسکل اسیر: خشک زعفران سرد و خنک
روی چون سماق: و اصلا که گفته مردم بخیل را گویند زمزم زمزمه با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد
که باهستگی گفته دوم کلماتی باشد که مغان در شکرانه ایزد تعالی عزشانه در هنگام آتش را افروختن و شستن
بدن و پرستش و اکل بر زبان رانند و شرح آن در ذیل لغت پرسم در فصل با از باب با مرقوم شد سیم نام کتابیست
از مصنفات زردشت که آنرا باسناد نیز خوانند زنج با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست شکاری از جنس جرغ
که بغایت پاکیزه منظر بود و سبح فام آنرا بسیار دیده داشته اند و آنرا بتازی زرج خوانند و آن از اضداد است
زمودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی نفس کردن باشد زمیاد با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای
تحتانی زده و با اول مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام سروشی است که بمحافظت حوران بهشتی مامور است
دوم اسم روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی شکیست در این روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و عمارت
کردن و آنرا زامیاد نیز گویند حکیم فردوسی گفته: بروز زمیاد و مهر گفته: نه چندانکه ستم طلق دکمی بر بنود زموده
با اول مفتوح بمعنی خاییدن آمده حکیم ناصر خسرو گوید: خازن علم قرآن فرزند پیغمبر ایزد است: ناصبی کو خر بیابان شود
زو کس چه باید زمید فصل سین سم با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم پای رکاو سیم جای بود
دور از زمین یا بر سر کوه بکنند چنانکه در آن توان ایستاد و خفت و آن رسم درویشان مرتاض است چوپانان

دکاوبانان جهت خود و گوسفندان بکنند حکیم فردوسی گفته: بیابان سراسر همه کنده سم: همه روغن گاو برده قم سماغه
با اول مفتوح سینه بند زنان بود و آنرا سماخچه و سماغچه نیز خوانند سماروغ با اول مفتوح زماروغ است که مرکوی
امیر خسرو گفته: میان قلب سرخ چیز بر آورد: زهر چیز زماروغ بس خود رستم سماروک با اول مفتوح کبوتر بچه را گویند و آن بیشتر
بچه نامند سماری با اول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی گفته: ز خون خصم بسی کشتی طپانیده: درو اجل بسماری روان
بنشینده سماکار و سماکاره با اول مفتوح سه گش قمار را خوانند حکیم سنایی گفته: از پی کسب شرف پیش بنا گوش
لبش: ماه دیدم رهی و زهره سماکار و دست سمان با اول مفتوح روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و آنرا آسمان
نیز گویند و با اول مکسور نام لشکریست سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا آسمانه نیز خوانند و در عرف نام
جانوریست حقیر مولوی معنوی گفته: چون سماست گور زباده حق: شهباز شود ملکی سمانه: و بمعنی نام لشکریست از
ولایت هندوستان سبج سبجه با اول مضموم بمعنی سیم است که مرقوم شد مسعود سعد سلمان گفته: که تا ازو در خزینه سیم
گریان: جا بجای رسیده نظم در سمر با اول و ثانی مفتوح دست افزاری بود جولاهکان که چون جاروبی که بر
آن آهار تار بکشند و آنرا مالاد و عزوانش نیز گویند و در عرب قسانه و افسانه گفتن بود دوم سیخ آهنین بر گرز آهن
سمکار با اول مکسور بنای زده و کاف عجمی نام لشکریست از بدخشان سمن با اول و ثانی مفتوح در ماورا النهر
گل سرخ را گویند مولانا جامی راست: بیا ده سوی چمن سرو من گذار مکن: به سبزه و سمن آن پای را فگار مکن سمنار
با اول مکسور نام بنایی است رومی که بانی خورنق و سدیر است گویند که او از نسل سام بوده و آنرا بتازی سنمار
خوانند احوال او در ذیل لغت خورنق از باب خا مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی سمند با اول و ثانی مضموم
رنگیست معروف مر اسب و استر را در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی زرد مرقوم است سمند و سمندر و سمندل و سمندول
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که در آتش متکون شود و بعضی گفته اند که از نبات حوضی شود و در پوشش

مردم بزرگ کلاه سازند گویند که پوستش چون چرک شود در آتش اندازند چرکش بسوزد و پاکیزه گردد گروهی بر آنند
که بصورت مرغی شود و کمال اسمعیل راست فیض طبع تو اگر با دمند بر آتش باسمندر یکی قاره شود نیلوفر دوم نام ولایتی
از هندوستان که در آنجا عود بهم رسد سمنگان با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست از توران که دختر پادشاه آنجا را
رستم در حباله نکاح در آورده سهراب ازو متولد شد سمنون با اول مفتوح نام مردی بوده که درویش و مرتاض سموت
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف قرآن کریم سمه با اول مکسور و های مختفی دو معنی دارد اول بمعنی سم است که گوسم
و آنرا مال و خروش نیز گویند دوم زنگی آب بود و آن سبزی بود که از آب بسیار ایستاده بالا بهم رسد و در عربی داغ و نشان
کردن را گویند و سمات جمع آنست والله اعلم فصل شین منقوطه شم با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی رم و گفته
و پریشان و بیهوش شود و شمان بمعنی رمان و پریشان و آشفته شده بود و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است
ابوالفرج رونی گفته از شمیده بود عقل خصم او بشگفت بلی بود عقل در دماغ سقیم دوم ناخن را گویند
استاد منجیک گفته چون شاه بکرد بکف اندر شمشیر از بیم بیفکند زکفها شم شیر سیم مخفف شوم بود و در عربی
بوی بکرد و بزبان علمی اهل هند بمعنی فرشته و آسایش و با اول مضموم دو معنی دارد اول پای افزار که از چرم
دوزند و آنرا چارق گویند بخیکی گفته صحبت صلح تو کفتم و هجران عذاب دیده گریست سیم بارز چکنم
شم زیستن دوم بمعنی نفرت و دوری آمده شماخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایرانست
دوم مخفف شماخ است که در فصل شین از باب الف مرقوم شد و با ثانی مشدد و در عربی نام شاعری بوده
شمار چهار معنی دارد اول معروفست و آنرا بتازی حساب خوانند دوم دوستی و محبت باشد شیخ نظامی گفته
بر سیم زر هر آشنای شمارد بسی است آشنای من آمرزگار سیم شبیه و مانند و مثل را خوانند چهارم زخم کاری بود که
از آن امید زیستن نباشد شماساس با اول مفتوح و دو سین نام یکی از سپهداران توران است که بدست

قارن بن کاوه کشته شد شماغنده با اول مفتوح و غین معجمه مفتوح بنون زده چیزی را گویند که بد بوی باشد و آنرا
شغنده نیز خوانند شمر با اول مفتوح آبگیر را خوانند و آن زمینی پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری گفته
ای جوادی که پیش دست دلت ابر چون دود و بحر چون شمر است شمشاد با اول مکسور دو معنی دارد اول درختی باشد
که چوب آن در غایت استحکام بود و آن معروفست دوم مرزنگوش را خوانند شمشار با اول مکسور و ثانی زده شاخهای
تازه را گویند که از درخت شمشاد بر آید و برگ آن در غایت سبزی و نرمی و لطافت بود و از لطافت که دارد میلی بجانب
زمین کند لهذا شعرا زلف را بدان تشبیه کرده اند لبیبی گفته نگر آن قد و زلف لکوی فرو هشته است از شمشاد شمغنده
با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی شماغنده است که مرقوم شد دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم
مدهوش شده باشد شمل با اول و ثانی مفتوح پای افزاری باشد و آنرا شم نیز گویند و در عربی فرا گرفتن و انبوه کردن
نافع بود و بسکون ثانی هم در عربی کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت پراکندگی بود و این لغت از اضداد است
شملیه با اول مفتوح ثانی زده شنبلیله باشد و آنرا بتازی حلبه خوانند شمن با اول و ثانی مفتوح بت پرست را
گویند حکیم سنائی گفته آرزو خوردن دگر آرزا خوردن دگر شهر دو نشوان کرد با هم یا وثن شو یا شمن شمنان
با اول و ثانی مفتوح جمع شمن است که مرقوم گشت و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول کسی بود که بسبب
دویدن یا تشنگی یا بر داشتن بار نفس تند برآید در عربی مزده باشد دوم لب طاس رک را خوانند شمول با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی آرام گویند حکیم اسدی راست زبان کشیدند تا دکتر قول همه کارزار جهان شد شمول
شمله با اول مکسور شنبر باشد و آنرا ملاقی نیز خوانند و با اول مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول فراگ
گویند دوم بوی بود حکیم سنائی گفته چون شمه شاه اسپرم از باد شمالی شمامه شمس از خلق تو هر جانی شمامل
شمیر با اول مفتوح مفسار را گویند و آنرا سوزیز و سوزیز نیز گویند و با اول مضموم زمینی که بجهت زراعت آب گیر نظم باشند

فصل غین غژغاو نام جانوریست که آنرا غژگاو نیز گویند و صفت آن در ذیل لفظ بوقچار مرقوم خواهد شد [illegible]
غژوی با اول مفتوح نام روز ششم است از ماههای ملکی غنده عنکبوت را گویند فصل فا فسم با اول مفتوح چادری باشد که
چنان بر سر چوب دراز ببندند و بدان نثار از هوا بگیرند و آنرا غنج و غنج نیز نامند و در عربی دهن را گویند فصل کاف کم
با اول مضموم نام شهریست از عراق عجم و قم معرب آنست و الکنون بقسم مشهور است کابا با اول مفتوح آش که رفیده بند
و رفیده در باب فا مرقوم شد و با اول مضموم رستنی باشد در غایت بدبوی و آنرا اکلنده نیز گویند و بتازی کمات
خوانند بو ربهای جامی راست · چون کالنه است شکلی لیکن از تخم · برکنی از بیخ مجنون لشکرش · و با اول مکسور نیز باشد که آنرا
و آنرا [illegible] هم گویند و بعضی بضم اول نیز خوانند کاج با اول مضموم نانی باشد معروف و طلیح [illegible] را نیز گفته است
کاج خوانند مولانا عبد الرحمن جامی راست · بنان خشک کاوردی پیشم · چرا بخشی بجود خویش [illegible] · کاج خیمه
مانند گفته اند · زدی [illegible] کاس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه [illegible] کوتاه کرده را
گویند و آنرا [illegible] نیز گویند شمس فخری راست · [illegible] جرابش [illegible] در عقل نهاده
کالش دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو گفته · از درد کم [illegible] ام · ازهر چه بود [illegible] کاس ارغوان [illegible]
کاسی کی [illegible] کاسه با اول مفتوح بمعنی نخست کاس است که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته · امام بلخ کاسه [illegible]
که از کاسه می اند [illegible] با اول مضموم سه معنی دارد اول کاریز کن باشد و آنرا کان نیز گویند دوم [illegible]
وحشی را گویند سیم نام کوهی است از خراسان کالبد [illegible] حکیم ناصر خسرو گفته · باز قوی [illegible]
دست شده است [illegible] کان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم برج قوس را نامند حکیم فردوسی گفته
بلسم اندرون [illegible] ستاره زحل بود طالع کمان کمان جول با جیم مضموم و واو مجهول [illegible]
با قربان باشد و آنرا [illegible] نیز [illegible] است دقیقی گفته · ز بهر جنگ دشمن دست تا برده بزه گردد · غلامان ترا [illegible]

کمان اندر

کم

کمان اندر کمان جول کمان رستم و کمان سام قوس و قزح را خوانند حکیم کسائی فرماید · مایه فضلی [illegible]
چرخ چرخ [illegible] آورد کمان سام را کمان زنبوری تفنگ باشد و آنرا بتازی بندق [illegible]
حکیم [illegible] · گرفته [illegible] ایران زمین · کمانهای زنبوری [illegible] کمان گروهه کمان گروهه کمان مهره
[illegible] کمان گروهه نیز خوانند [illegible] کمان اوحد [illegible]
کمان گیر لقب ارشست [illegible] حکیم فردوسی گفته · ازان گفتند ارش را کمانگیر
از آمل [illegible] تیر کانه با اول مفتوح چهار معنی دارد اول [illegible] حکیم خاقانی [illegible]
منقب [illegible] · کمان [illegible]
[illegible] کافر [illegible]
با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایرانست دوم [illegible] حکیم [illegible] گفته · عالم فانی و باقی را
[illegible] کاوره با اول مفتوح [illegible]
[illegible] کاوک [illegible] کل با اول
مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند چون طاق درگاه سلاطین و امرا حکیم ازرقی در صفت [illegible] گفته
از [illegible] کهی از کو [illegible] دوم [illegible]
در [illegible] گفته · چو [illegible]
درگاه [illegible] خسروانی گفته · [illegible]
[illegible] کم با اول مفتوح [illegible]
کاف مضموم [illegible]

برزهٔ دزد. بیانکه زنگل بتان و کم کم نقابت دوم زعفران را نامند سیم زیک روا نرا گویند کلکی با اول مفتوح

بثانی زده بافتهٔ باشد پشمینه که بر خشن بود واکثر درویشان و مردم فقیر جامه سازند واکثر اهل هند نیز بهمین نام خوانند

رضی الدین نیشابوری راست: دل از کار رود ار بکسوت کلی بتاج و تخت کند میل بر گدای کلیچه با اول مفتوح وثانی

مکسور و یای مجهول و جیم عجمی دو معنی دارد اول [illegible] باشد حکیم سوزنی گفته: [illegible] دوم چکی و کلیچه

دوم [illegible] که در [illegible] چون چراغ [illegible] و بتازی [illegible] کمین نهان شدن

بود بقصد دشمن یا شکار و بتازی قرنوس خوانند فصل کاف عجمی کار با اول مضموم دو معنی دارد اول امر از کاشتن بود

دوم گچ را خوانند کانه با اول مضموم دو معنی دارد اول کان باشد حکیم فردوسی راست: تو دل را [illegible]

زبد در کانه [illegible] دوم چاه نخستین بود از کاریز که [illegible] آب [illegible] مقدار [illegible] ابن یمین گفته

[illegible] در [illegible] کانه کست با اول وثانی مضموم [illegible] جوهری [illegible] مایه

[illegible] بود [illegible] که از ظرف کست [illegible]

کست در [illegible] خاصیت [illegible] کمیز

با اول مکسور [illegible] بول [illegible] مولوی معنوی فرماید: [illegible]

[illegible] فصل لام لت با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی [illegible] مولوی

معنوی گفته: فربه [illegible] لس با اول مفتوح بثانی زده [illegible]

[illegible] دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] لغان با اول مفتوح بثانی زده نام درختی است [illegible]

فصل میم ماس با اول مضموم [illegible] ملاس با اول مکسور بثانی زده نام پادشاهی بوده در ملک

[illegible] نام [illegible] گفته: [illegible] ابوالمظفر

ستودان ملانش

ستودان ملانش فصل نون نماز با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند حکیم [illegible] گفته: [illegible] اوست

سجده گاه ملوک [illegible] سجده که ملوک [illegible] نمار با اول مفتوح [illegible] بود حکیم فردوسی گفته

[illegible] نمایش [illegible] با اول وثانی مضموم وتای فوقانی

زده میوهٔ باشد [illegible] و بتازی [illegible] گفته [illegible]

با [illegible]

[illegible] با اول مفتوح بثانی زده [illegible] شمس فخری گفته: [illegible]

[illegible] نمس با اول وثانی مضموم نام جانوری است

که آن را [illegible] گویند [illegible] نمش با اول مفتوح بثانی زده مکر و حیله و دغا بازی بود

حکیم فردوسی در یوسف زلیخا آورده: [illegible]

[illegible] با اول وثانی مفتوح [illegible] نام [illegible]

[illegible] نمودار دو معنی دارد اول دلیل باشد دوم [illegible]

[illegible] با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف وسین مفتوح نام پرنده ایست [illegible]

[illegible] نمید و نمیده با اول مفتوح وثانی

مکسور و یای معروف [illegible] محقق [illegible] حکیم سنائی راست: [illegible]

[illegible] فصل ها هماره

و هماره با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم [illegible] تخفیف [illegible]

کمال اسمعیل گفته: مرکب اقبال تو [illegible] باد [illegible] با اول مفتوح [illegible]

علفها بر سر پست ؛ صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ؛ یگانه ایزد داد ار بی نظیر همال همانند با اول مفتوح بمعنی
مانند و شبیه و نظیر آمده نجیب الدین جرباذقانی گفته ؛ بنگر تو بدین آب روان و لب کشت ؛ با لبری و فرتی همانند بهشت
هماور هماوران با اول مفتوح نام ولایت شام است و آنرا هاماور اباماور و هاماوران نیز گویند هماورد
با اول مفتوح چون دو کس با هم جنگ کنند هرکدام مرد دیگر را هماورد باشند حکیم فردوسی گفته ؛ کس این پهلوان را هماورد نیست
بگیتی همانند او مرد نیست هماون با اول مفتوح نام کوهی است از خراسان حکیم فردوسی گفته ؛ دو روز این یلی رزم کار
تن نهیم ؛ کر دیده بکوه هماون نهیم هماویز دو کس با یکدیگر چون جنگ کنند هرکدام مرد دیگر را هماویز خوانند حکیم
نزاری گفته ؛ بهر سو نعره برزد که مگریز ؛ بیا که آمد پدید است هماویز همای زاد با اول مضموم نام دختر بهمن است
که در نکاح بهمن بود بعد از وی بر تخت زر دشت و او را همای چهرآزاد نیز گفتندی و داراب از وی متولد شد همباز با اول مفتوح
بنائی زده بمعنی انباز است ابن یمین نظم نموده ؛ … که همت تو سر بدان فرو نارد ؛ که در اعمور جهان با فلک
بود همباز همبر با اول مفتوح بنائی زده و بای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود همتا رفیق و همراه را نامند در
دو بیت مولانا بخریف گفته ؛ ما و مجنون … ره بادیه عشق بودیم ؛ قدمی چند ز همراهی ما دور رفت همداستان
بمعنی راضی و همراز باشد حکیم نزاری گفته ؛ روز که رم … در انتظار وصال تو ؛ دست باید گشت اگر
همداستان روزگار … همزاد … معنی دارد اول گویند که هر که متولد شود جنی نیز با او متولد شود و با او همیشه
همراه باشد و آن جن همزاد او گویند عبد الرزاق گوید ؛ ای تو محسود فلک همزاد در اکتساب … دی تو بسجود
ملک بر دیو را کشتی نگارد ؛ دوم بمعنی هم رتبه و هم سال بود سیم همسفر و رفیق را گویند که در ماکول و … با هم
شریک باشد چهارم توشه را خوانند همشکم توام را گویند همکر با اول مفتوح بنائی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را
گویند چو … جامی … ؛ در اعالیترین منصب تمام است قضا همکر و جولاهه دادن همکنان با اول مفتوح

بنائی زده و کاف عجمی مکسور گروه و جمع حاضر را گویند همگنت با اول مفتوح بنائی زده و لام مفتوح
بنائی زده نوعی از پای افزار چرمین باشد و در فرهنگ هندوشاه و شمس فخری و حافظ اوبهی مرقوم است که نوعی
موزه دلقش و اقسام پای افزار است شمس فخری است ؛ صبا بگیست از درگاه … ادیم خاک را …
همگنت همواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا هموار نیز گویند
همیان با اول مفتوح بنائی زده دو معنی دارد اول معروف دوم و آنرا بامیان نیز خوانند و بتازی … گویند
دوم بمعنی کمر آمده امیر خسرو گفته ؛ تو با این نازکی بر پشت عشق چند روی ؛ که نازکیست بهمیان …
اندر جام همیون با اول مفتوح بمعنی همین و هم اکنون بود همینک نام بوته ایست که برگهای آن همیشه سبز باشد
و آنرا ابنا ز حی العالم خوانند و در دواها بکار برند و گویند که جزوی از اکسیر باشد فصل یای تحتانی هیگان
با اول مضموم بنائی زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از بدخشان که در سمت کاشغر واقع است و سوزنی
حکیم نام هرمزد آنجا است حکیم ناصر خسرو گفته ؛ بزنهار خدایم من ز همکنان ؛ … که رم …
باب نون فصل الف انارکیرا با کاف عجمی مکسور و بای معروف غوره خشخاش را گویند
و آنرا کوکنار نیز نامند انار دانک نام دارویست که از هندوستان آورند و آنرا انار دانک نیز گویند …
حالک سر خوانند اناهید با اول مفتوح ستاره زهره را گویند و آنرا ناهید نیز خوانند انبار
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو باشد ظهیر الدین فاریابی گفته ؛ بیک سخن دهن آرزو فروبندی
بیکسی شکم حرص را بینباری ؛ دوم فرو ریختن و دور افتادن خانه و دیوار و امثال آن بود شمس طبسی گفته
زمین گرد از باس گرنیابند آسمان خاکی ؛ در انبار سیل اشک از بن … چنان کش … فغان که
و سرگین و امثال آن باشد که در … ریزند و مزارعان در زمین ریزند که مزروعات را قوت …

برگ را گویند و آنرا آب ابنار نیز خوانند مولوی معنوی گفته • باغ دنیا کتاره کی گردد • آفر آبش بود از انبار
و با اول مکسور مخفف این بار است یعنی این مرتبه سلک طبعم نظم نموده • انبار دلم بخون لبریز در دی ماند • این کار نغز
شعر در جگری ماند • انباز با اول مفتوح شریک باشد انباشتن بمعنی انبار کردن است انباغ با اول مفتوح بنای زده
چون دو زن در نکاح یک شوهر باشد هر دو یکدیگر را انباغ باشند و آنرا انباغ خوانند و بهندی سوت گویند حکیم ناصر خسرو در مذمت
دنیا گفته • زین قحبه گر خواهر او انباغی • هستند درو چهار هم پهلو انبرود با اول مفتوح بنای زده و بای مضموم
و رای مضموم و واو مجهول امرود را گویند صاحب کامل التعبیر گفته • انبرود است مایه زن دی • سال از قید تخت آزادی
انبره با اول مفتوح بنای زده و بای مضموم و بای مختفی موی رخته را گویند عموما و شعر موی رخته را خصوصا خواجه
در صفت خوان فرموده • بر کنار رخوی بستم رسته بادام و پسته • رهست پنداری قطار اشتر استه انبره • و در بعض
فرهنگها بمعنی اشتر ابکش مرقوم است و در عربی شکنبه و درده را گویند انبسته با اول مفتوح بنای زده و بای
مفتوح و سین زده و تای فوقانی و بای مختفی هر چیز بود که زود حل نشود شد باری گفته • چون ز خوناب برغاند است
اثر در جگرم • چون بنبسته بمیرید از چشم ترم انبلا با اول مفتوح بنای زده تمر هندی باشد و آنرا بهندی املی خوانند
ظهیر فاریابی گفته • گر عدو لاف زند تا با تو مجهولی مجتنبی کند • عاقلان دانند هو ر از مارو کنهد از انبلا انبوب
و ... لب ... را گویند و آنرا انبوب نیز نامند انبوده با اول مفتوح بنای زده و بای مضموم و واو معروف ...
... بیت • باغبانی ... می انبود • ... جام کبود • ... رسیده است از زمانه ...
... زده • گفت برای ... در جوانی ... باید بود انبوزن با اول مفتوح بنای زده و بای مضموم
و واو معروف و ذال منقوطه مفتوح بمعنی اصل و آفرینش بود ... گفته • بود ... در خاک ... عاقبت • مجان
... بود ... انبوهیدن با اول مفتوح بنای زده و بای مضموم و واو مجهول و سین مکسور و یای معروف

بمعنی ببو بر آمدن

بایید و بسیار شدن و آن ...

بمعنی ببوید آمدن باشد انبوه با اول مفتوح بنای زده دو معنی دارد اول معروف دوم نام قصبه ایست از مضافات
دیلمان که بر کوهی واقع است و در کنار آن شهر و خراب آنجا که شهر تمام است ... گفته • ...
در باده خوری یاد که انبوه بجوی • ... دیوار و خانه باشد و آنرا انباز نیز گویند و انبه مخفف انبه است
انبوییدن با اول مفتوح بمعنی بوییدن بود حکیم سنایی گفته • ...
انبیر با اول مفتوح بنای زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول کل تر و خشک را گویند و این لغت از ...
دوم بمعنی گرد است انبیره با اول مفتوح بنای زده و بای مکسور و یای معروف و اخفای ها کاهی را گویند که هنگام
پوشش بر بام اندازند که گل و خاک را نگهدارد و در میان دیوار رخنه نیز نهند تا محکم گردد انجیس با اول مفتوح بنای
زده و بای مکسور و یای معروف و سین ... بالاگرده را گویند و آنرا اجاج و جاس نیز نامند انج با اول مفتوح
بنای زده دو معنی دارد اول رخشان باشد دوم بمعنی برون کشیدن بود انجام با اول مفتوح بمعنی آخر باشد
انجخ و انجنخ و انجوخ با اول مفتوح بنای زده و جیم مضموم چین و شکن بود انجخش با اول مفتوح بنای زده و جیم
مفتوح بخای زده بمعنی پرستی بود انجرک با اول مفتوح بنای زده و جیم مکسور و رای مفتوح دو معنی دارد اول
نام ... است شیخ نظامی فرماید • بدست انجرک آرام کردند • ... در جام کردند • دوم ...
... کرده گشت انجوخ با اول مفتوح بنای زده و جیم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی انجخ است که
مرقوم شد دوم آب دهن باشد و آنرا آلتف و تفو نیز گویند ... انجیدن با اول مفتوح بنای زده
و جیم مکسور ... دارد اول ... زدن بود و آنرا ... حجامت ... شیخ نظامی فرماید • دوای درد او انجیدن ...
دم الاخوین ... دوم بمعنی کشیدن آمده ... انجیر و انجیره با اول مفتوح
بنای زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست معروف دوم سوراخ مقعد را گویند حکیم سنایی گفته • ...

کونیا بوخواب از انجیره : و انجرون سوراخ کردن بود و انجر نام جوییست در هری که از میان باغ زارعان بیگذرد
و آنرا الجلیل نیز خوانند بزبان یونانی انجرصبه را گویند و انجزد نام چشمه ایست در چهار فرسنگی یزد که بر سر ره
خراسان واقع است اند با اول مفتوح سه معنی دارد اول عدد دلیست مبهم از سه تا ده و آنرا بتازی بضع و بضعه
خوانند دوم نام درختی است که آنرا مهلب نیز گویند و بتازی سوکی نامند و بیخ آنرا اصل السوس خوانند و در
دوا بکار برند سیم بمعنی کرفتن بود بشکر چنانچه گویند که آنکار چنان است یا چنین اندا با اول مفتوح سه معنی
دارد اول مالیدن کاهگل و کلابه بود بر دیوار و غیره و اندایشکری را گویند که کاه گل و کلابه بمالد دوم بمعنی
عیبست شیخ سعدی گفته : بسیم رضا مغشو اندای کس : چو گفتی با دی بغبو رنگی برس : سیم حوالی را گویند
که غر لبستانها بمردم صالح و متقی نمایند یعنی روبای صالح استاد روده کی راست : با خدا اندود ستم وخشورا
سود آن سرا با هم نمودراند و بتازی شبیم را خوانند انداجه انجولیه را گویند انداز با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول قیاس یاد است دازرقی گفته : جاودان بناد و زیاد آن ملک که مرو اشکر زبعید
مملکتش بی اندازه دوم قصد نمودن و حمله کردن بود اندازه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول بمعنی تخمست انداز است که مرقوم شد دوم قدرت و قوت بود سیم هر چیزرا گویند اندام با اول
مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نظام آمده حکیم سوزنی گفته : چون سخن در نظم لفظ
تو اندام گرفت : بعدم باد درود خصم تو اندام اندام سیم ادب و روش بود عبدالرزاق گفته : هر که
باندام کند بندگی تو : ارشد بدان سر سلطانی بخشش اندام چهارم فضای [illegible] را گویند انداوه اندایه
دو معنی دارد اول دست افزاری که بدان کاه گل را بیندایند و آنرا ماله نیز گویند دوم بمعنی عیبست
و شکایت بود اندحسن با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و حای زده پناه و پشتی بلنو و اندخسیدن بمعنی [illegible]

اندخسواده

اندخسواده بمعنی جای را گویند که بدان پناه برند یا تکیه کنند اندراب با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست
از بدخشان که در پایان کتل هندوکش واقعست حکیم فردوسی گفته : ز غزنین بسوی اندرآب آمدم : ز آسایش
اندر شتاب آمدم اندرخور و اندرخورا و اندرخورد و اندرخورند با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود
حکیم قطران بخشم آورده : اگر بهشت اندرخورند بودی جای : جهان نشین مجلس بودی سپهرش دیوان
اندرز با اول مفتوح بثانی زده بمعنی وصیت و نصیحت آمده حکیم خاقانی فرماید : مرا طبیب دل اندرز کرده
کرده است : که زین سواد بترس از سواد شهر سود اندرزا با اول مفتوح بثانی زده گاو زهره باشد و آن سنگی بود
که در میان زهره گاو متکون بود و در بعضی فرهنگها مرقوم است گفته اند که در شروان گاو بهم رسد و اگر از گاو
واو
هندوستان بهم رسد چون با زهر بود درون و خاصیت و آنرا بتازی حجر البقر خوانند اندرو و اندروا و اندروای
با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نگون و آویخته بود کمال اسمعیل راست : ای که از بهر سوحوالی
اندروایست : یکسر بسوی تراهر دو جهان نیم بهاست : دوم سرگشته و سرگردان را گویند حکیم انوری فرماید : نتوان
گفت که قسام نباشد لیکن : باد حرص نکند همچو خسان اندروای : سیم حاجت و مراد بود و آنرا
درواوه و رواژ و درواه نیز خوانند اندروف با اول مفتوح و رای مضموم و واو معروف اندرویب با اول مضموم
اندوج نام نوعی از جوزش است که پوست بیرون سیاه و درشت گرد است و با خارش بود و آنرا بر بوید
و ایم نوسب نیز گویند و بتازی قوباد و پهلوی دادخوانند فضل الدین کرمانی گفته : هزاره که بود در بیک
همچو جنگ داری در همه اندام اندویب اندرمان با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از سواران تورانست که
در جنگ دوازده رخ بدست گرگین کشته شد اندو با اول مفتوح بمعنی اندرون باشد حکیم فردوسی گفته : از ایشان بکشند
باندوه لشکر که بود از اندرون دلش بلرز اندوختن با اول مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا [illegible] اللغه

والفنجیدن نیز گویند اندیدن باول مفتوح بثانی زده تحتی باشد که از دزدی شنگ گویند اندیله باول مفتوح
بثانی زده ودال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی کرانه که بود که آمده رشید وطواط گفته ؛ هر چند که بود کم
زهجران تو ملکین ؛ اندیکی ز هجران تو شد دیم دگر بار ؛ دوم بمعنی زیرا که و چرا که بود اثیر الدین اخسیکتی راست
. با آنکه من از عشق تو رسوای جهانم ؛ هم راضیم اندیکه تو زیبای جهانی افژ باول وثانی مفتوح بود و زشت را
گویند مولانا محتشم فرموده ؛ بود در کشت باچهره گلنار ؛ ز چه عاشقان افژ کلا اندوب
باول مفتوح باندروب واندوب واندوج و دیروب که مرقوم شد مترادفست افزوز باول مفتوح بثانی
زده و زای منقوط مفتوح و واو مضموم با زهر را گویند افزه باول مفتوح بثانی زده و زای عجمی و های
مختفی نام علامتیست که از دانشگو گویند و بتازی علس و بهندی مسور خوانند الفست باول وثانی و فای
مفتوح بمعنی زیان و نقصان و غبن و خسارت بود مختاری گفته ؛ هر آینه الفست کرده باشد زرنگ
گسی جز بنای بشنای تو باشد معجز ؛ و در عربی بمعنی شنگ و عار باشد الفست باول مفتوح بثانی زده
و فای مفتوح تنیده عنکبوت بود امیر خسرو راست ؛ عنکبوت بالالش بر دل من کرد بر گرد بر تنیده الفست انگ
باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول ظرف آب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا
نصب کنند تا آب از میان آن بگذرد و آنرا کنگ و هنگ نیز گویند دوم نام ولایتیست از هندوستان
انگاردن وانگازیدن وانگاشتن باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی پنداشتن و گمان
بردن بود مولوی معنوی فرماید ؛ زشت باید دید و انگارید خوب ؛ زهر باید خورد و انگارید قند انگاز زده
باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و زای موقوف افسانه باشد حکیم سنائی گفته ؛ بانگ بر داشتم از غایت
دلتنگی عشق گفتم ای عشوه فروشنده انگارده فر انگاره باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول آ معروفست دوم دفتر

وخسارت بود

وحساب بود لبیبی گفته ؛ زان بیش که پیش آمدت آن روز بر از هول ؛ بنشین و تن اندر ده و انگاره به پیش آر
بگسیم گذشته و افسانه باشد انگاره میکنند یعنی سرگذشت میگویند و بزبان هندی اضطراب آشفتن بود انگاز باول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول نام درختی حلبتیست دوم نسناس را گویند و آن حیوانیست شبیه بآدمی
و آنرا دیو مردم نیز نامند و نام قریه ایست از نواحی کاشان که با علف انگشتها دارد انگز باول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مضموم و زای منقوط بیلی باشد که بدان زمین را هموار کنند و بزای عجمی آهنی باشد سرکج که
بدان فیل را نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن بکلک شهرت دارد و بهندی کج باک خوانند حکیم
خاقانی گفته ؛ پیل مستم هر زم از انگز بیا نوبند از انگز ؛ گر بپا سایم دمی هندوستان یاد آورم انگزد باول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و زای عجمی مفتوح و دال انگزه باهای مختفی صمغ درخت انگیاست و آنرا انگوزه
نیز نامند و بتازی حلبتیت و بشیرازی انگشت گنده و بهندی هینگ خوانند حکیم انوری گفته ؛ یکدم ار حالی گنود
حلق خس گر باد کش زهر مار ؛ راست چون دیوی بود کش انگزه در کون کنند انگژوا باول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مکسور و زای عجمی منقوط زده دو معنی دارد اول جای را گویند که بهنگام گوسفند را در آنجا نگاه دارند
دوم جسته میوه را نامند انگشت باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور و شین منقوط زده دو معنی
دارد اول معروفست و آنرا زغال نیز گویند دوم جسته بود انگشتال باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور و شین
منقوط زده و ثای فوقانی مریض را گویند ابو العباس گفته ؛ زغال و مان مراتب نوبت افتادم ؛ بماندم
اینجا بحال دیگر انگشتال انگشتو باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی شین منقوط زده و تای فوقانی مضموم
و واو معروف نانی را گویند که از ریزه کرده با روغن و شیرینی یکجا بمالند و آنرا مالیده و جنگال نیز گویند
انگشتوا باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور و شین منقوط زده و تای فوقانی مضموم نانی باشد که در شکر پر کنند

۲۷ ساوالست افراز هنر آوردن بخش انکامه باول مفتوح بمعنی هنگامه بخش انگران باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی

انکشته با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مکسور وشین منقوطه زده وثای فوقانی وهای مختفی ودر بعضی فرهنگها بکاف
عجمی مکسور ودر بعضی فرهنگها بجای ثا با نوشته اند بزرگواری را گویند که برمایه وبا فروت بود وخدم وتوابع بسیار داشته باشد
انگل انگلا انگول انگور انگیل انگیله با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول حلقه باشد که تکمه را
از میان آن بگذرانند مسعود سعد سلمان گفته ؛ من دریده جیب واندر کردن آن سیمتن ؛ دستها افکنده
در اندام عجم گویی وانگله ؛ واحیانا بعضی شعرا بمعنی تکمه نیز نظم نموده چنانکه اثیر الدین اخسیکتی گفته ؛ بهر آن انگیله زرین
کرفرخ از اختران سازد ؛ لباس عمر او را بر گریبان امان زیبد ؛ دوم کسی را گویند که صحبت او مکروه طبع باشد
واو در اختلاط نهایت بیلانی وابرام نماید شرف شفروه گفته ؛ ای بحر کران اخلاق وقت سفر تست
وی صبر انگیلیت شده وقت ظفر آمد انگلیون با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح بلام زده ویای
تحتانی مضموم وواو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند مولوی معنوی گفته ؛ او بیاده میکرد با نفت برانز
بر انگلیون وزنار نمازش ؛ دوم نام کتابیست که مانی نقاش تصویرها ونقشهای کلیمی وخطای وگره بندیها
وانواع صنایع وبدایع که خود اختراع کرده دران ثبت نموده رشید وطواط نموده ؛ ز نقشهای بدیع
زنگهای غریبه صحیفهای چین شده چو صحف انگلیون ؛ در هر جا که با نام حضرت عیسی علیه السلام ونصرانی وچلیپا
وزنار وامثال آن مذکور شود بمعنی انجیل است وهر جا که با نقش ونگار وگل ولاله ورنگها مذکور شود بمعنی
کتاب مانیست وآنرا ارژنگ وارزنگ وارجنگ نیز گویند سیم دیبای بود هفت رنگ که جمیع رنگها دروظاهر بود
ستود ذو الفقار شروانی گفته ؛ فرمان کرد بصبح تو نگار سحرگهم ؛ زنگار رنگ شد وگار رنگ انگلیون انگیختن با اول
مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مکسور ویای مجهول بمعنی برشورانیدن باشد وبمعنی بلند ساختن وپیدا کردن و
برکشیدن ودود کردن نیز آمده شیخ سعدی گفته ؛ غوغای مردان این مرز بوم ؛ برانگیختم خاطر از شام وروم

انوبا با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف ویای تحتانی کاسه باشد ودر بعضی فرهنگها مرقوم است که کاه زبانش
تلخ را خوانند انوشا انوشه با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول مذهب گبر را گویند انوشه با اول مفتوح وثانی
مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی خوش وخوشی آمده حکیم اسدی راست ؛ انوشه کسی کو نکو نام مرد ؛ چو زی در بستانام
نیکو برد ؛ دوم شراب را گویند سیم نام پادشاه بود که بوده چهارم پادشاه نو جوان را گویند انوشیروان با اول مفتوح و
ثانی مضموم وواو مجهول وهمزه مکسوره ویای معروف نام نوشیروان باشد انیران با اول مفتوح وثانی مکسور
ویای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که نکاح بدست اوست وتدبیر ومصالحی که در روز انیران
واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز سی ام است از هر ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن وپوشیدن
حکیم فردوسی گفته ؛ خجسته جشن انیران تو ؛ بشادی جوانان وپیران تو انیژ با اول وثانی مکسور ویای معروف
وزای عجمی دارویست که به بو مادران مشهور است انیسان انیسون با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف بمعنی
خلاف ودروغ وبیهوده بود مولانا عبد الرحمن جامی گفته ؛ درد تو که بود که بخیس اجابت ؛ ای یار انیس
از تو انیسون نبود ؛ ونیز بلغت یونانی انیسون را از زبان رومی است **فصل باء** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول باغ وزمانیست را گویند وبعضی زمین را نیز گفته اند دوم میوه ایست ریزه که دراندرون آن
هسته‌کی باشد ومردم آنرا بخورند وآنرا اوج نیز خوانند وبا اول مضموم دو معنی دارد اول بنج ویا بانک [illegible]
جغد را گویند دوم سوراخ مقعد را گویند وآنرا بتازی است [illegible] گویند باباغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه
خام بود مولوی معنوی راست ؛ حلقه باشد از باغ بی با فنا ؛ [illegible] نسبت بباغ ؛ دوم خوابیده ودیر را گویند
منصور شیرازی نظم نموده ؛ ضمیر چون بود آن بلبلی گاه بیان ؛ به پیش او بود ابکم زبان تیغ بباغ ؛ سیم جوجه

و آنرا ابتدای فوتنه و بنا از حجره و بعضی موسوم است کوشید حکیم انوری گفته : بوده بنس بده سال بنابخ زن من
حلب بل
کد شدای طلب فوائش مرا کند با تو بنادر با اول مضموم دبنل باشد بند با اول مفتوح بنانی زده بیست معنی دارد
اول مفصل عضو را گویند دوم زنجیری باشد که برپای مجرمان و دیو انگان نهند سیم تنگه باشد از آهن کر استوار
و تخته در دوکشتی و امثال آن بزنند مولوی معنوی گفته : طبع خواهد تا کند از طبع کین : عقل بر نفس است بند
آهنین چهارم قفل را نامند پنجم مکر و حیله باشد حکیم فردوسی گفته : نهادم بر اتام دستان زند که با تو بید و کرده دستان و بند
ششم عهد و پیمان بود همو گوید : ز بیژن بند و سوگند و ایمان تو : همی نگذرم من ز پیمان تو هفتم غم و غصه باشد
هم گوید : بیامد چنین تا لب هیرمند : همه لب پر از باد و دل پر ز بند هشتم گره و عقده را گویند نهم سد را باشد
که در پیش آب بندند دهم خیال و مقام بود و فلان در بند سفر است یا در بند آزار فلان است یعنی در خیال سفر است
و در مقام آزار است یازدهم کمربند و میان بند بود و دوازدهم بند قبای یکتهی بود امیر خسرو فرماید :
زنهار کزان بند قبا چست هیچ بود : کز ناز کسی پنجه برآرد برآید سیزدهم ریسمان و طناب را گویند
مولوی معنوی فرماید : باز فرزند گچت عشق از در و دیوار من : باز بدرید بند اشتر کین دار من چهاردهم
بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت که بر یک قافیه باشد بقافیه دیگر بیاورند پانزدهم
گرو و رهن را گویند شانزدهم حیله کشتی گیری باشد هفدهم جفت گاو را نامند بجهت زراعت دار با هم ببندند
هژدهم گرفتن پرده باشد از دانه الوربستم بند کارد و شمشیر و امثال آن بود بندار با اول مضموم
بثانی زده کیر دار و صاحب ملک است و تحمل را گویند حکیم اسدی گفته : برسر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد
جز علی گنجور نبود جز علی بندار نیست بند بست با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم چیره باشد بندر با اول مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح راء زده از آنی منقوط جوال دوز را گویند بندوان با اول مفتوح بثانی زده و دال موقوف و واو مضموم بنیزی باشد که در ایشل

آب به بستند

آب به بستند ناست درود کی گفته : آب کرچه کنرک تیز و کند : بند روغ باز شسته باشد بفکند بند شهریار
با اول مفتوح بثانی زده نام نوایست از موسیقی بندمه و بندیعه با اول مفتوح بکمه باشد که در گریبان جامه بند
و آنرا گوی گریبان نیز گویند بنبک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام میوه ایست جنگلی و آنرا ابن نیز خوا
نند دوم نوعی از قماش بود که بر هم آن اطلس شد و برآن گلهای زربفت بود مولانا ظهوری
گفته : زجامه خانه عشق تو اطلسی کرده بود : خجل ز رخ تو گلگون شکسته کرده ما را بنج با اول مضموم و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول مصغر بن باشد یعنی درخت کوچک دوم بنیاد را گویند یکبار فلان را بن و بنج کنی
بنیاد فلان را بن و بنج بنکاو بنکه با اول مضموم جایی را گویند که در درختان جا نهند بنکران با اول مضموم بثانی
زده و کاف مفتوح بر لبی باشد که بنه و بیک بر بیان شده باشد و آنرا بکران نیز خوانند مولوی معنوی گوید
تا ز بسیاری آن زر لشکرند : بنکران بی جنس آن معدن زنند بنکره با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مضموم ز کری باشد که در محل خواب کودکان بکوبند تا بخوابند و آنرا نانو نیز گویند حکیم ناصر
خسرو گفته : تو تحفه خوش ای پسر چرخ در روز نشیب هوا همی کند بالینت بنکره : و با اول مکسور ریسمانی
باشد که در چین بستن زبان بروک به پیچند و آنرا قرمرک نیز خوانند بنکشتن با اول مضموم بثانی زده
و کاف عجمی مضموم بمعنی تا جابیدن و فرو بردن بود و آنرا او باریدن گویند و بتازی بلع خوانند بنگلک
با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی و لام مفتوح نام میوه ایست ریزه که مغزی دارد که بخورد اشتها و تر کالک
نیز خوانند بنلاد با اول مضموم بثانی زده بنوره با اول و ثانی مفتوح بواو زده و را در تای تحتانی
بنای دیوار بود بدیع سیفی گفته : توصیه آن سرا چی که باشد ز نقاشی سقف و زرد آتش بنوره
بنوماش با اول و ثانی مضموم و واو معروف ماش باشد بنه با اول مضموم و های مختفی دو معنی دارد

اول رفت و اسباب خانه باشد خواجه حسین ثنائی راست ای خضر زاد رهی تا بجز اسباب ابوم بنه آتش زنم و بجو
فور بستان بروم دوم بمعنی پنج و پنیاد آمده حکیم ناصر خسرو گفته از نام بد دارش برکشی بابار بد از بنه بپیوند بنیز
با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه دو معنی دارد اول بمعنی برآسوده حکیم ازرق گفته دو سیم نا کرده گم
تن بنیز خان باک نا بدم کرو بود کهنه بهش دوم بمعنی نیز آمده حکیم قطران گفته اگر باز آیدم دلبر نشسته سیم نیز از دل
دگر باز آیدم جانان ببیند لیسم نیز از جان سیم بمعنی زود باشد حکیم فردوسی گفته بهرام و از خواهش چند چیز
فرستاد نزدیک خسرو بنیز بنیلا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف گز را گویند و آن نوعی از ابریشم فرومایه

فصل بای تحتانی بنام با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان بود کمال اسمعیل گفته با کار مجلس خلوت
لب گفتگوی بنام بنجو سیم دوم تعویذ چشم زخم را گویند و آنرا چشم بنام نیز گویند سیم بادگیر جامه چهار گوشه
که دو گوشه آنرا بندی بسته دارد دیشبان آنرا در حین خواندن زند و دو دستار بر دهان بندند بنانا با اول
و چهارم مفتوح صنع باشد بنبه برو بنبه دزد و بنبه زن حلاج را نامند حکیم نزاری گفته ستر انا الحق نبود
در هر سر ار بنبه زن لایق حلاج بود مرتبه دار عشق بنجاهه مدت اعتکاف بعضی بود چون چله اهل
اسلام بنج پایک و بنج پایه دو معنی دارد اول جانوری بود که هم در آب و هم در خشکی تعیش کند
و آنرا بعربی سرطان خوانند دوم برج سرطان را نامند بنجک با اول مضموم و ثانی زده و جیم مفتوح بندکا
با اول مفتوح کلوله پنبه حلاج را گویند و آنرا باغنده و باغنده و بغنده و بنده و بندکش و کاله نیز گویند حکیم روحانی
گفته یکی از بنده بجک ستان و بنبه فروش کرانش کاو رنامه است نام او عنوان بنجنکشت دو
معنی دارد اول نباتی است که درخت آن که در کنار رودخانها روید و برگ آن چون برگ بید آنه بود
و آنرا بتازی ذو خمسة اوراق و ذو خمسة اصابع خوانند یوسف طبیب گفته کند چون دو بنجنکشت را از

زیر خود کند

بزیر خود کنند گم شدن خوتش را ذکر مردش کند بزیر خود دود بر و انگیزد زور نوتش را دوم نام
موضعیست قریب ببلاغ تبریز بنجویش نام معجونیست که مرکبست از پنج جزو و کرابیه تقویت
دل استعمال کنند و فنجنوش معرب آنست حکیم خاقانی گفته در جاروی فقر و تار زدی در دق
دل را به بنجوش سلامت کنی دوا بنجه با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از رقص باشد که جمعی دست
هم را گرفته برقصند و بعربی فرج خوانند والله اعلم بنجه و بنجاره خمسه متحیره را گویند یعنی زحل زهره و
مریخ و مشتری خلیل بدیع سبلی گفته از بحر را دلیست چندین باره بنجاره تو تم ز بنجم یعنی ره بنجه در بیله
خمسه مسترقه را گویند بنجه کربه بید مشک را گویند بنجوده با اول مفتوح و ثانی زده و جیم موقوف
و یای تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح و اظهار های ملفوظ عشر باشد و بیهوده عشر را گو
یند بند با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد دوم علیواز را گویند و آنرا
زغن و خاد نیز نامند حکیم سوزنی گفته بند را فراهم آید بد بیداند رهوا از بر کاخ همایونت آر بود
برواز بینند و با اول مضموم کلوله پنبه محلوج را گویند و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی
مقعد خوانند بنددا با اول مکسور بمعنی تکبر بود و امر هست از بنیدنشتن بنحفش یعنی پنه
گشت که مرقوم شد بنز با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه واقف و با نوعی از رقص بود و آنرا
بنجه نیز خوانند فرج معرب آنست بنک با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول خوشه خرما بود
دوم چوب را گویند سیم در بیه را گویند چهارم وقت بام است که آنرا بتازی صبح خوانند این سخن
را از کتاب زند نوشته اند و با اول مکسور بنگیخش باشد ده هزار بخشش شعار فروزی و کاسه
سفینه یا روینه گویند که در تک آن سوراخ تنگی باشد چنانکه چون آن کاسه را در روی آب

نهد یک پینک ... بکند و بر شود در ته نشیند بکان خوانند و فتحانه معرب آنست و آنرا تشت
و سبو نیز گویند مولوی معنوی گفته : تو نیم کاره کرد بستان بند : سر کوفته و حلق بکان
می بندد بیولک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گیاهیست سرخ رنگ که هنگام آفتاب
بسمت آن پس رسد بشکفد و آنرا تو له و نان کلاغ نیز خوانند گویند عبادی و بنا زی خبازی
و ملوکیه خوانند **فصل تای فوقانی با نون** **آسان** آسوده را گویند **تناور** با اول مفتوح تنومند را گویند
شیخ سعدی گفته : چو بیرون گذشت در شود دنچه سال : بر پنج روزه بنا لاش زد و قطعین **تبنک تبنیک**
با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول دهلک باشد که بازی گران و مسخرگان دارند که در بازی و رقص
نوازند مقصود حمزه گفته **بیت** می زنند تبنکی و بلبان هم شب : اسب آنکه زدن بر سر میدان تبنک
دوم جناغ زین باشد **تنبل** با اول مفتوح و ثانی زده کاهل و بیکار را گویند و آنرا تنبل نیز خوانند و با
اول مضموم مکر و حیله و جادوی باشد کمال اسمعیل گفته **بیت** در کنج خانه نشست بدیوار داد پشت
تر خشک زاهدیست که از رق تنبل است **تنبلیت** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح
و لام مکسور و یای معروف باری اندک بود که بر زیر بار بزرگ بندند و آنرا تبلیت نیز خوانند
و در بعضی فرهنگها بمعنی تنک و بار مرقوم است **تنبوک** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم
دو معنی دارد اول کدو باشد و آنرا الیزم نیز خوانند ابو الفرج رونی راست **بیت**
کمان رستم و دستان بسختی آنکه از تنبوک بزم شهریار است دوم جناغ زین را خوانند **تنبول**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول برگی باشد بمقدار کف دست که در هندوستان با آهک و فوفل بخورند
و آنرا تانبول و تامول و پان نیز خوانند شیخ آذری نظم فرموده **بیت** برگ تنبول خاص هندوستان

بوزه آهو مغبچه ترکستان : دوم کمان لرزم را گویند سیم نام قلعه ایست از هندوستان که برزن تنبود
اشتهار دارد **تنبند** با اول مفتوح چوب کنده بزرگ باشد که در پس در نهند تا محکم شود و آنرا کلندر
و کلندره نیز خوانند امیر خسرو گفته : زلف مشکین دان رو بادی مشک : بسته کرد تا یک تخته در **تنتال**
با اول مفتوح نام پادشاهی بوده و نام مردی **تنجیده** با اول مفتوح بمعنی درهم کشیده بود و آنرا ترنجیده نیز
خوانند **تند** با اول مضموم پنج معنی دارد اول مرادف تیز باشد دوم خشم و خشمگین را گویند سیم دیوار را گویند
مولوی معنوی در حکایت حیثه از باد نزد سلیمان علیه السلام و امر کردن سلیمان دیو را بطلب باد فرموده
بانگ زد آن تند کای باد صبا : پیشه افغان کرد از ظلمت بیا : چهارم سر کوه بود و آنرا چکاد و چکاده نیز گویند
حکیم فردوسی گفته : تو باشی بر آن کوه بالای تند : ز ایران و لشکر مشو هیچ کند : پنجم بمعنی بلند و بلندی بود استاد
فرخی گفته : گهی شکار درو دارد و بیرون : ز کوه تند بلنگ و ز آب ژرف نهنگ **تندبور** با اول مضموم
و ثانی زده و دال موقوف و بای مضموم و واو مجهول برجستن باشد **تندر** با اول مضموم و ثانی زده و دال مفتوح
تندره با اول مضموم رعد باشد منوچهری راست : فروختی برکشیدی تندر را تندره : کو موی مردمان کردی
چو سوزن **تندس تندسه تندیس تندیسه** با اول مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و آن مرکبست
از تن و دیس و دیس که بمعنی مانند است معروف است : بیاراست آنرا بر پیکران : بانشکال تندیسه پیکران
تندو با اول مفتوح و ثانی زده عنکبوت باشد آنرا تندو و جولاهه و جولاه و کارتنک و کرتینه و دیو پا نیز خوانند
شمس فخری راست : شهای عنقای قاف فتح و نصرت : بود بر طاق ایوان تو تندو **تندو فوند**
با اول مضموم و ثانی زده بمعنی تار و مار آمده شمس فخری راست : از مهر و فنا کنند تار و مار : واز تند
باد قهر اجل کله تندو فوند **تندره** با اول مضموم غنچه مانندی بود که از درخت سر زند و برگ از میان آن

برآید و سر برزدن آنرا تنسدیدن گویند تنسته با اول و ثانی مفتوح بافتهٔ عنکبوت را گویند تنسخ با اول
مفتوح بثانی زده و سین مضموم و خا جزیرا گویند که بس نادره و بی مثل بود و در نهایت نفاست
نفاست باشد ابن یمین گفته: گاه مهرم کین نماید گاه صلح آید بجنگ: دور باد از چشم بد زان گیسوهای
تنسخش و تنسوق مورد است تنگار با اول مفتوح بثانی زده داروی باشد که بدان زر و نقره و امثال
آنرا بهم پیوند نمایند و آنرا گفشیر نیز خوانند و بهندی سهاگ گویند تنگ با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف
دوم بیگانک بار باشد حکیم انوری گفته: منصب و مطلب که هر کجا هست: هر فرواری ازین دو تنگ است
سیم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان و مصوران و صورتگران اظهار صنعت خود بران کنند خصوصا
ونگار نامه مانی را خوانند خصوصا و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند مختار نظم نموده: گرفته آن ابرج
آن قیمت زبان از مدح تو: گر تنگ از خامهٔ مانی و پوپ ارزنده آرزه: چهارم نوار پهنی یا دوالی بود که بدان
زین را بر پشت اسب و بار بر ستوران محکم سازند پنجم درّه کوه را نامند ششم بمعنی نزدیک است
شیخ نظامی گفته: در آورد لشکر بیکبار تنگ: بر آراسته یکبیک ساز جنگ: هفتم نایاب و عدیم المثال بود
خواجو کرمانی از زبان معشوق گوید: مبر نام دل گرچه از تنگ نیست: که این جنس در ملک ما تنگ نیست هشتم
بمعنی ستوه بود قرار کسائی گفته: تنگ آمده ام ز خون دل خوردن خویش: من نیز چو آن دوست گشتم
دشمن خویش: نهم نام ولایتی است از بدخشان قریب بدره که آن هم ولایتیست آنجا و مردم تنگ و دره
بخوش ستهار تمام دارند خواجه سلمان ساوجی گفته: گل فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال: ترک تنگی نشنیدیم
بدین گیسو و شنگ: دهم نیز عصاری بود شیخ سودان در هجا گفته: گیسوه کهنه عا داره: چون تنگان عصاری
و با اول مضموم کوزه بلند سر تنگ و کوتاه گردن و با اول مکسور منقار مرغ را گویند تنگبار با اول مفتوح دو معنی دارد اول

نامی است از نامهای باری تعالی جل جلاله شیخ نظامی فرماید: بود تو از حضرت تنگبار: کند بیکران دراک سنگسار
دوم کسی را گویند که مردم به دشوار نزد او بار یابند سیف اسفرنگی گفته: در پردهٔ وصل عاشق از آنه در گاه خیال
تنگبار است تنگلیز با اول مفتوح و ثانی مضموم بکاف زده و یای مکسور و زای منقوطه نوعی از غربال باشد
که آنرا از مو بافند و چیزیرا که خواهند تنگ و نازک شود بدان بیزند تنگر تنگس با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مکسور و رای منقوطه و سین نام درختی است که خارهای تیز بسیار دارد و گل آن برنگ گل کاسنی است و آتش
آن بسیار تند و تیز بود تنگلوش تنگلوشا با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول کتابی بود
که لوشای حکیم صورتها و نقشها از اسلیم و غیر صنایع که خود اختراع نموده بود در ان ثبت نموده و این کتاب
در برابر ارتنگ و انگلیون مانیست و همچنانکه مانی در چین سرآمد این فن بوده او نیز در روم سرآمد بود
چنانکه کارخانهٔ چینی را ارتنگ گویند روم را تنگلوشا خوانند حکیم خاقانی گفته: بنام قیصران سازم تصانیف
به از ارتنگ چین و تنگلوشا ده: دوم نام حکیمی بود تنگو با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول
نام پادشاه ختا و ختن بود خواجه عمید لوبکی راست: با ملک قدیم تو چه کسری و چه قیصر: در پیش قضای تو چه خاقان
چه تنگو تنه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی تن و دست که بر قوم کنند آغاجی گفته: از باریکی و سستی
هر دو پایم: تو گوی تنگ نار دو تارست: دوم کاهل و تنبل را گویند تنو با اول و ثانی مفتوح بمعنی تنه و دست
که بر قوم کنند امیر معزی فرماید: تنو دور بنا بهست پیوسته که کنند: اگر قاره سازم ز تار تنیده: تنودی با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی تنیدن و کشیدن بود تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی
دارد اول تنور را گویند دوم نوعی از سلاح باشد چون جوشن اما قبهٔ آن از قبهٔ جوشن درازتر بود سیم جلودان
بود و آنرا اخیر و کرنگ نیز خوانند حکیم اسدی گفته: بیت: هزار از دلیران جوینده کین: بگردش تنوره دو رند

چهارم پوستیرا گویند که قلندران آنرا چو لنگ بر میان بندند و آنرا لنگ نیز خوانند پنجم کویست که در جنب
آسیاب سازند و چون آب به تندی دران کو برید بر پرهای آسیاب نخورد آسیا برا نکردانند ششم
کردگشتن و چرخ زدن در هوا تنوزه با اول مفتوح و نای مضموم و واو مجهول و زای منقوط شکافته و چاک
زده را گویند و تنوز بمعنی چاک و شکاف آمده حکیم خاقانی فرماید بیت برتن رخنه رخنه جامه عیدی
وز عام دل ستان کلاه تنوزه تنم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست و آنرا تن نیز گویند
دوم تنیده یافتن شیخ نظامی گفته بیت چند بری چون مگس از بهر قوت در دهن این تنه عنکبوت
تنیدن با اول مفتوح و نای مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خاموشی بودنست و آنرا تن
زدن نیز خوانند فصل جیم جیم جن با اول مفتوح بمعنی جانب و طوف آمده حکیم فردوسی گفته
بریده تنش از این جن سوار گذشت که از زید از و سر به بوم و دشت و با اول مضموم در عربی دفن کردن
باشند و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول پری باشند دوم دل باشند سیم بمعنی بخت آمده چهارم
نوا بود جناب با اول مفتوح گرویست که بجناغ اشتهار دارد حکیم خاقانی گفته بیت دیدمرا
صبح بادم از هر دو کون عشق نهاده گرو فقر کشیده جناب و در عربی درگاه و آستانرا گویند
گرداگرد سرا و کناره و گوشه را نیز گویند و با اول مکسور هم در عربی ریسمان را گویند که در گردن اسب
چاروا کرده باشند جنابه با اول مضموم هر یک از دو کودک را گویند که به یکبار از مادر متولد شده
باشند و آنرا بتازی توام خوانند حکیم خاقانی گفته دولت و ملت جنابه زاد خور جرا عادت نحلت
یکانه زاد صفاهان جناغ با اول مفتوح بمعنی جنابست که مرقوم شد و با اول مضموم دامن زین را گویند
و آنرا بتازی یوش خوانند کمال اسمعیل در صفت اسب خود فرموده مصرع دروی رشته

جزکنده بوست بروی نمانده جزکجناغ جنج با اول مفتوح و نای زده آواز و فریاد کاو را گویند جند
با اول مفتوح و نای زده نام شهریست از ماوراءالنهر حکیم انوری گفته تو گر در حفظ ایزدی چه تفاوت مرز تعویذ اهل
جند و خجند جند رخانه با اول مفتوح و نای زده و دال مفتوح و رای زده خانه را گویند که دران رخوت خانه
بگذارند و آنرا اوستاخانه نیز گویند جندل با اول مفتوح و نای زده یکی از نزدیکان فریدون بوده و در عربی
سنگ را گویند فصل جیم عجمی چناب با اول مفتوح دو معنی دارد اول طپیچه باشد و آنرا با در لیه خمیر نیز
گویند یعنی الوتین بینیا بوری راست جز برد در چناب تو نرم خمیر نشده گر نیخ در دهان کنم چو سبچون چناب
دوم نام رودیست از ولایت پنجاب که آب بسیار لطیف و خوشگوار بود چناچن با هر دو جیم عجمی
آواز صدای تیر را گویند که از پی هم بیندازند و آنرا شناشاس نیز گویند شیخ نظامی گفته زبس چاچن که
آمد ز تیر کلف گشت ورز از جوشن و تیر چنان هی با اول و های مفتوح جامع مقامات شیخ الاسلام میفرماید
که این کلمه آفرینست که هر نیکی را در ضمن هست یعنی صفت نتوان کرد از غایت نیکوئی چنبا با اول مضموم
و نای زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول خیر کردن و بر جستن باشد دوم سنگ آهن ربا بود و آنرا بتازی
مقناطیس خوانند چنبور با اول مضموم و نای زده و بای مضموم و واو معروف طنابی باشد که بر گوشه
لجام اسب و زمام شتر بندند و آنرا بتازی مقود خوانند چنبه با اول مضموم و نای زده و بای مفتوح
هر چوب کنده را گویند که چون چوبی که در لیس دو زنند و چوبی که گازران برز بر آن جامه شویند و چوب دستی که چاروا
داران در دست گیرند طیبی گفته دهد آنش بگاز و دیده بانکشت بهلو ببوس بر چخ چنبل با اول مضموم و نای
زده و بای مضموم گدای باشد و چنبل گدای را گویند حکیم سنائی گفته از با چو دو چو منبلیان مست مجرد
سبیل چنبلیان چنبلیدن با اول مضموم در هر دو معنی با جستن مرادفست یعنی خیز کردن و گریختن مولوی معنوی

بمعنی چرخ کردن گفته؛ حلقه حلقه بر دور رقص کنان دست زنان؛ سوی چنبیدن هر یک کرشم بسته تو چند
بمعنی هر چند آمده چندان و چندال و چندن با اول مفتوح صندل باشد حکیم سوزنی گفته؛ هست بر ابلهان ز چندان
تقم منقار و پا؛ بس چرا آبنوسی هر دو بر ابلهان چه؛ حکیم خاقانی گفته؛ درو رنگ بوی دم دم بسم کرده ودم
ارقم بسم کرباک چندن در آوردم؛ چندر با اول مضموم بتازی زده چغندر باشد و آنرا چکندر نیز خوانند بسحاق اطعمه
گفته؛ هرگز نشنیده ام که آشی؛ خوش بوجود چندر آرد؛ چنغوب با اول مفتوح بتازی زده بمعنی چغبت است
که مرقوم شد؛ چنگ با اول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده و منحنی بود و آنرا چفته و کلاج نیز نامند دوم
قلاب را گویند عموماً و قلابی را که فیل بدان بندکنند و نگاه دارند خصوصاً و آنرا چنگل هم خوانند امیر خسرو گفته
قوی ضعیف نوازی که بسته از امرش؛ ببانگ چنگ کوش فیل بحجوار است؛ سیم چنگال که چهارم سازیست
معروف این چهار معنی را حکیم سوزنی گفته؛ بران چنگ پشت و چو ان ان چنگ زلف؛ در چنگ جام باده
در گوش بانگ چنگ؛ پنجم نام نگارنامه مانیست و آنرا ارچنگ و ارژنگ و ارتنگ و انگلیون نیز نامند
حکیم سنائی گفته؛ ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ؛ تا بخدمت نزنی ونکنی پشت چو چنگ؛ ششم نگار را
گویند و انکسی بود که دستش از کار مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول سخن و گفتار بود دوم دانه
برچیدن مرغ باشد و با اول مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آن بود؛ چنگار با اول مفتوح
بتازی زده و کاف عجمی خرچنگ را گویند؛ چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم
نانی باشد که با روغن و شکر بهم مالند و آنرا مالیده نیز گویند؛ چنگال خوست بمعنی اخر چنگال؛ چنگش با اول
مکسور بتازی زده و کاف عجمی مکسور و شین منقوطه نام یکی از سپاهیان توران است که بیاری افراسیاب آمده
بود و بردست رستم کشته شد؛ چنگل با اول مفتوح بتازی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال؛ چنگلاک با اول

مضموم بتازی زده

مضموم بتازی زده و کاف عجمی موقوف علیحده باشد؛ چنگلوک با اول مفتوح بتازی زده و کاف عجمی موقوف و لام مضموم
و واو مجهول آدمی و حیوانی باشد که دست و پا بلنگ و ناراست باشد مولوی معنوی گفته؛ چنگلوکی بعقد شکلی او شب
سوی او میغزد او درای طلب؛ چنگله با اول مفتوح بتازی زده و کاف عجمی مضموم و های مختفی دو معنی دارد اول ساز یکه
که چنگ گشته باشد دوم پنجه مردم و جانوران پرنده باشد کنایه قلاب را مانند؛ چنو با اول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی
چون او باشد حکیم خاقانی فرماید؛ تا مادر جهان در حرکت است؛ هرگز خلف چنو نزاده است؛ چنه با اول مفتوح فک اسفل باشد
و آنرا چانه و زنخدان نیز خوانند و با اول مکسور دانه باشد مطلقا دیگر که مرغان کشند و آنرا چینه نیز گویند
حکیم ناصر خسرو گفته؛ بخت چو بر دام او بر چینه نظر افکند؛ بخت آنگه مار وکی رگ انجیل؛ چنیده با اول و ثانی مکسور
و یای معروف بمعنی چیده آمده و مثال آن در ذیل لغت چیده باید جست؛ فصل خا؛ خاخ با اول مفتوح خانه را
خوانند و آنرا اخانه و خون نیز خوانند و خانه باد گیر دارد از انجاست که باد خن خوانند و آتش گاه حمام را گلخن امام
فخر رازی گفته؛ چون نقش آتش افتد و از خن مشرق؛ در آتش زلف [illegible] از گل یاسمین؛ خبال با اول مضموم
گرفته گشتن کلو بود [illegible] و خون و خناق معروفست؛ خب با اول مضموم خم باشد [illegible] اوحدی گفته
میفروشان کو است هر چه دارم؛ عمر [illegible] کشت و هنوز در قمارم؛ خبابیدن با اول مفتوح [illegible]
سخنی گوید با حرکتی کند و دیگری از روی مسخره و طنز تقلید او کند و آنرا افعانیدن نیز خوانند و در [illegible] از واو چیدن
خبره با اول مضموم بتازی زده و بای مضموم کوچک سر سنگ را گویند شیخ نظامی گفته؛ خاک در این خبره غم [illegible] است
ز نکو [illegible] ازرق ماتم چرا است؛ خبند با اول مضموم بتازی زده دو معنی دارد اول بر هم زدن دست باشد با صوت [illegible]
کاصوا کنند و آنرا افک نیز خوانند مولوی معنوی گفته؛ ای خواجه سر [illegible] عاشقان؛ خنک زدی مست و [illegible]
کشتی [illegible] باحزانه دوم جایی باشد در کشتی که فقرا و مساکین بوشند؛ خبه با اول مفتوح بتازی زده آنرا گویند

که در باغ انگور در میان رزها تا کی زمین را جزر نشود و گو کنند و کنار آن را بلند سازند و زمین بلندی تا بلندی دیگر چوب
اندازند تا تاک بر آن پهن شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ که شراب [illegible] گوید [illegible]
برهمت [illegible] بر کشتهای [illegible] دوم گنبد [illegible] بود خنبیدن با اول مضموم بمعنی خمیدن است که
مرقوم شد خنج با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید [illegible] بهر بابی است مادر گنج
[illegible] دوم ناز [illegible] سوم [illegible] چهارم بمعنی ضایع و باطل آمده خنجد با اول مفتوح
بثانی زده و جیم مفتوح [illegible] را گویند هندو شاه نظم نموده بوستان بعد از [illegible] گل سوری [illegible] آید
ز خنجک و با اول مضموم در [illegible] و با اول مکسور نام جائی است [illegible] خنجه با اول مفتوح بثانی
زده آوازی باشد که در میان شربت بسبب ازدیاد لذت هنگام نفس زدن از بینی بر آید خنجیر با اول مکسور بثانی
زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول [illegible] حکیم اسدی گفته [illegible] همه دشت
خنجیر و خنجر [illegible] دوم بوی [illegible] بود که از پیه و استخوان و پشم سوخته و چراغ مرده و امثال آن بر آید ظهیر فاریابی گفته
ز باد [illegible] کردن همی بر آن [illegible] زلف [illegible] از خنجیر [illegible] خندستان
[illegible] را گویند خنده خریش خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل [illegible] گفته
[illegible] خنده خریش خنشان با اول مضموم بمعنی مبارک
[illegible] گفته باد بر تو مبارک و خنشان [illegible] خنک با اول و ثانی مضموم
دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خوش آمده و خنکا بمعنی خوش آمده مولوی معنوی گفته خنک آن قمار
بازی که بباخت هر چه بودش [illegible] و با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی دو معنی
دارد اول [illegible] دوم [illegible] و با اول مکسور بثانی زده هر چیز سفید را گویند [illegible]

سفید را [illegible]

سفید را گویند خصوصاً خنکا بت نام معشوق [illegible] و شرح آن در ذیل لغت [illegible] مرقوم شد
حکیم خاقانی گفته [illegible] خنکار با اول مکسور دو معنی
دارد اول کسی را گویند که موی سر او تمام سفید شده باشد حکیم قطران گفته [illegible]
[illegible] دوم [illegible] را گویند که [illegible] حکیم [illegible] گفته [illegible]
[illegible] خنکل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح [illegible]
[illegible] خنوز با اول مفتوح بثانی مضموم و واو معروف [illegible] حکیم سنائی گفته [illegible] دشمن و
دوست [illegible] خنب با اول مضموم بثانی زده [illegible]
[illegible] در بزم تو که مجمع شاهان عالم است [illegible]
خنید و خنیده با اول مفتوح بثانی مکسور و یای معروف مشهور را گویند شیخ نظامی گفته این پرده [illegible]
[illegible] خنیده [illegible] و با اول مضموم [illegible] حکیم اسدی [illegible] خنیده [illegible]
[illegible] و با اول مکسور بمعنی [illegible] آمده [illegible] گفته [illegible]
[illegible] خنیدیم با اول مضموم نوعی از لباس است [illegible]
خنیور با اول مفتوح بثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح [illegible]
حکیم اسدی گفته [illegible]
و جیم [illegible] مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح و دال و الله اعلم فصل دال و نون با اول مفتوح [illegible] را گویند
[illegible] و [illegible] را گویند دنبل با اول مفتوح
[illegible] را گویند و با اول مضموم معروفست دنباوند با اول مفتوح بثانی زده کوهی است [illegible]

کشنهاد دارد دنبر با اول مضموم بثانی زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی گویند که نام کوهیست
که در راه کشمیر واقع است و به عجم کشنهاد دارد دند با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول استخوان پهلو را گویند
مختاری است ٭ بجای سینه دهان و بجای چشم گردن ٭ بجای دندانش ما دگر بجای کتف ٭ دوم فقیر بی چیز را
گویند حکیم سوزنی گفته ٭ بعون الله معروف مشهور بدعوانان بقلاشی و دندی ٭ سیم دندان بود چهارم
ابله و نادان و بی باک و خود کام را گویند شمس فخری گفته ٭ در اصابت بنزد فکرت خود ٭ عقل مخطی شناس
عاقل دند ٭ پنجم دزد و بی دیانت بود ششم فراز را نامند که شعر بافان دارند و آن چوبی است دندانه دار
بجز حرف قاشی کرمی بافند از جره جولاه تارها بگذارند مختفی گفته ٭ جولاه دیخ کار بهوشی ٭ شکست
دندانه دندرس ٭ هفتم نام قسمی از گدایان است که از ازات خفت زد و کسان بر خود بندند شیخ عطار در الهی نامه گفته
مخالف بین چون آن دند گدایم ٭ که برتر نیست بد صد زخم جایم ٭ هشتم با تو باشد و اگر ابتار زحسب السلاطین
بخود بنده خوانم نام کیاهی است و با اول مضموم نام نوعی از زنبور است دندان ابریزه دندان ابرپیش دندان
افریزه دندان افریش دندان پرپیز دندان پرپیش دندان فریز دندان فریش دندان کاو
خلال را گویند دندان گوساله نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانکه شبیه باشد بدندان
گوساله امیر خسرو گفته ٭ سوار ارش که کین دار قلعه شکن ٭ بدندان گوساله گیرد فلک دندان مزد با اول مکسور
میوه و شیرینی را گویند که بعد از طعام بخورند دندان مزد در زمان قدیم مقرر بوده که چون فقرا بار امرا مهمانی میکرده
مقابل رنج دندان ایشان بایشان چیزی داده اند و از آن دندان مزد میخوانده اند حکیم سوزنی گفته ٭ بدندان مزد
از دو نواله قفیزی ٭ از اطلس و دیبا و خارا خسی ٭ دندانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم کنگره را گویند
حکیم خاقانی گفته ٭ قصری که بنام او طراز است ٭ دندانه اش از آفتاب سازند دنده با اول مفتوح بثانی زده

آهسته سخن

آهسته سخن کردن بود در زیر لب و دندنه پیدن مقصد آنست دنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف
استاد گفته ٭ تا بری روی تو در دایره خطا دید ٭ چو من از دایره بیرون شده دیوانه و دنگ ٭ دوم صدای را گویند
که از هم بر خوردن دو سنگ یا دو چوب بر آید ظلالی خاتیب ری گفته ٭ در جنون دیوانه داد نکی ... خانه
بر شیشه را سنگی کس آنست سیم شاره و نقطه پرکار را گویند و با اول مکسور چوبی بود که شلتوک را بدان بکوبند تا از آن
معروف دنگاله با اول مفتوح کیی را گویند که در حین فرو ریختن از جای بلند بر چیزی بر بندد لنگ ... گفته
خلم از دماغ و بینی من تا بر پشت پای ٭ گشته است دنگاله زردی و از خار دنگل با اول مفتوح بثانی زده و
کاف عجمی مکسور ابله احمق و درتوش و به اندام را گویند شمس فخری است ٭ جهارک ... در ممالک ... شاه ٭
ظالم و جبر و مفسد و دنگل ٭ و با کاف عجمی مفتوح جرکی رو بر و تن نشستن را گویند دنو با اول مفتوح حسد او ...
مردم را گویند که از غایت نشاط و ذوق از آدمی سر زند کمال اسمعیل گفته ٭ حاکش بقدر گرد ... طبع تو خم طبع
غم را از نشاط آن پدید آید دنو فصل دال و نون بنه با اول مضموم بثانی زده موی زهار باشد و اگر از هم ...
تر گویند قهستی گوید ٭ دانم که تو این همه بخوانی ٭ ... دنج با اول مفتوح بثانی زده سه
معنی دارد اول خشم بود و آن معروف دوم بمعنی رنگ بود ... ٭ ریج ماریج آتشین
از عشق او است ٭ میفروزد روز و شب از تار او ٭ سیم بیماری بود رنجه با اول مفتوح بثانی زده فرای
از دوری یا زود بجز بود دسنو جهان بریست ٭ چو کشم قلع حنید را ٭ هنگام صبوح ساقی ... رنجه ...
با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخن بشد دوم بمعنی ... آمده سیم ... گویند چهارم
کرد و ناسنود و ... گردی که از خاک بر آید سیف اسفرنگی راست ٭ سمند ...
زنگار و جود ان دهد خاک رنج ٭ پنجم بمعنی دهو دن و دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته ٭ ...

قدر حاجت موش را عقل دهند گشتم چیزی بود زحمت چون هیلا و نادر بوست انار دبا اول مکسور زرد که بعمل رنگ کنند آنرا
گریز تیز خوانند رنده با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دست افزاری باشد معروف مر درودگر را دوم
بزرگ و عظیم را گویند طبیق بخاری گوید حبسته بود نعمت را فزاینده جو آزاد و بنده چه خورد و درنده
سیم گیتای است بهاری که آنرا صوتهات خصوصا که گسفت بآن قریب شود چهارم حرمی باشد سیاه رنگ رنگ با اول
مفتوح سی و یک معنی دارد اول معروفست دوم حصه و نصیب بود حکیم سنائی گفته نقش است آنکه گلزرد و دین دارد
دارم چشمه دیگر بهن دارد چهارم رنج و محنت بود هم او گوید آنکه با رنگ زد ترا ابر رنگ هم تو انداز او دست
بد رنگ پنجم قوة را گویند استاد فرخی راست سپا روزی که مردی چهره دستی از رنگ چستو یکی بود در میان سپه
هزار ششم چاپی باشد استاد منوچهری گفته اگر شو زپای جنگ آوری سر مرده را باز رنگ آوری هفتم شتری
باشد قوی که از برای نتایج نگاه دارد هشتم زر را گویند شیخ نظامی گفته وگر آنکه تا گیری آید بجنگ دو دستی زنم برتو
بی هیچ رنگ نهم بمعنی نفع است حکیم خاقانی فرماید ببوی از تو سیم قانع و عیبا ام که بی هیچ رنگم را از تو چه
که بوی بود دهم طراوت و رونق باشد و مانند شیشه را نیز گویند حکیم ازرقی گوید برجسته بر گل سنبلی بر اوی رنگ
بوشکل براین بر گستوان کشید نگار یازدهم بز کوهی را گویند حکیم سوزنی فرماید تا شرفهای خود بجا نگذ [illegible]
وصل چرخ را بجوید بر جز بر عرعر رنگ دوازدهم بمعنی مکر و حیله است رفیع الدین لنبانی گوید برنگ و سازو
دستان زلف تو دل که هست مانند جادو عجز حیلت و رنگ سیزدهم بمعنی راستی باشد چنانکه خود رو افتد
بنگ خو نشو چهاردهم بمعنی فوت آمده مولوی معنوی گفته بچون ام شود سنگ چون بدل شود رنگ پانزدهم ادیده
بازار دیگر رفتی شانزده [illegible] هفدهم بمعنی غلت آمده کمال اسمعیل گفته زنا زلی رخ معنی او جنبش [illegible]
کرد جز برابر لبهای هنجانی هیجدهم خون را گویند امیر خسرو گفته شابان گکینه بر سر سبز هد چشم [illegible] رنگ [illegible]

نوزدهم رونق کار است بیستم مایه اندک باشد بیست و یکم زر دلیم و زردی بود بیست و دوم قلاوا
گویند بیست و سیم دال و ضد او را گویند بیست و چهارم بد را گویند بیست و پنجم خال را گویند
بیست و ششم نقطه باشد بیست و هفتم نسرین باشد که اورا نامند بیست و هشتم جلاجل است
بیست و نهم ضمیم با [illegible] بیست سیم طلسی بیست و یکم خیانت را گویند رنگ فروش ابریشم
فروش و ابریشم گر را گویند فصل زا زاج با اول مضموم چرب رود ده گوسفند باشد که از دنبه [illegible]
پر کنند سیحاق اطعمه گوید چون قلیه مربح است زاج بهل در عیش خوش او [illegible] در عمر دراز
زنار [illegible] را گویند عموما و رشته که گبران با خود دارند خصوصا زنبر و زنبل با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول چهار چوبه مربع باشد که ریسمان آنرا بریسمان با [illegible] و جدان [illegible]
کشند استاد عنصری گفته ز کشتن [illegible] روستای [illegible] همی کشند سر و پای بسته بر زنبر دوم
ازدر رنگ باشد و آنرا ازرنگ و زانیج نیز گویند و بتازی [illegible] زنبورها با اول مفتوح کشتی
بزرگ را نامند زنبل با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و غین مضموم آن باشد که شخصی دهان خود را
برباد کند و دیگری [illegible] دست بران زند که صدا از آن برآید و آنرا زغبزه [illegible] نیز گویند
نیز گویند مولانا محتشم گوید زنبل [illegible] کار [illegible] کردن از [illegible] است زنبوره با اول
مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند دوم [illegible] باشد
[illegible] مخصوص اهل [illegible] آنرا لنکر و کنکره و کنگره [illegible] حکیم [illegible] گفته [illegible]
رباب و زنبوره [illegible] چهارم [illegible] امیر خسرو گفته [illegible]
بزور [illegible] زنبورخانه [illegible] پنجم [illegible]

با اول مفتوح کلی باشد دراز فقاعیات خوشبوی و زنبق معرب آنست **زنبار** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و با معروف زنبیل را گویند **زنج** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول سخن و لاغ باشد حکیم سوزنی گفته
بیتی دو بر ثنای تو از خواستم نظم کرده ؛ و آنکه تو زو روم بره زنج و مسخره ؛ دوم زنج را گویند و سیم گیاهی بود
از درخت بر آید چهارم نوع و صورت بود و با اول مضموم صمغ را مانند **زنجد** و با اول مفتوح بثانی زده و جیم
و رای مضموم نام صمغی است که زر و سیم را بدان لشیم کنند بعضی گفته اند نام گیاهی است **زنجله**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول درد رون و زهر باشد ابن یمین گفته آنکو بچه باز و طفل کاسته ای اسیر
کند زجر و زنجه دوم نوع و صورت بود و با جیم عجمی زن فاحشه را گویند و آنرا روسپی و غیره گویند **زنجیر**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم آهنی باشد که بر سر قلم نصب کنند و با اول مکسور در عربی
صدایرا گویند که از زدن انگشت ابهام بر سبابه تا ابهام رسد **زنخ** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست دوم آهنی باشد مطلق سخن را فرمایند عموماً نسیج کمال خجندی فرماید کوی چو با زنخدان
یار ؛ این زنخ مردم بیهوده گویست ؛ و بعضی فالی از معنی گویند خصوصاً امیر خسرو در نکوهش
مقلدان گوید ؛ از فشان کرده می سن کنار ؛ رحل زنخ از مجالس چکار ؛ و زنخ زدن کنایه از سخن گفتن
باشد **زند** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول نام کتابیست معروف دوم آهنی چخماق را خوانند حکیم
سوزنی راست ؛ چنانکه آتش سنگ و زند ای کران با یادم افروخت ؛ با سوخته تر زنخ و یا زند شکسته ؛ سیم زنده در
رزم باشد حکیم فردوسی راست گفته ؛ فروشان ببرازوره با زامدند ؛ شکفتی فرو مانده از کار
زند چهارم درخت مورد را مانند و آنرا بتازی آس و بیونانی قنطس خوانند و با اول مکسور بفرس
قدیم جان باشد و زندگی حیات را که زنده خوانند از اینجاست **زند آستا زند وست** با اول مفتوح بمعنی

اول زندست

اول زندست که در قوم گشت حکیم خاقانی فرماید ؛ مرا همت چو نور شید است سنا هنشاه زند استا
که جز آتش زبرا نیست در طبیعت بر ز آتش **زندوار** با اول مفتوح بثانی زده حلال ضد حرام را گویند
زندبان و زندخوان و زندکاف و زندواف با اول مفتوح دو معنی دارد اول تیغ زردشت را گویند
دوم بلبل را گویند کمال اسمعیل فرموده ؛ دران میان که وداع گل بنفشه کنی ؛ ز بزم زنان ز الم بخوان
بر سان ؛ حکیم اسدی در صفت بهار نظم نموده ؛ هر بیتی را لاله زاری روی بنما بو فرخ ؛ هر گلبن آن زند
و آتش دگر بر بر **زندزن** نام موضعیست بر کنار نیشابور **زندنیجی** با اول مفتوح و یای مجهول و طیم
عجمی مکسور جامه باشد ریسمانی که آنرا ریسمان بافته باشند حکیم خاقانی در صفت بهار گوید ؛ چون بار زند
نیجی که بر کشید ؛ بر خاک و خاره سندس و قز بر افکند **زنده** با اول مفتوح بمعنی سیم زند هست که در قوم گشت
و با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروفست دوم درویش و فقیر را مانند مولانا جامی فرموده ؛ دیده تا رکی
بر آکنده ؛ زنده ز بر جامه زنده سیم رود سپاهانست و آن بزنده رود شهرت دارد فخر گرگانی نظم نموده
معنی باده و بهار آلوده ؛ که ز رزم ز هر دیده صد زنده رود ؛ چهارم بمعنی عظیم و بزرگ آمده امیر خسرو گفته
سر فلک بپرده لیسی زنده ؛ پیل کوه را ز ابقیامت دلیل ؛ پنجم نام یکی از پهلوانان توران است و او را
زنده رزم نیز خوانند **زندیک** با اول مفتوح بثانی زده کسی را گویند که با حکام کتاب زند عالم است
و زندیق معرب آنست **زنکار** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول نام ولایت زنگبار است دوم برگ کوه برابعی
و سپس و امثال آن سلیم بر تو ماه و آفتاب را گویند حکیم سوزنی این معنی را نظم نموده ؛ ای
فلک تو گشته از زنگ سوی روم تا بستر در آینه و علم و عقل و زنگ ؛ ط باده چو زنگ یاری می بدید ؛ آمد
بیا بر قدح باده چو زنگ ؛ پنجم چرکی را گویند که بر گوشه چشم بهم رسد و آنرا بیچ نیز نامند و شیاز ... **زنگاله**

و بعضی خوانند

باول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی **زنگانه رود** باول مفتوح نام سازیست که زنگیان در روز
جنگ بنوازند شیخ نظامی گفته: چو زنگی درآمد بزنگانه رود: زلنگهرو درومی برآمد سرود **زنگبار** صیغ صنوبر
باشد و آنرا رفیشه و رشینه نیز گویند و بتازی راتیانج و بهندی رال خوانند **زنگدان زنگل** باول مفتوح زنگاله
زنگله شاوران باول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانست حکیم فردوسی گفته: بدست دیگر زنگه شاوران
جزو انجمن گشته کنداوران **زنگستان** باول و ثانی مفتوح دو پوستک دراز بود چون پستان که از زیر
گلوی بز آویخته بود **زنند** باول و ثانی مفتوح بمعنی آرسته بود مولوی معنوی گفته: الکن زنند لنگ عجاز میکرد
کادم الش معمور **زنور** باول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بن خوشه خرما بود دوم کرمی باشد سیاه
دراز که خوشه را بخورد آنرا زرو زلو و دیوچه نیز خوانند **زنوبه** باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و
یای تحتانی موبه و نالهٔ سگ را گویند که در هنگام ایه کند و آنرا دوله نیز خوانند و بتازی هرازگویند **زنهار** و
زینهار باول مکسور ده معنی دارد اول بمعنی امان باشد حکیم سوزنی گفته: که گر دعیه در الحق عیوار ابکر
کرد ندیم اشکو کاید بزینهار الغ آید: دوم عهد و پیمان بود کسیم بمعنی البته آمده امیر خسرو گفته: کز زنهار کران بند
قباچست بند بند: گر ناز کیش بجنبد بر اندام بر آید: چهارم امانت را گویند پنجم ترس و بیم را خوانند ششم
شکایت را نامند این هر دو معنی شیخ سعدی بترتیب نظم نموده: زینهار از کسی که از غم دوست
بیش پیکان زینهار کند هفتم بر بیمزا نامند هم فرموده: زینهار از قرین بد زینهار: وقنا ربنا عذاب النار
هشتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی گفته: خورند زنهار بر اموال خویش و ارو: اموال خویش را بران
زنهار خوار: نهم بمعنی لفظ بس دهم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زینهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهدشکن را گویند
قوام الدین مطرزی گفته: هر که زنهار خوار عهدشکن گشت: بسیار کش بعالم خونخوار: و زنهارده امان دهنده باشد

زنیان باول مکسور نانخواه را گویند و آنرا جوانی نیز خوانند و بهندی اجواین نامند شهاب مهمره دست
آنکه سرزیب روی خوبانست: لذت نان بکر ز زنیان است **فصل** زای عجمی **ژنده ژنده** باول مفتوح
بثانی زده بمعنی پاره بود و ژنده ژنده و ژنده ژنده پاره پاره بود و باول مکسور چیزی مهیب را گویند چون ژنده
پیل **ژنگ** باول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ارژنگ مانی را گویند استاد رودکی گفته: آن صحف چین که از
دم وی: کفتی ام گرگ با پلنگست: اکنون ز بهار مانوی طبع: بر نقش و نگار همچو ژنگست دوم چینی که بر روی
گویند که بر روی و اندام مردم بر آید و آنرا ژنگ نیز خوانند سیم قطرهٔ باران بود و در بعضی فرهنگها باول مکسور
و بای معروف مرقوم است **فصل** سین **سن** باول مفتوح بمعنی سان است که مرقوم شد حکیم انوری فرماید
در نظم این قصیده چه کرده درج کرده ام: یعنی حدیث خویش که زنیسان نوان شنم **سناد** باول مفتوح دو معنی
اول آبشنگ را گویند که کشتی بران بایستد شرف الدین فضل الله قزوینی گفته: سحاب از کف و کفش فتاده
در خجلت: محیط با دل و دستش نموده همچو سناد: دوم عاشق را گویند استاد عسجدی گفته: دینار و کیسه کم
دهد اهل فضل را: چون مانند سه تسته بر و طاقت سناد: و باول مکسور زن بسر را گویند و آنرا بترکی کیلین نامند
و بهندی رزار نامند **سناد** باول مفتوح دو معنی دارد اول سوراخ بود دوم بمعنی بسیار آمده و
آنرا اوسناد نیز خوانند والله اعلم **سنب** باول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد
دوم پای را خوانند و آنرا اسم نیز نامند مولوی معنوی گفته: با سوکش عارض طاق طربست: هر کجا کرد
هجی نیم سنبست سیم سوراخ کردن و هم از سوراخ کردن بود استاد فرخی فرماید: عزم تو کشور کشای خشم تو بندد قواه
رمح تو پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار **سنباد** باول مفتوح نام مجوسی بود بخشا بور که با دعوی دعوت دینی
باول سم محو از دوه والسم ازبابوا النفاق بسیار بوده **سنباده** باول مضموم بثانی زده سنگی که آن را بدان کارد و خنجر تیز کنند دوده باول

وصمون آن جزایر چین است حکیم اسدی گفته: ازین بیشه اسباده ورزابنده · هم آزار فولاد وگوهر برنده

سبنالو با اول مفتوح ولام وواو مجهول بوزنه را گویند وآن نوعی از میمون است وبهندی نام درختی است که گل وبرگ آن در دوا بکار برند سنبوست با اول مفتوح بثانی زده وبای مضموم وواو معروف سنبات تحشد یعنی نخود بی بود حکیم سنائی فرماید: تا تو از خوان شرع لب فوتی · تو وسالوس وگرد سنبوتی · وبیونانی ریزه را گویند سنبه با اول مضموم دو معنی دارد اول فریفته را گویند حکیم زجاجی گفته: برون کن ز دل نقش خواب وخیال · بسنبه مکن حال ومثال · دوم آلتی از آهن باشد که بدان سوراخ کنند سنبیدن با اول مضموم دو معنی دارد اول سوراخ کردن باشد حکیم ازرقی گوید: فرو سنبی دل دشمن بدان هلک نهاب آیین · بدرانی سر لشکر بدان تیغ فلک سانا دوم فریفته شدن بود سنج با اول مفتوح یعنی کشیدن و وزن کردن بود وبا اول مکسور جلاجل دایره ودف را گویند که بر قوم کنند سیف اسفرنگی راست: سنج دف مرتبت بیدر باز رها کرد · تا که خط وخامه ودفتر هوس افتاد سنجار با اول مفتوح نام قلعه ایست از نواحی موصل که تولد سلطان سنجر در آنجا شده حکیم خاقانی فرموده: سنجر مرده ونجگه سنجار رها شد انکه · چون سنگر بجسور رشته سنجار برکر سنجر سنجد با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی گفته: تو از رنگ مانده دیوی سپید · ز بچگان پولاد وسنجد بیبد دوم سنگی را گویند که بدان چیزها را وزن کنند سنج با اول وثانی مفتوح یعنی چرک وریم باشد وآنرا در عربی ورنج گویند سنخ با اول مکسور وثانی مفتوح بخای زده وهم بجیم هم تنگی نفس بود وآنرا بتازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست: از غم وغصه دل دشمنت باد · گاه در تاب گاه در سنخ سند با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتیست از هندوستان دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این دو معنی را جمع نظم نموده نشان سنگی هم هند وسند · که هستی تو در کوه در خور سند · سیم نام رودی بود عظیم که در میانه ملک هند وملک سند است

بجزایر آمد

واقع است

واقع است سندان دو معنی دارد اول معروفست دوم تنکه باشد از آهن که برابر تخته دربند وزنند تا حلقه را بدان بر بندد حکیم خاقانی فرموده: در ایوان شاهی در دولتش را · فلک حلقه ماه وسندان نماید سندباد با اول مکسور نام کتابیست در مواعظ ونصایح وحکمت عملی حکیم ازرقی نظم کرده حکیم ازرقی گفته: بدان بندها بار بندهای سندباد · بیلکه اندر کاندرون سنجر شاهی سند وبا اول مفتوح یعنی سندروس است که مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی گفته: مشوا این اندر سرای سکوب کرد سندروست وکهی آبنوس · وبا اول مضموم صاحب جمال را گویند وبا اول مکسور حرامزاده را گویند سندروس با اول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح ورای مضموم وواو مجهول صمغیست زرد رنگ از آن روغن بکار برند وآن شبیه بود بکهربا شیخ نظامی فرماید: بزیر تخت برده آبنوسی · نهان کرده یکی سندروسی سندل با اول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد حکیم ناصر خسرو گفته: تر از جوانی وچندی کلیم وسندل بود · کنون نشسته سوخته کلیم ودریده گشته سندل است · وسندی کرسی را گویند که سندل را بر زبر آن نهند دوم احمق وبی عقل را گویند سیم کشتی کوچک را گویند که با دبان کشتی بزرگ کشند سنده با اول مفتوح سندان آهنگران باشد مولوی معنوی گفته: زیر تا کنده ام بیک تیز سنده ام · تو اگر شده ام سنکام سنکر با اول مضموم وثانی مکسور وزای منقوطه ساهدانه را گویند وآنرا سنیز نیز خوانند بسحاق اطعمه گوید: گر تو خواهی که بچشم همه شیرین باشی · همچو حلوا بسر تخم محبت بکار سنعان وسنعن با هر دو لین مفتوح سخن غیر فصیح باشد مولانا مظهر الدین گفته: کو نه این بنده صلح تر از سنعان نظمی است نه سری سنبله با اول مضموم بثانی زده زنبور سیاه باشد ودر فرهنگ دیدم که یعنی انگور سیاه نوشته بود سنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم وقر باشد بهاء الدین زنجانی گفته: ای گران از حلم گران سنگ تو کیر دسنگ سیم زر گردد زر بود دست باشد فرسنگ سیم وزن باشد شیخ نظامی گفته: ببسی از دغانی ز تاراج دیگر سو کشاد

بر وزن سنگار ستمکار با اول مفتوح بثانی زده یعنی همراه باشند و آن با هم گفته شود مثلا چون دو کشتی با هم روند ستمکار
هم باشند و چون دو کس با هم برای روند ستمکار باشند سنگ پشکن و سنگ پشکو دو معنی دارد اول نام غله‌ایست دوم
نام نوعی از خرما باشد و آن را سنگ پشک نیز گویند سنگ انداز سه معنی دارد اول تیر ابر خوردن برود ام باشد اگر
دو کس در میانه نوبت شود دهشتار رگفته : ور سنگ انداز ضرو داد پناه : خورشید تیر ابر زبید اشتر و ماه : دوم جشن
معروفست بشیر و کشتی را گویند که در آخر ماه شعبان کنند و آن را کلوخ انداز و برغندان نیز خوانند چون در اواخر
ماه شعبان بشیر ران سه چهار روز با هم تا هر سحر ابر نخورند همانا که بدین واسطه این پیرو کشتی را سنگ انداز گفته حکیم انوری
نظم نموده ای رجا هست تنیستم در لنگ : خرمنت باد روز سنگ انداز : سیوم سوراخها باشد که در زیر کنگره قلعه
ساخته باشند تا چون دشمن بپای قلعه آید سنگ و امثال آن از آن سوراخ بر ایشان اندازند سنگچه تگرگ باشد و آن را
ژاله نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید : از چه بخشند عوام سنگچه چو لولوست : لیک تفاوت کند آفتاب فرق کند این و آن
سنگخوار و سنگخوارک و سنگخوره و سنگخورک نام مرغیست که سنگ ریزه غذای اوست و سنگخوار معرب سنجه حکیم
سنائی گفته : هر که در دنیا بر آرد سجده‌ای از بهر حق : باشد آن سجده بنا آشیان سنگخوار سنگدوله با اول مضموم
و واو مجهول گرد باد را نامست و آن را اشتر زیر حصار خوانند سنگرک با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی سنگچه است
که مرقوم گشت دوم باد ریسه دوک را خوانند و آن را بنا زنی فلکه گویند سنگک با اول مفتوح دو معنی دارد اول تگرگ شیخ
شمس فخری راست : ز تیغ دست تو گر ابر سنگچه بارید : همی لآلی بارد ز ابر ر سنگک : دوم غله‌ایست که آن را سنگک نیز گویند
سنگم و سنگمیر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بمیم زده دو معنی دارد اول همراه را گویند و آن را ستمکار
نیز گویند و انفصال و امتزاج دو چیز را گویند با یکدیگر و آن را گدگش نیز گویند و سنگم بزبان هندی هم باین معنی معروفست
دوم نام جانوریست پرنده سنگوه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آنرا

گوینده

گویند که فقاعیان شیشه‌ها و کوزه‌های فقاعی در آن بجوشد ابو الفرج رونی در صفت باغ گفته : نارسیده ترنج
با دو رنگش : چون فقع کوزه چو سنگوه است دوم با دریسه دوک باشد ایسم نام مرغیست سنگوک با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مضموم یعنی دوم سنگ است که مرقوم شد سنگین خوار نام مرغیست که غذای آن سنگریزه - بود
سنگین ساز نام جانوریست سیاه رنگ که بر پشت آن نقطه‌های سفید و آن را اسار و ساج نیز گویند سنلج با اول
مفتوح بثانی زده و لام مفتوح جامه باشد که آستین و دامن آن کوتاه سازند و آن را نیم تنه و ترکلاه تکلتو نیز
گویند حکیم سوزنی گفته : سنلج ضرب یک از بر نبات : ز دیبا یکی سنلجی تا میان سنه با اول و ثانی مفتوح اظهار زبان فرو کنا
بلند شمس فخری راست : بشهر بسوخ و سنه مانند من : بسیکند بر دشمن جاهت سنه : با اول و ثانی مفتوح مضموم زده زن پیر را
گویند فصل شین منقوطه شن با اول مفتوح دو معنی دارد اول ناز و کرشمه پنالنج عطار فرماید : چو جان کرد
بستی و چشم برشن : جهان بر من سیه دیدی چشم سوزن : دوم گیاهی است که از پوست آن ریسمان تابند و در
عرب سه معنی دارد اول بشیدن آب بود دوم نام قبیله ایست سیوم مشک کهنه را گویند شنار با اول مکسور دو معنی دارد
اول ننگ و عار را نامند دوم شوم و نامبارک و بخس بود مولوی معنوی گفته : زانکه نا شکری بود شوم شنار : میبرد نا شکر را
در قعر نار : سیوم ننگ و عار آمده و در عربی دشمنی و دشمن دشمن بود شنب با اول مفتوح بثانی زده کینه را گویند
شنب غازان گنبدیست که السلطان غازان انار الله برهانه در تبریز ساخته شنبد با اول مفتوح بثانی زده
و بای مفتوح شنبه را گویند منوچهری راست : بفال نیک بروز مبارک شنبد : نبید گیر و مده روزگار را ببیکار بد شنبلید
شنبلید با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف گلی باشد زرد رنگ و در شکل و شکفتگی
چون بهار نارنج و بوی تندی دارد و استشمام آن دفع درد سر کند و آن را گلهای ابرو نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر در
سر ابروها روید شنبلیله با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف شنبلیز را گویند و آن را

بتازی حلبه و بیونانی فریقه و بهندی میتهی خوانند شنبه با اول مفتوح بثانی زده بینی کوه را گویند شنبه
گویند و آنرا اشنه نیز نامند و بیای مکسور و اظهار ها معروفست شنج با اول مفتوح بثانی زده بینی کوه را گویند که
شکستگی بسیار داشته و با اول مکسور لسرین باشد و آنرا اشنج نیز خوانند شمس فخری راست : بفرمان تو حیوان انسی و
بهیمی همه داغ دارند بر شنج بیخ : و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم فرنجیک
دوم هم گفته باشد شند با اول مفتوح و بثانی زده شقارا گویند شمس فخری گفته : ملکهای حسود زاید ازو : از چه
دایم سیاه و از و گشته شندف با اول مفتوح طبل و دهل باشد استاد فرخی راست : تا بود رخانه تو بر کوبت سیمین
شندف زنند و زرین مسمار شنش با اول مفتوح بثانی زده نی را گویند که در آن چیزها بدان کرد و آنرا شد و
آنرا اشتقش نیز خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی فرمای بود که در آن لحت نشده باشد شنغ با اول و ثانی
مضموم شخ که و باشد شنغار با اول مفتوح دو معنی دارد اول شوخ و ظریف را گویند حکیم انوری گفته : گر در ما نخورد
غصه که شوخ است گیتی بخورد و دست که شنگ است : دوم دزد و راهزن را گویند حکیم سوزنی گفته : ای ضروا سیاست
بر ملک شرق : ملک تو بی مخافت تاراج دزد شنگ : سیم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام درختی است
خوش وضع که تنه آن سفید و راست و اطلس سبز و چوب آن را در کمان بر بندد و آنرا در خراسان سفیدار خوانند
و با اول مکسور سه معنی دارد اول غله ایست که از باقلی کوچک تر و از عدس بزرگتر شود و دانه آن در غلاف طولانی مکنون گردد
و آن غلاف را با دانه شنگ نامند دوم قسمی از ضیاد باشد که در باز و بیخ شود و آنرا در کشمیر از کلکونده خوانند
سیم گیاهی باشد که آنرا با سرکه تا نخورش سازند و در اسپاهان ملاله شنگ گویند شنگار با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی گیاهی بود که برگ آن سبز و بیخ آن سبز بود و سنجار معرب آنست شنگیز شنگوپز با اول مفتوح بثانی
زده و کاف موقوف و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل شود

وآنرا بهندی

وآنرا بهندی سندری گویند دوم بهلوی زنجبیل را خوانند شنگرف با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی زده
معنی دارد اول معروفست و شنجرف معرب آنست دوم کرمی باشد که در کشت زار ها شود و کشت را تباه کند
شنگرف زاقلی چیزی باشد مانند شنگرف لیکن بآن سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آنرا ابرنج نیز گویند و در
نقاشیها بکار برند و بهندی سیندور خوانند شنگرد با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح با دریره وال را
گویند شنگل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح قسمی از غله باشد و آنرا اشنگ نیز گویند و با کاف
عجمی مضموم دو معنی دارد اول نام از زبان هندوستان بود که بعهد افراسیاب او را بیاری ایران ولی فرستاده
و در زمانی که طوس نوذر سپهسالار لشکر ایران بود حکیم فردوسی فرماید : ز گفتار او ما شنگل شگفت
زبرش زه هندوی برگرفت دوم بمعنی شنگ است که مرقوم شد شنگله با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
دو معنی دارد اول خوشه را گویند حکیم ناصر خسرو گفته : درخت خرما هر شنگله داد در آن خوشه اگر دو شنگله خرمای تر بر
تر داد دوم رطبه بود که بر دست و روی سر مجرو امثال آن بر بندد شنگول و شنگوله با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول در هر دو معنی با شنگ که خوشه است مترادفست مولوی معنوی گفته : تا که یابد شیستم
دلداری : شوخ و شنگ لکلی عیاری شنگله با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و اخفاء ها دو معنی دارد اول
آلت تناسل را گویند دوم جای را گویند که سرگین و خاشاک و پلیدیها آنجا در انبار کنند سیم لته حیض را گویند
شنگک با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح خوشه را گویند شنلوک با اول مفتوح بثانی زده و لام مضموم
و واو معروف با دریره دوک باشد و آنرا بتازی فلکه خوانند شلوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و
شین منقوطه عطسه را گویند شنه با اول مفتوح و اخفاء ها شیهه اسب را خوانند خصوصا و آنرا بتازی صهیل
خوانند شمس فخری گفته : زهره مریخ خاک خورد شود : چون زند در رزم یکران تو شنه : دوم او از بیغیر را گویند

چون صریر کلک و صدای نفیر و غیره مختاری راست : از گریه دشنه او بخندد عقل تا ز خنده مرغ شوق
او بکرید جان فصل غین غنجار غنجاره غنجه و غنجره با اول مفتوح گلگونه باشد و آنرا غازه نیز خوانند
مولوی معنوی گفته : پیش تو افتاده باد بر ره سودای عشق : رخنه گلگونه اش باده شده غنجره غنجرش با اول
مفتوح بثانی زده و جیم موقوف و رای مفتوح و شین منقوطه غنجمش بمیم و رای مفتوح غوک باشد و آنرا بکل وکل نیز خوانند
غند با اول مضموم بثانی زده گرد شده و جمع آمده را گویند استاد دقیقی فرماید : تیغ وفا زنگ جفا سخت گشته
گشت : بزم بلای عجز و غم بار غند گشت غند رود و غنده رود با اول مضموم بثانی زده نفیر باشد چون
آنرا بجهت فراهم آوردن مردم مینواختند غند رود گفته اند غند مالش با اول مضموم بثانی زده لوبیا باشد
غنده با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول یعنی گرد شده و فراهم آمده باشد دوم گلوله پنبه زده بود فرخی
اللهر گفته : ابروش کافر شد و جنبش بولهب شد : آن ریش سفید آمده چون غنده پنبه سیم نوعی از
عنکبوت سیاه زهردار باشد که چون مردم را بگزد هلاک کند و آنرا بتازی رتیلا خوانند حکیم سوزنی گفته
کژدم ز دو قاضی بتراند : وان قوام سیاه چون غنده غنگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد
اول آواز بلند را گویند مولانا محمد مولوی گفته : غنگ غنگی میزنم تا یک غزال : آورم بیرون ز الواح ازل دوم
فرزند را نامند مولوی معنوی گفته : خامش کن مجو بین بری تا دم زند عیسی دمی : گر گفت کاند دشغا باد
خزاد غنگ لنو نسیم تیر عصار باشد که از آن سنگها درآویزند تا گران شود و دوات زود زود فشارش باید منجیک گفته
چنین ... شدم : کوکش برون آر دل از غنگ غم غنودن با اول و ثانی مضموم آسوده و آرامیده باشد
فصل فا فنج با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دبه خایه را گویند و آنرا غر نیز خوانند منجیک گفته عجب
آید ز گهر ... کنی آن گرانه در و خایه فنج دوم فنیج درشت باشد و با اول مضموم نام شهری است از ولایت

زنگباد فند با اول مفتوح بثانی زده مکر و حیله باشد فندرسک با اول مکسور بثانی زده نام شهری است از ولایت
استراباد فندیره با اول مکسور بثانی زده و دال مکسور و یای معروف سنگی گردی باشد که از سر کوه بیفکنند
فنک با اول و ثانی مفتوح نام جانوری است پوستش پوستین شود حکیم خاقانی گفته : جود دولت بین که دولت زان
نظر بر کی کرم برم خورد : بعد و هر کرد عور از فنک پوشی زمستانی : و با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بیسر و پای بود حکیم دلوی گفته : سیح کوی تو ام ایکی فنگ است مرا
دنگ باشد ... اسبک ... چون ... گر بندد ساز : سن پیاده برم بره دامادی فنگ
دوم حنظل را نامند و آنرا البست و کوست نیز نامند استاد فرخی نظم نموده : تلخی چشمش ار بنهد بر سد
باز نتوان دید بنهد از فنگ فنو با اول مضموم و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فریفتن و غره را گویند دوم
کسی را گویند که در رفتار و گفتار رستانی و متامل باشد فصل کاف کنا با اول مضموم مرز باشد یعنی زمین
کنار با اول مضموم نام درختیست که آنرا بتازی سدر و بهندی بر گویند کنارنگ با اول مفتوح والی و حاکم
ولایت و خداوند زمین را گویند مرکب است از کنا که زمین است و رنگ که بمعنی خداوند است حکیم فردوسی فرموده
کنارنگ با پهلوان هر که هست : ... کناره با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروف دوم قلاب آهنی است و قناره معرب آنست کناز با اول مفتوح دو معنی دارد اول بن خوشه
خرما باشد و آنرا کاناز و کنیز نیز خوانند کناغ با اول مضموم ابریشم یعنی کرم پیله و هم تار ابریشم منظور سیده ظهیر
فاریابی یعنی کرم پیله گفته : کناغ چند ضعیفی ز خون دل بتنند : تو جمع آری ... اطلس و ... سیفود
حکیم سنائی یعنی تار ابریشم گفته : ای بیماری سر و ... کناغ : ... اجل ... بر جان تو داغ کناک
با اول مفتوح ... شکم را گویند و آنرا بتازی زجر خوانند کنام با اول مضموم ... سه اول

بمعنی آرام گاه و نشیمن آدمی و حیوانات بود از وحوش و طیور حکیم اسدی گفته: درین بیشه زین بیش مگذار گام
که بر بیان دارد انجا کنام: دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری گفته: مرغ در سایهٔ امن تو پرد گرد هوا و وحش از نهمت
فضل تو چرد گرد کنام: سیم چراگاه را گویند ابو الفرج رونی گفته: صحن فلک کنام ستور سیاه تست: اوج سپهر
ساق ستون خیام تست کنب با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست نبات کتان بنا بندند و آنرا
کنف نیز خوانند حکیم انوری گفته: دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی: مدتی شد که برآونگ سرش در کنب است
با اول مضموم دو معنی دارد اول نام شهری است که بقم انتسابی دارد مولوی معنوی گفته: تو بدان ضدای [illegible]
صد اعتقاد بگفتند: زهرکی است مردی زهره رفعتی است کنبی: دوم نوعی از خیار باشد بسیار اطوار است
که درکل و کشنک بزرگ دست و تغار و دوراغ: فدای کرده برای کنبو کنب نوشخوار کنبور با اول مفتوح بثانی زده
و بای مضموم و واو معروف مکر و فریب باشد و کنبوره فرجندکی باشد و کنبوریدن مصدر آنست کنبیدن با اول
مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف خزیدن از جای خود کشیدن باشد و با اول مضموم بمعنی ارجستن بود
کنبیزه با اول مضموم بثانی زده و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوط نوعی از خیار باشد که در خامی شیرینی
و با مزه بود و چون پخته شود دستوان خورد و آنرا کالکه نیز خوانند کنج با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
ملازه بود و آن گوشت پارهٔ کوچک شبیه زبان که از ستهای کام آویخته بود دوم احمق و متکبر بود خسروانی گفته
هم با میزان بمیزو هم با کنجی ذکنج: هم با دزدان دزد هم با شبانان شبنگ سیم کشک را گویند و با اول مضموم دو معنی
دارد اول معروفست دوم چین و شکنج را نامند که در بدن و جامه و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند
و با اول مکسور فیل بزرگ و قوی هیکل و دلاور جنگی باشد حکیم فردوسی گفته: ابا کوس با نای رویین و سنج: ابا تازی
اسپان و پیلان کنج کنجاله و کنجاره و کنجال و کنجاله با اول مضموم بثانی زده نخالهٔ کنجد و امثال آنرا گویند که

دو معنی آنرا

دو معنی آنرا کرفه نیز خوانند حکیم سوزنی گفته: سعد دین بزرگوار آنرا: همانگاه وسمه کنجار کنجدانه و کنجده
با اول مضموم بثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول نام صحیفه که آنرا بتازی الزروت و عنزروت
خوانند دوم کلفه بود که بر روی افتد و آنرا برش گویند سیم در فرهنگ نوعی نوشته که بازهر باشد چهارم
خالی را گویند کنجر با اول مکسور بثانی زده و جیم مفتوح فیل قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند کنجد با اول مفتوح
بثانی زده نام درختی است که آنرا اسار شکد دارد کرم و سده نیز خوانند و با اول مضموم جزیری بود و تازه را گویند
که در بولش بلجت آرد کنجلک با اول مضموم بثانی زده و جیم موقوف و لام مضموم چین و شکنج باشد امیر خسرو در
مدحت مغلیان نظم نموده: چهره شان در برخم یافته: جای بجای کنجلک و خم یافته کنجده با اول مضموم
بثانی زده کنجارهٔ کنجد باشد کنجفه با اول و ثانی مفتوح بجای زده جوهر را گویند قولا باطل مریست [illegible]
تو [illegible] کنجفه: با گوهر مرصع و در کار ز لعل کند با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول [illegible]
و قید مشهور است و آنرا کاغذ نیز خوانند حکیم سوزنی گفته: ز چه دو لعل تست [illegible]
کمان نقش دو با دام کند: دوم [illegible] مولوی معنوی گفته: کند رحمت مطلق بسیار
جان تو و ایران: کند والده [illegible] سیم بمعنی کرز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد
اول دلیر را گویند و آنرا کند آور نیز خوانند حکیم سوزنی گفته: بس کرد رسیدن [illegible]
افکنی: خصم را [illegible] دوم کننده را گویند که برابر [illegible] سیم [illegible]
باشد و با اول مکسور [illegible] را گویند و آنرا [illegible] نیز گویند کند و کنداگر و کنداور با اول مضموم بثانی زده
دو معنی دارد اول حکیم و فیلسوف را گویند استاد فرخی گفته: بصورت [illegible]
برده آنرا زر دوم شجاع و پهلوان را گویند حکیم فردوسی گفته: که هنگام کندی و کند آوری [illegible]

کندوال و کندواله هر دو با اول مضموم بلند بالای قوی هیکل را گویند مولانا شهاب الدین فرموده :
جا گرفت بگه رزم وگرزم چو کاشته : کندوالهٔ تهمتن چو شملاطون کند کندر با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
هر شهری را گویند عموماً و شهری از شهرهای خراسان را گویند خصوصاً و وزیر ابو نصر کندری منسوب بدانجاست
و با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم مصطکی را گویند کندرو با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نام
وزیر ضحاک بود حکیم فردوسی گفته : بکاخ اندر آمد دوان کندرو : بایوان یکی تاجور دید نو دوم مصطکی
یعنی علک را کندرو نیز خوانند حکیم خاقانی در قصیده گفته : بقلقطبقات طبق زنان زنان سرای بابک نادری و
کندروی کلاب کندز با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم و زای منقوطه نام شهریست که آنرا اینکند
نیز گویند و قند سمرقند چیست کندکا با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح نان ریزه را گویند کندمند
با اول و چهارم مفتوح عمارتی را گویند که کنده و خراب گشته بود عنصری رازی گفته : بسا بکوه برآورده کاخ
دشمن تو : بسا رسیده بسر زوال یافته بال : کباز خورد بدو نیاب زنده ببل تو شاه : اکنون رسوم
دیار هست کنده منوا طلال کندو و کندوج و کندوک و کندوله با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم ظرفی
باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و برا از غله کنند و بهندی آنرا کوتهی گویند استاد فرخی راست ای
زایران زبر تو آکنده : هم کیسهای لاغر و هم کنده و حکیم نزاری فرموده : بند سال القحط گفتند در این قحط اگر
هم از کندوم تهی کندوک هم خالی زنان کرسان کندوری با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف
دستار خوان باشد مولوی معنوی گفته : دامنم بگرفت و سیکش عشق : چنانکه کس گیرد کنار کندوری کنده
با اول مفتوح بثانی زده گوی باشد که بر گرد قلعه و لشکرگاه بکنند و خندق معرب آنست حکیم سنایی راست
بپیرامن در زندگی کنده ساخت : بسر چو با آب بدانجا بتاخت : و با اول مضموم هر چوب کنده را گویند عموماً

و چوبی را که برپای مجرمان نهند خصوصاً بی مهر راست : برد تند بر جزاین بت سیمین نمکین بن را زین
واقف ما گشت مرد و زن را : افسوس کرد رکنده بخوابید سودن : بیای که دوش خفته بود صد ار در ا
کنوی با اول مفتوح نام کالای است سفید مایل بزردی که بلد ما زر نیم کز بود و بسیار خوشبوی باشد و درخت و طلع
آن بدرخت و طلع خرما ماند و آن در بلاد عرب و یمن و اکثر بلاد هندوستان بسیار شود و بتازیش کاذی
و بهندی کیوره خوانند کنز با اول و ثانی مفتوح بن خوشهٔ خرما باشد و آنرا کاتاره و کتاره نیز خوانند کنست با اول
و ثانی مفتوح و سین زده کنگره را نامند و آنرا اکنشت با اول مکسور و شین منقوطه زده نیز خوانند
مولوی معنوی گفته : نوی معبود در کعبه کنستم : نوی مقصود در بالا و پستم کنستو با اول و ثانی مفتوح و سین
زده نباتیست که برنج آن جامه شویند و آنرا اشنان نیز گویند نظامی گفته : ایمن بزی المشوی کاجستم ز دست
از تو میصابون کنستو کنش و کنشن با اول مضموم و ثانی مکسور کردار را گویند کشت با اول مضموم و ثانی
مکسور و شین منقوطه زده آتشکده را گویند کنشک با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده تیز زدن اسفل را
گویند که از زده واقع شود و آنرا بتازی ردیع خوانند کنشو و کنشو با اول و ثانی مفتوح و شین منقوطه زده و ثانی
غوره را گویند و آنرا بتازی حصرم خوانند کنغاله و کنگاله با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول یعنی خوش نگاری
باشد عموماً و خوشنگار زن باشد خصوصاً فخر گرگانی گفته : کرا آنجا بر روا برد زمانش دخترانش همه کنغالی را
جان بسیار بود دوم زن فاحشه را گویند شمس فخر راست : احسان تقاعد و تو بر داشت : از جهان نام کنگ کنغاله سیم
نام کوهیست از خراسان کنف با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست کتان بتابند و آنرا کنب نیز خوانند
حکیم انوری گفته : وعده می تنهم بین من و قتال کنف : مهلتی سیند هم بین من جلاد دو دوال کنفلیل با اول
مفتوح بثانی زده و فا مفتوح و لام مکسور و یای معروف رنگی از رنگها را گویند کنکا با اول مکسور و ثانی مفتوح کرد کانی باشد

که موزنی بید لکوای برآید سحاق اطمره‌ست: باز موزن از آن بتنقل بجز زد: آن زمان از سر کردوی کلک مغز برآرد
کلک با اول مضموم بنانی زده و کاف عجمی عضوی از مردم بود و آن از سرانگشتان بود تا کتف و از طیور جناح و از
درخت شاخ را گویند: آن خسیس از نهایت خست: کلک کبخشی بکس ندهد: و با اول مضموم دو معنی دارد اول
مرد قوی هیکل را گویند حکیم فردوسی گفته: همه کلک مردان چو شیر یله: ابا طوق زرین سنگین کله: دوم خوشه خرما
گویند و با اول مکسور زبان آور و حجیا را گویند حکیم انوری گفته: قاضی تو اگر بیند برادر بپذیری: کیر ز طلب کردن
این کلک کند و کلنج و کلنجار نیز با اول مکسور بنانی زده و کاف عجمی مستور است بنند حکیم فرزاری گفته: درین معامله
کلکاج رفت با اصحاب هیچ گفتند الفقه سوی خانه‌ای کنکر با اول مضموم بنانی زده و کاف عجمی معنی خیار است
که آن را چنبه با مالت گویند و با اول مضموم بنانی زده و کاف عجمی مفتوح پنج معنی دارد اول قسمی از گدایان باشند
که آن بنان خشاد نیز گویند و رسم گدای ایشان است که شاخ گوسفندی بدستی و شانه گوسفندی بر دست دیگر
بگیرند و بر در دکانها و دکها بروند و آن شاخ را بر آن دو شانه بکشند که آواز عجیبی از آن برآید مردم آن را شنیده
چیزی بدهند و اگر در دادن اهمال کنند کارد کشیده خود را مجروح سازند و اگر آنست که کارد بدست چپ
امرد هستند در حرکت کردن کار او باشد و چون مردم ازین عمل شنیع متنفر و متأذی میگردند در چیز دادن اهمال نمیکنند
خواجه حافظ فرماید: کاش حافظ بسر امرد کنکر بودی: تا ز دینار و درم کیسهٔ او پر بودی: دوم جانوری است
که پوست آن خار دارد و آن را خارپشت و سوم نیز گویند این بیت گفته: بر چو طاوس مجلس آرا شو: نه چو بر آن وطن
چو کنکر بین: سیم کنگره باشد مولانا جامی گفته: ز کنکر دار کاخ شهریاری: چو خارش دید کش گوکنار ی چهارم
معنی پیچ و خم آمده پنجم شاخ درخت خوار رسته بود و با اول مکسور بنانی زده و کاف عجمی مکسور نام سازیست
که اکثر هندوستانیان دارند و آن را کنگره و کنکری نیز خوانند شیخ روزبهان گفته: رگ جانم چو کنکر مینوازد

منظاهر بلکه در سری نوازد کنگره با اول مکسور بنانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی اول کنکر باشد و برپای جانوریست
چون چنگ زخم خورده و ده تولو بری: بر هند و بیت میزند الکنون چو کنکره کنو با اول مفتوح بنانی مضموم کنب یکی
و آن را انبک نیز خوانند و تخم آن را کنودان و کنوداند گویند کنور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف معنی دارد اول
بمعنی کندوست که مرقوم شد دوم بمعنی کندو آمده استاد رودکی گفته: از تو دارم هر چه در خانه چو کنور: ور تو دارم نیز کنیم
در کنور پسیم و عدد باشد و آن را شند رو تند و رو تخته نیز گویند حکیم علی قرطی گفته: بلرزید همچو کوه از کشتی کنون چو کنگی
که از کشتی زد بطور کنون با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی کنده است که مرقوم شد و با اول مضموم بمعنی اکنون است
کنیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم دختر بکر را گویند فصل کاف با
کنبد و کنبیده با اول مضموم بنانی زده و بای مفتوح پنج معنی دارد اول معروفست دوم غنچه را گویند حکیم قاآنی این دو
معنی را بترتیب نظم نموده: فریب کنبدی نیلوفری مخور اکنون: اجل چو کنبد گل بر شکافد ست عمر لیم آمین
سوم بلند از طریق کنبد سازند و آن را کنبد نیز گویند حکیم فردوسی گفته: همه راه با راه کنبد زده: جهان کنبد چو دیبا زرنگ
زده: چهارم بمعنی فرکردن و جستن آمده امیر خسرو گفته: ز همت ساختم رخش فلک کام: بپیکر کنبد او سیلم بر آرام
پنجم بیمار را گویند کنج و کنجی با اول مضموم بنانی زده بمعنی کنجایش باشد حکیم انوری گفته: زمان در احتمال او ای او جهان و اله
ز ممکن نیست در تعجیل او کنج شکیبای کنجاوکنجاره و کنجاره و کنجره با اول مفتوح بنانی زده کلوخه باشد و آن را غنچی و غنچاله
و غنچو و غنچره نیز خوانند کنج افراسیاب کنج چهارم است از هفت کنج که پرویز را بود و آن را از افراسیاب یافته بود کنجایه با اول
مضموم بنانی زده بمعنی کنجی لیش است مولوی معنوی فرموده: تا سبب آن حسن که در صفت فلک کنجی زیست: جز از آهنگ
دل خسته داغ شکسته کنج باد کنج بادآور کنج بادآورد دو معنی دارد اول کنج دوم هست از هفت کنج پرویز و دوم کنجی
آنست که قیصر از بیم پرویز خزاین ابا و اجداد خود را در کشتیها کرده بدریا کریزانید اتفاقا باد مطوق آن کشتیها را

آن هم را بطنازگاه خسرو رسانیده دوم نام نوایی است از مصنفات باربد سی و چهار است و وقت سرود این جا و برکن
بزند در نگاه سه ساعت لیکن گاو عشق گنج باد گنج نام نوایی است از موسیقی سی و چهار است و دو گونه همه لیک گنج دار
دو خسرو همه گنج گاهی در آن گنج دیبا نام گنج سیم است از هفت گنج پرویز حکیم فردوسی گفته: دیگر آنکه نامش
همی بشنوی: تو گوی جهان در بر خسروی. گنج دیوار بست نام گنجی است که حضرت خضر علیه السلام دیوار آن را راست
نمود. گنج روان نام گنج قارون است. گنج سوخته دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از هفت گنج پرویز و گویند یعنی
سنجیده دوم نام لحنی است از تصنیفات باربد شیخ نظامی راست: ز گنج سوخته چون ساختی راه: ز گرمی سوختی
صد گنج را شاه. گنج شایگان نام گنجی است و شرح آن در ذیل لغت شایگان مرقوم شد. گنج گاو و گنج گاوان و گنج گاومیش
دو معنی دارد اول نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام ظاهر شد و آن چنان بود که دهقانی کشت را
آب میداد سوراخی ظاهر میشود و آب در آن میرود و صدای مهیبی از آن بر می آید عرض بهرام رسید بهرام
با آنجا رفت میفرماید که زمین را کنده عمارتی عالی پیدا میشود بهرام موبد را میفرماید که در آن خانه رود چون
در آنجا میرود چند گاومیش میبیند که از زر ساخته اند چشمهای آنها از یاقوت و شکمهای آنها
پر از نار و سیب و بهی زرین کرده و در پیش گاومیشها آخرها از زر ترتیب داده و از زبرجد و لعل و یاقوت در آن
ریخته و بر آنها نام جمشید نقش کرده و بر اطراف آن چند جانور از چرنده و پرنده از جواهر ساخته اند
بهرام میفرماید که آنها را همه فروخته با اهل استحقاق قسمت میکند حکیم خاقانی فرماید: مرا چون دعوت عیسی است
عیسی از زبان در دل: دلم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش. دوم نام لحنی است از مخترعات باربد شیخ نظامی گفته:
چو گنج گاو را کردی نواسنج: برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج. گنجور و گنجوَر خزانه دار را گویند. گنجه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول نام شهری است مشهور دوم مردم بریده را گویند و آنرا ابتر نیز خوانند. گنده با اول مفتوح

جزیرا گویند

گن ۶۰۵

جزیرا گویند که از آن بوی ناخوش آید و بوهای بد را نیز گویند. گنداو تیز بمعنی بسیار زود رنج و زود خشم: جو نیکو
گرم سنگ چو چنبر است سرو در. گنده با اول مفتوح بثانی زده بمعنی گنگ باشد و گنگ دژ است که بعد از این مرقوم
خواهد شد انشاء الله تعالی. گندش با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور گوار دیگر گویند و آنرا گندک نیز خوانند. گندنا
با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهی است که شرح آن در ذیل لغت فرس گیا مرقوم شد. گندو با اول مضموم دو معنی
دارد اول معروف است دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در آشها اندازند بسحاق اطعمه راست: من نکویم صفت
گنده بر دار و گرم: تا نگویند مرا مستمعان کوفته خوار. گنده پیر زنی را گویند که بسیار سالخورده. گنگ با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول بتکده است از چین مجیر الدین بیلقانی گفته: زلیس گربا و بتکار او مینو گنگ:
زکارنامه چین سست و نقش چین و گنگ. دوم رودخانه ایست عظیم که از ملک هندوستان و کشمیر گذشته بعمان
میریزد و هندوان اعتقاد عظیم بآن دارند و مرده را سوخته خاکستر آن را در آن ریخته سبب نجات آن مرده
میدانند سیم بمعنی خمیده را گویند عموماً و کوژ مادرزاد را گویند خصوصاً خواجه عمید لومکی راست
ای پهلوی که زیر طناب سراچه است: گردون همی خمیده رود در مثال گنگ. چهارم نام کوهی است حکیم فردوسی گفته
یکی زنده پیل است بر کوه گنگ: اگر با سلاح اندر آید بجنگ. پنجم بادیست که از کوه دره برآید مردم بیند
و بدان سبب بیوی چار رسیده بگرد فنا میرود برنکند قرار و آرام نگیرد ششم نام شهریست که در جانب شرقی خطا
واقع است گویند که در آنجا همیشه شب و روز یکسان باشد و هوای آن در غایت اعتدال بود چنانکه در آنجا ایام
بهار بود و آنرا گنگ دژ نیز خوانند هفتم نام شهریست که مرقوم شد که آنرا گنگ بزرگ گویند و از تاریخ ظفرنامه
نقل نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم لوله را گویند که بجهت انگور آب از گنگ آب ریزند. گنگار
با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مار را گویند که پوست انداخته بود. شرف الدین شفروه گفته: از گنج تیک از نکوی

کنگ است؛ آنجا همچو گنج آر کنگ بهشت و کنگ دز نام قلعه‌ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و گویند که بابل را از جمله
سواد عراق عرب است در ظهور رسید؛ جمشید به جادو کنگ کرد و دار الملک نمرود و ضحاک علوانی بود و ضحاک علوانی در آنجا
قلعه بنا کرد و آنرا کنگ بهشت و کنگ دز نیز خوانند و اکنون خرابست و از آن قلعه جز تلی نمانده و آن از توابع حله است
و بران تل چاهی است بس عمیق که هاروت و ماروت در آن محبوس‌اند و در نزهة القلوب مسطور است که نام
موضعیست در حدود مشرق که آنرا بتازی قبة الارض گویند و آن را افسانه بر پا است و در آنجا شب و روز
و ماه و سال یکیست و آنرا بهشت کنگ نیز خوانند کنگ دز و بهشت کنگ دز و هوخت کنگ دز هوج باول مفتوح
بنای زده و کاف عجمی و دال مکسور و زای عجمی زده و های مضموم نام بیت المقدس است و بزبان سریانی ایلیا نامند
حکیم فردوسی گفته: چو بر پهلوانی زبان راندند؛ همی کنگ دز هوخت خواندند کنگل باول مفتوح بنای زده و کاف
عجمی مفتوح هزل و ظرافت بود مولوی معنوی فرماید: مسخرگی باشی چون مه نور دهی؛ ترک کن این کنگل و نظاره
کنگاج باول مضموم بنای زده و کاف عجمی مفتوح کسی را که زبانش سیکر فتر باشد و آنرا بتازی الکن خوانند
فصل لام لبنان باول مفتوح بنای زده زنی را گویند که از فاحشگی گذشته بعبادت مشغول باشد و با اول
مضموم نام دهی است از سپاهان لنبرا باول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند لنبک
باول مکسور بنای زده و بای مضموم نام سقاییست کریم که در زمان بهرام گور بوده و مهمانی بهرام کرده حکیم فردوسی
گفته: بهرام شکر دهد را بام چون نظر؛ بر خاک خوان لنبک سقا بر افکند؛ و باول مضموم بمعنی نخست الفرانست که
مرقوم شد لنبه باول مفتوح بنای زده گرد و صد و زر را گویند لنبه سر نام کوهی است از مازندران که از دیگر کوه قرغ
بوریهای جامی رست؛ ای ملحدی که برتر چو پیر کرد کوه تو؛ دستار لو فکنی خوانش لنگ لنبه بسر لنج باول مفتوح بنای
زده برون کشیدن و برون کردن چیزی بود از جایی و باول مضموم دو معنی دارد اول لب را نامند مولوی

مولوی معنوی فرماید: چشم بر کرده و در دو لشت او لبنج؛ دو هر لش کرده فرو تکتو و لنج؛ دوم اندرون رخساره
بود و آنرا الک و لب و بج و بوج نیز گویند و مردم فرورسان لنبولکی و بهندی گال خوانند استاد رستم کار
نقود انی نه بزور بزرست: لنج برباد مکن بیش و کنف بر مغز از کم سنبل را گویند و باول مکسور آخیتن باشد
طیان مرغزی گفته: کسی کو را بگیرد درد قولنج؛ تو بشکافش اشکم بر کشی بیرون لنج لنجه باول مفتوح بنای زده و فاری
باشد که از روی ناز و بختر و آنرا در عرف خرام گویند حکیم خاقانی فرماید: بسیج عشق سیجه تخجلته رخ؛ او لبک کر لنجه من
باز گردان لند باول مفتوح بسیار گوید و بهندی الکت تناسل را گویند چنانکه حکیم سوزنی گفته: تقوی که لندی و ریک
بهندی و ترکی: تقوی که گیری دایرا بنا رسی و تبانی؛ و باول مضموم دو معنی دارد اول الاف و گذاف باشد مولوی
معنوی فرماید: بر ضعیفی گیاه آن باد تند؛ رحم کردی دل تو از قوت بلند؛ دوم گردن بود از لب از خشم و غضب
دندیدن و دژکیدن نیز گویند: رفت خضر و گفت ای موسی بیار؛ آب وخاک و آلت یا انتظار؛ بر و امانتش
و لند کرد فزود: کاین کرما کردیم کار هرزه بود لندهور نام پادشاهی بوده ذو شوکت از بادشاهان هند
و آن مرکب است از لند که بمعنی بزر است و هور که بمعنی آفتابست و در اعتقاد جمعی را به سنگ که
اعظم بوالده او کردنی نام دولت نظر کرده او حامله شد و لهذا بجهان اولند هور رفع شد لنک باول
مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم آلت تناسل را گویند و باول مضموم فوطه باشد و باول مکسور پنج
ران بود تا سر انگشتان حکیم فردوسی فرموده: یکی مادیان تیز بگذشت خنگ؛ بر انش چون بر شیر کوتاه لنگ
لنگاز باول مفتوح سخن زشت و ناخوش بود طیان گفته: من با تو سخن بلاد گویم؛ از هر چه دهم جواب لنگاز
لنگر باول مفتوح بنای زده و کاف عجمی مفتوح چهار معنی دارد اول لنگر کشتی را گویند و آن معروفست دوم جایی را گویند
که در آنجا همه روز طعام بمردم دهند امیر خسرو گفته: که رسید الامان بنالند خوابگاه ازستق: بستر و بالش و

خواب آلوده جای لنگر است: سلیم کناره از وفا روتمکین است چو آدم شخص را خوانند که در مکر و حیله و حرزه گی بحر برخیز
اعلی بنده و آنرا لنگر نیز گویند لنکوته با اول مضموم بثنای زده وکاف عجمی مضموم و واو مجهول وثنای فوقانی
وهای مختفی لنگی باشد کوچک که در ردیف ن ومردم بپر و پا بندند و آنرا بهندی بهمین نام خوانند لنگوته رده هر لنگر که گفته
دارد بفرسخت ده و لنگوته بند: از جهت زر رنجان بپوشند فصل میم من با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروف است دوم دلرا گویند فریع الدهر است: باز چون روح جوانی و مثال من دمکی گریبان من در گیر
گاه اندر چشم من: سلیم سوداگی را خوشتر کرت همین بس از زوال آن بگذر شد شیخ نظامی گفته: جز این با منت
هیچ در خور نیست: گرد ریگ نر از دو دو من رشته نیست مناور با اول مفتوح نام شهریست قریب بحبش
شمس فخری گفته: تو آن نامداری که بگرفت صیتت همه روم و همه هند و خطا و مناور منبل با اول مضموم و
بثنای زده وبای مفتوح کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی گوید: خدایا دست خود بگیر از فی دوری مقصد
زستی آن کند با خود که در سستی کند منبل: و با اول مضموم وثنای زده وبای مکسور سنگ و از راه و روش دور
افتاده را گویند حکیم سنائی گفته: شرع و رزی نیاید از منبل: حق گذاری نیاید از کاهل منتو با اول مفتوح
بثنای زده وثنای فوقانی مضموم و واو معروف نوعی از کبابی کوچکست سحاق اطعمه گفته: قیمه از بوی بخور
شیشلیک بیاز: عود و سوز مجمر منتو منتو بشکند منج با اول مفتوح بثنای زده نام داروییست که آنرا اربوند
خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول زنبور را گویند عموماً زنبور عسل را خوانند خصوصاً ابن یمین گفته
شیرین نکرده از عسل روزگار کام: تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزید: دوم لانه زنبور را نامند
حکیم سوزنی گفته: ای تو بنوشی مگسی سوءت زر منج: با بود تو رخنش بود دلستان و منج سلیم نام دهی است از
بوانات منجک با اول مفتوح بثنای زده وجیم مفتوح بمعنی جستن باشد منجنیک با اول مفتوح بثنای زده وجیم

مفتوح ونون مکسور وبای معروف فلاخن بزرگ باشد که بر سر چوب بلند تعبیه نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان
خراب کنند و از درون قلعه خصم را از پیش آمدن منع نماید و منجنیق معرب آنست منجلاب با اول بثنای زده وجیم
مفتوح گودیرا گویند که در پیش حمامها و مطبخها جهت آبهای مستعمل بسازند و آنرا بارگین
نیز نامند شیخ سعدی نیز گفته: اگر بر که پر کنی از گلاب: چو سگ در وی افتد شود منجلاب منجد
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خداوند بود و آن اکثری ترکیب افاده نماید چون [illegible] و خداوند
دو جهان جمشید بستاد رود کی گفته: ترا ایزد داد خدا این جهان نیکو داد و بزرگی کرد ترا از آنکه [illegible] زروری
دوم نوعی از عنبر بود که سیاه و گران باشد مند بور با اول مفتوح بثنای زده مفلوک و بیدولت
و سیاه بخت را نیز گویند مندش با اول مفتوح بثنای زده و دال مکسور فرش و بساط بود [illegible]
گفته: نیلگون پرده برکشیده هوا: باغ بنوشت مندش دیبا مندک با اول مفتوح [illegible]
مندل ومندله با اول مفتوح بثنای زده دو معنی دارد اول دایره را گویند که عزایم خوانان آن را گرد فرود
بکشند شاه طاهر دکنی خواندمیر فرموده: با بلبل نغمه سرا بر عزایم خوان شد گل پری دایره صحن گلستان شد
مندل: دوم عود خام باشد زکریا ابن محمد بن محمود قزوینی در عجایب البلدان آورده که مندل
شهریست از هند که آنجا عود بسیار است و آنرا عود مندلی گویند و مندل با اول مکسور نوعی از قماش باشد
مندور با اول مفتوح بثنای زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی مند بور است که مرقوم شد منده با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مند که مرقوم شد دوم سبو و کوزه باشد که دسته و گردن آن شکسته باشد
فرالادی گفته: رو بنو د کربا ابن فضل و دانش: بود شریم همی دایم ز منده مندیش نام قلعه ایست
از خراسان شاعر گفته: از محنتها محنت تو بیش آمد: از ملک بدر بهر تو گفتم بیش آمد منش منش

با اول مضموم و ثانی مکسور الشین منقوط زده و در ثانی دو معنی دارد اول قوی و طبیعت بود شیخ نظامی گفته
منش چون بهم گشت آمیخته : از آنجا شد این صورت انگیخته : دوم کریم و همت بلند شاعر گفته : سرست
سر با تو و همت ارجمند : منش بر گذشته ز چرخ بلند منغر سنغرل با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم
نوعی از بول ریزه بود و با اول مضموم بثانی زده و غین مضموم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب خورند و آنرا
ساتکین نیز خوانند امامی هروی راست : منغر که بدو دست بشد بندی همه کرده وی مستی سبو توکش خانه خراب
منک با اول مفتوح [illegible] معنی دارد اول طرز و روش باشد بندار رازی گفته : بستی چنین بلنگ منک آسیا ، کلو
بگری و گردن دیلم است دوم قمار باشد و شکیا که قمار باز را گویند حکیم سوزنی گفته : دنیا و قمارخانهٔ دیوست و انواع
ماشکیا کران و اجل نقش بیمن منک : سیم درخت برز الیخ را نامند عضایری رازی گفته : بجز جز کنند جو جز و همه
روز تا بشب : تا شود تخم منک بود مایهٔ صداع : چهارم گیاهی را خوانند حکیم خاقانی در صفت الوان نعمت
گوید گفته : منکش بکلیم کیمیا بخش : خاکش بمسیح توتیا بخش : پنجم دهان دره باشد و آن از غلبهٔ خوف
و خمار و کاهلی بهم رسد و آنرا فازه و فاژ نیز گویند ششم دزد و راهزن هفتم [illegible] و دغا را خوانند و با اول
مضموم دو معنی دارد اول حکیم ناصر خسرو گفته : بخور شده در از بهر بیرون شون : چنان همچو مانی و منکو [illegible] دوم
[illegible] را نامند و آنرا [illegible] نیز نامند منصور شیرازی فرموده : زاده از من فضیلت و دانش : چون [illegible] از ذی [illegible]
[illegible] و با اول مکسور [illegible] که از گل سازند و آنرا [illegible] معروفست منکل با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مضموم دزد و راهزن را گویند و آنرا [illegible] نیز خوانند و بهندی خوشحالی و طرب را گویند منکلوس با اول
مفتوح منکلا با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که فیل در آنجا بغایت بزرگ و جنگی بود
و دلاور شود و گویند که فیل سفید آنجا بهم رسد مولانا ناطقی راست : فیلان سفید منکلوسی : گم گشته زبار آن عروسی

و منکلا با کاف عجمی مضموم [illegible] صحرای باشد منکیون با اول مفتوح بثانی زده آهسته سخن کردن را خوانند و در زیر
لب مولوی معنوی گفته : پس همی منکید با خود زیر لب : در جواب فکرتش آن بوالعجب منیغلا
با اول و ثانی مفتوح گیاهیست که از آن جاروب سازند و آنرا اسپیک نیز خوانند منوچهر با اول مضموم
و ثانی مضموم پادشاهیست معروف و در وجه تسمیهٔ آن بعضی گفته اند که چون سلم و طور از کشتن
ایرج فارغ شدند تیغ در دودمان او نهادند یکی از مخدرات که منوچهر حامله بود در کوه پناه برد و آنرا
مانوش و مانوشان میگفتند برد و چون منوچهر دران کوه متولد شده بود او را مانوش چهر میگفتند و بعضی گفته اند
که چون بغایت وجیه بود او را منوچهر خواندند [illegible] و بتغیر السنه منوچهر شد منوشان
نام حاکم پارسیست که صبا زلشکر کیخسرو بوده منه با اول مفتوح [illegible] آنرا [illegible] نیز گویند منیژه با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی و های مختفی نام دختر افراسیاب است که بیژن گیو عاشق او
بوده و در اکثر فرهنگها که در هند تالیف کرده اند بجای نون بای موحده نوشته اند و آن غلط است فصل نون
نکین نکین با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی معیوب آمده حکیم سنائی گفته : هست پاک و
حلال و نکین روی : ز حرام و پلید نکین روی فصل واو ون با اول مفتوح دو معنی دارد اول بید
را نامند دوم بمعنی بن است که مرقوم شد و با ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول کسی را گویند که در امور
ضعیف باشد دوم سنجی را گویند که با انگشتان نوازند [illegible] که حسین فرضی [illegible] منسوب است
و با ثانی مخفف صد هزار سال را گویند و بهندی جنگل را نامند ونج با اول و ثانی مفتوح [illegible] را گویند
حکیم سنائی فرماید : سوی خانه دوست مانده چون [illegible] مانند محبت : وز [illegible] چو ونج [illegible]
ونجد با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح ریحان باشد و آنرا [illegible] نیز نامند و [illegible] خورند

با اول مفتوح بثانی زده تره تیزک باشد و آنرا بتازی جرجیر خوانند **ونک** با اول وثانی مفتوح نوعی از کبود باشد که دم نداره
و آنرا بتازی وبر خوانند و با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول آن درولیش و مفلس را گویند حکیم سوزنی فرموده
زمن تنوش عرا از کدو دقیقین کرمس :: از غزل وجد تو انگرم از زر و سیم ونگ : دوم دیگ و کریه را گویند **ونگ** با اول
وثانی مفتوح رسیمانی را گویند که سر آن از دو جانب ببندد و خوشه انگور از آن بیاویزند و آنرا آونگ نیز نامند
حکیم سوزنی گفته : نبود عجب زدولت شام ار بنام او : کردد رحیق مختوم انگور ونک **فصل ها** **هن**
با اول مفتوح سخت بود استاد درودکی فرماید : کرتو نعمت بکوز بجا بخشد : نهد سخت بر او بنه بر دهن و با اول مکسور
بمعنی هست باشد و با اول مفتوح وثانی مشدد در عرب دو معنی دارد اول آن بانگ کردن کنز ساده بود دوم گریستن
آدمی بود **هناز** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بزرگ باشد و آنرا بتازی کوبند حکیم قطران فرموده : نشد بپوسته
کسی ایناز کس نشد هنرت : کسی نبد روی شود عاجی کمانه بنی خند آنش **هنج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی آهنج است که مرقوم شد دوم بمقدار بود بحسب کیفیت و آنرا هنک نیز گویند **هنجار** با اول مفتوح بمعنی
راه روش باشد حکیم ناصر خسرو گفته : کر از دنیا برنجی راه ماگیر : کزین بهتر نه راهست هنجار **هند** با اول مفتوح دو
معنی دارد اول بمعنی هستند باشد منوچهری فرموده : هرچه هند این ملکان خسرو مولای و بند : هیچ مولا ایتن
تو اسوی مولا نشود : دوم بمعنی هنجار باشد حکیم فردوسی گفته : کسی ره برپشیان و برکار من : بهر نیک و بد هند
بنجار من **هندستان** مخفف هندوستان باشد استاد دقیقی گفته : کر زجود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار : ور زخشم
تو سمومی برزد بر هندستان **هندوان** نام قلعه بلخ است **هنگ** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تمکین و وقار باشد
فخر الدین گرگانی فرماید : بسنگ ارند چرخ دانج از غم زمان برکشد : کر انبار ند کاو و ماهی از حلم زمین هنگش دوم بمعنی
آهنگ و قصد کردن باشد حکیم فردوسی فرماید : همی بود چندی بهنگ اندرون : ز کاره بشیمان شده از برون چهارم عقل از گویند
و قصد آمده بدل

: نجم زرکی

نجم زرکی در هوشیار است بشنوم سپاه قوم کلاه مغفر قریب و صدمه را خوانند و آنرا آکیب نیز خوانند : و با اول مکسور
بمعنی سلیم باشد و آنرا بتازی زج خوانند و بزبان هندی صمغ درخت کنر فو ار باشد و آنرا بتازی حلتیت خوانند
هنکار با اول مفتوح وکاف فارسی بمعنی تندی و تیزی باشد **هنکامه** با اول مفتوح بثانی زده وکاف فارسی مضموم
بفای زده بمعنی بستر وکسنده بود حکیم سنائی گفته : بهترین جامه بود هنگفت : مرد استاد چون چنین گفت **فصل یای**
ینك با اول مفتوح بثانی زده رسم و آیین بود حکیم عنصری فرموده : تو علیم است که در طراز طراز معنی ینک از
کرد کسی نظر از زرین ینک **باب واو** **فصل الف** **او** با اول مفتوح بمعنی او باشد مولوی معنوی گفته
ای شمس تبریزی ملکو ترا زبان شاه خوانکو رنگ و بوی گفت کو بی از شمس شنو این او **او** **اراد اره** با اول مفتوح معرب آره
اول دفتر حساب را گویند اوارجه معرب آنست حکیم فردوسی گفته : دو صد درج بر طوق دیباد هم : کر بنامه شان در
اواره هم دوم دیوانگی باشد لیکم ریزه آهن بود که از سوراخ کردن نعل بیفتد و بعضی آنرا بمعنی آورده با الف
ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گرفتار باشد **اوارین** با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف بمعنی نشست بود
چنانکه برابرین خورسید نیکو بوده **اوام** با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد آنرا اوام و فام نیز خوانند کمال اسمعیل گفته
تا درین شهر آمدم از بس اوام : من ردی بفروختم کالت ز : دوم بمعنی رنگ است و آنرا فام و وام نیز خوانند **اوبار**
با اول مفتوح بثانی زده ناجاییده فرو بردن باشد و آنرا بتازی بلع خوانند خواجه عمادی گفته : منو طوفان و در محیط استغفار
خیمه زن در جهان استغفار : تا نهنگی شوی محیط آشام : تا بلنگی شوی جهان اوبار **اوباشتن** با اول مضموم دو معنی
دارد اول بمعنی افکندن بود دوم بمعنی آکندن باشد یعنی برکردن صاحب فرهنگ منظوم فرموده : [illegible]
بمعنی فکندن : معنی دیگر آن آکندن **اودر** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برادر پدر را گویند و آنرا بتازی
عم خوانند **اودس** **اودست** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح پیوست را گویند و آنرا دوحه نیز خوانند

هنگفت

ووه‌رطی کشیزنانستد **اود** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شست را گویند علو شأن و منشی را گرا بهین گزشتی
خصوصاً دوم کردکان و جوز و پسته و بادام و امثال آنرا گویند که مغز آن شکسته شده باشد و آنرا اپیور نیز خوانند **اودا**
با اول مفتوح بثانی زده حصار را گویند ابن یمین گفته: زاد عدو در خود بود در حصن مقت اودای چرخ: آنکه
کز دست عید رمالک ضبر کشید **اورامن اورامه** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نوعی از گوبندگی بود که خاصه
فارسیان است و شعر آن بزبان پهلوی بود و گویند اورامن دبست از مصنفات گوشان و شخصی که این گوینده را
اختراع نموده از ای است چندار رضی راست: لحن اورامن و بیت پهلوی: زخمه رود و سماع خسروی دیم
آن اورامیان آمده **اوربدن** با اول و ثانی مفتوح برای زده و دال مکسور و یای معروف جنگ کردن و خلط نمودن
بشد و با اول مفتوح و ثانی مکسور برای زده مرد کوی را گویند و آنرا ابنا زی اجهل خوانند **اورک** با اول مفتوح
بثانی زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال در ایام جشنها و عیدها از بام خانه و درخت و غیره بیاویزند
و بران نشسته در حرکت آیند و در هوا روند و آیند و آنرا بازیچ و کازو کاره و هلو و هلوچین نیز نامند
شمس فخری گفته: دارد اعقل باشد و فرهنگ: خرد او اول است بزاو رنگ **اورمزد اورمزد** با اول مضموم
و واو مجهول و میم مضموم بزای منقوطه زده و با اول و ثانی مفتوح نیز گفته چهار معنی دارد اول نام فرشته است
که تدبیر و مصالح روز اورمزد بدو متعلق است دوم روز اول است از هر ماه شمسی نیکست درین روز نظر
کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن و مهر بر که مقتضا دن و نت بدوام حکیم فردوسی گفته: شب اورمزد آمد و ماه دی
رکفتن فرو بیش تو کسوی و بر داری سیم ستاره مشتری باشد و آنرا برجیس نیز خوانند چهارم نیر اعظم یاد است حکیم فردوسی نیز گفته
نظم نموده: سرکاه هیم شاه اورمزد: که رخشان بدی چون بماه اورمزد **اورنج** با اول مفتوح بثانی زده
ورای مفتوح بسکک انگور را خوانند و آنرا اورلنج نیز خوانند و با اول مضموم و واو مجهول چوب خوشه انگور بود که انگور

آنرا چیده

آنرا چیده بود **اورنجن اورنچین** حیلی باشد از طلا و نقره و دیگر فلزات که در دست و پا کنند **اورند**
با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فر و شکوه و زیبائی بود و آنرا فرهنگ نیز گویند حکیم اسدی راست: جهان فرهم از فر اورند او
هم از بیم شمشیر فرزند او دوم تخت را خوانند و آنرا اورنگ نیز گویند خطیب فریوده: و شب بود با روز اورند تو
بیرملت و اورند تو: سه سکندر رشید تو حضرت شیر شوم و اکی: سیم نام پیری کشن است که از اولاد بهرام است حکیم
فردوسی فرماید: که اورند بد پور اورند شاه: که اورا بدی آن زمان تاج و گاه: هم اورند او گوهر کی نشین گرد
بد و بر نشین: و آفرین چهارم فریب و رنگ بود و اورند پدران بفضل زشت پنجم یعنی زینده کانی آمده و آنرا اورنگ
و اورنگ نیز گویند **اورنگ** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت پادشاه را خوانند دوم عقل و دانش بود حکیم فر
و زیبائی را خوانند کمال اسمعیل گفته: زهی ز فرتو سر سبز چرخ مینا رنگ: ز مقدم تو بسیاطی گرفته هیبت اورنگ سیم آنرا کرم
و حیله را گویند شیخ نظامی گفته: بنو و نوست بود است او رنگ نشاه: بفال ایما بون برآمد ز راه پنجم هم معنی شاد
آمده و هم معنی بشاد و ششم نام عاشق گلچهره بود هفتم زنده که نی را خوانند آنرا اورنک و اورند نیز خوانند **اورنگی**
نام پرده است از موسیقی مخترع باربد **اوره** با اول مفتوح ابره جامه باشد حکیم خاقانی فرماید: عقل عقول شده برای او
دوره کرباس دیبه است ستر **اوز** با اول مضموم یعنی ارسب است و آنرا ابتازی حرف خوانند بود و بجای حاجت **اوزار**
برسین حیاست باره نکوست ازره کردن تو باو و دریه **اوزار** چهار معنی دارد اول باد بان کشتی را گویند دوم
دست افزار پیشه وران را گویند سیم کفش بود چهارم ادویه ره را گویند که در دیگ اندازند **اوزاب** قرار...
اوزن با اول مضموم دو معنی دارد اول یعنی انداختن است منوچهری راست: بعد زگاه کیسه سالار مشرق: سوار نیزه
و از غیر او زن: دوم بمعنی قبل باشد و او زین مقصد نیست **اوزول** با اول مضموم و واو معروف ...
و واو مجهول شتاب را گویند **اوستاخ** دلیر شدن باشد و دلیری کردن بود و آنرا گستاخ نیز خوانند و بتازی جرأت

وینا بهیچ ور تسبه
بمعنی
سوار نیزه
ازای بلی معلوم

نامه مولوی معنوی گفته: ای صحبت همواره فر او :: هر قدم دست کم زن اوستاخ اوستام با اول مضموم وواو
مجهول دو معنی دارد اول ساخت زین باشد و آنرا استام نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته: چون ابر آمیختی زر تو خرم ای پسر
یافتی دینار و اسپ و اوستام دوم گستاخ و دلیر بمعنی معتمد باشد شمس فخری گفته: هر کجا هست دزد راهزن [illegible]
از نهیب وی اوستام شده اوسود اوسد با اول مفتوح بتای زده و هر دو سین مضموم در اول ربودن باشد
اوسون با اول مفتوح افسون باشد اوشه با اول مفتوح بتای زده و بشین منقوطه کشیم باشد و آنرا افشه نیز خوانند
و با اول مضموم نام گیاهیست دوای اوشهنگ با اول مضموم وواو مجهول و شین منقوطه موقوف و های مفتوح
بنون زده و کاف عجمی نام پادشاهیست که هوشنگ معروفست اوغا با اول مفتوح برادر را گویند اوغر با اول مفتوح
بتای زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول مجمع سلاطین و اشراف را گویند دوم جای را گویند که [illegible]
اوفتاند با اول مضموم وواو مجهول افتاده بود چون بهای جان مراست [illegible]
نخوان در تیغ [illegible] اوقال با اول مضموم وواو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در میان فره و سیستانست و با اول
مفتوح بتای زده و کاف عجمی طرف بالا و بلندی هوا را گویند و اوج معرب آنست اوکنج با اول مفتوح و کاف عجمی مفتوح
[illegible] اوکندن با اول مفتوح بتای زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی افکندن باشد اوکاو با اول مضموم نام
یکی از دیوان مازندرانست اولنج با اول مفتوح [illegible] معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] معنی با اورنگ و در معنی دیگر با اورنج
مترادف است [illegible] با اول مضموم [illegible] انگور را گویند که انگور ازو حاصل شود و آنرا بتازی حصرم خوانند اونج با اول مضموم
و نون مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست بود اوند ظرفی را گویند و آنرا بالف ممدوده نیز گفته اند خواجه عمید
لوبکی گفته: [illegible] حکمت اوست چون اوند اوژه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول خاص و خالص آمده و آنرا بالف ممدوده نیز خوانده اند دوم شراب انگور باشد فصل باو با واو اول
[illegible]

مضموم وواو

مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی بود و باشد آمده حکیم خاقانی گفته: [illegible]
بوکه بدست آورم: [illegible] ابوب فرنی و [illegible] و آنرا انبوب نیز خوانند استاد رودکی گفته
شاه دیگر روز بزم آراست خوب تختها بنهاد برگستر و بوب بوبرد بوبرداد با هر دو بای مضموم بلبل [illegible] مولوی
معنوی گفته: همچنانکه [illegible] بوبله با اول مضموم وواو
مجهول [illegible] بکر را گویند و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible] را گویند بوته با اول مضموم وواو مجهول
چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند نشود و تنه نداشته [illegible] از زمین برآید دوم [illegible]
خوانند [illegible] سیم [illegible] چهارم ظرفی بود که از گل [illegible] زر و سیم در آن [illegible]
[illegible] معرب آنست بوتیمار با اول مضموم وواو معروف نام مرغیست که آنرا غمخورک نیز خوانند گویند کنار آب نشیند
و از اندیشه آنکه مبادا آب [illegible] نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی [illegible] خوانند گویند
[illegible] آورد [illegible] حکیم سنائی گفته: [illegible] بوتیمار [illegible]
[illegible] بوج با اول مضموم [illegible] و جیم [illegible] و آنرا [illegible]
بوخت با اول مضموم وواو مجهول پسر را گویند بور با اول مضموم [illegible] را گویند بورک با اول مضموم وواو
مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] نجاری گفته: [illegible]
[illegible] دوم نوعی از طعام باشد [illegible] خارجی
[illegible] بوز با اول مفتوح بتای زده دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند دوم زنبور [illegible]
مضموم وواو مجهول اسپ [illegible] را گویند [illegible]

نیز بو بسطر تیز فهم بود و خوش شود چنانکه مردم کند فهم را کودن کر عبارت از سبب بالا نیست خواجه مولوی معنوی
فرماید شعر: نیکو اگر تو من باشم کودن و گر بوزم : تا زان لب خندیدنت بخنده بیاموزم بوزا با اول مضموم
و واو مجهول ادویه حاره را گویند که در طعام اندازند بوزنه بوزینه بوزینه با اول مضموم میمون را گویند
مولوی معنوی گفته: بر خوان شیران بلقمی بوزینه همراه شود: استیزه رو کر خیستی وارکجا شیر از کجا بوزه با اول
مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم تمر درخت باشد و آنرا ابزرو نیز گویند بوش با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی تقدیر باشد حکیم فردوسی گفته: تو نه چنین بود مان از بوش: بر اسم پری اندر آمد روش: و با اول مفتوح
شان زده کر و فر و خود نمائی بود مولوی معنوی گفته: زانکه کش پادشاهان از بهوشت باز تا ما ابنیا از کبرات
بوشاد با اول مضموم و واو مجهول شلغم را گویند بوشاسپ بوشیاسپ با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن
باشد و آنرا بشاوزو نیز گویند زراتشت بهرام گفته: نه در بیدار گفتم نه ببوشاسپ شکویم جز به بیش بخت
کوشاسپ بوف با اول مضموم و واو معروف جانوریست که بنحوست اشتهار دارد و آنرا بوم و کوف نیز خوانند
حکیم لبیبی گفته: تو باز سدره نشینی فلک نشیمن تست : چرا چو بوف کنی آشیانه بویرانه بوقلس عطار را گویند
بوکه بوکه و مگر با اول مضموم و واو معروف بمعنی بود که و باشد حکیم انوری گفته: بر بوکه و مگر عمر گرامی بشد از تیر خود
محنت ما جمله زبوکه و مگر آمد بوکلاه برگوهی را گویند و آنرا بجک نیز گویند و ترکی چپلاجق نامند سبحانی
فرموده: خود بی کله در جنگ تجاصل: تا ریش خود و یاران کنی نتف بلو بسیار بوم با اول مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم جانوریست که بنحوست اشتهار دارد سیم بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید
شنیدم که مردیست پاکیزه بوم : شناسا و رهرو در اقصای روم بوماد ران و بوماران نام گیاهی است
که گل دارد کبود و بوی خوش دهد بود بومازه با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست پرنده بومهن با اول مضموم

و واو معروف

و واو معروف و میم موقوف و های مختفی مفتوح زلزله را گویند حکیم اسدی گفته: بر آمد یکی بومهن نیم شب تو گفتی
زمین دارد از لرزه تب بون با اول مفتوح حصه و نصیب بود و با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول آنجا را
گویند مولوی معنوی گفته: چو خواهی ذوق آب آب سیر را: چو جوی سبزه این بام بون را: دوم بمعنی بن و پایان
آمده است دقیقی گفته: موج ار بسی بر آمد از لب دریا: ریگ بسی از گذشت از سر تا بون سیم روده گوسفند که
و امثال آن بود که سرگین آنرا پاک نکرده باشند بوند با اول و ثانی مضموم آهستگی بود و بوینده آهسته را گویند بویا با اول
مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که خوشبو باشد بوی افزا با اول مضموم بمعنی بوزانه است که مرقوم شد بوی بهشت
با اول مضموم و واو مجهول چیزی را گویند مشکی را گویند که بوی کرده جانور را صید کند و آنرا ابوزه نیز خوانند بوی کلک
بمعنی بو کلک است که مرقوم شد فصل بای عجمی پوپو رفتار شتر مست را گویند و آنرا ابوبه نیز خوانند شیخ نظامی گفته
شتری کی ذرشت که چو پا بو گرفت: سایه خورشید بر آهو گرفت پوپ با اول مضموم و واو مجهول کاکل را
گویند و آن پر چند است که بر سر مرغان از پرهای دیگر بلند تر شود و پوپک و پوپو و پوپیا با اول مضموم و واو مجهول
و بای عجمی مفتوح در اول مضموم و واو معروف و در ثانی و بای مختفی در ثالث هد هد را گویند شیخ
شاه ملک سلیمان که بود سلیمانش خوشیت بید ملک سبا دیلم زد چو پوپک و پوپو او از جملهٔ هدهد را نیز گویند
حکیم انوری گفته: وصال بلبل با گل هنوز نا بوده: بخیره شنو که آورده شد سر پوپیو پوپیا با اول مضموم و واو
مجهول و بای عجمی مفتوح برای حاصه بند که مقدار خورز شود و آنرا بهندی سپیاری خوانند
پوت با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند لهذا افلیه که از جگر سازند قلیه پوتی گویند
پوست بمعنی لوت گفته اند و آن عبارت است از اقسام خوردنیها چنانکه مولوی معنوی گفته: نیز خواندگی
شد دوق لوت: مر برا بوی باشد لوت پوست پوته با اول مضموم و واو مجهول

شاه داعی شیرازی گفته: دل بغم بخت ده و لنگوته ببند: از جهت آزاد جان بوته ببند بوخت بضم بخت
آمده امیر خسرو گفته: همه کس بر عادت جلای بوخت: شه غازی بست تخاره بسوخت بود و بوده با اول
مضموم دو معنی دارد اول ریسمانی باشد که در عرض کار بیافند حکیم فردوسی گوید: ز یزدان و از ما بر آنکس درود
که تار اُش خرد باشد و داد پود: دوم بمعنی کهنه آمده حکیم سنائی گفته: نظم گوهر بار جان افزای عقل افروز تو: کرده شعر
شاعران بوده را یکسر بها: سیم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر روی سنگ چخماق نهند تا آتش در گیرد و آنرا
قفه و پیه نیز گویند بور با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول پسر را گویند حکیم خاقانی گفته: دل در
سخن محمدی بند ای پور علی ز بوعلی چند: دوم نام رای شهر کنوج بوده و او را فور هم خوانند بوران نام شهر
کنوج است و آنرا فوران نیز گویند بوردگان جشن پنج روز دزدیده را با پنج روز آخر آبان بیفزایند که مجموع ده
روز شود آنرا بوردگان و پوردیان گویند در آن روز پارسیان جشن نمایند و فروردجان معرب آنست بورشب
نام جد زرتشت بوده و او پسر پیترسب بوده بوراند با رای مفتوح نام دختری که بتوجه کرد در جبال بهرام گور ربوده
و او را فورک نیز خوانند پورسند با اول مضموم و واو معروف و رای موقوف و سین مفتوح کسی را گویند که صاحب
فرزند بود و با واو مجهول نام گیاهی است خوشبوی بوره با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی
اول بوره است که مرقوم شد دوم تند درخت را گویند و بزبان هندی بمعنی تمام آمده بوریان با اول مضموم
و واو مجهول پیرامن دهن را گویند شیخ سعدی فرماید: میرفت و هزار دیده با اوی: مجهول چو نگران لیلی را
بوزش بوزش با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مکسور بمعنی عذر باشد حکیم خاقانی گفته: دست
برکش زانکه بست رویان بگیر: بوزش بخلف زنادانی بخواه بوسکال بوسکال با کاف عجمی پوست
بهم را گویند که در دنبه بوسکاله بوده باشد و آنرا با نوک دنبه جدا کرده در برابر برنده حکیم سنائی گفته: دو کس

[illegible] با اول مضموم و واو مجهول

کرکه بپا بیمار بود

کرکه بپا بیمار بود: بهال دنبه بوسکاله بود بوش با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زده را گویند مولانا
شرها بدر است: چو مهای شبم بیدو بوشن آنکه بد بوش دار: چو عنکبوت اندران آمیشد عنوط فرار دوم بمعنی امر است
یعنی از راه دور کنید و آنرا بر دو برد ابر نیز گویند بوشلا با اول مضموم و واو مجهول و لام منقوطه که برینا ابوالحسن الفخه
دالت کوبر که در کلوبنی کس بوشنگ حتی قالوکوشی بوشکان با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه
مفتوح نام نوائیست از موسیقی بوشنک با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و نون
زده نام قریه است از هری فوشنج معرب آنست بوشن سر بوشن باشد بوقل با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول پل را گویند دوم معروفست بولاد سه معنی دارد اول معروفست دوم نام پهلوان بود ایرانی سیم نام
یکی از دیوان مازندران است بولانی با اول مضموم و واو مجهول نوعی از آکشی آرد است بوله با اول مضموم و واو مجهول
میوه را گویند که درون آن پوسیده باشد بویه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رقت و حوصله را گویند دوم
نام مردی بوده از دیلمان که فرزندان او بسلطنت رسیدند و آن طبقه معروفند بال بویه و نزدیک آنها مخصوص دوده است که
نسب فقیر از جانب والده باو میرسد **فصل** تای فوقانی با واو توا با اول مفتوح آب بردن با اول مضموم
و آنرا نای و توه نیز نامند توا بمعنی صحیح و تلفظ بکسر هم و انا ظاهر کلاه کفو زیر و زبر کرده
ملک قبا بلطف کرده توان با اول مفتوح خانه و دیوار را گویند که از کاه و علف سازند حکیم امیر خسرو گفته است
بیاید رفت آخر چند باشی: تو مستوار در این خانه تواره توسی با اول مکسور گلیم و فرش منقش
فکنده است فراش باد بهاری: تواسی والوان ابر کوه و کردر توان با اول مضموم دو معنی دارد اول قدرت بود دوم آن
معروفست دوم ابر را گویند امیر خسرو فرماید: ز سیلی که ابر کوه ریزد توان: شود ابر سر کوه کشتی روان
باشد توبره با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح و زای منقوطه پاره خرینه را گویند توبک با اول مضموم و واو

و واو معروف و بای مفتوح و کاف عجمی کجینه را گویند در اداة الفضلاء بجای باء فوقانی و در آخر نام نون مرقوم شده است **توبال** با بای عجمی ریزه زر و سیم و امثال آنرا گویند و آنرا براده نیز گویند **تو تک** با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح چهار معنی دارد اول جانوریست که بتعلیم سخن گوید و آنرا تبارزی طوطی و بستان خوانند دوم قسمی از نی باشد و آنرا ... نیز گویند سیم نوعی از نان باشد که اکثر در قزوین و اطراف آن مخصوص را پزند چهارم نام محله ایست از شیراز **تو تل** با اول مضموم و واو معروف گوشت فرزندی را گویند که گاه در اندرون شکم گاه بر بالای شکم بر آید و گاه سرخ و گاه بسیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت کوچک باشد و گاه از وی خون روان باشد و با واو مجهول طوطی را گویند **توتی** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی توتک است که مرقوم شد و طوطی معروف است دوم کشتی و جهاز را نامند **توج** با اول مضموم و واو معروف بهی را گویند و آنرا به نیز گویند **توختن توزیدن** با اول مضموم و ثانی زده و خای معجمه موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی طلب کردن دوم بمعنی گزاردن آمده حکیم اسدی بمعنی اول گفته: بیتیغ و کمان از کجا کینه توختی کهی دل دریده و کهی سینه دوخت: رضی الدین نیشابوری بمعنی دوم گفته: ناپاستوده برای کدام ستگر را زبان بسته ... توختن عید او: حکیم سنائی گفته: یکزمان در کنج دانش وام نادانی بتوز: با خرد یکدم مرا با مرگ بی ... سیم بمعنی فرو کردن باشد چهارم بمعنی کشیدن بود حکیم سنائی گفته: خلق اگر در تو توختن ناکردن: تو کل ... دریغ مدار **تود** با اول مضموم و واو معروف توت باشد شیخ نظامی گفته: کرمی کز تو دو از برگ بود: ز طلاوه ... گردد شود: و با واو مجهول بمعنی توده آمده **تو دره** با اول مضموم و واو مجهول و دال مفتوح و را و هاء مخفی باشد و آن پرندۀ ایست بزرگ چند کلوخی آن لذیذ باشد و آنرا حبال نیز گویند **تو دوه** با اول مضموم و واو مجهول و واو دیگر معروف ... باشد که مقابل طاق است **تور** با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول نام پسر بزرگ فریدون

کتوران با و منسوب است

کتوران باو منسوب است دوم توران را گویند حکیم فردوسی گوید: ز لشکری بیاد آمد ستم ز دور: ز ایران از ... آکسوار تور: سیم پهلوان بهادر را گویند چهارم نام گیاهیست ... مزه و آنرا ... نیز گویند و در آن کیاه ... در تفحص بود ... رم باشد تو ریدن ... و در شدن ... و آنرا تولیدن نیز خوانند **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است که یکسال و چهار ماه بعد از آن پادشاهی کرد **تورج** بمعنی تخت تور است که مرقوم شد **تورک** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول حرفه باشد استاد جهد پرست: اگر چه چهار دست ... نه ... در موضع اول تورک دوم نام یکی از پهلوانان ایران بوده **تورنده** با اول مضموم و واو معروف و رای مفتوح ... صحرای را گویند منصور شیرازی راست: ... بود در تو باز ... ... تو عالم ... **توره** با اول مضموم و واو معروف ... و انتقال باشد و با واو مجهول درختی را گویند که ... بود **توریدنه** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی اخیر توریست که مرقوم شد **توز** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تافت و تاز آمده حکیم ... گفته: ... بالیز ... کرد ... لشکر ... توز دوم نام ... است در ... فریب با آواز و ... ... **توزی** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جامه باشد که منسوب است بشهر توز و از این ... ... ستفاد میکرد که آنرا از کتان می بافته باشند حکیم سنائی گفته: ... ... بستر ... ... توزی ... تا تو بر تار ... ... قصبی: دوم کشتی را نامند خواجه عبید ... گفته: ... ... و از دل اول ... ... است از ... ... **توز** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی پوست درختی باشد ... و ... ... **توسن** با اول مفتوح اسب سرکش را گویند **توش** با اول مضموم و واو ... چهار معنی دارد اول طاقت باشد مختار ... : ... ... تا سر ... ... تا توانی ... ... دوم ... حکیم اسدی گفته: ... ...

تحت ... کرده کان ... چهار ... ... [illegible]

حکیم انوری گفته: خطی کشیده ام از خط این ورق بکشد * بدان نشانکه من کرباس توتکشم؛ چهارم قوت را نامند قوت تنها

وآن خوراک بقدر حاجت بود و توشه اسفر از بخارست. **توشلک** با اول مضموم و واو معروف بز و بره بزرگ و بزرگی

نهاله از خو ... **توشکان** ... چهار بند **توغ** با اول مضموم و واو معروف بمعنی تاج بود. **توقیدن** با اول مضموم و واو

معروف دو معنی دارد اول ... حکیم فردوسی گفته: بتوقید کوه و بلرزید دشت * خروش سپاه از هوا در

گذشت. دوم جنبش و ... که ... حکیم فردوسی گفته: بتوقید ... برآمد خروش

تو گفتی همی ... **توکد** با اول مضموم ... فرالادی گفته: ... تو عالم ... بتقید

زلف تو ... **توکل** با اول مضموم و واو معروف ... بود حکیم آذری فرماید: ... لسان ... ارزد

سراز در ... بجواز ... روز توکل ... دو با واو مجهول بمعنی ... بود و ... تو

... **توکه توکه** با اول مضموم و واو معروف ... **توکو** با اول و ثانی

مفتوح ... چهار بود و ... **توکن** با اول مضموم و واو معروف

... مولوی معنوی گفته: ... من آمد ... طمع دارد که او توکی است. **توکی** با اول

مضموم و واو مجهول ... اندرون بود ... در توی ... وترن

زه ... دوم بمعنی ... **توکیج** با اول

مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح و جیم ... بود که ... درخت ... و آنرا ... سمرقند نیز گویند

توئیل با اول مضموم و واو مجهول و یای تحتانی ... بود در بعضی فرهنگها بمعنی ... مرقوم است. شمس فخری

... ازین ... **فصل جیم با واو جواز جواز** با اول مضموم با واو بیند و آن

دو قسم است اول ... جو ... بود و آنرا ... از ... و برگ ... و ... استاد فرخی گفته ای

جو

بکوپال

ای بکوپال گران کوفته سیلاب را بیشت * چو کرنجی که فرو کوفته بجواز. دوم ... بود که بدان روغن از ... گیرند

و ... از ... که آن ... بود و این قسم را از چوب و احیانا از سنگ سازند و با اول مضموم در عربی بمعنی

وزای آب دادن حیوانات ... **جوبال** با اول مضموم و واو معروف ... گویند

جوجر با اول مضموم و واو مجهول و جیم مکسور ... گویند و آنرا ... **جوجم** با اول مضموم و واو مجهول

و جیم مفتوح ... بود که ... آورد ابو الفرج رونی ... : ... حون ... شاخ

... **جوجو** با اول مفتوح ... ودر ... دو معنی

دارد اول نام ... از ... فرزند ... حکیم قاآنی فرموده: ... **جوچه**

... **جوخ** با اول مفتوح بمعنی کرده ... **جوخا**

با اول مفتوح ... دارد اول ... بر خلاف ... رضی الدین نیشابوری ... ...

یقین ... دوم ... آنرا ... نام

... حکیم ... از ...

چهارم ... که درمیان ... آن ... بود ... حکیم ...

... **جوخیدن** با اول مفتوح ... بود ... دو

مفتوح دو معنی دارد اول ... دوم ...

... **جور** با اول مضموم و ثانی مفتوح ... گویند و آن ...

جوزاکی جوز بوا با اول مفتوح ... **جوزن** نوعی از ...

جو ... زرد ... چیزی ...

شیخ نظامی گفته : ز مشک دستان آمده جوزنی ٭ بهر جوز ششو سوخته خرمنی جوسله با اول مفتوح بناخن زده کوی
کرباز را گویند جوشن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم حلقه را گویند حکیم کسائی فرماید
ماه را شهره است مغز ناوک ولدوز او ٭ ماه را که کردست دین جوشن برجوشن او جوشیر جوشیره با اول مفتوح و شین منقوطه
مکسور و یای معروف جولاه باشد و آنرا اجشیر و جشیر نیز خوانند جول با اول مضموم و واو معروف عنکبوت بود شاعر گفته
ای خواجه ما کیان نشنده از جهان تشی ٭ با جول دیده تا بکنجی نهان شدی جولاه و جولاهه و جولاهه و جولهه
عنکبوت را گویند مولوی معنوی گفته : چو لنج جان بکنج غار آمده ٭ بگرد ما می تنیدم همچو جولاه ٭ و بعضی گفته جولاه
در اصل وضع عنکبوت را گویند و بافنده را بتشبیه آن جولاه گفته اند جولخ با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح
نوعی از بافته پشمی بود که اکثر از آن خورجین سازند و فقرا از آن جامه کنند و بدین سبب قلندر را جولخی
خوانند و جولق معرب آنست کمال اسمعیل گفته : جولخ من که بست دلش از رسید ٭ بعد ملکش جاه استجارت لق
جولان با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اظهار الف بمعنی جولاه است که مرقوم شد و با اخفا دو معنی دارد
اول بزدان باشد و آنرا اکیس و ترکش و شغا نیز گویند حکیم نزاری گفته : اگر چه داری ز احتراق [illegible]
چون جوله وقربان نگاه ترا نیز جوله گویند و آن در فصل کاف از باب میم مرقوم شد دوم خار پشت بزرگ را گویند
که آنرا سغر زند و سغرنه و شکر زند و تشی نیز خوانند و با واو معدوله نوعی از سبزه باشد که حیوانات از آن بجهت
تمام چرا کنند و مرغزار را جولگاه نامند مولوی معنوی گفته : ای ساربان بای فلاسکند مرو زین مرحله اشتر بخوابان
این جو از آن بهر خدا جون با اول و ثانی مفتوح چوب باشد که در زیر آن غلتکها نصب کنند و برگردن گاو بندند
و بعد از آنکه کاه جدا شده بگردانند تا از کاه جدا شود و آنرا ده وستیج نیز خوانند فصل جیم عجمی چواد
با اول مضموم ثانی پنبه که روغن بریان کنند اسحاق اطعمه راست : [illegible] ٭ در [illegible]

جواکت

جواکت مقیل بلبار جواد مجواد نام کری باشد که هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد و خصوص چیزی نجسه را و آنرا دیو کرد هم
دیو چه نیز نامند و نباذرمی از حشر خوانند چوبدار مسجد را گویند چوبک با اول مضموم و واو مجهول بخشکی و چوبکی پیره را مهتر
پاسبانان بدست گرفته چوبکی بر آن غلتک میزده بیگ زده باشند تا پاسبانان بیدار شوند چوبدار زن چوبکی
مهتر پاسبانان را گویند و این رواکش در قدیم متعارف بوده و مقرر چنان بود که چوبک زن تمام پادشاه بوده
و دعا بیگره باشد و چوبک زنان بیگر دیده باشند و در بعضی از بلاد عراق و فارس نیز در لیالی رمضان بوقت سحر
چوبک زنند رسم است استاد فرخی گفته : باغبانا بیا نیو آن بیت را [illegible] دارد چوبک زن چوبکش چوبی را گویند
که بدان پنبه از دانه جدا کنند چوبه و چوچه دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان نان را تنک کنند و آنرا کرده
و بشواره نیز خوانند و بهندی بیلن گویند چوبینه [illegible] مولوی معنوی گفته : آن [illegible]
دو چی [illegible] سکینک و سکینک رسته [illegible] چوبند با اول مجهول و یای معروف دو معنی دارد
اول نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقب بهرام چوبین چوبلین با اول مضموم و واو مجهول
و یای عجمی مفتوح و لام مکسور و یای معروف دستافزاری باشد که بدان پنبه را از دانه جدا کنند
چوخیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی غنودن است که مرقوم شد دوم لغزیدن را گویند
و آنرا اسکرخیدن نیز خوانند چوز چوزه چوژ با اول مضموم و واو مجهول و یای عجمی مضموم [illegible]
خوانند و آن بستر معروف حکیم سوزنی گفته : بر ره دیدار چوری نامدن قد [illegible] سموم چند
چوز با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول جانوریست شکاری که بیند که سیال [illegible] که بر خورده
باشد دوم بمعنی فرج زنان باشد حکیم سوزنی گفته : عضو و دست چوز و کون [illegible] کون
[illegible] خواهد دان چوز [illegible] سیوم بوته گیاهی باشد سفید [illegible] چوغندر

با اول مضموم ملکیدن بود شیف اسفونکی است؛ خلق عدوست بین که چرا آب چو کند؛ آب روشنی از لب
چشمه خضر آمدی چوچشک کوزه را گویند که لوله دار باشد و آن را بلبله نیز گویند و بهندی جهنجی نامند چوک با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول جانوریست که خود را از شاخ درخت بیاویزد و حق حق میگوید
تا قطره خون از حلق او بچکد منوچهری گفته؛ چوک از شاخ درخت خویشتن آویخته؛ زاغ سیه بر دو بال
غالیه آمیخته؛ دوم آلت تناسل را گویند و با واو مجهول زانو زدن شتر را گویند چو در بهای جامی است
پیش باز آمدند چوک زدند؛ چوک چون اشتران بوک زدند چوکک با اول مضموم و واو معروف پرنده ایست
که بخوش [illegible] مشهور و معروفست چوگان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم چوبی باشد سر کج
که گوی از فولاد از آن بیاویزند و آن را کوبه نیز گویند و آن نیز چون چتر از لوازم پادشاهانست سیم
هر چوب سر کج را گویند عموما و چوب سر کجی را که بدان دهل و نقاره نوازند خصوصا مثال؛ خردمندان نصیحت میکنندم
که بعد از چون دهل بیهوده مخروش؛ ولیکن تا بچوگان میزنندش؛ دهل هرگز نخواهد کرد خاموش چول
دو معنی دارد اول بیابان بود شیخ اوحدی گفته؛ کلاه در چول و غلام در رجاله نتوان داشت جدا از سر جال دوم
بمعنی خمیده باشد چولکان چوگان بود ابن یمین گفته؛ ربوده گوی لطافت بچوگان سر زلف؛ ز دلبران سهی قد و
گل رخان سمرقند فصل خا و واو خو با اول مفتوح هفت معنی دارد اول چوب بستی باشد که بنایان و نقاشان در بیرون
یا درون عمارت ترتیب دهند و بر آن ایستاده کار کنند حکیم نزاری گفته؛ ز بهر خاطر جاه و طاقت و رفعت اوست
که گردون دون [illegible] از هفت آسمان خو؛ دوم گیاهی باشد خودرو که تا آن را نکنند زراعت نشو و نما نکند حکیم فردوسی گفته
کنون رزم ارجاسب را نو کنم؛ ز طبع روان باغ بی خو کنم؛ سیم بمعنی کنده آمده چهارم بریدن و دور کردن باشد
حکیم سنایی فرموده [illegible] ملک بخنجر سنان خو کن؛ جامه ملک کهنه شد نو کن؛ پنجم کف دست را خوانند فلکی شروانی گفته

بمعنی خمیده

مادست

مادست جهات سته یکبارگی؛ مادست بجا لیسو بگو؛ [illegible] سامری و کف بیب با خوشه و آن را دوشی
نیز نامند حکیم فردوسی نظم نموده؛ یکی سیب آسوده تیز رو؛ خمیده دگر بود لکن بخو؛ هفتم عشقه را خوانند
و آن گیاهی است که بر درخت پیچد خشک کند خوا با اول مفتوح گوشت باشد و با اول مکسور بمعنی خرما آمده
و آن الذت خوشتر و با اول مفتوح و الف ممدوده در عربی دو معنی دارد اول خالی بودن شکم است از طعام
دوم رعاف بود خواجه سه یاران نام موضعیست بس مروج و لطیف که در دامنه کوه کابل چشمه آبیست
از آنجا جاریست درخت چنار بسیار بر لب آن چشمه رسته است و آن را خوانند بسیار در دامان کوه و دره باشد
و آن را خواجه سه یاران بآن اعتبار خوانند که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید خلیفه و خواجه محمود خلیفه
روان خلیفه با خواجه خان سعید در آن موضع صحبت داشته اند انشا میر گفته؛ بکابل آمدم دیدم آب
باران؛ ولیک معتقد خواجه سه یارانم خوار با اول مفتوح و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند
و آن بدون ترکیب ادا نکنند چون شرابخوار دوم ترجمه و دلیل بود سیم بمعنی ذاتست آسوده چه لازم
رم سهل و آسان بود شرف شفروه نظم نموده؛ ایوب وقت مستی القرحه خویش؛ تا هم تو کرده گفته
بروان عذاب خوار؛ پنجم بمعنی اندک آمده حکیم فردوسی گفته؛ بگو نیست او خوار مایه سوار؛ [illegible]
از لب جویبار خوا با اول مضموم و الف ممدوده خوردنی را گویند و در عربی آواز گاو را نامند خوار بار
طعام بقدر حاجت را گویند و آن را خور نیز نامند و تیار نیز قوت و میره خوانند و در رواج آورده که میره
بالکسر خوار بار و میره [illegible] شتیار خوار بار آوردن باشد خوار بار آرنده حکیم سنایی گفته؛ [illegible]
[illegible] کهن؛ خوار بار کش بجای فرمان خوارگاه با واو معدوله دشنام دهد گویند خوار کاری
دشنام دادن بود و خوار خواری دشنام شنیدن بود منوچهری راست؛ تو خوار کاری [illegible] بار [illegible]

آسم کولنک

زشت خوار کاری خوب است بردباری خواله با اول مفتوح و واو معدوله روزی را گویند حکیم فردوسی گفته
ابا خوب سیر دلش چاره نبود ؛ ابا کوشش روز خواره نبود خواز با اول مفتوح چوب دستی بود که جوان
جاپایان بر سر شود و آن را گواز نیز خوانند استاد فرخی گفته ؛ دولت تو را بیافتی بمراد ؛ سر دشمن بکوفتی بگواز
خوازه با اول مفتوح چوب بندی که در کوچه و بازار ترتیب دهند برای آن ترتیب بسیاری دهند حکیم فردوسی گفت
کر از خانه بسوی کوی آیم ؛ بر بند بر سر خوازها و از بنها ؛ و چوب بندی را که جهت تاک انگور سازند نیز و چوب
بندی را که درون و برون عمارت سازند تا بنایان و نقاشان بر آن ایستاده کار کنند و آن را خوازه نیز
خوانند و با واو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی فرماید ؛ میرسدش از سوی هر مهتری ؛ هر روز
خوازه دیگری خوانس با اول مفتوح و واو معدوله نرگس و نیم بود خواستار با واو معدوله خواستگار باشد خواسته
خواهش با واو معدوله مال باشد بو الحسن شهید گفته ؛ دانش و خواسته است نرگس و گل ؛ که بیکجای نشکفند بهم
هرکجا دانش است خواسته نیست ؛ هرکجا خواسته است دانش کم خوال خوالستان خوالسته با اول مضموم
دوات [illegible] خوالگر خوالیگر با اول مفتوح و واو معدوله مطبخی را گویند ابن یمین نظم نموده ؛ شاه انجم
همچو خوان خوالیگر بگاه برم او مطبخ ساز شد از شهاب و ثریا بریان کند خوانسه صورتی را گویند که در باغ
و زمین بهر دفع وحشت حیوانات نصب کنند خوال با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول طعام
[illegible] رود فی نیز بود خوانسالار خوانسالار چاشنی گیر باشد و آن را بترکی بکاول گویند اثیر الدین اخسیکتی گفته
دوم
خوانسالار اجل [illegible] است ؛ بر خوانچه تیغ کاسه سر خوالاو خوالا گویند مولوی راست ؛ که خر در دیوار [illegible] تک
دم گاو [illegible] بر [illegible] تن [illegible] خوب کلاه خوب کلاه نام تخلص است که آن را باد رنگ نیز گویند خوج خوجه
با اول مضموم و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد اول تاج خروس بود شمس فخری گفته ؛ هر روز [illegible] سلح

شهنشه گوید

شهنشه گوید ؛ با مه [illegible] ز شرف بر فلک [illegible] بر خوج ؛ دوم کلیست که آن را بستان افروز نیز خوانند
خود سوز نام آتشکده ایست از آذربایجان خود خرده تاج خروس بود و آن را افیج نیز گویند خور با اول مفتوح و واو
معدوله است معنی دارد اول روشنی مطلق را گویند اثیر الدین اومانی گفته ؛ که آفتاب خور از نور رای او [illegible]
روشنی ره ناورد بیا فرنگش ؛ دوم فرشته ایست که موکل است بر آفتاب اعظم و تدبیر امور و مصالحی که در روز واقع شود
بدو متعلق است سیوم آفتاب را خوانند این دو معنی را خسروانی نظم نموده ؛ تو پایدار باشی و [illegible]
تا خور کند بسان قرص خور بلند ؛ چهارم نام روز یازدهم است از هر ماه شمسی پنجم بمعنی خوره باشد و آن معروف است
ششم مزه و لذت را گویند هفتم نام قصر خورنق است و شرح آن در ذیل لغت خورنگاه مرقوم خواهد شد
هشتم خوردنی هر روز را خوانند و آن را بتازی قوت خوانند خورا با اول مفتوح و واو معدوله قوت بود و آنها
آشام نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گفته ؛ تن خورای گور خواهد لیکن [illegible] تا کی [illegible] جان [illegible] ؛ تو بر
کردست که بالش تن خورابه با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول آسیا سنگی را گویند که از بندی که آن را
بر آب بسته باشد [illegible] دوم [illegible] خوران با اول مضموم و واو
مجهول نام یکی از [illegible] خورده با اول مفتوح و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف
خوردی [illegible] طباخ باشد خورمه نام [illegible] حضرت سلیمان است خورنگاه خورنگ خورند با اول مفتوح و واو
معدوله و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قصریست [illegible] نعمان بن امرء القیس جهت
بهرام گور ساخت بمعنی جای طعام خوردن حکیم خاقانی فرموده ؛ خوانی که در خورنگه دولت [illegible] مقام
[illegible] از این [illegible] خوره با اول مفتوح و واو معدوله [illegible] دارد دو معنی [illegible] با اول مضموم
که در همین فصل در باب [illegible] مرقوم گشت مراد [illegible] سیم [illegible] که آن را بتازی [illegible] خوانند خوردک

باول مفتوح برای سنغود ازده جعل باشد و آنرا خرد وک و خزوک نیز خوانند **خورستان** ولایتی است از فارس که لنگر آنجا ازسهربت تمام است و خورکستان و خوزی هر دو صحیح است **خورزم** باول مفتوح و واو معدوله برای سنغود ازده جانور بود **خوسابیدن** باول مضموم و واو مجهول خیسانیدن بود **خوسه** باول مضموم و واو مجهول بمعنی خواسته که مرقوم شد **خوشی** باول مضموم و واو مجهول بمعنی دو اول خشک شده باشد و خوشیدن مصدر آنست شیخ سعدی گفته
بخوشید سرچشمهای قدیم ؛ فاند آب جز آب چشم یتیم ؛ دوم بمعنی خوابش خود آمده مولوی معنوی گفته ؛ خاموش کن
خاموش شو در عشق او صد هوش شو ؛ از حال خود بیهش شو ؛ باز آ ز فکر ماهی نیستم ؛ بمعنی خوش و خوب بود حکیم خسرو گفته
تو چو یکی زنگی با خوب بری ؛ دختر کان تو هم خوش شاب ؛ و باول مفتوح و واو معدوله بمعنی دارد اول معروفست دوم
مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوش نیز خوانند و خشو نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی فرماید ؛ ز روی دل بنوازی گفت
خوش را ؛ که خوش دارد بت خود بنده را ؛ سیم بوسه بود و آنرا خوش بوزی خوانند و باول مضموم و واو معروف
دیار بمربر را گویند **خوشاب** باول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول هر جز آبدار را گویند عموماً و مروارید
خصوصاً دوم نام قلعه ایست از مضافات لاهور مولانا شهاب گفته ؛ روان یاد پائیش چو آتش شباب ؛ از آن
[illegible] خوش است **خوش دامن** با واو معدوله مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا بهندی ساس خوانند حکیم
سوزنی [illegible] امیر فرخ داد خوش دامنم را ؛ که تا محو کردن اکرم برزن **خوشنوا** با واو معدوله نام والی
هیتال بوده **خوشنه و خوشنی** باول مضموم و واو مجهول نام مرغیست شیخ آذری در عجایب الدنیا نظم نموده
[illegible] نام ولیست ؛ لیکن دنیای چنین مقام ولیست **خول** دو معنی دارد اول معروفست دوم
[illegible] مردم مرو بر آید و آنرا بتازی هم خنزیر خوانند **خول** باول مضموم و واو مجهول جانوری باشد [illegible] بجیل
[illegible] و آنرا بهندی [illegible] خوانند و مردم مرو او را مثل است ؛ که خوی بکلم بلکی با ما

و باول و ثانی مفتوح و در عربی خدمت کار را گویند و باول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول
نگاه داشتن بود دوم نیک رعایت کردن بود **خولوا** بالام اول مفتوح و ثانی مضموم راز باز براز گویند
خوله باول مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانکه مال بزرا گویند حکیم سوزنی گفته ؛ بیکی ده بخانه در دم نبود است
هیچ از آن خوله و هیچ از آن مال ؛ **خوند** باول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تیر و تیشه بود
خوند بیاد کن و خوند بیاد بخشان نام دارویست **خوهل و خوهله** باول مضموم و واو معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو گفته
آن بند تا کی است فلاطون بهر بیش من ؛ خوهل است پشت کهن پشتکار تو **خوی** باول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف آب دهن بود و آنرا خیو نیز گویند و بیای مجهول کلاه خود بود و باول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت
بود و باول مفتوح و واو معدوله عرق باشد و باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدد و در عربی زمین درشت و با سوم
و زمین نرم را گویند **خوی درد** باول و ثانی مکسور و یای مجهول نام مرضیست که اطراف ناخن ریخته کنود و جرک
کند و گاه باشد ناخن بیفتد و آنرا بتازی داحس و بهندی الکلیره خوانند **خویسه** باول مفتوح ثانی مکسور و یای
مجهول سیاهی و مناقشه بود **خویش** باول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خود بود
و آنرا خویشتن نیز گویند شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید ؛ آتش به دو دست خویش در خرمن خویش ؛ چون خود زده ام
چه نالم از دشمن خویش ؛ سیم قلبه باشد و آنرا گاو آهن نیز گویند و خویش کار مزارع را خوانند [illegible] گفته
بنجشم ز گنج دو درم صد هزار ؛ بدر ویش هر کو بود خویش کار ؛ چهارم بمعنی وجود آمده مولوی معنوی گفته
خویش من بالله که با هر خویش تو ؛ هر نفس خوابد که میرد پیش تو ؛ پنجم بمعنی خوب و خوبه بود [illegible] بافته
کتان بود و آنرا خیش و کیش هم خوانند امیر خسرو گفته ؛ فاند خویش از خنکی و تری ؛ بافته از خز ابریشم تری
خویله باول مضموم و واو معدوله احمق و بیعقل را گویند حکیم انوری گفته ؛ من خوبید [illegible] فالده بادی [illegible]

خشک از ملاقات شادمان خوی ناه با اول مضموم نام گیاهی است دراز که در گل بهم رسد و آن را بتازی خراطین خوانند
ابوالفرج رونی گفته روز حرب از پیش او خصم چنان دارد که لیس خراطین عادت بود خواه باد خوید با اول مضموم و واو معروف
سبز جو بود که آن را بارو خوانند فصل دال دوا دو با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن بپای بود از هر طرف
دوم کسی را گویند که خدمات جزوی با او رجوع بود و هر ساعت او را از پی کاری فرستند دواری با اول مفتوح و [illegible]
بود از زر و سیم که هر یکی از آن [illegible] حرف شود [illegible] گفته چون تو را خدمت هر کهتر کنی و مهتر از بهر
دو [illegible] و ز بهر یکی دواری دوال و دوبال با اول مضموم پنج معنی دارد اول تاسمه را گویند امیر خسرو فرماید همو بخت
در عالم طاعت زوال همو گوشت بر او که دولت دوال دوم چرم حیوانات بود سیم زمرد را گویند رفیع الدین
لبنانی گفته بهر ساعت [illegible] که قطره در خوشاب است و سبزه گشته دوال چهارم آدم مکر و حیله
بود حکیم سنائی گوید ستاره من سوی دوال شما نشوم نیز در جوال شما پنجم شمشیر را نامند شیخ نظامی فرماید
بهر دم دوال و دوال [illegible] بر سوی رخت برادر کشید دوال بازی دوال بازی بود دوالک دوال با اول
مضموم نام دارویست خوشبوی که آن را در دوا و عطریات خصوص جهت عبیر داخل کنند و آن را بتازی اشنه و بهندی
[illegible] خوانند دوالی با اول مفتوح نام مرد بست که او الی بخارا بوده و در سر با علتی است دوبل با اول و واو معروف
و بای مفتوح [illegible] را گویند حکیم امیر خسرو گفته بت دوبل سبو قامت ای خواجه چندین مطلب [illegible]
دوبل دوبا کرم سرخ است که در درخت بلوط یافته شود و با آن ابریشم و الامثال آن را رنگ کنند و در دوا نیز
بکار برند دوسیکر برج جوزا است دوچار دوچهار رسیدن دو کس بود با هم ناگاه [illegible] شیخ عطار گفته کدام
صید را اجل دیده با او [illegible] اجل نخورده دوچار در این سپنج سرای استاد فرخی راست هر که با تو جنگ را شود دوچار
با ظفر نزد او نیست هرشب دوخ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول صحرا [illegible] خوانند که از علف

وکیاه و رک

و گیاه و برگ و با صحر و روی را که از سوی خالی بند اصطلاح را دوخ جگاه خوانند چه جگاه را کرسی است دوم علفی را گویند
که از آن بوریا بافند و آن را دخ و لخ نیز خوانند تا آنکه از لب برگی بافته شود [illegible] گفته
نخ زر درست نرخ کرده [illegible] باریک محبوب دوغ کرده دوخ جگاد نرخ آن ذره با دوغ مرقوم گشته دود
دو معنی دارد اول معروف است دوم غم و اندوه بود دود الکی قسمی از [illegible] باشد که [illegible]
بسته و منقول از رزق و امثال آن بر آتش نهند و [illegible] خوانند تا جن حاضر شوند و [illegible] گشته منقول
حکیم خاقانی گفته زان عنبرینه دود فلک [illegible] در من [illegible] دود اله با اول مضموم
و واو معروف نام بازیست دود آهنج دود آهنک با اول مضموم دو معنی دارد اول [illegible] را گویند که بر [illegible]
منقب کنند جهت گرفتن دوده بخار است آفاق بنای آه ما [illegible] دود [illegible] در
بالا بود [illegible] دوم دود کش [illegible]
آن بود دودخانه خانواده را گویند و آن را دودمان نیز گویند حکیم [illegible] گفته [illegible] دوده [illegible]
جهان گرفته بعزم [illegible] قبول دودل با اول مضموم و واو معروف و دال موقوف یعنی دو دل است [illegible]
دوده با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول یعنی دود [illegible] حکیم ازرقی گفته شعاع [illegible]
هر کتابه [illegible] ز اولاد آن دوده [illegible] دوم دود [illegible] که جهت سیاهی [illegible] صفت [illegible]
سیاهی گفته اند [illegible] دوده [illegible] دودیخ
دود آهنک در هر دو معنی با دود آهنج دود آهنک مرقوم شد [illegible] دور با اول مفتوح [illegible] معنی دارد اول
خواندن درسهای گذشته بود اطفال را عبد الرافع گفته [illegible] عشق روز از پی [illegible] چو دور [illegible]
دوم پیاله شراب بود امیر خسرو گفته ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگیست دور [illegible] [illegible]

[illegible]

دودآسی با اول مضموم و واو معروف نای باشد که مطربان نوازند و در بعضی نسخه‌ها بزای منقوطه مرقوم است دورباش
با اول مضموم و واو معروف در قدیم چیزی بوده که آن را دو شاخه میساخته‌اند و درین وقت در هند و کرمان
مثل آن نیزه در پیش فیلان [illegible] از زر و جواهر زینت میداده‌اند
و پیش پادشاهان میبرده‌اند تا مردم دور شوند و نیز در جنگ اگر کسی [illegible] جانب باشد [illegible] دفع کنند
وگاه بر سبیل استعاره آه را دورباش گویند چنانکه [illegible] شیخ نظامی گفته [illegible] بود از جواب [illegible]
بلکه دورباش از جلال کبریا دورروزی صحبت [illegible] دوره با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
کوچک را گویند [illegible] گفته آن دوره [illegible] دروازه [illegible] دروزنه
با اول مضموم و واو مجهول و زای [illegible] دوزه با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
[illegible] تمام گیاهی است خارناک [illegible] شود [illegible] بود [illegible]
[illegible] دوزه [illegible] دوست بین نام روزی بیست و دوم است
از ماههای ملکی دوستکامی و دوستکام و دوستکان و دوستگانی شرابی بود که دوستان با دوستان بیاد
دوستان نوشند مولوی معنوی گفته [illegible] تمام اوست [illegible] اول تمام [illegible]
دوسرانی دوسرپنه با اول مفتوح [illegible] بزرگ دوسیدن با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن بود دوم [illegible] چسبیدن شیخ اوحدی گفته آب [illegible]
[illegible] دوش با اول مضموم سه معنی دارد اول کتف بود دوم شب گذشته
سیوم [illegible] دوشاخه دو معنی دارد اول چوبی باشد [illegible] دوم [illegible]
[illegible] دوشک با اول مضموم و واو مجهول ظرفی بود [illegible] دوشیزه با اول مضموم

و واو مجهول

و واو مجهول دختر بکر را گویند دوکدان صندوقچه باشد که ریسمان [illegible] و ریسمان [illegible]
[illegible] گوید کمال اسمعیل گفته یارب چه فتنه بود که از هوا [illegible] دوکدان [illegible] دول
با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب را گویند دوم [illegible] سیم مکر و حیله [illegible]
حکیم سنائی گفته [illegible] کرده از قفل زلف [illegible] دولان [illegible] چهارم دول [illegible] گویند و آن ظرفی [illegible] است
[illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible]
دولیان گویند دولانه با اول مضموم و واو مجهول نام میوه ایست که هم در باغ شود و هم در جنگل و در باغ لذیذتر
[illegible] بود [illegible] دولاب [illegible]
[illegible] دوله با اول مفتوح چهار معنی دارد اول گرد باد را گویند دوم [illegible] سیم [illegible] دایره بود
چهارم زلف [illegible] دوره [illegible] و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی نخست [illegible] دوم [illegible]
بود و با اول مضموم پنج معنی دارد اول [illegible] مولوی معنوی فرماید شب تاریک [illegible]
دوله دوم مکر و حیله [illegible] سیم ناله و فریاد بود چهارم [illegible] پنجم کسی را گویند که خود را [illegible]
عربی دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
نیازی بود دوبیل با اول مضموم [illegible] مکسور [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] کننده بود که از
حاصل [illegible] بود فصل [illegible] با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] — دوم آوردن [illegible]
سیم با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] — سه معنی دیگر [illegible]
ازینجا مرقوم میشود [illegible] دوا با اول مفتوح دو معنی دارد اول دوا را گویند [illegible]

جهان لشکر باد روی زمین ؛ توی که حکم تو بر آسمان روا باشد ؛ دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در عربی
دریند ارو خوب منظر بود و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول سرابستده را گویند دوم رسنی که بار شتر
بدان بر بندند روان بمعنی ارواست که در توم شد روان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم نفس
ناطقه بود چنانکه شیخ ابو علی سینا در رسالهٔ معراجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه بود و از جان روح
حیوانی روانبخش نام فرشته ایست که علم بدست اوست و اداره ابنا ز روح القدس خوانند روانخواه
با اول مفتوح کله کدا را گویند رواوه رباب را گویند و آن مرکبست از رودی بمعنی آواز حزین است و اوه که
ارنده نواز صوتست روبوش برقع و پرده ملتمع و امثال آنرا گویند روج با اول مضموم روز را گویند و بهندی
نیلکاو را نامند یعنی گاو کوهی روخ با اول مضموم و واو مجهول گیاهی است که از آب بروید و از آن حصیر بافند
و آنرا دوخ نیز گویند رود با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول رودخانه را گویند عموماً و رود آمویه را
خصوصاً [illegible] این دو معنی را نجیب جربادقانی گفته ؛ آسمان در صفت تربیت و دولت تو
پیشیست که باشد صفت ماه برود ؛ سالها شد که بعهد تو ندیدست کسی ؛ تا اگر دست کسی کرد ابریشم بهما
رود چهارم فرزند را گویند و رودکان و رودگانی جمع آنست کمال اسمعیل راست ؛ بسی که میکرد ز فراق بحبو
رودگانی خاطرم افگار رودابه دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بوده است و زال او را
در حبالهٔ نکاح خود در آورده و رستم از و متولد شد دوم نام قلعه بود که رودابه مادر رستم در آنجا بوده
رودبار نام رودخانه ایست رود بار با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام دهی چند است که
میانه قزوین و گیلان واقع است مولانا عبد الرحمن جامی گفته ؛ بو علی رود بار کان شد دین ؛ خرد
بارگاه صدق و یقین ؛ دوم جایرا گویند که در آن رودخانه بسیار جاری شود روذساز سازنده را گویند

حکیم قطران

حکیم قطران فرموده ؛ خانهٔ خصمان تو خالی مباد از نوحه گر ؛ منزل ادوییه تو خالی مباد از رود و ساز ؛
رودگر با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که هر جا [illegible] می شود
و آنرا ابزرکی و لشق خوانند رودکان رودگانی جمع رود است و آن در ذیل الف رود مرقوم شد رودنی دو
معنی دارد اول معروفست دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی گفته ؛ بسوزد که تجلی کنار مرا ؛ درخشان کنی
روز و ماه مرا روزافکن تبی را گویند که روز در میان آید و آنرا تب نوبتی خوانند روزبان چاوش و کلهبان را
گویند حکیم فردوسی گفته ؛ بخندید روی از لب پهلوان ؛ بسوی روزبانان لشکر شتافت ؛ روزچک روز
یازدهم شعبانست و آنرا روز برات نیز گویند و شب آنرا شب چک خوانند روزخون با زای منقوط
موقوف تاخت روز باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ؛ کنم آنکه خبر دارد [illegible] ؛ شبیخون بعلت
یا روزخونست روزگار دو معنی دارد اول زمانه را گویند و آن معروفست دوم بمعنی مساعت و فرصت
آمده روزکره آفتاب را گویند حکیم نزاری گفته ؛ بروز محشر یاد کردی ؛ چو افزون روز کرد از مهر پای
روزمه تاریخ را گویند مسعود سعد سلمان گفته ؛ فرامش کنی روزمه که در غزنین ؛ [illegible] کرده مرکب [illegible]
کرده عنان روزافزای نام ماه چهارم است از سال ملکی یزدگردی [illegible] و زلیف
فرماید ؛ عالم دون [illegible] نشان آن ؛ [illegible] درقی است روستا
با واو مجهول ده باشد حکیم فردوسی گفته ؛ چو از شهر بگذر بر دشت ؛ [illegible] روش
سه معنی دارد اول [illegible] بولایت روس بود دوم پهلوان بوده [illegible] روشن
با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروفست دوم راه رو [illegible] حکیم
ازرقی گفته ؛ [illegible] ؛ روشنهای او را [illegible] آمده روشن

با اول مفتوح وثانی مکسور و جیم منقوط زده و نون رفتار بود اثیر الدین اخسیکتی راست: تو کن روش
راست نه بشکل حلقه بانشان: هم زود نام این نجوان هم کارنامه کارنامه آن بود روشن چراغ معروفست
روشندان منفذیست که برای روشنی خانه بگذارند مولانا مظهر در صفت عمارت گفته: طالع از طا
قهای روشندانش: ماه مریخ زهره و کیوان روشنک نام دختر داراست که بموجب وصیت او در حباله
اسکندر بوده روغ با اول مضموم آروغ بود حکیم انوری گفته: چون ز خوان پایهٔ خود لاف زند خواجه: بایدش
خوان بکشش ز لشکر بر روغ زند: با اول مفتوح در عربی حیله را گویند خصوصاً حیله روباه را و پنهان کشودن
چیزی و کج رفتن راکه بود روم و رومه با اول مضموم و واو مجهول موی زهار باشد و آنرا رم نیز گویند حکیم
ستر جای ریخته از شک روی او: ریشی که نشک دارد از روز رومه زار روق با اول و ثانی مفتوح آزمایش
بود و با اول مضموم و واو معروف نیمه آب آمده و با اول مجهول نام قصبه ایست از هند که ابوالفرج رونی
منسوب بآنجاست روناس روین روینیاس با اول مضموم و واو مجهول در هر سه و در ثانی بیای تحتانی
مفتوح موقوف در ثالث چوبیست سرخ که بدان چیزها را سرخ کنند و آنرا ابر به فوه گویند حکیم
بامس تر از تر زر زریم که زمهریر: خون در عروق بفسردم بچو روینیاس روهجو با اول و ثانی مفتوح
و جیم مضموم و واو معروف نام گیاهیست که از زمین برآید و هر چه بر زمین افتاده بود بخورد و تباه سازد
وانگه بشنیده را ضایع کند و آنرا ربو نیز گویند ... روهینا با اول مضموم و واو مجهول
پولاد دقیق دارد که حکیم سنائی گفته: نزد تو آن قفسی چه دانای چه نادانی: بدست چون ...
مردی چه بزم آهن ... : وآنچه از روهینا ساخته شود روهینی خوانند روهینا حکیم اسدی راست
... زر چو ماه از روشنی: نیز ... برند آذر روهینی روی با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول

معروف دوم که بانه حکیم سنائی گفته: تا جوانی بر آستی نه بروی: که دل از ... چشم ... روی ...
امید آمده شیخ عطار گفته: چون وصالت ... بروی ... ای ... از بهر خدا ...
کین ... کرده زنها کردی روی: سیم بمعنی ... آمده و با واو مجهول نوعی از فلز است معروف روئین
با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان ایرانست که پدرش ... نام داشت و او ... طوس بود و نام پسر
افراسیاب نیز بوده که در جنگ دوازده رخ بدست بیژن کشته شد روئین تن روئینه تن لقب اسفندیار
روئین خم و روئینه خم کوس باشد روئین دز نام قلعه بوده است از توران که ارجاسب در آنجا
بوده است و ارجاسب دختر گشتاسب را گرفته ... در آنجا حبس داشت و اسفندیار بفرموده گشتاسب
از راه هفت خوان رفته و قلعه را گرفته ارجاسب را کشته خواهران را خلاص کرده: حکیم خاقانی فرماید
روئین دز آز را اگر دم: آوازه هفتخوان شکستم فصل زای منقوط زو با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نام پادشاهی بوده از پیشدادیان از نبایر فریدون دوم دریا باشد و با اول مضموم مخفف زود است
مولوی معنوی فرماید: دامن او گیر زو بر بیگمان: تا رهی در دامن آخر زمان زوار با اول مفتوح دو معنی
دارد اول خادم باشد و در بعضی فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیماران و زندانیان حکیم ناصر خسرو گفته
بر بند آن سلیمان ز دیوان: نمی بینم بسر باری نه زواری: دوم نام برادر رستم بوده واو را زواره نیز میگفتند
سیم زنده ... چهارم آواز تیز بود پنجم زه برافکند زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام برادر رستم
دوم نام قصبه ایست از توابع کاشان زوافار با اول مفتوح نام ... زوال با اول مفتوح ...
که عقد ... جمع کرده باشند و آنرا ... سحاق ... است: باد از آفتاب ضمیرت زوال دور تا سالها
کشتی ... زوالها زوبین با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نیزه کوچک بود

گواهکه آنرا اشل نیز گویند و بهندی سیل گویند حکیم خاقانی گفته بگوی نام کجی قوت خورد کر حیث دیالشی
بچه‌ای برسینه‌اش زود بین [illegible] کیا دوم نام پسر کاوس است **زورفین زوفرین** با اول مضموم و واو
معروف حلقه باشد که بر چارچوب در زنند و زنجیر را بران اندازند و آنرا زورفین نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست
[illegible] و زورق عصب بر در کش زن زورفین **زورشم** با اول و ثانی مفتوح برای زده بارچه
باهم دکر بر کریبان جامه از جانب پشت دوزند و آنرا بترکی الیسات خوانند **زوزین** با اول مضموم و واو مجهول
و زای منقوطه دو معنی دارد اول نام دهی است از خراسان دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه
مکسور دوم را گویند قاف اوجر گویند و این معنی از کتاب زنده مرقوم شد **زوزه** با اول مضموم و های مختفی بوزینه
زوش با اول و ثانی مفتوح بشت ره مشتری را گویند و آنرا زاوش نیز خوانند و اورمزدی گویند مسعود ثابت
رادا ده بهرام بخشش عزا بهره آورده بس ز دست زاوش **زوش** با اول مضموم و واو مجهول بدخوی و خشمگین را گویند
حکیم اسدی گفته چنین گفت دانا که خشم و جوش زبانم بکی بسته بر نیست زوش **زولفین زولفلین** بمعنی
زرفین است که مرقوم شد **زوج** با اول و ثانی مفتوح روده‌های گوسفند را گویند که گوشت و پیه پر کرده برای
زمستان دارند [illegible] گفته تر خشیده [illegible] ترنج دراز است [illegible] قد چون زوج
زوکله و زوکرد و زوکل با اول و ثانی مفتوح مرد کوژپشت زبون و حقیر را گویند **زونی** با اول مضموم
و واو معروف زنا را گویند **فصل** زای عجمی **ژواغار** نام صنعتی شمس فخری گفته زمین اهتمام او
در ایام [illegible] ژواغار **ژودژ** با اول مفتوح شبانی زده و دای مفتوح بر نشان است سرخ
[illegible] **ژول** با واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شدن باشد دوم چین و شکنج
[illegible] **ژولیدن** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی پریشان شدن و درهم شدن بود و آنرا ژولیدن

نیز خوانند

نیز خوانند **ژوهیده** با اول مضموم و واو مجهول کشت آب زده را گویند **ژوهیدن** با اول مضموم [illegible]
چکیدن آب باشد از سقف بسبب باران **فصل** سین **سو** با اول مفتوح نام [illegible] ولایت [illegible]
و [illegible] و با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی [illegible] مولوی معنوی گفته
[illegible] آب معلق بدستم از سر چیست [illegible] سوم [illegible]
[illegible] در چیزی [illegible] چهارم روشنی بود [illegible] آب را گویند **سوال** با اول
مضموم زردی کشت باشد و با اول مکسور در عربی مسواک بود **سوبله** با اول مضموم و واو معروف و های موقوف
و دال مکسور و بای معروف نام مرغیست [illegible] نیز گویند [illegible]
سوبهار با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح نام [illegible] بود [illegible]
بالنون منقوطه بنظر رسیده حکیم اسدی گفته [illegible] سوبهار [illegible] چون بهار **سوب**
با اول مضموم و واو معروف آب بود و مثال آن در ذیل لغت [illegible] مرقوم شد
و بزبان هندی برف را گویند و آنرا [illegible] نیز گویند **سوتام** با اول مضموم و واو معروف و تای [illegible]
و اخور بوده استاد فرخی گفته [illegible] **سوج** با اول
مضموم و واو معروف پیاز باشد **سوخته** چهار معنی دارد اول معروفست دوم [illegible] آتش از
آتش زنه بگیرند حکیم فردوسی گفته [illegible] سوم [illegible]
نشو نیز گویند چهارم در ولایت روم مردم طالب علم را گویند **سود** با واو معروف دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی [illegible] شاد [illegible] و آنرا سود نیز خوانند [illegible]
[illegible] **سوداوه سوداوه** با اول مفتوح نام زن [illegible] **سور** با اول مضموم

دو او معروف سه معنی دارد اول رنگی بود اسب و استر و غیر آنکه سیاهی مایل کرمانند یعنی خط سیاهی از کاکل
تا دم کشیده بود و آنرا سول نیز خوانند و مردم بعضی بلاد آنرا اشوم گویند چنانکه در تمثیل گویند که سور از کل دور
حکیم سوزنی راست · بقای عمر نوح و دیبا دو امر ترا · مطیع رای تو بسم حرون تو اسب سور دوم طوی و جشن بود
حکیم انوری گفته · سال صد در فزونی سور باد · بخت فرخ لیکن نیستم سوکت دور باد · سوم در عربی دیوار قلعه را گویند و از شش جای
که کل و لالا را سوری خوانند امیر خسرو گفته · گذری اگر توانی بچهار عاشقان کن · که ز رنگ من بخوان الحمد لله است و
سورش در عربی شراب سرخ را گویند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهور گشت و با اول مضموم و همزه هم در عربی بقیه
خورده را گویند سوس با اول مفتوح نام شهریست سوران با اول مضموم نام جانوریست معروف بیاد سورنای
لشکشای باشد و آنرا سرنای نیز خوانند سوراسوز نده باشد سورنگ با اول مضموم نام مرغیست مشهور و آن کبوتر کشتی است
که در بول بسبب زیادتی صفرا بهم رسد و مجری بول را زخم کند و چرک روان شود سوزه با اول مضموم و واو معروف
و زای منقوط نیز جامه را گویند خواجه عبید لوبکی راست · دواج آسمان در پیش قدرت · کمینه سوزه از دیبای کر
سوزیان با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود شال · هر چند سوزیان زبانست از هر فنک
خطا بر خط ... زبان کشید · دوم بعضی مال و رز و سرمایه بود مختاری راست · بنقش دخشت آن باد
ز آسمان گر تو · بروز بزم تو بر خیمه سوزیان آمد · سیم دانه و خرج زنان و سکون و ضمیر را گویند کمال اسمعیل گفته · قلم دو
زبانست که ... دوری · ... محرم در این سوزیان · چهارم سرکشی بود پنجم محنت ... ششم بعضی ارمغان آمده
سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمیست که بیشتر در جامهای ابریشمینه افتد و آنرا
تباه کند حکیم خاقانی گفته · سوس خورد بالا اس کیتی بیست · کین ... بالا ... از بس ... دوم سور سار بود و
در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند و آنکه در دیگر غلها نیز بیفتد و تباه سازد دوم نام گیاهی است

که بیخ آنرا

که بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن بیخ را اصل السوس خوانند و آنرا بفارسی مهک خوانند و بزبان هندی
نام فوکر آبست سوسنبد با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای ابجد مفتوح سوزن زده
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند شیرهٔ سفید چون شیر از آن برآید و پیمانه نرود وی گویند سوسلی
با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغیست صحرای که گوشت آن خورده شود و آنرا اسپرهو نیز خوانند
و سین موقوف نام جانوریست که در جاها بهم رسد و آنرا اسپرک و کلیبر نیز خوانند و شیرازی تندو خوانند
سوغه با اول مفتوح رابته باشد که سپاهان از جاهیان و علوفه خود بفروشند کاد دهند سوفار و سوفال
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی گلین را گویند که پخته باشند و آنرا سفال نیز گویند
دوم هر سوراخ تنگی را گویند عموماً و سوراخ سوزن خصوصاً حکیم سوزنی گفته · عیار سیم چو انی کند اگر در زر
همی کشید هر روز رشته در سوفار · سیم دم تیر بود حکیم فردوسی گوید · چو سوفار بگذشت از پهلوی کوس · ز جوش گوزنان
بر آمد خروش سوفته با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول مکر و حیله بود حکیم سوزنی راست · چو تو بکار
مرا خط علوش زده · از بشیمان سوفته کس را میاموز · دوم کرم گندم خوار را گویند سوفید با اول مضموم و واو
معروف و فای موقوف ریزه هر چیز را گویند سوک با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی ماتم و غم و اندوه
سوکوار ماتم زده و اندوهگین را گویند امیر خسرو گفته · نشسته کربان برابل جیل · زده جدا اندران سوک
جامه به نیل سوگل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که ... از لب آمیخته
و آنرا اسپغول نیز گویند سوله با اول مضموم و واو معروف هر سوراخی را گویند عموماً و سوراخ قبل و دبر را
گویند خصوصاً سول با اول مضموم و واو معروف یعنی تخت سول است که هر قوم کنند و بهندی قوس و قزح را
گویند سولان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از آذربایجان و در سر فرسنگی اردبیل

دوم نوعی از روم آورده‌اند و سوناق پیغمبری بوده از بنی اسرائیل **سولک** یعنی سوکال است که در قوم گذشت **سول**
با اول مضموم و واو مجهول جای بز زا در گویند که بچه را مادر او غلام و کنیز هندی بیند **سوسند** سمند رگویند و آنرا سمندر
نیز خوانند مولوی معنوی گفته ز عشق آتش جان سمندر ز عشق کوه و نقد هست زر تمام **سون**
با اول و ثانی مفتوح مع وقت را گویند ابن یمین گفته که نشنید سخن ابن یمین در دل خلق چو عجب آن سون
نیست که از جانب برخاست و با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی ستون و مانند بود و آنرا است نیز
گویند دوم بمعنی کوی که یعنی جانب حکیم سنائی گفته رفت روزی بسون گرمابه جانه تنها درون گرمابه
سونانک با اول مضموم و واو مجهول و نون موقوف نفسی بود که هنگام دویدن یا خواب برآید و
با صدا از بینی برآید **سونش** با اول مضموم و واو معروف ریزه‌ای را گویند که از سودن چیزی جدا شود و ریزه
شیخ سعدی گفته سونش لعل ریزد از لبهای در هوا گر خورد ز کف لعل لب تو گوهران **سوئیس و سویت**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول ناگاه می گیرد آنرا انبازی غفلت خوانند **سوئیه** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول فوکی قرح گلو و آنرا سوولیه نیز خوانند **سویی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دیگ و طبق
و کاسه دوزه و امثال آن را گویند و آنرا ابنازی ظرف و اناء خوانند **فصل** شین منقوطه **شوا** با اول مفتوح
کبور را گویند و آنرا بنازی ابرص خوانند و گنوای کر نیز گویند و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی پوست دست و پا که
بسبب کثرت کار روا گیرد و آنرا پینه نیز گویند دوم شست گنده و آنرا اشتوی نیز خوانند و در عربی بریان گویند و با اول مفتوح
و ثانی مشدد دوم در عربی بریانی بود **شوات شواد** با اول مفتوح و بعضی با اول مضموم نوشته‌اند جانوریست
پرنده مانند مرغابی که بیشتر در جنگل و هم در آب زندگانی کند اکثر آنرا شوال و سرخاب نیز خوانند و بعضی گفته‌اند
که نام مرغیست که سرخ فام بود و دوم در کش برآید و آنرا ابنازی بوقلمون گویند حکیم سوزنی فرموده

تا نکنی سر در آینه پیشانی پر گفت که هنر کز مباد

چو بود زمین بو سر داده سنگ سخن زنگ دادم چو برگشاد **شوال** با اول مفتوح سه معنی دارد اول شلوار که
دوم کار و عمل و حرفت باشد این دو معنی را امیر حکیم سوزنی نظم نموده است از بیم مرا بیند در بدی شوال انور
ای خواهر خالت عزا فرو کنوالی است این سیم یعنی کلوات است که در قوم گذشت گنوالک معقور گشت در باقی بیو و ثانی
در عربی نام مرغیست معروف **شوب** با اول مضموم و واو مجهول ~~و بای ابجد~~ [illegible] ده دست زنبور و با اول مفتوح
در عربیه دو معنی دارد اول آمیختن بود دوم عسل باشد **شوبت** با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح سبکی
افسون و علاج بود و بعضی بیای عجمی نوشته‌اند **شوخ** با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آنرا بتازی
وسخ خوانند شرف شفروه گفته چنان دلبستی از انعام شوخی در حرص و طمع که نیست بر سر کار شوخ تمتعی ز وکیلی
یعنی چرکین است حکیم سنائی گفته رسید شد جای چرا که کوزه در و شوخ چکین جست آب شور و با واو مجهول
دلیرو بی باک را گویند **شور** با اول مضموم و واو مجهول است معنی دارد اول طعم بود معروف دوم غوغا باشد مولانا
غزالی راست شور شد و از خواب عدم چشم گشودیم دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم سیم بخش و شوم
بود حکیم فردوسی گفته بیا سود کس کز تا بجز رخش زمین شد برار جنگ شود و چهارم بی آرزو گویند خواجه
حافظ گوید بیا و رمی که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن بلعب زهره چنگی و مریخ سلحشور پنجم ابر زلف
در بحور دون دار خوانند شورای اکثر بعید رانگ ششم بمعنی شستن آمده **شورا و مورا** این لغت از توابع است
دو معنی دارد اول چیزی که نمکین و ضعیف بود چه شور نمکین بود و مور ضعیف و چون خواهند کسی حقارت
وا نمایند گوید دار او را مور فرو افتد حکیم قاآنی فرموده شور و مور هست و لیکن که ناقص ستاره
نغز با نغز آمیخته‌اند دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی گفته از بهر دو قطعه است در زر زر حرف کم مسابه
باعث در گور و مور **شوشک** با اول مضموم دو معنی دارد اول جای تنگ بود دوم نام جانوریست پرنده

خشبه یکی اما از کیک که حشراتست و آنرا اشتر و نیز خوانند شوشیر با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه
موقوف بمیل کشند و آنرا بال و لاجی جز بود ما نیز گویند و بتازی قاذصه رخوانند شوشو با هر دو شین مضموم
و هر دو واو معروف ادویه را گویند حکیم سوزنی راست: هر کرا گجور کشد ز بهار دادن عصیر علف عصاره بکنی
تخم شوشنه شوشه با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه بهار معنی دارد اول شمشه طلا و نقره
و امثال آنرا گویند و آنرا شمش و سبیکه نیز نامند و هر چه از جنس طلا ... بود چون صورت قبر آنرا هم شوشه خوانند
شیخ نظامی گفته: نهی دست بر شوشهٔ خاک بست بیادآوری ازکه هر پاک بست دوم ریزه هر چیز را بود سیم
پشته را گویند عموماً و پشته ریگ و خاک را خصوصاً چهارم علامتی را گویند که بر قبر شهدا برپا کنند شوغ
با اول مضموم و واو مجهول پوست اندام آدمی بود که بسبب کثرت کار سخت شود و آنرا پینه و شخوا نیز گویند
شوغاه با اول مفتوح بثانی زده محوطه بود که شبها هنگام گوسفند و گاو و امثال آن در آنجا باشند در اصل
شبگاه بوده و با را بواو و کاف عجمی را بغین تبدیل کرده شوغاه خوانده اند و آنرا دیل با دال مکسور
و یای معروف نیز گویند شوکل با اول مضموم و واو مجهول باد ریسه دوک را گویند شوکه با اول مضموم و واو
معروف ماده زر را گویند که زر و سیم که آب کنند در آن ریزند تا شوشه شود استاد عسجدی در هجا گوید: بجنبانم
علم حیوان در آن دو گنبد سیمین که تیماری از سر هدان فرو ریزد در آن شوکه شول با اول مضموم و واو
مجهول معنی دارد اول بمعنی دیده و دوست آمده شول بمعنی به بینم و بدان حکیم انوری در هجو قاضی کرده
گفته: نور دکت از فراق لقمه شول روی سرخ من ای سیاه دل دوم طایفه باشند مثل کرد و کرد
سیوم امر از شولیدن بود بمعنی پریشان کردن شولان با اول مفتوح بثانی زده کشتی باشد شولکه
با اول مضموم و واو مجهول اسب جلد و تند و تیز را گویند استاد فرخی راست: بس بکشتها کر توبت کردی

بنعل سیم

بنعل سیم شولکه ... شولیدن بمعنی پریشان شدن بود حکیم انوری گفته: ز شیوا اختیار ز مانه است
طبعم درین فن چو در زلف شولیده شد از شوغر و شوغیر با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که بجهت
زراعت آراسته باشند و آنرا شدیار با اول مفتوح نیز خوانند و شوغیر بدون راء هست ازین بود شوند با اول مفتوح
شنودن را گویند منوچهری گفته: این سماع خوش بشنو و این نان بخور تا از گوش دل گوش شنود الشنود
شوی با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر باشد و آنرا شو نیز گویند دوم کسی را که آنکه رتبا رو بود و چیام
کرانه میشود عمال الشوی حال خواهند مولوی معنوی گفته: مهمان دیگر آمد و یکی دیگر بکف کن کین دیگ بر نمی جهد
یکی کانسر شوی عاران: دوم شوی هم را نامشویم بمعنی شستن و امر از شستن بود و با اول و ثانی مکسور
و یای معروف شبت را گویند و دانه آنرا با سپند بجهت دفع چشم زخم بر آتش ریزند شویت با اول مفتوح
و ثانی مکسور پراگندگی را گویند فصل غین غو با اول مفتوح آواز و صدای بود که سبب بلند باشد چون
فریادی که بهادران در روز جنگ کنند و صدای رعد و آواز کوس و امثال آن امیر خسرو گفته: غو کوس کاه از شکل
از دل ربوده: در افکنده غلغل بچرخ کبود غوت با اول مضموم و واو مجهول قلماسنگ بود و آنرا
فلاخن نیز گویند غوجی با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور کوه ال را گویند و آنرا اغنج و غنجمی نیز گویند
غوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه پنبه ناشکفته بود که در غلاف باشد استاد گفته
باد ا جو غوزه دیده خصمت سپید دل وز تاب غم شکسته دل پست پروار غوزه با اول مضموم
و واو مجهول و زای عجمی غنچه باشد امیر خسرو گفته: تا کراز بس غوزه سپید شد دل شاخ از بس غوزه
سپید شد گل غوشی با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول ... را گویند ما از آن ...
کوتل خوانند حکیم سوزنی راست: جز کیر مار اسب غوز دوم شود شوار یکی کیر ز بردان دیگر از غوشک کرد

دوم سرگین حیوانات را گویند و آنرا غوشت هم گویند سیم چوبی باشد سخت که از آن بزه و تیر سازند شمس
فخری گفته: تو نور دیده معالی که نشان [illegible]: برده جدیده برازغم بود چو ناوک غوشنی چهارم گوش را گویند پنجم
بمعنی نگاه آمده: غوشا با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین حیوانات را گویند و آنرا
غوشش نیز خوانند دوم خوشه انگور و خرما و گندم و امثال آنرا گویند غوشاد با اول مضموم و واو مجهول دو
معنی دارد اول بمعنی دوم غوشش است که مرقوم شد دوم جا[illegible] را گویند که بدان هنگام کاه و گوسفند و امثال
آن در آنجا باشند شمس فخری گفته: رباس یار شکر اندر کنام شیر و پلنگ · کند شبان چوپان ز بی کله غوشت و غوشاد
غوشادکه با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشا است که مرقوم شد غوشت با اول مضموم و واو مجهول
برهنه مادرزاد را گویند استاد رودکی گفته: بشد بکرما بدرون استاد غوشت: فربهی و کلان بسیار گوشت
غوشنه غوشه با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری آنرا مانند خورش
کنند و چون خشک کنند دست شوی سازند و آن نوعی از کاه باشد و زنان آنرا در حلوا کنند و بپزند و بجهت فربهی بخورند
غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جمعیت بود و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قریفیتای گویند
حکیم سوزنی راست: غوغای غوغا شکن گر بود ازو + ثبات النفس کرده ز بر وی شکنند غوغا غوک
با اول مضموم و واو مجهول و نوع بجنبد بیشتر کی آنرا ضفدع خوانند و بترکی قرباغه نامند غول جوب دو چوب
باشد که با آن کودکان بازی کنند یکی مقدار یک گز و دیگری بمقدار یک وجب و در بعضی از ولایات آنرا دسته چلک
وچلیک نیز گویند و بعضی چکه نیز نامند غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جایی را گویند که
در کوه و صحرا بجهت [illegible] باشد تا گاو و گوسفند و امثال آن شب نگاه در آنجا باشند و آنرا غال و غل نیز گویند
دوم نوعی از دیو است معروف [illegible] را نیز گفته: گاهی چو گوسفند ان در غول جای من گاهی چو غول

گرد بیابان دوان

گرد بیابان دوان سوم سیم حرام زاده را نامند چهارم دو کس را نامند که توام باشند پنجم کوتاه بود و [illegible]
بود که بلوکش اسپ میمانند اسب غول خوانند غولناس با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و [illegible]
فوتایی خود آهنین باشد و آنرا بترکی دولقه نامند غولک با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که تقاجیان در زر
[illegible] و بترکی دارند تا زر و سیمی که از مردم بگیرند در آن اندازند غولا با اول مفتوح بثانی زده خام و بمعقل را گویند
و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند غولین
با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای معروف سبوی سرکش و ده را گویند فصل فا فوده با اول
مفتوح بثانی زده پنیر خشکی را گویند از آن آبکامه [illegible] زنند فور با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج
و اورا پور نیز خوانند و فوران نام نهر کنوج است و آنرا پوران نیز نامند و فورک نام دختر رای کنوج است که در حباله
بهرام گور بود و فوریان ستوطنان آنجا باشند فوردیان با اول مضموم و واو مجهول پوردگان است که مرقوم شد
فوردین با اول مضموم و واو مجهول فروردین است که [illegible] عید [illegible] راست: [illegible]
[illegible] ماه فوردین فوز با اول مضموم و واو مجهول [illegible] بود
و آنرا پوز نیز خوانند حکیم کسایی گفته: [illegible] دوم [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی راست: [illegible]
جماع کردن بود و با اول مفتوح در عربی بمعنی رسیدن و فیروزی و رستن [illegible] فوره بمعنی [illegible]
که مرقوم شد فصل کاف کو با اول مفتوح زیرک و عاقل بود کوار با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی [illegible]
کواره است که مرقوم خواهد شد شمس فخری راست: [illegible] دوم [illegible]
از کواره [illegible] کنند تا باشند و با اول مضموم نام قصبه است از مضافات کشمیر [illegible] کواره با اول مفتوح [illegible]

سبدی بود دراز و آنرا انگیز ازی بوده و بهندی دو فلوقو نیز مولانا سید الله مشهدی گفته : ای بر هن تو کوازه
گل روی تو گل بر کواره : دوم خانهٔ زنبور بود رودکی [illegible] گفته : آن رخ بر زن و آبله بین : گوئی که
کوارهٔ زنبور : سیم ابری را گویند که در شبهای تابستان در روی هوا پدید آید با اول مضموم ظرف سفالین را گویند
فرینه فرمسانی گوید : بشکن مستان و صدمت او : چه کواره چه کاسهٔ زرین کواز کوازه با اول مفتوح کوزه سبو
تنگی بود که سفال [illegible] گفته : با [illegible] تمام [illegible] آمدم : امروز با کوازه چوبین [illegible] کواز کوازه
با اول مضموم بمعنی صفت [illegible] بود و در بعضی فرهنگها بشین منقوطه [illegible] رسیده کواشه با اول مضموم و شین منقوطه
مکسوره [illegible] بود کوادم با اول مضموم نام گیاهی است که [illegible] کوب با اول مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول ضربه بود که بکسی رسد از سنگ یا چوب [illegible] و امثال آن و آنرا کوبش و کوفت و [illegible] نیز گویند مولوی
معنوی گفته : گر ترا کوبی رسد از [illegible] مستان مریخ : با چنان ساقی و مطرب [illegible] رواست : دوم قسمی
از بوریا است که گیاه آن [illegible] نرم بود کوبن با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح دست
افزاری بود که [illegible] آهنگران [illegible] آهن [illegible] دو قسمت [illegible] و آنرا [illegible]
دراز و آنرا کوبه نامند کوبه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت کوفتن هر چیزی بود و آنرا [illegible]
[illegible] کمال اسمعیل راست : [illegible] کوبها [illegible] خورده [illegible]
دوم گیاهی بود [illegible] کوبین با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری بود که [illegible]
[illegible] کوپ با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی دو معنی دارد اول [illegible]
گویند دوم [illegible] کوپال با اول مضموم و واو مجهول [illegible] دارد اول عمود آهنین بود و آنرا گرز نیز خوانند حکیم فردوسی گفته
جوانان کوپال و گرز [illegible] : [illegible] سیم نام جباری بوده از خویشان پادشاه [illegible] کوپل

با اول مضموم

با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مفتوح شکوفه باشد حکیم اسدی گفته : چو باغ [illegible] تازه زان [illegible]
[illegible] باغ لاله و کوپل کوپله با اول مضموم و بای عجمی مفتوح چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سور
[illegible] آیین [illegible] ظهیر الدین فاریابی راست : [illegible] آیین و فایت [illegible] : روز باران [illegible]
دو قبه و در کوپله : دوم شکوفه باشد و آنرا کوپل نیز خوانند سیم حباب آب بود چهارم قفل بود کوتار با اول مضموم و واو
مجهول و تای فوقانی کوچک [illegible] را گویند کوتر با اول مفتوح و تای فوقانی مفتوح کبوتر باشد و آنرا کبود گفته نیز
خوانند حکیم فردوسی گفته : چو چشم [illegible] یکی جام [illegible] کوته بال کوتاه قد باشد
چو بال بمعنی قد آمده کوتاه پا و کوته پا و کوتاه پای و کوته پای و کوتاه پاچه و کوته پاچه نام جانوریست چون کوزه
[illegible] سروی آن [illegible] شاخ [illegible]
دست دراز [illegible] کوتاه پا کوج با اول مضموم و واو مجهول و جیم [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] کاخ و کاز
و کوچ [illegible] دوم نام طایفه ایست از صحرانشینان که [illegible] کوچ و بلوچ نیز نامند و تشریح آن در ذیل لغت کوچ
بلوچ [illegible] خواهد آمد سیم نقل [illegible] بود از منزلی بمنزلی دیگر چهارم جانوریست [illegible]
رئیس فخر الدین محمود گفته : [illegible] کوچ [illegible] دوم [illegible]
و اهل و عیال را نامند و آنرا [illegible] کوچ [illegible] گویند ششم نام ولایتی است از هندوستان [illegible]
کوچ بلوچ این لغت از توابع است و این نام طایفه ایست از صحرانشینان که گویند اصل ایشان از عرب [illegible]
و در کوههای که در اطراف کرمانست [illegible] متوطنند و کار و رفت آنجماعت [illegible] دزدی و راه [illegible]
باشد حکیم فردوسی گفته : سپاهی بکردار کوچ بلوچ : سگالنده جنگ مانند قوچ کوچ با اول مضموم و واو مجهول [illegible] را
گویند که از چوب [illegible] حکیم [illegible] فرموده : [illegible] اورا [illegible]

کود با اول و ثانی مضموم کبود را گویند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانکه در نصاب
آورده ٭ راز بانج با دیان سگ بوی خوش از خرزه ٭ تنزو شتی را برا گنده کسر مجموع کود ٭ دوم تود ده خرمن را گویند
سیم بادی را گویند که در زمین زراعت ریزند تا غله قوت گیرد کودن اسب پالان و گمراه را گویند و مردم کند فهم را نیز
باعتبار کودن خوانند حکیم خاقانی راست ٭ چو جنسی نماند و پس من رفتگان که همراه ٭ چو در رخش بنیست پای بکود
در آورم کور با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن نباتیست که در دوا بکار برند و در زبان اچار ساز ند و با اول مفتوح
و ثانی زده جای خراب را گویند که آب و کشتی بسیار رد کشته بوده بهیچ وجه قابلیت آبادانی و زراعت نداشته باشد
و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع کوره باشد و آن عبارت از شهر و قصبه باشد عبدالواسع جبلی در صفت عمارت گفته
از قول و خواتینی چو سر پروجو ریکست ٭ مشهور در مدای و معروف در کور کوراب با اول مضموم و واو مجهول الرای
بلشد [illegible] سخن گفته ٭ [illegible] کور با کوردا با اول و ثانی مفتوح نام
انگشتیست [illegible] کوردی کوردین با اول مضموم جامه پشمین بود حکیم خاقانی گفته ٭
[illegible] کورزه کوزه با اول و ثانی مفتوح
وکوزکا با اول مفتوح [illegible] میوه [illegible] درخت [illegible] برگ [illegible] میوه آن در سرکه نهاده
[illegible] کورنل با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] را
گویند دوم [illegible] کورنت با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور و شین منقوطه زده
[illegible] کورکور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول [illegible] ٭
[illegible] کوره با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
[illegible] در باب [illegible]

وباواو مجهول

کو

وباواو مجهول بزبان هندی جامه ناشسته را گویند و ظرف سفالین آب بر گرفته را نیز گویند کوزی با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول تیر و قسمت دوم نام غلامیست [illegible] کوس با اول مضموم و واو مجهول
وزای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بوده کوژ با اول مکسور و ثانی زده و زای عجمی نام میوه ایست سرخ که نهال آن از زمین
شوره روید و آنرا ازروف نیز گویند کوژد کوژده با اول مضموم و واو مجهول و ثانی عجمی مفتوح و دال صمغ درختیست
[illegible] آنرا انگژده گویند و بتازی آن درخت [illegible] وآن صمغ را انزروت و عنزروت نیز گویند و آن بر دو
قسمت سرخ و سفید اول السفید باشد و [illegible] آفتاب سرخ گردد و اکثر در جبال [illegible] بهترین آن مایل
مایل بزردیست کوژ کوژک با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی [illegible] کوس با اول مضموم و واو
مجهول [illegible] معنی دارد اول [illegible] بوده [illegible] حکیم فردوسی گفته ٭ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کوسان با اول مضموم و واو مجهول [illegible] دارد اول نام [illegible]
[illegible]
[illegible] کوست با اول مضموم و واو مجهول و سین [illegible]
باکوس [illegible]
بارسی

باسم زردشت کوست ۞ و کوستن مصدر آنست حکیم فردوسی گفته ۞ دلیران نبرد کشته زآواز کوست که
دو باره چوبست یک پاره پوست ۞ کوسه برنشین با اول مضموم و واو مجهول نام جشنی است که پارسیان در اول
آذر ماه کنند و وجه تسمیه آنست که در این روز مرد کوسه مضحکی را سوار میکرده اند و اطعمه گرم بخورد او
میداده اند و ادویه گرم بر بدن او طلا میکرده اند و مروحه در دست او خود را باد میکرده و از گرما شکایت
مینموده و مردم برف و یخ بر او میزده اند از برف کان و هر کس چیزی میگرفته است ۞ کوش با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی کوشش و امر بکوشیدن بود حکیم نزاری قهستانی گفته ۞ تا نکند دوست نظر ضایع است ۞ سعی من و کوشش من و
جهد من ۞ کوشا کوشنده باشد حکیم خاقانی گفته ۞ کوشی میشود و نیوشانی میشنود ۞ از هیچ کس نگوی نشنیده ۞ کوشش
با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدال بود استاد فرخی گفته ۞ بگاه کوشش بستیا فرو دار کرد ۞ زدست شیران
روز رزم مری مردان رنگ ۞ کوشه بمعنی کوشیده آمده ۞ کوف با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست
ویرانه نشین که نحوست اشتهار دارد استاد عنصری گفته ۞ آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کرد و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن ۞ کوفج با اول مضموم و واو مجهول و فای معجمه و جیم نام جایی است
که در کوهها که ... منسوب اند بقوم قفص معرب آنست ۞ کوفجان با اول مضموم و واو معروف و فای موقوف قفص یعنی
بحیلگری است ۞ کوه ... جان از کوفجان ... ۞ همچنان اند رهوا یست تا قیامت بر زند ۞ کوفناد
با اول مضموم و واو مجهول و فای موقوف چو لاله باشد ۞ کوک با اول مضموم و واو معروف آواز بس بلند بود و با
واو مجهول پنج معنی دارد اول تره باشد که خوردن آن خواب آرد و آنرا کاهو نیز نامند و بتازی خس خوانند
حکیم انوری فرماید ۞ جای رسید یا تو که بر خواب ۞ بکر فتنه را هوس کوک و کنار ۞ دوم دو باره جامه را
بهم پیوند کردن بود بطریق استعجال تا در دوختن دراز کم نشود سیم آهنگ کردن ساز بود و موافق کردن

آواز بم چهارم

کو

آواز بم چهارم سوفار باشد و آنرا ابزار کوینده پنجم گنبد را گویند و بزرگی گنبد را فوقیت حکیم نزاری گفته ۞ جدول
گنبد صحن کوک افق نیلان ۞ برنگ زر و ادق ... باب ۞ کوکا با اول مضموم و واو معروف دو معنی
دارد اول آواز بس بلند را گویند دوم نامی است از نامهای ماه ابیتمی از کتاب زند مرقوم شد ۞ کوکان
با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری بود مرکارزار را ۞ کوکلک با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام
مفتوح غوزه پنبه بود که هنوز نشکفته بود ۞ کوکله با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول جغد بود
و آنرا کوکز نیز گویند و کوکلک مصغر آنست جامی میفرماید در مجموعه گفته ۞ آوازهای وحش ... کاه کو گرا
نهاده خلق در و همچو کوکنک ۞ دوم غلاف ... را گویند و آنرا در ... زنگ کوینده ... نام ولایتیست از دکن
که بر ساحل عمان واقع است ۞ کوکنار غوزه خشخاش بود و آنرا بتازی رمان السعال خوانند چه کوک در اینجا بمعنی
سر فرو است مولانا جامی راست ۞ زلنگر دارکاه ... پاری ... کوکناری ۞ و بعضی بمعنی دانه
خشخاش خوانند چنانکه حکیم سنائی گفته ۞ یکی را چنان کوفت آن نامدار ۞ که ... کوکنار ۞
کوکوز با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از آلت نفیس بود ۞ کوکه با اول مضموم و واو مجهول
جغد بود و بزرگی را در رضاعی را گویند ۞ کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از ... پشمین باشد از
پوست گوسپندان کلاه ساز ... شیخ نظامی گفته ۞ ... کول ... ۞
دوم نام قصبه ایست از پارس و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول ... مولوی معنوی گفته
حوضی دان و چشم چون لالها ۞ آب روانه از لولها در کولها دوم کنف را گویند سیم نام قلعه نوری است
که آنرا کوف و بوم گویند چهارم عبارتست مردم گیلان ... ۞ کولاک با اول مضموم
و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کلاک نیز خوانده اند مولانا وحشی گفته ۞ شود در چشم ... آب ... کشتی غرق

دمی که عازم خوناب دل زنده کوداک کوبان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است کولنج با اول مضموم و واو مجهول
درد شکم باشد و قولنج معرب آنست کولنک با اول مضموم و واو مجهول هیزم نخست را گویند کوله با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول کومه را گویند که صیادان در آن نشینند که آنها را نه بینند و دام را بگشت حکیم نزاری گفته
بنده در انتظار موکب عید [illegible] کشته ساکن بطبخ بمنوال تا که ابو بدام مرغ مراد چو صیاد مانده در کوله
دوم احمق و بیعقل را گویند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول کندن بود کوم با اول مضموم و واو معروف
نام گیاهی است قول شیبوی جلیل نیز گفته پس از خط تو افتم خطا شد ازمیل برآید از زیر هر گیاه مار رو کاه کوم
با اول مفتوح در عربی بالا رفتن جنیر بود بر ماده یان و با اول مضموم هم در عربی دمه شتر بوده کومه با اول مضموم و واو
مجهول خانه باشد خرگاهی که از چوب و علف و نی پالیزبانان و مزارعان و صیادان سازند و آنرا کازه
نیز گویند کون با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام رودیست گرد دریا سوار ده هزار
مرد را که جمع نماید دوم هیزم نخست بود و آنرا کندن نیز گویند کوه با اول مضموم و ثانی مفتوح غوزه
پنبه [illegible] و امثال آنرا گویند امیر خسرو گفته مستغرق خوابیم درین کوه [illegible] شام
[illegible] کوهبان با اول مضموم و واو مجهول نام بازیست کوه بر کوه غیر مطبق را گویند
کوه جفت [illegible] گویند و آنرا [illegible] نیز خوانند کوهستان نام ولایتی است آنرا کوهستان
نیز خوانند [illegible] معرب آنست کوهلین با اول مضموم و واو مجهول و های موقوف و کاف عجمی
مکسور یعنی خداوند آمده کوهم با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهی است که در زمین شیار
روید و تخم [illegible] کوهنگ با اول مضموم [illegible] بود کوهه با اول مضموم و واو مجهول چهار
معنی دارد اول زین باشد [illegible] حکیم فردوسی گفته ز کوهه [illegible] برکش [illegible]

بسبزه زار کش

بسبزه زار کش و بلشنه ی سنبل و بس زین باشد خصوصا دوم موج آب را گویند و آنرا اشتر کوهه نیز گویند سیم
بلندی و هر چیز بلند را گویند امیر خسرو گفته وصف [illegible] علم است این که بالاکی [illegible] چون صدای کوهه [illegible]
کوهه جبال چهارم چین بود و کوهه را گرفته چین گرفته بود حکیم خاقانی این دو معنی را [illegible] آورده از کوهه [illegible]
بگرفت چون کوهه گرفته کوه بگرفت کوهیت یعنی کوهی است که مرقوم شد کویر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
زمین شوره بود حکیم فردوسی گفته بیابانی از وی و ماند دیولشیر [illegible] کویر دو معنی [illegible]
شوره زمینی را که باران بران بارد و مردم و حیوانات چنان بران رفتن نشاید که از کثرت و شدت تا
هموار ترددی بران مشکل بود کویز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه کوخ خانه را گویند
کویستن کویستون با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول یعنی کوفتن بود کویسر با اول مضموم
و ثانی مکسور دو طرف سر که بیخ [illegible] را گویند کویله با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل بود کوین با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای معروف یعنی کوبین است که مرقوم شد والله اعلم فصل کاف عجمی گو با اول مفتوحه
دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را گویند یوسف سفرنگی فرموده ای [illegible]
فی رفتند تو آسمان در گو دوم شجاع و پهلوان را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم
[illegible] شیخ نظامی فرماید بهر سوی که بردی با در آید [illegible]
گوا و گواران با اول مفتوح [illegible] گویند که در دزدانه [illegible] بود [illegible]
جور [illegible] گواران [illegible] گوارشت با اول مضموم و یای مکسور [illegible]
[illegible] ترکیبی باشد که [illegible] تقویت [illegible]
گوارون با اول و رای مضموم و واو معروف [illegible] بود [illegible]

بعین کرده و آنرا بربوت و داد نیز خوانند و بتازی قوبا گویند **کواره** با اول مضموم کله گاو و کار بسیار و امثال
آنرا گویند **کواز کوازه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوب دستی بود که بدان چارپا را برانند و آنرا فرکواز
خوانند شمس فخری گفته: بشوی روی عدو اش ظفر ز کردفتن :: بکوبت تارک اعدای مملکت بکواز : دوم باران چون
بلند و جواز و مورث **کواش** با اول مضموم رنگ و صفت بود **کواشه** با اول مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند
کواشیر با اول مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه بهم رسد که سبز فام بود و کم بها باشد **کوال** با اول مضموم
سه معنی دارد اول بمعنی بالیدن و نمو باشد سیف اسفرنگی گفته: ای ز سحاب کفت نخل امل تر کوال :: وی ز هوای درت
گلشن جان خوش نمای دوم اندوه و حزن و جمع آن نیز بود سیم جوال باشد و در زبان هندی کاو را آز گویند **کوانجی** با اول
مفتوح و نون موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی نسخ بمعنی سردار کوان که آنرا سپهسالار گویند حکیم فردوسی گفته
[illegible] هست بیابانی منم : که در کشور ایران کوانجی منم **کوانکل و کوانکلا و کوه انکل و کوی انکل** با اول مضموم
و الف مفتوح و نون زده و کاف عربی مضموم حلقه باشد که در آن بند کنند کمال اسمعیل گفته: ای آرزوی کنند چرخ
ز قوت شعله هلال :: جا ملقه بر در سرای انکل **کوباره** با اول مضموم بمعنی کواره است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته
در پیش کوباره چون کرای بر آخر چون [illegible] :: بسوی عالم جان شو که چون عیسی ترا جانی **کوبان** با اول مضموم و واو
مجهول و بای عربی جهاد باشد **کوبه** با اول و ثانی مضموم مخفف کوبه باشد مولوی معنوی فرماید: ایمان کو دست
بخش رو آن کفر کو بمسود : چون دلیل جان [illegible] پیش و در پس بنه : با اول مفتوح ثانی زده زمینی عمیق را
خوانند و آنرا کو نیز خوانند **کوداب** با اول مضموم دو معنی دارد اول آشی است از گوشت و برنج که قطع آن از
سرکه و دوشاب باید حکیم سنائی گفته : چه طمع داری از جهان آبی : چه نهی سیل بشنه کودابی : دوم دوشاب که بشمس
فخری است : نکرده بود اتصال [illegible] کن بر بخت : که نهد فایق [illegible] زرد ارق کوداب **کودره کودره** با اول مفتوح

بنانی زده

بنانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد اول نوعی از مرغ آبی است که گوشت آن بغایت بدبوی بود و بیالی از خو
چنان خرس چون کودره از باز :: نیز از قوچیاه خرس چون کبک از شاهین : دوم کوس که بود و از نشست بهرام
که یکی از موبدان بوده در باب انگشتری اجمع جمیع حیوانات در صفت زرد دشت [illegible] است [illegible] بکشتن
بیارد کسی کودره : از آن کو بسندی کرنیاید بره : سیم نوعی از غله خود روست که در کشت جو و گندم بهم رسد و آنرا
جو در جو دده نیز خوانند چهارم پسر شاه پور بود پنجم نام پهلوانی است ایرانی ششم [illegible] هفتم
بچه گور نیز او گویند **کودرز** اول نام دو پادشاه بوده از اشکانیان دوم نام پسر ایرانشاه بوده که بعد از پدر
سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان بوده و نیز نام [illegible] **کوده** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول آتش پرست را گویند که بدین زردشت باشد و آنرا مغ نیز نامند دوم قوم از کفار هندوستان
بوده آنها را گوره نیز نامند سیم نام شهری است که دار الملک بنگاله بود اکنون خراب است و با اول مضموم و واو مجهول
نیز سه معنی دارد اول معروف است هم دوم دشت [illegible] بود [illegible] که خر وحشی را [illegible] سیم
خرد کشتی را نامند **کوراب** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول [illegible] گویند [illegible]
جهان [illegible] دریای شور : که بالاست کوراب و در جاه گور : دوم نام شهری است از [illegible] چهار ده
روز راه است سیم بیابانی را گویند که آب شیرین نداشته باشد **کورابه** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی
کوراب است که مرقوم شد امیر خسرو گفته : [illegible] دوم نام
موضعی است [illegible] حکیم فردوسی گفته : [illegible]
کوره و کورو با اول مضموم بمعنی رز و در زد باشد [illegible] امیر خسرو گفته : [illegible]
دوران دیده کورا کور می شد **کورب** با اول مفتوح ثانی زده چاقشور [illegible] باشد و در زیر موزه بپوشند و [illegible]

مضموم و واو مجهول صح

[illegible]

سر برنشست کورنشانده با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که تنها گور رنگ زند و کفن مرده را
بدزدد و آنرا کفن کش نیز خوانند: کورکیا گیاهی بود که گور خر آنرا به رغبت تمام بخورد و آنرا کرم دشتی نیز گویند و چون
بجایند طعم زنجبیل و مصطکی دهد و آنرا بتازی ازخر و بهندی سوریا خوانند کوز با اول و ثانی مفتوح مردم کوژن و با اول
مفتوح نباد زده گردکان را گویند و جوز معرب آنست حکیم سنائی گفته: بلبل چو بس کاشانه: کوز بلنبت قبه کی بابه
کوزا با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوط موقوف یاردم مولوی معنوی گفته: چو فرزند ارم و فرزند نیستم ای جان
من کجا و غم باران و کوزبان زانی کوزده با اول مضموم و واو معروف و زای منقوط موقوف و اخفاء با نوعی
از صمغ بود که رنگ آن اکثر سرخی زند از خاری حاصل آید که آنرا جهودانه گویند و آن صمغ را گلک نیز خوانند
کوزمند با اول مفتوح نباد زده خوزه بیرون بلند و جوز معرب آنست کوزکانی با اول مضموم و واو مجهول و کاف
عجمی و زای منقوط موقوف کتیبا را گویند کوزکند با اول مضموم و زای منقوط موقوف و واو مجهول و کاف
عجمی با فا و گزاف را گویند حکیم قاآنی فرماید: حاسد چو بیند این کهن خیمه گونگردی: سر کوبد آن سخن کوزکند
کوزکندم با اول مفتوح نباد زده پنج گیاهی است که چنان نماید که گویا پنج خوشه دارد گندم بهم چسبیده و آنرا
گل گندم نیز گویند: کوزه با اول مضموم و واو مجهول غنچه پنبه و گوشه را و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند و آنرا غوزه
نیز خوانند حکیم سوزنی گفته: بقای جانش باد و دو چشم حاسد او: برون کشیده ز سر همچو پنبه از کوزه کوزم
با اول مفتوح و ثانی مکسور معطفه رای زیر ذنب را گویند چو زهر معرب آنست کوزینه با اول مفتوح نباد زده
و زای منقوط مکسور حلوای بود که از مغز گردکان پزند کوسپند کشان عید قربان بود استاد رودکی گفته:
خجسته باد ترا عید گوسپند کشان: که تو همیشه درخت حسنی کاری کوش با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی
دارد اول معروف دوم بمعنی کوشنده آمده شیخ نظامی گفته: جگرگوشش مرا در ستیزی: نه بیدی کرد روی او فکنده

سیم نام فرشته

کو

سیم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق چهارم نام روز چهارم است از هر ماه شمسی و پارسیان
درین روز عید کنند بیخم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد مولوی معنوی فرماید: این دو تا نای
تا زمین بخوسی مانده در زمین: در گوش بگیار آن خوش موقوف بگیاد صبا گوشاسپ با اول مضموم
و واو مجهول خواب دیدن بود حکیم فردوسی گفته: شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید: چنان کاشتی شد
ز هور بهش بدید گوشان با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گوشه را مانند حکیم نزاری قهستانی گفته
دایره الارض از جهان برهم زند شاید که ما: چون تراجی هالیا ساکن درین گوشانه ایم: دوم یکگاه را گویند همچو بید
دلاور چهار صد مرد گزین که بر جمله گوشا نشد ده و ده کمین داشت: گوش بستر نام شخصی است گویند که چون حاداشت:
اسکندر متوجه شهر بابل شد در اثنای راه بکوهی رسید بیشه عظیم که در دامنش دریا بود مردی یافتند بزرگ
جثه و درشت اعضا بر موی بهن گوش او مانند بگشت اسکندر از واسم پرسیدند و گفت شاهنشاه با اسم و نام
مرا گوش و بستر نهادند نام گوش پیچ دو معنی دارد اول گوش مال آمده دوم چیزی باشد که زنان بپشت گوش بجهت
دفع سرما بر گوش به پیچند گوشتاب با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط موقوف سه معنی دارد اول
بمعنی گوش پیچ است که مرقوم شد دوم احمق مرا گویند سیم ... گوشتابع و گوشه کشتن با اول
مضموم و واو مجهول و شین منقوط دو معنی دارد اول بمعنی مذبذب باشد که بدان گوشت را از دیگ بیرون آرند
دوم علیوا جرا گویند گوشتخوار دو معنی دارد اول سبکی باشد که بدان گوشت مجحانند دوم جانوری است که در گوشت
رود و اکثر آن است که بکشد و آنرا گوش خرک و هزار پا نیز گویند گوشیار نام یکی از حکمای فارس است گویند
شیخ بوعلی سینا شاگردی او کرده امیر خسرو گفته: قول شرع آموز باقی هیچ دان قول حکیم: گفتن خط ابو معز است
دان کتاب گوشیار: گون و گونه با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول رنگ را گویند و توقه معرب آنست

دوم داتهای باشد که مرا عقیدی آدمی برایشد و بخورند شود و آنرا نخ نیز خوانند سیم کوسالۀ را نامند **کوکاره**

کوکار و کوار و کنگ با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را گلوله کرده میگرداند و آنرا

خردوک نیز خوانند و بتازی خنفسا و بترکی قیقور خوانند **کولاد** نام پهلوانی بوده ایرانی **کولاج** با اول مضموم و واو

مجهول نام نبتی در غایت تنک که کسیفده تخم مرغ در آشامیدنی بپزند و در شربت اندازند یا بجهت خوردن و آنرا کلاج

نیز خوانند **کولم کولجن** با اول مضموم و واو مجهول و لام مضموم کلخن حمام باشد مولوی معنوی گفته : تو زشت دی چو

کرفتی طیل ازن : که ستر شتر در بیشه کولجن **کوله** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد دوم زه را

گویند **کون** با اول مضموم و واو معروف بمعنی رنگ بود و آنرا کونه نیز خوانند **کوناب** با اول مضموم و واو معروف

گلگونه باشد **کوننده** با اول مضموم و واو معروف هر دو طرف سرین را گویند **کونه** با اول مضموم و واو معروف چهار

معنی دارد اول رنگ بود دوم طرز و روش باشد سیم رخساره بود چهارم کونه بیست که مرقوم شد بود و بجای جام ریست

سر عدان قولنبیو را برکرد : تکیه گاه از دو کوه خرکرد **کونیا** با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که در کار

ساختمان آنرا بکشند و رنگ بر آن زنند تا راست شود حکیم خاقانی گوید : کو نوح که سازبان خوشتر : تا مسطر کونیاش خوشتر

کوواره بمعنی کواره است که مرقوم شد **کوهر** دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند حکیم انوری گفته : ای بگوهر بابا دام

پادشاه در دین و اعتقاد حق ملک شاه : دوم جوهر می باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل

نیز مرقوم است **کوهرد** با اول مفتوح عناصر را گویند سیف اسفرنگی گفته : طاهر پاک گوهران که نظر اسعاد دلش

فیض کمال کوهران یافت مزاج کوهران **کوهرکش** با اول مفتوح نوعی از دست برنجن بود که آنرا بجواهر مکلل

سازند رفیع الدین لنبانی راست : شد بهر ساعد شاه ابر ساخت کوهرکش : که قطره در فروشت بت ابر نیزاول

کوهری معنی دارد اول جوهری بود که از کوهر ساخته بود دوم صاحب اصل و نسب را گویند سیم کوهر فروش بود

کوی باز نام روز نوزدهم است از ماههای ملکی **کوبست** با اول مفتوح و نای مکسور و یای مجهول کوفتگی باشد **کوبسته**

با اول مفتوح و نای مکسور و یای مجهول غله کوفته باشد و با اول مضموم و ثای مجهول غله کوفته باشد و با اول مضموم و واو

دو طرف سرین را گویند **کوینک** تکیه را گویند **فصل** لام **لو** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول جوالی باشد که بجهت [illegible]

لولو ریشه که در کار کرده شود : زجام عشر لنش بیدار کرده شود : دوم پشته و بلندی را گویند سیم حصفرا را نامند و آنرا

بهندی سبت خوانند مولوی معنوی گفته : غلط حکمی ز لوش که برای دفع لوست : زرنگ چون لو کاریست انکه

بود زرنگ چهارم لب بود پنجم نام قصبه ایست از مازندران **لواش** با اول مفتوح نان تنک را گویند حکیم نزاری گفته

بور فود دالو بشد گلستم : تا طمع بکسلد ز قرص لواش **لوا لولو لو** با اول مفتوح شخص بسیار و بد گلیکس و منهنک باشد

کمال اسمعیل گفته : تیز بر ریشش آن مرتکی کو : کار ساز لش لوا لوا باشد **لوبر** با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح بیشه

رکشی باشد **لوت** با اول مضموم و واو معروف برهنه را گویند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ بود حکیم

خاقانی راست : اینها همه مردلات لوتند : با د جبروت بر بروت اند **لوترا لوتره** با اول مضموم و واو مجهول

زبانی فوقانی موقوف زبانی بود که دو کس با هم قرار داده باشند تا کس نفهمد و گویا از یاد زرگری گویند کمال اسمعیل

خردستر بینی کسد فهم از د : چو گویند سر کلک تو لوترا **لوت و پوت** این لغت از توابع است و معنی آن

اقسام خوردنیها و انواع آنست بدین بنا بود ابن یمین گفته : نام گویند است مردی لوت و پوت [illegible] دی بر

آورد زانده و مار **لوج** با اول مضموم و واو مجهول نام ولایتیست [illegible] را گویند و آنرا [illegible]

احول گویند **لوخ** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کیاهی بود که از آن بوریا بافند و آنرا [illegible]

دوم بمعنی کوز آمده زرتشت بهرام گفته : شود رخ زرد [illegible] لوخ کهود [illegible] بد یک مجهور و دریغ کرده

لوخن با اول مضموم و واو مجهول چاه را گویند مولوی معنوی گفته : چند انکه فرو ای جنگلی با رومی که [illegible]

میدان کردد و لخش است بهر چه ابا پیسا با لوده با اول مضموم بسدی بیخ دراز کریست توان کرفت و برا احلا نیز
سیلاب
توان نماد کردد و آنرا آکواره هم خوانند لور با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود کشوده سیلاب و آنرا
لرنیز گویند امیر خسرو گفته صفی را زدهای بر کزیده بلور ماریچی سیل خزیده دوم نوعی از پنیر بود چهارم
کمان ندافی باشد و آنرا الور و لرک نیز خوانند لور اتند لور آکور با اول مضموم و واو مجهول دبه روغن را گویند
و در بعضی فرهنگها بمعنی ظرف پر نخش نیز مرقوم است کردران روغن و امثال آن کنند لورک با اول مضموم و واو
مجهول کمان ندافی باشد و آنرا الور هم خوانند لور کند لوره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی لخت لور است که مرقوم شد لوری
با اول مضموم و واو معروف نیز نام [illegible] و با واو مجهول لوری را گویند کال [illegible] گفته با ترک تا زه طرفه هندو لوری را
هواره [illegible] لورست فا همان لوزفان با اول مضموم ثانی زده و زای منقوط مفتوح کوشت پاره بود که از آخر
حلقوم [illegible] شود و آنرا ملازه نیز خوانند لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فریفتن بود بتزویر
و چرب زبانی امیر خسرو گفته آمد [illegible] لوس داد بر دست و پای بر نا بوس دوم [illegible] را گویند
که در [illegible] چنانکه [illegible] گفته [illegible] بود [illegible] با [illegible]
دایم [illegible] لوش با اول مضموم و واو معروف [illegible] معنی دارد اول
کل [illegible] است که [illegible] گفته [illegible] آن زمان [illegible] از لوش [illegible]
دوم [illegible] دهن [illegible] نام حکیمست از روم که او را لوش
نیز خوانند لوشا نام یکی از حکمای رومست که در صنعت تصویر و نقاشی بی نظیر بوده لوشابه با اول مضموم
و واو مجهول [illegible] گویند اعم از آنکه طعام بود یا سخن لوشاده با اول مضموم و واو مجهول بمعنی لخت
لورست و آنرا الوره نیز گویند لوشن با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط و نون بمعنی لخت لوش است
که مرقوم شد

که مرقوم شد

که مرقوم شده و آنرا الجن نیز گویند حکیم سنائی گفته [illegible] ز لوش [illegible] زیرپا در کل آب روان [illegible] لوخیدن
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول [illegible] باشد دوم [illegible] لوک با اول مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول قسمی از شتر باشد و آن معروفست دوم [illegible] مولوی معنوی فرماید لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او میغیژ و او را میطلب لوکا با اول مضموم [illegible] دارد [illegible]
کاروان [illegible] و در بعضی فرهنگها [illegible] مرقوم است [illegible]
[illegible] لوکیدن با اول مضموم و واو مجهول [illegible] لول با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
و [illegible] لولی [illegible] مولوی [illegible] گفته [illegible]
[illegible] لولاخ با اول مفتوح ثانی زده و نون [illegible] لولانک و لولاوه
بمعنی لولنگ است که مرقوم شد لون با اول مفتوح ثانی زده [illegible] لوه با اول مفتوح [illegible]
[illegible] لوبید با اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل میم مو با اول مضموم [illegible]
[illegible] موبد با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح [illegible]
امیر خسرو گفته [illegible] موبد [illegible] مورباد [illegible]
آهنی [illegible] امیر خسرو [illegible]
حکیم خاقانی گفته [illegible] موردو با اول مضموم [illegible]

مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست ارک که در نهایت سبزی بود و سبزی آنرا بزلف و گیسوی محبوبان نسبت کنند

مختاری راست: لالهٔ رخان را بای عوض کن کیسه را بانسترن؛ سرو را با گل جدا کن مورد را با ضیمران؛ دوم نگین را

گویند مورد را همگذارد گویند سلمان الفواید زنگی رومی چون در دو رنج؛ یعنی مجوس ری مطبخ موز و موزه

با اول مضموم و واو مجهول و زای فارسی مکسور آنرا از بیز گویند موزان با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی

بزرگ است را گویند موسیخ با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح دخان و ناحه را گویند حکیم فردوسی گفته: بردم ...

خانه مطبخ خانه: مصیبت ... و موسیخ خانه؛ موسه با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند موسیجه با اول مضموم

و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته مولوی معنوی گفته: ای موسی بیم موسیجه ستم؛ درون سینه موسیقی دارم

موسیجه‌وار و موسی کبیر ... را گویند حکیم ... گفته: ... بر جا بر بالا ... باز بود؛ کمند ... از زیر دارد

موشکر با اول مضموم و واو مجهول ... را گویند که ... صفت ... سوار شده ... تا زنان ... بر

در آورد موکل با اول مضموم و واو معروف ... را گویند مول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول ...

زن را گویند مولوی معنوی گفته: آه زن ... است ... مول ... بر زنند ... مول ... دوم بمعنی

بودنست و نیز ... مول ... حکیم سنایی راست: زبان ... کف ... هم

... سیم ... چهارم ... پنجم ... را گویند و بزبان هندی قیمت را نامند

با واو معروف ... را قو هند ... دو معنی دارد اول بیخ بنا ... را گویند دوم سرمایه بود

با اول مضموم ... گویند مولنجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح ... زده و ... کرده

کرده ... و آنرا ... نیز گویند مولو با اول و لام مضموم و هر دو واو معروف ... خاکی ... میان

... نهاده ... حکیم خاقانی گفته: مولو ... دم ... بر آورد ... هم نیز سر

دجوکیان

زبو خوار

زبو خوار ابر آزرم: عمو در قصیده فرموده: ... زاری ... و بر ... بندد و آیین ... سقف ... موم آگین

موم میای بود شرح آن در ذیل لغت آیین مرقوم شد موی کیاست ... بود مویبندی با اول مضموم و واو مجهول و بای ...

مفتوح بنون زده یعنی ... مویه با اول مضموم و واو مجهول نوحه باشد مویینه پوستین را گویند

سعد هروی گفته: درین ... مویینه ... زانکه ... لشکر ... است فصل نون نو با اول

مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم پهلوان و دلیر را گویند و آنرا نیو نیز خوانند حکیم فردوسی گفته: اگر ...

بجنگ ... نو: ... بسیار کار دارد ... سیم نالد بود ... یعنی نالد با اول مضموم بمعنی اول ...

کم مرقوم شد نوا ده معنی دارد اول نغمه را گویند شیخ نظامی گفته: نوای بلبل و آوای دراج؛ ...

عاشق ... الکرده ... و نیز نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی دوم ... ساز و سامان ... حکیم

خاقانی فرموده: ... جهان ... بسوم ... برگ ... سیم ... را گویند

... بگویند ... حکیم سنایی گفته: جان ... علم ... نوا ... چهارم سپاه و لشکر را

... پنجم ... را گویند و آنرا ... خفاف گفته: ... ششم ... نوا ...

نوبت ... هفتم نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و آنرا ... نیز خوانند ... سلاطین

فرستند ... خواجه حافظ گفته: ... دل ...

... هشتم ... در بعضی فرهنگها ... مرقوم ...

و ... گویند و ... نواجس با اول ... را گویند

نسخه

و در بعضی فرهنگها ... مرقوم است نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی گفته: ...

... زاده را در نواخانه ... نواخر ... بود نواده دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی فرزند زاده و نبوده

ونوه نیز خوانند دوم فرزند عزیز را گویند و آنرا خورده هم خوانند نوادبان خبر را گویند بر سبیل ... یا جاره
یا مژده که از یکی دهند نوادیدن تاب و دید فرو بردن بود و آنرا اوباردن نیز گویند زرتشت بهرام گفته
کرده بجنگال صید اوباردنش ۞ جوان تا بیکی زر بنوازدنش نوازاده پسرزاده و دخترزاده باشد و آنرا نوسه
هم خوانند شیخ نظامی فرموده ۞ در آباد این مملکت ... نوآیین تری شاه آفاق بود ۞ نوازادهٔ عیص اسحق بود نوا
با اول مضموم و کشین منقوط سه نقطه فوقانی ... نواگر ساز زننده باشد نوالبر کارد را گویند نوان با اول مفتوح شش
معنی دارد اول خرامان ازاو گویند مولوی معنوی گفته ۞ سرفرازانه نوان بینید بمیدان وصال ۞ هر سنان مند چو بگریزه
دلدار رینه ۞ دوم جنبان باشد سیم نالان باشد حکیم خاقانی فرموده ۞ انکو کس عید بهین نوان برد ز که شاه جهان
باشند طفل لوح خوان در درس تکرار آمده ۞ چهارم یعنی جان آمده استاد رودکی گفته ۞ منم غلام خط او
زلف غالیه گون ۞ منم شده چو سر زلف او نوان دگرگون ۞ پنجم کهنه را نامند ششم یعنی آگاه است نوای
چکاوک نام لحنی است مجید همگر گفته ۞ بسوی مجلس تو جان باربد مرغیست ۞ که بنوای چکاوک زند ز عشق
عراق نوای عندلیب آن نیز نام لحنی است کمال اسمعیل گفته ۞ چو خار رگلبن دانش نهاد بی برگی ۞ حریر کلک تو کرده
نوای ... نوای خسروان و نوای خسروانی آورده اند که باربد جهرمی بنای الحان و اغانی خود در ادوار
مجلس ... نهاده ... پرویز هیچ نظم نه بسته و آنرا خسروانی نام نهاده اند امیر خسرو گفته
بگوی خسرو ... ۞ چنین گوید نوای خسروانی نوابیدن با اول مفتوح دو معنی دارد اول خرامیدن
بود دوم صدا دهنده باشد حکیم فردوسی گفته ۞ درخشیدن تیغهای سران ۞ نوابیدن گرزهای گران نواییدن
با اول مفتوح ... شیخ نظامی گفته ۞ نه گل دارد دماغ تری هوای ۞ نه بلبل زان نواییدن تر
نوای نوباده ... نوبر را گویند عموماً و میوه نورسیده را گویند خصوصاً حکیم سنایی گفته

ای مخترع

ای مخترع سبزه رای ۞ نوبادهٔ باغ بیوفای نوبت با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد حکیم نوری گفته
نوبت خوب بزن که همین سپاه فطرت ۞ کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست ۞ دوم خیمهٔ بزرگ باشد آنرا بارگاه
نیز گویند سیم پاس بود در عرف دو معنی دارد اول یعنی وقت دوم کرت و مرتبه باشد نوبتی چهار معنی دارد اول یعنی
دوم نوبت باشد حکیم خاقانی گفته ۞ نوبتی بر در افغان تو برد طاعت صبر ... دوم نقاره
بود امیر خسرو گفته ۞ ... دهل رحلت بنوای نوبتی است ۞ که عقل در ... است ... سیم
جنیبت باشد چهارم پاسبان نوبهار سه معنی دارد اول معروف دوم آتشکده را گویند و آنرا بهار نیز
خوانند حکیم فردوسی گفته ۞ بلخ گزین شد بدان نوبهار ۞ که یزدان پرستان بدان روزگار ۞ مران خانه را داشتندی
چنان ۞ که مر مکه را تازیان این زمان ۞ سیم ماه دوم بود از سال ملکی نوج نام پرده ایست از موسیقی شیخ
نق ... گفته ۞ چو ... سرود نوبهاری ... ۞ کشتی ... نوج با اول مضموم و واو معروف
وجیم درخت کاج را گویند و آنرا نوژ و ناژ و نوژی نیز خوانند ... گفته ۞ ز ... تاج و سریر نو
قامت بستان از سرو سهی نوج ۞ نوچه با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح و با سیلاب بود استاد رودکی
گفته ۞ مرترا ... خوب ... انگشتان چون نوچه ... نودارانی نودرانی با اول مفتوح ...
نوازبان است که مرقوم شد نوذر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب کشته شد نوده ...
شمس فخری گفته ۞ نوذر منش سکندر زمانی کرد در جهان ۞ چون او نزاد مادر ایام ... نوره با اول مفتوح ...
گویند نواسپهبد نفس ناطقه را گویند و بای ... نواله ...
چون دید که از برج ... نوالبان ...
نوروز نوراباد طلب ۞ زهره ... افتاده شب ... نوده ... معنی دارد

دو رنج بند و نورد و پیچ و پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید : هر نوردی که از طومار غمم باز کنی : حرفها بینی آغشته
بخون جگرم : دوم برابر و مانند را گویند شیخ نظامی گفته : بسا رعنا زنا کو نیز مرد است : بسا مردا که با زن
در نورد است : سیم چوبی باشد که در پارچه بافتن کار آید از پیش هرچه بافته شود بدان بپیچند حکیم قاآنی راست
مه آفاق آنکه هنوز بازد کار رفاق نی از نورد گذشت : چهارم بمعنی جنگ و خصومت بود و آنرا ناورد
نیز خوانند نیز پسندیده آمده و با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف نام شهری که از روم کهنه است نورده
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول پیراهن را گویند دوم تجمل و قماش بود نوردنجه با اول مفتوح ثانی زده
و رای مفتوح بنون زده و جیم ... و تالاب را گویند شیخ فیضی گفته : چند فوری آب از نوردنجه چند : دست برآرد
سر رنج چند نوروز دو روز است اول ابتدا رسیدن نیر اعظم است برج حمل و آنرا نوروز کوچک و نوروز
عامه گویند و نوروز دوم که روز خرداد ششم فروردین است نوروز بزرگ است و نوروز خاصه نیز خوانند نوروز
بزرگ دو معنی دارد اول که در شرح لغت نوروز مرقوم شد ظهیر فاریابی گفته : میمون و خجسته باد بر تو : نوروز بزرگ و
روز عجم ... دوم نام لحنی است منوچهری گفته : نوروز بزرگم زن ای مطرب امروز : زیرا که بود نوبت نوروز
بنوروز نوروز خارا نام شعبه ایست از نوا نوروز خردک نام نوا لحنی است از موسیقی نوره با اول مفتوح آهکی
بود که بدان سقف خانه بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عرب آهک را گویند نوریان با اول مفتوح
یعنی ... مرقوم شد کمال اسمعیل گفته : بطلب رسید مرا جان عده شد و زین بیش : پیام چه داری
بنوریان برسان نوز با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند و آنرا با زای عجمی
نیز خوانند دوم مخفف هنوز است حکیم سنائی فرماید : مطلع بر ضمایر اسرار : نوز ناکرده بر دل تو گذار
نوزه با اول مضموم و واو معروف کرباس جامه را گویند نوژ و نوژه با زای عجمی درخت کاج است شمس طبسی گفته

آن بت کر آنسینه

آن بت که از سینه شوری انگیزد : وز شاخ شکر میوه جان میریزد : نوژ زند نسبت وی دم از قامت او
فریاد ز سرو بوستان میخیزد : نوس نوسه با اول مضموم و واو مجهول قوس و قزح باشد خسروانی گفت : از باد
گشت بینی چو آب موج موج : وز نوس ابر بینی چون باغ رنگ رنگ : نوسه با اول مضموم ابر را گویند
که در کوه پیچد نوش با اول مضموم سه معنی دارد اول آب حیات بود دوم تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی فرماید
احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش : حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست : سیم بمعنی نوشیدن مولوی
معنوی گفته : ای چشم تو می بینی این لشکر سلطان را : ای گوش تو می نوشی این نوبت سلطان را : نوشابه با اول مضموم
دو معنی دارد اول آب حیات را گویند شیخ نظامی گفته : مباد این در ز دولت را نوردی : بیفشاند آشورین
نوش بر گردی : دوم نام ملکه بردع است و احوال او در اسکندرنامه مسطور است نوشاد با اول مفتوح نام
شهریست از ترکستان امیر خسرو گفته : زاهد به بتی داد دل و دست زاهد خاطر بسوی لعبت نوشاد برد
نوشادر با اول مفتوح دارویی باشد که گویند که در ناحیه سمرقند کوهیست در این کوه غاریست که از آن بخار
برمی آید و منجمد میشود این قسم نوشادر اعلی است و قسم دیگر آنست که از دود حمام ... حاصل
شود سیف اسفرنگی گفته : کز سر حرکت روزی در دیده حسود : هر زهره از و کرده نوشادر بجای نوشکده
با اول مفتوح و ذال منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول نام آتشکده دوم است از ... آتشکده که معمار او
بوده و آنرا آذر نوش نیز گویند حکیم فردوسی گفته : وز آنجا بنوش آذر اندر شدند : ...
دوم نام پهلوانی بوده نوش باده و نوشین باده نام پرده ایست از نوای چکاوک و آنرا نوشین باده نیز خوانند
نوشت با اول مضموم و ثانی مکسور و با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی پیچیده و نوردیده بود
شیخ سعدی گفته : ور قلم کرد بگرد از رشت : چو باز آمدی ماجرای در نوشت : ... با اول مضموم و واو مجهول

دلنشین موقوف یعنی نوکش پیدا مولوی معنوی گفته: گاهی ابر صومعه گاهی اسیر میکده: گر رند و دردی نوکشم گر
شیخ و اگر صوفی فرهم نوشنوز نام روز پنجم است از ماههای ملکی نوشدارو تریاق و پازهر بود و بعضی گفته اند که
از نامهای شراب است امیر خسرو گفته: بیا ای نوشدار وی دل ریش: ز تو صد تلخی عشم حاصل بیش نوش گیا مخلفه
بود شیخ نظامی فرماید: نوش گیا یافت در او دردمند: دلکش و زهر بید بر است نوشین لبینا نام نوا یست از موسیقی
نوشخند یعنی گوارا به شهود سعدی گفته: چو کس قدح بید نوشخند: هنگام صبوح ساقیان لبخند نوشخند با اول مفتوح ثانی
زده و اظهار ها دو معنی دارد اول غوغا و ازدحام دوم دعا را گویند و با اول مضموم و واو مجهول و اخفای ها دو معنی
دارد اول خروش و خروشی آمده و آنرا نوحه نیز خوانند حکیم فردوسی گفته: غا نشود بدین خاک فوغ خو ارکس
ترا نوشه از رهی باد بس: دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده نوشین باده نام نوا یست از موسیقی
از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گفته: چو نوشین باده را در پرده بستی: خمار باده دوشین شکستی
نوفه [illegible] در فرهنگها بتای فوقانی مرقوم است معنی و مثال آن در تحت لغت [illegible] نوکش [illegible] و با اول مفتوح
درعربی دو معنی دارد اول کوهان شتر بلند دوم بمعنی دراز آمده نوکند با اول مضموم و واو مجهول و کاف
[illegible] حکیم سوزنی گفته: [illegible] بازی کودکانی نوکنده نوکواره با اول مفتوح
[illegible] مضموم [illegible] گوید نول با اول مضموم و واو معروف منقار مرغ باشد مولوی معنوی گفته: [illegible]
بیدا آمد که [illegible] از زمین: [illegible] نون دو معنی دارد اول [illegible] درخت بود دوم
مخفف [illegible] مردمان را [illegible] اندران دشت ازفراوان را
استخوان [illegible] در بعضی فرهنگها بمعنی چاه زنخدان مرقوم است و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را
[illegible] دوات [illegible] نونده و نونده با اول مفتوح [illegible]

اول شنبه را گویند عموماً و اول شنبه را نوشنبه خصوصاً: اثیر الدین اخسیکتی گفته: صبا هر چیز دیگی دارد نوشاد زین
کهنهای بساط کون تا بو شیم ز نکش: دوم اسپند را گویند حکیم سنائی فرماید: [illegible]
سوز چو نوند: بسم آواز جنبه بود حکیم فردوسی گفته: نوندی به [illegible] ز ان دیده [illegible] پهلوان
نوندل با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم و واو مجهول بسر بیرزاده را گویند نونیاز کسی را گویند که تازه
بکاری درآمده باشد و آنرا نوآموز نیز گویند نوه با اول مفتوح نبیره بود و بهندی بمعنی نو است نوی با اول و ثانی مکسور
مصحف را خوانند و آنرا [illegible] نیز خوانند ادیب صابر [illegible] گفته: بسوره سوره تورات و سطر سطر زبور
بایه آیه انجیل [illegible] نویج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم [illegible] نام گیاهی است [illegible]
هر [illegible] نویدن با اول مضموم و واو مجهول نوحه
کردن بود مولوی معنوی گفته: [illegible] نوید با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خوشخبری [illegible] حکیم سعدی گفته: [illegible]
امید [illegible] دوم [illegible] استاد گفته: [illegible]
بگلستان داد نوید: فصل ها هو با اول مفتوح [illegible] با اول مضموم
[illegible] حکیم فردوسی گفته: [illegible] هوی [illegible]
نفس را گویند شیخ سعدی گفته: در آن ساعت که ما مانیم هوی: [illegible]
آگاهانیدن ادا کند چنانکه شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده: مردی کنی [illegible]
نگردانی روی: گر تیغ جهان [illegible] هوازی با اول مفتوح [illegible]
وراى
و یای معروف [illegible] بزرگ [illegible] هوازی با اول مفتوح و زای [illegible] و یای معروف [illegible]
مکسور

وبگناه بکشند حکیم قطران گفته: ای در اکشیرین چو جانست و چو گوهر گرامی بنام: از جهان جان ندارد کس

هوانی داشت ز هوای هوای دو معنی دارد اول سخن بغور را گویند دوم تیری باشد که از باروت سازند و آتش

بران نهند و بهوا روند هوبره با اول مفتوح بثانی زده و باء مفتوح بمعنی حیران و با اول مضموم و واو مجهول

جانوریست که گوشتش لذیذ بود و آنرا چرز نیز گویند و بتازی حباری و بترکی توغدری خوانند ظهیر فاریابی گفته

شعر: کرکس ار تیر تو پرواز میکند در جنگ او عقاب فلک همچو هوبره است هوج هوخت هوخب با اول

مضموم و واو مجهول نام بیت المقدس و آنرا هوخت و کنگ دژ هوخت و دژ هوخت کنک نیز خوانند هوختن

هوخیدن بمعنی برکشیدن هود با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رکوی باشد سوخته

که بدان آتش از آتش زنه بگیرند و آنرا حفت نیز خوانند دوم هر چه که نزدیک بسوختن رسیده و زرد شده

باشد و آنرا بر هود نیز خوانند و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول بحق بازگشتن بود

دوم یهودی شدن بود با اول مضموم و واو معروف نام پیغمبری بود معروف و با اول و ثانی مفتوح کوه

نهالی که بشتر بندند و آن جمع هوده است هودد با اول مضموم و واو مجهول و دال منقوطه

مفتوح چیزی بود [illegible] گویند هور با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نامیست

از نامهای نیر اعظم انوری گفته: ز ترس تیغ جهانگیر او ز طلعت اوست: شب سیاه کرن

هیدسیه بیماری: دوم بخت و طالع بود حکیم فردوسی گفته: ز بیژن فزون بود هومان بزور:

هنر عیب گردد چو برگشت هور هورخش با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح بخای

زده هم بهمین معنی است از اسماء نیر اعظم هورمز هورمزد با اول آنها در جمیع معانی مرادف هوز

با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه آوازی باشد و نیز چون صدای که از طاس

برنجین و امثال

برنجین و امثال آن آید شیخ نظامی فرماید: باز ببانگ اندر افتاد درهوز: آهو آزاد شد ز بیم یوز هوس

با اول مضموم و واو مجهول هوس بشناس معنی [illegible] ز رزم [illegible] چه هست مارا بخود هر آن

هوس هوش با اول مفتوح بمعنی یونس است که در ترجمه شد و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول خرد و زیرکی

باشد و آن معروفست دوم جان را گویند سیوم بمعنی مرگ و هلاک آمده این لغت از اضداد است مولوی معنوی گفته

جان گفته: بعد از نبود با طوطی هوش را: کشته و برخوا از تنش هوش را: چهارم زهر را نامیده [illegible]

تلخ چون هوشی: که با هر کس [illegible] هوشاد با اول مضموم و واو مجهول [illegible] نام کوهی

که بغایت رسیده باشد هوشنگ با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از پادشاهان پیشدادیست که پور سیامک

و نبیرهٔ کیومرث است و او را داد و صیاد [illegible] که آنرا [illegible] نام فرد گویند هوکک با اول مضموم

و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح خربزهٔ نارسیده باشد و آنرا [illegible] نیز خوانند هول با اول مضموم

و واو مجهول دو معنی دارد اول راست و درست را گویند مولوی معنوی بمعنی درست [illegible] گفته: گر تو زیرکی است

خیال و شکی کو لا شدم هول شدم [illegible] حکیم فردوسی بمعنی [illegible] گفته [illegible]

گفتار دیو: نشست [illegible] دوم بلند را گویند هولک با اول مضموم و واو مجهول کودکی بازی

باشد هولی با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای مجهول [illegible] را گویند که هنوز زرین نکرده باشد و بهندی

بمعنی آهسته آمده و با اول مضموم [illegible] هوم با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول

نام مردی بوده از نسل فریدون که [illegible] حکیم اسدی گفته: که نام آن نامور هوم بود: ز بسالی

دو راز برد بوم بود: دوم نام درختی بود که در حوالی فارس میروید و شبیه است بدرخت گز و گرهای آن

نزدیک هم باشد و برگش چون برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه از چوب [illegible] دست

سپهر بلند نیز **یومان** با اول مضموم وواو معروف نام برادر پیران ویسه **یون** با اول وثانی مفتوح
زمین زراعتی را گویند که دران کلوخ بسیار بوده وبا اول مضموم کلمه باشد که برای تاکید گویند بمعنی نام زینت
که در دکن رایج است وآن زری پیچانگر بوده وبا اول مفتوح بثانی زده در عربی بمعنی آرام وآهستگی باشد
وبا اول مضموم وواو معروف هم در عرب خواری را گویند **یوو** با اول مفتوح وثانی مضموم چون دو زن در حبالهٔ
یکمرد باشند یکدیگر را یوو باشند واگر ارستی والتیام ز گویند **یوی** با اول مضموم وواو معروف ترکی وبیم بود امیر
خسرو گفته بند زدن افتادی بدل یوی گزین سر با ننشد بکشد موی **یوید** با اول مضموم وثانی
مفتوح جاز نشیند شاعر گفته بر آوردم زبانش تا بنا گوش فرو بستم یویدش تا بنا گوش **یوییک**
با اول مضموم وثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملاحده بوده حکیم خاقانی فرموده اوبست کار وان کار که
بلنو عنبار بر یوییک **فصل** یای حطی **یو** با اول مضموم وواو یکه را گویند **یوبه** با اول مضموم وواو مجهول
آرزو مندی باشد حکیم انوری فرماید ای در حرم جاه تو امنی که تا مد از یوبه آن خواب خوش آهوی حرم **یوج**
با اول مضموم وواو معروف نام جانوریست پرنده **یوخ** با اول مضموم وواو مجهول وخا رسیدن بود بنهایت
لذت جماع وانهوست حکیم سوزنی گفته گرچه بدم مرد زیر مره دران حال همچون زن عزشدم زیوخ زعنا **یوز**
با واو جار معنی دارد اول جستن وتفحص کردن بود دوم یوز زدم چو پیل انشمس فرز ایست زهفت حصن فلک نجیس
شهوت خالی فرو سر صیدان روی بجا آورد جبار ازیوزه دوم نام جانوریست شکاری معروف سیم شکر الست
که جستجوی جانور را ازیوزه برون آورد چهارم جستن وفزه کردن بجای **یوزک** **یوزه** با اول مضموم وواو معروف
دو معنی دارد اول سک تو را گویند که جوینده کی جانور را ازیوزه برون آورد حکیم خاقانی گفته طعن نادان
بعلت دانا است یزدن یوزه عبرت بوزها است دوم مراعزه وخلیدن جانوران باشد درخاک **یوزه** با اول

وواو مجهول تا اره را گویند حکیم اسدی گفته بیو شه بتربید چوب سکند که تا پای خود در آرد بند **یوبش** با اول مضموم
مضموم وواو مجهول بمعنی تخت یوز است که مرقوم شد **یوغ** با اول مضموم وواو مجهول چوب باشد که بر گردن
گاو قلبه وگاو گردون نهند مولوی معنوی فرموده آفتاب وماه دو گاو سیاه یوغ بر گردن بنهند دشان
الف **یوک** با اول مضموم وواو معروف آهنی بود که برزبر تنور نهند و بریان را از ان بیاویزند واگر ابن نکنز
گویند **یون** با اول مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول فلس را گویند حکیم خاقانی گفته فلسفی فلسفی
یونانی یونی ارزد نفی این مذهب یونان بجز احسان بایم دوم ضد زین باشد دسفری گفته از فتح و
ظفر بنهم بر زیره تو محقره وز فر و منزیتم بر زیره تو یون **باب ها** **فصل الف** **آه** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروف عضایری رازی گفته آه که بستیلای عشق شه الهه همچو شاهکیت ورفتیم
دوم کلمه باشد که در هنگام حسرت و افسوس گویند **آهر** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعیست
از آذربایجان دوم نام درختیست که امروز ثمر آن را زبان گنجشک نامند وآن را اطبا لسان العصافیر نویسند **آهرمن**
واهیمن واهرن واهریمن با اول مفتوح راهنمای بدیها را گویند وشرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم شد
حکیم ناصرخسرو گفته راهست ز دیو گفت وخوارند جز زان چو در بوید وتنکی بابطره **آهن** با اول
مفتوح بثانی زده تیغ باشد حکیم نزاری فرماید بجای آلوده کشتن دست دادی بنام آهن یا سیخونکی
آهرم با اول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح چوبی باشد سر کرد که دیگه هریسه را بدان حلو سند از لفظ مرکب
مولانا لطف آذری لسانی مرقوم شد خواهم که تو شب خراب کنی من تا روز بر دیگه هریسه سخت زنم آهرم
آهن با اول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرمن است که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته
زبهاو از بریست بیرم استوارون ولیکن در رزم مکاه بازندانی ز اهرمنی دوم نام داماد قیصر است که هم
لفغ کشتا سب بوده حکیم فردوسی گفته باهرن بسپرد زن پس دختری چو کسوزی مهربان جادوی بهپلوی

سنه از امانت اهزون با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی اکنون بشنو و با اول
مضموم نازاینده را گویند و آن از ستردن هم خوانند و بعربی عقیم خوانند آهنگ با اول و ثانی مفتوح آهنگ بود حکیم
سوزنی گفته کسی چو زر نیابد زر و سیم پس چو زر و سیم چو سنگ و آهنگ آهم با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح
ستیزان بود اهنامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسمای بیله بابا طاهر عریانی گفته شاخ اهنامه بیا بازگیری
زهر باران صدف گوهر بگیری دوم بمعنی خود آرای و بهوکش و بوکش آمده اهنوخوشی با اول مفتوح و ثانی
زده و نون مضموم و واو معروف و خای مضموم و واو معدوله اهل خود را گویند و آن قسم چهارم است
از چهار قسم مردم که جمشید قرار داده بود و شرح آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم گشت اهنود با اول
مفتوح و ثانی زده و واو و نون هر دو مفتوح نام روز اول است از خمسه مسترقه اهوار با اول مفتوح و ثانی زده
چراغ دوال را گویند مولانا جهان راست حق چو حق دید چراغ مانند شد شط رفت بجوی خویش و
اهوار چاند اهواز با اول مفتوح نام شهریست از خوزستان که هوای بد دارد گویند که هر یکسال در
مقام
آنجا کند البته در عقل نقصان بهمرسد و عقرب آنجا هر که را بگزد بکشد و سیف اسفرنگی است ز هر کیفیت
حیات به بود دو رشش گردم اهواز اهود با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح مسروق و محبوب
گویند حکیم خاقانی گفته در حسنت عجلت چراگاه آهو مرکات اهوار اهیسانه با اول مفتوح
شقیقه بود و آن را بیانه نیز خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی کاسه سر و در ترکی عجمی مقوم مرقوم است
فصل با بهار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است دوم بتکده و آتشکده را گویند سیم گل را گویند
چهارم گل نارنج را خصوص شیخ عثمان مختاری است این رمز را بترتیب نظم نموده تا کوه از فروغ
شرف برد خطه تا عالم از بهار شود چو بت بهار رای تو باد کوه انصاف را فروغ روی تو باد

عالم اکرا را بهار چهارم بکشک بار است دقیقی گفته به هر مادحی مال بخشید جهانی به هر زایری زر بخشید بهاری
پنجم نام گلیست که آن را گاو چشم نیز گویند با اول مکسور نام ولایتی است از هندوستان که بر شرقی بهار واقع است
و چون از آن بگوید بهار دلکش نام نوعیست و مثال آن در ذیل لغت نوروز بزرگ مرقوم گشت
بهار خوش گوشتی را گویند که خشک کرده نگاه دارند و آن را بیابانی قدید خوانند بهترک با ریسمان از جمله
صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه حساب می نموده اند و آن را بهترک می خوانده اند و در این سال دوازده
بهشت سکونت اند بهار پیر است گشت به ترک صد قرن آن بهر
با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی حظ و نصیب بود امیر خسرو گفته از من رخیست این نام ارتو گر این بود دست
بهر از ده هر ارتو و در بعضی فرهنگها بنام ولایتی هم مرقوم است و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی غلبه کننده دوم
هلاک را گویند بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نام سرودیست که [illegible] بود
متعلق دارد دوم نام ستاره مریخ است حکیم سنائی گفته فلک همی آن بهرام است آنکه در نعل و رای
خود کام است سیم نام روز بیستم است از هر ماه شمسی حکیم ازرقی گفته ز بهرام گردد بدین بهرام روز
دل را بساز و عود را بسوز چهارم نام پادشاهیست به بهرام گور بهرامه و بهرمان چهار معنی دارد
اول یاقوت سرخ بود حکیم خاقانی گفته تو زمره از خاک سرخ گل قرص خور از سنگ بهرمان دوم نوعی
از بافته ابریشمی بود بس بزرگی و لطیف و همه رنگی شود مختار رأیست صد یاقوت کرده در کار نقش
بهرمان
بندی کرده در پروزه بسکرنهمان سیم عصفر را گویند و آن را افسک و کاویزه نیز خوانند چهارم غازه را نیز نام شیخ گفته
جنان نکهت چرخ از ولایت معزول که بهمان بهرمان عرض خسان است قسم بهرام بهرامه با اول مفتوح
اول
بید مشک باشد و آن را گل نیز گویند و بهرامج هم بهرنگ با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد

جرگ گویند دوم پوستی بود که از کثرت کار سخت شده باشد و آن را پینه نیز گویند بهرمنی یاقوت سرخ باشد بهروز بهروزه
با اول مکسور و ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت
و خوش رنگی بود و بسیار کم یاب بود و مولوی معنوی فرماید: شاهم و نگین بروزه تعلیم فر بهروزه: صیقلم از هستی هستیم
از سنگی دوم کنیز هندی را نامند و به تبدیل زا بجیم خوانند بهمن با اول مکسور و ثانی زده و رای مضموم و واو
معروف نام ذوالقرنین است بهره حصه و نصیب بود بهشت گنگ گنگ بهشت است که مرقوم شد بهک با اول
و ثانی مفتوح مرضی است که پوست بدن مردم را سفید کند و بهق معروف است بهگزین منتخب و برگزیده و حسبی ما گوید
ابن یمین گفته: بجود کرا اختیار بود درین ملک در بهگزین بخرتو مختار و ملک دوین بهل با اول و ثانی مکسور یعنی
بگذار بود بهماد شخصی مجهول باشد و آن افلاک هم گویند بهمن با اول مفتوح و ثانی زده سیزده معنی دارد اول آن است
که فارود درست کرده باشند و آن زنبه حکیم است دوم کوهی سیار در از کوهستان سیوم درازدست را گویند چهارم
نام ملکی است که تدبیر و تمشیت امور متعلق دارد و موکلست بر گاو و گوسفند و اگر چارپایان و تدبیر امور ی
که در ماه بهمن واقع است بدو متعلق است حکیم فردوسی گفته: که اورمزد با دست برین رزمگاه: چو بهمن نگهبان
تخت و کلاه: پنجم عقل اول را نامند چنانچه قاضی میر حسین در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین
آورده که عقل نزد ما ایشان ده است و حکما گویند خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر
نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شد عقل اول است که حکمای فارس او را بهمن گویند ششم نام پسر اسفندیار
بن گشتاسپ است که اردشیر نام داشته است هفتم نام ماه یازدهم است از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم است در برج دلو هشتم نباتیست که در بهمنگاه کاکنند و بیخ آن را در دوا بکار برند و آن دوگونه است
سرخ و سفید ... در صفت ... گفته: بدان سان که سازد دوی ... بر از بهمن و لعل و خون ... سیاوخش ...

روز دوم است

به

روز دهم است از هر ماه شمسی دهم نام پرده ایست از موسیقی منوچهری گفته: گه روزه دو چشمه سوری ...
گه وقتی دو کوشت سوی بابین: یا زدهم نام قلعه بوده در نواحی اردبیل و در آنجا جادوان بسیار بوده اند
گویند کیخسرو در اول سلطنت طلسمات آن قلعه را شکسته فتح نموده دوازدهم نام کوهیست پر برف بلند
سیزدهم بر گستوانی برف را گویند که بتابش آفتاب از کوه جدا شده بیفتد بهمنجه روز بهمن است از ماه بهمن
و آن روز دوم است حکیم سوزنی گفته: آمد زد بهمن و من صبحدمی: روز بهمنجه جشن دوم بهمن ماه بهمنیار نام یکی از
شاگردان ابوعلی سینا است بهور بیم با اول مفتوح و ثانی زده کوهسار را گویند و با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
نام یکی از رایان هند است حکیم اسدی گفته: بیکبار بر قلب لشکر زدند: ربودند نشان از بهور از بند بهین بهینه
با اول و ثانی مکسور دو معنی داره اول یعنی بهترین باشد حکیم انوری گفته: ای ملک بهین رکن تراکلک وزارت طلیعه
قدرت و بسیار در سیر است: دوم بهینه را گویند که بخار ری گفته: صاحب الصحابه بهینه و مهر و سال: بلند پایه که زی
نیاری دراز سیم نه اف را گویند فصل یای تحتی با بد بابم دو بای مفتوح و اظهار میم دو با کلمه است که در هنگام تحسین
با جرت گویند کمال اسمعیل گفته: روح خانیان چو بستند انجاز فکر من: به به زنند در دری و نام خدا برند بیاره
با اول مفتوح یا بیر است که در همین فصل از باب الف مرقوم گشت بیر با اول مفتوح و ثانی زده ببری از رشوه و روز
بند حکیم فردوسی گفته: چو بابیر زنجیره شب اندر رسید: که آن تا مور جشن شیر دان تخت بیر با اول مفتوح و ثانی زده با جو
و بیدار بس دار بود حکیم نزاری قهستانی گفته: ببلبل از بیم آن زنبار رفواران: مرغ سنب دست شبیهی بیرو دوان
بیلو با اول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم کنایه از نقیع و فایده
و با لام مفتوح دو معنی دارد اول پهلوان را گویند عبدالواسع جبلی راست: نه شیر ایران و تو بیا از اصل ... پهلوان به
بلاد ... و توران یعنی پهلوان ایران: دوم شهر را گویند حکیم فردوسی گفته: یکی لشکر آمد ز پهلو برون: که از گرد ...

هوا تیره گشت پهلوانی پهلوی به معنی دارد اول شهری (در زبان شهری) را نامند دوم منسوب بپهلوان سیم فارسی باستانی را
گویند حکیم فردوسی گفته: زمین گشت دست و فرهست قوی * بپرداختم دفتر پهلوی پهرک با اول مفتوح بثانی زده
و میم و زای منقوطه دارد و مفتوح مجهول است شرح آن در ذیل لغت اسفرنه مرقوم شد پهن با اول مفتوح
شهریست از ... که از فرط شفقت مادر بر مولود حلقه نکند مولانا اهلی گفته: بستان مثل غنچه بر سر شبنم ا
... از فرط طفل نیم بیرون آمد ... پهانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه ی معمول بگشد دوم نان عیده بود
که بر روغن بپزند و آنرا کلیچه گویند پهنه با اول و ثانی مفتوح بمعنی پهن است که مرقوم شد با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی
دارد اول نوعی از چوگان باشد که سر آن پهن کنند چوگان سازند و گوی را در آن نهاده بر هوا افکنند و چون بغرد و آمدن
نزدیک شود ... بزنند و نگذارند که بر زمین افتد و همچنین تا دیر گاه بگردانند و آنرا ... طبطاب خوانند
حکیم سنائی گفته: قدی در راه ملکی ... که هر ساعت همی باشی * تو چون گوی سرگردان و ره چون پهنه پهنا
سیم پهنای ... بود از ظرف اندرون و آنرا ... خوانند چهارم بمعنی پهنا باشد فصل تای فوقانی تهال
با اول مفتوح ... تهی با اول مفتوح بثانی زده ... تک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
... دوم برهنه تهم با اول و ثانی مفتوح بزرگ و دلاور را گویند حکیم فردوسی گفته: بنزدیک ... فرستاده بود
... تهمتن یکی از القاب رستم است تهو با اول و ثانی مضموم ...
و آنرا ... نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم ... که تهوک ... خوانند تهی با اول و ثانی مکسور
... تهیه با اول مفتوح و ثانی مکسور نام ... که فریدون در آن می بوده فصل جیم جهان آرای نام ...
از رسایل ملکی جهان بین ... جهان ناب ... نام ماه پنجم است از رسایل ملکی جهان کین ... و آنرا بتازی
عالم صغیر خوانند جهن با اول مکسور بثانی زده نام ... حکیم فردوسی گوید: چو از جهن بشنید ...

همیکرد چندان

همیکرد چندان بند و در شکاه جهودانه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست که صمغ آنرا ... گویند
و ... خوانند دوم ... فصل جیم عجمی چارپایک نام درختیست که آنرا بتازی ...
خوانند چهارگانه ... چهرازاد چهرزاد با اول مکسور
نام های بنت بهمن است که ... چهر برزین ...
بود فصل خا خفر با اول مفتوح بمعنی خواهش ... حکیم ... گفته: ...
ای یار ... دلدار ... با اول مضموم بثانی زده ...
چون ... فصل دال ده با اول مفتوح ... دو معنی
دارد اول معروف دوم امر ... باز با اول مفتوح و زای منقوطه ...
... یازده ... دوازده ...
... اول ... دوم ... چهارم ...
... دوم ... زردشت ...
... دهانه ... دهنده ...
... دهان دهن با اول مفتوح ... دارد اول ...
... و آنرا ... دفع سموم و داروی چشم بکار برند و آنرا ...
... گفته: ... دوم جام ... سیم
... گفته: ...
... ده ... نظامی گفته: ...

ده دی زر زنم ده پنج دیجه با اول مکسور و ثانی زده و جیم فارسی بزبان دیلمی رعیت را گویند دهخدا رئیس ده بود
ده دی زر خالص را گویند مولوی معنوی فرمود عرضه کردن خاک زر ده دهی است از بهایم بردن آنجا ابلهی است دهره
حربه ایست که اکثر مردم گیلان دارند و در بعضی نسخ بمعنی داس نوشته اند و در بعضی داسی که آن تبر را نام [illegible] دهستان
نام کشوریست حکیم فردوسی گفته فرود آمد اندر دهستان بپای ز بیژن بر خیام فراوان درنگ ده گیاه یعنی ده‌پنجه
که مرقوم شد دهگان با اول مکسور دو معنی دارد اول مزارع را [illegible] دوم سوراخ را گویند و دهقان معرب است دهگان
با اول مفتوح نوعی از زهره باشد ده نیز زیور و آرایش بود و آنرا هفت تیر گویند دهون با اول و ثانی مضموم و واو معروف
محفظه باشد و آنرا ارزیز گویند عبدالله [illegible] در ثنای [illegible] گفته اگر مدح شاه خوانند ازد بمون ازد بالش بوی مشک آید برون
ده هزار ده هزاران بازیی چهارم است از هفت نرد و مردم آنرا اغلب غلط داده زر خوانند دمیوده با اول
مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح و اظهار ها عنبر [illegible] نسخه است فصل دال
ده با اول مفتوح و اظهار ها پنج معنی دارد اول معروف دوم بمعنی کسیم و قاعده بود چهارم تنگ باشد پنجم موکس را گویند
دیام با اول مضموم [illegible] که در جنگ دو از ده رخ بازماند و با اول مکسور در عربی باران تنهای خورده
قطره را گویند باوی نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی ده جامه دران نام نوبتی است از مصنفات
نکیسا گویند که این صورت را چنان [illegible] که اهل مجلس جامه بر تن خود پاره پاره میکردند شیخ عبدالسلام گفته
مطرب نوای ده جامه دران زن تا جامه در ابر ده جامه دران زن ده کشانی نام روز هفتم است از ماههای
ملکی دهکوی مطرب را گویند دهو با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام کوهیست که داخل کوههای
سراندیب که حضرت آدم علیه السلام که از بهشت برآمد نخست بران کوه افتاد دوم طرز و روش دی غلام
و بنده را گویند فصل زای منقوطه زه با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که تحسین ادا کنند کمال کمیل گفته

درنجی کنم

در نجی کنم تو بکشا زه حمامم آواز زه زه از نو افلاک میرود دوم خوب و خوش بود و این معنی اول از دیگرست
مولوی معنوی گفته چون جوان بودی دست و رفت زه تو نمی رفتی سوی مصحف زه زه سیم زاد [illegible]
و از بیرون مصدر گشت چهارم فرزند را گویند و از بعدان بچه دادن گیند اعوام فرزند را زه زاد گویند
پنجم حلقه کمان باشد ششم کنار هر چیز را گویند چون زه گریبان و زه [illegible] خوش سیم و بیا الدین عطار گفته
عمر زه نیک او هر زمانی مراد از زه کشیده چون کمان زهاب با اول مفتوح جزاول آب بود از کنار چشمه
و انالاب و امثال آن عبد الرزاق راست خلق تو زنانی شاخ طوبی دست تو زهاب آب کوثر زهر
با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول معروف و آنرا [illegible] خوانند دوم بمعنی خشم و [illegible] شیخ
سعدی گفته ز رشکم از زیر هن آید که در آغوش تو خسپید [illegible] زهر خند خنده
گویند که در عین اعراض کنند زهر دادا زهر را گویند شیخ فریدالدین گفته شکر ز لعل او طعم دیگر داشت
که لعلش زهر دارد در شکر داشت زهر گیا [illegible] برگ ازان [illegible] هلاک شود حکیم سوزنی
فرماید جان افعی زده را [illegible] نقش جان پرور تو بر ورق زهر گیاه زهفت با اول و ثانی مکسور دوم [illegible]
زهک با اول مفتوح و ثانی زده شیر زبان در حیوانات [illegible] گویند و در عربی [illegible] زهن با اول مفتوح
ثانی زده و حی مفتوح نام عالمی بود [illegible] اسعد گفته [illegible] گنج کاوی و شش [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] زهوار این لغت نوعی از [illegible] زن و [illegible] حکیم ناصرخسرو گفته
تو [illegible] روی ای پسر بزرگی عاشق دل من زین [illegible] خاصه [illegible] آنجا زه ضیاء الدین خان [illegible]
فصل سین سه تا طنبور باشد سه تار [illegible] ساده [illegible] سه دوم کرده بیرا
خوانند [illegible] سیاره [illegible] سه‌بند [illegible] لو ده [illegible] شرح آن در ذیل

نعت

خورنگاه مرقوم شد* سمر با اول مکسور بثانی زده کمان را گویند حکیم فردوسی گفته* چو بر شاه تازی بگسترد مهر
بیاورد زه بر یکی کاو سمر* با اول و ثانی مفتوح در عربی بیدار را گویند سمر دود تنبوله تازی باشد سمرقند
موالید طبیعه باشد سمکوک خار و خسک را گویند و از ابجدی کوکوده نامند سهی با اول مفتوح و ثانی زده
مکسور و یای معروف راست و درست را خوانند خصوصاً سروی را بسیار راست بلند باشد خصوصاً
اشهد الذی [illegible] راست از وسهی کنند اسلام قامت فصحت بلد و قوی کنند ایام بازوی عوق

فصل الشین مع الشین منقوطه* شاه با اول مفتوح و اظهار ها شش معنی دارد دیم معنی پادشاه مراد است چها
رم بمعنی سیو آمده حکیم سنائی گفته از برای آنکه تا شاه همی شهوت کنی* سینه صعوه بیچاره را بیجان کنی
پنجم [illegible] آمده مولوی معنوی گفته* گر [illegible] در گریز او بگیرد شه ره ششم [illegible] بود
شطرنج را و با اول مضموم کلمه ایست که در رحال [illegible] گویند مولوی معنوی گفته* شه بداند عقل کز نیش گرفت
چونکه [illegible] شهاب با اول مضموم رنگ سرخی را گویند که مرتبه اول از [illegible]
در عربی [illegible] را گویند که با آب آمیخته باشد و با اول مکسور هم در عرب دو معنی دارد اول ستاره باشد دوم شعله آتش را
گویند شهب جمع آنست شهباز [illegible] نوعیست از [illegible] از باز کلانتر باشد و لیکن [illegible] بازی [illegible] شهنشاه
لقب [illegible] و آن [illegible] شهوار [illegible] شهر آزاد نام شهریست [illegible]
شهر روا [illegible] شهر سبز شهریست از نواحی سمرقند [illegible] شهرستان [illegible]
گویند [illegible] شهرناز نام خواهر جمشید است که در نکاح ضحاک بود حکیم فردوسی گفته* [illegible]
سر دستی [illegible] شهرتاوا با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح گویند [illegible]

پادشاهان قدیم

پادشاهان قدیم زر نا سره را زده و آنرا شهروا نام نهاده و بنا بر نسبی خوی کرده آنرا در ملک خود رایج
کرده شیخ سعدی گفته* بزرگ زاده نادان بشهروا ماند* که در دیار غریبش بهیچ نستانند شهرود با ثانی زده
اول رود خانه بزرگ را گویند عموماً و نام رود خانه ایست خصوصاً دوم نام شهریست از عراق که خسرو را
بشهرود بنا کرده و بنام آن رودخانه موسوم گشته سیوم نام سازیست چون موسیقار و چیان [illegible] نغم و زمزم
نوازند شیخ نظامی گفته* [illegible] شهرود [illegible] چهارم نام صوتیست [illegible]
هم که بر سازها بنوازند شهروز یعنی شهرود است که مرقوم شد شهروزه با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم
و واو مجهول و زای منقوطه گدایرا گویند که هر روزه بگرد یکی از محلات بگردد مولوی معنوی گفته* شاهم
نه شهروزه [illegible] بهروزه* [illegible] سرو [illegible] شهریار پادشاهی بود از عجم یا پادشاهان عجم
بزرگتر شهریده شهرلیده با اول مفتوح ثانی زده از هم پاشیده و پریشان شده را گویند شهریور با اول
مفتوح ثانی زده و رای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح [illegible] معنی دارد اول نام [illegible] که موکل است بر آتش
و جمیع فلزات و تدبیر امور مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی گفته* ز شهریور
[illegible] با دانش و ظفر* بزرگی [illegible] دوم نام [illegible] از سال شمسی سیوم نام
روز چهارم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده که در میان فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه
موافق افتد آن روز را عید گیرند روز شهریور از ماه شهریور عید کنند و این عید را میان فارسیان [illegible]
ذکر است که در [illegible] داراب [illegible] روز واقع شده حکیم فردوسی گفته* بشهریور بهمن از بامداد* جهاندار
داراب [illegible] شهروند با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام شهر بوده [illegible]
نزدیک از بابل شهرلاف با اول مفتوح ثانی زده نام کوهیست [illegible] گفته* [illegible]

چو آفتاب آمد ز آسمان علوم او چو کوه کشهلان بود فرهلنگ با اول مضموم و ثانی زده و لام مفتوح ریسمان
تاب را گویند و آنرا اشالنگی نیز خوانند فرهنگای سوگر غای بیند و آنرا شهنای نیز خوانند فرهنشاه شهنشه
شهریار است که مرقوم شد فرهنشانه جزی را گویند که لایق پادشاهان باشد فرهوار دو معنی دارد اول بمعنی بادة
دوم داماد را گویند امیر خسرو گفته بیت دست و عالم فلکنه بهر شهی جشنه فرزند [illegible] را گویند چنانچه
مولوی معنوی گفته نیک دیده را مهربانت و استقر بهتر از ما دولتی تراز بود و هوای را گویند که از شاخ [illegible]
و فرخ و بزه فرهیان نام شهری است کار دیگر کسی را گویند که در سخن عاجز بوده باشد فرهانه بانه است که مرقوم شد
فصل کاف که با اول مکسور و اظهار ها کوچک را گویند کها با اول مفتوح بجلی را گویند حکیم نزاری قهستانی گفته
بدست خود اگر [illegible] من بجود کردم کهای قوبه ام اگر زاحمق تا کی کهاب و کهتاب با اول مفتوح و ثانی
یای زده دو آبار گویند که چون [illegible] کرماکرم [illegible] با ورمی [illegible] تا درد
آن خفیف یابد حکیم انوری گفته گفته بودی که گاه و جو بدهم چون نداری از آن شدم دو تا بست گستوران
اقربانت مدام گاه کهتاب بوده چون کشکاب کهان با اول مفتوح جهان را گویند و آنرا کیهان نیز خوانند
کهب با اول و ثانی مکسور تنگ و تعار باشد کهبد با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول بمعنی
گوشه نشین [illegible] بره [illegible] کهبدی [illegible] دوم خزینه دار را
گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی صراف و ناقد آمده کهبل کهبلا با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح ابله را
گویند شمس فخری است نظم [illegible] ای عقل با کفایت فضل و تو کهبله
کهر با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسب و اشتر را و آنرا تازی کمیت خوانند کهزل با اول مفتوح ثانی زده و زای
منقوط مضموم جزغیره وان نباتیست دوائی [illegible] کهستان با اول مضموم

وثانی مکسور

وثانی مکسور نام شهری است از خراسان قهستان معروف کهبار با اول مضموم و ثانی مفتوح فاد باشد کهندر
نام قلعه ایست از بدخشان که اکنون مشهور است بقندز [illegible] کهی با اول مکسور دو معنی دارد اول خار زیستان
باشد دوم فرس را گویند کهیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء و جیم عجمی نام قلعه ایست از سیستان و در این ایام بکهیج مشهور است
کهیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی و آنرا نقل خوار دو میوه خرکش و کیسل نیز خوانند و بتازی
زعرور نامند کهیلا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام مبارزی بوده ایرانی کهین دو معنی دارد اول
کوچکترین باشد دوم بمعنی کمتر است که مرقوم شد فصل کاف عجمی گرهبار گهبار یا گهنبار گهنبار بمعنی گاهنبار است
که مرقوم شد زرتشت بهرام گفته [illegible] گفت آن بزرگ نام بردار [illegible] کس [illegible] گهر بمعنی گوهر است
که مرقوم شد گهن با اول مضموم ثانی زده کرمیست که چوب را بخورد [illegible] بتازی [illegible]
فصل لام له با اول مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول [illegible] حکیم سنائی گفته دولت آنراست که در این روز
[illegible] آنرا که در این [illegible] دوم بمعنی [illegible] مولوی معنوی گفته [illegible]
گرد لم بر دو رفت از کار [illegible] نام شهریست از ترکستان [illegible] کاج باشد و با اول مضموم [illegible]
[illegible] عقاب [illegible] حکیم [illegible] دشمنان [illegible] با اول مکسور
دو معنی دارد اول [illegible] گویند دوم نام شهریست از فرنگ [illegible] لهاخسم با اول مفتوح [illegible] منقوط [illegible]
[illegible] حکیم خاقانی گفته ای [illegible] هر چند [illegible]
لهاک با اول مفتوح و ثانی [illegible] نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ [illegible] گشته او را تعاقب
نموده کشت لهم با اول و ثانی مفتوح [illegible] در بعضی فرهنگها [illegible] گویند
لهراسب با اول مضموم پدر گشتاسب است لهفت با اول مضموم [illegible] دختران را گویند و در هند آنرا

کردیه خوانند مهنج با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سنگ قیران باشد دوم سازکاری مهنه جان گزای با اول مفتوح
در عجائب المخلوقات نوشته که سنگیست که در موضعی از دریای اعظم که هر که آن را ببیند چندان بخندد که بمیرد
مهی با اول و ثانی مکسور در صفت بود حکیم سوزنی گفته: گر زنش را بلفظ غنای عادتی: گویم مهی کنی که بگایم بگفت
مهل میم مد با اول مفتوح و اخفای ها بمعنی مه باشد حکیم سنائی فرماید: ار سر جور تو شد دین تو و دینی تو: گرد بنشستی دقبا
یادت و مه زین دو کس مهانل با اول مفتوح و نون مکسور مهانول با نون مضموم افیون خالص را گویند حکیم گفته
قوت حال دیگر خلق چه گویم که ز سودا: بودم چو کسی که خورد افیون مهانل مهنوک با اول مفتوح ثانی زده مرده را گویند
حکیم خاقانی فرماید: بسکه گردین قطره چو سحر ابر آید: مهنوک بسی دل دیوانهٔ عاقل جان: و در عربی پرده دریده باشد
مهیو با دو ریشه ضمه بیاید شرف شده گفته: مهلچه چو تو جرم قمر نوبتی تو فرخ اعلا باد مهدم نام جانوریست در مغرب
کژدم ابلق دارد و زهر آن برتر کشنده امیر خسرو گفته: گرکشی تنبر فرخ را مهر سلی: کرکشی زانچ شام را مهر دم مهر با اول مکسور
شش معنی دارد اول آنکه نوعیست که از مهر و محبت موکل است و تدبیر امور و مصالحی که در مهر و روز مهر واقع شود بدو
متعلق است دوم آفتاب را گویند سیم ماه هفتم است از سال شمسی و آن مدت ماندن مهر در میزان چهارم نام
روز شانزدهم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده که میان مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد
عید کنند و این روز از ین ماه عید کنند و این عید را جشنیست بزرگ و مبارک و آن را مهرگان گویند دارند
حکیم فردوسی گفته: ز اول روز گشت مهر فرخ بنام: بیاد افسر تن زر بکام پنجم بمعنی رحم و محبت آمده ششم
گیاهیست که آن را استر گیاه گویند و آن بیخ آن مذکور شد مهرا با اول مضموم و رای مشدد یک دو مثقال باشد را گویند
و با اول مکسور نام پادشاه کابل بوده است که رستم از دختر آن زاده مهراج نام پادشاه هندوستان بوده است
و هندوان او را مهاراج خوانند حکیم اسدی گفته: چو برگشت از آنسپه آورد گاه: بیره لشکر زود مهراج شاه مهراس

با اول مکسور

با اول مکسور با دو معنی گویند و در عربی حجری دارد اول سنگی را گویند که میان آن را کافته باشند و در آن چیزی کشند دوم شخصی
بوده است نام جد حضرت الیاس بوده علیه السلام مهراسفند دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل است بر آب
و تدبیر امور و مصالحی که در روز اسفند بدو متعلق است دوم روز بیست و ششم بود از هر ماه شمسی مهران با اول مکسور
دو معنی دارد اول نام رودیست دوم نام مردی صاحب فضایل بوده مهرباف نوعی از جامه است که بسیار
نازک و لطیف باشد مهرگان با اول مکسور مهر روز است از مهر ماه و آن روز شانزدهم است و نزد عجمان جشنی
ازین بزرگتر بعد از نوروز نباشد و آن را عامه و خاصه راست و تعظیم این جشن کنند تا شش روز ابتدا
مهرگان عامه است و انتهای آن مهرگان خاصه و سبب این جشن را وجوه گفته اند اول آنکه حق سبحانه و تعالی
درین روز زمین بگسترانید و اجساد را مقر روح گردانید و بعضی گفته اند ملائکه درین روز یاری کاوه آهنگر نموده
تا ضحاک را گرفت و بعضی گویند که فریدون درین روز بر تخت نشست و قرار گویند که فریدون درین روز ضحاک را
در دماوند بگرفت و بکوه دماوند فرستاد و جشن نمودند و پارسیان بدین خوشحالی نمودند و حکام را بر رعایا مهربانی
افتاد و چون مهرگان بمعنی مهر پیوستن است و این روز را مهرگان خوانند و بعد از آن پارسیان همسال
درین روز زمزمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود بر پرستش ایزد تعالی مهرگان بزرگ و مهرگان
خورد نام پرده ایست از موسیقی مهرگانی نام لحنیست از تصنیفات باربد شیخ نظامی در صفت
باربد گوید: چو نو کردی نوای مهرگانی: بردی هوش خلق از مهربانی مهرگیا گیاهیست که در قوم باشد مهره
با اول مضموم چند معنی دارد اول آنکه آن معروفست و بعضی بیک کم آمده جلد لوح حمایل است: چابه زرگر
او چو سر مه سکر خار را: بیستد تو کرد پیچ او چو مهره تا رگ سنبه آن مهرهٔ جان دار مهره مار باشد و آن با زهر است
حکیم خاقانی گفته: بهترین جای بدست و بدترین قوی کرد مهرهٔ جا بنالد آنچو زیور نقبان دیده اند مهرهٔ

با اول مضموم چند معنی دارد اول اکر معروفست دوم با اول مکسور رسن زه جنگ باشد حکیم خاقانی گفته • مهری یکی بر
نزار آوا برآورده بزار چون تسند را مندر مزار جانی بهر چار زهجه و زبان هندی زنرا گویند نهلند با اول مفتوح
بثانی زده ولام مفتوح بنون زده تیغ هندی را گویند نجم الدین سمنانی راست • مرا صورت فضل حکم برازخون گرد
دکر یکی مهلند وادب زلال نهوان با اول مفتوح مامیان خود کرا گویند نهیاده و نهیوه با اول مفتوح بثانی
زده و بای مفتوح نام تخوریست که مردم لارا زنهای دیزه ترتیب دهند بسحق اطعمه راست • اکر از جانب
دارم امرا شواز نه • مدحت نهیوه کویم بزبان بجوی نهین با اول مفتوح نامی است از نامهای تیر • فصل
نون نه با اول مکسور و اظهار ها شهر را گویند و نیشاپور کرنه شاپور بوده چه آن شهر را شاپور بنا کرده و
نهاوند نه آن نه بوده و آن نه سکار را گویند نهاد سرشت و خلقت بود نهار ناهار باشد است دو نحی گفته •
من دولتی بکف ده اشتم از لعل همه شب و زند دولت او کرده ام امروز نهاری • و در عربی دو معنی دارد اول کالمعنی
ولد آن را گویند بشاد فرقی نظر نموده • بخت نسی و عز شما هم دو در روزن • روان مخالفان بود اندیشه در نهاد
دوم ترس و بیم باشد هو گوید • نهنگ از دو خروش است دیجر از دو بفغان • بلنک از دو نهیب است برازد
نهازنه و نهار بدین مقصود رست نهاز با اول مضموم و زای منقوط بزی باشد که جبا بش گله گوسفندان رود دیگر گفته
او روان کردند نا اخر او نخجواز نیز فرو شند و نهاز نری زانامند اثیر الدین اخسیکتی راست • با نیوز جبینه بالی تو را کان
بو الفضول • کر تو به بنوای انعام چون نهاز • نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت نوزون و نو رسیده
و آن معروفست دوم نهالی باشد حکیم فردوسی گفته • تن مرده را خاک باشد نهالی • خواز کشتن من بر جیشان
نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است مولوی معنوی فرماید • بر تو افکنی هیچ نه خوش
کسی با نهال کار دارند و معر سی • دوم شاخهای درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند

ودریکی

و در یکی شب دام فرو بنده تا جا نوران از دیده رم کنند و بر طرف دام آیند شمس فخری راست • غزال چشمان
آیند بدم حسن اگر بر وی ش آیند در نهالی نهالگاه نهالکاه شکارگاه باشد از گردی ده نهالکاه تو آیند
روز شکار تو صد هزار شکاری نهامین با اول مضموم آهن کربا باشد نهاغنداه نهاندره گنجینه باشد و آن مخزنیست
که در میان دو دیوار سازند و نهند نهاوند با اول و واو مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از عراق دوم نام
گوشه ایست از موسیقی امیر خسرو گفته • چنان کز بسته نغم راه بحر گشته • چنین گفت این غزل را در نهاوند نهاوندی
نام پرده ایست از موسیقی و این غیر نهاوند است نهوش با اول مجهول نامی دیگر بیست و آنرا سیاه دارو نیز نامند و نبات
کرم البیضا خوانند و آنرا نهوش از آن گفته اند که نباتش در زمستان خشک نمیشود و بیاره آن برادر خست
و خوش کش ده دانه دارد و در اول سبز بود و در آخر سرخ شود و گل آن لاجوردی بود نهروان با اول مفتوح نام شهریست
حکیم خاقانی گفته • کرد ایست بنهروان سهم تو تهروان بر بنیم نهستن با اول مکسور نهادن باشد نهفت
با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نهان کردن دوم نام پرده ایست از موسیقی نهل با اول مفتوح سبا زی بوده
نوازی نهمار با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بزرگ و بسیار را گویند کمال اسمعیل گفته • مرا بکام دل
دشمنان مکن تکلیف • که از تحمل آن بار عاجزم نهمار • دوم بمعنی یکبار رو هم آمده مختاری گوید • نهمار جهان
چون از خاطر من گشت • تا زیور انعام تو بر بست رباعی • انیم شکل و عجیب را گویند فرالاوی شهید لولی گفته
ش دیادیست همینکه از غم خصم تو امروز شد چنان رزد که نهمار بغرد برسد نهنبان نهنبین با اول و ثانی
مضموم بنون زده و بای مفتوح سر پوش دیگ و تنور و امثال آن را گویند شیخ نظامی گفته • برآوردای آن پایه پرده
نهم • نهنبین بر دیگ بر فرق نهم نهنبیده با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای معروف مرد زن را
گویند نهندره با اول و ثانی مکسور نهانندره است که مرقوم شد نهوده زیور را گویند و آنرا هر بعضی نیز گفته

نهور با اول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی فرشتم آمده هم بمعنی نگاه حکیم سوزنی گفته: تو آن سری که شمار تو خاک
پای ترا سران و محتشمان تو تیای نور نهور: و در بعضی نسخ بجای نون با مرقوم است نهیب نهیو با اول مکسور
رائی نیلو حکیم آذری است: چو سایبان شه بنمود از سر ازده: زعکسگاه افق خورده شد نهیو نهیدن با اول
مفتوح و یای مجهول اندیشه کردن بود فصل واو وده کلمه ایست که در محل تحسین گویند شاعر گفته: هر کس دی
سخن ره میگفت: هرگه دید لش زد و ره ره میگفت وهر با اول مفتوح بثانی زده نام ولایتی است وهل با اول
مضموم بثانی زده درخت کاج را گویند فصل یا یهودانه با رقیه زرد را گویند که یهودان بر جامه بدوزند
تا از مسلمانان متمیز و از اغیار هم گویند باب یا فصل الف ایاره با اول و رای مکسور بزرع
زند را خوشه خسروانی گفته: چو ماه زمه و بر پیرکار رصوصعکی: کز زند خوان شده در مشقی و آیا رده گوی
ایاره با اول مفتوح بمعنی دست اول یاره را گویند و ایارق مرادف است شاعر گفته: چو آرد زینت خود در شماره
هلالش زیبد از بهر ایاره: دوم دفتر حساب بود که ایم آن را آواره هم خوانند سیم ترکیب مال و آن ملکی
از حبوب و مطعومات بود و ایارج مرادف است ایازی و ایاسی با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه
رنگ بود و آن را چشم آویزه نیز خوانند رفیع الدین لبنانی گفته: شفق غلاف خورشید ار شوی از گفته در وقت
جوز هر بیت ایاسی طغری بر چشم ایاسی ایاسی باشد مولوی معنوی گفته: خویشتن را تو رها کن چون ایاس تا زخم
بینی تو لطف بیقیاس ایتکنا با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و دال معروف بر زده باشد حکیم سوزنی گفته
از ملک تست نصرت دین محمدی بستوک ده بشده کلکم سام هشت ایج با اول و یای مجهول بمعنی هیچ باشد
حکیم سنائی گفته: خلق چرب ره شد و هیچ نشد عمر را آزمودم ایج نشد ایجنت با اول مفتوح و ثانی مضموم
بثانی زده و شین منقوطه و تای فوقانی زر و سیم و سایر فلزات را خوانند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا بود

سیدحسن

سید حسن غزنوی فرموده: تا ورده چو من دگری در هزار سال: اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم ایدند
با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اینچنین باشد و آن مشدد است مجهول گر به و ترسیده بود ایدون با اول
مضموم بمعنی اکنون باشد شیخ نظامی گفته: گر ایدون که ایدون فریدون بن: گرفتار کردم بدو و تن: ایدون با اول مکسور
دو معنی دارد اول بمعنی اینچنین آمده خواجوی کرمانی از روی پیکر ایدون نکرده بود: شوریده در اوصاف
تو ایدون زنگوی: دوم بمعنی اینجا آمده چنانکه ایدون بمعنی کجا بود ایر بروزن بیر و شنی باشد که از آب بریز کند
خون با جهر اعارض کرده و سبزه را برنج کند و با خارش تا سر بود و آن را اسر در البرز نامند و بتازی اخو ایرا
با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی نیز باشد و آن را بتازی ایضا گویند ایرا بمعنی زیرا بود حکیم
خاقانی گفته: ... زدیم رنج در دیم ایرا: بیا ر دمیدم آتش غم ایران با یای معروف دو معنی دارد اول نام ملک
بن کیانی ملکت دوم مجموع ولایت عراق و خراسان و فارس و آذربایجان بود ایران شهر بمعنی ایران بود و بلفظ اند
ایرسون طلق باشد و آن ادویه ایست از زرنگ خوش و به هند ابهرک نامند ایرمان با اول مکسور و یای معروف بمعنی
مهمان و عاریت آمده ایرمانسرا مهمانخانه و دو خانه عاریت بود کمال اسمعیل گفته: ای سرای تو ایرمی که کنند
از جهان تو: دولت بهر کی رود از ایرمان بود ایرکشب با اول مکسور و کاف عجمی مضموم نام یکی از مرزبانان
بهرام چوبین بوده حکیم فردوسی گفته: بیکدست او بود ایزدگشسب: که بگذاشتی آب دریا بآب ایزج با اول
مکسور و یای معروف و زای منقوطه دوم ... مضموم جوال باشد ایژک با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی
شراره آتش بود ایسا با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام صحف حضرت ابراهیم خلیل است
دوم بمعنی این زمان آمده ایشر با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول جاسوس باشد
شمس فخری گفته: در کوی تو او را بند ... دم نگاه: دزدیده تا نگرست بر نهم بیام بر: دوم بیژه و جنگل را گو

ای سپهر شهریار نام روز سیم است از ماههای ملکی ایشی با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مکسور
و یای معروف صفت ضرابتن باشد چون بی بی که در عربی ستی و ترکی بیکم بیگه خوانند حکیم انوری گفته: بنده ایشی
دعا میگوید: بنماز است بمی جوید ایقوف با اول مکسور و یای مجهول و قاف مفتوح [illegible] بیهوده گوی بود
ایکیاوون نام کتابیست در کیش مغان ایلاول با اول مفتوح نام کوهیست ایمد با اول و میم مفتوح که در آهن
باشد و در بعضی نسخه بجای دال را مرقوم است ایلم با اول مفتوح یعنی اکنون باشد سیف اسفرنگی گفته: کوهر علم
نکو باشد ز فرقت: ایلم نصیب پاره شده کدام شکوه: و در بعضی فرهنگها یعنی بیهوده مرقوم و با اول مکسور یعنی انجیان
باشد حکیم قاآنی گفته: ایلم ملوک آسمان اجل برون نشد [illegible] اصلی که ابد از عدوم جست عطای آسمان ایمد
با اول مکسور و یای موقوف و نون مفتوح [illegible] که مرقوم شد ایوار با اول مکسور و یای مجهول
وقت سحر را گویند چنانکه شبگیر وقت صبح را گویند [illegible] گفته: تو که شبگیر [illegible] زمین: [illegible]
رسی کایوار را [illegible] ایواز ایوازه ایوزا ایوزه با اول مکسور و یای مجهول یعنی آرایش بود حکیم سوزنی گفته: بهای
پاسمن و جگر [illegible] امروزه [illegible] ایوازه فصل با بیاستو با اول مکسور و سین موقوف
و تای فوقانی مضموم و واو معروف [illegible] بازا گویند و آنرا اسکنج نیز خوانند و [illegible] باشد بیاغاریدن
دو معنی دارد اول [illegible] دوم آمیختن و سرشتن است بیاغالیدن یعنی [illegible] بود منوچهری گفته
[illegible] بیاغالد [illegible] بجاده بجاده با یای مجهول یعنی گویند
[illegible] است که جواهر [illegible] گویند که [illegible] چنانکه حکیم انوری گفته: در روزگار [illegible]
تو با چنین [illegible] بجاده از [illegible] بعضی گویند که [illegible] جذب کند چنانکه
حکیم [illegible] بجاده بید چهار معنی دارد اول
میکشد

معروفست دوم

معروفست دوم دیوی بوده از مازندران سیم یعنی [illegible] آمده حکیم [illegible] گفته: [illegible] جهاندار
بید: خردمند بید و لب آزاد بید چهارم نام کتابیست که [illegible] بزبان هندی نام کتابیست
مشتمل بر احکام کیش هندویان و عقیده ایشان است که از آسمان نازل شده بیدبرگ نوعی از پیکان است
شبیه برگ بید بیدخت با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم ستاره زهره است بیدمستر با اول
مکسور و یای مجهول سین زده و تای فوقانی مفتوح نام حیوانیست بحری که در [illegible] و آنرا
[illegible] نیز خوانند [illegible] گویند و خصیه آنرا گند بیدستر خوانند و در دواها بکار برند خصوصا در دفع امراض
بلغمی و سودای بیدلا با اول مکسور و یای معروف و دال مکسور [illegible] حکیم نزاری گفته: سخن جای دگر
بردم از ان سر [illegible] بیدمال پاک کردن زنگ شمشیر و مثل آن
بچوب بید یا چوب دیگر [illegible] امیر خسرو گفته: [illegible]
آزاد بود تیغ چو [illegible] بیدواز با اول مکسور و یای مجهول نام کوهیست از ولایت ماوراءالنهر
بیدوند نام دارویست که آن را [illegible] نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
جامه خوب را گویند چون نهالی و توشک دوم صاعقه باشد سیم یعنی [illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند
و در عربی [illegible] دارد اول [illegible] دوم پهلو [illegible] گویند سیم میوه ایست
که [illegible] بیراز با یای مجهول [illegible] بیران و بیرانه [illegible] امیر خسرو گفته: [illegible]
[illegible] دلهای خسته از غم: [illegible] بیرزد بیرزه بیرزی صمغی است [illegible]
[illegible] خشک و چون عسل صافی و تیز بوی و طبیعت آن گرم و خشک است و در علاج [illegible]
[illegible] و انداختن بچه مرده از شکم مفید باشد و در مرهمها داخل کنند [illegible]

اسفونکی است ؛ شش کرند ارباب معنی رانیک باری زینهار ؛ مینشناسی یبرزی از کوه و بسوکن زسیر بیرکند با اول
مکسور و بای معروف نام شهریست و بر حسب مؤثر ریگست بیرم با اول مفتوح تنا نم زده و رای مفتوح نوعی از بار جم
ابریسمانی بوده نسبت منقش ابلیس با ریگ و اللطیف بود استاد فرخی گفته ؛ بیرم با بیرم که معنفر بود باد ؛ همان کند که بیرم
کشتر با بیرم بیرنگ با اول مکسور و بای مجهول آن باشد که چون مصوران خواهند که تصویری بکشند اول طرح آن را
بکشند و بعد ازان رنگ بر کنند و بنایان چون خواهند که عمارتی بنا کنند اول طرح آن را رنگ بریزند شمس
فخری گفته است ؛ ز نام وجود تو شد موجود نقاش ازل ؛ نقش بیرنگ وجود آدم وحوا زده بیروز سنگی بیاله
سبز شبیه زمرد و بعضی گویند که بیاست مولوی معنوی گفته ؛ چنان مستم چنان مستم من امروز ؛ که پیروزه نمی دانم
از زمرد بیروفسا از پرا گویند که دره الفرس سبکو نشده باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ؛ با اول سیزنامین
مجوسیم صاف بنمودی ؛ با خرافتان کردم زر بیرون سرا بودی بیره زن با اول مکسور و بای مجهول و بای مختفی
و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و بدان نان بپزند و آن را بیرزن نیز خوانند شیخ نظامی گفته
نشسته چو ایمن زد اطلس فروش ؛ زر خاکستر بیره زن دریغ بوش بیز با اول مکسور و بای معروف و بای
زای منقوطه بمعنی زده آمده حکیم سوزنی گفته ؛ بازه بود چوب دست من بدرشتی ؛ باز مجون درو دسته ارائیز
و بزرگی درفش را گویند بیستاخ بمعنی گستاخ بود آن را بستاخ نیز خوانند امیر خسرو گفته ؛ بسیار نخواند این سخن
فراقی ؛ ز انده از ره گذشت بستاخی بیستار با اول مکسور و بای مجهول لفظی چون فلان بهمان همچنانکه
فلان بهمان هم با هم و هم فردا فردا گویند بیستار بیستار را با هم گویند و بی هم گویند بیستگانی ؛
با بیامد نوکر باشد بیستگی با اول مکسور و بای مجهول و سین مضموم نیز جوان قوی را گویند حکیم اسدی گفته ؛
دگر چارصد فحتی بیسراکی ؛ بعضد و قبهاشان همه سیم باکی بیسبیره با اول مکسور و بای مجهول اجا فورست

نشکار نشیب

شکاری نشیب پر بیفزود شاه اما بر ترازانهاست بیسوز با اول مکسور و بای مجهول نام شهریست حکیم بوعلی
بچای که بیسوز جز نام آن ؛ فرو آمد تا آن دو خیل گران بیشه نیستان بود و آن را بیتان نیز خوانند بیغار
و بیغاره با اول مفتوح سرزنش باشد حکیم اسدی گفته ؛ ز فرمان شه ننگ بیغاره نیست ؛ بهر چه کز رانه او چاره نیست
بیکم با اول و کاف مفتوح صفه و ایوان را گویند و آن را اشکم نیز خوانند حکیم عنصری گفته ؛ یک رنگی بفزود ز نشه
سی دیگر بدست ؛ پنجاه سال که در بیکم بیکی بیکند با اول کاف مفتوح نام شهریست که بای تخت افراسیاب
بوده بیکار با اول مفتوح و مکسور و بای مجهول و لام مفتوح و کاف عجمی و تای فوقانی کار بیمزد فرمودن بود و آن کره
بزرگی شد رشید و طواط گفته ؛ فهرست ارجمند بود بر در آسمان ابسخره بیکار بیل با اول مکسور و بای مجهول دو معنی دارد
اول معروفست دوم معنی بیل چون بیل که بر سر چوب نصب کنند و کشتی را بدان برانند و آن را بیله نیز خوانند امیر خسرو گفته
هیچ سوی جانان بیرد دست ؛ بیل بیلسته همه بر دست ؛ بیم به هندی باشد و آن را بیل نیز خوانند و از ان در بازی بیلر
با اول مکسور و بای مجهول و لام مفتوح و تای فوقانی انگشت را گویند حکیم اسدی گفته ؛ بیلسته سنبل همی دسته کرده
چو از نیز بیلسته را خسته کرده بیلک با اول و لام مفتوح مشهور با دشانان و قبالبه را گویند و آن را تیر زده
و جنگ را نیز نامند با اول مکسور و بای مخفی از پیکانست شبه زرد پیل امیر خسرو گفته ؛ چو دو دیو بی لگی شود در پیله
گهی ؛ در حق خصم بیلک بر دو دست لک بود بیله با اول مکسور و بای مجهول پنج معنی دارد اول قبر گره باشد عشق
بخاری گفته ؛ همان قدرت فلک بکی حبابست ؛ زدریای جاهست جهان بیله ایست ؛ دوم معنی بیلک است که از تیرم
نیم رسانده بود حکیم فرقانی فرماید ؛ بیله که در روی سر و زهره را اطفل ؛ زان بیلکند هر کو بر ران درنقاب ؛ چهارم
معنی بهلو آمده پنجم معنی دوم بیل است که بر قوم شد و آن را جیه نیز خوانند بیمارستان بیمارستان باشد بیمار غیا بی
مفتوح بنون زده و جیم بمعنی کسی را گویند که اکثر اوقات بیمار باشد بینا دیده و نور دیده و دیده باشد بعضی گویند چشم

فرموده چنانکه حکیم ناصر خسرو گفته: بر بیعت کالشه روز و شب جان و دل او دو گوش بنیانیست ؛ دوم در زند
بستان بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی [illegible] خوانند **بیناس و بیناسک** با اول مکسور و یای مجهول در ثانی **بیو**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف عروس باشد و آنرا بیوک نیز خوانند و عروسی را بیوکانی گویند
حکیم سنائی فرماید: بری گرگی بعقد دی عروسی؛ از غنوده [illegible] بیوی؛ و با اول مکسور و یای مجهول چهارم
بیواست که مرقوم شد حکیم آذری است: چو عنکبوت فلک رشته‌های آتش رنگ؛ بتافت در تف آن بر گلیم شب
از بیو **بیوار** با اول مکسور و یای مجهول ده هزار باشد و آنرا بیور نیز خوانند سراج الدین سنگری گفته: از جهت
قوت سر و آخر که بنده را: هر سال صد الف ز بیوار میرسد **بیوازه** با یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد
اول شیره را گویند مولوی معنوی گفته: در جهان یکی کجا بیند؛ کی شود بیواز شفقت های؛ دوم بمعنی اجابت و قبول
آمده چهار مصرع است: با امید رفتم بدرگاه او؛ امید مرا جمله بیواز کرد؛ و در فرهنگ مولانا محمد کشمیری
بمعنی پاسخ مرقوم است **بیوبار بیون** با واو مجهول اولا رسیده است که مرقوم شد **بیور** با اول مکسور و یای مجهول
و واو مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی بیوار است که مرقوم شد و این لغت را باین معنی محمود بسافتانی ببای
عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی گفته: بسی بود بیور بسوی کارزار؛ که بیور بود در عدد ده هزار؛ دوم مخفف
بیوراست که نام ضحاک بوده [illegible] **بیورد** با اول مکسور و یای
مجهول دو معنی دارد اول نام جای [illegible] دوم نام [illegible] که با بیوار
انتهار دارد و آنرا باورد نیز خوانند **بیوراسب** نام ضحاک است و وجه تسمیه این است که پادشاهی صاحب ده هزار
اسب بوده لهذا بدین نام موسوم گشته چو بیوراسب دری ده هزار اسبش حکیم خاقانی گفته: کشف مجد از در
مهر بنوشته: آن کشف بیوراسب بودی از دها **بیوک** با اول مفتوح و واو معروف عروس باشد

بیوکندن

بیوکندن با اول مکسور و ثانی مفتوح و کاف عجمی مفتوح افکندن بود چنانکه امام محمد غزالی در کیمیای سعادت
در اصل چهارم از رکن منجیات فرموده که یکی ده هزار درم نزدیک ابراهیم رحمة الله علیه بیاورد
گفت خواهی که بدین جمله از نام خویش از دیوان فقرا بیوکنم هرگز این مکنم **بیهده و بیهوده** ناحق را گویند
چنانکه بیهده و بیهوده حق را گویند **بیهوده** با اول مفتوح و ثانی زده و واو معروف بر بهوده است که مرقوم شد والله اعلم

فصل بای عجمی **پ** با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف و آنرا بتازی عصب خوانند دوم پای پشه
ابر [illegible] گفته: چو خواهی برتر از عالم نهی پی؛ بکوز که جهان و هرچه درو پی؛ سیم نشان پای باشد چهارم دنبال باشد پنجم در
مقام تعلیل گفته شود شیخ سعدی گفته: چو جان خصم ترا در ازل بپی آورد؛ بیا فرح خدای از پی عذاب تنش
ششم بمعنی کرت و مرتبه هفتم نشان بود و پی بردن نشان یافتن بود هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده و با اول
مکسور و یای معروف مخفف پیه است **پیازک** با اول مکسور دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از آن بوریا بافند
دوم نوعی از گز باشد که آنرا ابز بخز با سمیه بدست نفث کنند و آنرا بیازی نیز خوانند و ترکی گسکش نامند
پیشام بنجام باشد **پیترسپ** با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی زده و رای مفتوح و سین و بای عجمی نام جد
بوراسپ پدر زردشت و پارسیان باو اعتقاد نبوت دارند زراتشت بهرام گفته: هر آن مرد را نام بد
پیترسپ: که آن نام فرزند او بوراسپ **پیک** با اول مکسور و یای معروف بمعنی چهارم بید است که مرقوم شد
پیچک با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی چهار معنی دارد اول نام گیاهی است که بیخ ندارد و بر هر درخت
که بپیچد خشک کند و آنرا بتازی عشقه و لبلاب خوانند دوم سرپند زنان باشد [illegible]
چهارم انگشتری را گویند که نگینش را از شاخ و استخوان سازند **پیچ** با یای مجهول و جیم عجمی [illegible] معنی
دارد اول بمعنی نخست پیچک است که مرقوم شد دوم زلفی را گویند که [illegible] اعتراض کرده [illegible]

صاحب جمال بر روی تختهٔ سیم پوشش در رفتار باشد **بیج** با اول مکسور و یای معروف و خای جز که چشم بندد آنرا نیز
رنقص فرد بند شمس فخری است: زلفش که چون زره از چشم ... شود همچنین ... چون بصورت پیچ
پیچش بمعنی پیچیدن است قاضی رکن الدین قمی گفته: جز آب دود دیده می شوید گردی که زمانه را زخم پیچ
بیخش با اول و خای منقوط کمان کردن یا فهمیدن باشد از روی گمان **بیخست بیخسته** با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول بمعنی بخست که مرقوم شد دوم درمانده را گویند سیم چیزی را گویند که در زیر پای نرم و فرسوده شده باشد چهارم
دیواری بود که بیخ آن کنده باشد **بیداد** با اول مفتوح بمعنی بیدا باشد **بیداوس** با اول و واو مفتوح نام درهمیست
که در زمان کیان رایج بود و هر درمی بیست و پنج دینار رایج میشد **بیر** با اول مکسور و نای مفتوح بیدر را گویند مولوی معنوی فرماید
بگذر ز مرو عشق اگر در پیچیده ای مانند این عشق ترا ما ... نیست **بیرستن** ضد آرستن بود یعنی آراستن
افزون بوده و بیرستن کم کردن بود است و عنصری در آنکه سلطان محمود فرموده بود که ایاز زلف خود را ببرد بعد
از آن ببطاقت گشته گفته: گر عیب سر زلف بت از کاستن است * چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است * کآرایش سرو ز پیراستن است **بیراهن** با یای مجهول و میم مفتوح
بیرلون با میم مضموم کرد ... **بیراهان** پیراهن باشد مولوی معنوی گفته: بو بری پیراهان یوسف
که چون یعقوب مانم دار گشتی **بیروج** با اول مکسور و یای مجهول و واو معروف نام رستنیست ماکول
الاکه در دیگهای پرتگال و مغرب بهم رسد و آنرا ... نیز گویند **بیروزرام** نام شهری بوده در زمان قدیم
حکیم فردوسی گفته: یکی شارستان کرد بیروز رام * بفرمود کو را نهادند نام **بیره** خلیفه در باب طریقت را
گویند مولوی معنوی گفته: جهان بیر برنا شد ز عشق ... * نزای چرخ زمین خویش کار دیرست
زان بیره **بیرهند** پیراهن باشد **بیجر** با اول مفتوح ثانی زده و سین مکسور و های مفتوح دو معنی دارد

اول جزیرا گوینده

جزیرا گویند که در زیر پای کوفته شده باشد حکیم خاقانی گفته: زر طلب کی کنم که طالب زر * همچو زر ... نثار
بیسپرست شود هم ریخته را گویند **بیسودن** با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم چیل کردن باشد **بیسم** با اول
مکسور و یای مجهول سیاه و سفید را گویند و آنرا بعربی ابلق گویند حکیم انوری گفته: عدل تو سایه است
که ... را ... جمیع کرده اند نیست در شمار **بیش** با اول مکسور و یای معروف ... **بیشیا**
دست با اول مکسور و یای مجهول نقد را گویند و بعضی بمعنی نقد ... درست که بیش از کار بگار کرده
مرقوم نموده انوری گفته: ... داد ... دست: داوری ... و زبان ... **بیشان** با اول مکسور
و یای مجهول پیش بیش باشد که هیچ چیزی از آن بیش نباشد شیخ عطار فرماید: ای مرد کرم رو چه روی پیش ...
چنین مرو بیش که بیشان ... نیست **بیشخورد** تنگ چشم باشد **بیشداد** با یای مجهول و شین منقوط موقوف
دو معنی دارد اول لقب طبقه ایست از پادشاهان عجم و ایشان یازده نفرند: کیومرث و هوشنگ و طهمورث
و جمشید و ضحاک و افریدون و منوچهر و نوذر و افراسیاب ترک و زو ... طبقه است دوم با یای
... منوچهر و گرشاسپ دوم وزیر را گویند که پیش از کار بگار کرده و آنرا بتازی تقدمه ... گفته
استاد عسجدی در مدح سلطان محمود گفته: ز پس ... تکرده سوال * سایل ... جود او بیشداد **بیشرو**
معنی دارد اول بمعنی بیشداد است که مرقوم شد دوم صدر مجلس را گویند سیم غالب شدن بود ... است:
بر دشمنان خود بخود ... دست گشت: آبای ... را ... نام کرد **بیشگاه** جا ... فرخی ماناکه ...
آن با زیبا اگر ز زمان بپیوسته **بیشکار** خادم بود **بیشگاه بیشگام** صدر را گویند دوم صدر مجلس را گویند
حکیم قطران گفته: ای پناه مهتران و ای بیشگاه سروران * چون ... دیده ... **بیشوا**
مقتدا را گویند که چون کسی بمجلس اکابر درآید ... تا ... بتعظیم و تکریم او اقدام

تا باشد و اورا بتازی معروف خوانند و در بعضی فرهنگها مرقوم است که حرفی مقاصه مردم در خدمت از نرد و کار
کند حکیم ازرقی گفته ؛ مردان را طبع عمود تو آید پیشکوه برنخارادست سعود تو آید برجان بخش بخشی
دایه یا دایه را گویند و آنرا ماما چه خوانند و بتازی قابله خوانند بشنه بیای مجهول دو معنی دارد اول شغل
و حرفت باشد دوم قسمی از نی باشد که از آن نیشکان نواز شد و آنرا قوتک نیز گویند بیای معروف ریسمانی
باشد که از لیف خرما کنند آنرا پیش خوانند تا باشد و آنرا کنبار نیز خوانند بشکار دو معنی دارد اول بیشکار است
که گذشت استاد رودکی گفته ؛ بخت و دولت چو بشکار تو اند ؛ نصرت و فتح پیشکار تو باد ؛ دوم
بمعنی پیشاب آمده حکیم نوری گفته ؛ از نهیب تو بیشکار دو زاد ؛ آب نا خورده پیشیار کفت بیغار
بیای مجهول دو معنی دارد اول سیمان باشد دوم بمعنی بهزه آمده بیغاره و بیغوله با اول مفتوح و غین معجم
گوشه باشد حکیم خاقانی فرموده ؛ ای که در دل جای داری بر سر چشمم نشین ؛ کاندرین بیغوله ترسم
تنگ باشد جای تو بیغنیا اول و غین مفتوح سداب را گویند و فیجن معرب آنست بیکار جنگ کردن باشد
شیخ سعدی گفته ؛ بنده ام و در آمدم بزینهار تو ؛ که نه ام در سلیح پیکار تو بیکانه صفت نوعی از
لعل و جنسی از خوشنا در است که در جبات بجاد شود سیف اسفرنگی گفته ؛ که سر مرکند روزی در دیده حسود
تو ؛ هر ذره آن گردد خوشنا در بیجاده بیل بیای معروف دو معنی دارد اول نام جانوریست دوم
بمعنی کره و حزبیله آمده و آنرا بیله نیز خوانند دو شبیل از انجاست چنانکه مرقوم شد بیلاو نوعی از امرود است
بیلبا سه معنی دارد اول نوعی از قدح باشد دوم حربه ایست که اکثر زنگیان دارند شیخ نظامی این دو معنی را
نظم نموده ؛ چو دولتهای قدح میکشم ؛ بیکی بیل با پیل را پا کشم ؛ سیم مرضی بود که پای آدمی ورم کند
و آنرا بعربی داء الفیل خوانند بیلتن از القاب رستم است بیلم باسین مفتوح برادر جراند و پسر است که از آن

رستم گشته

رستم گشته حکیم خاقانی گفته ؛ آتش تیغش چو یافت پیه شود بو قبیس ؛ باد و بیش
چو خواست پشه شود بیلتن بیلغوش بیلکوش بیای معروف و لام موقوف و غین و کاف
عجمی مضموم دو معنی دارد اول گلیست که بر کناره اش نقطهای سیاه باشد سیف اسفرنگی راست ؛ چیز زر رنجت
خود از چشم بیلکوش ؛ که برکه ز نفعل از شاخ نسترن ؛ دوم خاکی باشد که از یک بوده بجای آنرا بیل سازند و بر
طرف کنارهای آن جا بشند کنند و دسته کوتاه بر و نصب کنند خاک را بخرد بدان دور اندازند ابو الفرج رونی گفته ؛ آفتابش
خاک رب و بیلکوش ؛ و آسمانش کنبد خرگاه باد بیله بیای مجهول پنج معنی دارد اول غوزه ابریشم بود دوم خربطه
کو شیلیم دار و باشد و بیلو ارد ارد و فروش بود حکیم سنائی فرماید ؛ حلم خاک و قدر آتش خوی آب باد دست کر بست
رنگ بوی مجلس بیلو رحمه بیلو ؛ چهارم بلک چشم باشد پنجم کره را خوانند عموما و کرهی را که در دنبل بهم رسد و آن ماده
دنبل است بیمان دو معنی دارد اول معروف دوم خویش و پیوند بود مولوی معنوی گفته ؛ با این همه کوفت تو کو
عهد کو سوگند تو ؛ چون نبود پیمان بر کمان ای خویش ای بیگانه من بیو بیای معروف کنک بود بیو با اول مفتوح
و واو معروف کلوخ بود و با واو مجهول رشته باشد که از اعضای مردم برآید و آنرا مازو نیز خوانند بیوس
با اول مکسور و واو مجهول دو معنی دارد اول طمع باشد حکیم انوری راست ؛ به بیوسی از جهان دانی که چون آمد مرا
همچنان که زبار کین امید کوثری ؛ دوم انتظار باشد ابن یمین گفته ؛ گفتم زجور اوست که ما هی بر فضل را
عمر عزیز میبرد اندر سر بیوس فصل تای فوقانی تی مخفف تهی باشد مولوی معنوی گفته ؛ آن یکی مرد دلیست خوش شخص
جلد درد ؛ این یکی دیگر سیانش تی جلد کرد تبان با اول مکسور دیگر سرگشته باشد و آنرا لوبه نیز گویند مولوی معنوی فرماید
عشق چو بحر است جهان جلد پوست ؛ عشق چو ملولست جهان چون تبان تیب بیای مجهول سرگشته و حیران
گویند تی تی با هر دو یای معروف سه معنی دارد اول صورتیست جانوری باشد که از آرد برنج سازند جهت اطفال چنانچه مولوی معنوی گفته

لیتی

فرازی آرد [illegible] : در زیر [illegible] کمند : دوم کلمه است که بدان [illegible] زند با شاهد
کسلان را گویند تیج بیای معروف و جیم عجمی دو معنی دارد اول نخ ابریشم بود دوم تیره کمان باشد بیم پیشه
که در دست از هم بگسلد [illegible] را گویند که هنگام [illegible] صلاح [illegible] تیج بیای معروف [illegible] را
گویند تیر بیست و چهار معنی دارد اول معروفست دوم نام فرشته ایست که بستوران موکل است و تدبیر
امور و مصالح که در ماه تیر و روز تیر واقع شود بدو متعلق است سیم ماه چهارم است از سال شمسی و آن مدت
ماندن آفتاب است در برج سرطان چهارم روز سیزدهم است از هر ماه شمسی پنجم بمعنی حصه و نصیب باشد فرخی
روز و ماه [illegible] گفته : بروز تیره بر تیر [illegible] که از سپهر ترا تیغ و نصرت آمد تیر : ششم نام ستاره ایست
که بتازی عطارد خوانند هفتم قهر و غضب باشد هشتم بمعنی تنگ آمده حکیم سنائی گفته : آنکه در [illegible] سخن تیغ زبانش
کرد تیر : ازین فایده چون تیر [illegible] بیان شد [illegible] نهم تاریک و تیره بود حکیم سوزنی گفته : [illegible]
شد روزهای روشن [illegible] چون شب [illegible] تیر : دهم فصل پاییز را نامند حکیم سوزنی گفته : سال عالم [illegible]
لطف تازه کرد [illegible] زمستان و بهار آورد تابستان و تیر : یازدهم قدر و مرتبه باشد [illegible] فیضی راست : قسم
بر تیغ [illegible] قدر کان قدر رتبت [illegible] که با تو نیست کس از روزگار در یک تیر : دوازدهم [illegible] را
گویند چون تیر سقف خانه و [illegible] و غیره شمس فخری راست : [illegible] که [illegible] زده او
نشانه لشکر و تیر : سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه خرما باشد و آن را بتازی طلع خوانند پانزدهم [illegible]
بودن شانزدهم نوعی از عمارت هفدهم جنسی از [illegible] هژدهم رشته را گویند نوزدهم تیر جامه را گویند
بیستم [illegible] بیست و یکم [illegible] بیست و دوم [illegible] بیست و سیم [illegible] را گویند [illegible] از افراد جنس
[illegible] بیست و چهارم [illegible] تیراژه بیای معروف و زای عجمی قوس قزح

بلو تیرست

ق

باشد تیراست بیای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بلغت پهلوی [illegible] را
گویند صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده : [illegible] باشد بزرگ و توف صدا : [illegible] است [illegible] تیرسنگ
[illegible] طرازان [illegible] و آن رشته چند بود از ابریشم [illegible] تارها [illegible] را
از آن بیاویزند مولانا کاتبی راست : [illegible] فی الکل : [illegible] صدا از زبانه [illegible]
زنگ تیرچرخ چیزی باشد چون تیرهوائی که از آهن سازند و روی را از بارود پر کرده بجانب دشمن
آتش زده سر دهند [illegible] حکیم انوری گفته : بمنجنیق رسانند [illegible] زیر چرخ
بسامان [illegible] تیرک بیای معروف [illegible] را گویند تیرگان روز تیر است از ماه تیر [illegible] تیرم
بیای معروف و رای مفتوح [illegible] بزرگ را [illegible] گفته : اندرین عهد از بزرگ کشور خوارزم را
[illegible] تیز بیای مجهول و یای ثانی معروف و زای منقوطه دو معنی دارد اول
[illegible] باشد حکیم سوزنی گفته : هر روز [illegible] تا [illegible] تیز تیز
دوم [illegible] را گویند تیزنا [illegible] جمال الدین عبدالرزاق گفته : ز وصف تیغ [illegible]
[illegible] بریده [illegible] تیزی بیای مجهول دو معنی دارد اول تازی
باشد یعنی [illegible] و اسب تازی باشد خصوصا امیر خسرو گفته : جنبش تیزی سواران دلیر : لرزه [illegible]
[illegible] : و این لغت [illegible] دوم [illegible] باشد تیزی باخرز نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو گفته
عقل [illegible] تیزی باخرز [illegible] قطع راه : تیزی راست نام پرده ایست از موسیقی [illegible]
[illegible] امیر خسرو گفته : در راست [illegible] بلبل [illegible]
تیغ [illegible] دارد اول معروفست دوم بلندی کوه [illegible] امیر خسرو راست : [illegible]

زکشتن ستوه شکم چو نهاد بر تیغ کوه • سیم [illegible] درویشی بود مولوی معنوی گفته • تیغ برآور هلال
آفتاب • مژده این گوشه ویرانه را • تیغ زن روز سیزدهم است از ماههای ملکی • تیغ کجه بیای
معروف نام نوایست • تیکوز بیای معروف و واو مجهول و زای منقوط کشک باشد و آنرا ابتیو نیز خوانند
تیلا بیای معروف [illegible] رسن تابیده بود • تیتم بیای معروف کاروانسرا باشد شیخ اوحدی گفته • تو نرسی که
بباغ سازی وتیم • [illegible] آن [illegible] جسم • تیمار بیای معروف دو معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشت غمخوار بود دوم
نگاه داشت بود • سیم [illegible] اندیشه آمده • تیماس بیای معروف بیشه و نیستان را گویند • تیو بیای مجهول یعنی تاب
وطاقت بود حکیم سنایی گفته • [illegible] دو رسالار نبود • گریزان تازان و بیهوش و بیتو • فصل جیم جی بیای
معروف ولایت [illegible] را گویند [illegible] آنجا خصوصا • جیر بیای مجهول زیر و نشیب باشد
جیستن بیای مجهول دو معنی دارد اول جستن بود مولوی گفته • [illegible] در زمان بر جستم
کرم درگاه آدم [illegible] • دوم [illegible] را گویند و آنرا [illegible] خوانند • جیک جیک
باهم دو بیای معروف آواز اقسام جانوران باشد مولوی معنوی گفته • [illegible] مرغان ترک کرده جیک جیک • با سلیمان
گشت افصح [illegible] • جیوه بیای معروف سیماب بود و آنرا [illegible] زیبق خوانند • فصل جیم عجمی چی [illegible]
گفته • مرغ [illegible] رود [illegible] • چیخ بیای معروف شخصی را گویند که چشم او همیشه چرک کند
و آب از آن روان [illegible] گفته • چیخ [illegible] سازاو • کور بود
[illegible] • چیره چیره چهار معنی دارد اول ظفر یافتن و غلبه بود حکیم سنایی گفته • [illegible] سواری بر انگیز براه
[illegible] • دوم شجاع را گویند حکیم فردوسی گفته • چو [illegible] برآمد [illegible] • [illegible]
[illegible] • سیم بهره و حصه را گویند چهارم نام [illegible] • چیرلز بیای معروف [illegible]

وآن یعنی کو [illegible]

وآن یعنی کم [illegible] بود و آنرا [illegible] بضاعت و مزجات خوانند حکیم انوری گفته • چون [illegible] بهم افتاد باز برد
کفی که زرها بامانت نهاده بود • چیستان بیای معروف لغز باشد و آنرا بتازی احجیه خوانند • چیلان بیای مجهول
عناب را خوانند حکیم سوزنی راست • مانند یکی درخت چیلان • سرکشته [illegible] • فصل خا خی با اول
مکسور [illegible] • [illegible] • خیاره با اول مفتوح
خواهر زن را گویند و آنرا خازنه نیز گویند • خیج بیای مجهول و جیم عجمی [illegible] را گویند و آنرا [illegible]
نیز گویند • خید بیای معروف جو و گندم سبز باشد و آنرا خوید هم خوانند حکیم سنایی گفته • [illegible]
خواجه [illegible] • خیرخیر بیای معروف از توابع است و دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] کمال اسمعیل گفته • [illegible] • دوم تیره و تاریک بود
حکیم فردوسی گفته • ز آواز گردان و باران تیر • همی چشم خورشید شد خیر خیر • خیرخیره بیای معروف پنج معنی دارد اول
سرگشته و حیران را گویند دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible] که زرد و سرخ
و آنرا همیشه بهار [illegible] نیز خوانند پنجم [illegible] • خیرو با اول مفتوح [illegible] و واو معروف سه
معنی دارد اول گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه شود و آنرا همیشه بهار نیز گویند و بتازی عصفر خوانند امیر خسرو گفته
[illegible] • دوم [illegible] رنگ سرخ را گویند [illegible] • بادرا
[illegible] • خیزکر خیزکره بیای مجهول و زای منقوط
و کاف عجمی نام [illegible] • خیزاب بیای مجهول و زای منقوط موج [illegible]
و آنرا کوه آب نیز گویند • خیسانه بیای مجهول و سین موقوف [illegible] و در اندرون
آن برگ [illegible] • باد [illegible]

خشمش از سپهر ازبگذرد: جای خواب خود کند در خیمه‌ی زمهریر خیش با یای مجهول و شین منقوطه دو معنی
دارد اول نوعی از بافته کتان باشد اکثر در ملک گجرات و بلاد دکن بافند استاد دروغی گفته: رونق خیش و آب کتان
رفت: قیمت پوستین یکی ده شد: صحت که در قوم شد خیساده زمین کشت ناکرده باشد خیلو با واو معروف یعنی
جزو باشد که در قوم شد خیم با یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت بود حکیم سنائی فرماید: مرد لهو است بهشت
را دوم خیم: ترا زبت پرست خواند حکیم: دوم چو ای کم از ریسمان پنبه بیافند بسیم رنگ کنند و درود گانی را
گویند شمسی طرزی گفته: خشمش ار که خود دو عجب بنود: که سالار اطلیم باشد خیم: چهارم چرکی باشد که در گوشه چشم بهم رسد
و در بعضی فرهنگها بمعنی جراحت نیز مرقوم است و در عربی نیز خوی و طبیعت را گویند و با اول مفتوح هم در عرب خیمه را
گویند خیبا با یای معروف سرود و نغمه باشد و بتقدیم نون نیز آمده خیور با یای معروف و نون و واو مفتوح
بل جو اطرا نامند و بتقدیم نون نیز آمده او رمز دی گفته: اگر خود بهشتی و گر دوزخیست: کنار اش سوی خیور
پل بود: و در زند و پازند چنو و با یم عجمی و دال آمده خیو با اول مکسور و ثانی مضموم آب دهن باشد حکیم ...
گفته: نه گفته سخن چون ... است: ... نیست ... دو رقم **فصل** دال دی با اول مفتوح دو معنی
دارد اول نام ملکی است که تدبیر امور و مصالحی که در ماه دی و در روز دی واقع شود بدو متعلق است دوم ماه
دهم باشد از سال شمسی و آن ماندن نیز اعظم است در برج جدی دیبا دین و دیبدین با اول مفتوح
دو معنی دارد اول نامیست از نامهای حضرت باری تعالی جل جلاله و بعضی گفته‌اند که اسم فرشته ایست حکیم
فردوسی گفته: چو دیبدین و دیبدین: بگاه نوباد از مان وزمین: دوم روز بیست و سیم است از ماه شمسی
دیبا در با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز دیبا در واقع شود
بدو متعلق است دوم نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و این روز را از ماه دی عید کنند و گویند درین

روز صدقه

روز صدقه دادن خوبست دیبادند لقب طهمورث است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر
کرده بود و دیوبند خوانندش دیبا دیهر دیبا باشد دیبهر با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود
و بعضی گویند که اسمی است از اسماء حضرت باری تعالی عظم شانه حکیم فردوسی گفته: چو مهر سپهر آورد دیبهر
تراتازه تر باد هر روز چهر: دوم نام روز پانزدهم است از هر ماه شمسی و این روز هم از ماه دی عید
مغان است و آنرا عید بیت ... گویند و درین صورت از خمیر سازند یا از گل و در رهگذار نهند و تعظیم
کنند چنانکه ملوک و سلاطین را و آنگه با آتش بسوزند و گویند که درین روز از شیر باز گرفتن افریدون بوده و درین
روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمامی سال بخیر و راحت بگذراند دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند
دوم چشم باشد حکیم قطران گفته: ز دیدار تست بینش شیخ دیدار: بر چین دیدار اگر دیدار داری کم بنای
دو و دوست با مروه باشد حکیم سنائی گفته: دیده فضل را توی دیدار: فال خود را توی جان: چهارم یعنی پیدا ازاده
حکیم خاقانی فرماید: بخدای که هم ز عظمت خویش موسی را کرد در جهان دیدار: پنجم دیدن باشد حکیم فردوسی گفته: اگر
هست خود جای گفتار نیست: و لیکن شنیدن چو دیدار نیست دیده دار دیدبان باشد حکیم اسدی گفته: فرود آن
در آنجا یکی دیده دار: که ای پهلوان نیست جای نشستن بکار دیده چهار معنی دارد اول چشم دوم هرچیز رخنه بوده
گویند بسیم درخت یا بر پا یا جای بلند را گویند که دیده بان بر آن نشیند چهارم دیده بان باشد دیده گاه
سه معنی دارد اول گل که در چشم باشد که در قوم شد دوم نوعی از ... باشد که در روز جنگ بپوشند بسیم خوکی از انکور بود
دیده گاه نشستگاه دیده بان باشد دیر معبد رهبان را گویند دیریاز یعنی دراز باشد امیر معزی گفته: کجا کرد بخت
او جهان شب که دیر اعداء شب آن قوم چون روز قیامت دیر باز آید دیرزاد روز بیست و هفتم
از ماهها ی ملکی دیرخد دیرنده دو معنی دارد اول یعنی دراز است منوچهری گفته: چو با یسی از شب

[illegible]

دیرنده بگذشته ٭ برآمد شهریان از کوی وصل ٭ دوم روزگار را گویند دیزه دیزه با یای مجهول پنج معنی
دارد اول رنگی باشد معروف و آنرا عربی سیاه در سیاه ورده اند چون گنبد نیز در رنگ سیاه را خوانند خصوصاً
صاحب فرهنگ منظوم شاهد آورده ٭ دلستان فهرداده است حکم ٭ دیزه باشد سیاه در رنگ علم ٭ دوم
رنگی باشد خاکستری سیاهی مایل که مخصوص بود به اسپ و استر و خر را و بعضی حیوانات دیگر را که چون سمند
خطی سیاه از کاکل تا دم کشیده باشد و آنرا اسبوان نیز خوانند حکیم فردوسی گفته ٭ بفرمود تا برنهادند زین ٭ بران
دیزه چپل ترگ روز کین ٭ سیم قلعه و حصار را گویند چهارم نوعی از دیگ باشد پنجم نوعی از [illegible] است که در حجیم
برود گشته دیزدان با یای مجهول و زای منقوط مفتوح [illegible] دیس با یای مجهول شبیه و مانند را گویند
شیخ سعدی گفته ٭ چو قندیل او در بنده [illegible] کز زیر قبا دارد اندام [illegible] ٭ و بزبان هندی دو معنی دارد اول
روز را گویند دوم ملک و ولایت را گویند دیلی با یای مجهول بمعنی [illegible] آمده است دیف [illegible] با یای
معروف و کاف [illegible] است و مثالش در ذیل لغت [illegible] مرقوم شد دیکا با یای معروف و کاف
عجمی روز گذشته بود مولوی معنوی گفته ٭ روز فردا [illegible] امروز هم آدینه ٭ تا عید [illegible] آدینه و دیگینه
با یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم توت آنرا گویند [illegible] حکیم اسدی گفته ٭ زهر گوشه
عراده برپست فشته ٭ همه دیگ رخشنده انداختند ٭ دیگ افزار دیگ اوزار دو معنی دارد اول ادویه گرم
بود که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را گویند دیلم دیلمان با یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان
که مردم آنجا [illegible] باشند و اکثر حربهای [illegible] نیز [illegible] بود و در عربی دو معنی دارد اول معنی روزگار
دوم جابر را گویند که مردم [illegible] و در آنجا باشند دیلم با یای مجهول و لام موقوف نام حیوانیست سیاه
رنگ [illegible] و آنرا [illegible] بر جای جامی در هیچ گفته [illegible]

باخی بحور

باخی بحور فروش ٭ زهرناکی تره بچون دلیکه دیم با یای معروف دو معنی دارد اول روی باشد [illegible]
جیلی گفته ٭ گردنده دل بتو از سیلی چون دیم کنیم ٭ تو صبر ازین کار کنا گفت کریم ٭ دیا اول مکسور و ثانی
مفتوح و [illegible] دیبه است و آن باران [illegible] بود [illegible] گفته ٭ گر تو کوی که کف [illegible] ابریست [illegible]
[illegible] دو از ابر دیم ٭ دیاوند دماوند است دیه با اول مفتوح ثانی [illegible] دو معنی دارد اول غله دیم باشد دوم
روشنی را گویند ایمعنی از کتاب [illegible] مرقوم شد دیبین با یای مجهول و بای ثانی معروف بمعنی [illegible] است که [illegible]
دین با یای معروف دو معنی دارد اول اسم فرشته ایست که [illegible] قلم موکل است دوم روز بیست و چهارم
از هر ماه شمسی نیکست درین روز فرزند را به [illegible] ستان [illegible] کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه و رنگ
و عادت باشد دوم فرمان بردار [illegible] سیم مالک و پادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه باشد و با اول مفتوح [illegible]
هم در عربی قرض باشد دیناوری دو معنی دارد اول نوعی از جامه ابریشمی باشد دوم قسمی از شراب باشد دی
بمهر دی بیزه روز پانزدهم است از هر ماه شمسی دیو [illegible] معنی دارد اول معروفست دوم پهلوان را گویند سیم نوعی از
جامه ابریشمینه بود که در جنگ بپوشند دیوارگر [illegible] را گویند حکیم فردوسی گوید ٭ [illegible] زرده [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] دیوار گر ٭ دیوباد گردبادی باشد که هوا را تیره گرداند شیخ نظامی گفته ٭ چو زان دشت بگذشت
چون دیوباد ٭ قدم در ره دیولاخ نهاد ٭ دیوبند دو معنی دارد اول نام روز سیزدهم است از هر ماه دوم
لقب [illegible] تهمورث برادرزاده جمشید بوده دیوپا عنکبوت را گویند دیوجامه نوعی از پوستین است که پشم آن
بر بالای بود بجای ابره و در بعضی نسخ مرقوم است که پوست پلنگ [illegible] پهلوانان در روز جنگ بر کتف
اندازند دیوچه با یای مجهول دو معنی دارد اول کرمیست که از زمین برآید و هر چه بر زمین افتاده بود
بخورد و تباه کند و اکثر [illegible] را آفت رساند و آنرا بتازی ارضه خوانند کمال اسمعیل [illegible] گفته

کزو کشته است چو پروانه باتش باره = هر کرم و زنبه چون دیو چه در موی تن حالت = دوم کرمیست که آنرا
زلو گویند نیز خوانند و بهندی جونک نامند امیر خسرو راست = درد بود دلان تو ان نباشد = درد بو چه کشتیم
نبانند دیور با بای معروف صاحب خانه سرای باشد دیو بست بالسین اول مکسور و بای عجمی مکسور نوعی از
ابیست بود دیو سپید نام پهلوانیست مازندرانی که رستم او را کشت دیوک با بای مجهول یعنی تخته دیو چه است
که مرقوم شد و بهندی دیمک نیز همین معنی دارد حکیم سنائی گفته = حال منزی که خاک از خرد است = راست چون حال دیوک
غلط است دیو کلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و جیم عجمی کوکب را جن گرفته را خوانند دیو کلوخ با کاف
ولام مضموم و واو معروف و ها کلوخهای بزرگ را گویند که در زمین شد بار کرده بود دیو گندم و در بعضی
بنظر رسیده که جنسی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشد و در بعضی فرهنگها مرقوم است که خوشه بزرگ باشد و را
گویند دیو لاخ جای دیو را گویند شرح آن در آیین نهم از معنه مرقوم گشته و آن جای تیره بر آب
و علف بود که در شب آب کوه ها و مواضع غیر مسکون بود ابو الفرج رونی راست = دیو لاخی چنین که دیو همی
زو بدوزخ فرو خزد در پس = دیهیم با اول مفتوح و بای ثانی معروف تاج پادشاه را گویند فصل دال با دال با اول
مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست معروف دوم نام پادشاه زاده بوده و شرح آن در زند بالف دال راز
مرقوم شد در زبان لیسین یعنی فرنگی پادشاه را گویند دیباس با بای مجهول اکشیست که طعمش مجهول نبود
و بسیار دو خانه کشود دجال و رجال مرتبا را گویند و مقربین مرتبا را گویند که بدوش سب برند و آنرا
لیمچار هم خوانند دیخر با بای مجهول و خای معجم نام نوعی از ابزار است دیخی با بای معروف و خای مکسور
آدمی و حیوان را گویند که همیشه خود در آرنج آلوده دارد دیدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بسیار را
گویند عنصری راست = دیده کز بادام چشم از آهوی بادام سم = خاک بر یاقوت کم داز خنج یاقوت ساق

[illegible]

دیز با یای مجهول و زای عجمی کام و آرزو و هوا باشد حکیم قاآنی فرماید = چون اگر بود کشنده و کشته قوام = روزی
برای او روزی یافت است دیژ با یای مجهول و زای عجمی کام و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی گفته = دیز او جهانستی
دیز بکام نرسد = روز کان شهادت قضای نرسد دیزک با یای مجهول و زای عجمی مفتوح گناه کاره دو نان باشد از جای
نفرتیدن دیس با یای معروف قهر و خشم باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید است = چون بیکاران چند کوشند = جان بر ریس
خود تا کی فروشند = دیس با یای مجهول شور یای غلیظ باشد که بر بالای کشک ریزند و شد با اول مفتوح و در عربی قریب است
دیستن با یای معروف دو معنی دارد اول فرو رفتن باشد بچاه و حوض و کوه و امثال آن شیخ سعدی گفته = امروز
هو انکار آروی داده = فردا بس عجایب کش بیاید دیست = دوم نوحه کرده باشد حکیم فردوسی گفته = همه یکسره زار بگریستن
بدان شور بختی همی دیستن دیسی با یای مجهول نوعی از انگور است دیشی فوک با یای مجهول و شین موقوف خنازیر
بود که بر اندام مردم بر آید دیشیدن با یای معروف و زر دشتن جزئی بود در جزئی دیغ با یای معروف کینه بود و
آنرا دریغ نیز گویند حکیم فردوسی گفته = جهان زنده کردم ببرنده تیغ = چرا دارد از من دل شاه دیغ = و با یای
مجهول بمعنی زمین است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته = همه رنج از معشوق و دریغ از عاشقان خالی بماند = درد یار
در دمندان یک در و دیوار گو دیگدان با یای مجهول غار نیز باشد دیک با کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف
دوم بخت و طالع را گویند دیگ زاده ماهی سقنقور است دیلو با بای معروف نوعی از جامه باشد و آنرا کیپا نیز
بکاف عجمی نیز خوانده اند دیمن با اول مفتوح محیل و مکار را گویند حکیم سنائی گفته = ای بر طریق باطل بوبای نور
دیو شب = داده عنان فرمان بسلطان زرینی = دیا با یای معروف و میم مکسور جرکن را گویند دیو با یای مجهول
دو معنی دارد اول علم و حیله باشد دوم قیس که حکایت کرده طوس بود دید است فردوس بسیار دلش کرد دیو لاخ
دیباس است که مرقوم شد حکیم انوری فرماید = همچو دیو لاخ برورده شد اهست = وقت از تیغ بر کشیدن او دیوک

بایای مجهول دو معنی دارد اول دریاییست که مرقوم گشت دوم حیله و افسون بود مسعود سلمان گفته، ای فلک برتر نبایکی
این بزنگ، ای جهان تو بر ناکی این ایو اسی زیجو بایای مجهول و واو مفتوح بنون زده و واو دیگر معروف بمعنی ریو است
که مرقوم گشت ریو بز بمعنی دوم ریو است که مرقوم گشت ریوه سه معنی دارد اول و دوم معنی مترادف بار یو که مرقوم گشت
سیم مخفف ریوه است ریه بایای مجهول دو معنی دارد اول خاکستر را گویند دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده
فصل زای منقوطه زی بالف مفتوح جانب و رزنده که را گویند سید ذوالفقار شروانی گفته، چو رمح شعلهٔ شمع نسیم
شبستان باغ شد، در روز عیش غزنوی آرای چراغ زی، و با اول مکسور بمعنی جانب است حکیم خاقانی نظم نموده
که بر بی انگشتی که زی تو ام بفکنی، تو پیشتی استر نهادی بفلاخن زیبان زیبا باشد زیج بایای معروف سه معنی
دارد اول کشیده بود شعر خوشه ای زیج جوینه فرکشی نشرین در باغ، از درازی شب و روز بود در نکرش دوم
جست و چابک و خوش وضع را گویند سیم نوعی از انگورست که بسیار نازک و خوش لذت شود زیجک بایای
معروف و جیم عجمی مفتوح روده گوسفند باشد که از برنج و گوشت و غیره پر کرده خشک کنند بسحاق اطعمه گفته
شیروان شده در خوان فراخ تنگ، سخت زیجک آمده بزبان فراخ تنگ زیر بایای معروف سه معنی دارد اول
پوشیده و نهان حکیم فردوسی گفته، یکی مغز پولاد زنجیر داشت، نهان داشت از جادو زیر داشت، دوم زرد را گویند
استاد فرخی راست، اگر تو مرا دست باز داری بر مه، زیر باشد چو من بزردی و زاری، سیم هر چیز باریک و ضعیف را
گویند زیر افکن زیر افکند دو معنی دارد اول نهالی و توشک را گویند دوم شعبه ایست از بیست و چهار شعبه موسیقی
امیر خسرو گفته، بر یاد وی ساز کن ای بلبل صبح، که عاشق بم زیر افکند مانده است زیر بزرگ و زیر خرد بایای مجهول
نام لحنیست مولوی معنوی گفته، آغاز کن حسینی زیرا که شیخ گفته، کان زیر خرد و زیر بزرگ هم آرزوست زیرفان
بایای مجهول نامیست از نامهای ماه مولانا مظهر راست، آسمان درگاه دستوری که سر بر آستانش هفت اختر

ازخل تا زیرفان آورده اند زیرک بایای معروف دو معنی دارد اول مدرک را گویند دوم چولا و جوهرد را
گویند این دو معنی را امیر خسرو گفته، جلوه‌های زیرکی بر دوزکاوش چو رای زیرکان در کسوت ازرق زیرکسار
خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید، بجوید او ز بس دست هیچ زیرکسار، بفضل او فرسد
پای هیچ دانشمند زیرکاه بایای مجهول و رای موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند زیز با زای منقوطه
مکسور و یای معروف ریزهای برف را گویند که هنگام بارش از هوا آید و آنرا تبازر نیز گویند زیغ بایای
معروف دو معنی دارد اول زرخت باشد صاحب زبان منظومه بنظم آورده، از نوای قلم فال سنبلها
زیغ باشد زرخت دلها، دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته، حجره کاندر و بست زیغ تفرقانی
رومی و نهالی خز، و بایای مجهول لغت باشد و آنرا ازیغ نیز خوانند حکیم فردوسی گفته، ز دو دو بر دل زیغ
زیغ، همو بسته از لشکر باغ تیغ، و با اول مفتوح بنای زده و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی تنگ
دوم میل کردن از حق بباطل زیغال بایای معروف قدح باشد استاد رودکی نظم نموده، بدو ر ناله
تو زیغال بشکفان که همی بدو ر لاله کف بر نهاده بر زیغال زیگ بایای معروف و کاف عجمی سه معنی دارد
اول ریسمانها را گویند که نقشبندان نقش الیسر را بدان بر بندند و منجمان کتابی را که از آن
احوال فلکیات ظاهر میکرده زیگ خوانده اند چه منجمان که از آن ریسمانها احوال نقوش دانسته میشود
ازین کتاب هم احوال نجوم دانسته میشود و زیج معرب آنست دوم نام جانوریست حقیر خاکستری رنگ از بر
هر دو بالش سرخست و آوازش بسیار حزین و خوش باشد و کوچکتر از گنجشک باشد سیم نام طایفه ایست
از کردان که زیگیلو زیلو بایای معروف گلیم را گویند زیله با اول مفتوح چهار چوب بود که با هم وصل کنند چون
جا دوده و آنرا بر پشت چارپا نهاده بر میوه‌های سبز با عزان کرده نقال کنند زین فراز لجم باشد استاد فرخی گفته

ازین کرانه کمان برگرفت اندر گشت ؛ میان آب روان با سلیح و زین افزار ؛ زکوه بلندی پیش زین را گویند
زیوار بیای مجهول ستوبت و برابری باشد شمس فخری گفته ؛ بدو نبد ستوه از نظم اندوه من ایمن ؛ که خلق جهان
علیه زیوار نبود والله اعلم **فصل** زای عجمی **ژی** با اول مفتوح آنچه باشد و آنرا آذر نیز خوانند سیف اسفرنگی گفته
از نسیم هوای در تش قطره است ژیخ ؛ وز قطره سحاب کفش شبنمی است ژیخ ؛ ژیان با اول مکسور برجا تور گرا
تند و خشمناک را گویند استاد عنصری گفته ؛ همی تا بسوزد به آب اندر آذر ؛ دهانش نگیرد عقاب ژیان از کبوتر تا جهان کم
کینه کش از بد سگالان ؛ ملک باش و از نعمت و ملک برخور ؛ حکیم قاآنی گفته ؛ ژیان ده طبع شیر ایشان که خصمان مشتند
آنگر آهو که هست ز صفاتشان ژیان ؛ ژیر با یای معروف و زای عجمی مردار را گویند ژیب بایای معروف قطره
باران باشد و در بعضی فرهنگها نبود نوشته اند **فصل** سین **سی** سی را گویند سیا با اول مکسور آراستن باشد
سیا شدن مصدر آنست حکیم فردوسی گفته ؛ بدو گفت ده خون قربان سیاب ؛ بدین کار بر خون ... را بیاب
سیار با اول مکسور کشکینه را گویند و آن نانی باشد که از جو پزند سیاکر نمد باشد و آنرا ساکر نیز گویند سیالغ
با اول مفتوح و لام مکسور و غین خار خشک را گویند و در بعضی فرهنگها نوشته اند که خار و خسکی باشد که از آهن
سازند حکیم فردوسی نظم نموده ؛ چو بازجیش بهو جهان بر آویختند ؛ سیالیغ پیلان فرو ریختند سیام با اول و کسر
نام کوهی است که میانه کشمیر و ... واقع است و سیم قندا قریب است و سابقا شرحی از آن در ذیل
لغت نخشب مرقوم شده استاد رودکی گفته ؛ نه ماه سیامی نه ماه فلک ؛ که این خلاست آن هنرکار سیامک
با اول مکسور و میم مفتوح نام پسر کیومرث است و جد هوشنگ است سیاوخش و سیاوش نام پسر کیکاوس است سیاوش گرد
سیاوش کرد نام شهری بوده از توران که سیاوش بنا نهاده حکیم فردوسی فرماید ؛ همی رفت سوی سیاوش گرد ؛ بجاه سپهدار
روز نبرد سیاه بهفت معنی دارد اول معروف دوم سست طایفه را گویند رفیع الدین لنبانی راست ؛ نه کسیاه

خرابات لعل

خرابات لعل او چون جام ؛ که ذوقهاست مرا زان شراب نوش گوار ؛ سیم غلام سیاه را گویند خواجه حافظ
شیرازی راست ؛ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم ؛ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد ؛
چهارم قطعه است از خطوط ... که به نام آن ... ازرق خوانند حکیم قاآنی فرماید ؛ بجام عشق توی با خط سیاه
دستم ؛ منم که سر بر آن خط سیاه ؛ پنجم جانوری وحشی را گویند ششم نام اسب اسفندیار است و سیاه زنگی بود
هفتم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا خرده نیز خوانند سیج با یای معروف و جیم عجمی رنج و محنت باشد و بایای
مجهول بسیج است که مرقوم شد سیجه بایای معروف یا نشانه باشد خواجه عبید لوکی راست ؛ ای نادره مهدی که زالفاظ
تو شیبوه ؛ از دیده سیجه کند دانه مهتابی ؛ سیخ بر چند گان باشد که اول مرتبه بر آورده و هنوز شکفته باشد و چون
خاری نماید ابر فرورست ؛ عقابی کند گر گرد ده کنده ؛ زبیگانه کند [illegible] سیخول با یای معروف [illegible]
که مرقوم شد و آنرا ابتا [illegible] و بهندی [illegible] خوانند سیر با یای معروف و رای مضموم [illegible] و دوال [illegible]
بچین گفته ؛ برای مصلحت کار دوستان هر دم ؛ [illegible] ؛ سیرمان با یای معروف
و رای موقوف دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر ملون را گویند سیس با یای معروف سه معنی
دارد اول اسب جلد را گویند بهاء الدین زنجانی گفته ؛ تنگ کرده چون دل عاشق جهان بر دشمنت
روز هیجا چون بر سیس دیگران تنگ تنگ ؛ دوم جست و خیز باشد و سیستن مصدر آنست سیم ظرف [illegible]
و بهندی سر را گویند سیسک با یای معروف و سین مکسور برای زده سیسو با سین ثانی مفتوح و رای مضموم
و واو معروف سیسنگ و سیسگ و سیسک با یای معروف کرم گندم خوار باشد سیغر با یای معروف و سین مفتوح
چون زده و یای مفتوح سبزی میانه نقاع و بوده زیر کبوده را چون در کرده دست [illegible] نماید
سبز شود و چون بکرده دیگر [illegible] نقاع شود و بوی آن [illegible] بود و در دوا بکار برند و چون

برگزیده عقرب در شبو رجا لند سود دهد و آنرا سیسنبل نیز خوانند و بتازی غامان و تمام الملک نامند
شیخ نظامی گفته: بر طرف فولش از دم سیسنبری آدم این عقرب نیلوفری سیغ بابای معروف خوبرا گویند و صاحب
فرهنگ منظوم بنظم آورده سیغ نغزه حکایت است سیم سوک ماتم سرشک آبریز سیفور با اول مفتوح ثانی
زده دو واو معروف بافته باشد از ابریشم بسی گرانمایه شیخ نظامی فرماید: بست ده ملک زیر زرین درفش
ز سیفور برتن قباه نقش سیک بابای معروف زردی گشت تا ربود سیکی با هر دو یای معروف شراب پخته
حکیم فردوسی گفته: چو ما کرمانه جز از شیر سیکی و از سر بهر دو دست بر نخوید سیلانه بابای مجهول نیزه بلند که از قرمای
رسیده جلبک دو در عرب نام شخصی بوده و با اول مفتوح نام ولایتی است سیله بابای مجهول کلور و هم حیوانات
اهل و وحشی بوده است در فرخی گفته: ز ده دشمنان بروز نبرد: بدر دانی چو گرگ سیله رنگ و بهندی با تعبیه سیمای گرشسپ
بود و بلیلی و الکز در ولایت دکن گوید و آنرا سیله نیز خوانند با شین منقوط سیلی با هر دو یای معروف است که انگشت
دست راست کشند و مردم دست را تیغ دار زند و هوام غلط طپانچه و جبات ز اخیال کرده اند
حکیم سنائی گفته: بعد مود نامه که بد خواه اوست: سیلی زگردش دو ننه بوست سیم بابای معروف نقره باشد سیمکل
کلاه بلند که بر زبر کاکل بمالند و آنرا دیم نیز خوانند سیمچه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم بزاره آتش بود
حکیم فردوسی گفته: سیمچه چو باران زرین چکان: نگون ابر بارنده بر آسمان: و بعضی صاحب فرهنگان بمعنی
اخگر نوشته اند که آنرا بلهجه اخگر تر گویند سیندخت نام زن مهراب والی کابل بوده سینه دو معنی دارد اول معروف
دوم بستی را گویند حکیم نزاری فرماید: باز دلم برد رفت طرفه نگاری سرو قدی غنچه لب لاله عذاری سیو با ثانی مشدد
علاء الدین موسی است: غلط کردم در شعور است گفتم: ز خندان نگاری خوبش را سیو ازیر بابای مجهول نام
نوایست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بازرونه مرقوم شد سیسنبل سبزیست که مرقوم شد او در مزید است بمعنی گیاه

عقرب الف جا لند: رجوع به سیسنبل غلط نوده یافت فصل شین منقوط شیب با اول مکسور زمین را
گویند که پهنه زراعت شکافته باشد حکیم ازرقی در صفت قلم گوید: چو گاه آن هنگام رفتن شود در تلقین کنند بر
آن کسی که فال از نعل او کرد شیار و شیار بمعنی ده گشت و در بعضی فرهنگها بمعنی زراعت نیز آورده اند چنانچه
شمس فخری گفته: از بسکه چو سکال شوا از دیده فرو ریخته شد: شیار گشت رزدها را حرم شیار کرد شیان با اول مضموم
مکانات شیلی و بطی هر دو بلند است و منصوری گفته: شاها مرا آنکه ز انجم قدر محل یگانست: کف زر گرده کار چیان همی شیان
شیانی با اول مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا دم نیز خوانند و فرخی در صفت عیار است گفته: شیبی
در بحر شهاده بر رفتنه ترا ... بر ره و نشد بسهم بر از شیانی زنگار شیب بابای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم
زمینی را گویند که از بسیاری باران و جره در مردم و تا شبهای اقامه بشکند و نام ارتسه بلند چهارم که آمده گفتوران دگر دار
بالا سیم و شیار تا زبانه را گویند حکیم خاقانی راست: هر شهنشه وحدت زده انجام خرد: شیب مقرعه دعوت کنند
کرد و سیاه چهارم بمعنی سه جوکی شوق آمده است و فرخی نظم نموده: ز نعل از دو چرا دیده خدا ام شیب گرم او را
جشم زمانی شیبا بابای معروف افعی را گویند فرزند کوره زن گفته: سرو بود آن بر مار شیبا: چهان از روز غم آنها انگیخت
شیب بالا بابای مجهول و یای ثانی بکل طبق مانند بلند سوراخ دار چون کفگیر که آرد بر سر دیگ نهاده جز اصاف
کنند و آنرا آخرشی بالا نیز خوانند نیز شکرده است: ز بار کاه تو خورشید چست شعله ای که طبع تو شکر چست
شیب بالای شیبور بابای معروف و یای ثانی مضموم نفیر بلند کرد و جنگها و رزمها نیز خوانند حکیم فردوسی گفته: ز مین را هی
دل بر آمد زجای: ز نالیدن بوق و شیبور زنای شید شیده بابای مجهول معنی دارد اول چیزی بسیار روشن را گویند چنانچه
حکیم سنائی گفته: فلک ثالث آن ناهید است: زهره که نور آن جهان شید است: دوم آفتاب را خوانند خصوصا صاحب
فرهنگ منظوم بنظم آورده: شیده و شید آفتاب بدان: سایبان گشت شراع و شد روان: دوم پیر او که بسیار بست

واورا پشنگ نیز میخوانند و اسم در بعضی فرهنگها مرقوم است که یکی از پسران افراسیاب است که بنا کرد فرزند وا ساخت شیده
نام دختر شیدوش با یای معروف و واو مجهول نام پسر گودرز است شیدز با اول یای مجهول و ذال المنقوطه
مفتوح نام بیست از نامهای حضرت باری عز اسمه شیره با یای مجهول و معروف در رنج است از نز گوینده حکیم فردوسی
فرموده • دل طالع ور فرخنده بشیره • خداوند خورشید و ماه دلیر شیراز دو معنی دارد اول نام شهریست معروف
دوم آن بیشتر کنشسته از دوغ کرده و بجانب آمیخته در ظرف کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد از آن ماخوذ کنند
کنند شیربا الف برنج را گویند شیربها نقد و جنسی باشد که بهنگام دامادی بخانه عروس فرستند و آنرا شیرک است حق شیر
کمال اسمعیل گفته • رایگانی ... بوسه دهند آن قومی • که بجهه خود شیربها میخواهند شیرجام بایای معروف دو معنی
دارد اول ... را گویند دوم ... را گویند که ازان کنند شیرزده طفلی بود که بهنگام رضاع که شیر کم یافته باشد
بدان سبب ضعیف مانده شیرزند چو ... که جوان ... را ... تا ... زدوغ جدا شود و آنرا آبین
ولیوز نیز خوانند شیرکی و شیره کیا ... است که بر ... شیرگیر شیرگیری دو معنی دارد اول نیم مست را گویند
مولوی فرماید • بلبلان ... کرد ... مطرب ... شیرگیر • تا که در ساز ... داود را • دوم ... را نیز گویند
جان ... نظامی گفته • ... دوم نام روز ... هشتم است از هر ماه ملکی
شیرفلکی با یای معروف عنکبوت را گویند شیروی شیرویه پسر خسرو پرویز است و نیز نام پهلوانیست ایرانی که در قصه
منوچهر بوده شیره با یای معروف نوعی از خربزه است که ... مولوی معنوی گفته • ز نور عقل کل عقلم
جانان ... و تیره • ... آمد ... و خربزه شیره • ... این بیت گفته
... شیرزد و شیرینک و شیرینه
با یای معروف نوعی از خورش است که برای اطعام طفلان خصوصا بروی ... شیشک شیشاک با یای معروف

دو معنی دارد اول

(۱۱۵)

دو معنی دارد اول کوکب یک ... را گویند مولوی معنوی فرماید • ای ... ازو ... • زانکه ... شیشک
دوم ... چهار ... بود شیفته با یای معروف و شین ثانی مفتوح و ... است و بمعنی ... را گویند ... آنرا
نیز میخوانند ... فرموده • ... ز ... ده ... شیبله ... آنها
شیبله شیشم با یای معروف و شین معجم دو معنی دارد اول نام ... دیگر ... ده ...
... شیشم ... دوم نام قولیست از مضافات ... شیشو با یای
معروف و شین ثانی مضموم و واو معروف شیشک با یای معروف و شین ثانی مکسور و یای ثانی مفتوح نام
جانوریست ... شیشکان شده ازین ...
... با یای مجهول ... شیلان با یای مجهول ...
با یای مجهول ... شیم با یای معروف نوعی از ماهی ... حکیم انوری گفته • ... خلق ...
... حیات و ... عظام رمیم • ... داغ ...
... شیمه با یای مجهول نوعی ... شینه با یای معروف آب ...
... شیو با یای مجهول ... حکیم فردوسی گفته • چو با تیغ ...
... شیون با یای مجهول ... فصیح را گویند ... بلبل ...
... شیون با یای مجهول ... که در مصیبت و محنت کنند شیوه
با یای معروف ... دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز و روش ... را گویند • فصل عین ...
با اول مفتوح ... و یای مفتوح ... دو ...
ازرقی گفته • طبع ... دارد ... • ... بر ...

نجزنیده بابای مجهول و زای عجمی یعنی فرزند سیده باشد مولوی معنوی گفته: آن طرز مرغ از این بر اعتماد خویشتن
بدام بود دید پرنده اندر قفس غزنیده ام غیش بابای معروف هر چیز انبوه را گویند عموماً و انبوه درختان
انبوه را گویند خصوصاً غیو بابای مجهول غیر بااول مکسور آواز بلند را گویند حکیم کسائی فرماید: صد بیت
صور و غیو تو از جنگ هر دو هر عکس چو رنگ یاد ارشک **فصل فا** فیاد و فیا و ارو فیا در بااول مفتوح
شغل و عمل را گویند استاد رودکی گوید: بیت فکری بغیر یار مرا عشق شد در جهان فیارم افیال بااول
مفتوح دو معنی دارد اول تیری باشد که پیکانش دو شاخ بود دوم زمینی را گویند که اول بار کاشته باشند فیلک
بااول مفتوح بمعنی اول فیال است که مرقوم شد استاد فرخی گفته: بکوه برشد و انور بهالک بخشید برش فیلک
زه کرد نیم چرخ کمان فرود بابای مجهول سه معنی دارد اول منظر را گویند دوم نام یکی از رقبا دلشهریار بوده سیم
روز سیم است از فصل ستره ملکی فریون بابای معروف فرایند بود فیلسته بلسته است که مرقوم شد **فصل**
کاف کی بااول مفتوح کیا بااول مکسور سه معنی دارد اول پادشاه یا پادشاه را گویند بعضی پادشاه جبار را
گویند امیر خسرو گفته: از رخ فرخنده آن هر دو کی بلبل بلبل شده در کشت می دوم هر یک از عناصر اربعه را
نامند مولوی معنوی گفته: جان چو شخصی و این لباس تن برو جنس مار از دو دان نه زمان همچنین
هستی عالم را ببین بچون لباسی دان برو چار این کیا سیم یعنی پاکیزه آمده بهرام گفته: شسته ام چه نیک دل
پاکیزه بروی: به بر رفتم من او را از دل کی وجمع کی کیان و کیانا آمده کیاچور باواو معروف عاقل و دانا را
گویند کیار بااول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی گفته: یکی پارسی بود لیس نامدار کس وجان بدش نام و او بی کیار
کیا بااول مفتوح اندوه و ملامت باشد و آخر آنرا نیز فوشند کیاد بااول مضموم خیمه کرده باشد و آنرا کنبدی نیز
گویند کیبد بکسر رونق و فراخی کمخوردن بود کیسو بابای و واو معروف و تای فوقانی پرنده ایست

کرخدای آن

که خدای آن اگر سنگ ریزه بود کیچ بابای معروف جیم عجمی که آنرا کیج کیغ بابای معروف غین است
که مرقوم شد استاد ابوسعید گفته: شکفت نیست اگر کیج چشم من سرخست بلی چو سرخ بود چشم سرخ آمد کیغ
کید بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج است که معاصر اسکندر بوده و اسکندر دختر او را بحباله نکاح
خود در آورده حکیم فردوسی گفته: یکی شاه بد هند را نام کید که روی خرد از دل تش زاری صید دوم الیم باشد که طلاء و نقره
و امثال آنرا بدان پیوند کنند و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم جنگ و جدال و خصومت بود سیم حایض شدن زن
بود کیدیا بااول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام زنیست که او را انوشت بر برز بیخ انوده اند و قیدافه
مورب است کیز بابای معروف بند باشد کیسه دار شخصی را گویند که فریبای رهنگام ارزانی بخرد و با گرانی
بفروشد حکیم سنائی راست: کم زو دربان نیست در بازار عشق کیسه داری چون خم گیسوی تو کیش بابای مجهول
هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم دین و مذهب سیم پیر را گویند عبدالله و زنای راست
ز رای او است کار ملک و ملت چو ترکش جار کیش از فاق و پیکان: چهارم نام جزیره ایست که بر موز اتصال
دارد و وجه تسمیه آن آنست که بومش بر بلندی بود بهاطراف آن را که در نظر چون ترکش نماید پنجم نوعی از جامه
باشد که از کتان بافند و آنرا خیش نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوستش پوستین کنند هفتم درخت
شمشاد را گویند کیغال بابای معروف و باول مکسور یعنی بابای معروف رند شرابخوار و گوید که رواتا صنم دانه شد شمشاد گرد راست
حکایت مؤذن است امام کسی که بود ازین بیشی فاسق و کیغال کیفر بااول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح هفت معنی دارد
اول مکافات بدی باشد استاد گفته: اگر بدکنی کیفرش به کسی زچشم زمانه بجواب اندر است ... بدانکه اگر بسیار بدکنی
کیمنه حکیم ظرف باشد که ماست فروشان در آن کنند و کناره از کنار تغار بلند تر باشد طیسان
طیسان یعنی راست ... عشاق بجستان بسیار رنده است چشم دار و که فردو بزد در کیفر تو سیم نام ...

و آن طلسم بوده که کس قدر نداشت باشد بر آن و آن جسم را گویند که از سنگ انداز خلف ببندد از بر نشستم
بشب بخود و بخشم جوبی بر آن گویند کیک با اول مفتوح معروف است و با اول مکسور دو معنی دارد اول آنچه را گویند
دوم مردمک چشم مانند نخس نی است هنگام اهتمام بوقت مقابله از شمار بر کند از دیدبان کس کیک
کیل با اول مکسور و ثانی مفتوح میوه ایست چنانکه هم زرد نبود و هم سرخ و شبیه است بکنار و بوی خوش
چون بوی بهی باشد و در آن چهار تخم بود سحاق اظهر است جسود گفته سحاق گوکوی جوابست که پیش ما کیلا
بهم نخواهد ماند و با یای معروف خمیده ریح را گویند حکیم فرواد گفته ما از کرد اوست زلف زین بیا
شانا بیچ گردم کیلمت زلفت زین زین بست بند بند کیله و کیلو با اول مکسور و ثانی مفتوح میوه ایست
که آنرا کیل نیز خوانند و با یای معروف تالاب باشد کیماک با یای معروف زرشکی را گویند که ریا رکنند
حکیم سوزنی نظم نموده در کار رد دردین کار دستی که آهن و کرد دال کیماک و نام شهریست از دشت
قبچاق کیمال با یای معروف جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آن کبود بود و از طرف نیز راه
آورند کیمیا با یای معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم مکر و حیله باشد حکیم سوزنی گفته آنانکه
بر مخالفت پادشاه دین بودند دست برده بمکر و بکیمیا کین ایرج و کینه ایرج نام لحنی است از
مصنفات باربد کین سیاوش و کینه سیاوش نام لحنیست از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت
باربد گفته چو راندی زخمه از کین سیاوش پر از خون سیاوشان شدی گوش کین کش نام روز
دوازدهم است از ماههای ملکی کیو که مو باشد کیوان با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام ستاره
زحل است حکیم فرخی در صفت اسپ گوید گفته چو نشست بر سازیده اش گرفت بهفتم زمین برد و
کیوان گرفت   با اول مکسور و با تحتانی مجهول کج و نازیست را گویند … اصطلاحی باشد

کیهر با اول

کیهر با اول مفتوح جانوریست که از آن ابلق شود و بیر تیز گشته و آنرا مردم زرگو ببینند مثال عارفی بر ترتی
زلکی خواهد کرد وزر نشاط جان خصم بلخواهد کرد کیاخن با اول و فای مفتوح نرمی و آهستگی باشد نخس
فوزیست همه اعدای خود را دوست کردی باعث روح و پرورش و کیاخن کیچ کیچ با یای معروف پریشان
و درانگیزه را گویند حکیم سوزنی گفته کیچم با جلد عیدم فرمای تا نشود قدم این دل تمکین و کسی را گویند که مغز او
برشت و دکاره باشد مولوی معنوی گفته کیچ شده است این سرم من این سر گشته تا که خوانم بسر را که بسرم
بیابدم کید با یای معروف خلیفه از جوده مشهوریست که او سیاه ماده و ویش ماده رانست مردم همچنت را
باو نسبت داد کیدی گویند کیرا با یای معروف سرد باشد و آنرا کوک تیز خوانند کیرخ با یای معروف در رای
مفتوح رخ گت پا را گویند کیرنک با یای معروف نام قصبه است کیروی با یای و واو معروف نام پهلوانی
بوده ایرانی کیس با یای معروف کیسو باشد کیلک با یای مجهول گیلانی باشد گیلانیان در عیب در دوستان
گویند کیماز یعنی ریمازیست که مرقوم شد کیر مخفف اکبر است کیسو با یای مجهول نام پهلوان زاده …
کیوکاذ با یای مجهول نام پهلوانیست ایرانی که پسری داشت که او را نام کیومرث با اول مفتوح و ثانی
مضموم و تای فوقانی نخستین کسی است که در جهان پادشاهی کرد و آن مرکب است …
و درست یعنی زنده است و در میان متأخرین بکاف تازی و نام مشهورست …
کیهان با اول مفتوح ثانی زده جهان باشد

فصل لام

لیان با اول مفتوح درخشان و تابان باشد چنانچه
استاد زخی گفته گردون زبرق تیغ چو کسی لیان لیان کرد از غبور کوس چو گشت نوان نوان
لیک با یای معروف … و بخر را گویند حکیم شفایی از زبان زن خود گوید …
همین باب مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید … از رس در دو شاخ … لیکار گشتم

بچار کشتم لیرت بایای مجهول و رای مفتوح و تای فوقانی دو معنی دارد اول کلاه خود باشد و آن را ترکی دبلغه
خوانند و آن را اسپاپ نیز خوانند دوم در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقوم است و آن نوعی از سلاح است
لیورد بایای مجهول و رای موقوف غراره باشد لیزه بایای معروف دو معنی دارد اول آمیخته باشد و برنده آمیختن
دوم دست افزار باشد لیسه بایای مجهول و سین مفتوح ماشوره را گویند لیلنج و لیلنگ با اول مفتوح
ثانی زده و لام مفتوح بنون زده نیل را گویند لیلوپر و لیلوپل نیلوفر باشد و آن کبود شود و گاه سرخ و گاه سفید
شود و اندرون آن زرد بود حکیم قطران گفته بی دادم چو ماه نو زیر سپر کرد اندر دل دارم چو لیلوپر بمیان
آب سرد اندر لیمو دارو نام نباتیست کوهی که در بهاران از میان سنگ بروید و بوی لیمو دهد و طبیعت
آن گرم و خشک بود و آن را بتازی رونج خوانند لیو بایای مجهول نامیست از نامهای ترا اعظم حکیم انوری گفته
ایلچاقی مه روی در انداز و مراده ز آنانی که زرکش ماده لیوش چه رآید بیونک بایای مجهول و واو
موقوف و لام مضموم بنون زده برف باشد لیبدن با اول مفتوح و یای ثانی مجهول خیلدن باشد مسعود
سعد سلمان در نظم گوید مسعود سعد چند لیبی ژاژ چه فایده ژاژ از لیونت فصل سیم
با اول مفتوح ... گلاب باشد حکیم فردوسی گفته همه بال اسب از کران تا کران براکنده مشک و
می و عنبر آگنده جام شراب انگور باشد ... پیاله شراب را خوانند چنانکه باده و بجای هم شراب بسیار پیاله را
گویند حکیم خاقانی راست یک عیش دگر بنه بگاه فر زهر دل از بیکاره خوردن خود میان چهار معنی دارد
اول معروف و آن را بتازی وسط خوانند دوم کمرگاه ... معنی را نظم نموده بیت که باغ برار گل کرد شکایت کرد و طلب
در یک پیمان ... سیم کلاف کار و شمشیر ... مولوی معنوی گفته چون زمانه گفت خوز ...
شمشیر و میان کردم چهارم ... میان سرای نام نوعی از انگور باشد ... بایای مجهول و تای

فوقانی و یای تانی معروف میلی باشد آهنین در سنگ تراش ترا ابر خسرو گفته سینه ام باز شکافید بتیبی
چو سنگ که دلم کوفته چو یاقوت ز معدن کم شد میجان بایای مجهول شنیدن بود و آن را نیز چون نیز خوانند
خواجه عبید لوکی راست بشنک بیچ چون زده نیچ ز من چو سوکی از بام بر من بیحت بام میخک بایای مجهول
قرنفل باشد میده سالار نان بزرگ بود حکیم خاقانی گفته آنان را از جرم خوردم قرص هم آتش بگر نم نیز
نم خوان و رقم میده سالار آمده میروک با واو معروف مورچه باشد میز بایای مجهول چهار معنی دارد اول میزبان
بود و میزبان مهمان دار را گویند شمس فخری است بکام عشق تو باد میزبان کرم بجوان تو بود توصاف
دلها و شادیان میز دوم تیز باشد سیم کرسی باشد که بالای آن طعام بکشند در کرسی دیگر نشسته خورند چهارم
بول بود میزد با اول و ثانی مفتوح نزای منقوطه زده مجلس عشرت باشد و آن را بزم خوانند استاد فرخی گفته
ای بزرد خوردن میزد خوردن هزار جهتی ... می زده کسی را گویند از کثرت شراب بیحس
شود و بیهش میسی بایای مجهول جیبی باشد و آن را بتازی برص خوانند میشا بایای مجهول نام گیاهی است که آن را بتازی
حی العالم خوانند میغ بایای مجهول بخار است که از روی جشمه برآید و آن را ابر نیز خوانند و ... میلک
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی ... را گویند میم با اول و ثانی مفتوح نام قصبه است میمن با اول مفتوح
ثانی زده نام موضعیست از مضافات ... میمیز بام دو یاء و زای منقوطه موقوف مویز باشد که از خام تاک
را با قیر جی و آب انگور کرده پزند کاین تجبیران بغوره میمیز بشمند میمینا با اول مکسور چهار معنی دارد
اول آبگینه باشد سلطان ابو سعید ابو الخیر نظم نموده من ... عاکرده و ما را مینا تا به شود آگنی
دو چشم باد اکنی از دیده بد خواه ترا چشم رسید در دیده بد خواه تو بادا مینا دوم آبگینه الوان
باشد ... که در طلا و نقره بکار برند ... لعل عجب ... گفتی

آهو بره مینا سپیده بگشاده و لب بیست بسیم کیمیا را گویند مولوی معنوی گفته انجنین مینا گرها کار تست

انچنین اکسیرها اسرار تست چارم نام فلوسیست در بیان ذلزاره ابرار میسو با یای معروف و نون مضموم سه

معنی دارد اول نباتست را گویند شیخ نظامی گفته یکی مجلس آراست از زر و دی که میسوز لرمش برآورده رخی

دوم بمعنی انگبین بسیم زر سرخ را شیخ نظامی گفته زبرجد بجزدار میسو بمیر ورقهای زر درهای لطیف میسو

بایای مجهول بوی پسرچه برهای لبی راست زده دست تو سنبل به درد گلش تو گرد دو قسم تو ای نوز ا مسوبه میهس

با اول مفتوح ثانی زده وهای مفتوح ها نه را گویند حکیم اسدی گفته چو آمد بر مهمان خوان خویش برد کس بجید

به مهمان خویش **فصل** نون نیا با اول مکسور جد پدر شمس فخری گفته بجای سنوه بمان کن که باد اقص

و کرده دو وهر دو دست و نیا و نیا کان اجداد را گویند نیاز با اول مکسور حاجت بنده و در فرهنگ

به بستن و بمعنی در نزد لخند و نثره و بلذت خوردن طعام مرقوم است نیازی با اول مکسور مجهول

گویند مکار است دلم خسته است زان ای نیازی که روزی نیابی از ناز بازی نیایش با اول مکسور

آفرین و دعا و زاری نقریع و زاری امیر خسرو در صفت خلوه فرموده کنم از اندیشه عالم آرای نیایش

نیایش گر ریک لاق با اول ثانی زده و دال مضموم سیاهی بود که در خواب بر مردم را فرو گیرد و آن را فرنجک

و نخک گویند و بتازی کابوس نایم هم با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح ثانی [illegible]

دانا انیم و نیرگان بزرگ بند حکیم ارزقی گفته زمین بوسه دادی ترا اسام نیریم نیزنگ با اول

مکسور و رای مفتوح بنون زده و بر لغت ز گسون بود مثال در کارگاه جادوی او نیرنگ نگار بکی بی

در طبع خاقانی گفته سود اسوداگر گرنه ماه نیرنگ بیا بیا مرا کف و در دو فوت شیخ نظامی فرماید سکندر

هم از ابن منه ساید به برز دست جوانمعها گرفته پیش دیوار دم ثانی زده بوزروز بود خواجه عبید بدیکی است

بیون ابزه چو مبارکت باده دراج مسفنده دت الازانی بود نیسازی با اول مفتوح ثانی زده

سعادت از چهار صنف که جمشید قرار داده بود و شرح آن در ذیل لغت کاتوزی در فصل کاف ثانی با الف مذکور شد نیشاک

ان گشند مولانا مظهری در صفت اسب گفته بنات آنچنان که به بند بروی سنگ نیشان با یای مجهول

نشانهای خار سپ نیشک با یای مجهول قرض دار را گویند نیفه با اول مکسور و فای مفتوح سه معنی دارد اول

امیر خسرو گفته مردم از شهوت آزاده زده زان کره بر نیفه فرو ماده زده وانچه در میان مردم متعارف است شلوار

آنچه از ان بند شلوار کشند دوم بچه سنبه شیخ نظامی فرماید لب نافه مهر را کرده باز

ز نیفه لبی جامه دلنواز سیم پوست بچه در بعضی فرهنگها بمعنی پوستین مرقوم است شعر و نیفه

شیر گرفتش بعدل تو دایگی بچه گردنش نرم تر از نیفه بره بود نیلک با اول مکسور

اول معروف دوم بمعنی بسیار آمده نیلوفر بنیلوفر نیلوفل نیلوپک نیلوفر نیلوفر بشنه [illegible]

آب انگور آب نیلوفر بل شد مرا از چیره دستی عدل کمال اسمعیل فرماید کبود جامه چنا و زرد نیلوفر

بهر عزای نسلی سراز ده علد و بعضی گل کبود را گویند که بهار آید بر چوب در پیچید بالا رود

مولوی معنوی گفته بحق را گفت نیلوفر گل [illegible] جمی را گفت اشکوفه کرد کار آید نیلک

با یای معروف کرفتن پوست و گوشت بود بسر دو ناخن چنانکه بدرد آید و آن را اشکنج و نشکنج گویند نیشکنی

نیم شکری نام حلوایست که بر نیم شکری کنجها دارد کمال اسمعیل گفته ابلکه عاشق باشد اکنون نیم زر و آنکه دید

زاهد بود نیم شکری نیم ترک کلاه خود یا کلاه نیمتی با یای معروف جامه باشد دامن دراز آستین کوتاه و او را

نیم تنه نیز گویند نیم چرخ کمان بخش را گویند حکیم انوری گفته ای نچگان که از غلو نعکنند نیم چرخ نو چرخ را از درست

نیمچه دو معنی دارد اول شمشیر را گویند کوتاه آن تو دو بدیر جهیر از تن بلاست چو دید بره که کلاه بر [illegible] کارگاه آورد

کنبد نیمچه یعنی که خسروی است سوار دوم جامه کوتاه دامن و کوتاه آستین بود نیم تنه کوتاه قد را گویند
نیاست سند که جکر اگر بنیر نیم آستین گفتن از آن قول که قوال راست که گفته کهی راست کهی نیم راست
نیم فرنگ دو معنی دارد اول ولایت سیستان که گویند در عجایب البلدان مرقوم است
که چون حضرت سلیمان عم بانجا رسید زمین را پر آب دید دیوان را فرمود که خاک ریزند در نیمروز نیمروز
لشکرگاه کرده بود آنرا بدین نام خوانند آنجا لشکرگاه کرده بود والعلم عند الله تعالی امیر غزالی فرموده نظم
جان من خبر از ذوق نیم شب صد ملک نیم روز بیکجو نخرم دوم نام پرده است از موسیقی تصنیف باربد شیخ
نظامی فرماید چو گفتی نیم روز آن مجلس افروز فرو بجود دلش تا نیمه روز نیمکار دو معنی دارد
اول معروف دوم مردی که نیمه کار بیمار نماید در از لعلش بدیع تنگ باری مه از روی اش مشغل
نیمکاری نیم لنگ بالام مفتوح دو معنی دارد اول قربان کافر را گویند حکیم سوزنی در اینجا گفته زمان که خر کوس تنگ بر
زند همی که بر شغف تیر آید و خیر ردم ~~لشکر معروف و نیب را گویند~~ حکیم قطران گفته لنگ گرد دو پای بجهد دولت
سوی نیم لنگ نیمور با واو معروف الت تناسل را گویند حکیم
سوزنی عشق بر سر کین فرو کش دم بهم گون باده نینوی بیای
معروف و دال مکسور دو معنی دارد اول آنکه شکری معتدل را که گفته اند دوم سکه باشد نینیا بیای معروف ناخواه
گویند
... فو نشو هر سید علی نزاری گفته بیدارم بسکه نینیا خورد الله الله
از نینیا بر شد نیمو با اول مکسور دو معنی دارد اول دلبر را گویند استاد فرخی گفته دستم از نیمو تو بودی ز ریشه نشدی
دوم نا دادن بود حکیم سنائی فرماید بر دو سو ران دو کوکر چو نیمو جلکنی از پای
خود شد غیور نیو آدم چوبی باشد که نانوا بدان آن بهن کنند و آن را چوبه زن خوانند نیوش با اول مکسور

نام پرده است از پرده موسیقی امیر خسرو فرماید

شیخ نظامی گفته ... نیمکار ... بر رایات با ... نیم لنگ ... دو ... ۴۴

دنیا ز

دانا مضموم آمده
باشد که چون کسی بای سخن گوید شخص از پس دیوار یا در برو گوش انداخته آن سخنان را بشنود امیر
المؤمنین ... بجا ... نباید گفت بگوید دارو ... آن ... کونند نیوشیدن با اول
مکسور و بای مضموم شنیدن مثالش سخن ... که ... گوش گرنیوشد نشود اکنده صدف ... بدر
منظوم و نیوشا بمعنی شنونده آمده نیوه با اول مکسور ناله و فغان باشد استاد رودکی فرمود ... گوش
نرسان و ... برد و بر رود نشنود ز نیوه خروش مرا

فصل واو و یای اول

مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی او باشد دوم بمعنی وای امده شاعران ... و ... معنی را نظم
آورده که بروز من ... کو در ساند بگوش ... کاخ ... شیره ... ایران ... نازنانکی ...
با و میکنی ... استاد ... همچو ... استوری و ... سیم بسقدار ... که ... از ...
مسقدارا که کاشته ... علامه گویند ... غلط ... حکیم ... قهستانی که ...
و کر جاسوس ... فطرت ... من کو ... ولکو بقهستان ... و ... از ده ... اول مضموم
کلاهی که زنان در کار ... دارند و بعضی گویند ... که ... ذال ... زد
کوی ... جان ... جان وبال با اول مکسور بمعنی گم شده باشد شمس فخری ... خو نیل
آدمیان با ... باقی چه شخص اهرمنان بار دشمنت وبال و بیر با اول مکسور و بای معروف
چهار معنی دارد اول خاطر و حفظ بود و ... از بر گویند استاد عنصری فرماید بویر ...
که معشوق ... دوم فهم وادراک باشد حکیم ناصر خسرو راست خوش ... خرد ...
موشرا ... تو ... خرد و بیر ... حرکس ... بیر ... بیوش اکر ...
و ... که گویند حکیم سنائی گفته ... ور نه ... چهارم ... از ... وبال اول

... واحد را گویند وینکا با اول مفتوح بثالث زده و راء مفتوح درخت ... گویند که ... باشد و ... شود

... درخت و امثال آن ... باشد ... [illegible] با اول مفتوح و یای مجهول ...

بمعنی اطلاق ... اول بمعنی ... حکیم فردوسی فرماید ... بود ...

بمعنی ... باشد حکیم اسدی گفته ... [illegible]

... گویند منوچهری نظم ... [illegible] ... با جاه ... [illegible]

... است ونجک با اول مکسور و یای معروف ... باشد که چیزی ... گویند

و یای مجهول ... کلمه ... است ... حکیم فردوسی گفته

... [illegible] ... و در بعضی از فرهنگها ... [illegible]

... ویک با اول مکسور ... گفته ... [illegible]

... ویلان با اول مکسور و یای مجهول ... [illegible]

اول ... ویله با اول مکسور ... حکیم فردوسی گفته

... [illegible] ...

... ویر با اول مکسور و یای معروف ... باشد که ... [illegible]

خوانند حکیم سوزنی راست ... [illegible]

وین با اول مکسور ... بمعنی ... آمده ... گویند

وینک با اول مکسور ... ویناک با اول مکسور ... باشد

از ملک بدخشان وبادشاهان هیتالرا هیتاله گویند و این جمع بروش عربست چنانکه افغانرا افاغنه جمع میکنند و زین مقوله بسیار آمده **هیچ** با یای مجهول بدو معنی اطلاق میباید کرد اول معدوم را گویند و آن معروفست دوم بمعنی اندک شد منوچهری راست کر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر صد کینه بدل گیری صد جنگ فراز آری **هیرخ** با اول مفتوح اسپ تند را گویند و آنرا بتازی ... خوانند شمس فخری راست کدام باره نظیر ... بوقت آنکه شود شهسوار بر هیرخ

هیر با یای معروف آتش باشد امیر معزی گفته ... [illegible] ... و بزبان اهل هند طلا را گویند **هیربد** خادم آتشکده باشد حکیم فردوسی گفته ... هیربد ... آتش هیربد **هیرمند** لقب گشتاسب است ... **هیز** با یای معروف مخنث باشد **هیشو** با یای مجهول سه معنی دارد اول بمعنی هیچ باشد ... احمد جامی فرماید ... دوم بافته باشد از کتان اکثر در ملک گجرات و بلاد سند بافته شود و آنرا کیش هم خوانند سیوم ... **هیکر** با اول مفتوح بثالث زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند **هیلوی** با اول مفتوح بثالث زده ... گردکان بازی را گویند و آنرا چار مغز بازی هم خوانند و هلیو و هولک نیز گویند **هین** با یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی این باشد دوم کلمه ایست در محل تاکید گفته شود و آن بمعنی زود باشد حکیم انوری گفته هین بر رکاب نوکران کرده عنان توسنک روز هیجای سپاهت انجم و میدان فلک قابل تکبیر فتح از آسمان گوید هین اتصال ای حیدر ثانی که النصر معک و در عربی ... حکیم سنائی ... از خود بترس دیدهٔ ما همچو هین مکن **هیون** با اول مفتوح و واو معروف شتر را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید مرکب شعر هیون علم و ادب را طبع سخن سنج من عنان و مهار است

مرتب گشت این فرهنگ نامی باسم شاه جمجاه جهانگیر چو جستم سال تاریخش خرد گفت زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر مطلبش سخت چو گهر در کان ماخذش سهل چو هوا از جان بمعانی گران بالفاظ سبک چو عروسی بزیر شعر تنک از معانی و لفظها مرغوب یوسفی از درون و بیرون خوب تلخ و شیرین چو می بطعم و اثر یا چو دشنام یار و پند پدر این گهر را مباد نامحرم حسد و جهل و بخل قیمت کم قیمتش گر خرد کند عالم در معانی کند کم از دو درم کس نگفت این چنین سخن بجهان ور کسی گفت گو بیا و بخوان زین نمط هرچه در جهان سخن است گر یکی ور هزار از آن من است این نسخه گرچه فرس کهن شد تازه افتاده بهر دیار از و آوازه جلدکش باد ادیم فیروزه چرخ وز تافته رشتهای خور شیرازه



تمت الکتاب بعون الملک الوهاب الیه المرجع والمآب والله حسن مآب فی ید حقیر الفقیر المذنب المحتاج الی عفو
مالک الوانی قاسم بن شیخ رسول بن شیخ محمود بن شیخ محمد بن شیخ ابراهیم الملقب بالصادق بن شیخ
میکائیل غفر الله تعالی ولهم ولوالدیه وآبائه ولمن نظر فیه ولمن دعا له ولهم ولکافة المسلمین
اجمعین فی سنة الف ومائة وسبعة من هجرة النبویة المصطفویة فی شهر رمضان المبارک وقد
مضی منه تسع عشر یوما وصلی الله علی سیدنا محمد وآله واصحابه اجمعین آمین برحمتک یا ارحم
الراحمین تمم یا رب مرا مکن عوض عتاب گر خطای رفته باشد در کتاب
آن خطای رفته را تصحیح کن از کرم والله اعلم بالصواب تمت

بسمه تعالی

